

# مِرَاةُ الْأَفْرَادِ

تأليف عرفتانی ازہ

پندرہ جہاں الدین اردوستانی

«عارف قرآن نم مجری»

تصحیح و تخریص و توضیح

دکتر سید امجد علی پور

## سپاسگزاری

اکنون که مرآت الأفراد، اثر ناشناخته‌ای از پیر جمال الدین اردستانی، از زاویه فراموشی و خمول کتابخانه‌ها درآمده و به جلیه طبع آراسته شده، فقیر و راستار باید ذعان نماید که بی یآوری و راهنمایی گروهی از سروران و استادان و دوستان وی این کار گران هرگز انجام نمیگرفت یا، لااقل، بدین صورت به دست اهل ادب و عرفان نمیرسید. آنان هریک به گونه‌ای وی را با گشاده‌روئی و گشاده‌دستی از علم و امکانات خود بهره‌ور ساختند. در حل بسیاری از مسائل ادبی، لغوی، تاریخی، عرفانی و جز اینها، دانشمندانی چون آقایان (به ترتیب الفبائی) دکتر سید محمدعلی احسانی طباطبائی، دکتر سید محمد تُرابی، دکتر احمد مهدوی دامغانی، دکتر محمدامین ریاحی، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، دکتر سیدحسن سادات ناصری، دکتر سیروس شمیسا، استاد محمد محیط طباطبائی، دکتر مؤمن محیی الدین و دکتر عبدالحسین نوائی بهره‌هایی کمابیش بزرگ از دانش و/ یا تخصص خویش به وی رسانیدند. برادر عزیز دکتر هوشنگ اعلم که در قطع همه مراحل چراغی فراراه او میداشت، سهمی به سزا دارد.

جنابان آقایان ابوالقاسم رفیعی مهربآبادی، مرتضی شفیع (از نوادگان پیرجمالی)، محمود مولوی و سید احسان الله هاشمی در ایضاح برخی از نکات گویش اردستانی، تهیه عکسها، ... مددکار بودند. کتابداران کتابخانه‌های مجلس شورای ملی (سابق)، ملک، دانشکده الهیات دانشگاه تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی، و مرکز فرهنگ اسلامی شیراز (ایران)، کتابخانه دانشگاه بمبئی (هند) و دیوان هند در لندن India Office Library

(انگلستان) با دادن جواز استفاده از منابع مورد نیازش وی را رهین لطف و ممت خویش ساختند. ناشر دانش‌پرور ارجمند، مرحوم اکبر زوّار و سپس فرزندان ارجمندشان، با پذیرش طبع آن به سرمایه خویش و تقبیل زحمات طاقت‌فرسای چاپ و نشر، او را مرهون لطف و عنایت خود گردانیدند.

همسر وفادار و بردبار وی در طی سالیانی که این بارگران به مقصد کشیده میشد با گشاده‌روئی فطری و تشویق‌های به‌موقع و یادآورهای بخردانه‌اش شوهر خود را تا آخرین مرحله یاری داد.

از دست و زبان فقیر برنمی‌آید که از عهده شکر همه این بزرگواران به‌درآید. *مراحم و الطافشان*  
*عند الله مأجور و عند الناس معروف باد.*

تألیف حاضر مسلماً خالی از عیب و نقص و اشتباه نیست؛ ولی مسئولیت همه اینها منحصراً بر عهده فقیر و راستار است، و لا غیر.

و من الله التوفیق و علیہ التکلان

تابستان ۱۳۶۷

حُسن انیسی پور

## فهرست مطالب

صفحه	موضوع
	<b>مقدمه</b>
۱	بخش اول: شرح احوال و آثار پیرجمالی .
۱	۱) وضع تاریخی، اجتماعی، و فرهنگی روزگار مؤلف.
۱۷	۲) نام و نام پدر، تاریخ ولادت و وفات.
۱۹	۳) مقام عرفانی و تأثیر پیرجمالی و سلسله‌ای که بدان تعلق داشت.
۲۵	۴) آثار پیرجمالی .
۲۶	۵) پیرجمالی از دیدگاه محققان و مؤلفان.
۳۰	بخش دوم: مرآة الافراد.
۳۰	۱) محتوای مرآة الافراد
۳۵	۲) سبک و ارزش ادبی مرآة الافراد
۴۵	بخش سوم: توضیح نکته‌های فنی .
۴۵	۱) توصیف نسخه‌های خطی حاوی مرآة الافراد.
۴۷	۲) روش ویرایش کتاب.
۵۵	<b>متن مرآة الافراد</b>
۲۸۷	بخش اول: تعلیقات و توضیحات.
۳۶۷	بخش دوم: فهرست‌ها.
۳۶۷	— فهرست نام‌های کسان
۳۸۱	— فهرست آیه‌های قرآن کریم یا بخشی از آنها
۳۸۷	— فهرست احادیث، اخبار و عبارات عربی
۳۹۴	— فهرست برخی واژه‌ها، ترکیبات و تشبیهات فارسی
۴۰۱	— فهرست کتابها
۴۰۲	— فهرست اعلام جغرافیانم،
۴۰۶	— فهرست بیت‌های فارسی
۴۱۳	— فهرست بیت‌های عربی
۴۱۵	بخش سوم: کتابنگاری.



## بخش اول: شرح احوال و آثار پیرجمالی.

### ۱) وضع تاریخی، اجتماعی، و فرهنگی روزگار مؤلف.

الف) وضع تاریخی: قرن نهم هجری که مقارن حیات پیرجمالی است عصر فرمانروائی پادشاهان و خانان تیموری در ایران است. البته باید در نظر داشت که در گوشه و کنار این کشور پهناور سلسله‌های محلی وجود داشتند ولی حدود اختیاراتشان از همان نواحی محدود تجاوز نمی‌کرد. در حقیقت برای بررسی اوضاع تاریخی دوره زندگی پیرجمالی باید نظری اجمالی بر تاریخ دوره تیموریان (۹۱۱ — ۷۷۱ ه. ق.) بیاندازیم و در مورد سلسله قراقویونلو یعنی طایفه‌های متحد ترکمان که در قسمت‌هایی از ایران و بین‌النهرین امارت داشتند بصور مختصر توضیح دهیم.

امیر تیمور قطب‌الدین پسر امیر ترغای رئیس قبیله برلاس ( Barlas ) در سال ۷۳۶ هجری قمری در قریه‌ای نزدیک شهر «کش»<sup>۱</sup> ماوراءالنهر متولد شد. گویند که جد وی نسبت به طایفه صلحاء و فقراء کمال اخلاص را داشت و خود او نیز از همان اوان جوانی به زاهدان و پیران سلسله فقر ارادت ویژه‌ای می‌ورزید و غالباً به خدمت ایشان می‌رسید و از آنها طلب همت می‌نمود.

امیر تیمور در حدود سال ۷۶۳ هجری قمری قدم به میدان میبایست گذاشت و از سال ۷۸۲ هجری قمری حملات خود را به ایران آغاز کرد، و لقب «صاحقران» یافت و بر قلمرو وسیعی سلطه پیدا نمود. تیمور با حملات چند ساله خود بر ایران حکومت‌های محلی را برانداخت و یک حکومت

---

۱) «کش» در جنوب سمرقند، بر سر راه سمرقند و بلخ قرار دارد.

مقتدر که مرکز آن سمرقند بود، بوجود آورد. امیر تیمور در ۱۷ شعبان سال ۸۰۷ هجری قمری در شهر «اترا» فوت کرد و جسدش را به سمرقند بردند و در آنجا به خاک سپردند.  
پس از مرگ امیر گورکان میان ۳۶ فرزند و نوه ذکورش اختلاف واقع شد. در نتیجه دولت او پس از وفاتش به تدریج از هم گسیخت و جانشینان او نتوانستند ممالک او را تحت نظم و اداره صحیحی درآورند.

امیر تیمور چهار پسر داشت به نامهای:

۱) لمیر غیاث الدین جهانگیر فرزند ارشد امیر تیمور که در زمان قدرت تیمور به سال ۷۷۷ هجری قمری فوت نمود و از او دو پسر به نامهای سلطان محمد و پیر محمد باقیماند. سلطان محمد نیز پیش از مرگ تیمور در سال ۸۰۵ درگذشت ولی پیر محمد را امیر تیمور به عنوان ولیعهد خود تعیین نمود.

۲) امیر معزالدین عمر شیخ که در سال ۷۹۵ هجری قمری از طرف امیر تیمور به حکومت فارس و کرمان منصوب گشت در سال ۷۹۶ در نزدیکی بغداد کشته شد. از عمر شیخ پسرانی به نامهای پیر محمد، میرزا رستم، میرزا اسکندر و میرزا باقرا بجای ماندند.

۳) امیر جلال الدین میرانشاه که حکومت عراق و آذربایجان را داشت در سال ۸۱۰ هجری قمری به دست قرايوسف ترکمان کشته شد.<sup>۲</sup> از جمله پسران او ابوبکر، عمر و خلیل سلطان بودند.

۴) امیر معین الدین شاهرخ (شاهرخ میرزا یا شاهرخ بهادر) در ربیع الثانی سال ۷۷۹ هجری قمری به دنیا آمد و در ۲۵ ذیحجه سال ۸۵۰ هجری قمری فوت کرد. شاهرخ چهارمین پسر و جانشین واقعی امیر تیمور گورکانی بود. شاهرخ از تمام پسران امیر تیمور کارآمدتر و مشهورتر بود. سرانجام پس از کشمکش هائی رسماً به جای پدر به سلطنت نشست.

امیر تیمور در حیات خود ممالک تصرف شده را میان پسرها و نواده هایش تقسیم کرده بود و پسر غیاث الدین جهانگیر یعنی پیر محمد را به جانشینی خود انتخاب نموده بود ولی سران حکومت تیموری چون پیر محمد را شایسته سلطنت ندیدند، نوه دیگر تیمور یعنی خلیل سلطان فرزند میرانشاه را به فرمانروائی برگزیدند. «خلیل سلطان» که مملکتش ماوراءالنهر و مدت ۴۰ سال سلطنت کرد، در سال ۸۱۲ هجری قمری در حدود ری فوت نمود.<sup>۳</sup>

با انتخاب پیر محمد و سپس خلیل سلطان بود که افتراق و دودستگی در میان بازماندگان تیمور آغاز گشت و جنگ میراث خواران تیمور پایان نگرفت تا سرانجام ممالک وسیع تیمور به دو قسمت بزرگ تقسیم شد:

۱) قسمت غربی که شامل ایران غربی، عراق عرب، الجزیره (شمال عراق کنونی)، آران، گرجستان و ارمنستان بود که بالأخره تحت حکومت جلال الدین میرانشاه و پسرانش ابوبکر و

۲) «اترا» هم اکنون در ترکستان شوروی واقع است. ۳) برای چگونگی و اطلاع بیشتر. ک. احسن التواریخ، ص ۴۵.

۴) ر. ک. احسن التواریخ، ص ۶۱.

عمر قرار گرفت. البته دیری نپائید که این قسمت در مقابل حملات دولتهای آل جلایر (بغداد قبلاً جزو ممالک آل جلایر بود که امیر تیمور آنها را فتح کرده بود) و ترکمانان قراقویونلو تاب مقاومت نیآورده و در نتیجه از کف تیموریان درآمد.

۲) قسمت شرقی شامل خراسان، ماوراءالنهر و نواحی مجاور آنها که به اختیار شاهرخ میرزا درآمد. شاهرخ میرزا به سرعت گرگان، سیستان، کرمان، فارس و عراق عجم را به تصرف درآورد و حتی به انتقام خون برادرش جلال الدین میرانشاه که به دست ترکمانان قراقویونلو کشته شده بود، در سال ۸۲۳ عازم آذربایجان شد. «در این حمله قرائیوسف پیش از جنگ با شاهرخ درگذشت و شاهرخ پس از سه جنگ با پسران قرائیوسف یعنی اسکندر و جهانشاه سرانجام آنها را به انقیاد خود مجبور ساخت و به جهانشاه قراقویونلو پس از قبول اطاعت، حکومت آذربایجان را اعطا نمود.»<sup>۵</sup>

شاهرخ میرزا در دوران حکومت پدر حکومت خراسان، سیستان و مازندران را به عهده داشت و در مبارزه با مدعیان حکومت تیمور سرانجام پیروز شد و بر «عراق، فارس، خوزستان، خوارزم، غزنین، کابل، تبرستان، ترکستان، کاشغر، فرغانه، خراسان و ماوراءالنهر سلطنت نمود.»<sup>۶</sup> شاهرخ میرزا به عمران و آبادی مشغول شد و به علت کاردانی و کفایت مدتها سلطنت او دوام یافت (۴۳ سال). شاهرخ میرزا در سال ۸۱۲ سلطنت ماوراءالنهر (سمرقند) را به پسرش میرزا الغ بیک واگذار کرد.

شاهرخ میرزا هفت پسر داشت ولی پس از مرگش، الغ بیک به پادشاهی رسید. الغ بیک مانند پدرش سلطانی عالم و دانشمند بود و به فعالیتهای فرهنگی و تشویق علماء و منجمین همت گماشت. وی به یاری علماء و منجمین «زیج» معروف «الغ بیکی» را بر پا نمود.

الغ بیک در نوزدهم جمادی الاولی سال ۷۹۶ در سلطانیه متولد شد و در روز یکشنبه ۲۵ ذیحجه سال ۸۵۰ پس از مرگ پدرش جانشین او شد. الغ بیک نتوانست طغیان و سرکشیهای متعدد امراء و شاهزادگان تیموری را فرونشاند بطوریکه فرزندش، میرزا عبداللطیف در دهم رمضان سال ۸۵۳ در بلخ بر پدرش شورید و او را اسیر نمود و در دهم رمضان همین سال (۸۵۳ هجری قمری) به دستور وی و توسط یکی از خادمانش الغ بیک را پس از دو سال و هشت ماه سلطنت بکشت. در حقیقت سال قتل میرزا الغ بیک را باید سال شروع تجزیه ایران دانست.

میرزا عبداللطیف پس از قتل پدر و برادر (یعنی میرزا الغ بیک و میرزا عبدالعزیز) بر سلطنت نشست ولی مدت پادشاهی او بیش از شش ماه به طول نماند. زیرا «نوکران میرزا الغ بیک و میرزا عبدالعزیز با یکدیگر اتفاق کردند و در شب جمعه بیست و ششم سال ۸۵۴ عبداللطیف را به قتل رساندند و سرش را از تن جدا ساختند و از پیش طاق مدرسه الغ بیک بیاویختند.»<sup>۷</sup>

۶) ر. ک. احسن التواریخ، ص ۲۶۳.

۵) ر. ک. تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۴، ص ۶۰۷.

۷) ر. ک. احسن التواریخ، ص ۳۰۰-۲۹۹.



پس از قتل الغ بیک جنگ‌های شاهزادگان و حکام تا حدود ده سال ادامه یافت تا سرانجام ابوسعید بن محمد بن میرانشاه (نواده میرانشاه پسر امیر تیمور) بر اوضاع مسلط شد. وی «مدت ۱۸ سال از ۸۷۳-۸۵۵ سلطنت کرد و مملکتش تمام ماوراء النهر، طخارستان، غزنین، کابل و خراسان بود. سلطان ابوسعید پادشاهی عادل و کریم بود.»<sup>۸</sup> (لازم به تذکر است که تا سال ۸۶۳ ابوسعید قدرت چندانی نداشت و از سال ۸۶۳ به قدرت رسید.) سلطان ابوسعید پس از شاهرخ توانست یک حکومت نسبتاً قوی تشکیل دهد ولی سرانجام در سال ۸۷۳ در جنگی که با «اوزون حسن آق‌قویونلو» بر سر تصرف آذربایجان داشت از وی شکست خورد و به قتل رسید. با قتل سلطان ابوسعید در ممالک تیموری مجدداً هرج و مرج شد تا اینکه یکی دیگر از نواده‌های تیمور موسوم به سلطان حسین بایقرا با همکاری و کمک یاران خود در هرات به سلطنت نشست و نظام‌الدین امیرعلیشیر نوائی را که از دانشمندان آن زمان بود به وزارت خود برگزید. دوران سلطنت سلطان حسین بایقرا مصادف با قدرت گرفتن ازبکان و آغاز هجوم آنان به ماوراء النهر و از طرفی ایجاد و تشکیل دولت صفوی در مغرب ایران (آذربایجان) بود.

پس از پایان عمر سلطان حسین بایقرا که افول دولت تیموری است، بدیع الزمان فرزندش به سلطنت رسید. بدیع الزمان از ازبکان گریخت و به صفویه پناه برد. سرانجام حکومت تیموریان (که در ایران و ماوراء النهر حکومت کردند) با تجاوزات شیبک خان که از طایفه ازبک بود منقرض شد.

ظهيرالدین بابر که از اعقاب جلال‌الدین میرانشاه بن تیمور بود (با پنج پشت به فاتح گورکانی میرسید) هنگامی که بواسطه تسلط ازبکان بر ماوراء النهر از آن دیار مأیوس شد، از فرغانه (محل سکونت پدر و خودش) به جانب افغانستان فرار کرد و پس از به اطاعت درآوردن افغانستان در سال ۹۰۹، بدخشان و سپس کابل را فتح نمود و بسیار کوشید که در مقابل ازبکان قلمرو اجدادی و سلطنت موروثی را حفظ نماید ولی چون توفیق نیافت به تسخیر هندوستان همت گماشت و بدین شکل امپراطوری پهناور «مغول کبیر» را در هند بنا نهاد.

قراقویونلوها، اتحادیه‌ای از طایفه‌های ترکمان بودند که در حملات مغولان، با طایفه‌های زردپوست آسیای مرکزی، به فلات ایران آمدند و در نواحی الجزیره (شمال عراق، کنونی) و جنوب شرقی ترکیه در حدود دریاچه وان سکونت کردند و به تدریج قدرت خود را بر آذربایجان و نواحی مجاور آن بسط دادند. قراقویونلوها از حدود سال ۸۷۳-۷۷۷ هجری قمری در قسمتهائی از ایران و بین النهرین امارت کردند.

مؤسس قراقویونلوها «بیرام خواجه» بود که به خدمت سلطان اویس جلایرپیوست، و پس از مرگ او به سال ۷۷۶ هجری قمری پسرش قرامحمد تورمش و سپس پسر قرامحمد یعنی قرايوسف به امارت رسیدند. قرايوسف تبریز را گرفت و پایتخت خویش قرار داد، و سلطان احمد ایلکانی

(جلایر) را در سال ۸۱۳ هجری قمری مغلوب و مقتول کرد و قسمت عمده متصرفات آل‌جلایر را ضمیمه قلمرو خود ساخت. مدت سلطنت قرايوسف چهارده سال بود و وی منطقه آذربایجان، عراق عرب، قزوین، همدان (از عراق عجم و بعضی از دیاربکر) را در اختیار داشت. قرايوسف در ۶۵ سالگی درگذشت.<sup>۹</sup>

جهانشاه قراقویونلو در سال ۸۳۹ هجری قمری از جانب امیرشاهرخ تیموری به جای اسکندر برادر خود به امارت نشست. وی در سال ۸۵۶ هجری قمری اصفهان را قتل و غارت و حکومت خود را بر عراق، فارس، کرمان و تانزدیکی عمان گسترش داد و بغداد را نیز گرفت. جهانشاه در سال ۸۶۲ هجری قمری خراسان را گرفت ولی به مناسبت شورش پسرش حسنعلی در آذربایجان مجبور به ترک خراسان شد. چند سال بعد جهانشاه دچار سرکشی فرزند دیگر خود بیروداق خان شد که ابتدا در شیراز و سپس در بغداد در مقابل پدر به مقاومت پرداخت ولی سرانجام در جنگی که با سپاهیان پدر کرد، مغلوب و مقتول شد. جهانشاه در اواخر سال ۸۷۱ هجری قمری در صدد جنگ با اوزون‌حسن شد ولی چون زمستان فرارسید، به منظور تجهیز قوا در بهار بعد، سربازان خود را مرخص نمود و اوزون‌حسن که در اواخر دور مراقب حرکات وی بود ناگهان بر او تاخت و در ربیع الثانی سال ۸۷۲ هجری قمری او را مغلوب کرد و او در ضمن فرار به قتل رسید.

در بهار سال ۸۷۳ هجری قمری لشکریان آق‌قویونلو آذربایجان کنونی و شهر تبریز را اشغال کردند، و اوزون‌حسن آن شهر را پایتخت خویش ساخت و بدین طریق دولت قراقویونلو تضعیف شد تا سرانجام یک سال بعد از آن یعنی سال ۸۷۴ با کشته شدن حسنعلی فرزند جهانشاه بطور کلی برچیده شد. و دولت آق‌قویونلو بجای آن استوار گشت و گذشته از فلات مرتفع ارمن و کردستان، عراق عرب و آذربایجان کنونی و بخشی از آذربایجان اران تا رود کور و همچنین عراق عجم و خوزستان، فارس و کرمان و یا به دیگر سخن سراسر غرب ایران جزو قلمرو ایشان گشت. دولت آق‌قویونلو در این اراضی از سال ۸۷۳ تا ۹۰۸ هجری مستمر بود و بقایای قبائل قره‌قویونلو جزو قبائل آق‌قویونلو شد.<sup>۱۰</sup>

امیران خاندان قراقویونلو پیرو مذهب شیعه و از غلاة بودند و از میان آنان قرايوسف، اسکندر، جهانشاه و حسنعلی جمعاً ۶۳ سال سلطنت کردند و حدود فرمانروائی آنان آذربایجان، عراق عرب، عراق عجم و فارس را در بر میگرفت.<sup>۱۱</sup>

**ب) وضع اجتماعی و فرهنگی روزگار مؤلف:** برخلاف خوی آدم‌کشی و ویرانگری که تیمور اسیر آن بود، فرزندان و بازماندگانش به عمران و آبادی و فعالیت‌های علمی و فرهنگی علاقمند بودند و شهرها، بازارها، مساجد، باغها و مدرسه‌های متعدد به همت جانشینان و بازماندگان او

(۱۰) ر.ک. تاریخ ایران، ص ۴۴۱.

(۹) ر.ک. احسن التواریخ، ص ۱۲۰-۹.

(۱۱) ر.ک. احسن التواریخ، ص ۵۱۰-۱۱.

وجود آمد. در زمینه‌های علمی و هنری شاهزادگان تیموری، گام‌هایی مؤثر برداشتند. وی‌بی شک علاقه شاهرخ به ایجاد بناهای مهم و کتاب‌دوستی بایستقر و علم‌دوستی الغ بیگ و هنردوستی سلطان حسین بایقرا و وزیر او امیر علیشیر نوائی شایان توجه است. نظریه علاقمندی امراء و شاهزادگان تیموری به هنرمندان، ادباء و عرفا، مراکز علمی ادبی مختلفی در شهرهای سمرقند، تبریز، شیراز و به‌ویژه در هرات به وجود آمد. در حقیقت در طی حکومت شاهرخ تیموری رونق ادبی و هنری رواج داشت ولی پس از شاهرخ تیموری مدتی این رونق از حرکت بازایستاد تا اینکه مجدداً در دوره حکومت سلطان حسین بایقرا و وزارت امیر علیشیر نوائی کانون ادبی در هرات به حرکت درآمد.<sup>۱۲</sup>

«در سال ۸۱۵ هجری قمری شاهرخ میرزا یاسای چنگیزی را لغو کرد و مقررات اسلامی را جایگزین آن ساخت و محاکم شرعی رخصت یافتند تا بر طبق قواعد فقه اسلامی عمل کنند.»<sup>۱۳</sup>

به سبب طبیعت تمدن و فرهنگ، اثرهای حمله مغول در فرهنگ ایرانی به سرعت ظهور و بروز نکرد بلکه از نیمه‌های قرن هشتم هجری قمری آثار انحطاط و زوال در فرهنگ هویدا شد و دوره تیموریان با وجود امراء و سلاطین علاقمند به علم و ادب و فرهنگ و هنر، میراث‌دار این انحطاط فرهنگی بود. با این همه همانطور که اشاره شد کوششهای شاهزادگان و امیران تیموری و علاقه برخی از شخصیت‌های دربار تیموریان و رجال علمی سبب شد تا مراکز علمی و فرهنگی مهمی در گوشه و کنار سرزمین پهناور قلمرو فرمانروائی تیموری ایجاد شود و رونق یابد.

«مرکز علمی و ادبی و هنری هرات که از دوران حکومت میرزا شاهرخ، و بعد از سلطنت وی، پی‌ریزی شده و با تشویق‌های او و مخصوصاً پسرش میرزا بایستقر توسعه و تکامل یافته بود، در عهد سلطنت سلطان حسین میرزا بایقرا از حیث فرهنگ و هنر به اوج ترقی رسید و بی‌تردید در ایجاد مراکز فرهنگی و هنری دوران صفوی مؤثر افتاد.»<sup>۱۴</sup>

«شیوه نویسنده‌گی در اوائل قرن نهم همان شیوه ترسل بود ولی همراه با پایان قرن نهم زبان ساده‌محاوره‌ای باب میشد و در آثار نویسندگان سادگی سخن راه مییافت. در حقیقت نثر فارسی در قرن نهم تدریجاً از مبالغه در صنعت‌های لفظی خالی شد و زبان ساده‌عادی رایج گردید و تنها عده‌ای معدود از مؤلفان و نویسندگان در حفظ قواعد و موازین انشاء فارسی بر شیوه مترسلان متقدم عمل کردند. در نتیجه اگر از نفوذ مفردات و ترکیبات زبان عربی در زبان فارسی بگذریم، سبک دوره تیموریان را باید سبک روان و ساده در نثر شمرد.»<sup>۱۵</sup>

در این دوره کلمات و اصطلاحات ترکی مغولی و ترکی جفتائی به‌ویژه در تشکیلات مملکتی به چشم میخورد.

قرن نهم از حیث کثرت شعراء و نویسندگان و جنبشهای ادبی اهمیت به‌سزائی دارد و

۱۳) ر. ک. تاریخ اجتماعی زاوئدی، ج ۲، ص ۱-۳۶۰.

۱۲) ر. ک. شعر فارسی یارشاطر، مقدمه، ص ۹.

۱۵) ر. ک. همان کتاب، ج ۴، ص ۸-۱۲۵ و ص ۷۵-۴۶۴.

۱۴) تاریخ ادبیات دکتر صفاء، ج ۴، ص ۱۰.

یکی از مهمترین دوره‌های ادبی ایران است و فرزندان امیر تیمور شور و ذوقی به ادبیات و علوم ایران و زبان فارسی و حتی هنرهای مخصوص نژاد ایرانی داشته‌اند. بطوریکه همه صنایع و هنرهای دوره صفوی در قرن دهم و یازدهم اعم از معماری، کاشیکاری، صنایع دستی، صنایع فلزی، تذهیب، جلدسازی، نقاشی کتابها، کاغذسازی، خوشنویسی و غیره ادامه صنایع و هنرهای عهد تیموری است. شعر فارسی قرن نهم از روح تصوفی که در قرن هشتم راه کمال را میپیمود برخوردار و شاعران صوفی مشرب بسیار بود. در حقیقت بسیاری از شاعران در این قرن به نظم مثنویهای عرفانی و تربیتی پرداختند و منظومه‌های متعدد این عهد قابل توجه است.

«امتیاز خاصی ادبیات فارسی در قرن نهم این است که هر روز از شماره کتابهایی که به زبان تازی نوشته میشد کاسته میگشت و بر شماره کتابهای فارسی افزوده میشد. تردیدی نیست که یکی از اسباب عمده پیشرفت ادبیات در این دوره توجه خاصی بود که پادشاهان و شاهزادگان تیموری در نواحی مختلف سرزمینهای فارسی زبان نسبت به ادب ایران نشان میدادند.»<sup>۱۶</sup>

«تازگی و ابداع در آثار این دوره دیده نمیشود، پیوسته سخن در آثار متقدمان و شرح و تحشیه و توضیح و تعبیر گفته‌های آنان است. ... متأسفانه به اثر معتبری که واقعاً ارزش علمی داشته باشد بر نمی‌خوریم.»<sup>۱۷</sup>

«در ادواری که شعر از حیث کیفیت دچار انحطاط شده، نظیر دوره‌ای که مورد بحث ماست، تقلید و پیروی از شاعران قدیم را رایج‌تر می‌بینیم. چه ضعف ابداع و خلاقیت شعری طبع شاعر را در دام تقلید و تکرار مضامین و پیروی از سبک استادان قدیم محصور میدارد. ...»<sup>۱۸</sup>

در دوره شاهرخ شعر عربی در ایران رونق گذشته را نداشت و همانطوریکه میدانیم زبان عربی در این دوره تنزل نمود و در کار شعر و شاعری نیز ضعف معلومات عربی به خوبی مشهود میشود. «اما اشعار ملمع به فارسی و عربی یا ابیات و مضاربع عربی که در میان اشعار فارسی آمده باشد در آثار شعرای این دوره، خاصه شعرای عارف یا قصیده‌سرا، نادر نیست. ولی این قبیل ابیات و مضاربع غالباً سُست و بد عبارت است.»<sup>۱۹</sup>

به هر حال دوران سلطنت شاهرخ از نظر کمیت شعرا از ادوار برجسته ادبی ایران به شمار میرود، ولی از نظر کیفیت این دوره را باید از ادوار انحطاط ادبی و تنزل شعر فارسی محسوب داشت.

در دوره شاهرخ به شاعر بزرگ و برجسته‌ای که بتوان او را در ردیف شعرای نامدار و بزرگ ایران به حساب آورد مواجه نمیشویم. «هر چند جامی که فی الجمله شهرتی دارد نمی از عمر خود را در این دوره به سر برده و پرورده این عصر است، اما حقاً شاعر دوره دوم تیموری محسوب میشود. نام کمتر شاعری از این دوره در میان عامه مشهور است. شعرای طراز اول این دوره مانند قاسم الانوار

۱۶) شعر فارسی یا شاهطر، ص ۲۶.

۱۷) همان کتاب، ص ۶۶.

۱۸) ر.ک. تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۳۵-۲۲۶.

۱۹) همان کتاب، ص ۷۸.

تبریزی، لطف الله نسابوری، شاه نعمه الله ولی، کاتبی ترشیزی، امیرشاهی سبزواری و عارفی هراتی... از شعرای متوسط ایران‌اند و اگر شاه نعمه الله ولی و قاسم الانوار تبریزی نیز نسبتاً شهرتی دارند بیشتر از جهت مقام ولایت و ارشادی است که داشته‌اند.»<sup>۲۰</sup>

تنها به دلایل زیر میتوان شعر این دوره را واجد فایده و اهمیت شمرد:<sup>۲۱</sup>  
(الف) در شعر این دوره کیفیات تازه‌ای پدید آمد که میتوان آنها را مقدمه ظهور سبک معرفی که به «سبک صفوی» یا «سبک هندی» مشهور است دانست.  
(ب) در این دوره اشعار مذهبی اهل تشیع شکفتگی خاص یافت، چنانکه میتوان این دوره را به حقیقت آغاز رواج اشعار مذهبی شیعیان خواند.

(ج) این دوره در ادوار بعد، از راه شعر، تأثیر معنوی خاصی داشته است. چه در این دوره اقطاب و پیشوایانی میزیستند که شعر را وسیله اظهار افکار و اندیشه‌های خویش قرار دادند، و پیروان و دوستان ایشان هرگز از تأثیر سخن آنان برکنار نمانده‌اند.  
در شعر این دوره عرفان مدون علمی راه یافت و بسیاری از اصطلاحات عرفانی در قصیده، غزل و مثنوی وارد گردید.

مذهب رسمی دربار شاهرخ، مذهب اهل سنت بود و در این دوره شاهرخ اکثر علماء و عامه مردم سنی بودند. البته شیعیان هم در این عصر کم نبودند.

«رویه‌مرفته در این عصر شیعیان در پیروی از عقاید خود و اشاعه افکار خویش آزادی داشتند و در دوره بعد (نیمه دوم قرن) از حمایت سلطان تیموری سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمند و مدبرش امیر علیشیر برخوردار شدند.»<sup>۲۲</sup>

«از ممیزات مذهبی این دوره یکی شیوع فوق‌العاده تصوف و توسعه فقر و درویشی و ازدیاد خانقاه‌ها است. در حقیقت دشوار است که در این دوره اصحاب طریقت را از اصحاب شریعت به خط قاطع جدا کرد»<sup>۲۳</sup>

«فرقه مهم از متصوفه که در این دوره نفوذ فوق‌العاده یافت، فرقه «نقشبندی» است. این فرقه که غالب بزرگان مشایخ این دوره [شاهرخ تیموری] بدان منسوب‌اند، فرقه‌ای معتدل ولی متعصب در تنس و مساعد با سلاطین و امرای وقت بوده است.»<sup>۲۴</sup>

اگرچه فرقه نقشبندی از فرقه‌های معتبر صوفیه در دوره شاهرخ است لیکن اهمیت بعضی از فرق دیگر متصوف را که به ویژه منسوب به تشیع بوده‌اند نباید از نظر دور داشت. هم‌اکنون نیز مکتب نقشبندی در هند و چین، ترکستان، ترکیه، جاوه، ایران و کردستان عراق پیروانی دارد.<sup>۲۵</sup>  
بطور کلی میدانیم که رغبت و تمایل به عرفان در روزگاران پراز فتنه و آشوب و یا پس از

۲۰) ر.ک. همان کتاب، ص ۱۰۱. ۲۱) ر.ک. همان کتاب، مقدمه، ۱۱-۱۰. ۲۲) همان کتاب، ص ۱۷.

۲۳) همان کتاب، ص ۱۹. ۲۴) همان کتاب، ص ۲۰.

۲۵) برای اطلاعات بیشتر در مورد فرقه نقشبندی و آداب و طریقت ایشان، رجوع کنید به کتاب «رشحات عین الحیات» تألیف علی بن حسین واعظ کاشفی.

آن امر تازه‌ای در ادبیات فارسی نیست، به این دلیل است که در دوران سلطنت شاهرخ تصوف و عرفان رواجی ویژه یافت و بساط فقر و درویشی و خانقاه و لنگر در هر گوشه و کنار ایران دایر بود و عرفا و متصوفه مورد توجه امراء و بزرگان قرار داشتند.

استفاده فراوان پیرجمالی از رمزها، کنایه‌ها و اشاره‌ها در کلامش اگر در سایر آثار ادبی و عرفانی این دوره تکرار شده باشد، دلیل بر ناامنی و عدم ثبات اجتماعی دوره مورد بحث است. تا آنجا که این بزرگان و نویسندگان واداشته میشدند تا سخنانشان را در لفافه و همراه با ایهام و اشاره و کنایه بگویند و بنویسند و برای حفظ جان و موقعیت اجتماعی خود بدانچه در فرهنگ دوازده امامیان «تقیه» خوانده شده است متوسل شوند.

«قرن نهم در مجموع از حیث ادبیات یکی از مهمترین دوره‌ها به شمار میرود زیرا میتوان این عهد را آخرین دوره مهم قدیم در ادب فارسی شمرد که دیگر تجدید نشد و نیز دورانی دانست که به نوبه خود مقدمه آغاز عهدهی کاملاً نو در ادب فارسی (یعنی عهد صفوی) گردید.»<sup>۲۶</sup>

«آوردن مسائل عرفانی در شعر این دوره همچنان رواج داشت و مخصوصاً در غزلها استفاده از اصطلاحات و افکار صوفیه معمول بود و گاه شاعرانی مانند شاه نعمت‌الله ولی و قاسم الانوار و جامی به سرودن منظومه‌های عرفانی دست میزدند.»<sup>۲۷</sup>

«در این عهد مقدمات ظهور سبکی که بعد «سبک هندی» خوانده شد فراهم گردید.»<sup>۲۸</sup>  
در زمینه نثر فارسی، از قدرت و استحکامی که در گذشته وجود داشت کاسته شد و دلیل آن این بود که پیروی از سبک قدما رفته رفته متروک گردید.

تألیف کتابهای علمی به زبان فارسی، که از آخرهای عهد مغول معمول گردیده بود، در عهد تیموریان قوت بیشتری یافت و کتابهای فراوانی در این دوره در موضوع های گوناگون علوم تألیف شد و نیز کتابهای زیادی به زبان ترکی و به ویژه در حوزه ادبی هرات نگاشته شد.

## ۲) نام و نام پدر، تاریخ ولادت و وفات.

مولانا محمدملقب به جمال‌الدین احمد اردستانی مشهور به پیرجمال و متخلص به جمالی، در قریه کجویه سنگ<sup>۱</sup> (کچوسنگ) دیده به جهان گشود. از تاریخ دقیق ولادت و شرح زندگی او آگاهی دقیق در دست نیست. تنها یک بار خود او در رساله نوزدهم همین کتاب میگوید «پنجاه سال است که غزا میکنم با این خلق و خلق را خیر نیست» و چون در پایان یکی از نسخه‌های خطی کتاب هرآة الافراد که با شماره ۵۹۳۵/۱ در کتابخانه ملک تهران نگاهداری میشود، عصر روز پنجشنبه یازدهم جمادی الاولی سال ۸۶۶ هجری را زمان انجام تألیف آن اعلام نموده است. میتوان

۲۷) ر. ک. تحول نظم و نثر در کتب صفا، ص ۸۴.

۲۸) ر. ک. تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۴، ص ۱۲۴.

۱) «کجویه سنگ» نزدیک شهر اردستان است.

۲۸) ر. ک. همان کتاب، ص ۸۵.

حدس زد که پیرجمالی در حدود سال ۸۱۶ هجری متولد شده است.

ظاهراً بخش عمده زندگی پیرجمالی در محله «فهره» اردستان سپری شد. به همین علت است که هنوز هم مردم این محله از خانه‌ای موسوم به «خانه عینقی» واقع در کوچه «محمد شاهان» به نام خانه پیرجمالی یاد میکنند.

از نام پدر و احفاد پیرجمالی اطلاع دقیقی در دست نیست. تنها وی در بعضی از آثارش اشاره‌ای به نیاکان خود دارد که از شیراز و اهل ادب و هنر بوده‌اند.

در حال حاضر تنها مدارک مستند در باب زندگانی پیرجمالی آثار منظوم و منثور اوست. پیرجمالی در ابتدای عمر خود به تحصیل علوم ظاهری پرداخته و سپس راه به طریقت برده است. از آثار او چنین برمیآید که وی شیعه بوده ولی گهگاه به اقتضای زمان و برای مصلحت روزگار در رفتار و گفتار خود تقیّه میکرده است. وی پس از آنکه دوران ریاضت و مجاهدت را سپری کرد و مراحل سیر و سلوک را به پایان برد، عارفی آگاه و صوفی‌ای بلند مرتبه و صاحب نظر شد و در تصوف عملی به مقامی والا رسید. او که در دوران تیموریان میزیست، با امیرشاهرخ تیموری (فرزند کوچک تیمور) و اخلاف او معاصر بود. پیرجمالی در کتاب محبوب الصدیقین<sup>۲</sup> از ملاقات خود با اُلغ بیک بن شاهرخ در سمرقند یاد کرده و از کشته شدن آن امیر به دست پسرش عبداللطیف سخن گفته است و چون اُلغ بیک در سال ۸۵۳ هجری به دست پسرش عبداللطیف کشته شد، باید ملاقات در همین سال اتفاق افتاده باشد.

پیرجمالی بسیار سیر و سفر کرده است. اشاره بدین سفرها و یادآوری از برخی وقایع آن یکی از موضوعهائی است که در لابلای آثارش بدان برمیخوریم. وی در رساله سی و سوم میگوید:

«این فقیر بسیار در عالم سفر کرد و با همه قومی صحبت داشت.»

در کتاب نورعلی نورآمده است:

از زمین دیار اردستان	اوفتادم به ملک ترکستان
زان جمالی ز بوم اردستان	کرد پرواز سوی ترکستان.
با جمالی زدند تا دم عشق	گه سوی روم و مصر و گه به دمشق.
گه به شیراز و گاه در لیلانز <sup>۳</sup>	بازگ ویند راز با دماز.

وی در کتاب مرآة الافراد میگوید که «کوچ این فقیر هنوز در اصفهان ساکن است»<sup>۴</sup> و این اشارت دارد به این که وی دارای زن و فرزند بوده است. در مرآة الافراد نیز از فرزندانش یاد میکند که به نظر میرسد مقصود وی در برخی موارد فرزندانی طریقتی و مریدان او باشند ولی با توجه به شجره نامه خانوادگی پیرجمالی، وی دو فرزند پسر به نام های کمال الدین محمد، و عمید الملة والدین معروف داشته است.<sup>۵</sup> یک جا نیز در کتاب شرح الواصلین اشاره به از دست دادن مال

۲) ر.ک. نسخه خطی، مجلس شورای ملی به شماره ۱۱۳۲، ص ۲۶۷. ۳) «لیلانز» در دو فرسنگی اردستان قدیم واقع است. ۴) ر.ک. رساله ۳۴، از همین کتاب. ۵) ر.ک. آنشکده اردستان، ج ۲، ص ۳۸۴ و ج ۱، ص ۴۶.

و فرزند خود میکند اما چگونگی واقعه بر نگارنده روشن نشد.

ذکره نویسان و بیشتر محققان تاریخ وفات او را در سال ۸۷۹ هجری دانسته‌اند ولی رضاقلی خان هدایت نوشته است که پیرجمالی «در سنه ۸۷۹ وفات یافت در کتابی دیدم که گفته‌اند شهید شده والله اعلم بالصواب.»<sup>۶</sup> آقای محمدحسین رکن‌زاده آدمیت<sup>۷</sup> سال وفات پیرجمالی را ۸۷۹ هجری قمری و محل وفات وی را در بیت المقدس آورده است. به هر حال سال ۸۷۹ را برای وفات یا شهادت پیرجمالی باید با تردید پذیرفت زیرا حسن روملو در احسن التواریخ<sup>۸</sup>، سال فوت پیر جمال الدین محمد ارجستانی را در ماه رجب سال ۸۸۶ ثبت نموده است. آرامگاه پیرجمالی در کنار قبر مرادش پیر مرتضی علی در محله فهره اردستان مجاور مسجد سفید سردشت واقع است.

### ۳) مقام عرفانی و تأثیر پیرجمالی و سلسله‌ای که بدان تعلق داشت.

صوفی شوریده حال، پیرجمالی یکی از بزرگترین عارفان قرن نهم هجری است که مورد احترام سلاطین و امرای روزگار خود بوده است. وی نام خود را به یکی از طریقه‌های درویشان، یعنی طریقه پیرجمالی، داده و زین العابدین شیروانی در بستان السیاحه<sup>۱</sup> سلسله کامل مشایخ او را چنین ذکر میکند:

«پیر جمال الدین صوفی اردستانی و او از پیر مرتضی اردستانی و او از پیر امام الدین نائینی و او از شیخ علاء الدوله زواری و او از شیخ زین الدین نائینی و او از شیخ امام الدین پدر خود [و او از] شیخ عبدالسلام کاموسی و او از مریدان شیخ عبدالسلام بابا عارف مقاری و شیخ محمد اصفهانی، و شیخ عبدالسلام استماع نموده از شیخ فخرالدین عراقی و [او] از بهاء الدین زکریای ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی.»

معصوم علیشاه شیرازی (نایب‌الصدر) در طرائق الحقائق<sup>۲</sup> سلسله مشایخ پیرجمالی را بدین گونه ذکر کرده است:

«وی مرید پیر مرتضی علی اردستانی است و او مرید شیخ محمد زواره‌ای بوده و او مرید خواجه عزالدین حسین الکاموسی و او مرید والد خود خواجه صائن الدین اصفهانی و او مرید والد خود خواجه زین الدین عبدالسلام و او مرید خواجه امام الدین محمّد بوده و وی مرید شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و وی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی و وی مرید عم خود شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی و وی مرید شیخ احمد غزالی و وی به جانب معروف...» [کرخی میرسد.] سلسله معروفیه را ام‌السلاسل گویند بطوریکه اکثر مشایخ از متقدمین و متأخرین در ذکر

۶) اصول الفصول. خطی، شماره ۲۱۰۳. ۷) سخن‌سرایان فارس، ج ۴، ص ۱۴۲. ۸) احسن التواریخ، ص ۶۰۳.  
۱) گلشن چهاردهم، ص ۳۴۸. ۲) ج ۲، ص ۳۵۶.



سلسله خود تعیین نموده‌اند. جناب معروف اخذ کرده و پوشیده است از دست ثامن الاثمه علی بن موسی الرضا، صلوات الله علیه، و طبق آنچه نوشته‌اند، سلسله معروفیه به چهارده سلسله و رشته منشعب شده است و سلسله پیرجمالیه یازدهمین سلسله از سلاسل معروفیه است.<sup>۴</sup>

رینولد. آ. نیکلسن در عجب‌نامه<sup>۲</sup>، سلسله طریقه پیرجمالی را چنین میگوید:

«شیخ و مرشد او، مرتضی علی اردستانی بود که خود شاگرد شیخ محمد زواره‌ای<sup>۴</sup> بود. و او سلسله معنوی و عرفانی خود را، از طریق نجیب الدین علی بن بزغوش شیرازی و شهاب الدین سهروردی و احمد غزالی، به معروف کرخی میرساند.»

استاد جلال الدین همائی در مقدمه مصباح الهدایه<sup>۵</sup> چنین آورده است:

«از شیخ ابوالنجیب سهروردی چند رشته تصوف منشعب میشود که یکی از آنها سلسله معروف سهروردیه است و دیگر سلسله پیرجمالیه که از امام الدین محمد از شاگردان شیخ نجیب الدین علی بن بزغوش شیرازی منشعب میگردد و عموم این سلسله‌ها از طریق شهاب الدین سهروردی جاری شده است. به هرحال شیخ ابوالنجیب سهروردی مرکز اتصال چند رشته از سلاسل صوفیه میباشد که یکی از آنها سلسله سهروردیه است. از شیخ ابوالنجیب میرسد به شیخ شهاب الدین سهروردی و از او میرسد به چند مشایخ قرن هفتم هجری از جمله شیخ شمس الدین صفی و شیخ عماد الدین احمد فرزند شیخ شهاب الدین و شیخ نجیب الدین علی بن بزغوش شیرازی که از دیگر مشایخ معروفتر است. و از نجیب الدین میرسد به چند نفر از مشایخ نیمه دوم قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم، از آن جمله پسرش شیخ ظهیر الدین عبدالرحمن متوفی رمضان ۷۱۶ و سعید الدین محمد بن احمد فرغانی متوفی حدود ۷۰۰ که از شارحان تائیه فارضیه و فصوص الحکم محیی الدین ابن عربی است و امام الدین محمد که سلسله پیرجمالیه بدو میپیوندد و شیخ نورالدین عبدالصمد اصفهانی نظری متوفی به سال ۶۹۹.»

دکتر محمد علی احسانی طباطبائی در سالنامه نوردانش<sup>۶</sup> چنین نگاشته است:

«روسای سلسله پیرجمالیه که به قرار مشهور هشت نفر و یکی بعد از دیگری ریاست این سلسله را عهده دار بوده‌اند و از همه به نیکی یاد میشود عبارتند از: پیر اسحاق، پیر علی، پیر حسین، پیر بابا صابر، سلطان سید لطیف، شیخ محمد علی، سید علاء الدین، شیخ عارف یا بابا عارف صوفی. مقابر آنان در نقاط مختلف اردستان، زواره و موغار وجود دارد.»

ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی در آتشکده اردستان<sup>۷</sup> چنین آورده است:

«پیر جمال الدین اردستانی مرید؛ مرتضی و او مرید شیخ محمد زواره‌ای و او مرید خواجه عزالدین حسین کاموثی<sup>۸</sup> رحمة الله و او مرید خواجه صائغ الدین اصفهانی و او مرید خواجه زین الدین عبدالسلام (خلیفه شاه) و او مرید خواجه امام الدین محمد و او مرید شیخ کامل فاضل

۳) ص ۳۶۶ (متن مقاله نیکلسن به زبان انگلیسی است).  
۴) زواره یا زواره نزدیک شهر اردستان است.  
۵) ص ۲۱ و ص ۳۱. ۶) سال ۱۳۴۴، ص ۱۸۹. ۷) ص ۳۶۶-۷. ۸) ظاهراً «کاموسی» صحیح است.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی و او مرید شیخ المشایخ عارف کامل شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی طوسی و او مرید شیخ ابوبکر عبدالله نساج طوسی و او مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی و او مرید سعد بن سلام نواقل الحرمین ابی عمران مغربی و او مرید شیخ عبدالعزیز و او مرید شیخ جمال عبدالحمید و او مرید جناب عارف کامل شیخ کبیر اردستانی و او از طریق معروف کرخی سلسله طریقتش به امام متصل میشود. آنچه در این باب منقول است شرحی میباشد که شیخ عبدالله شاه‌میر نوشته است و سلسله خود را (سلسله پیرجمالیه) به این ترتیب به پیرجمالی میرسد. شیخ عبدالله مرید مولانا فخرالدین احمد و او مرید سعدالدین ابی سعید العلوی البزغشی (ابوالفتح شهاب) و او مرید جناب پیر جمال الدین احمد اردستانی سرسلسله پیرجمالیه. « استاد دکتر عبدالحمین زرین کوب در جستجو در تصوف ایران<sup>۱</sup> درباره انتساب وی به سلسله سهروردیه میگوید: «در تصوف به سلسله سهروردیه منسوب بوده و استاد خرقة‌اش از طریق پیرعلی (مرتضی) اردستانی به نجم‌الدین علی بزغش و شیخ شهاب‌الدین سهروردی مپیوست. به فخرالدین عراقی هم انتساب داشت و شاید آن رنگ قلندری که در بعضی اشعارش هست از تأثیر طریقه فخرالدین عراقی ناشی باشد.»

\*\*\*\*\*

از مصنفات پیرجمالی مشهود میگردد که وی عارفی متشرع بوده و، در حقیقت از «اهل صحو» است، زیرا بارها تاکید کرده که شریعت را باید نگاه داشت.

البته برای عارفی چون او شریعت لازم است ولی کافی نیست. از شریعت باید گام در «طریقت» نهاد تا به «حقیقت» واصل شد. خود او مدارج این سلوک را چنین وصف میکند: «سالک در اول حال میباید که قدم از شریعت بیرون نهد و چون شریعت مُلک او شود، قدم در طریقت نهد تا مؤمن باشد، و چون طریق ایمان به جای آرد، در وادی توحید که عشق کلش گویند درآید و به اشارت اهل طریق را به عالم خود کشد.» (رساله ۲۵) این سه جنبه حیات معنوی را پیرجمالی آنجا که درباره کتاب شرح الکنوز<sup>۱</sup> خود سخن گفته است، چنین بیان میکند: «قسم اول از کتاب شرح الکنوز در بیان صورت روش انبیاء است که شریعتش گویند، و قسم دوم در بیان اهل طریقت و قسم سوم در شرح اهل حقیقت که ارباب عشق و محبتند. و این قسم نیز اولاً مشتملست بر احوال شیخ الاسلام شهاب‌الدین عمر سهروردی، قدس سره، که شیخ شریعتست، و ثانیاً مشتملست بر احوال شیخ زین‌المله والدین عبدالسلام کاموسی، قدس سره، که پیر طریقتست، و آخرین مشتملست بر بیان ظهور حضرت پیر مرتضی علی اردستانی، قدس الله روحه العزیزه، که از ارباب تصوف و محبت و عشق و حقائق معرفتست و اهل معرفت از وسیر و سلوک عاشقان دانستند...» در این بیان، پیرجمالی آشکارا ارادت خود را به شخصیت معنوی و روش و مشرب پیر خود پیر مرتضی علی اردستانی اظهار میکند. در همان جا میگوید: «اگر به شرح بزرگی او [= پیر

۱) ص ۳۳۳. ۱۰) ر. ک. روح القدس، ص ۲۴۰-۲۳۹ (نسخه خطی به شماره ۱۱۳۲، مجلس شورای ملی).

مرتضی علی] مشغول شوم کاغذ و قلم برنتابند. امر و ارشاد او پیوسته در اسرار مریدان بودی. در زمانی که نزدیک بود که خرقه مبارک خود بیرون کند و به این فقیر ارزانی دارد این وصیت فرمود که اول باید که درویشان را دوست داری و نماز فرض به پای داری و سنن مؤکد فرونگداری و دائم الاوقات با درویشان نشینی و چون از صحبت دورافتی به صلوات بر حضرت سید کائنات (ص) مشغول گردی و تفکر، تا باز به صحبت رسی. و اصلاً دروغ نگوئی و طمع در مال هیچکس نکنی و جمهور آفریدگان را حقیر ندانی و گواهی نیکی و بدی در حق هیچ سالک ندهی تا به استقامت رسد. و آنچه توانی از شفقت دریغ نداری به طریق رفق و محبت، که کمال ایمان به دوستی مخلوقات باز بسته است.» (روح القدس، ص ۲۴۰)

اطلاعات مختصر ما درباره زندگی و راه و روش پیرجمالی حاکی از آن است که وی نسبت به شارع اسلام و حضرت مولی علی و خلفای راشدین احترام کامل دارد و از آنان به بزرگی یاد میکند و در میان عارفان و بزرگان تصوف بیش از همه به حضرت مولانا جلال الدین بلخی عشق میورزد و مقام آن اندیشه گر بزرگ عرفان اسلامی را والا ترین مقام در میان عارفان می‌شناسد و گویا یک شب در خواب دیده است که حضرت رسول اکرم (ص) نیز عقیده او را تأیید فرمودند و میگوید: «امروز که پنجشنبه است، بر این فقیر روشن شد که بعد از قرآن و حدیث مصطفی (ص) هیچ کتاب به از مثنوی حضرت سیدالعارفین، مولانا جلال الدین رومی، قدس سره، نیست. [...] این فقیر از لب و دندان مبارک حضرت سالار محققان پیر مرتضی علی اردستانی (ع) شنیده‌ام که فرمود که حدیقه سنائی و فصوصی شیخ محیی الدین عربی، قدس الله روحهما، در یک ورق مثنوی مولانا جلال الدین رومی هست. و این فقیر درین شب که شب پنجشنبه پانجدهم ماه ذی قعدة است، تحقیق از حضرت بهترین انبیاء و اولیاء محمد مصطفی (ص) معلوم کردم که فرمود که کتابی به از مثنوی نیست، خواه هیلاج شیخ عطار و خواه دیگر کتابهای او، چه جای کشاف؟!» (رساله ۱۸)

پیرجمالی عارفی بود آگاه بر علوم زمان خود که در ادب و ترسل فارسی و عربی دست داشت و با حدیث، فقه، فلسفه، عرفان، و تفسیرهای عرفانی آیات قرآنی عمیقاً آشنا بود، و بواسطه سیر و سیاحت در اکناف و اطراف بینش خاصی یافته بود. او در نظم و نثر هردو چیره دست بود و تألیفاتش آمیزه‌ای از نظم و نثر است. پیرجمالی آثار بسیاری از خود به جای گذاشت و گرچه در آثارش نکات تازه و جدید نسبت به متقدمین کمیاب است، مع ذلك مطالعه آنها خالی از لطف نیست به ویژه آنکه در مجموع بینش و برداشت خاص او به تأسیس سلسله‌ای منسوب به وی منجر گردیده است.

نظم و نثر پیرجمالی یک دست نیست، بطوریکه گاه در اوج است و گاه در حقیض. مع الوصف از تفسیر عرفانی او (کتاب کشف الارواح که قبل از سال ۸۷۶ هجری تألیف کرده) و مثنوی بلند او بیان حقائق احوال المصطفی (درباره زندگی رسول اکرم «ص»)) به عنوان نمونه‌های شاخص میتوان یاد کرد.

ذکر چند مثال در باب تعلیم‌های اخلاقی و عرفانی پیرجمالی به قلم خود او:

«مقبل وار به درگاه مقبولان به خدمت مشغول شو و در زمین چون خاک به متابعت حضرت مصطفی (ص)، ملامت بکش و از نادانان و جاهلان مرنج تا به سلامت بار امانت به مقام خود بازرسانی که مقام احمدست.» (رساله ۱)

«اگر سلاطین عالم بدانند که فقرا از فقر چه تفاخر دارند، از سرپادشاهی بگذرند و بنده وار در خاک کوی مسکینان نشینند.» (رساله ۲)

«اگر میخواهی که حضرت سرور جوانمردان عالم بر تو مشتاق شود، به عمل گوش و جبری مشو.» (رساله ۲)

«طالب میباید که اول از هیچ دری عار ندارد [...]، میباید که طالب از سردن بگذرد و دل خود به دوست سپارد [...] هرگاه که چشم معشوق نظر در نظر تو اندازد، بداند که دل تو با کیست و به چه مشغولست [...] یک ذره غافل و غایب مباش تا دوست اعتماد کند و دلت را مکان امانت گرداند.» (رساله ۳)

«اول سلوک است و اوسط میر است و آخر فنا.» (رساله ۴)

«تا قلندروار و عباروار چون منصور بر سر دار نیائی، فهم این سخن نکنی. و تا غریب آسا بر سر چهارسوی فنا پوستی بردوش خود نبندی، در ذات این اسرار بازار عاشقان راه نیابی.» (رساله ۴)

«تا کتاب درویشان و تصنیفات محققان در حضرت درویشان مطالعه نکنی، البته سیر قرآن در نیابی و درد طلب در تو پیدا نشود، و این امانت میراثی که از بهر تو در خاک مخفی کرده اند، بر تو کشف نشود و محبوب و محروم بازنگردی.» (رساله ۵)

«جهد کن و قرآن را بدان تا فرق نیک و بد توانی کرد.» (رساله ۶)

«اگر بدانی که کلید گنج الهی چیست و آن کلید در دست کیست، ترک عداوت و حسد کنی و بنده وار در کوی عاشقان خاک به سر کنی، باشد که راه بدین گنج رایگان بری.» (رساله ۱۴)

«تو تا توانی چشم از خلق خدا بدوز که تشهیر سد راهست، و تا ترا چشم بر دوستی خلق باشد، بدان که مشرکی و خلق را دعوت به خود میکنی.» (رساله ۱۹)

«تو در محبت افزای که در عالم محبت خدا و رسول و اشارات ایشان توان شناخت [...] زنهار و صد زنهار که اسیر مل مباش و اعتقاد کن که حساب هست و بازخواست درین عالم و در آن عالم هست.» (رساله ۱۹)

«سالک میباید که شریعت محمدی (ص) درست بیارد [...] و باید که آرزوهای فانی از درگاه الهی نخواهد و پیوسته به طهارت باشد. یعنی به جز حق در خیال او نباشد و چشم از دنیا و عقبی دوخته باشد [...] نادر باشد که شخص بی پیر به این مقام برسد [...] زنهار که هر جا که شخصی بینی که نشسته باشد بر سر سجاده ای و جمعی گرد او برآمده باشند، گمان مبر که پیرست، که از پیر معنی تا پیر صورت بسیار فرقتست [...] و یافتن پیر حق مشکلت و اگر اثبات پیر حق

کنم، مشایخ و اهل خلوت به دشمنی حق درآیند.» (رساله ۲۳)

«یک ساعت حضور خود ندهم که هزار سال پادشاهی سلیمان بستانم، که تحقیق دانم که او نبی بود [...] درین فقیر هیچ خوف نیست، از بهر آنکه طمع ندارم و شخص از برای طمع اسیر روزگار میشود و شرمسار میماند.» (رساله ۲۴)

«مسلمان زنده دنیاست و مؤمن زنده عقباست و موحد یعنی عاشق عارف فراغت از دنیا و عقبی دارد.» (رساله ۲۵)

«اگر قدم در راه عشق مینهی، از خرابی و رسوائی مترس که درین مقام نام و تنگ نباشد.» (رساله ۲۶)

«من نظر در ذوق حال دارم نه در عبارت خشک.» (رساله ۲۷)

«بدان که هر چه سالک بدان قرار گیرد، سدّ راه اوست اگر ظلمتست و اگر نور.»

(رساله ۳۵)

«بدان که مقامات سالک نهایت ندارد.» (رساله ۴۹)

«هیچ مقام بالاتر از مقام رضا نیست و چون سالک راضی شد، نه گرما بیند و نه سرما، نه گرسنه شود و نه سیر باشد، نه تاریکی شب بیند و نه روشنی روز شناسد. مستغرق دوست چه کارش به غیر دوست باشد که غیر دیدن خوی مشرکانست.» (رساله ۵۵)

«طهارت سه قسمت: طهارت اهل شریعت آنست که دست و روی از افعال و کسب بشوید و روی به قبله آرد و دلش دنیا باشد؛ و طهارت اهل طریقت آنکه دست از دنیا بشوید و به آخرت مشغول شود و دلش همچنان به خیال بهشت مشغول باشد؛ و طهارت اهل محبت آنست که دست از خود بشوید، چه جای دنیا و آخرت، و روی به دوست آرد.» (رساله ۵۷)

«وادی آخرترین سالکان حُبّ جاهست. چون درین وادی هلاک نشد، مقامات دیگر در سفرها با رفیقان مشفق به آسان رفع شود.» (رساله ۶۰)

«اگر میخواهی که در هیچ مقام زحمت نبینی، متابعت حضرت مصطفی (ص) کن و جبری مباش و بدان که همه چیز از امر و خواست حضرت حقست.» (رساله ۶۵)

«اگر میخواهی که عذاب جاوید نکشی، قدم از جاده شرع بیرون منه و اگر تجاوز میکنی، هادی ای پیدا کن و در قدم او باش که طریق اهل محبت نه راه آسانست.» (رساله ۶۸)

«تحقیق بدان که هر که و هر چه حجاب بنده خدا شود، خدای تعالی او را دشمن دارد، و اگر مالست و اگر عیال، و اگر یارست و اگر خودست.» (رساله ۷۰)

«غرض آنکه راضی میباید بودن به هر چه طلوع کند، که این دنیا رباط دو دراست؛ هر که درآید البته بیرون رود. [...] حق تعالی فرد است و تحببتش طالب فرد. پس تفرقه عین جمعیت است.» (رساله ۱۱۳)

«به حقیقت انسان سوگند که چاکران همه از بهر طمع خود خدمت میکنند و از آفتاب روشنترست که وقت ملامت چگونه میگریزند.» (رساله ۱۳۳)

«این فقیر دائم بر آنم که فرائض و سنن درویشانه و عاشقانه به جای آرم و به صلوات حضرت حبیب [...] مشغول شوم.» (رساله ۱۴۲)

«هرکه به اقوال گذشته مشغولست از محرومانست، و هرکه به نیامده مشغولست از اهل دعویست، و هرکه به زمان خود مشغولست از اهل معنیست.» (رساله ۱۵۵)

#### ۴ آثار پیرجمالی.

تصنیفات پیرجمالی بسیارست، چندان که میتوان او را مانند عطار نیشابوری که یکی از پرکارترین عرفاء بوده، پرکار دانست. پیرجمالی در کتابهای فتح الابواب، مرآة الافراد و شرح الواصلین از بیشتر آثار خود نام برده است.

آثار پیرجمالی، چنان که از دیوان و کلیات او و تذکره‌ها و فهرستهای نسخه‌های خطی استخراج کرده‌ام، بقرار زیر است.

(۱) مرآة الافراد،	(۲) کنزالدقائق،	(۳) مشکوة المحبین،
(۴) روح القدس،	(۵) تنبیه العارفين،	(۶) محبوب الصديقين،
(۷) معلومات،	(۸) كشف الارواح (يوسف وزليخا)،	(۹) قصه آيوب،
(۱۰) مصباح الارواح،	(۱۱) احكام المحبين،	(۱۲) نهاية الحكمة،
(۱۳) بداية المحبة،	(۱۴) هداية المعرفة،	(۱۵) فتح الابواب،
(۱۶) شرح الواصلين،	(۱۷) مهر افروز،	(۱۸) مثنویات،
(۱۹) قصائد،	(۲۰) ترکیب بند،	(۲۱) غزلیات،
(۲۲) رباعیات،	(۲۳) دفتر ششم مثنوی جلال الدین رومی (عنوان آن مشخص نشد)،	
(۲۴) استقامت نامه،	(۲۵) نور علی نور،	(۲۶) ناظر و منظور،
(۲۷) مفتاح الفقر،	(۲۸) شرح الكنوز و كشف الرموز،	(۲۹) ترجمعات،
(۳۰) مستزادات،	(۳۱) نعت النبی،	(۳۲) مفردات،
(۳۳) میزان الحقائق،	(۳۴) مرآت الحبيب <sup>۱</sup>	

ضمناً کتابهای منظومه مهر قلوب<sup>۲</sup>، قدرت نامه، نصرت نامه، فرصت نامه، حقیقه الاداب در تصوف و مکاتیب به پیرجمالی منسوب است که متأسفانه مأخذ این انتساب را نیافتم.

درباره تعداد «رسالات» برخی از کتابهای خود، پیرجمالی در رساله (۳۱) مرآة الافراد (نسخه کتابخانه ملک) چنین میگوید:

«چهار هزار رساله در کتاب مرآة الافراد نوشتم و دو هزار در کتاب کنز الدقائق صورت بست و دو هزار در کتاب شرح اول از شرح الكنوز نوشته شد [...] و دو هزار در کتاب شرح دوم

(۱) ر. ک. فهرست خطی مثنوی، ج ۲ (۱)، ص ۱۳۷۱، شماره ۱۳۰۷۲. (۲) ر. ک. آتشکده اردستان، ج ۲، ص ۳۶۸.

[...] و دو هزار در کتاب روح القدس روی نمود... «تا جایی که به کتاب مرآة الافراد مربوطست، اینجانب از چهار نسخه‌ای که از این تألیف به دست آوردم نتوانستم بیش از ۱۶۵ رساله احصاء کنم، و این اختلاف چهار هزار و صد و شصت و پنج رساله دلالت میکند بر اینکه احتمالاً نسخه یا نسخه‌های مفصلتری از مرآة الافراد در ایران و/ یا خارج ایران وجود دارد که شاید پژوهندگان آینده بر آنها دست یابند و ویرایش کاملتری فراهم نمایند.

## ۵) پیرجمالی از دیدگاه محققان و مؤلفان.

گرچه پیرجمالی، به قول رضاقلی خان هدایت، از «آناجید محققین و اعظام عارفین» بود<sup>۱</sup> و سر سلسله یکی از طرائق تصوف، شگفتا که گوئی پس از وفات (یا شهادت) او نام و نشان و آثار منظوم و منثور عده‌اش به بوتۀ نسیان افتاد، بدین معنی که نه کسان بسیاری را در میان عرفاء و صاحبان بعدی سراغ داریم که افتخار به انتساب به طریقت وی نموده باشند، و نه پس از وراج صنعت چاپ در ایران اثری از او به چاپ رسیده است. این خمول ذکر او و قلت اطلاعاتی که درباره زندگی و خاندان او وجود دارد، شگفت انگیزتر مینماید، چنانکه آذربیکدلی که، تا جایی که ما میدانیم، قدیم‌ترین کسی است که ذکر او از پیرجمالی مینماید (در آتشکده آذر که در ۱۱۷۴ هجری قمری یعنی در حدود ۲۹۵ سال پس از وفات پیرجمالی تألیف کرده)، این اندک را درباره وی به دست میدهد.

«پیرجمال را گویند مرد صاحب حالی بوده است و با توجه به این رباعی که از اوست میتوان دریافت که چه شور و حالی داشته است.

کی بُو که سر زلف ترا چنگ زنم صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم.  
بیمان پری رُخانِ سنگین دل را در شیشه کنم پیش تو بر سنگ زنم.»<sup>۲</sup>

۷۳ سال پس از تألیف آتشکده آذر، زین العابدین شیروانی در بستان السیاحه (تألیف در ۱۲۴۷ هجری قمری) در بیان سلسله‌های تصوف، سلسله پیرجمالی را تا شهاب الدین سهروردی ذکر میکند.<sup>۳</sup>

در حدود ۶۰ سال بعد، رضاقلی خان هدایت نخستین تذکره‌نویسی است که با تفصیل بیشتری در ریاض العارفین (تألیف در ۱۳۰۵ هجری قمری) و اصول الفصول فی حصول الوصول درباره پیرجمالی چنین میگوید:

«و هو قطب العاشقین و غوث الموحدين شيخ المجرّد و عارف الموحّد جمال الدین محمّد پیری است شوریده جان و صافی ضمیری است شیرین زبان، حاوی فضائل صوری و معنوی و جامع خصائل انسانی و ملکی، مرید جناب پیر مرتضی اردستانی بوده و در خدمت آن جناب تحصیل

۱) ریاض العارفین، ص ۷۲. ۲) آتشکده آذر، بخش ۳، ص ۹۲۷. ۳) ر. ک. همین مقدمه (مقام عرفانی...) بخش اول.

مراتب معنوی نموده و از آماجد محققین و اعظام عارفین گردید و مدتی به طریق سیاحت در ولایات گردش گزید. صاحب چندین هزار بیت متین است و مثنویاتش پسندیدهٔ موجدین است به زعم فقیر [...]»<sup>۴</sup>

«پیر جمال الدین احمد از اهالی اردستان و مردی بزرگوار و مرتاض و ذاکر بوده و ارادت به پیر مرتضی علی اردستانی داشته. پیر جمال الدین سیدی بزرگوار بوده و مدتها زیارت و سیاحت مینموده وقتی در مکه معظمه به ملاقات یکی از مشایخ نقشبندیه گفته الحمد لله که ما جمال الله را دیدیم چون پیر جمال پشم شتر پوشیده بود او جواب گفته الله الحمد که ما نیز جمال الله را دیدیم [...]». در سنه ۸۷۹ وفات یافت در کتابی دیدم که گفته اند شهید شده. والله اعلم بالصواب.»<sup>۵</sup>

معموم عیاش شاه نعمت‌اللهی (نایب‌الصدر) در طرائق الحقائق (بایان تألیف در ۱۳۱۸ هجری قمری) فقط اندکی از گفته‌های رضاقلی خان هدایت را تکرار و هفت بیت از اشعار پیرجمالی را ذکر کرده.<sup>۶</sup>

پس از معصوم عیاش دیگر ذکری از پیرجمالی نمیابیم تا میرسیم به دورهٔ معاصر. در این دوره، تا جایی که تحقیق شد، برجسته‌ترین کسانی که پیرجمالی را نام برده و دربارهٔ مسلک و هنرش عقیده‌ای اظهار کرده‌اند عبارتند از دانشمندان زیر:

مدرسی تبریزی در ریحانة الادب (تألیف ۱۳۲۴-۳۳ هجری قمری) چند سطر دربارهٔ پیرجمالی نگاشته که متضمن نکته و مطالب تازه‌ای نیست.<sup>۷</sup>

ر.آ. نیکلسن در مقالهٔ نسبتاً مفصلی که با عنوان «پیرجمال» به انگلیسی نوشته<sup>۸</sup> (تألیف در ۱۹۲۲ میلادی)، ظاهراً نخستین کسی است که او را به غریبان شناسانده. در این مقاله، نیکلسن پس از ذکر اطلاعات اندکی دربارهٔ پیرجمالی، محتویات کلیات خطی او را که تازه به تملک کتابخانهٔ دیوان هند درآمده بود، معرفی، و در پایان نمونه‌هایی از اشعار او را (با ترجمهٔ انگلیسی) ذکر کرده است. دربارهٔ مسلک و هنر پیرجمالی چنین میگوید:

«این موضوع که وی صوفی برجسته‌ای بوده از این نکته استنباط میشود که وی نام خود را به یکی از طرائق درویشان، یعنی طریقهٔ پیرجمالی، داده است. با قضاوت از روی چند قهره‌ای که خوانده‌ام، معتقد نیستم که پیرجمال مؤلف مبتکر بزرگی باشد. مع ذلك، آثار او، به ویژه مثنویهایش، حاوی مقدار زیادی مطالب برای مطالعهٔ تصوف در قرن پانزدهم میلادی است و شاید به زحمت مطالعهٔ دقیق آنها بیارزد [...] تا جایی که من میتوانم قضاوت کنم، رباعیات پیرجمال حُسن و ارزش ادبی فوق‌العاده‌ای ندارد.»

ابن یوسف شیرازی در فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ج ۳ (تألیف در ششم آبان ۱۳۲۰ = ۷ شوال ۱۳۶۰ هجری قمری) در مورد پیرجمالی چنین نظر داده است:

(۵) اصول الفصوله، ص ۷-۴۸۵.

(۷) ریحانة الادب، ج ۱، ص ۳-۳۱۲.

(۴) ریاض العارفین، ص ۶۹-۷۲.

(۶) طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۳۵۵.



«...» در نظم و نثر قادر و ماهر بوده و همه اقسام شعر را نیکو میساخته و در کتابهای خود بیشتر به شرح و تفسیر شور و آیات کریمه قرآن و احادیث مأثوره از پیغمبر (ص) و شرح بیانات عرفا و اشعار سنائی، نظامی، عطار و مولوی پرداخته و مکرر به اشعار حافظ مثل جسته و کلیات او گنجینه اخلاق و آداب و سیر و سلوک میبشد [...]».

محمد حسین رکن زاده آمدیت درباره پیرجمالی چنین میگوید:

«پیر جمال الدین احمد عارف اردستانی، از عرفاء بزرگ و شعراء مکثار قرن نهم هجری است، و سلسله طریقت او به معروف کرخی میرسد، دیوانش از پنجاه هزار بیت و تألیفاتش از بیست مجلد افزونست. [...] نسخه‌ای از کلیات او را که به خط خوش نسخ تعلیق است در کتابخانه آقای فخرالدین نصیری دیده‌ام.»<sup>۹</sup>

دکتر عبدالحسین زرین کوب درباره احوال و زندگی پیرجمالی چنین میگوید<sup>۱۰</sup>:

«از احوالی این جمال الدین احمد معروف به جمالی و پیرجمال اطلاعات زیادی در دست نیست [...] در تصوف به سلسله سهروردیه منسوب بوده و اسناد خرقه‌اش از طریق پیر علی (مرتضی) اردستانی به نجم الدین علی بزغش و شیخ شهاب الدین سهروردی میبوست. به فخرالدین عراقی هم انتساب داشت و شاید آن رنگی قلندری که در بعضی اشعارش هست از تأثیر طریقه فخرالدین عراقی ناشی باشد. اینکه سلسله‌ای به نام خود او منسوب شده است، نشان میدهد که آنچه در باب حالات و مقامات صوفیه میگوید از تجارب شخصی خالی نیست. آثار او بسیارست و شاید چنانکه بعضی مؤلفان هم خاطر نشان کرده‌اند از جهت کثرت آثار در بین اهل حال جز عطار — که آثار خیلی زیادی به درست یا نادرست منسوب بدوست — هیچ کس به پای او نرسد. آنچه در آثار وی در آن ایام تا حدی تازگی دارد، غیر از تمایلات شیمی، این است که در آنها غالباً نظم و نثر به هم درآمیخته است [...] آنچه وی درین چند مثنوی بیان میکند جز تعلیم محتاطانه‌ای از تصوف اهل صحو نیست و اگر روایت مربوط به شهادتش درست باشد بعید مینماید که به خاطر اینگونه آراء صوفیانه‌اش باشد [...] در مثنویات پیرجمال که گاه شوق و درد عطار جلوه دارد اما البته آن لطف و طراوت را که در عطار هست جز به ندرت در آثار وی نمیتوان یافت. در رباعیات پیرجمال هم این توجه به سبک عطار پیدا است اما اینجا نیز شور و هیجان عطار را فاقدست. ذکر شاعری به نام افضل نیز در بعضی ازین رباعیات هست که شاعر غالباً از او با تکریم یاد میکند و ظاهراً برخی رباعیات وی را هم استقبال میکند. این افضل بدون شک بابا افضل کاشانی که نیکلسون پنداشته است، نیست ممکن است افضل ترکه از معاصران شاعر باشد — یا افضل دیگر، طرز ذکر وی که از علی در بعضی ازین رباعیات، و در سایر آثار پیرجمال هست، تشیع را گه گاه رنگی از عقاید غلاة میدهد.»

۹) سخن سربایان فارس، ج ۴ ص ۱۴۲.

۸) عجب‌نامه، ص ۳۷۰-۳۶۴.

۱۰) جستجو در تصوف، ص ۴-۳۳۳.

دکتر ذبیح الله صفا در مورد پیرجمالی چنین گفته است<sup>۱۱</sup>.  
«فضل الله جمالی اردستانی، که حاج خلیفه نام او را جمال الدین احمد نوشته از شاعران و مؤلفان و عارفان معروف قرن نهم هجریست [...] جمالی در نظم و نثر توانا و دارای آثار متعدد بود. [...] وفات جمالی به سال ۸۷۹ هجری قمری اتفاق افتاد و در برخی از آثارش تاریخهایی از دوران حیاتش قید شده. بلوچه (فهرست نسخ فارسی، ج ۳، ص ۳۰۹) سال وفاتش را ۹۰۱ هجری قمری نوشته و این درست به نظر نمیرسد.»

---

(۱۱) تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۴، ص ۴۵۵.

## بخش دوم: مرآة الافراد.

### ۱) محتوای مرآة الافراد.

در وجه تسمیة کتاب، پیرجمالی چنین میگوید: «معنی مرآة الافراد اینست که بدانی فرد چون باشد. فرد کسی باشد که هیچش نباشد و غنی باشد، یعنی متقی باشد. توجه دانی که تقوی چه باشد؟ این تقوی که تو میوزی شرک مطلق است که همه نیستی و نامردیست. اسرار تقوی عاشقان دانند که به جز دوست در عالم هیچ نبینند و در چشم و خیال ایشان هیچ نباشد. عالم را چنان بینند که چیزی که نبود و پیدا شد و باز دیگر باره ناپیدا شود.» «مفرد کسی است که تنها به صف درآید و هیچ کس مرد او نباشد بی شمشیر و تیر و کمان و نیزه، یعنی ناپیدا باشد و کارزار کند و راه بدان کس نبرند و همه عالم از او خواهند و ازو ستانند و اگر واقف او شوند، تیر بارانش کنند.»

عمده محتوای مرآة الافراد را میتوان به صورت زیر خلاصه کرد:

الف — تأویل بسیاری از احادیث نبوی و چند حدیث قدسی.

ب — تأویل بسیاری از آیات قرآن کریم.

ج — ذکر و یا تأویل بعضی از گفته ها و اشعار بزرگان متصوفه و همچنین برخی حکایات و

قصص متداول زمان.

د — تأویل بعضی از جملات علی بن ابی طالب (ع).

۵ — تعلیمات و تذکرات اخلاقی، دینی و عرفانی.

و — پیامهای متعدد بلند و کوتاه به دوستان، مریدان و آشنایان خود (که مدلول بعضی از آنها به عمد آشکار نیست و جنبه رمز دارد).

ز — چند اشاره مبهم به برخی از وقایع تاریخی و اوضاع اجتماعی زمان خود.

ح — ذکر چند حادثه و واقعه که برای خود او روی داده.

اینک نمونه یا نمونه‌هایی برای هریک از عنوانهای مذکور در بالا.

الف — در تعبیر حدیث مشهور «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْتَعْنِي فِيهِ مَلَكٌ مَقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ»

میگوید<sup>۲</sup>:

«یعنی مراد وقتی باشد که ذات را در همه ذرات میبینم و آن وقتی باشد که عاشق خشنود

باشد به جمال دوست و هیچ خواهش در دل عاشق نباشد و معشوق در همه ذرات با کمال هستی

پیش عاشق سجود آورد. تمامی معنی «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ» آنست که مرا مادام و قتیست که در آن

وقت جبرئیل و رسالت در نمیگنجد.» یا میگوید<sup>۳</sup>: «یعنی وقتی در من درمی‌آید که با تمام اشیاء

رحمت میکنم و امر و نهی هیچ شیئی در خاطر من در نمیآید که همه را در مقام خود استقامت یافته

میبینم.»

در تأویل حدیث قدسی «يَا أَحْمَدُ مَحَبَّتِي مَحَبَّةُ الْفُقَرَاءِ» میفرماید<sup>۴</sup>: «دولتمندی که

راهش در حرم فقر می‌دهند، گویا درد و با ملامت عیش بکن نه که با بلا می‌محببت بسازد و صبر کند

و جلال و عظمت عشق و محبت غیورست. اهل محبت میباید که شاکر باشند تا بساط فقر بدو

ارزانی دارند. ای اخی، بدان که اهل رحمت الهی که جمیع مخلوقات بدان میزیند و امید دارند،

آنهاست که حق، سبحانه و تعالی، با آنها نظر محبت ندارند. نظر رحمت به ایشان داده است و حال

آنکه هر که را خدای تعالی به محبت خودش مشرف گرداند، سر به رحمت عام در نیآورد.»

ب — در تأویل آیه ۱۹. سوره الروم «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ

يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» میگوید<sup>۵</sup>: «در انوار جمال معشوق سابق و در تجلی جدید یعنی خوان

حاضر و بیان آنکه نعمت سابق که عشق مجازست آنرا فیض الناس گویند و نعمت حاضر را

نعمت الله گویند و تعلق آن به «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ

بَعْدَ مَوْتِهَا» در حضور حاصل شود بی گفت و گو، تا بدانی که تکرار و اذکار و امثال این اعتبار ندارد

که پارسال عاشق بودم و صد هزار دینار داشتم. وجه نقد میباید که امروز «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ»

میسر گردد و نه «يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» که چون تنزل کند شخص و از عشق بهره‌ای یافته باشد،

یعنی از نظر درویشان غایب شود. «يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» در حق آن قوم باشد که راه یابند در

بارگاہ دوست و دور افتند. اگر میت خواهی این قومند.»

ج — درباره منطلق الطیر عطار میگوید: «چرا که زبان مرغانست و از عالم پست پنهانست،

چون حکایت سی مرغست که چون به هم رسند، سیمرغ سی مرغ باشد.» (رساله ۴)  
 از تمهیدات عن القضاة همدانی نقل میکند که «در فطرت خلق سه گروه آفریده شد.» و آنگاه چنین توضیح میدهد: «گروهی به صف آن شاه یعنی، سلطان اویس القرنی، قُدس سیره، و گروهی به صفت ابابکر صدیق، رضی الله عنه، و گروهی به صفت ابوجهل. یک ساعت خاطر بازده تا بدانی که تواز کدام قومی و خود را بازدانی. اگر آزاد از کونینی، داخل اویس باشی، و اگر در عالم صدق استقامت داری، از صدیقانی، و اگر در عالم آزار و انکاری، بدان که ابوجهل مکاری.» (رساله ۴)

از مشنوی مولوی داستان آن ابوبکر نام را تأویل نموده، میگوید: «غریب چون آن ابوبکر سبزواری باشد که در گلخن سبزواری افتاده باشد و هیچکس او را به هیچ حساب نکنند.» (رساله ۴)  
 جمله هائی از بزرگان مصوفه مانند شیخ محیی الدین اعرابی، شیخ عبدالقادر جیلانی، شیخ روزبهان بقلی، شیخ شهاب الدین سهروردی و عده ای دیگر در باب مغروران آورده چنین تأویل میکنند: «ای عزیز، قرار در عالم فنا مکن و دامن پیر حقیقی را از دست رها مکن و با معشوق سرکش سرکشی و جفا مکن و خود را از خاکساری کوی مقامران چالاک و ساحران جامه چاک دور مدار، تا باشد که نزدیک مقربان آن مغروران آشنا گردی، که این مغرور نه آن مغرورست، که هر مغروری و خودستانی و بی وفائی درین قربت او را راه باشد. تا بیزار نشوی از هر چه جز اوست، او را نیایی و تا چنان خود را محو ناپیدا نگردانی که آب که در آب ریزند که نتواند کسی جدا کند، دریگانگی و در توحید و در سیر توحید دم زن.» (رساله ۴)

در جایی میگوید: «زهار تا بالغ نشوی کدخدائی مکن، و تو تا چون موئی مانده باشی، در نظر درویشان عمل تو صلاحیت توبه هیچ قبول نیاید، چنانکه بلبل بساتین عشق و وزیر سلاطین اهل توحید و مفرد اهل ترک و تجرید و راهنمای خاکساران [...]، شیخ فریدالدین عطار میفرماید:  
 جُئِبْ را برتن ار خشکست یک موی، هنوزش نانمازی دان به صد روی.  
 چو موئی تا به کوهی در حسابست، چو موئی و چه کوهی، چون حجابست.  
 تو تا یکبارگی جان در نبازی، جُئِبْ دانم ترا و نانمازی.

(رساله ۶)

این بیت مولانا را میآورد،

گرچه قرآن از لَبِ پیغمبرست، هرکه گوید حق نگفت، او کافرست.  
 و میگوید: «ای عزیز، لَب در زیر لَبست، و بی اعراب تو لَب از لَب فرق نتوانی کرد. پس اهل دل را از اهل یگل به چشم سر چون بشناسی؟ تا صفت حضرت سید و سرور موجودات و مقصود کائنات محمد مصطفی (ص) در دل تو مستقیم نشود، خیال باشد که فرق کنی اقوال را از احوال. و تا خلق و جنس دنیا با تو انس دارند و آشنائی کنند، ازین عالم محروم باشی.» (رساله ۳۲)

از قصه هائی که نقل میکنند یکی اینست: «نقلست که رابعه عدویه، قدس سرها، مدتی بادیه پیمود و چون به کعبه رسید، حرم به استقبال او آمد. گفت: بار خدایا، فریفته نیشوم به کعبه،

دیدار می‌خواهم. ندا آمد که از برای زیارتِ کعبه احرام بسته بودی، بیت الحرام به استقبالت آمد. این نوبت بازگرد و احرام از برای ما ببند اگر سر ما داری. چنانکه بسیار شنیده باشی رابعه باز آمد آن نوبت [...] حق جل و علا، ندا فرمود به دل رابعه که «لَا يَنْظُرُ إِلَيَّ صُورَكُم وَلَا إِلَيَّ أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَيَّ قُلُوبِكُمْ وَنِيَاتِكُمْ». رابعه خود را فراموش کرد و حج و عرفات از یادش برفت. مخلوقات طواف گِل می‌کردند در بیرون، و حق، تعالی، در دل رابعه سیر میکرد و تجلّی مینمود. ای احی، تا تو خود را جُنُب نبینی، مقبولِ نظر حق نشوی.» (رساله ۳۲)

د — در تاویل این گفته مشهور علی (ع)، «لَوْ كُثِفَتِ الْغِطَاءُ مَا أَرْدَدْتِ بَقِينًا». میگوید: «مراد حضرت تُرکِ ولایتست که عشق قدیمست، آنست که به چشم ولایت رؤیت حقیقی در جمالی معشوق میبندد. یعنی عاشق کامل آن لقاء باری تعالی که جماعت زُهّاد حقیقت در آخرت خواهند دید ببدیده عشق، آن زمان که در لباس بشری مخفیست، همچنانکه در آخرت وعده داده‌اند، هویدا میبینند. اگر عقل فضول تراز میان برود، همان بینی که هست در نظر اهل حال.» (رساله ۳۷)

ه — مثالهایی از نظرات و تعلیمات اخلاقی و مسلکی پیرجمالی:  
 «به عزت حضرت محمد مصطفی (ص)، که اگر خدمت سگکی گرگین کنند، به نزد خدای تعالی هزار بار بهتر است از آن که در بیت الحرام روند و منزوی شوند.» (رساله ۵۸)  
 «بدان که هرکه حُسن شریعت محمد مصطفی (ص)، نگه ندارد بی عزت شود، و هرکه حُسن طریقت آن حضرت [...] نوزد غنی نگردد، و هرکه حقیقت آن حبیب نگه ندارد، قدرت حق پیدا نکند.» (رساله ۱۶۱)

«بدان که به دنیا مشغول شدن لهُو است و به آخرت مشغول شدن تجارت است.» (رساله ۱۶۴)

«زنهار و هزار بار زنهار که هرگز هرکه دوست داری، زرو تجمل بسیارش مده.» (رساله ۱۳۷)

«آموختن علم ظاهر، حاصلش آن باشد که شخص در روی زمین عزت پیدا کند، و علم تصوف آموختن، حاصلش آنست که البته معجب شود و غبار اهل خدا در دلش پیدا شود.» (رساله ۱۱۷)

«فقرا و مساکین بدانند که فقر و مسکنت عطای خداست....» (رساله ۷۸)  
 «حق تعالی دو سه روزی با احقران میسازد تا زور و عقل و تدبیر خود بیازمایند و بعد از آن از هم بریزند.» (رساله ۱۰۱)

«دنیا را به سبب آنکه حجاب راهست، دشمن میباید داشت و هرکه دنیا را اسیر گرداند، دشمن خدای تعالی را اسیر گردانیده باشد....» (رساله ۷۰)

«هرچه تعلق به دنیا و اهل دنیا دارد، عاقل بدان مشغول نشود.» (رساله ۷۳)  
 «در بند آزار مباش، خصوص به غیبت هیچکس مشغول مشو، که این فقیر تحقیق کردم که

خون ناحق و زنا و تصرفی مالی مردم و ظلم و ستم و امثال اینها، تدارک آن به امثال آن در دنیا یا در آخرت میشود و غیبت و بهتان هیچ خلاصی از آن نیست...» (رساله ۵۲)

«تحقیق بدان که بهترین کسبها که اهل عالم میکند، زراعت و تجارت و این دو قوم اگر چه نفع به خلائق میرسانند، از بهر ظالمان و میراث خواران در کارند...» (رساله ۵۶)

«هر که خود را بیند، خدا را نبیند...» (رساله ۳۲)

«اگر خواهی که آدمی شوی به معنی، چنانکه صورت آدمی داری، صحبت با درویشان و بدار و بی درویشان یک دم منشین و آگرنه، هلاک شوی.» (رساله ۳۲)

«غافل ترین اهل عالم در مساجد و در خوانق و در مدارس و در خلوات دیدم که این قوم بیشتر روی به جاه و مال دارند و خود دوستند و غافل از احوال قرآن و حدیث و قیامت اند.» (رساله ۳۳)

«در دنیا چیزی تصرف بکن که حق تو باشد تا دائم خوش دل باشی... بقدر شفقت بار برگردن زیردستان نه، اگر میخواهی که همیشه آزاد و خوش دل باشی.» (رساله ۲۷)

«محالست که شخص گناه بکند و عذاب نکشد. آسان ترین عذابها عذاب توبتست.» (رساله ۳۱)

«اگر میخواهی که قدم در راهی نهی که عاقبت پشیمان نشوی، در همه حال وسط نگهدار تا سخت درنمانی. و حق پرست باش نه طاعت پرست.» (رساله ۳۱)

«یک ساعت به دوست مشغول بودن به از عمری با خلائق به سر بردن.» (رساله ۲۴)

«هر شخصی که نیک و بد با نیکان و بدان میکند، سزای آن به خودش باز میرسد.» (رساله ۴)

و- نمونه هائی از پیامها:

«فرزند معنوی و رفیق محبت که در عالم ظاهر و باطن مشهور و معروفست، به تجدید سلام بخواند و هر چند زودتر مراجعت به جانب دوستان فرماید، بهتر باشد، هر چند که خوف از جانب هوا و فلک نیست، و الا نسیم پرورنده خواطر سالکان گاه گاه کشتی بحر محبت به جنبش درمیآورد و شرح این اعلام در حضور معلوم شود. یاران بجمع سلام میرسانند و منتظرند. والسلام.» (رساله ۸۳)

«فرزند سلام بخواند و معلوم داند که خیال مشترک بی اختیارست. تا خیالات شخص جمع نشود، نفس وصال نمیآید. و در حضور، این نوع حکایت بسیار گذشت و حال آنکه طالب را مجتمع باید شدن که مطلوب جمعیت یافته است، و این تفرقه از بهر آنست که جمعیت پیدا شود و اگر چنین نبود، ذکر در میان نبود. ذکر چیزها کردن از بهر آنست که آنچه ناپیدا باشد پیدا شود، و حال آنکه هیچ چیز از طریق حق پوشیده نیست. ان شاء الله تعالی که شرح این حکایت در حضور گفته شود. و فرزند احمد را سلام رساند. والسلام.» (رساله ۱۰۴)

ز- نمونه هائی از اشارات مبهم تاریخی:

«فرزندان سلام بخوانند. فرزند خواجه محمد بیخبرانه این سفرش در پیش آمد. ان شاء الله

تعالی چنان باشد که ناانصافان که در بغداد در مقابل هم نشسته‌اند سرانجامی پیدا کنند و آن فرزندان به حضور توانند که با فرزند خواجه محمد مراجعت کنند بجمع، که درین معامله بی آنکه تفسیری در روی زمین پیدا شود، خوب ننمایید. ان‌شاء الله تعالی که بزودی نوعی شود که خیر جمیع مسلمانان باشد. و لسلام.» (رساله ۱۰۶)

«... چون از اولاد شاهرخ سرکشی به بابر رسید، چون طفلان که از خانه بیرون روند به کشت زار یا به باغی، از هرات به در دوید و هیچ قرار نگرفت تا به شیراز. و چون نوبت به ابوالفتح رسید، از تبریز بیرون فرمود و بتأنی و آهسته روی به مُلک عراق کرد و به هر موضع که میرسید، صابرانه تحمل میکرد تا آن ملک را مسخر میکرد. چنانکه دیده‌اند. و بابر در شیراز نشسته بود جبریا نه و غافلانه. چون ابوالفتح پیر بود آق نغان قوت گرفت، بابر بگریخت و به راه خراسان برفت و سلطان وقت به کسب و جهد که توفیقش همراه بود، به شیراز آمد و شیراز بدو قرار گرفت.» (رساله ۱۶)

ح — شاید جالبترین «تجارب» شخصی این دو «واقعه» باشد که در یکی (مذکور در رساله ۲۲) رسول خدا (ص) بر او ظاهر میشود و در دیگری (مذکور در رساله ۱۶۵) گروههایی از ملائکه و سپس پیغمبر اسلام (ص) را میبیند!



از کم و کیف رسالات در این کتاب و از ناهماهنگی مضمون این رسالات با عنوان کتاب و توضیحی که پیرجمالی درباره این عنوان میدهد برمیآید که پس از پیرجمالی شخص دیگری (شاید یکی از مریدان او) هر رساله و پیامی از پیرجمالی را که در جای دیگری از آثار او نمیگنجیده به مرآة الافراد اصلی افزوده است. این گردآوری ناهمگن یکی از علل اصلی یکدست نبودن سبک و انشاء پیرجمالی در این کتابست.

موضوع دیگری که شایان ذکر درباره مضامین مرآة الافراد میباشد اینست که وی در بسیاری از موارد توضیح مطالب را ارجاع به دیگر تصنیفات خود میدهد به طوری که خواننده گاهی احساس میکند که مرآة الافراد کتاب مستقلی نیست یعنی درک کامل مضامین آن نیاز به مراجعه به کتابهای دیگر پیرجمالی دارد.

## ۲) سبک و ارزش ادبی مرآة الافراد.

پیرجمالی در سده نهم هجری میزیسته و از حیث فکری و ادبی در اوضاع و احوالی نشوونما کرده است که ادبیات عصر تیموری را پدید آورده. در تاریخ ادبیات ایران، این سده از ادوار فرومایگی فکری و معنوی و انحطاط ادبیست. محمد تقی بهار (ملک الشعراء) و یثربها و



بروزات این تنزل و انحطاط را به تفصیل ذکر کرده است<sup>۱</sup>، و از جمله، بطور کلی، چنین میگوید: «تأثیر حکومت مغول از قرن هشتم به بعد، ابتدا در اخلاق نویسندگان بروز کرد، یعنی زودتر از آنکه آنرا به عدم علاقه و لاقیدی در شیوه نگارش و آداری، ایشان را به عدم تحقیق و ترک تتبع [...] و آداری ساخت.»<sup>۲</sup> «انحطاط ادبی درین عصر [تیموری] دنباله کاروان تهنه را رها نکرد، تنها تاریخ و خط و فن مینیاتور سازی و تذهیب و معماری رو به ترقی داشت.»<sup>۳</sup> «[در این انحطاط ادبی]، سبک پیچیده و مصنع و بی روح که از عالم الفاظ فرومایه تجاوز نمی نمود شعر را از قصیده و غزل به حالت ابتذال افکند، و پایه «سبک هندی» از این دوره در هرات و خراسان و ترکستان نهاده شد، و بعد به اصفهان و هند سفر کرد، و در نثر نیز [...] انحطاط لفظی و معنوی دو سبب بنای تاخت و تاز نهاد!»<sup>۴</sup> «[درین] سیر انحطاط و تهنه [...] ذوقها همه محدود، طبعها فرومایه، فکرها کوتاه، طریق تعقل ناصواب، اهمال و تکاسل و عدم غور و عدم تحقیق و تتبع در تمام امور (از امور سیاسی و ملوک داری گرفته تا شعر و نثر و تاریخ و تذکره و دیانت و تصوف و امانت و تقوی) رسوخ یافت، ندنی و پستی عجیبی در هر چیز پیدا شد، و در این گیر و دار اگر دانشمندی چند به وجود آمده اند جای بسی حیرتست.»<sup>۵</sup> «سبک نثر دوره تیموریان (قرن نهم) همین است که گفتیم<sup>۶</sup> [...] و حد متوسط - یعنی میانه نثر ساده و نشرفتی - همان سبکی است که غالب نویسندگان بزرگ این دوره چون عبدالرزاق بن اسحاق و جامی و [ملاحسین] کاشفی و حافظ ابرو و میرخواند و خواندمیر به کار بسته اند [...]»<sup>۷</sup>

این معایب و ویژگیها ناگزیر در آثار پیرجمالی یافته میشود، با این تفاوت که سبک و زبان پیرجمالی مخلوطیست از ویژگیهای سبکی و ادبی دوره پیش از مغول (خصوصاً سادگی و بی پیرایگی انشاء، و استواری شیوه نگارش) و ویژگیهای دوره مغول و عصر تیموریان خصوصاً صنعت سبک «فنی»، فرومایگی الفاظ و عبارات، بیقیدی در رعایت قواعد زبان، افراط در استعاره، کنایه، مجاز و دیگر صنایع لفظی یا معنوی. خود او این بیقیدی خود را در تبویب کتاب و تنسیق بیان چنین توجیه میکند: «ای عزیز، در این حال که کتابت میشود فصل نباشد، که فصل در کتابها مینویسند که سخن آخر شده است، و حال درویشان و سخن ایشان آخر ندارد و وصل در وصلست و [...] چون فهم این سخن کنی، باری از سر عبارات و الفاظ و فصل و باب در این کتاب نگاه مکن...» (رساله ۶)

اینک نمونه هائی از این دو جنبه سبک و انشاء (منثور و منظوم) پیرجمالی:  
نمونه هائی از نثر روان و خالی از پیچیدگی نحوی:

۱) سبک شناسی، ج ۳، ص ۲۰۵-۱۸۰.  
۲) همان کتاب، ص ۱۸۱.  
۳) همان کتاب، ص ۱۸۵.  
۴) همان کتاب، ص ۱۸۶.  
۵) همین جا.  
۶) بقیده سعید نفیسی امتیاز خاص در ادبیات فارسی در قرن نهم افزایش شماره کتابهای فارسی نیست به زبان تازی بوده است. ر. ک. تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۲۲۶-۳۵.  
۷) سبک شناسی، ج ۳، ص ۱۹۹.

«نقلست از بایزید که گفت شبی رسیدم به مقامی که مهتابی خوش بود و بارگاهی بس عالی و بس خالی. بنالیدم که: بارخدایا، مقامی بدین عزیزی چرا چنین خالیست؟ ندا آمد که: ای بایزید، هرکس را درین منزل راه نیست، هرکس که طاقت بلای ما دارد درین منزل جا دارد. بدان که آن بارگاه دل عارفست که صفا یافته است و غیر در آن راه ندارد.» (رساله ۴۸)

«شیخ یوسف رازی، رحمة الله علیه، دوازده سال عشقبازی کرد با دختری تازی به عشق مجازی. چون به معشوق رسید، از ترس حق از سر آرزوی نفس بگذشت و رباب بر زمین زد و روی از دختر عرب بگردانید و در خرابه رفت و خوابش بگرفت [....]» (رساله ۴۹)

نمونه هائی از نظم شیوا و دلنشین پیرجمالی:

هر که در کوی غمش صابر و جانباز آید  
باز کز ساعد شه میل هوا کرد، مترس؛  
غم مخوره، دل، که گر آن بدر منیرت بشکست،  
سالها خون جگر باشد و تریاق فراق،  
کونسیمی که دل مرده از زنده شود؟  
ای جمالی، مگر از جانب شیراز آید.

چون تن ار گشت فنا، لیک چو جان باز آید.  
بازیش بازوی شاهست و به شه باز آید.  
آن هلال از افق یهر به صد ناز آید.  
تا شبی شاهد خوش خوبه تو همراز آید.  
ای جمالی، مگر از جانب شیراز آید.

(رساله ۴)

چشم نظری کرد و نظر باز برآمد، دل در سر آن شد.  
باز آن نظر از غمزه غماز برآمد، هر سونگران شد.  
شد دیده و دل در پی آن قامت رعنا چون روز قیامت.  
در عرصه میدان به دو صد ناز برآمد، دیدار عیان شد.  
در خویش فرورفتم و بیخویش بدیدم رخساره معشوق.  
همراز دلم گشت و به آواز برآمد، وز خلق نهان شد.  
دیگر چوبکی قطره که در بحر درافتد، شد در صدف عشق.  
شد مهر و نگین و ز کف شه باز برآمد، سلطان جهان شد.

(رساله ۴)

و اما نمونه هائی از انشاء و جمله بندیهای ناهنجار و تصنعات لفظی پیرجمالی:

«بدان که عذاب «الآذنی» دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ» این معنی دارد که دُنُوبِ شَخْصِ که نپخشند، در یک ساعت به دست عذابش وادهند، آنچنان باشد که به چاهیش اندازند که هرگز بدر نتواند آمدن که آن چاه ویلش میگویند، و یا به مثال آنکه کوهیش بر سرزنند و نیستش گردانند و یا مسخش گردانند که به شکل دَدَش کنند و یا به حیوان، و اگر عفو فرمایند، به مرور آنچنان عذابش دهند که عذاب ادنی گویند...» (رساله ۱۶۵)

«... عجب زمانیست که خدای تعالی هر قضائی که به اهل زمین میفرستد و مکروه مینماید از نافرمانبرداری خلاق در خیال مبصران شش آسمان در میآید. و این مشفقان و مهربانان که طوق «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» در گردن جان دارند و حق بندگی، آنچه بشر را مقدورست،

بجای می‌آرند و حق آداب و حق اشارات حق، سبحانه و تعالی، و بشارت محمد مصطفی و علی مرتضی، علیهما الصلوة والسلام، بجای می‌آورند، بعد از ادای حق بندگی می‌خواهند که آن قضائی که مکروه مینماید بگردانند [...]» (رساله ۱۶۲)

«چون عیسی درین مقام پرده بر روی حال کشیده و احمد حوالت توبه جبرئیل کرد و به آسمان و آسمانیان و شیخ ابی محمد روزبهان در سر کلام اشارت نمود، من نیز در پس زلف پر آشوب پنهان میکنم معنی آیت و برهان حق.» (رساله ۱)

برخی از ویژگیهای سبکی و انشائی نمایان متن منثور مرآة الافراد را در زیر ذکر میکنیم.

### (۱) عدول از نحو فارسی و تقلید از جمله سازی عربی.

- این عیب از عیوب بسیار نمایان و فراوان مرآة الافراد است.
- «... مشفق و مهربان بر آشنا و بیگانه باشد تا موافقت کرده باشد با حضرت رحمة العالمین یعنی محمد مصطفی...» (رساله ۳۵)
- «... درین حال بشریت نباشد البته.» (رساله ۳۵)
- «... ملکیتش به صورت آتش نمرود تجلی زد بر جان او.» (رساله ۳۶)
- «حق، سبحانه و تعالی، تحسین فرمود ابراهیم را، علیه السلام.» (رساله ۳۶)
- «... از دوستی نان او را میدیدند از غایت افلاس و ناتوانی.» (رساله ۳۶)
- «... بزرگی منما بر هیچ آفریده...» (رساله ۳۶)
- «آمدیم در بیان حق الیقین.» (رساله ۳۷)
- «زمانی عاشق باید بودن بر جمال مهربان...» (رساله ۳۷)
- «اگر عقل فضول تو از میان برود، همان بینی که هست در نظر اهل حال.» (رساله ۳۷)
- «... حق را از حق در خود مشاهده کند به جمال انسان که مرآت الهیست.» (رساله ۳۷)
- «نوح نبی بودی بی کمال و ولایت...» (رساله ۳۸)
- «... در او مشرب حکمت پیدا شود به تقویت و پاکی.» (رساله ۳۹)
- «پس این شخص حکیمی باشد بینا.» (رساله ۳۹)
- «دخول کنند این مریدان ناقص بر پیران نابالغ.» (رساله ۶)

### (۲) وفور عبارات و ترکیبات عربی. امثله:

«صلی الله علیه و آله وسلم» (غالباً پس از ذکر نام رسول اکرم)، «احسن تقویم» (رساله ۱۶۵)، «اسفل سافلین» (رساله ۱۶۵)، «نموء بالله من غضب الله» (رساله ۱۶۵)، «تَلْدِ امین» (رساله ۱۶۵)، «والسلام» (در پایان بسیاری از رساله‌ها)، «تعالی» (غالباً پس از ذکر «خدا»)،

«سبحانه و تعالی» غالباً پس از ذکر «حق»، «قوله تعالی» غالباً پس از ذکر یک آیه، «رسالة أُخری» (در آغاز غالب رساله‌ها)، «سنه سبع و سبعین و ثمانمائه» (رسالة ۱۶۵)، «علیه الصلوة والسلام» (گاهی پس از ذکر رسول اکرم)، «وصلى الله على النبي الامى العربى» (رسالة ۱۶۲)، «قال الله تبارک و تعالی» (پیش از برخی از آیه‌ها)، «علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات» (گاهی پس از ذکر رسول اکرم)، «فى الحقیقه» (رسالة ۱۵۲)، «سبحان آن خدائی که...» (رسالة ۱۴۴)، «آمین» (رسالة ۱۴۴)، «الحمد لله العلی الکریم که غبار پیر آثار...» (رسالة ۱۴۱)، «هو الفتح» (در آغاز بعضی از رساله‌ها)، «تعالی و تقدس» (پس از «حضرت باری») (رسالة ۱۳۹)، «ای اخی» (در آغاز بسیاری از رساله‌ها)، «امام الموحدین» (رسالة ۱۳۷)، «کریم وجه» (گاهی پس از ذکر علی بن ابی طالب)، «قدس سره» و «قدس الله روحه العزیز» (پس از ذکر بزرگان عرفاء)، «لحظة فلهظة» (رسالة ۸)، «کاشف جمیع الاسرار علی الاخیار، شیخ فریدالدین عطار» (رسالة ۶)، «مولانا ظهیر الملة والدین» (رسالة ۶)، «جل جلاله» (گاهی پس از ذکر «حق»)، «جلّ و علا» (گاهی پس از ذکر «حق»).

اینک نمونه‌هایی از برخی از صنایع لفظی یا معنوی که کمابیش در این متن بکار رفته است.

### (۱) تضمین و درآمیختگی و بیت‌های ذولسانین (نسباً فراوان):

«این مشفقان و مهربانان که طوق «أطیعوا الله و أطیعوا الرسول» در گردن جان دارند [...]» (رسالة ۱۶۲)

«... تا راه به میر «او عابر سبیل» بری تا «عابر سبیل» دلیل تو شود...» (رسالة ۱)

«... تا بدانی که شیخ در «لم تؤذونی» چه شفقت ارزانی میدارد...» (رسالة ۱)

«... در مقام محمود که «لا یترقهم غیری» گویند که شهود مطلقست ببخود و باخود باش.» (رسالة ۱)

«... تا موافقت کرده باشد با حضرت رحمة للعالمین [...] در آن حال که «لی مع الله وقت» میفرماید و به امر و نهی التفات ندارد...» (رسالة ۳۵)

«... باد غیرت «لَعَنَ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاجِدِ الْقَهَّارِ» وزیدن گیرد...» (رسالة ۶)

«و گر خواهی بدانی سیر اعراب، فسیروا فی بلاد. آله اکبر!» (رسالة ۴)

«منم بلسن که ال اعلن کمن در، به چشم من بین آن ترک کافر.» (رسالة ۴)

(درآمیختگی با ترکی)

«و گر هندوی آن ترکم شدی تو، بگو: مانی لتی تی بلا در.» (رسالة ۴) (درآمیختگی با

هندی)

«بُلّانی ماس و نان چُنندی و کی بُو، سؤال از مَرته یُوژ و پیر مَنگَر.» (رساله ۴)  
(در آمیختگی با گویش قدیم اردستانی)

(۲) تجنیس (نسبتاً کم).

«دیده سَر او سیر بیند...» (رساله ۳۷)

«... حکایت سی مرغست که چون به هم رسند سیمِریغ سی مرغ باشد.» (رساله ۴)

«تو آن دیدار از این دیدار دید آر.» (رساله ۵)

«دُرد عشقش دُرد و درمان منست.» (رساله ۵)

«زر آیش سَر میچ و سِر نَگهدار.» (رساله ۵)

«توبه هستی خود چنان مشغولی که طفلان شیر آزو از شیرازه جز آژ شیر خوارگان  
نداری...» (رساله ۴)

(۳) سجع (فراوان).

«[...] مهتابی خوش بود و بارگاهی بس عالی و بس خالی.» (رساله ۴۸)

«[...] هر کس که طاقیتِ بلائی ما دارد درین منزل جا دارد.» (رساله ۴۸)

«شیخ یوسف رازی [...] دوازده سال عشقبازی کرد با دختری تازی به عشق مجازی.»

(رساله ۴۹)

«... در حال فرزند حال شوی و از محال برهی...» (رساله ۱)

«... آتش عشق در جان یونس ایامست و یونس ایام در شکم ماهی صاحب

قیامت...» (رساله ۴)

«... کاشف جمیع الاسرار علی الاخیار، شیخ فریدالدین عطار.» (رساله ۶)

«... ایشان کلید باغ صفائند و پیوسته در عالم رضائند و دشمن الهه هوانند و مقربان

سر برده کبریائند و برهان تنزیل انبیائند و ساقی دوران اولیائند با وجود این همه خاک قدم

مصطفی اند.» (رساله ۴)

«... تحمل فرمود تا قدرت ظهور نمود...» (رساله ۳۸)

«... شریعتش بکمال باشد و طریقتش منور باشد...» (سجع و تردیف) (رساله ۳۹)

«... انیسِ غربا و ساقی اهل بلا و شمع شبستان مشهد فنا، حسین کربلا...» (رساله

۴۰)

«... اصحاب قبور [...] به شیب خاک مسکن و مأوی ایشان باشد و گوشه گورستان

سرای ایشان باشد، والا سایه حق تعالی لوی ایشان باشد، رضای حق رضای ایشان باشد، بقای

حق در فنای ایشان باشد...» (سجع و تردیف) (رساله ۴)

#### (۴) تردیف (نسبتاً فراوان):

«... مدتی مدید با مجردان مفرد به سر برده باشند و با اهل خیال بکلی ننشسته باشند و  
فَعَلٌ يَفْعَلُ وَ نَصْرٌ يَنْصُرُ نَشِيدَهُ وَ بَا سِرْهَنگَانِ كَوِي عَشْقِ عَاشِقِي كَرْدَهُ بَاشَنَد.» (تردیف و  
تلمیح) (رساله ۳۷)

«... مَحَبَّتِ رَسولِ اَز بَهرِ تَوَاعُتِ كَند تا سَر مَحَبَّتِ خُودِ دَر تَوَپِدا كَند.» (رساله ۱)  
«... دَر چَه مَقامِ مُحَمَّدِ مِصطَفِي را [...] بَه مُحَمَّدِ خُوانند و دَر چَه مَنزَلِ حُضرتِ خُواجه را  
بَه اَحمَدِ خُوانند...» (رساله ۱)  
«فرد کسی باشد که هیچش نباشد و غنی باشد یعنی متقی باشد. توجه دانی که تقوی چه  
باشد؟» (رساله ۱)  
«... آنچه تعلق به دنیا دارد و آنچه تعلق به آخرت دارد به تحقیق باور کند...»  
(رساله ۳۷)

#### (۵) تضمین (نسبتاً فراوان):

«آن وقت که حضرت [...] مُحَمَّدِ مِصطَفِي [...] بَه اِباذَرِ غِفارِی مِیگفت که هُوَ فِی  
السَّماءِ فَرْدٌ وَ اِبوذَرِ فِی الارضِ فَرْدٌ آن معنی دارد که من که مُحَمَّدِ سَخَنِ دَر بابِ آسَمانِ مِیگویم و  
ابوذر در زمین جواب میگوید.» (رساله ۱)  
«قال علی (ع) لَوْ كُشِفَ الغَطاءُ ما اَزْدَدْتُ يَقيناً یعنی تویی تو غطای نست و این هستی ملازم  
علم صورتست.» (رساله ۳۷)  
«... پس فرمود او را که وَأَثَرُ بِالْمَعروفِ [...] یعنی امر همه کن و اول خود نماز بگزار و  
امر کن.» (رساله ۳۸)  
«... حضرت مصطفی درین حال به «وَالسَّماءِ وَالطَّارِقِ» پیش میخواند [...] و الطارق  
نظر به علی مرتضی است که روشن کننده شبست...» (رساله ۱۹۲)

#### (۶) مراعاة النظیر (فراوان):

«گهش آب گویم گهش آفتاب، که گه آتشم من گهی چون کباب.» (رساله ۱)  
«که فی الجملة نارست و نور آفرین. تو آن نور در نار سوزان ببین.» (رساله ۱)  
«... ارباب مَحَبَّتِ را کار به ماضی و مستقبل نیست.» (رساله ۱)

«طالب و مطلوب یکیست و این جام در دورست و تو بیخبر از حال مستان کوی عشق.»  
(رساله ۳۷)

«بدان که هر چه سالک بدان قرار گیرد سدّ راه اوست اگر ظلمست و اگر نور.» (رساله ۳۵)

«المؤمنون کتفیس واحدة اینجاست، خواه نفس ابراهیم گیرد خواه نفس اسحق یا اسمعیل.» (رساله ۳۶)

«اهل معنی مخفی باشند هر چند که پیدا باشند...» (رساله ۳۶)

«روز روشن البته شیب زمین تاریک باشد...» (رساله ۳۷)

«مگوا از سامری وز گاوک زر.» (رساله ۴)

«عجب درمانده ی درنوح و طوفان!» (رساله ۴)

#### (۷) استعاره، کنایه، مجاز (بسیار فراوان):

«سراندازان میدان عشق» (رساله ۱)، «آبِ فضلِ علمِ صورت» (رساله ۳۷)، «سلسله پُرچین آن نگار خندان» (رساله ۱)، «حضرت... ساقی محزونان» (رساله ۱)، «زلف پریشان آن دلبر متمسکار آشفته حالم کرده» (رساله ۱)، «چشم دل» (رساله ۱)، «گوشِ مَحَبَّت» (رساله ۱)، «گوشِ جان» (رساله ۱)، «بادِ شهوات» (رساله ۳۷)، «دیدۀ سَر» (رساله ۳۷)، «صحرای حقیقت» (رساله ۳۷)، «اسب مُراد» (رساله ۳۷)، «دارالشفای عشق» (رساله ۳۷)، «آتشِ مَحَبَّت» (رساله ۳۹)، «زاویۀ عصمت و طهارت» (رساله ۴۰)، «شاه نجف» (=علی بن ابی طالب) (رساله ۴۰)، «هُمای ولایت» (رساله ۴۳)، «مجردانِ صحرای درد»، «غواصانِ دریای عشق» (رساله ۱)، «سرهنگانِ کوی عشق» (رساله ۳۷)، «تُرک ولایت» (=علی بن ابی طالب) (رساله ۳۷)، «آن تُرکِ دلفریب هر روز چه غمزه بر جگرِ ریش میزند» (رساله ۳۷)، «... نرگسِ جادوی آن دلفریب بر تو غمزه نزد» (رساله ۴۰)، «باز همت» (رساله ۴۳)، «اشجارِ بساتینِ طریقت» (رساله ۴۳)، «شاهدبازان میدان عشق» (رساله ۴).



مرآة الافراد کتابیست صوفیانه مشتمل بر ۱۶۵ رساله<sup>۸</sup> آمیخته به نظم فارسی و مضمّن افکار و اندیشه ها و تعلیم های صوفیه از نقطه نظر مؤلف آن. پیرجمالی علاوه بر مرآة الافراد آثاری چون شرح الکنوز در برتری اهل مَحَبَّت و عشق. روح القدس درباره احوال اهل وجود و حال. و مثنوی بیان حقائق احوال المصطفی در زندگی رسول اکرم (ص) دارد و بی شک کتابی که موضوع تحقیق این رساله است یعنی مرآة الافراد در بین آثار این عارف نامی از ارزش و اهمیت ویژه ای برخوردار

۸) مؤلف خود یک بار عدد رساله ها را چهار هزار ذکر کرده است. ر. ک. رساله ۳۱.

است. برخی از مکتوبات و رساله‌های هراة الافراد تماماً به نثر و برخی از آنها آمیخته به نظم است و در هر حال از حیث ادبی نیز کتابیست قابل توجه. اگرچه بزرگان تصوف و عرفان عادتاً در آثار خود همت را بر بیان مفاهیم و مبانی عرفانی مقصود میگردانند و کمتر جانب لفظ و هیأت کلام را منظور میدارند، با اینهمه نمیتوان گفت هراة الافراد خالی از ارزش ادیبست.

در باب سبک سخن پیرجمالی و ویژگیهای دستوری کتابش در این مقدمه به تفصیل سخن گفته شد، بنابراین در اینجا فقط یادآوری یک نکته را درباره اشعار این کتاب ضرور میداند و آن اینکه بخش منظوم کتاب متضمن ابیاتی است گاه سُست و بی ارزش و گاه محکم و استوار، و در همین بیت‌های محکم است که شاعر چیرگی خود را از صناعت شاعری نشان میدهد، ولی در مجموع خواننده نباید در این کتاب آنچه را که از مطالعه آثار درجه یک صوفیه به دست می‌آورد، توقع نماید.

#### (۸) نقد شعر پیرجمالی،

چنان که واضح است شعر در دوره نیموری به سوی تندی سیر کرد و کاربدانجا کشید که سبک عراقی به سبب تقلیدهای مکرر مضمحل شد و دیری نگذشت که «سبک هندی» جای آنرا گرفت.

شعر پیرجمالی نیز از نقائص و سستی‌های شعر دوره نیموری یا آخرین ایام سبک عراقی برکنار نیست. از این گذشته باید توجه داشت که صوفیان — مگر به استثناء — چنان که باید و شاید تن به رمز و راز کار شاعری نمیدادند و اصولاً به ظواهر الفاظ و «مُقْتَصِنٌ مُقْتَمِلُنْ» ها دل خوش نمیداشته‌اند و علم قال و عبارت را یکسره به شاعران وانهاده و به قول خود به علم حال و اشارت بسنده میکردند.

ذیلاً به نمونه‌های مختصری از بی‌اعتنائی‌های پیرجمالی به قواعد صناعت شاعری در یک غزل او اشاره میشود:

در غزل با مطلع: بسیار گشتم در جهان من در پی همراز دل  
پیدا نشد، پیدا نشد گوشه‌سوی آواز دل.

(رساله ۴)

گوید: بر ساخته ایوان‌ها محروم از شهباز دل

که نون ایوان را برخلاف قواعد عروضی در تقطیع محسوب داشته است.<sup>۹</sup>

گوید: چون مُور و موش و مارِ بس ...

که بس را که قید است به عنوان صفت آورده است.

گوید: با دشمن خود دوستند، زیرا که جمله پوستند

(۹) البته در آثار قدما این مورد مسبق به سابقه است ولی در دوران او از عیوب مسلم شعر است.



بسر جای خود نیکوستند، انباز گل، ممتاز دل.  
که در واژه‌های دوست و پوست و نیکوست باید به تصنع سین ساکن را متحرک خواند تا بحر رجز  
مثنی سالم از قاعده نشود.  
علاوه بر موارد لفظی فوق، ضعف معنوی شعر مخصوصاً در محل قوافی نیک پیداست و با  
این همه باید اذعان کرد که این غزل بر بسیاری از اشعار دیگر پیرجمالی ستر است.



## بخش سوم: توضیح نکته های فنی.

### ۱) توصیف نسخه های خطی حاوی مرآة الافراد.

الف) نسخه موجود در کتابخانه دیوان هند ( India office Library ) در لندن (شماره ۳۸۶۶۰)، مستقیماً به کلیات پیرجمال\* . این نسخه که به خط نستعلیق خوش نوشته شده دارای ۱۵۱۸ صفحه به قطع وزیری (۱۶/۵×۲۸/۵ سانتیمتر) است. تاریخ کتابت و نام کاتب مشخص نیست ولی از تذهیب بعضی از صفحات و نوع کتابت آن برمیآید که باید مربوط به دوره تیموریان باشد.

این نسخه علاوه بر مرآة الافراد شامل این آثار دیگر پیرجمالی است:

- (۱) کنزالدقائق، (۲) مشکوة المحبین، (۳) روح القدس، (۴) تنبیه العارفين،
- (۵) محبوب الصديقين، (۶) معلومات، (۷) كشف الارواح، (۸) قصة اتوب،
- (۹) بیان حقائق احوال المصطفى (مصباح الارواح، احکام المحبین، نهاية الحكمة، بداية المحبة،
- هداية المعرفة، فتح الابواب، شرح الواصلين)، (۱۰) مهرافرز، (۱۱) مثنویات،
- (۱۲) قصائد، (۱۳) ترکیب بند، (۱۴) غزلیات، (۱۵) رباعیات، (۱۶) یک
- مثنوی که نیکلسن نتوانسته است عنوان آنرا تعیین کند، (۱۷) استقامت نامه،
- (۱۸) نور علی نور.

---

۵) توصیف این نسخه را از مقاله ر.آ. نیکلسن، پیرجمال، عجب نامه، ص ۳۷۰-۳۶۴، گرفته ایم.

نشانه این نسخه در مقابله و ویرایش حاضر: «اصل».

ب) نسخه موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (مجلس شورای ملی سابق) در تهران (شماره ۱۹۳۲)، مستقیماً به دیوان پیرجمال. این نسخه به قطع وزیری (۲۸×۱۸/۲ سانتیمتر)، دارای ۳۱۴ برگ یا ۶۲۷ صفحه است که بعضی از صفحات آن نانوشت (سفید) میباشد. هر صفحه شامل پنجاه بیت یا بیست و پنج سطر است. این نسخه را شخصی به نام علی اشرف بن علی به خط نستعلیق نوشته و در پایان بیشتر از کتابها نام خود را رقم نموده و در صفحه ۶۰۸ و ۶۱۹ سان نگارش را ۱۳۲۵ ذکر کرده است.

این نسخه علاوه بر مرآة الافراد شامل این آثار پیرجمالی است:

- (۱) فتح الایوب، (۲) مهرافروز، (۳) کنزالدقائق، (۴) تنبیه العارفين،
- (۵) محبوب الصديقين، (۶) مفتاح الفقر، (۷) مشکوة المحبين، (۸) معلومات،
- (۹) مثنویات، (۱۰) استقامت نامه، (۱۱) نور علی نور، (۱۲) ناظر و منظور،
- (۱۳) قصائد، (۱۴) ترجیحات، (۱۵) ترکیب بند، (۱۶) مستزادات،
- (۱۷) نعت النبی، (۱۸) غزلیات، (۱۹) رباعیات و (۲۰) مفردات.

نشانه این نسخه در مقابله و ویرایش حاضر: «مع ۱».

ج) نسخه کتابخانه ملک در تهران (شماره ۵۹۳۵/۱)، مستقیماً به کلیات پیرجمال. این نسخه به خط نستعلیق و جمعاً دارای ۵۰۳ ورق که هریک حاوی بیست و سه سطر و قطع آن (۸/۲۱×۷/۱۲ سانتیمتر) است. این نسخه مربوط به اواخر قرن نهم هجری است ولی کاتب آن به علت اینکه آخر نسخه ناقص و افتاده است، معلوم نیست. تاریخ کتاب مرآة الافراد در این نسخه عصر روز پنجشنبه یازدهم ماه جمادی الاولی سال ۸۶۶ است.

این نسخه علاوه بر مرآة الافراد شامل این آثار پیرجمالی است:

- (۱) شرح الكنوز، (۲) روح القدس، (۳) تنبیه العارفين، (۴) محبوب الصديقين،
- (۵) قصائد و (۶) غزلیات.

نشانه این نسخه در مقابله و ویرایش حاضر: «مل».

د) نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی (مجلس شورای ملی سابق) در تهران (شماره ۴۲۷۶)، مستقیماً به کلیات پیرجمال. این نسخه دارای ۳۰۸ ورق (اکثر اوراق دوروی)، و خط آن نستعلیق و ابعاد آن (۱۲×۸/۲۱ سانتیمتر) است. نام کاتب و تاریخ کتابت هیچ جا ذکر نشده است. این نسخه نیز نظر به مذهب بودن سرلوحه رسالات به احتمال زیاد باید مربوط به دوره تیموریان باشد.

این نسخه علاوه بر مرآة الافراد شامل این آثار دیگر پیرجمالی است:

- (۱) شرح الكنوز، (۲) کنز الدقائق، (۳) روح القدس و (۴) تنبیه العارفين.

تذکر. —

میان دو رساله شرح الكنوز (قسمت اول) و کنز الدقائق، ده ورق افتاده است.

نشانه این نسخه در مقابله و ویرایش حاضر: «مج ۲».

ه) نسخه دیگری نیز در کتابخانه شخصی آقای صدرالدین محلاتی موجود است. متأسفانه به علت فوت وی خانواده آن مرحوم از ارائه این نسخه به اینجانب خودداری نمودند. چنانکه از فهرست نسخه های خطی تألیف آقای احمد منزوی، ج ۲ (۱)، ص ۱۳۷۰، شماره ۱۳۰۶۰ برمیآید، مرآة الافراد در این نسخه نیز موجود است. تاریخ کتابت این نسخه، به نقل از همان فهرست، ۱۲۳۸ هجری قمری است.

و) آقای محمد حسین رکن زاده آدمیت، نسخه ای از کلیات پیرجمال را که به خط خوش نستعلیق بوده است، در کتابخانه آقای فخرالدین نصیری ملاحظه کرده اند ولی دسترسی به این نسخه برای نگارنده میسر نگشت. به نظر امکان دارد که این همان کلیات پیرجمال باشد؛ که در کتابخانه مجلس شورای ملی سابق در تهران که به شماره ۴۲۷۶ ثبت شده است.

تذکر:

نسخه دیگری از آثار پیرجمالی مستی<sup>۱</sup> به دیوان پیرجمال در مرکز فرهنگ اسلامی در شیراز وجود دارد که شامل مرآة الافراد نمیباشد.

## ۲) روش ویرایش کتاب.

### رسم الخط.

پیش از این که به بیان شیوه و سلیقه خود در بازنویسی متن کتاب بپردازیم، باید ویژگیهای املائی یا رسم الخطی عمده کتاب آنرا در اینجا ذکر کنیم.

(۱) گاهی مده (آ) را، آنجا که لازمست، در بالای الف نمیگذارد، مثلاً آسمان، ازمان، انکه (بجای آسمان، آن زمان، آن که).

(۲) همزه الف ممدوده (أ) را گاهی نمیویسد، مثلاً اتقیاء، اشیاء، اولیا (بجای اتقیاء، اشیاء، اولیا).

(۳) همزه میانین (بعنی ئ) را بدون «» مینویسد، مثلاً ملائکه، میگوئی، آشنائی، خدائی (بجای ملائکه، میگوئی، آشنائی، خدائی).

(۴) الف واژه های این و او را پس از بر، ازو در حذف میکند، مثلاً ازین، درین، برو، ازو.

(۵) غالباً نقطه باء را نمیگذارد، مثلاً للیل، با، بپوسند (بجای بلبل، با، بپوسند).

(۶) گاهی نقطه های پ را نمیگذارد یا فقط به یک نقطه بسنده میکند، مثلاً سین، پی، بشیز (بجای پسین، پی، بشیز).

(۷) گاهی نقطه های تاء را نمیگذارد، مثلاً بخسگاه، بحیات، معجیل (بجای تختگاه، بحیات، تعجیل).

(۸) تاء پایانی واژه‌های عربی را، آنجا که، بنا بر رسم الخط عربی، باید به صورت ة نوشته شود، اگر جدا باشد، بیشتر به شکل ة و اگر چسبیده باشد، به شکل سه یا سه (به سبک نستعلیق) مینویسد، مثلاً حیوة، قدرة، صورة، قیامة، شربة، جهة، حقیقة، و گاهی به شیوه معمول فارسی به صورت ت، مثلاً مرآت، مرضات.

(۹) گاهی نقطه جیم را نمیگذارد، مثلاً موحب، و خود، جبری (بجای موحب، وجود، جبری).

(۱۰) حرف چ را گاهی با یک نقطه و گاهی بی نقطه مینویسد، مثلاً جنین، در بجهای، حابلوسان، چنانچه (بجای جنین، در بجه‌های، چاپلوسان، چنانچه).

(۱۱) گاهی نقطه خاء را نمیگذارد، مثلاً حر، تحت، حلاق (بجای خر، تخت، خلاق).

(۱۲) در چند مورد در بالای دال نقطه گذاشته است، مثلاً برادران، برادر.

(۱۳) گاهی نقطه ذال را نمیگذارد، مثلاً پذیرد، دات، گدار (بجای پذیرد، ذات، گذار).

(۱۴) زاء را گاهی بی نقطه مینویسد، مثلاً غزل، عزیز، نیر (بجای غزل، عزیز، نیر).

(۱۵) غالباً زیر سین کشیده نستعلیق و گاهی زیر سین دندانه دار، برای رفع التباس، سه نقطه میگذارد، مثلاً بلام، اردستانی، رساله، نیت.

(۱۶) گاهی نقطه ضاد و ظین را نمیگذارد، مثلاً صعیفه، حاضران، الفاط، بنظر (بجای صعیفه، حاضران، الفاط، بنظر).

(۱۷) گاهی نقطه غین را نمیگذارد، مثلاً سیمرعی، غفلت، عمش (بجای سیمرعی، غفلت، عمش).

(۱۸) گاهی نقطه فاء را نمیگذارد، مثلاً فرصت، فلاح، فش (بجای فرصت، فلاح، فش) و یک مورد دیده شد که روی فاء دو نقطه گذاشته است، مثلاً قصوص (بجای قصوص).

(۱۹) بندرت قاف را با یک نقطه و گاهی بی نقطه مینویسد، مثلاً فافع، فرقت، حقیقت، الدقائق (بجای فافع، فرقت، حقیقت، الدقائق).

(۲۰) همیشه گاف‌ها را مانند کاف مینویسد، مثلاً اکر، کرداند، کواهی (بجای اکر، گرداند، گواهی).

(۲۱) گاهی نقطه ن را نمیگذارد، مثلاً بدانی، آنجانکه، میخاه (بجای بدانی، آنجانکه، میخاه).

(۲۲) هاء آغازین یا میانین ناپیوسته واژه‌ها را (در سبک نستعلیق) بدون «منگوله» مینویسد، مثلاً سم، سمدانی (بجای هست، هم، سمدانی)، مگر آنگاه که پیش از دال، لام و غیره به شکل ه نوشته میشود، مثلاً مشاهده، نخواهد، هلاک، اهل.

(۲۳) یاء آغازین یا میانین را گاهی بی نقطه مینویسد، مثلاً محب، نکیت، بوسف، پیکره (بجای محب، نکیت، بوسف، پیکره).

پشده، پشده (بجای محب، نکیت، بوسف، پیکره، پشده). زیر یاء آخر گاهی دو نقطه

میگذارد، مثلاً اخی، بلادی، غمازی.

(۲۴) نشانه شده (-) را فقط گاهی بکار میبرد، مثلاً سرّ الدفایق، الله.

(۲۵) واژه‌های یک، ای، این و آن را بیشتر به واژه بعدی و که را به واژه پیشین میچسباند، مثلاً یکجندی، یکساعت، یکحرف، ایفرستاده، ایمریز، ایجان، ایمنعی، اینقوم، اینحدیث، آنمرض، آنچیزی، آنقامت، آنکه، بدانکه، نگونیکه، آنکو.

برخی سرهم نویسی‌های منفرد، مثلاً خدایتعالرا، نیز دیده میشود.

(۲۶) فعل رابط است را در بیشتر موارد به واژه پیشین متصل میکند (با حذف الف)، مثلاً قومت، نقلست، نزدیکست، یکیت، مصطفاست، تست.

(۲۷) فعل رابط یا کمکی دوم شخص مفرد (ای) و نیز یاء وحدت یا نکره را پس از «هـاء مخفی» به صورت (ه) در بالای هاء مخفی مینویسد، مثلاً نه، بیگانه، آموخته، نهاده، شمه، صاعقه، مغبجه (بجای نه‌ای، بیگانه‌ای، آموخته‌ای، نهاده‌ای، شمه‌ای، صاعقه‌ای، مغبجه‌ای).

(۲۸) یاء وحدت یا نکره را با اسم مختوم به یاء چنین مینویسد: هادی، نیکی، ماهی؛

اما لولئی.

(۲۹) همزه الف ممدوده (أ) را در حالت اضافه حفظ میکند، مثلاً علماً صورت، ابتداء راه،

دعاً خواهه.

(۳۰) اما اگر مضاف الیه مختوم به الف باشد (به ویژه در مورد های جمع)، بطور کلی «کسره اضافه» را تبدیل به یاء اضافه میکند (چنانکه امروزه نیز معمولست)، مثلاً نعمهای فراق، معمای عشق، هوای نفسانی، درهای شور (= دژه‌های شور).

(۳۱) می (یا نمی) را در بیشتر موارد به فعل نمیچسباند، مثلاً می بینند، می آید، می باشد، می شکنند. از موارد انصال، مثلاً میگفت، میگیری، میخواستم، نمیتوان.

(۳۲) به «حرف اضافه» را همیشه به واژه بعدی میچسباند، مثلاً بعلم، بمحبت، بدیدار، بمنزله، بمسخرگی.

(۳۳) — (نشانه مفعول صریح معرفه) را علی الاصول به واژه پیشین میچسباند، مثلاً دلوا،

حققتعالرا، درویشانرا، نشوایانرا.

(۳۴) بی را معمولاً و علی الاصول جدا از واژه بعدی مینویسد، مثلاً بی شکر، بی خطل، بی وقت، بی وفا، بی غرض، بی عقلا؛ مع ذلک، گهگاه آنرا میچسباند، مثلاً بیداد، بیخبر، بیوجود، بیحضوری.

(۳۵) «هـاء مخفی» آخر اسمها را در جمع با ها حذف میکند، مثلاً بادها، درها، چشمها،

خانها، ویرانها (بجای باده‌ها، دره‌ها، چشمه‌ها، خانه‌ها، ویرانه‌ها).

(۳۶) نشانه تنوین نصب (در «قیود») را هرگز نمیگذارد، مثلاً صورتنا، معنا.

(۳۷) در جمله‌ها و عبارات عربی (آیات، احادیث، امثال، اشعار) هرگز اعراب بکار

نمیبرد.

(۳۸) گهگاه غلط‌های املائی آشکاری به چشم می‌خورد، مثلاً فِمن (=مشتن)، جنث (=جنت)، اثم (=اسم)، حیوت (=حیوة، حیات)، افشار (=افسار)، حلشی (=حبشی)، کوزه عشق (=کوره عشق).

و اما روش حاضر در ویرایش یا تنظیم و تعدیل چنین بوده است:

۱ - در مورد فقره (۱) مذکور در بالا، نشانهٔ مذ (-) را، آنجا که لازم بود، به کار برده شد، مثلاً آسمان، آن زمان.

۲ - در مورد فقره (۲) همزهٔ الف ممدوده در صورت لزوم افزوده شد، مثلاً علماً، اتقیأ.

۳ - در مورد فقره (۳)، «ُ» افزوده شد، مثلاً میگوئی، خدائی.

۴ - در مورد فقره (۴)، املائی اصلی حفظ کرده شد، مثلاً درین، ازو.

۵ - در مورد فقرات (۵)، (۶)، (۷)، (۸)، (۹)، (۱۰)، (۱۱)، (۱۳)، (۱۴)، (۱۶)، (۱۷)، (۱۸)، (۱۹)، (۲۱) و (۲۳) مذکور در بالا، هر جا لازم بوده، نقطه‌ای (یا نقطه هائی) افزوده یا کاسته شد. مثلاً با، پشیز، تحیات، جبری، چنین، خر، پذیرد، نیز، الفاظ، غمش، فرصت، قانع، میخانه، یوسف.

۶ - در مورد فقره (۱۲)، املائی قدیمی ذال را که فقط در چند جا در متن دیده میشود، رها کرده به شیوهٔ امروز دال نوشته شد، مثلاً برادو، برادران.

۷ - در مورد فقره (۱۵)، سه نقطهٔ زیر سینها به کار برده نشد.

۸ - در مورد فقره (۲۰)، گافها همیشه با دو «سركش» نوشته شد، مثلاً گرداند، اگر.

۹ - در مورد فقره (۲۲)، چون متن حروفچینی شد، مسئلهٔ منگولهٔ هاء آغازین منتهی است.

۱۰ - در مورد فقره (۲۴)، نشانه شده ( ) را، علی‌الاصول، هر جا که برای تسهیل خواندن یا منع التباس لازم مینموده، به کار برده شد.

۱۱ - در مورد فقره (۲۵)، علی‌الاصول، ای، این و آن را به واژهٔ بعدی نجسباندن شد، مثلاً ای جان، این معنی، آن که، آن کو (استثناً: آنجا، اینجا).

۱۲ - در مورد فقره (۲۶)، همان شیوه حفظ کرده شد (استثناً: مصطفیٰ است، یحییٰ است).

۱۳ - در مورد فقره (۲۷)، هم‌جا، بجای «ُ»، به شیوهٔ امروز ای نوشته شد، مثلاً شمه‌ای، بیگانه‌ای، آموخته‌ای، نهاده‌ای. همین املاء در مورد فقره (۲۸) نیز به کار برده شد: هادی‌ای، ماهی‌ای، لولی‌ای.

۱۴ - در مورد فقره (۲۹)، همزهٔ نشانهٔ «اضافه» تبدیل به یاء کرده شد، مثلاً علمای صورت، ابتدای راه.

۱۵ - در مورد فقره (۳۰)، همان شیوه رعایت کرده شد.

۱۶ - در مورد فقره (۳۱)، می (یا نمی) علی‌الاصول به فعل چسبانده شد، مثلاً میبینند، می‌آیند، میشکنند.

۱۷ - در مورد فقره (۳۲)، «حرف اضافه» به علی الاصول جدا نوشته شد (به همین شکل)، مثلاً: «چون ایمان به علم حق تعالی آوردی، سرّ حق دلیل تو شود و ترا به مراد دل رساند، یعنی به محبت رسول خریشت مشرف گرداند»، مگر در صورتی که به واژه بعدی کلمه مرکب مزجی جدیدی (بیشتر یک صفت یا قید یا «حرف اضافه» مرکب جدید) پدید آورند، مثلاً، بکمال (= کامل)، بخوبی، بناچار، بدرستی، بجان، بگزارف، بیکبار (= یکباره)، بناتی، بزودی، بنو (= از نو)، بکرات، بغایت، بجای، بجهت، بسوی، بمنزله، بجز، بقدر، بنزدیک، بواسطه، بگرد.

۱۸ - در مورد فقره (۳۳)، شیوه متن حفظ کرده شد. همچنین، حتی المقدور، در مورد فقره (۳۴).

۱۹ - در مورد فقره (۳۵)، برای رفع اشتباه، هاءهای مخفی نگهداشته شد، مثلاً باده‌ها، درّه‌ها، چشمه‌ها (برای این که با بادها، درها، چشمه‌ها اشتباه نشود).

۲۰ - در مورد فقره (۳۶)، تنوین نصب در «فیود» گذاشته شد مثلاً صورتاً، معناً.

۲۱ - در مورد فقره (۳۷)، اعراب در این موارد گذاشته شد.

۲۲ - در مورد فقره (۳۸)، غلطهای املائی آشکار البته تصحیح شد.

### نشانه‌گذاری در تصحیح متن.

چون پیرجمالی از لحاظ نحو و جمله‌بندی چندان پای بند به اصول وقواعد نیست، به منظور تسهیل قرائت متن و رفع اشتباه نشانه‌گذاری دقیقی لازم مینمود. از این روی، متن بر وفق اصول Punctuation در زبان انگلیسی، نشانه‌گذاری شد. مثلاً، پیش از که به معنای زیرا (که) یا چون (که) یک ویرگول گذاشته شد، یا اینکه آنجا که کلمه و در متن در حقیقت بمنزله «نقطه» و نماینده شروع موضوع و مطلب متفاوتیست، پیش از آن یک «نقطه» به کار برده شد.

### استعمال علامات دیگر.

استعمال نشانه‌های دیگری نیز چون (،)، همزه (،) و کسره اضافه برای پیشگیری از اشتباه لازم به نظر رسید.

### تصحیحات قیاسی.

در مواردی، که همه در زیرنویسها ذکر شده است، چون نه نسخه اصل و نه نسخه‌های دیگر قابل اعتماد یا خردپذیر نبود، تصحیحات و اضافاتی به اقتضای مفهوم و مقصود عبارات به عمل آورده شد.

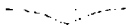
### انتخاب «نسخه بدلها».

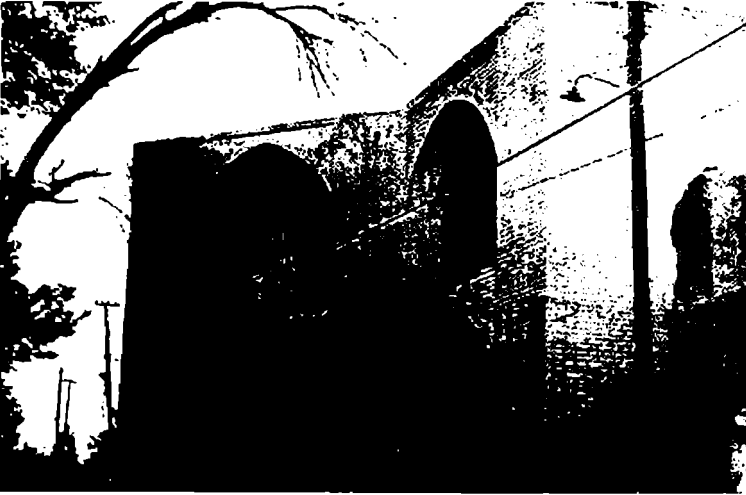
چنانکه پیش از این اشارت کرده شد، انتخاب نسخه دیوان هند (لندن) برای ویرایش



مرآة الافراد اساساً به خاطر «کاملتر» بودن آن بوده است. از این روی، هر جا که نسخه های دیگر بهتر و صحیحتر به نظر میرسید، شکل صحیحتر و بهتر از آنها اخذ گردید. بنابراین شیوة حاضر شیوه ای «التقاطی» به معنی لغوی این کلمه بوده است.

۵۲





مقبره پیرجمالی و مرادش بیرمرتضی اردسنانی  
(از سمت غربی ساختمان).



مقبره پیرجمالی و مرادش بیرمرتضی اردسنانی  
(از سمت شمال شرقی ساختمان).



متن مرآة الافراد.





Handwritten notes at the top of the page, including the name 'میرزا محمد علی...' and other illegible text.

Main body of handwritten text in a grid-like format, likely a list or index of items, with columns of text.

COPYRIGHT PHOTOGRAPHY-NOT TO BE REPRODUCED PHOTOGRAPHICALLY WITHOUT PERMISSION OF THE INDIA OFFICE LIBRARY & READINGS

MSIO 3866a

Referer's 10L 0 5 4 3 2 1

Vertical handwritten notes on the left side of the page, including 'کتابخانه...' and other illegible text.

Handwritten notes at the bottom of the page, including 'میرزا محمد علی...' and other illegible text.

Handwritten notes at the top of the page, including names like "میرزا محمد علی" and "میرزا محمد علی" and other illegible text.

گفت یکشنبه و یا شنبه زشتی خرمی کشنده سخت ای عزیزان جسم و گوشت دوست  
بودنی نگاه دارید و مرده وار بزیسد و این دو خواب که شرمش رفت بزدان است  
سپاس است که تقاضی اهل محبت مرده و گردانیدشت و القیاس کردن و آنچه  
بغیب آن شخص مرده و شدن باشد آن شخص با آنچه بزرگ بشود میسپس  
و مانند آنش بیاض و دندان و با شد زینهار و جسد زینهار که بخود مشغول شود  
و بجزئی که ریشای شده ای قابل بیان باشد و در این ریشا و بی ریشا  
کار نیست پس بر جسد حضرت زینهار و اولین و آخرین قدم در  
سینه و آفتاب و لوانیه و اولرتون و طور سینه و دندان لاسین و دندان که با  
این شرح حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم او هر که راه آنحضرت  
رفت بیاید در احسن تقدیر است و هر که خلاف آنحضرت کند  
و استس سابقین نزد روز قیامت با همه من غضب آمده و اسلام  
تم آنحضرت الهی بر آت ان فراد و احمد

Handwritten text in a large, stylized frame, possibly a signature or a specific section of the document. The text is partially obscured by the frame's lines.

صفحه آخر نسخه اصل

COPYRIGHT PHOTOGRAPH-NOT TO BE REPRODUCED PHOTODUPLICATIONS WITHOUT PERMISSION OF THE INDIA OFFICE LIBRARY & RECORDS

MS 10 3866a

Reference table with columns for numbers 1-6 and a barcode-like structure.

Vertical handwritten notes on the left margin, including names like "میرزا محمد علی" and "میرزا محمد علی" and other illegible text.

Handwritten notes at the bottom of the page, including names like "میرزا محمد علی" and "میرزا محمد علی" and other illegible text.



ای انکہ ششاق عمام دوستی دینخواہی کہ  
 بیعت الہی تم کے طلب ہیجرت درویش  
 ماکن و اگر راہ بدرویشان نمی بری کہ درویشی  
 جان روح در سر مخلوقات سیر دارد و ششاق  
 آن خود ز خود حاصل نمی توان کرد پس  
 اول ایمان اور کہ حق تعالی در سہ اشیا واجب  
 در چشم دل خون آفتاب رویت چون ایمان  
 بعلم حق تعالی اور ہی پست حق دلیل  
 و ترا برادر بنا یعنی بحجت رسول خدایت

مردم و ظلم و ستم و استال اینها تدارک آن با شال آن درد دنیا  
 یا در آخرت میشود و غیبت و بیهوشی و بیخاطی از آن  
 الا که غیبت کنند پیشش انگس رود که غیبت برادر با  
 غیر برادر در پیشش او کرده باشد نه و او را از آن باز آرد  
 و شاید که انگس تو پیشش او خست کسی کرده باشد پیش آن  
 شنونده بمیسرد یا بلای دیگر رود و تو خواهی که تو به سینه  
 بی او این تو با تو خواه پیشش ختم تو باشد و خواه در آخرت  
 برش خدای تعالی قبول نیست و محالست که به تو بخت  
 بی آنکه او را حاضر کنی تو از آن گناه خلاص توانی نیست  
 خواه در دنیا و خواه در آخرت که این گناه زاده شد است  
 ای عیب ز زنا رو و عیب ز زنا که پر سبب نواز قوی که از حد  
 غیبت است که در فرصت تکبیر و خود را ناکس مکن که هر  
 وقت که میکنی نقیصه بی داعیه دارد که پیشش در پیشی  
 رود و احوال راه پر سپند ای بد بخت بی دولت و تو  
 او را بچسبند از راه پند از بی آزی که تا خد زار هر یک  
 خو نیست که کرده باشی قدر که تو بی حالی و ناتوانی و او که  
 ادا ق کنی تو قلم را با کرم و قایل این است در کتاب  
 شرح الکنوز بطریق تکریم و تکریم و تکریم و تکریم  
 وقت السهر ایام و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم  
 پسند است و سبب این است که تکریم و تکریم و تکریم  
 المضطرب و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم  
 والسلام الا تامل کن که هر چه در کتاب و تکریم و تکریم  
 تکریم و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم

کتاب برات الافراد

بسم الله الرحمن الرحيم

ای انکے مشتاق جمال دوستی و خواہی کہ معرفت الہی کہم کنی ظلی صحبت در دستان کن و اگر بر او بدر دستان نمیری کہ در روش  
چون روح در بر غمگناقت میر دارد و شامستان بدوز و دو حاصل نمیشود اگر دپس اول ایمان آور که حق تعالی در سر کشاد و نفس  
در چشم دل چون قناب روشن است چون ایمان بعالم حق تعالی آوری سرحق و نور ابراد رساند یعنی محبت رسول خشت سترت که دا  
در رسول بر تو خاشی و شتاف شود و تو از ان بجز باری و محبت رسول از بر تو خواست کند تا ستر محبت خود در نوید کند و ابر حق  
درین باب گوای مید بزدونی ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رای بوا با از پیشی بو ذریشی صده و هون فی السماء فرد و  
فی الارض نسو دکن فرد الفرد فتم قال یا ابا ذر ان الله جمیل يحب الجمال یا ابا ذر اندری ما غنی و فکری و الی الی شیئی اشتیاقی  
اصحابه اخبرنا یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انک قال له و اسواقه الی لقاء اخوانی یکنون من بعدی شانهم شان الانبیاء و هم غنما  
ببئر الشهداء یصرفون من الایام و الاصحاحات و الاخوانه و الاخوانه ابتداء مرقات الله تعالی و هم سیر کون المال فذا  
انفسهم بالتبضع لا یخربون فی الشهوات و یشوق الی الذی یسبحون فی بیت من بیت الله معزین محزونین من حب الله طلوب  
الی الله و روحهم من الله و علیهم السلام انهم من افضل من عباده سسته و ان شئت ازیدک یا ابا ذر قال قلت بلی یا رسول  
قال انوا حد منهن فو ذیه قلنا فی ثمانه فله خدا الله اجر سببین حجه و غزوة و کان له اجر عثن اربعین رقبه من ولد اسمعیل و کان  
منهن باثنی عشر الفا کان شئت ازیدک یا ابا ذر قال قلت بلی یا رسول الله قال الواحد منهن بکر اهل ثم یقیم یکتب له بكل نصف  
الف الف ذر و ان شئت ازیدک یا ابا ذر قال قلت بلی یا رسول الله قال الواحد منهن بصلی رکعتین فی اصحابه افضل عند الله تعالی  
من جلیب عبد الله تعالی فی جلیب لیمان مثل غیر نوح الف سسته و ان شئت ازیدک یا ابا ذر قال قلت نعم یا رسول الله قال  
مستوفیة یبطل الی احد منکم حبت الی الله من ذر الی بیت الله تعالی و من نظر الیه فکما تأمل انظر الی الله تعالی و من ستره فکما تستر الله تعالی  
و من اطعمه فکما اطعم الله تعالی و ان شئت ازیدک یا ابا ذر قال قلت بلی یا رسول الله قال ان یجلس الیهم قوم من صرین مقله  
من الذنوب لا یقربون من عندهم حتی یبخر الله الیهم و یغفر لهم ذنوبهم لکم امتم علی الله تعالی یا ابا ذر فحکم عباده و من راحه  
و نوحهم صدقه ینزل الله تعالی الیهم فی کل یوم سببین امرة یا ابا ذر انی الیهم مشتاق ثم یترقی راسه بلان ثم یرفع راسه و یقول  
سمعت عیانا و فعال و اسواقه الی الفانهم و یقول صلی الله علیه و آله وسلم اللهم اغنهم عن کل شیء و انصرهم علی من قال لهم و اقر عینی

شود

بزبان حال گوید که لعل الملك الوهم غدا الوعد العتار در دران حال تو میدانی که سلطان غنچه عدل کند که بسنده  
 باشد یک منی دیگر بشنواهی که اهل حال از حال خبر میدهند هر که دران حال حاضر باشد بهتر باشد از شما در سال که گذشت  
 کند و بدان نرسیده باشد از این حال نه حال اهل صورت است که بنشینند در صف خلایان و از نهرا اهل حساب  
 و نسب خود قیاس بگیرند چنانکه بنشینند و بشنوند خدا را که کفرالدقاین بدان کن و بدان کتاب مشغول شو مانند که حشمت  
 روشش شود و در ایشان را بشناسی و هر حرف دان نابالغ را بدرویش سخنانی این بیت در کتاب کفرالدقاین  
 طلب است یا زنگی زن جو حشمت بروی نیاز کنی شود طلب کار شوی این پنج زود باشد که این سخن بخت برم  
 زده باشد و تو عارف شده باشی از دور و قادر باشی که عدالت کنی و جاره ات نباشد حاجات مانی است  
 اگر بشنخی با هم بدان عدل کن و اگر از قاضیانی از عدل پرس و حکم عدل و آنکه از او که سلطان عدل کوش  
 و در پایان حسرت سر کرده ان بگرد و پدار شود اگر نبدانی پرسس از یاری که میفرم باشد که از نفس مبارک پی  
 طمع او از ان در طلب کبار فلام شوی ایات جویا جوی و ما جوی تا جویند نشسته بدانان سب بلند  
 تو این سده هستی با کن رفا که باشد که برای جزو جفا اگر عدل این است این است که بدینسان کسی خود بگویی مباد  
 مزین و مژم عدل و کفر و جاه کزین عدل شوان تر آفتاب در عدل کشتا اگر سروری که عدل جویده می داوری  
 شمره عدلان آن بی بومند بهنگام رحمت چنین دادند که جای آرا مرد و ابا زبوت مکن جزو کشته هر جا که است  
 بهر جا که سلطان رساند ظلم بعدش باید نمودن ظلم زهر جا که سلطان رساند کز در آن غنی باید فروزدش حیا  
 اگر شاه و پسر و پسر نوابین وضع پیشتر کجا در بدین بیت مگر قیاس کنی که تا از دانی که از کستی  
 درین بیت مگر قیاس هم که در هم دردم با سببم نذارم مجال سخن ای جوز بر و سیر مگرین بشنوخ الکونز  
 جمالی نذار در سر کفایت و که مشغول اراست و جام سپو  
 تم تبه و التمه التمه المورمه تبهات و الافرا المنسوبه

الی العالم الرتانی بر حال الایرستانی  
 قدس سده العزیز  
 کتبه العبد الراجی علی بن شرف غفر له



آنکه استانی حال دو سینی و سنجای که  
سزشت ای تم کل سینه و نشان  
کن جو اگر راه بنده و نشان می بری که درویش  
چون روح هر سر مخلوقا منت سیر و ارد  
و شناخت آن زود زود حاصل می شود  
پس اول ایمان آوردن که حق تعالی در سزا  
واقفست و در چشم دل چون آفتاب  
زوشنست چون ایمان معلوم حق تعالی  
آوردی سز حق تعالی میل تو شود و بر ابراه

و پسند و احوالی اینها را که آن باشد آن را در دنیا یاد آور  
 میشود و غنیمت و پیمان آنچه خلاصی از آن نیست آلا آنکه غنیمت  
 گفتن پیش آنکس بود که غنیمت بر او دریا غیر بر او پیش او کرده  
 باشد و او را از آن باز آورد و در دنیا که آنکس که پیش او است  
 و غنیمت کسی کرده باشد آن شنوند بفرمایند یکی دیگر رود  
 و غنیمت کند و هر که توست کند فی حضور آن غنیمت شنوند  
 خواهد در حضور صمیم و نوازش و در خوشنودی تالی آن توست  
 قیام نیست و آنست که در توست می آید او را با هر که در آن  
 کماه خلاص تر و امیدوار است و او را دنیا خواهد در آخرت که این  
 کماه زاده و حجت است ای کس که در دنیا و دنیا زنده کرد هر چه  
 از توین که باز غنیمت است و فرست که در او خود همه ابله است  
 مگر آنکه بی وقت که پس گویی غیر یا داعیه دارد که پیش بدو پیش او  
 در احوال راه بر بیداری و بخت بی دولت و تو او را بحد از  
 راه چند بازی از یکی است زاده هر یک غنیمت که که در او است  
 اولی آن بی جلاقت سلوا اولی آن که سن اعان سخن نرزتم و ایانم و نادرل  
 این آیت در کتاب شرح الکنوز مطلب و الحمد لله رب العالمین  
 و صلی الله علی خیر خلق محمد و آله  
 و حسب اجمعین و پسند  
 تسلما و ایانما  
 کشید  
 تم





# کتاب مرآة الافراد<sup>۱</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين<sup>۲</sup>

## رسالة بكم

ای آنکه مشتاق جمال دوستی و میخواهی که معرفت الهی فهم کنی، طلب صحبت درویشان کن، و اگر راه به درویشان نمیبیری، که درویشی<sup>۳</sup> چون روح در سر مخلوقات سیر دارد و شناخت آن زود زود حاصل نمیتوان کرد، پس اول ایمان آور، که حق تعالی در سر اشیا و اقدست و در چشم دل چون آفتاب روشنست. چون ایمان به علم حق تعالی آوردی، سر حق دلیل تو شود و ترا به مراد دل رساند، یعنی به محبت رسول خویش مشرف گرداند و رسول بر تو عاشق و مشتاق شود و تو از آن بیخبر باشی و محبت رسول از بهر تو طاعت کند تا سر محبت خود در تو پیدا کند. و این حدیث در این باب گواهی میدهد. (۱) زهار که مطالعه بهوس مکن تا فایده ببری<sup>۴</sup>.

رُويَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، رَأَى يَوْمًا أَبَا ذَرٍّ يَمْشِي. فَقَالَ: «مَسْكِينٌ ابُذَرٍّ، يَمْشِي وَحَدَهُ وَهَرَفَى السَّمَاءَ فَرْدًا وَابُذَرَفَى الْأَرْضَ فَرْدًا. كُنْ فَرْدًا الْفَرِيدَ.» ثُمَّ قَالَ: «يَا [اباذر]<sup>۵</sup>، إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ: يَا [اباذر]<sup>۶</sup>، أَتَدْرِي مَا غَمِّي وَفِكْرِي وَإِلَى أَيِّ شَيْءٍ إِشْتِيَاقِي؟» فَقَالَ أَصْحَابُهُ: «أَخْبِرْنَا، يَا رَسُولَ اللَّهِ، بِفِكْرِكَ وَفِكْرِيَتِكَ.» قَالَ لَهُ: «وَأَشْوَاقِهِ إِلَى لِقَائِ<sup>۷</sup> إِخْوَانِي يَكُونُونَ مِنْ تَعْدِي! سَأَلْتُهُمُ الْأَنْبِيَاءَ وَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَبِمَنْزِلَةِ الشَّهَدَاءِ<sup>۸</sup> يَتَقَرَّوْنَ مِنْ

(۱) از مع ۱. (۲) این عبارت در مع ۲ و مل نیست. (۳) در مع ۱: «درویش». (۴) «زهار... ببری» در مع ۱ نیست. (۵) [اباذر] از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲: «باذر». (۶) در اصل: «آلی». (۷) در اصل: «لقاء». (۸) در اصل: «الشهداء».



الآبَاءِ وَ الْأَمْهَاتِ وَ الْإِخْوَةَ وَ الْأَخْوَاتِ إِنْخَاءً مَرْضَاةً<sup>۱۱</sup> لِلَّهِ تَعَالَى، وَ لَهُمْ يَتْرَكُونَ السَّمَالَ وَ يُدَلِّونَ أَنْفُسَهُمْ بِالْتَوَاضِعِ<sup>۱۱</sup>. لَا يَزْعُبُونَ فِي الشَّهَوَاتِ<sup>۱۲</sup> وَ قُضُولِ الدُّنْيَا. يَجْتَمِعُونَ فِي بَيْتِ مَنْ بَيَّوتَ لِلَّهِ، مَعْمُومِينَ<sup>۱۳</sup> مَحْرُومِينَ مِنْ حُبِّ اللَّهِ. فُلُوبُهُمْ إِلَى اللَّهِ وَ رُوحُهُمْ مِنَ اللَّهِ وَ عِلْمُهُمْ لِلَّهِ. إِذَا مَرَضَ وَاحِدٌ<sup>۱۴</sup> مِنْهُمْ، هُوَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ. وَ إِنْ شِئْتَ، أَزِيدُكَ<sup>۱۵</sup>، يَا [أَبَاذُر] <sup>۱۶</sup>. قَالَ: قُلْتُ: «بَلَى، يَا رَسُولَ اللَّهِ.» قَالَ: «الْوَاحِدُ<sup>۱۷</sup> مِنْهُمْ يُؤَدِّيهِ قَسْمَةً فِي ثِيَابِهِ، فَلَهُ عِنْدَ اللَّهِ أَجْرُ سَبْعِينَ جَنَّةً<sup>۱۷</sup> وَ عَزْرَةٌ وَ كَانَ لَهُ أَجْرٌ عِثِّي أَرْبَعِينَ رَقَبَةً مِنْ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ<sup>۱۸</sup> وَ كُلٌّ وَاحِدٌ<sup>۱۹</sup> مِنْهُمْ بِأَثْنِي عَشَرَ أَلْفًا. وَ إِنْ شِئْتَ، أَزِيدُكَ<sup>۱۵</sup>، يَا [أَبَاذُر] <sup>۱۶</sup>. قَالَ: قُلْتُ: «بَلَى، يَا رَسُولَ اللَّهِ.» قَالَ: «الْوَاحِدُ<sup>۱۴</sup> مِنْهُمْ يَذْكُرُ أَهْلَهُ، ثُمَّ يَنْعَمُ بِكُتُبٍ<sup>۱۱</sup> لَهُ بِكُلِّ نَفْسٍ أَلْفَ أَلْفِ دَرَجَةٍ. وَ إِنْ شِئْتَ، أَزِيدُكَ<sup>۲۰</sup>، يَا [أَبَاذُر] <sup>۲۱</sup>. قَالَ: قُلْتُ: «بَلَى، يَا رَسُولَ اللَّهِ.» قَالَ: «الْوَاحِدُ<sup>۲۲</sup> مِنْهُمْ يُصَلِّي زَكَمَتَيْنِ فِي أَصْحَابِهِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ رَجُلٍ يَتَّبِعُ اللَّهَ تَعَالَى فِي جَبَلٍ لُبَانٍ مِثْلَ عُمَرَ نُوْحٍ أَلْفَ سَنَةٍ. وَ إِنْ شِئْتَ، أَزِيدُكَ<sup>۲۰</sup>، يَا [أَبَاذُر] <sup>۲۱</sup>.» قَالَ: «قُلْتُ: بَلَى<sup>۲۴</sup>، يَا رَسُولَ اللَّهِ.» قَالَ: «الْوَاحِدُ<sup>۲۲</sup> مِنْهُمْ يُسَبِّحُ تَسْبِيحَةَ خَيْرِ لَيْلَةٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مِنْ أَنْ يَسِيرَ مَعَهُ جِبَاكُ الدُّنْيَا ذَهَابًا<sup>۲۵</sup>. وَ إِنْ شِئْتَ، أَزِيدُكَ<sup>۲۰</sup>، يَا [أَبَاذُر] <sup>۲۱</sup>.» قَالَ: قُلْتُ: «نَعَمْ، يَا رَسُولَ اللَّهِ.» قَالَ: «نَظَرَةٌ تَنْظُرُ<sup>۲۶</sup> إِلَى أَحَدِهِمْ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ نَظَرَةٍ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ مَنْ نَظَرَ إِلَيْهِ فَكَأَنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَ مَنْ سَرَّهُ فَكَأَنَّمَا سَرَّ اللَّهُ تَعَالَى، وَ مَنْ أَطْعَمَهُ فَكَأَنَّمَا أَطْعَمَ اللَّهُ تَعَالَى. وَ إِنْ شِئْتَ، أَزِيدُكَ<sup>۲۰</sup>، يَا [أَبَاذُر] <sup>۲۱</sup>.» قَالَ: قُلْتُ: «بَلَى، يَا رَسُولَ اللَّهِ.» قَالَ: «يَجْلِسُ إِلَيْهِمْ قَوْمٌ مُصْرَبِينَ مُتَمَلِّينَ مِنَ الذُّنُوبِ لَا يَقُومُونَ<sup>۲۹</sup> مِنْ عِنْدِهِمْ حَتَّى يَنْظُرَ اللَّهُ إِلَيْهِمْ وَ يَغْفِرَ لَهُمْ ذُنُوبَهُمْ لِكِرَامَتِهِمْ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى. يَا [أَبَاذُر] <sup>۲۱</sup>، ضَخَّكُهُمْ عِبَادَةٌ وَ مِرَاحُهُمْ<sup>۳۰</sup> تَسْبِيحٌ وَ تَوَهُُّمُهُمْ صَدَقَةٌ. يَنْظُرُ اللَّهُ تَعَالَى<sup>۳۱</sup> إِلَيْهِمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً. يَا [أَبَاذُر] <sup>۲۱</sup>، إِنِّي إِلَيْهِمْ مُشْتَاقٌ.» ثُمَّ أَطْرَقَ رَأْسُهُ مَلِيًّا، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَ بَكَى حَتَّى [دَمَعَتْ] <sup>۳۲</sup> عَيْنَاهُ. فَقَالَ لَهُ: «وَإِشْوَاةٌ إِلَى لِقَائِهِمْ!» وَ يَقُولُ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] <sup>۳۳</sup> وَسَلِّمْ: «اللَّهُمَّ، اخْفِظْهُمْ وَانصُرْهُمْ عَلَى مَنْ خَالَفَهُمْ وَاقْرَعْ عَيْنِي بِهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ.» ثُمَّ قَرَأَ<sup>۳۴</sup>: «أَلَا، إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخْوَفُ عَلَيْهِمْ وَ لَأَهْمُ يَخْرُجُونَ<sup>۳۵</sup>. صَدَقَ اللَّهُ الْعَظِيمُ وَ صَدَقَ رَسُولُهُ النَّبِيُّ الْكَرِيمُ<sup>۳۶</sup>.

- ۹) در اصل: «الاخوة». (۱۰) در اصل و مع ۲ و مل: «مرضات». (۱۱) در مع ۲: «بالتواضع».  
 ۱۲) در اصل: «الشهوات». (۱۳) در اصل: «معمومين». (۱۴) در اصل: «وآحد». (۱۵) در اصل: «اذيدك». (۱۶) [أبازر] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «بأذر». (۱۷) در اصل: «حجبت». (۱۸) در اصل: «اسماعيل». (۱۹) در اصل و مل: «ببكت». (۲۰) در اصل: «اذيدك». (۲۱) [أبازر] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «بأذر». (۲۲) در اصل: «وآحد». (۲۳) [أبازر] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «بأذر». (۲۴) در مع ۱: «نعم». (۲۵) عبارت «قال الواحد منهم... ذهباً» در مع ۱ نیست. (۲۶) در مع ۲: «ينظر». (۲۷) «إلى الله» در اصل تکرار شده. (۲۸) «يا» در اصل نیست. (۲۹) در مع ۱ و مع ۲. «ما يقومون». (۳۰) در اصل: «مراحهم». (۳۱) «تعالى» در مع ۲ نیست. (۳۲) [دمعت] تصحيح قیاسی. در هر چهار نسخه «سمعت». (۳۳) «وآله» در اصل نیست. از نسخه های دیگر. (۳۴) در اصل: «قرأ». (۳۵) در اصل: «أولياء». (۳۶) از «صدق الله... الكريم» در مع ۲ و مل نیست.

[ترجمه] ۳۷. روایت کرده‌اند که پیغمبر خدا، [صلی الله علیه و آله و سلم، دید روزی ابوذری ۳۹ (۳) را که میرفت ۴۰. پس فرمود ۴۱ که مسکین ۴۲ ابوذری که می‌رود ۴۳ تنها و خدای در آسمان یگانه است و ابوذری در زمین یگانه است. باش، ای ابوذری، یگانه یگانه. پس فرمود که ای اباذری، بدرستی که خدای تعالی زیباست و دوست میدارد جمال را. ای اباذری، آیا ۴۴ میدانی که چیست غم من و فکر من و بسوی چیست اشتیاق من. پس گفتند یاران رسول که خبر ده ما را، ای پیغمبر خدا ۴۵، که انده و اندیشه تو بسبب چیست. فرمود پیغمبر به ابوذری ۴۶ که [واشوقا] ۴۷ به دیدار برادران من که خواهند بود پس از من. شأن ایشان شأن انبیاء باشد و ایشان نزد خدا ۴۸ بجای ۴۹ شهیدان باشند. گریزند از پدران و مادران و برادران ۵۰ و خواهان از جهت طلب رضای خدای تعالی و ایشان ترک مال کنند و فروتنی کنند ۵۱ پیش مردم. رغبت نکنند در آرزوهای نفسانی و زیادتی ۵۲ دنیا. جمع آیند در خانه‌ای از خانه‌های خدا ۴۸ در حالتی که اندوهناک [و] ۵۳ محزون باشند از دوستی خدا. دل‌های ایشان به حق مایل باشد و روح ایشان از حق باشد و علم ایشان از برای خدا باشد. چون رنجور شود یکی از ایشان، آن مرض بهتر باشد از عبادت یکساله. و اگر خواهی، افزون کنم بجهت توصیف ایشانرا، ای ابوذری ۵۴. گفت ابوذری ۵۴ که گفتم: بلی، ای فرستاده خدا. فرمود «[که] ۵۵ یکی از ایشان که بیازارد او را شپشی که در جامه او باشد، پس او را باشد نزد خدای [تعالی] ۵۶ مزد هفتاد حج و هفتاد غزه ۵۷، و باشد ۵۸ او را مزد آزاد کردن چهل نفر از فرزندان اسمعیل و هریک از فرزندان اسمعیل ۵۹ برابر دوازده هزار ۶۰ کس از مردم است. و اگر خواهی ۶۱، افزون کنم ترا مدح ایشان، ای اباذری ۶۲». گفت ابوذری ۶۲: گفتم: بلی، یا رسول الله ۶۴. فرمود که یکی از ایشان [که] ۶۵ یاد آورد اهل خود را، پس اندوهناک شود. بنویسند برای او بهر نفسی هزار هزار درجه. و اگر خواهی، زیادتی ۶۶ کنم ترا مدح ایشان، ای ابوذری. گفت ابوذری ۶۳: گفتم: بلی، یا رسول الله. فرمود که یکی از ایشان که بگزارد ۶۷ دو رکعت نماز در میان یاران خود افضل ۶۸ باشد نزد خدای تعالی از مردی که عبادت کند خدای تعالی را در کوه لبنان مثل عمر نوح که هزار سال باشد. و اگر خواهی ۶۱، افزون کنم ترا، ای اباذری ۶۲». گفت اباذری ۶۲: گفتم: بلی، یا رسول الله. فرمود که یکی از ایشان که

- (۳۷) مأخوذ از معج ۱. ترجمه این حدیث بزرگ در معج ۲ و مل نیست.  
 (۳۹) در معج ۱: «اباذری». (۴۰) در معج ۱: «میرود». (۴۱) در معج ۱: «گفتم». (۴۲) «مسکین»  
 در معج ۱ نیست. (۴۳) در معج ۱: «ابوذری می‌رود». (۴۴) «آیا» در معج ۱ نیست. (۴۵) در معج ۱:  
 «خدای». (۴۶) در معج ۱: «با ابوذری». (۴۷) «واشوقا» از معج ۱. در نسخه‌های دیگر. «واشوقی».  
 (۴۸) در معج ۱: «خدای تعالی». (۴۹) در معج ۱: «بمنزله». (۵۰) در اصل: «برادران».  
 (۵۱) در معج ۱: «بکنند». (۵۲) در معج ۱: «زیادتیها». (۵۳) «و» در اصل نیست.  
 (۵۴) در معج ۱: «اباذری». (۵۵) [که] مأخوذ از معج ۱. (۵۶) [تعالی] مأخوذ از معج ۱. (۵۷) در  
 معج ۱: «غزا». (۵۸) در اصل: «او باشد». (۵۹) در معج ۱: «فرزندان او». (۶۰) در معج ۱: «دو هزار». (۶۱) در  
 معج ۱: «سیخوهای». (۶۲) در معج ۱: «ابوذری». (۶۳) «ابوذری» در معج ۱ نیست. (۶۴) در معج ۱: «ای فرستاده خدا».  
 (۶۵) [که] مأخوذ از معج ۱. (۶۶) در معج ۱: «زیاد». (۶۷) در اصل و معج ۱: «بگزارد». (۶۸) در معج ۱: «بهرتر».

تسبیح کند یک نوبت بهتر باشد او را روز قیامت از آنکه با او روان باشد همه کوههای دنیا از زر<sup>۶۹</sup>. و اگر خواهی، افزون کنم ترا، ای اباذر<sup>۶۱</sup>. گفت اباذر<sup>۶۳</sup>: گفتم: آری<sup>۷۰</sup>، ای فرستاده خدا<sup>۷۱</sup>. فرمود که یک نظر که به یکی از ایشان فگنی<sup>۷۲</sup>، دوست تراست<sup>۷۳</sup> بسوی<sup>۷۴</sup> خدا<sup>۷۵</sup> از نظری که به خانه خدا اندازی و هرکه نظر کند به او، پس همچنان است که نظر کرده باشد به خدای تعالی. و هرکه او را شاد گرداند، پس همچنان باشد که خدای تعالی را شاد گردانیده باشد<sup>۷۶</sup>. و هرکه او را طعام دهد، پس<sup>۷۷</sup> همچنان باشد که طعام داده باشد خدای تعالی را. و اگر خواهی<sup>۷۸</sup>، زیاده<sup>۷۹</sup> کنم ترا، ای اباذر<sup>۸۰</sup>. گفت ابوذر: گفتم: بلی، یا رسول الله. فرمود که «بنشینند با ایشان قومی که در گناه فرو رفته باشند و گران بار باشند از گناهان<sup>۸۱</sup> و برنخیزند از پیش ایشان تا نظر کند خدای [تعالی]<sup>۸۲</sup> به آن قوم و بیمارزد گناهان ایشانرا از جهت کرامت ایشان نزد خدای تعالی. ای اباذر<sup>۸۳</sup>، خنده ایشان عین<sup>۸۴</sup> عبادتست و مزاح ایشان بمنزله تسبیح است و خواب ایشان بجای صدقه است. نظر فرماید<sup>۸۴</sup> خدای تعالی به ایشان در هر روزی هفتاد بار. ای اباذر<sup>۸۵</sup>، بدرستی که من به ایشان<sup>۸۵</sup> مشتاقم. پس سر مبارک پیش انداخت زمانی. پس سر برداشت و بگریست تا اشک از چشم مبارکش ریزان شد. پس فرمود: وا شوقی و آرزومندی<sup>۸۶</sup> بدیدار ایشان [میفرمود]<sup>۸۷</sup> و میفرمود، صلی الله و آله و سلم<sup>۸۸</sup>: بار خدایا، نگاه دار ایشانرا و نصرت ده ایشانرا بر کسی که مخالفت کند. و روشن گردان چشم مرا به ایشان در روز قیامت. پس این آیت بخواند: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَخَوْفُ عَالِمِهِمْ وَلَا هُمْ يَخْرَتُونَ». یعنی آگاه باشید که بدرستی که دوستان خدای تعالی هیچ ترسی بر ایشان نیست و ایشان اندوهناک نمیشوند نه از سختی و مشقت دنیا و نه از هول و حساب و عذاب روز قیامت. صدق الله العظيم و صدق رسوله النبی الکریم.

ای عزیز<sup>۸۹</sup>، زهار که حدیث احمد را، صلی الله علیه و آله و سلم، بزبان مخوان، خصوص این حدیث که احوال مشتاقان است. بیدار باش و شرح این حدیث که در کنزالدقایق (۴) به صد وجه گذشته، معلوم کن. و بطلب آن قوم [را]<sup>۹۰</sup> که این حدیث را به عمل آورده اند و حضرت خواجه را مایل خود میبینند. تو زمانی گوش محبت بنزد کلام عشق آور تا رموزی که در کنزالدقایق در صورت افسانه گذشته، بدانی و [به تاویل]<sup>۹۱</sup> اسرار عشق شوی و معانی سوره صف (۵) و سیر روح انبیاء و اولیاء و اشارات اهل معنی دریابی و همراه آنها که به معنی «کن فی الدنیا کانک غریب

۶۹) «فرمود که... از زر» در مع ۱ نیست. ۷۰) در مع ۱: «بلی». ۷۱) در مع ۱: «یا رسول الله». ۷۲) در مع ۱: «افگنی». ۷۳) در اصل: «دوست تراست». ۷۴) در مع ۱: «نزد». ۷۵) در مع ۱: «خدای». ۷۶) در مع ۱: «شاد گردانیده باشد خدای تعالی را». ۷۷) «پس» در مع ۱ نیست. ۷۸) در مع ۱: «میخواهی». ۷۹) در مع ۱: «افزون». ۸۰) در مع ۱: «ای ابوذر». ۸۱) «و» در مع ۱ نیست. ۸۲) [تعالی] از مع ۱. ۸۳) «عین» در مع ۱ نیست. ۸۴) در مع ۱: «نمایند». ۸۵) در مع ۱: «بسوی ایشان». ۸۶) در اصل: «آرزومندی». ۸۷) [میفرمود] در اصل و مع ۱ نیست. ۸۸) «صلی... و سلم» در مع ۱ نیست. ۸۹) «یعنی آگاه باشید... ای عزیز» در مع ۱ نیست. ۹۰) از مع ۱. در نسخ دیگر «رو». ۹۱) [به تاویل] از مع ۱. در اصل: «تاویل» و در مل و مع ۲. «مایل».

او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور» (۶) رسیده‌اند باش تا بدانی که حضرت سرور مشتاقان، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله وسلم، به اشتیاق مفردان در گوش جانِ ابودرغفاری چه گفت از اوصاف مجردانِ صحرائ<sup>۱۲</sup> درد و غواصان<sup>۱۳</sup> دریای عشق و معنی «لَا تُحَسِّنُ الَّذِينَ قِيلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا» (۷). تو مستمع باش که یک حکایت از [اشارات] ۹۵ سیارگان سموات<sup>۱۴</sup> به خاکیان کوی آن‌اعشودگر مکار رسانیده می‌آید که جز سراندازانِ میدانِ عشق راه بدان نبرند. حالیا اشارتِ فسانه‌ای که در کتاب کنز[الدقائق]<sup>۱۷</sup> گذشته، بشنو که پادشاهی وصیت کرد به فرزند خود که اگر بعد از وفات من از تخت و بخت دورافتی و در غربت سرگردان شوی از خدمت عار مدار و در خدمتِ سز (۸) باش و ذوق نقد نگاه‌دار (۹) و ذکر تمامی<sup>۱۸</sup> این رمز در کتاب کنز[الدقائق]<sup>۱۷</sup> بطلب و اشارات<sup>۱۵</sup> بی حساب درین کتاب هست.

ای انخی<sup>۱۹</sup>، چون دعوی میکنی که امت محمدی، بدان که در چه مقام محمد [مصطفی]<sup>۱۱</sup> را، صلی الله علیه و علی آله وسلم، به محمد خوانند و در چه منزل حضرت خواجه را<sup>۱۱</sup> به احمد خوانند<sup>۱۲</sup> و در چه محل رسول حق را به محمود گویند<sup>۱۳</sup>. تو غریب وار در زمین زیست کن تا شرع محمد، صلی الله علیه [وآله]<sup>۱۴</sup> و سلم، بر تو جلوه کند و ترا به آسمان طریقت (۱۰) برد و صفای احمد بیینی و صفت ملائک بدانی و همراه اهل طریق<sup>۱۵</sup> احمد را شناسی تا راه به سیر «او عابر سبیل» بری تا<sup>۱۶</sup> «عابر سبیل» دلیل تو شود و به مقام محمودت رساند. آنگاه بدانی که اصحاب قبور [چه معنی دارد و ایشان]<sup>۱۷</sup> چه عیش دارند.

ای عزیز، بدان که نظر ربوبیت اشارت به جان محمود میکند و پروردهٔ اسرارش میکند و چون قوت ربوبیت حاصل کند، مسیحا شود و چون روح الله (۱۱) شد در آن عالم که بشریت داخل روح نیست، صفت لطافت حواله به احمدیت (۱۲) میشود که عیسی [و]<sup>۱۸</sup> احمد را مناسبتی هست که در میدان احمد و عیسی، صلوات الله علیهما، رسالت مخفی شد تا قدرت احمدیت جلوه کند. اگر گوش دل داری و چشم جاننت هست، در سوره صفت تأمل کن که حضرت شیخ العاشقین و العارفین، شیخ ابی محمد روزبهان (۱۳) چه اشارتها فرموده<sup>۱۹</sup> و هیچ کس بدان<sup>۱۱</sup> حال<sup>۱۱</sup> نمیافتد. اگر از روی اعتقاد کتاب کنز[الدقائق] و شرح الکنوز (۱۴) پیش اهل تصوف تکرار کنی، بدانی که در سوره صفت چه اشارت شده. و چه حاصل که تو گرفتار سه شبه و چهارشنبه شده‌ای و

- (۹۲) «صحرائ» در مع ۱ نیست. (۹۳) در اصل: «غواصای». (۹۴) «لمواتا» از اصل ساقط شده است. (۹۵) [اشارات] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «اشارات». (۹۶) در اصل: «سموات». (۹۷) [الدقائق] از مع ۱. در اصل. مل و مع ۲ نیست. (۹۸) در مع ۱: «تمام». (۹۹) در مع ۱: «ای عزیز». (۱۰۰) [مصطفی] در اصل و مع ۲ نیست. (۱۰۱) «حضرت خواجه را» در مع ۱ نیست. (۱۰۲) «خوانند» در مع ۱ نیست. در مل و مع ۲: «گویند». (۱۰۳) در مع ۱ و مع ۲: «خوانند». (۱۰۴) [وآله] از مع ۱ و مل. (۱۰۵) در مع ۱ و مع ۲: «طریقت». (۱۰۶) در مع ۲: «و». (۱۰۷) [چه معنی دارد و ایشان] مأخوذ از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۱۰۸) [و] از مع ۱ و مل. (۱۰۹) در مل: «فرموده». (۱۱۰) در مع ۱: «بان». (۱۱۱) «حال» در مع ۱ نیست.

مشغول قرائت و صندوق<sup>۱۱۲</sup> (۱۵) و عَلَمی<sup>۱۱۳</sup> (۱۶) و غافل از احوال و اشارات<sup>۱۱۴</sup>. بدان که این آیت چه معنی دارد. «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُيُوتًا مَرْمُوسًا» (۱۷). تا بدانی که شیخ<sup>۱۱۵</sup> در «لِمَ تُؤَدُّونِي» (۱۸) چه شفقت ارزانی میدارد و در آن آیت که میفرماید که «یا بنی اسرائیل» (۱۹)، چه ستاری میکند. چون عیسی درین مقام پرده بر روی حال کشید<sup>۱۱۶</sup> و احمد حوالت<sup>۱۱۷</sup> توبه جبرئیل کرد و به آسمان و آسمانیان و شیخ ابی محمد روزبهان در سر کلام اشارت نمود، من نیز در پس زلف پر آشوب پنهان میکنم معنی آیت<sup>۱۱۸</sup> و برهان حق، و بموافقت<sup>۱۱۹</sup> شیخ ابی محمد [روزبهان]<sup>۱۲۰</sup>، قُدْسِ سِرِّهِ، این [آیت]<sup>۱۲۱</sup> میخوانم که «قُلْ اللَّهُ تَمَّ ذَرْهُمْ» (۲۰). حالیا [مشغول]<sup>۱۲۲</sup> حدیث شو<sup>۱۲۳</sup> که حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، به ابوذرا اشارت میکند و معنی «وَهُمْ يَتَرَكُونَ الْمَالَ وَيَفِرُونَ مِنَ الْآبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ وَالْإِخْوَةَ مِنَ الْأَخْوَاتِ» (۲۱). هرگاه که توخیالات ماضی از سر بیرون کنی و ننگویی که من منم، در حال فرزند حال شوی و از مُحال برهی و راه به کنوز بری و مفلس و سرگردان در پی آب و نان نگریدی و آرزومند هیچ هوس نشوی و سلسله پُرچین آن نگار خندان وسیله تو شود و از آسمانی<sup>۱۲۴</sup> که روح الله<sup>۱۲۵</sup> وعده به احمد میدهد بگذری و میل به مقام محمود کنی و درین مقام آرزومند مقام خاکساران [بی]<sup>۱۲۶</sup> مسکن شوی تا حضرت سرور محسنان و ساقی محزونان، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، مشتاق و جو یای تو شود.

ای اخی<sup>۱۲۷</sup>، مقبل وار به درگاه مقبولان به خدمت مشغول شو<sup>۱۲۸</sup> و در زمین چون<sup>۱۲۹</sup> خاک بمتابعت حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله [وآله]<sup>۱۳۰</sup> و سلم، ملامت بکش [و]<sup>۱۳۱</sup> از نادانان و جاهلان [مرنج]<sup>۱۳۲</sup> تا بسلامت بار امانت به مقام خود بازسانی که مقام احمدست. و در آن منزل که مقام اهل زهد و عبادتست، ثابت قدم [باش]<sup>۱۳۳</sup> و در مقام محمود که «لَا يَتَغَرَّبُهُمْ غَيْرِي» (۲۲) گویند که شهود مطلقست، بیخود [و]<sup>۱۳۴</sup> با خود باش. میخواستم که نشان مسافرانی که در کتاب کنز اللدقایق شرح شده، درین رساله روشن بنویسم. زلف پریشان<sup>۱۳۴</sup> آن دلبر<sup>۱۳۵</sup> ستمکار آشفته حالم کرده<sup>۱۳۶</sup> و در پیچ<sup>۱۳۷</sup> و تابش آرام و [قرار]<sup>۱۳۸</sup> نیست. آری، در بند و زنجیر جز آشفستگی نباشد. نظم<sup>۱۳۹</sup>:

۱۱۲) در مج ۱: «صندوق». ۱۱۳) در اصل و مل و مع ۲. «عَلَم». ۱۱۴) در مج ۱: «اشاراتی». ۱۱۵) «که شیخ» در مج ۱ نیست. ۱۱۶) در مج ۱: «کشیده». ۱۱۷) در مل: «حواله». ۱۱۸) در مل: «آیات». ۱۱۹) در مل: «بموافقت» را تکرار کرده. ۱۲۰) [روزبهان] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. ۱۲۱) [آیت] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «آیات». ۱۲۲) [مشغول] در اصل پاک شده. از نسخه های دیگر. ۱۲۳) «شو» در مل نیست. ۱۲۴) در مج ۱ و مع ۲: «آسمان». ۱۲۵) در مج ۲: «عیسی». ۱۲۶) در اصل ناخوانا. [بی] از نسخه های دیگر. ۱۲۷) «ای اخی» در مج ۱ نیست. ۱۲۸) در مج ۱: «شود». ۱۲۹) در مل: «جو». ۱۳۰) [وآله] از تسخ دیگر. ۱۳۱) [و] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. ۱۳۲) [مرنج] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۱۳۳) در اصل: «باشی». ۱۳۴) «پریشان» در مع ۲ نیست. ۱۳۵) در مع ۱ و مل: «دلدار». ۱۳۶) در مل: «کرد». ۱۳۷) در مل ناشخص. ۱۳۸) [قرار] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «مقام». ۱۳۹) «نظم» در مج ۱ نیست. در مع ۲: «مشغولی».

دو زلف گره‌ناک پرپیچ و تاب  
 گهش آب گویم گهش آفتاب،  
 چومن گردآئی درین آب و نان  
 تو کنزالدقایق<sup>۱۴۰</sup> بخوان، ای رفیق؛  
 چو آئینه میدار شرح الکنوز،  
 بمیزان اهل حقایق نشین،  
 جمالی، طلب کن دل هوشمند  
 که اسرار مردان در اظهار [و]<sup>۱۴۱</sup> گفت  
 چو احمد درون محمد رود،  
 نه بالا بماند نه زیر و میان،  
 چو احمد محمد در آغوش کرد،  
 در آن سر که محمود گردد رسول  
 تو همراه و آگاه محمود باش.  
 ولیکن چه گویم<sup>۱۴۲</sup> که آن آفتاب،  
 که فی الجمله نارست و نور آفرین.  
 جمالی، برانداز پرده کنوز،  
 چه گر گنج شاهی نهان به بود،  
 نشان ده، نشان ده زیهر رفیق

بپوشیده دائم رخ آفتاب.  
 که گه آتشم من، گهی چون کباب.  
 نجوئی دگررة تو اشتهار.  
 بدان سیر مردان و سیر دقیق.  
 که مرآت جانست و بحر رموز.  
 که میزان نماید جمال یقین.  
 که پیران دانا کنندش پسند.  
 تواند چو گنجی به دل در نهفت.  
 به محمود گوید همه نیک و بد.  
 نه مهدی بماند نه گفت و بیان.  
 محمد رسائل فراموش کرد.  
 رسول برونی نماید فضول.  
 من این سر بگفتم چو خورشید فاش.  
 بجز چشم عاشق نیاورد تاب.  
 تو آن نور در نار سوزان ببین.  
 که عالم ندارند گوش رموز.  
 عبارات احمد عیان به بود.  
 هر آن سیر که داری ز کنز دقیق.

معنی و حقیقت آن حدیث که صورت آن گفته شد اکنون تاویل آن<sup>۱۴۳</sup> شمه‌ای بشتو تا بدانی که آن چه تو آموخته‌ای هیچ نیست. علم آن باتد که اسرار مشاهده کنی.

ای احی، آن وقت که حضرت<sup>۱۴۴</sup> سید الافراد و سلطان الزهاد، محمد مصطفی، صلی الله علیه [وآله]<sup>۱۴۵</sup> و سلم، به اباذر غفاری میگفت که «هُوَ فِي السَّمَاءِ فَرْدٌ و ابوذر<sup>۱۴۶</sup> فی الارض فرد» (۲۳) آن معنی دارد که من که محمدم سخن در باب آسمان میگویم و ابوذر<sup>۱۴۷</sup> در زمین جواب میگوید. من مشتاق بی نظیرانم و یگانگان. با وجود آنکه [ابی بکر<sup>۱۴۸</sup> صدیق، رضی الله عنه]<sup>۱۴۹</sup>، تمامی مال فدا کرد، حضرت مصطفی<sup>۱۵۰</sup>، صلی الله علیه و آله و سلم، میفرماید که «يَتَرَكُونَ الْمَالَ وَيَقْرُونَ مِنَ الْآبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ وَالْأَخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ» و این علامات<sup>۱۵۱</sup> در ابابکر<sup>۱۵۲</sup>

۱۴۰) در مع ۲: «کنز دقایق». ۱۴۱) [و] از مع ۱. در اصل و مع ۲ و مل نیست. ۱۴۲) در اصل، مع ۱ و مع ۲: «چگویم». ۱۴۳) «تاویل آن» در مع ۱ و مع ۲ نیست. ۱۴۴) «حضرت» در مع ۱ و مع ۲ نیست. ۱۴۵) [وآله] از مع ۱ ۱۴۶) در مع ۱ و مل: «اباذر». ۱۴۷) در مع ۱: «اباذر». در مل «ابی ذر». ۱۴۸) در مع ۲: «ابوبکر». ۱۴۹) [ابی بکر صدیق رضی الله عنه] در اصل ناخواناست. مأخوذ از نسخ دیگر. ۱۵۰) در مع ۲: «حضرت خواجه». ۱۵۱) در اصل و مل: «علامت». ۱۵۲) در مع ۱: «ابی بکر». در مع ۲: «ابوبکر».

چیزی چند نبود. حضرت خواجه فرمود که اگر [دوستی گرفتمی، ابوبکر] ۱۵۳ گرفتمی، چرا که چنانکه حق دوستیت در او نمیدید. زنهرا که [غرض مشن] ۱۵۴، که این فقیر فراغت [دارد از تقلید همه مقلدان] ۱۵۵ و روایت قصه گهته (۲۴) پیش این فقیر هیچ اعتبار ندارد، که امروز [میدانم که حال] ۱۵۶ چیست و راه به مقام معین [میبرم. تواز تعصب] ۱۵۷ بگذر، که حکایت مفردان و مجردان میکسم. حکایت طفلان درین منزل دخل ندارد [و] ۱۵۸ ارباب محبت ۱۵۹ را کار به ماضی و مستقبل نیست. میگویم که حضرت خواجه (۲۵) فرمود که من مشتاق آن قوم که در دل ایشان غرض نباشد. و آن قوم که حضرت سید عالمیان ۱۶۰ (۲۶) میفرماید، آنانند که رسالت و خلافت و سلطنت و امارت و سروری که شیخیت و هر چه تعلق به هستی دارد به پیش ۱۶۱ دل مبارک ایشان بمقدار یک پیشیز وجود ندارد. یا اباذر، «إِنِّي مُشْتَاقٌ إِلَيْهِمْ» (۲۷).

ای احی ۱۶۲، در کتاب مرآة الافراد نیک تأمل کن [و] ۱۵۸ معنی این ۱۶۳ باشد که بدانی که فرد چون باشد. فرد کسی باشد که هیچش نباشد و غنی باشد، یعنی مقفی باشد. [تو] ۱۶۴ چه دانی که تقوی چه باشد؟ این تقوی که تومیورزی شرک مطلقست که ۱۶۵ همه [نیستی] ۱۶۶ و نامردیست. اسرار تقوی عاشقان دانند که بجز دوست در عالم هیچ نبینند و در چشم و خیال ایشان هیچ نباشد. عالم را چنان بینند که چیزی که نبود پیدا شد و باز دیگر باره ۱۶۷ ناپیدا شود. ای عزیز، اگر بدانی که «هُوَ الْآوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (۲۸) چه معنی دارد، راه به افراد بری. میگویم [که] ۱۶۸ مفرد کیست که تنها به صف درآید و هیچ کس مرد او نباشد بی شمشیر و تیر و کمان و نیزه، یعنی ناپیدا باشد و کارزار کند و راه بدان کس نبرند و همه عالم از او خواهند و ازو ستانند، و اگر واقف او شوند، تیربارانش کنند. حضرت خواجه میفرماید که من مشتاق آن مقامم که با هیچ آفریده‌ای نباید گفت و شنید، و این قوم در عالم نادر میباشند، یعنی فرد باشند. اگر بدانی که «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» چه معنی دارد، محمد رسول الله در حق تو گواهی بدهد که فردی تو. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بزبان آموخته‌ای و ۱۷۰ محمد رسول الله را ۱۷۱ شنیده‌ای که مردی بود عرب فصیح. لعنت بر ۱۷۲ شناخت تو باد! تو بدان که حضرت خواجه مرآت الافرادست نه مرآت الاسقاط (۲۹). اگر میخواهی که معنی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بدانی، اول رسول الله را بشناس و حال

۱۵۳ {دوستی گرفتمی، ابوبکر} در اصل ناخوانا. مأخوذ از نسخ دیگر. (۱۵۴) {غرض مشن} در اصل ناخوانا. مأخوذ از سایر نسخ. (۱۵۵) {دارد از تقلید همه مقلدان} در اصل ناخوانا. مأخوذ از مع ۱ و مل. در مع ۲: «تقلید از همه مقلدان دارم». (۱۵۶) {میدانم که حال} در اصل ناخوانا. مأخوذ از مع ۱، مع ۲ و مل. (۱۵۷) {میبرم. تواز تعصب} در اصل ناخوانا. مأخوذ از مع ۱، مع ۲ و مل. (۱۵۸) {و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۱۵۹) در اصل: روی «محبت» کلمه حال اضافه شده است. (۱۶۰) در مع ۱، مع ۲ و مل: «عالم». (۱۶۱) در مع ۱ و مع ۲: «در پیش». (۱۶۲) در مع ۱: «ای عزیز». (۱۶۳) در مع ۱: «آن». (۱۶۴) {تو] از مع ۱. در اصل، مع ۲: «و تو». (۱۶۵) «که» در مع ۱ نیست. (۱۶۶) {نیستی] از مع ۲. در اصل، مع ۱ و مع ۲: «هستی». (۱۶۷) «بارة» در مع ۲ نیست. (۱۶۸) {که] از مع ۱. در اصل، مع ۲ نیست. (۱۶۹) «اشهد» در مع ۲ نیست. (۱۷۰) «و» در مع ۲ نیست. (۱۷۱) «را» در مع ۱ نیست. (۱۷۲) در مع ۲: «برین».

آنکه صورت محمد رسول الله حجاب ایمان تو شده و توبیگانه‌ای، یعنی مشرک و کور. چون بدانی که فردیت [با کثرت] ۱۷۳ متحد نیست، اگر میل آن ۱۷۴ داری که این رموز بدانی، کنزالدقایق و شرح الکنوز بجان ۱۷۵ مطالعه کن. و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله و سلم ۱۷۶.

## رسالة أُخْرَى<sup>۱</sup> رسالة دَوَم

بیا، طالب، آخر مشونا امید، که جوئیای صبدست باز سفید.  
چه دانی که مطلوب خواهان تست، چو چشمه نمکسار گریبان تست.  
تو چون باز شاهی، [درآور] نظر، که شه بازت آخر گشاید بصر.<sup>۲</sup>  
تو مطلوب دائم طلبکار بین، خدا را، خدا را خببردار بین.  
چنان دان که گرتونبینی حبیب، نظر برتو دارد بسان طیبیب.

ای عزیز، با عاشقان بی مسکن [نشین و]<sup>۳</sup> زمانی بساز تا<sup>۴</sup> باشد که صفائی از آتش عشق بیایی و از فردگی خلاص شوی و گوش جان بگشائی و سر حقایق دریایی و زنده جاوید شوی و بینی که درمندان چه لذات<sup>۵</sup> از دوست میابند و تو در خوابی و عاشقان هر نفس هزار منزل<sup>۶</sup> میگذرانند و تو پنداری که بی نوابان عالمند.

ای اخی، اگر سلاطین عالم بدانند که فقرا از فقر چه تفاخر دارند، از سر پادشاهی بگذرند و بنده وار در خاک کوی مسکینان نشینند.

ای عزیز، حضرت سرور عالمیان، محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله و سلم<sup>۸</sup>، روی در قرآن (۳۰) میکرد و بوی فقر از او پس میشنید و به اباذر غفاری، رضی الله عنه، احوال فقرا بتفصیل فرموده و در ذکر این درمندان گریسته. اگر از اُمت آن سلطان مشتاقانی؛ این حدیث آئینه خود ساز<sup>۷</sup> و بین که آنها که حضرت خواجه، صلی الله علیه وآله و سلم، فرموده در تو هیچ هست یا نه. اگر سودای آن داری که آن شاه درمندان با تو هم کاسه شود، همراه عاشقان بی ریا باش و از

۱) «با کثرت» از معج ۲. در اصل و معج ۱: «با کثرت».

۲) «بجان» در معج ۲ نیست. ۱۷۶) در معج ۱: «صلی الله علی محمد وآله و صُبحه و عترته و سلم». در مل:

«صلی الله خیر خلقه محمد وآله اجمعین و سلم».

۱) «رسالة اخیری» در معج ۲ نیست. ۲) [درآور] از معج ۱. در اصل و مل: «در آور». ۳) در معج ۱:

«نظر». ۴) [نشین و] از معج ۱ و معج ۲. در اصل و مل نیست. ۵) «تا» در معج ۱ نیست. ۶) در

مل: «لذت». ۷) در معج ۱ و مل: «منازل». ۸) در اصل: «صلی الله علیه و علی آله و سلم».

۹) در معج ۱: «آئینه خود این حدیث ساز». در مل: «این حدیث آئینه خود بساز».



خواری مگریز، که آن شاهد بازاریست و خودپرستان را دوست نمیدارد و<sup>۱۱</sup> هر لحظه به لباسی درآید و عاشقانرا سرگردان کند و اسرار خود در نهان خانه بی پروایان گوید.  
غزل:

هر مه من بی من اسرار به من گوید، چون بلبل آشفته احوال چمن گوید.  
جان بخشد و دل دزدد، پنهان شود اندر دل تا نامه مستحسن در گوش حسن گوید.  
از زلف و بناگوشش آشفته کند<sup>۱۱</sup> حالم تا حال پریشانی در جان<sup>۱۲</sup> حزن<sup>۱۳</sup> گوید.  
چون یوسف کنعانی دل چاه زنج جوید تا درد درون خود رمزی به رسن گوید. (۳۲)  
احمد بهسوی دل باز از سر مشتاقی از بهر اویس (۳۳) جان احوال قرن<sup>۱۴</sup> گوید.

[ای عزیز]<sup>۱۴</sup>، تو یک دم مشتاق وار گوش<sup>۱۴</sup> دل پیش آر و اسرار مشتاقان بشنو تا بدانی که مطلوب بار طالب میکشد و طالب از آن بیخبر. و زاری کردنی بیداران از بهر خواب آلودگان غافل و اشارت کردنی دانایان و فاش نکردنی اسرار غیبی بر اطفال زمان که اهل جهاند و طلبکار خند و روی رسول حق میشکنند و رسول حق از ایشان ملول نمیشود و شفقت دریغ نمیدارد و به خلق و مسکنت با اهل روزگار میازد، از بهر آنکه هرگاه که رحمت آهلی میخواهد که اهل خود بنوازد، نامرادی<sup>۱۵</sup> ناقصان و هلاک شدن ایشان به خاصان خود مینماید و عارفان<sup>۱۶</sup> حقیقی بنظر شفقت در میآیند و بقدر حوصله ایشان که صفت طفلان دارند، نزدیک میشوند و ایشان بعضی نزدیک رحمت میآیند و بعضی عاق<sup>۱۷</sup> میشوند. آنها که در سر دل ایشان محبت رسول حق تعالی باشد، حق تعالی [تجلی]<sup>۱۷</sup> (۳۴) خود بمدد محبت رسول میفرستد و آن قوم را از آرزو و هوس خلاص میکند و دوستی حق، جل و علا، در دل این قوم مستقیم میشود. پس حضرت باری، تعالی و تقدس، آن تجلی که<sup>۱۸</sup> در سربندگان خاص ارزانی داشته در نظر حقیقت رسول حق درآورد<sup>۱۹</sup>، و رسول حق عاشق آن تجلی ذات شود و صفت<sup>۲۰</sup> کند ایشانرا در اشتیاق خویش، چنانکه در گوش جان اباذر گفته [شد]<sup>۲۱</sup> و ذکر این حدیث از پیش رفته<sup>۲۲</sup>. این حدیث از بهر آن با ابوذر گفت که ابوذر فرد بود. و<sup>۲۳</sup> تو هم فرد باش تا دوست با تو راز گوید. «ان الله تعالی فرد<sup>۲۴</sup> یحب الفرد»، یعنی «ان الله تعالی جمیل یحب الجمال» (۳۵). هرکه غبار جمیع اشیاء در دل خود نیابد و محبت صانع در مصنوعات بیند البته صاحب جمال<sup>۲۵</sup> شود و خوی حق برگیرد و واقف اسرار شود و مشتاق شود بر ذرات کائنات بی صفات، و الا اگر صفاتش نباشد و بیان صفاتش نکنند، هیچ آفریده مطلع نشود بر ذات، و تو تا عاشق نشوی بر صفات<sup>۲۶</sup> حق، چه دانی که الله جمیلست و با وجود جمال، محب جمالست

۱۰ «و» در مع ۱ نیست. ۱۱ «شود». ۱۲ در مع ۱: «گوش». ۱۳ [ای عزیز] از مع ۱. در اصل و مع ۲ نیست. ۱۴ «گوش» در مع ۱ نیست. ۱۵ در مع ۱: «و نامرادی». ۱۶ در مع ۱: «و عارفان». ۱۷ [تجلی] از مع ۱ در اصل ناخوانا. ۱۸ «که» در مع ۱ نیست. ۱۹ در مع ۱ و مع ۲: «رسول درآرد». ۲۰ در اصل: «که صفت». ۲۱ [شد] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مع ۱ نیست. ۲۲ «این حدیث از پیش رفته» در مع ۱ نیست. ۲۳ «و» در مع ۲ و مع ۱ نیست. ۲۴ «تعالی فرد» در مع ۱ نیست. ۲۵ در مع ۱: «کمال». ۲۶ در مع ۲: «به صفات».

که «جمیلٌ وُحِبَّ الجمال».

ای اخی، آن زمان که حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله وسلم، میفرماید که «وا شوقاه الی لقاء اخوانی بکونون من بعدی» (۳۶) بیان یکتائیت است. به یک نظر محالست که تو این سر مشاهده کنی. در آن حال که به پرتو نظر غالب طالب در خود اثر [نور]<sup>۲۷</sup> شهود (۳۷) بیاید، در حال میباید که برین<sup>۲۸</sup> حدیث عمل کند. اول بدانند که «یتروکن المال» چیست، یعنی هر چه ترا از دوست باز میدارد ترک میباید کرد و اگر در آن حال چنان<sup>۲۹</sup> نکند، پرده ای بر روی<sup>۳۰</sup> او درآید و سرگردان بماند.

ای عزیز، اگر میخواهی که حضرت سرور جوانمردان عالم (۳۸) پرتو مشتاق شود، به عمل گوش و جبری<sup>۳۱</sup> (۳۹) مشو<sup>۳۲</sup>، که من پروای آن ندارم که به تفسیر رحایت مشغول شوم، که سیارگان آسمان دل در طلب مسکینان زمین درذ به دل بردن آمده اند، و آن جمیل بکر که محب جمال شده بقصد<sup>۳۳</sup> مخالف انس که آترا کلام (۴۰) گویند در کتاب عرف<sup>۳۴</sup> (۴۱)، مرا کجا پروای آن باشد که گفت و گو کنم؟ ناچار ذکر احسن القصص (۴۲) میباید کرد تا محسان از حسن حسنات بی نصب<sup>۳۵</sup> نشوند. غیرت عشق نمیگذارد که بیش ازین اسرار<sup>۳۶</sup> جمال دوست اظهار کنم. زنهار که این حدیث که اباذر غفاری روایت میکند که گواه دردمندانست، دائم الاوقات مطالعه میکن و آب و وار به سر و رو<sup>۳۷</sup> [میکن]<sup>۳۸</sup>. و آن قوم که حضرت خواجه، [صلی الله علیه و آله و آله]<sup>۳۹</sup>، اشتیاق ایشان دارد، در طلب ایشان شوو به خواندن حدیث مشغول مشوو به دانستن آن قانع مباش. مقصود حاصل کن که در حق حروف پرستان (۴۳) این آمده که «کمثل الحمار یحمل اسفارا» (۴۴).

ای اخی، در ندم افزا که گفتار هیچست و راه به دوست نزدیکست و تو بدور میگردی. از تو تا به دوست یک پرده بیش نیست. اگر تو دوست [را]<sup>۴۰</sup> نمیبینی، دوست ترا میبیند.  
غزل<sup>۴۱</sup>:

واقف اسرار ما نیست بجز یار ما <sup>۴۲</sup> .	نیست بجز یار ما واقف اسرار ما <sup>۴۳</sup> .
شعله انوار ما هیچ ندارد نشان.	هیچ ندارد نشان شعله انوار ما.
چهره دلدار ما درخور هر دیده نیست.	درخور هر دیده نیست چهره دلدار ما.
بر سر <sup>۴۴</sup> بازار ما هیچ مگو غیر دوست.	هیچ مگو غیر دوست بر سر <sup>۴۴</sup> بازار ما.

(۲۷) [نور] از مل. در نسخ دیگر نیست. (۲۸) در مع ۱، مع ۲، مل. «بدین». (۲۹) در مل: «چنانک». (۳۰) در مل: «بروی». (۳۱) در مل نامشخص. (۳۲) در مع ۱ و مع ۲: «مباش». (۳۳) تصحیح قیاسی. در تمام نسخه ها: «وبقصد». (۳۴) در مل: «حرف». (۳۵) در مع ۱، مع ۲ و مل: «محسان بی نصیب از حسن حسنات». (۳۶) در مع ۱. «بیش اسرار». (۳۷) در مع ۱: «بر و روی». (۳۸) تصحیح قیاسی. در تمام نسخ: «میکرد». (۳۹) [صلی الله علیه و آله] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل. نیست. (۴۰) [را] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۴۱) «غزل» در مل نیست. (۴۲) در مل: «بیار ما». (۴۳) در مع ۱: «جای دو مصراع مقلوب است». (۴۴) در مع ۱: «در سر».

درد بود در دل بیمار ما. / درد بود درد و بس در دل بیمار ما.  
گفت بپسیرار ما رمز چو گفتار ما. / رمز چو گفتار ما گفت بپسیرار ما.  
وعده دیدار ما رو ز جمالی بپرس. / رو ز جمالی بپرس وعده دیدار ما.

## رسالة آخري<sup>۱</sup> رسالة سوم

ای فرزند، بدان که علامت طالب چیست. طالب میباید<sup>۲</sup> که اول از هیچ دری عار ندارد، که اگر طلب طالب کاذب نیست، مطلوب خود را به طالب مینماید. هر جا که طلب آنس پیدا کند، فرضست که اول طلبکار شود تا در میان دل طالب و دل مطلوب، رسول حق درآید. چون رسول غیب که رسول حقش گویند<sup>۳</sup>، گواهی دهد که صاحب دل کیست، میباید که<sup>۴</sup> طالب از سر دل بگذرد و دل خود را به دوست سپارد و درین حال، اگر خواهی که بدانی که دل به دلدار سپرده است، علامتش آنست که دو چشمش گواهی دهد، زیرا که در همه حال دو گواهِ عدل میباید. چون چشم عاشق متوجه به روی معشوق باشد، نشانش آنست که حیران بماند و دو دست از دو جهان بشوید تا دو دستش گواه دو چشم او شود، یعنی دست<sup>۵</sup> از کسب بازدارد، و درین حال البته دست را مجال حرکت نیست<sup>۶</sup> و این حال نیز دو گواه میخواید. درین حال، گواه او دو قلمست که در کوی دوست استقامت بگیرد، و درین حال ثابت قلمش گویند. چون ثابت قدم شد، درین حال زبانش گشاده شود و بگوید که<sup>۷</sup> «لا اله الا الله». و چون طالب به این مرتبه مشرف شد، هنوز این شهادت [را]<sup>۸</sup> اعتباری نیست، تا بدانند که محمد، رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم<sup>۹</sup>، ذات الله است و شهادت به رؤیت حضرت<sup>۱۰</sup> مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، درست باشد<sup>۱۱</sup>. و طالب درین منزل تا عاشق نشود، محالست که این حال بدو<sup>۱۲</sup> مُنکشف شود، که گواهی حقیقت بصورت درست باشد، و تو [که] این صورت به مجازینی<sup>۱۳</sup>، کجا این رمز دریایی؟

ای اخی، هرگاه که چشم معشوق نظر در نظر تو اندازد، بدانند که دل تو با کیست و به چه<sup>۱۴</sup> مشغولست. اگر دلت به دوست مشغول است، چشمت گواهی میدهد، چنانچه شرح آن گذشت؛ و اگر یک ذره اسباب در [نظرت]<sup>۱۵</sup> متب<sup>۱۶</sup> آید، در حال این آیت نزول میکند<sup>۱۷</sup> که «لَمَعْتَنِي إِلَىٰ

۱) در مل: «رساله». در مع ۲: «رسالة آخري» نیست. ۲) در مع ۱: «طالب باید». در مع ۲ و مل: «باید». ۳) در مع ۱. «چون رسول حق که رسول غیبش گویند». ۴) «که» در مع ۱ نیست. ۵) در مل: «دو دست». ۶) در مع ۱: «نباشد». ۷) «که» در مع ۱ و مع ۲ نیست. ۸) [را] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. ۹) در مع ۱: «صلی الله... و سلم» نیست. ۱۰) در مع ۱: «حضرت» نیست. ۱۱) در مع ۱: «شود». ۱۲) در مع ۱: «بپرس». ۱۳) در مع ۲: «مس بینی». ۱۴) در مل: «با چه». ۱۵) [نظرت] از مع ۲. در اصل، مع ۱ و مل: «نظر». ۱۶) «متب» در مع ۱ نیست. ۱۷) در مع ۱: «کند».

یوم الدین» (۴۵).

ای اخی<sup>۱۸</sup>، زبهار که یک ذره غافل و غایب مباش تا دوست اعتماد کند و دلت را مکان امانت [گرداند]<sup>۱۹</sup> و مسجود عالم گردی و ندای غیب درآید در شأن دلت که آنرا «عرش الله» گویند که «إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (۴۶).

ای عزیز<sup>۲۰</sup>، این کار [کار]<sup>۲۱</sup> بی کارانست و این دولت نصیب سوختگانست. شرح این مقامات در کنزالدقایق و شرح الکنوز بخوان، که من بی پروایم و آشفته حال. ابیات<sup>۲۲</sup>:

که قدش جو دارست و زلفش چومار.  
پس آگه نشین و مرو سوی خواب.  
تو دامان صاحب دل از کف مهمل.  
تو دلرا در اون ز گِل باز دان.  
گواهی طلب کن بعین یقین (۴۷).  
که با دست آن دم بود بُت پرست.  
خلیلانه یکسر<sup>۲۷</sup> در آذر نشین (۴۸).  
ملائک [درآید]<sup>۲۸</sup> به پیشت سلام (۴۹).  
چو گُل خنده آری، شوی فرد و جمع.  
دگر ره چه پرسی چو منزل شدی<sup>۳۱</sup>؟  
[بُدی بر وجه صغیر و کبیر]<sup>۳۲</sup>  
به ارباب کار و طلبکار نمود

پس ریشبان زلفش ندارد قرار،  
تو گرمرد راهی درین پیچ و تاب،  
چو هستی طلبکار و جو یای دل،  
چو میخانه دان آن دل رازدان<sup>۲۳</sup>.  
تو در ناز دلدار راز<sup>۲۴</sup> آفرین  
در آن راز و نازش<sup>۲۵</sup> مجنbian دو دست،  
تو<sup>۲۶</sup> بی دست و بی دل در آن در نشین،  
چو در نار عشقش بسوزی تمام،  
چو در نار<sup>۲۹</sup> عشقش بسوزی چو شمع،  
تو اینجا نباشی چو بی دل شدی<sup>۳۰</sup>.  
جمالی، درینما که چشم بصیر  
چه گر روی خورشید نتوان نمود  
وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله و صحبه و سلم<sup>۳۳</sup>.

۱۸) در مع ۱: «ای عزیز».

۱۹) [گرداند] از مع ۱. در اصل نیست. (۲۰) «ای عزیز» در مع ۱ نیست. (۲۱) [کار] از مع ۱. در نسخ دیگر نیست. (۲۲) در مل و مع ۲: «مشوی». (۲۳) در مع ۱: «چو میخانه دان دل رازدان». (۲۴) در مع ۱: «نار». (۲۵) در مل: «ناز و نازش». (۲۶) در مع ۱: «که». (۲۷) در مع ۱: «میرو». (۲۸) در اصل و مل. «در آرد». [درآید] از مع ۱. (۲۹) در مل: «نا». (۳۰) در مع ۱: «شوی». (۳۱) در اصل، مع ۲ و مل: «شدی». [شوی] از مع ۱. (۳۲) در اصل ناخواناست. [بُدی... کبیر]. از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۳) «وصلی... و سلم» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست.

## رسالة اخري<sup>۱</sup>

### رسالة چهارم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ رَبِّ نَم<sup>۲</sup> قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى<sup>۳</sup>. «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِيدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا» (۵۰) «لِيُتْلُوهُنَّ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» (۵۱). «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَتَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا» (۵۲).

عزیزان و دوستان بجمع سلام بخوانند. بعد از سلام معلوم نمایند<sup>۴</sup> که چندان اشتیاق بجانب یکان یکان هست که هیچ از یکدیگر فرقی نمیتوانم کرد. بجهت شفقت که در حق آن عزیزان هست، گاه گاه حرفی چند در کتابت<sup>۵</sup> میآوریم تا بهرحال که باشد فرقی کنند. در میان اهل صورت (۵۳) و اهل معنی (۵۴) مثلی چند درین رساله بشنو و یک ساعت خاطر مبارک خالی گردان از همه خیالات و تصویرات، که اگر<sup>۶</sup> میل شخص به صورت افتاد، معنی آن هرگز درنیاید. مثل آنکه عبارت درویشان و خط ریش (۵۵) و پراکنده<sup>۷</sup> ایشان، اگر در کتابت<sup>۸</sup> از ذات پاک<sup>۹</sup> باری، تعالی، و روش اهل تحقیق و منزلات عرش (۵۶) و عالم جبروت (۵۷) خیر دهند و در نظر اهل صورت آورند، در حال به صورت زشتی خط و عبارت عامیانه مشغول شوند و هیچ مایل معنی آن نشوند و به مسخرگی<sup>۱۰</sup> و هزل برآیند و صورت آن نیز از نظرشان برود. و برخلاف این بشنو که اگر حکم پادشاه صورت که مجازی گویند، به آب زرنوشته باشد<sup>۱۱</sup> از احوال رعایا و لشکرو اخراجات (۵۸) جهت<sup>۱۲</sup> فانی ای<sup>۱۳</sup> چند که هیچ مغز در آن نباشد، چون در نظر اهل کمال آورند، در آن نگاه کنند و صورت آن خط و عبارت آن طومار نبینند و به معنی آن مشغول شوند و یک حرف از آن خط و عبارت بزبان نیآورند، چرا که مقصود از نقش معنی آنست. اگر رسولی<sup>۱۴</sup> از شهری به شهری رود، اگر رومی باشد و اگر زنگی، احوالی آن ملک میباشد که از او معلوم شود. قَوْلُهُ، تعالی، «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» (۵۹) در این مقامست، که اصالت صورت و عبارت زبان و عمارت جهان فانیست. دست در دامن اهل معنی زن تا در این عالم راه یابی. طفلان که سواد آموزند، اگر لفظی چند [نقطه]<sup>۱۵</sup> و ایرایش نباشد، لفظ را درست نتوانند گفت که تعلق به صورت شرع دارد. و اگر دانشمندی کامل باشد، در کتاب کشاف (۶۰) و از آن بیشتر که میخوانند و نامش تو میدانی، اعراب در آن پسندیده نباشد. زنهار<sup>۱۶</sup> که به لفظ آموخته مغرور مشو که هر علمی که راه به حق نبرد چنان باشد که قصه خوانان<sup>۱۷</sup> تر میدان که حکایتی چند آموخته باشند و باز میگویند. اکنون ساجتی

۱) درمل: «رساله». درمجم ۲ نیست. ۲) «وبه نستعین رب تم» در اصل، مج ۱ و مج ۲ نیست.

۳) «قال الله تبارك وتعالى» درمجم ۱ و مج ۱ و مج ۲ نیست. ۴) درمجم ۱، مج ۲ و مل: «دانند». ۵) درمجم ۱:

«کتاب». ۶) درمجم ۱: «واگر». ۷) درمجم ۱ و مج ۲: «خط پراکنده ریش». ۸) درمجم ۱: «پاک» نیست.

۹) درمجم ۱: «بسخره گمی». ۱۰) درمجم ۱ و مج ۲: «باشند». ۱۱) درمل: «بجهت».

۱۲) درمجم ۱: «فانی». درمل: «فانی». ۱۳) درمجم ۱: «رسول». ۱۴) در اصل

و مج ۲: «نکه». ۱۵) درمل: «زینهار».

مستمع شو و به عبارت نیک و بد مشغول مشو<sup>۱۶</sup> و خود را جمع گردان و کمر عشق در میان بند و راهدانی پیدا کن. و راهدان در دنیا نتوان یافت، چنانچه در معنی<sup>۱۷</sup> این غزل گفته میشود.  
غزل:

بسیار گشتم در جهان من در پی همراز دل،  
پیدا نشد، پیدا نشد گوشه سوی آواز دل.  
گوئی همه چون خفتگان، دور از دل آشفتهگان،  
افزوده تر از مردگان، بیگانه از غماز دل.  
چون جغد در ویرانه ها ساکن شده در لانه ها،  
بر ساخته ایوانها، محروم از شهباز دل.  
چون مورو موش و [مار بس]<sup>۱۸</sup> (۶۱)، در قصد مردم (۶۲) چون مگس،  
پیوسته در آرزو هوس، بسریده از دمساز دل.  
با دشمن خود دوستند، زیرا که جمله پوستند؛  
بر جای خود نیکوستند، انباز گیل، مُمتاز دل.  
زود، ای صبا، بار دگر آن فتنه را بیدار کن،  
زانرو که اندر عاشقی ذوقیت بردن ناز دل.  
خیز، ای جمالی، تابه کی دور از می و آوازی؟  
خرها رها کن در گله، رو جانب شیراز دل.

اکنون<sup>۱۹</sup> در باب سلوک یونس، علیه السلام، و در تأویل آن و سیر و سلوک سالک<sup>۲۰</sup> که ظهور میکند در هر قرن<sup>۲۱</sup>، سخنی چند بشنوتا راه به سیربری، که اول سلوکست و اوسط سیرست و آخر فنا به پیوستن<sup>۲۲</sup> بقا، که در آن عالم سلوک نباشد. همه سیر در سیر باشد<sup>۲۳</sup> [و]<sup>۲۴</sup> همه فتوح (۶۳) در فتوح باشد [و]<sup>۲۴</sup> هیچ حجاب نباشد. و<sup>۲۵</sup> این عالم<sup>۲۶</sup> را عالم عارف گویند که آفتاب عشق درو تجلی کند که شب نباشد. مغرب او مشرق گشته باشد و او را مکان نباشد. قوله، تعالی: «لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ» (۶۴)، و داد این کلمات در آخر رساله داده شود<sup>۲۷</sup>. حالیا، نفسی همراه عالم سیر [باش]<sup>۲۸</sup>، نه چنانکه تناسخیان (۶۵) گویند. سیر<sup>۲۹</sup> در مقام ابتدای سالک<sup>۳۰</sup> و انتهای سالک که عرفانست، در این مستزاد بیان آن کرده میشود<sup>۳۱</sup>. وقتی این معنی را دریابی که

(۱۶) در معنی ۱: «بعبارت نیک و بد مشغول شو» نیست.

(۱۷) «معنی» در معنی ۲ نیست. (۱۸) [مار بس] از معنی ۱ و مل. در اصل: «مار بس»، در معنی ۲: «مارو بس».

(۱۹) «اکنون» در معنی ۱ نیست. (۲۰) «سالک» در معنی ۱ نیست.

(۲۱) در مل: «قرن». (۲۲) در اصل: «فنا و به پیوستن». (۲۳) در معنی ۱: «سیراست».

(۲۴) [و] از معنی ۱. در اصل، مع ۱ و مل نیست. (۲۵) در اصل و مل «و» نیست. (۲۶) «عالم» در مل نیست.

(۲۷) در مل: «رساله معلوم توشود». (۲۸) در اصل و معنی ۱: «باشد». [باش] از مل و معنی ۲.

(۲۹) در معنی ۱: «که سیر». (۳۰) در معنی ۱: «ابتدای مقام سالک». (۳۱) در مل: «بیان آن می شود».

از تخیلات<sup>۳۲</sup> خود بلکه از سرِ خود بگذری تا همه دیده گردی. آنگاه اهل بصائر<sup>(۶۶)</sup> را بشناسی. وقتی که چنین شوی، ترا عین انسان گویند. مستزاد<sup>۳۳</sup>:

چشمم نظری کرد و نظر باز برآمد،  
 باز آن نظر از غمزه غماز برآمد،  
 شد دیده و دل در پی آن قامت رعنا<sup>(۶۷)</sup>،  
 در عرصه میدان به دو صد ناز برآمد،  
 در خویش فرو رفتیم و بیخویش بدیدیم  
 همراز دلم گشت و به آواز برآمد،  
 دیگر چو یکی قطره که در بحر درافتد  
 شد مهر و نگین وز کف شهباز برآمد<sup>۳۵</sup>،  
 یک حمل<sup>(۶۸)</sup> دگر کرد و درآمد به خرابات  
 ساقی شد و می داد و سرافراز برآمد.  
 بساز از سرمستی بسر کوی دلارام  
 درنی نفسی کرد چو دم ساز برآمد<sup>۳۶</sup>  
 گه غور شد از صورت و از شهر برون رفت،  
 بردار چو منصور<sup>(۶۹)</sup> سرانداز برآمد،  
 گه داغ فقیر است و گهی باغ امیر است،  
 آن دلبر مگزار بصد<sup>۳۸</sup> آرز برآمد،  
 در روم گذر کرد و سراز هند برآورد،  
 شد در تک دریا و به شیراز برآمد،  
 این دم نظرش سوی جمالیست چو خورشید  
 اسباب رها کرد و سبب ساز برآمد،

ای عزیز، دانستن این معنی در مدرسه [و]<sup>۳۴</sup> قیل و قال حاصل نشود که حضرت امام  
 الموحّدین و سید الاولیاء و الاتقیاء، علی مرتضی، کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، میفرماید: «لنا علم و لایلا عُدْداً  
 مال»<sup>(۷۰)</sup>. مراد ازین علم که آن سرور علما میفرماید علم<sup>۴۱</sup> لذنیست<sup>(۷۱)</sup> که<sup>۴۲</sup> حضرت شاه  
 میفرماید که برداشتم و هر چه تعلق به اهل صورت دارد که عاقبت آن فنا خواهد شد، آن مال

۳۲) درمل و مع ۲: «تخیلات». ۳۳) درمل: «فی المستزاد». ۳۴) [وز] از  
 مع ۱، مع ۲ و مل، دراصل: «در». ۳۵) دراصل: «شهباز برآمد». ۳۶) درمع ۱: «آمد». ۳۷)  
 درمل: «زیر». ۳۸) درمل: «بدین». ۳۹) درمل: «تعا». ۴۰) [و] از مع ۲ و مل.  
 ۴۱) درمل: «آن علم». ۴۲) «که» درمع ۲ نیست.

دنیاست که نصیب دشمنانست، و دشمن حق و دشمن<sup>۴۳</sup> دوستان او قومی اند که اهل دنیااند، که حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، میفرماید که<sup>۴۴</sup> «أَلْتَنِي جِيفَةً وَطَالِيهَا كِلَابٌ» (۷۲). هر که قانع شود به مُلک دنیا از آن قومست.

ای عزیز، هر چیز که بدان مشغول شوی، بیشکی به مقصود آن برسی و آن مطلوب طالب تو شود. حضرت مولانا جلال الدین رومی، قدس الله روحه<sup>۴۵</sup>، میفرماید [و]<sup>۴۶</sup> روایت از حضرت<sup>۴۷</sup> تاج الابراو و خلاصه انبیا محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، میکند. نظم<sup>۴۸</sup> (۷۳):

گفت پیغمبر که چون کوبی دری، عاقبت [زان در برون]<sup>۴۹</sup> آید سری.  
چون نشینی بر سر کوی کسی، عاقبت بینی تو ابروی کسی.  
چون ز چاهی بر کنی هر روز خاک، عاقبت اندر رسی در آب پاک.  
سایه حق بر سر بنده بود. عاقبت جوینده یابنده بود.

یک لحظه متوجه شو تا احوال سالک در معنی یونس نبی، علیه السلام، بر تو عرضه کنم. شفقت دریغ نیست و هر [شخصی]<sup>۵۱</sup> که نیک و بد با نیکان و بدان میکند، سزای آن به خودش باز میرسد<sup>۵۱</sup> و این معنی در قصه یونس (۷۴)، [علیه السلام]<sup>۵۲</sup>، تأمل کن. نقلست که یونس پیغمبر، علیه السلام، شفقت مینمود<sup>۵۳</sup> بر قوم خود و قوم او مانند قومهای دیگر<sup>۵۴</sup> آن روز تا به امروز بازی میشدند و بعمل نمیآوردند، چه جای عمل که قبول نمیکردند. از جانب حق، تعالی، ندا آمد که ای یونس، از میان این قوم بیرون رو تا ما بلایی به این قوم<sup>۵۵</sup> گماریم<sup>۵۶</sup>. یونس بر سر کوه رفت و نظاره میکرد. ناگاه از آسمان ابری پیدا شد [و در میان آن ابر، شعله های آتش پیدا شد]<sup>۵۷</sup>. نزدیک آن شهر رسید. آن قوم چون بدیدند، ایمان به خدای یونس بیاوردند. و<sup>۵۸</sup> آن آتش ناپیدا شد. یونس، چون چنین دید<sup>۵۹</sup>، خشم گرفت و روی در مُلک دیگر کرد با<sup>۶۰</sup> عیال و اطفال، و گاوی همراه<sup>۶۱</sup> داشت. برق آمد و فرزندی از او بسوخت و گرگ آمد و<sup>۶۲</sup> فرزندی دیگر از او<sup>۶۳</sup> در بود و گاو [را در راه سیل برد]<sup>۶۴</sup>. و<sup>۶۵</sup> یونس تنها بماند. آمد<sup>۶۶</sup> تا به کنار<sup>۶۷</sup> دریائی رسید. کشتی ای<sup>۶۸</sup> روان میشد به

۴۳ در مل: «دشمن» ندارد. (۴۴) «که» در مع ۲ نیست. (۴۵) در مع ۱: «فلس سره العزیز». (۴۶) [و] اضافه قیاسی. (۴۷) در مع ۱: «حضرت» نیست. (۴۸) در مع ۱: «ابیات». در مل: «بیت». (۴۹) [زان در برون] از مع ۱ و مل. در اصل: «زان در بروی». (۵۰) [شخصی] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «شخص». (۵۱) در مع ۱: «ببگردد». (۵۲) [علیه السلام] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. (۵۳) در مع ۱: «مینود». (۵۴) «دیگر» در مع ۱ نیست. (۵۵) «باین قوم» در مع ۱ نیست. (۵۶) در مع ۱: «نازل کنم». (۵۷) [و در میان... پیدا شد] از مع ۲ و مل. در اصل نیست. در مع ۲: «و در میان... پیدا بود». (۵۸) «و» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست. (۵۹) در مع ۱: «چنان بدید». (۶۰) «با» در مل نیست. (۶۱) «همراه» در مل نیست. (۶۲) «و» در مل نیست. (۶۳) در مل و مع ۲: «از آن او». (۶۴) [را در راه سیل برد] از مع ۱. در اصل و مع ۲: «و گاو در راه سیلی پیدا شد و برد». در مل: «و گاو در راه سیلی پیدا شد و ببرد». (۶۵) «و» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست. (۶۶) «آمد» در مع ۲ و مل نیست. (۶۷) در مل: «برکنار». (۶۸) در مع ۱: «کشتی».



ملک دیگر. یونس بار خواست و در آن کشتی رفت. بادی و صاعقه‌ای پیدا شد [و] ۶۹ مقرر بود در میان اهل کشتی که هرگاه که دریا بجوش آید، قرعه اندازند. و [بنام هرکه آید، او را به دریا اندازند] ۷۰. [القصة] ۷۱، قرعه بر یونس افتاد و یونس را ۷۲ در دریا انداختند. حق، سبحانه و تعالی، امر کرد بر ماهی ای که یونس را در شکم خود جای دهد ۷۳. ماهی یونس را در شکم خود جای داد [و] ۶۹ یونس [در شکم آن ماهی] ۷۴ این [آیت] ۷۵ میخواند، [قوله، تعالی] ۷۶: «وَذَالْتُنِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاصِبًا وَقَلَّ أَنْ ۷۷ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (۷۵).

ای عزیز، یک ساعت خود را از غفلت بی حاصل دور گردان و خود را نزدیک این نور گردان تا شمه‌ای از مقصودات و تأویلات این روایت بر تو کشف شود، و این نیز نشود مگر در صحبت ۷۸ دانایان محقق و غواصان [مدقق] ۷۹ که سالها در دریاها و صحراها گردیده باشند. یعنی شفقت در ریغ بر هیچ قوم نیست ۸۰، و ۸۱ اگر نیک و [اگر] ۸۱ بد [میکنند] ۸۲، همه به خودشان باز میگردد ۸۳. بیت:

بد و نیک چون هر دو با خود کنی، چرا نیک بگذاری و بد کنی؟  
 [ای عزیز] ۸۴، یک زمان دل به من ده تا بدانی که شفقت در ریغ نباید داشتن، اگرچه نیکی بر نیکان [و بدان] ۸۵ مکروه و مشکل مینماید. اینست که حق، سبحانه و تعالی، در کلام خود یاد میکند [که] ۸۶ «عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» (۷۶). چون یونس (۷۷)، علیه السلام، شفقت داشت بر قوم خود، و ۸۷ آن قوم پذیرا نشدند و یونس، علیه السلام، را ۸۸ شناختند. یونس بنالید. حق، سبحانه و تعالی، آن آتشی ۸۹ که برین قوم ۹۰ گماشت، ثمره شفقت یونس، علیه السلام، بود، و عطا و کرم ۹۱ حق بود که بشکل آتش مینمود، [و] ۹۲ آن آتش را آتش عشق میگوئیم. چون یونس از میان این ۹۳ قوم بیرون رفت، این ۹۳ آتش روی در جان یونس، علیه السلام، نهاد و یونس را متور گردانید و روی از عالم تقلید بگردانید ۹۴ بلکه حق، تعالی، غیرت

۶۹ [و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۷۰) [بنام... اندازند] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «یکی از اهل کشتی بدریا اندازند». (۷۱) در اصل، مع ۲ و مل: «باری، القصة». (۷۲) در مع ۱: «ویرا». (۷۳) در مع ۱: «دهد». (۷۴) [در شکم آن ماهی] از مع ۱. در اصل و مل: «در آن شکم ماهی». (۷۵) [آیت] از مع ۱ و مل. در اصل: «دعا». (۷۶) [قوله، تعالی] از مع ۱. در نسخ دیگر نیست. (۷۷) [و ذالتون... آن] از مع ۱، مل و مع ۲. (۷۸) در مع ۱: «به صحبت». (۷۹) [مدقق] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «مطلق». (۸۰) در مع ۱ و مع ۲: «یعنی شفقت بر هیچ قوم در ریغ نیست». (۸۱) [اگر] از مع ۱. (۸۲) [میکنند] از مع ۱، مل و مع ۲. در اصل: «میکنند». (۸۳) در مل: «بازو میگردد». (۸۴) [ای عزیز] از مع ۱. (۸۵) [و بدان] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «دبدر». (۸۶) [که] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۸۷) «و» در مع ۱ نیست. (۸۸) در مع ۱، مع ۲ و مل: «یونس را علیه السلام». (۸۹) در مع ۱ و مع ۲: «آتش». (۹۰) در مع ۱ و مع ۲: «بر قوم او». (۹۱) در مع ۱: «عطای کرم». (۹۲) [و] از مع ۲ و مل. (۹۳) در مع ۱ و مع ۲: «آن». (۹۴) در اصل و مل: «از عالم تقلید و ارسال بگردانید».

فرمود و یونس را به خود کشید و خیالاتی که نزدیک<sup>۹۵</sup> خلق مُعْظَم مینماید، چون اطفال و عیال و گاو، و شرح اینها [گفته]<sup>۹۶</sup> خواهد شد، همه از یونس جدا شد و یونس مستزق کبریائی حق شد و از عالمیان فانی شد و به حق باقی شد<sup>۹۷</sup>. [فَأَمَّا<sup>۹۸</sup> هُنُوزِ چون<sup>۹۹</sup> [صورت اوفانی نشده و پیدا بود]<sup>۱۰۰</sup>، البته کشتی شرع واجب بود که او را از بحر «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» (۷۸) بگذراند، که [آتش]<sup>۱۰۱</sup> بود در دل یونس [که اگر قدم در دریا مینهاد بی کشتی،]<sup>۱۰۲</sup> دریا خشک میشد. هرآینه از عالم شفقت کشتی باید<sup>۱۰۳</sup> تا آتش عشق عاشقان و آب دریای<sup>۱۰۴</sup> [معرفت]<sup>۱۰۵</sup> عارفان آتش در آب کشته نشود و آب به آتش شوریده نشود<sup>۱۰۶</sup> البته ماهی ای<sup>۱۰۷</sup> باید که تا قرار گیرد درو یونس جان<sup>۱۰۸</sup> طالبِ عاشقِ عارفِ سرگشته و از مُلکها برگشته و از ملکوت بگذشته و [در]<sup>۱۰۹</sup> جبروت استقامت یافته [و در حال]<sup>۱۱۰</sup> مستغرق شده و کلام حق گشته<sup>۱۱۱</sup> و ناطق<sup>۱۱۲</sup> «وَمَا يَتَّبِعُ غِنِ الْهُوْیِ» (۷۹) [شده]<sup>۱۱۳</sup> و قرآن [پرده غیب بر او برداشته]<sup>۱۱۴</sup>، بلکه دوئی در میان او و حق نباشد. [و آنچه]<sup>۱۱۵</sup> حال انبیاء گویند که گاهی باشد و گاهی بروی پوشیده باشد، درین بیت اظهار میشود<sup>۱۱۶</sup>.

بیت<sup>۱۱۶</sup>: هست قرآن حالهای انبیاء، ماهیان بحر خاص کبریاء. (۸۰)

هر ماهی ای<sup>۱۱۷</sup> که در آب باشد جوایب آب باشد، چرا که آتش عشق در جانِ یونس ایام است و یونس ایام در شکم ماهی صاحبِ قیام (۸۱) است و فیض از جام بحر میگیرد و از آب جداست تا در طبیعت باشد. یعنی بشریت این عالم بریش گویند و پشت برین عالم کرده و روی در بحر آورده و بحرین (۸۲) ازوفیض میگیرند و ثمره طاعات<sup>۱۱۸</sup> بریان (۸۳) با خود برده. اینجاست که حق، سبحانه و تعالی، ثواب ملائکه باز میستاند و به عاصیان امت حضرت [محمد]<sup>۱۱۹</sup> مصطفی، صلی

۹۵ درمل: «خیالاتی که نزدیک». در معج ۲: «خیالاتی بنزدیک».

۹۶ [گفته] از معج ۱. ۹۷ «شده» در معج ۱ و معج ۲ نیست. ۹۸ [ناما] از معج ۱. در اصل و مل:

«والا». ۹۹ در معج ۱، معج ۲ و مل: «چون هنوز». ۱۰۰ [صورت... بود] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و

مل: «صورت فانی از پیدا بود». ۱۰۱ [آتش] از معج ۱ و معج ۲. در اصل و مل: «آتش». ۱۰۲ [که]

اگر... بی کشتی [از معج ۱. در اصل: «اگر بی کشتی قدم در دریا مینهاد». در مل و معج ۲: «اگر بی کشتی قدم در دریا

مینهاد». ۱۰۳ در معج ۱: «بیاید». ۱۰۴ در معج ۲: «دریای آب». ۱۰۵ [معرفت] از

معج ۱ و معج ۲. ۱۰۶ در معج ۱: «و آتش یاب فسرده نگرده». در معج ۲: «آب به آتش نیست گردد». در مل: «و

آب با آتش فسرده نشو». ۱۰۷ در اصل و مل: «ماهی». ۱۰۸ در معج ۲: «که تا یونس قرار گیرد درو

جان». ۱۰۹ [در] از معج ۱ در اصل و مل: «از». ۱۱۰ [و در حال] از معج ۱ و معج ۲. در اصل و مل:

«و بحال». ۱۱۱ در معج ۱: «شده».

۱۱۲ در اصل و مل: «گشته». [شده] از معج ۱. ۱۱۳ [پرده غیب بر او برداشته] از معج ۱ و معج ۲. در اصل

و مل: «پرده غیر بروی برداشته». ۱۱۴ [و آنچه] از معج ۱. در اصل و مل: «و آنکه». ۱۱۵ در معج ۲:

«بیت سر آن اظهار می شود». ۱۱۶ «بیت» در معج ۱ نیست. ۱۱۷ در معج ۱ و مل: «ماهی».

۱۱۸ در معج ۱، معج ۲ و مل: «طاعت». ۱۱۹ [محمد] از مل.

الله علیه و آله و سلم، میبخشد. عاصیان امت مصطفیٰ یونس صفتان باشند که در دریای معرفت غرق باشند و عاصیانِ امت محمد<sup>۱۲۰</sup> یوسف صفتان باشند که در چاه کنعان (۸۴) با مُور و مُوش یک چندی مصاحب شوند تا إخوان مشفقِ او را در کنعان فانی نگذارند و بِلَیْت گوناگون از عالم شفقت بر یوسف گمارند تا سلطانِ مصر شود (۸۵).

ای اخی، بی بلیات عشق عجب دارم که از انبیاء و اولیاء این راه بریده باشند [که] ۱۲۱ بی مشقتی و بی زحمتی ۱۲۲ یک لذت به دل هیچ مقبول ۱۲۳ نرسیده باشد و هرکه چون پیرزنان ۱۲۴ عمری در خانه ساکن باشد، این دولتها کجا روی بدو ۱۲۵ نهد؟ «وِإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» (۸۶) و هرکه عزلت با ماهی که وجود اولیای ایام میگیریم، [نگیرد] ۱۲۶، او را [نگویند] ۱۲۷ که بزی و بحرست و هر ۱۲۸ که در سلوک زحمت بریان و مشقت دد و دام صحرایی ۱۲۹ نکشیده باشد لذت ۱۳۰ بحریان کجا [یابد] ۱۳۱؟

ای عزیز، این نور آلهی در سیاهیست. «عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ». یعنی رضای حق در تجلی اکراه روی به سالک مینماید. اگر سالک به امر پیر دانا باشد، صبر کند و به منزل رسد، و اگر [به راه] ۱۳۲ خودرأیی رود، این ۱۳۳ عالم بر و بحر کجا سیر کند؟ خلوت نشین [گویند] ۱۳۴ او را، نه ۱۳۵ چون یونس باشد ۱۳۶ در شکم ماهی و نه چون یوسف در تک (۸۷) چاهی.

ای عزیز، دست از دامن دوست ۱۳۷ دانا مدار که ایشان توجه به حضرت عزت (۸۸) کرده‌اند و حضرت عزت رجوع ایشان به انبیاء و اولیاء کرده. هرکس که افعال انبیاء بجای آورد ۱۳۸، به احوال ایشان مشرف شود ۱۳۹ و احوال ایشان چون تنزیل باشد که از دل و جان ایشان هر ساعت و هر لحظه به جان این سالک (۸۹) نزول میکنند. پس در هر مُلکی ۱۴۰ که او را [سؤال] ۱۴۱ کنند، ارواح انبیاء و اولیاء مصحفِ گویای این دل عاشق عارف باشد و هیچ بازماندگی ندارد [و] ۱۴۲ اینجاست که حضرت سالار و شهسوار اولیاء ۱۴۳ و قطب الاقیاء ۱۴۴، محمد المصطفیٰ ۱۴۵، صلی الله علیه و آله و سلم، میفرماید که «المؤمن ۱۴۶ حی فی

- ۱۲۰) در مع ۱: «امت آن حضرت».
- ۱۲۱) در مع ۱، مع ۲ و مل: «بی مشقتی و زحمتی».
- ۱۲۲) در مع ۱، مع ۲ و مل: «پیره زنان».
- ۱۲۳) در مع ۱، مع ۲ و مل: «ننونهد».
- ۱۲۴) در مع ۱، مع ۲ و مل: «نسانزد».
- ۱۲۵) در مع ۱، مع ۲ و مل: «وهر».
- ۱۲۶) در مع ۱، مع ۲ و مل: «لذات».
- ۱۲۷) در مع ۱، مع ۲ و مل: «براه».
- ۱۲۸) در مع ۱، مع ۲ و مل: «صحرای».
- ۱۲۹) در مع ۱، مع ۲ و مل: «برای».
- ۱۳۰) در مع ۱، مع ۲ و مل: «بجای آورد».
- ۱۳۱) در مع ۱، مع ۲ و مل: «دوست».
- ۱۳۲) در مع ۱، مع ۲ و مل: «شهو».
- ۱۳۳) در مع ۱، مع ۲ و مل: «از هر ملکی».
- ۱۳۴) در مع ۱، مع ۲ و مل: «سؤال».
- ۱۳۵) در مع ۱، مع ۲ و مل: «دین».
- ۱۳۶) در مع ۱، مع ۲ و مل: «بجای آورد».
- ۱۳۷) در مع ۱، مع ۲ و مل: «دوست».
- ۱۳۸) در مع ۱، مع ۲ و مل: «سؤال».
- ۱۳۹) در مع ۱، مع ۲ و مل: «دین».
- ۱۴۰) در مع ۱، مع ۲ و مل: «سؤال».
- ۱۴۱) در مع ۱، مع ۲ و مل: «سؤال».
- ۱۴۲) در مع ۱، مع ۲ و مل: «سؤال».
- ۱۴۳) در مع ۱، مع ۲ و مل: «سؤال».
- ۱۴۴) در مع ۱، مع ۲ و مل: «سؤال».
- ۱۴۵) در مع ۱، مع ۲ و مل: «سؤال».
- ۱۴۶) در مع ۱، مع ۲ و مل: «سؤال».

الدارین» (۹۰). اگر خواهی که لذات این بدانی، همچون یونس پشت بر اه خيال کن و همچون يوسف دل در بليات بنه تا سلطان مصر شوی.

ای عزیز، [زمانی] ۱۴۷ دل بازده که درین ۱۴۸ رساله سخنی چند از لب ۱۴۹ تصوف در عالم سیر (۹۱) سالک در اسرار ذات عارف و بازماندن سالک در آن مقام از جهت رفع حجاب سالک و فوحات بازماندگان عالم محبت و عشق و عالم و اصلا نمانتنامه‌ی، ذکر آن خواهد شد ۱۵۰ درین فصل، که از مقامات چون باز میایستند.

ای عزیز، چون حق، سبحانه و تعالی، عالم را بیافرید، بعد [از آن] ۱۵۱ آدم پیدا شد (۹۲). فرزند آدم ده گروه شدند، [و] ۱۵۲ آن چیزی که در عالم صورت باشد [از] ۱۵۳ زرو نقره و امثال اینها، نه گروه در پی آن برفتند و یکی بماند. دیگر این یکی ۱۵۴ به ده گروه شدند. نعمتهای گوناگون بیآفرید. نه گروه در پی این هوسها برفتند و یکی بماند. دیگر این یکی ۱۵۴ به ده گروه [شدند] ۱۵۵. شهوات و لذات که در عالم مشهورست، از جاه [و] ۱۵۶ سلطنت و از جاه شیخی (۹۳) و از تکبر عالم صورت و قبول عوام به تقرب اهل زهد، نه قسم بدان آژ مشغول شدند و اگر ذکر این آژ و هوس گذرد [و] ۱۵۷ عالم همه کاغذ شود، غیر از آنکه کاغذ سیاه شود، حاصلی [دیگر] ۱۵۶ نخواهد بود، که دانستن این احوال در صحبت درویشان میسر میشود، که احوال ۱۵۷ در کتابت ۱۵۸ معلوم نتوان کرد. القصه، یک قسم بمانندند. ندا آمد از حضرت یکتائی و کبریائی حق، سبحانه و تعالی ۱۵۹، که «ای قوم بازمانده، هر چیز که امکان آفرینش بود آفریدیم و شما را هیچ نصیب از آفریده ما نماند». اگر در ۱۶۰ عالم دنیا شما را حاجت افتد به مکانی یا به دکانی یا به لقمه نانی ۱۶۱، به در سرای ایشانتان باید رفت. «الدنیا حرام لاهل ۱۶۲ الآخرة و الآخرة حرام علی اهل ۱۶۳ الدنیا و هما حرامان علی اهل الحق ۱۶۴» (۹۴). ایشان به فنان درآمدند و به زبان محبت و صدای عشق و به شهود (۹۵) سیر، این بیت ۱۶۵ که از لب و دندان دُرّ ربار جلال الدین رومی، قدس سیر ۱۶۶، در آن عالم [به عالم] ۱۶۷ صورت پیوسته، پیوسته ۱۶۸ میخوانند، بخوانند و به سماع درآمدند (۹۶). تونیز، ای عزیز، اگر از آن قومی، بموافقت [ایشان] ۱۶۹ این بیت ورد خود ساز.

- ۱۴۷ [زمانی] از مع ۱. در اصل ناخوانا. ۱۴۸ در مع ۱: «مادرین». در مل و مع ۲: «مادرین».
- ۱۴۹ «لب» در مع ۱ نیست. ۱۵۰ در مع ۲: «گفته خواهد شد». ۱۵۱ [از آن] از مع ۱. در اصل ناخوانا. ۱۵۲ [و] از مع ۱ و مع ۲. ۱۵۳ [از] از مع ۱ و مع ۲. ۱۵۴ در مع ۱ و مع ۲: «این یک».
- ۱۵۵ [شدند] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «شد». ۱۵۶ [دیگر] از مع ۱ و مع ۲. ۱۵۷ «در صحبت درویشان میسر می‌شود که احوال» در مع ۱ نیست. ۱۵۸ در مع ۱ و مع ۲: «کتاب».
- ۱۵۹ «سبحانه و تعالی» در مع ۱ و مع ۲ نیست. در مل: «حق». ۱۶۰ «در» در مل نیست. ۱۶۱ در مع ۱: «یا دکانی یا لقمه نانی». ۱۶۲ در مع ۲: «علی اهل».
- ۱۶۳ در مع ۲: «لاهل». ۱۶۴ در مع ۱ و مل: «علی اهلی». در مع ۲ و مع ۱: «لاهلی». ۱۶۵ «این بیس» در مع ۲ نیست. ۱۶۶ در مع ۱، مع ۲ و مل: «قدس الله روحه العزیز». ۱۶۷ [بعالم] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «بر عالم». ۱۶۸ [پیوسته] از مع ۱ و مع ۲. ۱۶۹ [ایشان] از مع ۱ و مع ۲. در مل: «آن قوم».

بیت (۹۷):

این باده اندر هر سری سودای دیگر میبزد؛ سودای آن ساقی<sup>۱۷۱</sup> مرا، باقی همه زان شما. اول نظر جمال کرد، عالم<sup>۱۷۱</sup> و عالمیان مصور شدند. دیگر نظر جلال فرمود، مخصوصان قائم الذات متحرک شدند. بعد از آن، نظر [کمال]<sup>۱۷۲</sup> بنمود. این یک قسم دیگر که مانده بودند، به ده قسم شدند [و از ایشان]<sup>۱۷۳</sup> یک قسم بماند و آن قسم روی به یکدیگر آوردند و در پی آن گروههای مختلف نرفتند و جمع شدند و روی به یکدیگر آوردند<sup>۱۷۴</sup>، و این قوم هنوز از ذاکر اند (۹۸) که ایشانرا میرسد که روی به روی یکدیگر کنند و ذکر «لا اله الا الله» گویند. تا سالک بدین مقام نرسد، شاید که ذکر «لا اله الا الله» گوید.

ای عزیز<sup>۱۷۵</sup>، نیک تأمل کن تا از کدام قومی. اگر درین حال چشمت پیدا شود، بدانی که به چه مشغولی. یک ساعت دل درین اسراریه و بشنو که در معنی این نظم تکرارهای گذشته<sup>۱۷۶</sup> بنوعی دیگر اظهار میشود. قصیده<sup>۱۷۷</sup>:

خیز، ای پسر، خیز، ای پسر، وز خویشتن بیزار شو؛  
رسوا شو اندر عاشقنی وز عشق برخوردار شو.  
بیزار شو، بیزار شو، همچون حسین (۹۹) از ملک دون،  
وانگه بیبا در کربلا خونخوار شو، خونخوار شو.  
هر دل که آن<sup>۱۷۸</sup> پر خون نشد از جسم خود بیرون نشد.  
خون خور در اول خون دل، وانگه بر زَنار (۱۰۰) شو.  
چون خاک تو پر خون شود، صحرای دل گلگون شود،  
چشم تو چون جیحون شود، دزدیده در دیدار شو.  
جیحون چو دیدی، غسل کن تا پاک گردی همچوما،  
وانگه بیبا منصور (۱۰۱) شو، بر پای خود بردار شو.  
بردار هم ساکن شو، وز دست خود بردار سر،  
چون سر بیندازی، بیبا مجموعه اسرار شو.  
چون مخزن اسرار شد جانست ز آیات خدا،  
میگرد اندر ملک دل، [بر اهل]<sup>۱۷۹</sup> دل دلداری شو.  
دلداری شو، دلداری شو<sup>۱۸۰</sup>، چون گل نهان در خار شو،

۱۷۰) در مع ۱: «سودای انسانی».

۱۷۲) [کمال] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «کمالی».

۱۷۳) [و از ایشان] از مع ۱ و مع ۲.

۱۷۴) «روی از یکدیگر نگردانیند».

۱۷۵) «ای عزیز» در مع ۱ نیست.

۱۷۶) «تکرارها گذشته».

۱۷۷) در مل: «نظم».

۱۷۸) [بر اهل] از مع ۱. در اصل، مع ۱ و مل: «مراهل».

۱۷۹) «شو» در مل نیست.

۱۸۰) «شو» در مل نیست.

در جست و جوی<sup>۱۸۱</sup> گلرخان از هر طرف در کار شو<sup>۱۸۰</sup>.  
 گه در زمین، گه بر سما، گه شاه شو، گه چون گدا،  
 گه چون مگس (۱۰۲) پر شهذ شو، گه جمله زهر مار شو.  
 و رزانکه در اوّل قدم، در کاهدان خسی چوسگ،  
 جنس [مستی]<sup>۱۸۲</sup> نیستی (۱۰۳)، جوینده مردار شو<sup>۱۸۳</sup>.  
 این خلق عالم، فی المثل، [چون خر]<sup>۱۸۴</sup> [بمانده در وحل (۱۰۴)]<sup>۱۸۵</sup>؛  
 بیرون شو<sup>۱۸۶</sup> از جوق<sup>۱۸۷</sup> (۱۰۵) خران، اندر<sup>۱۸۸</sup> صف اخیار شو.  
 آمد بهار، ای جان و دل، پیمانہ را از<sup>۱۸۹</sup> کف مهمل.  
 فانیست آن<sup>۱۹۰</sup> شید (۱۰۶) و دغل، چون راستان اظهار شو.  
 آن مکر و زرّی زاهدان کساهیست بر آب روان:  
 خود گه (۱۰۷) چه باشد پیش من، با ما به دریابار شو.  
 ای واعظ افسانه خوان، از بحر جان دُر بر فشان.  
 خواهی ازین حکم و نشان، با عاشقان رهوار شو.  
 ای مفتی دفتر [شده]<sup>۱۹۱</sup>، در سر قرآن سیر کن،  
 روی آر [نزد اهل]<sup>۱۹۲</sup> دل، آزاد از آن پندار شو.  
 ای قاضی نایب نشان (۱۰۸)، مگذار گرگ اندر گله،  
 شو (۱۰۹) خفته و زن در گلیه، خود پیش زن در کار شو.  
 ای صوفی گهدان جی<sup>۱۹۳</sup> (۱۱۰)، مانند دهقانان ری<sup>۱۹۴</sup> (۱۱۱)،  
 پیوسته در دنبال قی، آخر دمی بیدار شو.  
 ای پیر طفل آسا، بیا، شیری خور از پستان شیر:  
 و رزانکه شیسر پنبه ای، آرایش بازار شو.  
 چون شیر آمد در نظر، بس کن، جمالی، خیر و شر:  
 شیراز (۱۱۲) رو، چون شیرنر، فارغ زهر گفتار شو.  
 ای دوست، چون جمع گشتی و در حلقه بیگانگان پشت بر عالمهای<sup>۱۹۵</sup> گوناگون که  
 تفریده شد، کردی و روی در آفریدگار آوردی، بر تو مسلم شد که بگوئی که<sup>۱۹۶</sup> «لا اله الا الله» و

۱۸۱) در مع ۱: «جستجوی». ۱۸۲) [مستی] از مع ۱. در اصل و مل:  
 «سما». در مع ۲: «من». ۱۸۳) در مع ۱: «رو طائب مردار شو». ۱۸۴) [چون خر] از مع ۱ و مل.  
 در اصل: «جمله». ۱۸۵) [بمانده در وحل] از مع ۲. در اصل، مع ۱ و مل: «فرورفته بگل». ۱۸۶) در مع  
 ۲: «بیرون رو». ۱۸۷) در مع ۱: «جنس». ۱۸۸) در مل: «واندر». ۱۸۹) در مل: «اندر». ۱۹۰) در مع  
 ۱: «این». ۱۹۱) [شده] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «سره». ۱۹۲) [نزد اهل] از مع ۱. در اصل ناخوانا.  
 ۱۹۳) «جی» از اصل و مع ۲. در مل و مع ۱: «جی». ۱۹۴) در مع ۱: «دهقانان بری». ۱۹۵)  
 ۱۹۶) در مع ۱: «عملهای». ۱۹۷) «که» در مع ۱ و مع ۲ نیست.

این را اثبات نفی (۱۱۳) گویند و گفتیم هنوز این<sup>۱۹۷</sup> مقام ذاکرانست. اگر خواهی که در عالم شهود (۱۱۴) لذات بینی، در ذاتِ جانِ حضرتِ مُعلی<sup>۱۹۸</sup> [مصطفی] <sup>۱۹۹</sup> و مرآت کائناتِ مُرکبی<sup>۲۰۰</sup> نظری کن تا بتوانی [گفت] <sup>۲۰۱</sup> «محمد رسول الله»، که «لا اله الا الله» درین حال کشف شود.

ای احی، بی متابعتِ «محمد رسول الله» محالست فهم این اسرار کردن، و متابعت در نزد اهل دل (۱۱۵) آنست که کسی را ببینند و قدم در قدم او نهند. درین مقام در شک راه نتوان رفت. از حجاب هستی خود بیرون آی [و] <sup>۲۰۲</sup> در عالم نیستی که ناپیدائست<sup>۲۰۳</sup>، که مقام هستی کبریائیست<sup>۲۰۴</sup>، سیر کن تا بدانی<sup>۲۰۵</sup> که محمد رسول الله [بمتابعتی] <sup>۲۰۶</sup> که درین قدم کرده باشی، پرده حجاب خود بروی <sup>۲۰۷</sup> تو بگشاید. تو مبتدل شوی؛ درین حال، ترا آبدال (۱۱۶) گویند. قَوْلُهُ، تعالی، **يُؤَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ**» (۱۱۷) همه او گردد و تو نمائی و همه او [شنود] <sup>۲۰۸</sup> و نو خوانی. درین حالت که شیخ اوحدی (۱۱۸) میفرماید. بیت (۱۱۹):

این منم یا تو؟ خود بگوتا کیست؛ شرح این کن که آن نمیدانم.  
دوستان، جز حدیث او مکنید، که من این داستان نمیدانم.  
گواه. «لا اله الا الله» «محمد رسول الله» است و اثبات «محمد رسول الله» ذات الهیست<sup>۲۰۹</sup> و این در کتابت<sup>۲۱۰</sup> نمیگنجد. این بیان در صحبت درویشان بزی و بحری ترا کشف شود، و شمه‌ای در بیان این حال شیخ فریدالدین عطار (۱۲۰)، رضی الله عنه، در کتاب منطلق الطیر میفرماید، چرا که زبان مرغانست و از عالم پست پنهانست. چون حکایت سی مرغست که چون به هم رسند، سیمرغ سی مرغ باشد (۱۲۱). ابیات<sup>۲۱۱</sup> (۱۲۲):

چونکه آن اسکندر صاحب قبول	خواستی جائی فرستادن <sup>۲۱۲</sup> رسول،
چون رسولان آخر آن شاه بکام	جامه پوشیدی و خود رفتی مُدام.
چون بگفتی آنچه کس نشنوده است،	گفتی اسکندر چُنین فرموده است.
هیچکس چون چشم اسکندر نداشت،	گرچه گفت اسکندر، باور نداشت.
در همه عالم نمیدانست کس	کین رسول اسکندر [روم است] <sup>۲۱۳</sup> و <sup>۲۱۴</sup> سیس.

ای عزیز، تا هر چه امکان آفریدن دارد واپس نیندازی و آفریدگار خود و جمهور آفریده در «محمد رسول الله» نبینی، ترا مؤمن نتوان گفت، که «لا اله الا الله» بزبان گفته باشی و مشاهده

(۱۹۷) در مج ۲: «این هنوز». (۱۹۸) «معلی» در مج ۱ نیست. (۱۹۹) [مصطفی] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «مصفی». (۲۰۰) «و مرآت کائناتِ مُرکبی» در مج ۱ نیست. در مل: «و مرآت کائناتِ مُرکا». (۲۰۱) [گفت] از مج ۱ و مج ۲. در اصل و مل: «گفتار». (۲۰۲) [و] از مج ۱ و مج ۲. (۲۰۳) در مل: «ناپیدایت». (۲۰۴) در مل: «کبریایت». (۲۰۵) در مج ۱ و مج ۲: «باشد». (۲۰۶) [بمتابعتی] از مج ۱ و مج ۲. در اصل و مل: «بتابعت». (۲۰۷) در مل و مج ۲: «بر روی». (۲۰۸) [شنود] از مج ۱ و مج ۲. در اصل و مل: «شود». (۲۰۹) در مج ۱ و مج ۲: «الله است». (۲۱۰) در مج ۱ و مج ۲: «کتاب». (۲۱۱) در مج ۱ و مل: «بیت». در مج ۲: «شعر». (۲۱۲) در مج ۲: «فرستادی». (۲۱۳) در مج ۱: «کان». (۲۱۴) [روم است] از مج ۱. در اصل و مل: «رومیت». (۲۱۵) در مل: «و» نیست.

دوست در پوست مشکل می‌نماید، بر تو میسر نشود تا از همه قشرها بگذری. آنگاه بدانی که «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانَهُ» (۱۲۳) چه معنی دارد. اشارت در بقیه<sup>۲۱۶</sup> احوال در معنی<sup>۲۱۷</sup> السعیدُ مَنْ سَعَدَ<sup>۲۱۸</sup> فِی بَطْنِ أُمِّهِ وَ الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِی بَطْنِ أُمِّهِ (۱۲۴) و نمودار «جَعَلَ الْقَلْمُ» (۱۲۵) که این احوال بیش از نموداری و تمثالی<sup>۲۱۹</sup> چند نباشد، و احوال کلی در صحبت درویشان ترا کشف شود، که ایشان کلید باغ صفایند<sup>۲۲۰</sup> و پیوسته در عالم رضایند<sup>۲۲۱</sup> و دشمن آلهه<sup>۲۲۱</sup> هوائند<sup>۲۲۱</sup> و [مقربان]<sup>۲۲۲</sup> سراپرده کبریایند<sup>۲۲۳</sup> و برهان نزیل انبیایند<sup>۲۲۴</sup> و ساقی دوران اولیایند<sup>۲۲۵</sup>. با وجود این، همه<sup>۲۲۷</sup> خاک قدم<sup>۲۲۸</sup> مصطفی اند<sup>۲۲۹</sup>. حضرت شیخ العاشقین و مرآت العارفین، بحر الحقایق و المعالی، شیخ عین القضاة همدانی (۱۲۶)، قدس الله سیره<sup>۲۳۰</sup>، میفرماید که در فطرت خلق سه گروه آفریده شد (۱۲۷): گروهی به صفت آن شاه یمنی، [سلطان]<sup>۲۳۱</sup> اویس القرنی<sup>۲۳۱</sup>، قُدْسِ سِرِّهِ<sup>۲۳۲</sup>، و گروهی به صفت [ابابکر صدیق]<sup>۲۳۳</sup>، رَضَى اللهُ عَنْهُ، و گروهی به صفت ابوجهل (۱۲۸). یک ساعت خاطر بازده تا بدانی که تو<sup>۲۳۵</sup> از کدام قومی و خود را بازدانی. اگر آزاد از کونینی، داخل اویس باشی، و اگر در عالم صدق استقامت داری، از صدیقانی، و اگر در عالم آزار و انکاری، بدان که ابوجهل مکاری.

ای اخی<sup>۲۳۶</sup>، حضرت رحمة للعالمین (۱۲۹) فیاض عالمیانست. جهل در بوجهل مخفیست و نمیداند که جاهلست. چون در نظر حضرت مصطفی (، صلی الله علیه و آله و سلم،)<sup>۲۳۷</sup> رسد، جهل او غلبه کند و معجزات خواهد، چنانکه جُهال زمانه که از درویشان کرامات طلبند و امتحان کنند. و چون صدیق در نظر صدق آید، صدق او گردد و در رسول پیوندد و<sup>۲۳۸</sup> لابد در جنسیت صدقت<sup>۲۳۹</sup> [گوید]<sup>۲۴۰</sup>، چنان باشد که این دهقانان و صحرائیان که در نظر درویشان آیند<sup>۲۴۱</sup>، سخن درویشان<sup>۲۴۲</sup> بجان بپذیرند و انکار نکنند. و حضرت سلطان اویس قرن<sup>۲۴۳</sup>، چون همکاسه حضرت<sup>۲۴۴</sup> ساقی کوثرست (۱۳۰)، او در عالم بی نشانست. اویسیان (۱۳۱) در عالم نادر باشند و در دقایق ذات ماهر باشند و در تجلی «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» (۱۳۲) ناظر باشند و در صفت صفای عاشقان بریده از اول و آخر، حاضر باشند و در دیده‌های اهل عشق و

۲۱۶ «بقیه» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۲۱۷) «در معنی» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۲۱۸) در مع ۱ «سعید»، بجای «من سعد». (۲۱۹) در مع ۱: «تمثیلی». (۲۲۰) در مع ۱ و مع ۲: «صفالند». (۲۲۱) در مع ۱ و مع ۲: «رضالند». (۲۲۲) در مع ۱ و مع ۲: «هوالند». (۲۲۳) [مقربان] از مع ۱ و مع ۲. دراصل و مل: «قربان». (۲۲۴) در مع ۱ و مع ۲: «کبریالند». (۲۲۵) در مل: «انبیایند». (۲۲۶) در مع ۱: «اولیایند». در مل: «اولیایند». (۲۲۷) «این همه» در مل نیست. (۲۲۸) در مع ۲: «خاک خاک قدم». (۲۲۹) در مل: «مصطفایند». (۲۳۰) در مل: «قدس سره». (۲۳۱) [سلطان] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۳۲) در مع ۱ و مع ۲: «قرنی». (۲۳۳) در مع ۱ و مع ۲: «قدس الله سره». (۲۳۴) [ابابکر صدیق] از مع ۱ و مل. در اصل ناخوانا. در مع ۲: «ابوبکر صدیق». (۲۳۵) «تو» در مع ۱ نیست. (۲۳۶) «ای اخی» در مع ۱ نیست. (۲۳۷) «صلی الله علیه و آله و سلم» از مع ۱ و مع ۲. (۲۳۸) «و» در مل نیست. (۲۳۹) در تمام نسخه‌ها: «صدق». (۲۴۰) [گوید] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۴۱) در مع ۱: «درآیند». (۲۴۲) در مع ۱: «درویشان». (۲۴۳) در مع ۱: «قرنی». (۲۴۴) «حصرت» در مع ۲ نیست.



محبت با صبر باشند. ایشانرا بجانب حضرت واسطه نباشد و ابوبکر صفتان را (۱۳۳) در صحبت اثرهای بسیار باشد. لحظه فلحظه ایشانرا عالما کشف شود و اگر به صحبت نرسند، چنان [باشد] ۲۴۵ که شخصی را نقدی باشد و در معامله نیآورد و به تجارب نفرستد. نقد او نقد باشد اما سودش نباشد، بلکه زیانش باشد. و ابوجهل صفتان (۱۳۴) چنان باشند که جهل در ایشان مخفی باشد. چون چوب بید در نبات و چون به صحبت آب [رسد] ۲۴۶، نبات [به آب پیوندد] ۲۴۷ و چوب خشک بماند، البته لایق آتش باشد.

ای عزیز، اکنون ببین که در صحبت درویشان چون درآئی، جهلت غالب میشود [یا صدقت غالب میشود] ۲۴۸ یا خود را محرم میبینی. اگر محرم دلی، او پسی و اگر اکراه و انکار در خود نیابی، صدیقی و اگر مجهول ۲۴۹ و مکروهی و این سخنانست به گوش فرونمیرود، بدان که ابوجهلی.

ای عزیز، [اگر] ۲۵۰ در خلوت نشینی و عمری در خلوت بسر آری ۲۵۱ تو خود را شناسی که از کدام گروهی تا به صحبت درویشان [نرسی]. چون [۲۵۲] در صومعه نشسته باشی و مشهور ملک باشی و خلائق ترا پرستند و تو پنداری که خداپرستی و چون درویشی [به درگاه تو] ۲۵۳ آید، [تکبیر] ۲۵۴ کنی و بحقارت به درویشان نگری. آن کبرپائی صفت ابوجهلست و اگر از امت مصطفائی، اگر درویشی بیرون شهر گذرد، بوی او به دماغ [۲۵۵] تو رسد که «إِنِّي لِأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ» (۱۳۵)، و اگر از صدیقانی، اگر در بغداد صفتی نیک که در درویشی باشد یا [خود] ۲۵۶ نباشد [و] ۲۵۷ تو در شیراز از آن نقل بشنوی [و] ۲۵۷ بجان در پذیری، صدیقست گویند.

ای عزیز، غره مباح و بدان که حق، تعالی، میفرماید که «فَلَا تَغْرِبْكُمْ ۚ ۲۵۸ الْحَيٰوةُ ۲۵۹ الدُّنْيَا وَلَا بِاللَّهِ الْقَرُوْرُ» (۱۳۶) که هر چه آن نفس را مغرور میکند آن از دنیاست و صفت ابوجهلست، و هر که غره شود به چیزی که [آنها] ۲۶۰ فنا خواهد بود و به آن باز ایستد، ازین [حدیث] ۲۶۱ خبری نداشته باشد که «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيْبٌ أَوْ عَابِر سَبِيْلٍ وَعَدَّ نَفْسَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُوْرِ». اگر سالکی از سر خود گذشته این حدیث را در عمل آورد، زود باشد که در مقام «فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ» (۱۳۷) عیش کند، و این راه بخود نتوان رفت؛

(۲۴۵) [باشد] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «باشند». (۲۴۶) [رسد] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «رسند». (۲۴۷) [بآب پیوندد] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۲۴۸) [یا صدقت غالب میشود] از مل. در اصل، مع ۱ و مع ۲ نیست. (۲۴۹) در مع ۱: «محمول». (۲۵۰) [اگر] از مع ۱. (۲۵۱) در مع ۱: «بری». (۲۵۲) [نرسی. چون] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا (۲۵۳) [تکبیر] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۲۵۴) [بدرگاه تو] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا (۲۵۵) [شهر گذرد، بوی او به دماغ] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۲۵۶) [خود] از مع ۲. در نسخ دیگر نیست. (۲۵۷) [و] از مع ۱. در نسخ دیگر نیست. (۲۵۸) در اصل و مل: «لا یغرنکم». (۲۵۹) در مع ۱: «حیوة». (۲۶۰) [آنها] از مع ۱. در نسخ دیگر نیست. (۲۶۱) [حدیث] از مع ۱. مل و مع ۲.

این راه دلست، ای پسر، بسی سرباش. یک لحظه بجان دوست بی پیکر باش. دل در سیر زلف یار بند، ای دل و جان؛ بی خاله و بی دکان شو و بی زر باش. تا قلندر وار و عیاروار چون منصور<sup>۲۶۳</sup> بر سردار نیائی، فهم این سخن<sup>۲۶۴</sup> نکنی. و تا<sup>۲۶۵</sup> غریب آسا بر سر چهار<sup>۲۶۶</sup> سوی فنا پوستی بردوش خود نبندی، در ذات این<sup>۲۶۷</sup> اسرار بازار عاشقان راه نیابی.

ای عزیز، ساعتی گوش به حضرت سالار انبیاء و معمار اولیاء و شهسوار آفتیاء، محمد مصطفی [صلی الله علیه و آله و سلم، کن] [۲۶۸] که درین<sup>۲۶۹</sup> حدیث بزرگوار که<sup>۲۷۰</sup> «کن فی الدنيا کانک غریب [او عابر سبیل] [۲۷۱]» درباره مستان عشق [چه] [۲۷۲] جاههای ملامال پر کرده. اگر شخصی<sup>۲۷۳</sup> عمر در سر این حدیث کند و به بیان این مشغول شود، از هزار<sup>۲۷۴</sup> یکی گفته نشود. ای عزیز، حضرت خواجه [عالم، صلی الله علیه و آله و سلم،] [۲۷۵] چنین میفرماید که درین<sup>۲۶۹</sup> دیار بیقرار چنان زی که غریبان، و در عقب فرمود که نی، که<sup>۲۷۶</sup> شاید که غریب به ملکی درآید و دو سه روزی ساکن شود و نشاید، که جای سکون نیست. همچون رهگذری باش که در شهری درآید و توشه ای بخرد و بازگردد. دیگر فرمود که نی، که<sup>۲۷۷</sup> راهگذری به خرید و فروخت (۱۳۸) مشغول شود و بطلب<sup>۲۷۷</sup> زاد [و راحله] [۲۷۸] (۱۳۹) توقف کند ساعتی. چنان باش که «و بعد نفسک من اصحاب القبور»، که اصحاب قبور بر روی زمین پیدا نباشند و به شیب خاک (۱۴۰) مسکن و مأوی ایشان باشد و گوشه گورستان سرای ایشان باشد، و الا سایه حق، تعالی، لوای ایشان باشد، رضای حق رضای ایشان باشد، بقای حق در فنای ایشان باشد، چنان ناپیدا نباشند که در خاطر تو درآید. باشند و نباشند، عیان باشند و [از چشم] [۲۷۹] خلق نمانند، چرا که از آشنائی خلق بریده باشند و در عالم «دَنَا ۲۸۰ فَتَدَى» (۱۴۱) صاحب دیده باشند و دُر حقایق در بحر «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» گزیده باشند و وحی «وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَى» (۱۴۲) [از] [۲۸۱] آسمان جان شنیده باشند و دائم الاوقات در پیش دوست چون «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» (۱۴۳) خمیده باشند.

- (۲۶۲) [رباعی] از مج ۱، مج ۲ و مل. (۲۶۳) در مج ۱: «منصوروار». (۲۶۴) در مج ۱: «کلمات». (۲۶۵) در مج ۱: «اسا». در مل: «تا». (۲۶۶) در مج ۱: «چار». (۲۶۷) «این» در مج ۲ نیست. (۲۶۸) [صلی الله علیه و آله و سلم، کن] از مج ۱ و مج ۲. در اصل و من: «کن، صلی الله علیه و آله و سلم». (۲۶۹) در مج ۱: «در». (۲۷۰) «که» در مج ۱ نیست. (۲۷۱) [او عابر سبیل] از مج ۱. در نسخ دیگر نیست. (۲۷۲) [چه] از مج ۲. (۲۷۳) در مج ۱: «شخص». (۲۷۴) در مج ۱: «هزاران». (۲۷۵) [عالم، صلی الله علیه و آله و سلم] از مج ۱. در مج ۲: «حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم». در اصل و مل نیست. (۲۷۶) «که» در مج ۱ نیست. (۲۷۷) در اصل و مل نیست. (۲۷۸) [و راحله] از مج ۱. در اصل و مل نیست. (۲۷۹) [از چشم] از مج ۱. در اصل و مل: «بچشم». (۲۸۰) در تمام نسخه ها: «دنی». (۲۸۱) [از] از مج ۱ و مج ۲. در اصل و مل: «بر».

ای عزیز، در بیان این حدیث سخنی چند خواهد گذشت غریب مثال و رهگذری. حال زمانی خاطر بازده و به گوش جان بشنو که در [معنی] ۲۸۲ «یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَرَفْتَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» (۱۴۴) تفسیر این آیت بزرگوار و تاویل آن ۲۸۳ حدیث دُرِّبَارِ به گوش جان تورا نام و این آنگاه شود که چون غریبان در راه فنا بسوی عالم بقا یک لحظه آنس نگیری و به عالم اصحاب قبور پیوندی. بدان که اصحاب قبور، در آن رساله گفتیم ۲۸۴ که ۲۸۵ قبر مؤمنان در بهشت هشتم (۱۴۵) باشد (۱۴۶) و قبر عاشقان در طاق ابروی جمال معشوق باشد ۲۸۶ و قبر عارفان و سکون اهل نامتناهی ۲۸۷ در جان مصطفی [، صلی الله علیه و آله و سلم]، ۲۸۸ است ۲۸۹ و چون در عالم عشق آئی، این هر سه یکی باشد، به آنجا که لِقَائِ حَقِّ که جان حضرت ۲۹۰ مصطفی است و عرش [اعظمش] ۲۹۱ گویند [و] ۲۹۲ بهشت، باید که تخت بنهند. چنانکه این گفت و گوی ۲۹۳ که درین رساله میگذرد، [حضرت] ۲۹۴ مولانا جلال الدین رومی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بیان این ۲۹۵ احوال در یک بیت فرموده.

بیت ۲۹۶ (۱۴۷):

تخت دل معمور شد پک از [هوی] ۲۹۷، بر وی اَلرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ إِسْتَوَى (۱۴۸).  
 ای عزیز ۲۹۸، دل را پاک گردان، و غرّه مشوبه تکرار علم، و تفاخر مکن به اظهار زهد، و تفاخر ۲۹۹ منما به اصل که پدر من که بود. حق، جل و علا، میفرماید که ۳۰۰ «مَا عَرَفْتَهُ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ»، و نشنیده‌ای که در حق مقصود کائنات چه فرموده ۳۰۱ [که] ۳۰۲ «إِنَّكَ لَا تَهْتَدِي مَنَ أَحَبِّتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنَ يَشَاءُ» (۱۴۹). یک زمان چون غریبی که متهم باشد و هیچش گریزگاه نباشد ۳۰۳، دانی که چگونه از خلاق بریده باشد؟ در کنج اهل دلی غزلت گیر و شراب از محبت دوست نوش کن و خیالات بی حاصل فراموش کن و چون راهگذری، ۳۰۴ که در تابوت باشد و به راه گورستانش بزند، [دانی] ۳۰۵ چون بی اختیار و خاموش و لحاف بر سر کشیده بر سر دستش میبزند. یک زمان بدین صفت باش تا بر سر دست گیرند و به اصحاب قبورت رسانند. گفتیم که در

- (۲۸۲) [معنی] از مع ۲. در اصل و مل: «تفسیر». (۲۸۳) در مع ۱: «این». (۲۸۴) (اصحاب قبور در آله رساله گفتیم» در مع ۱ نیست. در مع ۳: «در رساله گفته شده». (۲۸۵) در مع ۱: «بدانکه». (۲۸۶) «باشد» در مع ۱ نیست. (۲۸۷) در مع ۱ و مع ۲: «نامتناهیان». (۲۸۸) (صلی الله علیه و آله و سلم] از مع و مع ۲. (۲۸۹) در مع ۱، مع ۲ و مل: «باشد». (۲۹۰) «حضرت» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۲۹۱) [اعظمش] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «اعظم». (۲۹۲) [و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۲۹۳) در مع ۱: «گفتگو». (۲۹۴) [حضرت] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۹۵) در مع ۲: «بیان آن». (۲۹۶) «بیت» در مع ۱ نیست. (۲۹۷) در اصل و مل: «هوی». در مع ۱ و مع ۲: «هوا». تصحیح قیاسی. (۲۹۸) «ای عزیز» در مع ۱ نیست. (۲۹۹) در مع ۱: «بزرگی». (۳۰۰) «که» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست. (۳۰۱) در مع ۱ و مع ۲ و مل: «فرمود». (۳۰۲) [که] از مع ۱. در نسخه های دیگر نیست. (۳۰۳) در مع ۱، مع ۲ و مل. «و گریزگاهش نباشد». (۳۰۴) در اصل: «راهگذری». (۳۰۵) [دانی] در اصل نیست.

دنیا چنان<sup>۳۰۶</sup> غریب باش که نامت را اهل موضع بنیکی نبرند و چنان راهگذری باش که چون بعیری، التفاتت نکنند، یعنی در راه گذر<sup>۳۰۷</sup> خلق نشسته باشی و به هیچت نشمارند. ابناى سبیل این قوم باشند.

ای اخى<sup>۳۰۸</sup>، این کار من و تونست، این کار مجزّدان بی سروپاست و احوال سبّارگانِ سَمَوَاتِ اصْطِفَاسْت و پیشه قمارانِ خُرَابَات [و] <sup>۳۱۲</sup>باده نوشانِ صُمَّة صَفَاسْت. تو احوالی شید (۱۵۰) و طامات (۱۵۱) نیک دانى. هر صبح و شام، لعنت میکنی [خود را و ندانی]<sup>۳۰۹</sup>. پرهیز و بخوان که <sup>۳۱۰</sup>«مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ». قال النبی<sup>۳۱۱</sup>، علیه الصلوة والسلام<sup>۳۱۲</sup>، «كن فى الدنيا كاذك غریب او عابر سبیل و عِدَّة نفسك من اصحاب القبور».

ای عزیز، حق، سبحانه و تعالی، میفرماید در کلام مجید خود، جَلَّ جَلَالُهُ، که غزه مباش به عطا و کرم و جهد بئما و چشم امید به کرم و [بخشش]<sup>۳۱۳</sup> میدار (۱۵۲). هر چند که فرمود [که]<sup>۳۱۴</sup> «سَبَقَتْ رَحْمَتِي<sup>۳۱۴</sup>» (۱۵۳)، در عقیش فرمود<sup>۳۱۴</sup>: «غَضَبِي و لعنتی و [سخنی]<sup>۳۱۷</sup>». فانی سهلست [و عیش فانی]<sup>۳۱۸</sup> بی وفا<sup>۳۱۹</sup>. اگر عمری در ناز و نعم باشد، پیش شخص یک ساعت ننماید و اگر یک لحظه بلائی روی<sup>۳۲۰</sup> نماید، عمری [باید]<sup>۳۲۱</sup> تا شرح آن توان گفتن، مگر شخص بدین منزل برسد [و]<sup>۳۲۲</sup> بداند. و چه سود که بداند و نتواند؟ پس، ای عزیز، یک لحظه بیدار باش<sup>۳۲۳</sup> پیش از آنکه اجلهای گوناگون روی بتو آورد<sup>۳۲۴</sup>، و <sup>۳۲۵</sup>از سر [مستی]<sup>۳۲۶</sup> و خودپرستی بگذرو و به چیزی مشغول شو که ترا بکار آید، تا عاقبت پشیمان نشوی. و غفلت و نسیان حجاب دولتست و امر حقّ غیور (۱۵۴). قال الله، تعالی<sup>۳۲۷</sup>: «وَقَفَّذَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ» «لَأَعَذِّبَنَّكَ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَا أُذِيبَنَّكَ<sup>۳۲۸</sup> أَوْ لَأُتِيَّتِي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ» «فَمَكَثَتْ غَيْرَ بَعِيدٍ» (۱۵۵). حاصل این آیت و مقصود این بیئت<sup>۳۲۹</sup> آنست که غافل و غایب مباش و اگر باشی «لَأَعَذِّبَنَّكَ عَذَابًا شَدِيدًا» که روی نماید، نفس تو آن برنتابد<sup>۳۳۰</sup> و حال آنکه اینها روی نموده<sup>۳۳۱</sup> و تو

(۳۰۶) در مع ۱، مع ۲ و مل: «چنین».

(۳۰۷) در مع ۱ و مع ۲: «براهگذر». (۳۰۸) در مع ۱: «ای عزیز». (۳۰۹) [خود را و ندانی] از مع ۱. در اصل و مل: «و خود را ندانی». در مع ۲: «خود را». (۳۱۰) «که» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۳۱۱) در مل: «وقال النبی». (۳۱۲) در مع ۱ و مع ۲: «صلی الله علیه وآله وسلم». در مل: «صلی الله علیه وسلم». (۳۱۳) [بخشش] از مع ۱ و مع ۲. در اصل: «بخشی». (۳۱۴) [که] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۳۱۵) در مع ۲: «سبقت رحمی غضبی». (۳۱۶) در مع ۲: «در جای دیگر فرمود». (۳۱۷) [سخنی] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «سخنی». (۳۱۸) [و عیش فانی] از مع ۱. در اصل ناخوانا. (۳۱۹) در مع ۱: «بیوفاست». (۳۲۰) در مع ۱: «رو». (۳۲۱) [باید] از مع ۱. در اصل ناخوانا. (۳۲۲) [و] از مع ۱. در اصل و مع ۲ نیست. (۳۲۳) در مع ۱: «حاضر باش». در مل و مع ۲: «باش». (۳۲۴) در مع ۱: «آرد». (۳۲۵) «و» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست. (۳۲۶) [مستی] از مع ۱. در اصل و مل: «مستی». (۳۲۷) در مع ۲ و مل: «قال الله تبارک و تعالی». (۳۲۸) در اصل و نسخ دیگر: «ذیبت». (۳۲۹) در مع ۱: «بیته». (۳۳۰) در مع ۲: «آن را برنتابد». (۳۳۱) در مع ۱: «نموده اند».

در عالم هستی مغروری [و] ۳۳۲ جمهورِ مفسران برآنند که عذاب شدید ۳۳۳ هم صحبتِ مخالف و ناجنس و نفس و اهل نفس است و آن چیز که درخور اهل دل باشد ۳۳۴ پسند او نیست ۳۳۵، و آنچه پسند حق باشد، اهل نفس از آن گریزان باشند. اینجاست که حق، تعالی، میفرماید [که] ۳۳۶ «الْحَبِيبَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ» (۱۵۶). پس بین که میل [به کدام] ۳۳۸ قوم بیشتر داری. اگر میلِت بجانب اهل رشاد نیست، عیب نیست، که راه بی پایانست و شیوه بی سرو پایانست و احوال گدایانست و استقامت آشنایانست و میدان عاشقانست و چهار سوی سراندازانست (۱۵۷) و پای دار جانبازانست ۳۳۹، و پیش تو ملامت مینماید و پیش عاشقان حیات [و] ۳۴۰ جانست، چرا که زندگی ۳۴۱ جاودانست و از دیده نامحرمان پنهانست. هنوز تا وقت باقیست، از سر خود برخیز و صحبت با بی حاصلان مدار و سخن مشفقان بجان ۳۴۲ بشنو و از عالم غفلت بیرون آی و از مُهملاتِ دورشو، و نیک [درین غزل تأمل کن] ۳۴۳.

طریق و ملت عاشق به پیش تو باز نیست ۳۴۴. بیا، بیا و نکوبین که جای جانبازیست ۳۴۵.  
 اگر چه یار ۳۴۶ برآمد بصد هزار لباس، ولی قرار مقیمان به قامت تازیست (۱۵۸).  
 بیا به کوی خرابت و جام می درکش، چون خاک بی سرو پا شو که این سرافراز است.  
 حدیث عشق ز جادوی دلفریبی پُرس، که گوشه نظر او مقام غمازیست.  
 در ا به چشم جمالی، گر این هوس داری. ببین که ساقی دوران حریف شیرازیست.  
 ای عزیز، از سر خود بگذر و اندیشه عاقبت کن. چنانکه شهسوار میدانِ بلا و باریک بین  
 بیابان فنا و هادی گم گشتگان ۳۴۷ میادین عشق ۳۴۸ و بلبل بساتین شوق و ذوق و مُقوم اهل  
 [دنی] ۳۴۹ و اهل ۳۵۰ عقیبی و اهل مولی، مفتاح فتوح السالکین ۳۵۱، مولانا جلال الدین رومی،  
 قُدس سرّه، در مثنوی معنوی چنین، میفرماید ۳۵۲:  
 [ایات] ۳۵۳:

- (۳۳۲) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل نیست.  
 (۳۳۳) در مل: «شد». (۳۳۴) در مل: «دل ما باشد». در مع ۲: «درخور اهل دل است».  
 (۳۳۵) در مع ۱: «نبود». در مع ۲: «نباشد». (۳۳۶) [که] از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲ نیست.  
 (۳۳۷) در مع ۲: «الْحَبِيبَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ». (۳۳۸) [بکدام] از مع ۱. در اصل: «با کدام». (۳۳۹) «و پای دار جانبازانست» در مع ۱ نیست.  
 (۳۴۰) [و] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. (۳۴۱) در مع ۲: «زندگانی». (۳۴۲) در مع ۲: «و سخنان مشفقان بشنو». (۳۴۳) [درین غزل تأمل کن] از مع ۱. در اصل: «تأمل کن درین غزل». در مع ۲: «درین غزل نیک تأمل کن». (۳۴۴) در مع ۱: «طریق و ملت عاشق پیش تو باز نیست». (۳۴۵) در مل: «سربازی است». (۳۴۶) در مع ۱، مع ۲ و مل: «نگار من». (۳۴۷) در مل: «گم شدگان». (۳۴۸) «عشق» در مل نیست. (۳۴۹) [دنی] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «دنی». (۳۵۰) «اهل» در مع ۱ نیست. (۳۵۱) «مفتاح فتوح السالکین» در مع ۱ نیست. (۳۵۲) در اصل، مل و مع ۲: «چنین امر میفرماید». (۳۵۳) [ایات] از مع ۱. در اصل و مل: «بیت». در مع ۲: «شعر».

در پی ۳۵۲ هر گریه آخر خنده است. مرد آخر بین مبارک بنده است. (۱۵۹)  
 کیست دانا؟ آنکه آخر بین بود. کیست جاهل؟ آنکه [آخر] ۳۵۵ بین بود. (۱۶۰)  
 چونکه گله باز گردد از ورود (۱۶۱)، پس فتد آن بُر که پیش آهنگ بود. (۱۶۲)  
 پس موج [پیشی] ۳۵۶ ازین سو، لنگ باش؛ وقت واگشتن، تو پیش آهنگ باش. (۱۶۳)  
 ای عزیز، یک ساعت گوش هوش پیش آرو [شربتی] ۳۵۷ از شراب «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»  
 (۱۶۴) نوش کن و سخنهاي پراکنده شنیده فراموش کن و دست محبت با یار حال در آغوش کن و از  
 ماضی و مستقبل بگذرنا ماضی و مستقبل در احوال تو سرزند. و تا غریب عالم و عالمیان نگردي،  
 ندانی که [آن] ۳۵۸ حضرت سرور غریبان و پیشوای محزونان و اتیس عاشقان و مونس عارفان و  
 مرآت کل ۳۵۹ کائنات، صلی الله علیه و آله و سلم، در آن فصل که در تأویل حدیث دُرِّ بَارِ آن  
 حضرت سختی چند گذشت، از احوال غریبان چه خبر داد ۳۶۰.

ای عزیز، تا غریب نباشی، احوال غریبان چه دانی؟ میگویم که غریب کسی باشد که  
 همتایش نباشد و جوهری همتا محمد مصطفی است، صلی الله علیه و آله و سلم، چرا که غریبست، که  
 هر لحظه از آنفاس مبارک اولفظی بیرون نیاید ۳۶۱ که نونبود، که او متشأ غریاب عالمست. از  
 معجزات گوناگون، اگر چه انبیاء معجزات نمودند، به مقامی چند عاجز شدند [و] ۳۶۲ ازل تا ابد  
 عاجز اویند و او معجزنماست. میفرماید که «کن فی الدنیا کانک غریب»، یعنی غریب باش.  
 چون وحی که در جان مصطفی [، صلی الله علیه و آله و سلم]، ۳۶۳ در میآید و چون غریبان میگردد و  
 آن وحی چون به زبان حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، [آید] ۳۶۴، چون تیر از کمان  
 میجهد [و] ۳۶۵ در دهان محمد، صلی الله علیه و آله و سلم، این وحی غریبست و مجال ایستادن  
 ندارد و گردد عالم بر میآید. آن لفظی که تنزیل (۱۶۵) گویند ۳۶۵، صحابه آنرا غریب بینند، که  
 پیش از آن از کسی نشیده باشند ۳۶۶ و این احوال پیش از آن از حضرت خواجه نیز ندیده باشند؛  
 پیش ایشان البته غریب نماید ۳۶۷. و این لفظ چون بر اهل صورت رسد، چنان غریب نماید که هیچ  
 التفاتی ۳۶۸ بدان نکنند. مثلاً، چون ۳۶۹ ترکی مجذوب که در روستائی که زبان ترکی نشیده باشند  
 درآید، [آن قوم] ۳۷۰ متحیر شوند ساعتی، و احوال او معلوم نکنند و بگویند که ۳۷۱ [جنسی] ۳۷۲

- (۳۵۴) در مع ۱، مل و مع ۲: «اول».
- (۳۵۵) [آخر] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «آخر».
- (۳۵۶) [پیشی] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «پیشین».
- (۳۵۷) [شربتی] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل:
- «شربت».
- (۳۵۸) [آن] از مل. در اصل، مع ۱ و مع ۲ نیست.
- (۳۵۹) «کل» در مع ۲ نیست.
- (۳۶۰) در مع ۱: «چه خبر داری».
- (۳۶۱) در مل: «نیامد».
- (۳۶۲) [و] از مع ۱ و مع ۲.
- (۳۶۳) [آید] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «آمد».
- (۳۶۴) [صلى الله عليه وآله وسلم] از مع ۱، مع ۲ و مل.
- (۳۶۵) [صلى الله عليه وآله وسلم] از مع ۱ و مع ۲ و مل.
- (۳۶۶) در مع ۱ و مل: «ان لفظی که تنزیلش گویند».
- (۳۶۷) در مع ۲: «آن لفظ که تنزیلش گویند».
- (۳۶۸) در مع ۱ و مع ۲: «که پیش از آن کسی نشیده باشد».
- (۳۶۹) در مع ۱ و مع ۲ و مل: «همچون».
- (۳۷۰) [آن قوم] از مع ۱. در مل:
- مع ۱ و مع ۲: «الضات».
- (۳۷۱) در مع ۱ و مع ۲ نیست.
- (۳۷۲) [جنسی] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «جنسی».
- (۳۷۳) [آن قوم] از مع ۱ و مع ۲ و مل: «جنسی».

غریبست. اینست که حضرت عین انقضاة همدانی میفرماید که قرآن در عالم بکر آمد و بکر رفت (۱۶۶)، یعنی مصطفی و مصطفی صفتان در عالم صورت غریب باشند، چرا که سخن ایشان به گوش اهل صورت فرو نرود.

غزل:

توجه ای و از چه جانی<sup>۳۷۳</sup> که چوماه مینمائی؟  
 تو که ای و از کجائی که امیر و شاه مائی؟  
 چه انیس و جانفزائی، چه لطیف و دلربائی<sup>۳۷۴</sup>!  
 تو زجاجه (۱۶۷) قلبی، تو<sup>۳۷۵</sup> دلیل راهمائی.  
 تو طیب درد هائی، نه که<sup>۳۷۶</sup> خود شیفا و دردی<sup>۳۷۷</sup>.  
 شجری چو در زمینی، قمری چو بر سمائی،  
 تو نظرنه ای که آنی که همیشه در میانی،  
 همه عاشقان به رویت، شده مست از سیویت<sup>۳۸۰</sup>،  
 نه چنان ریوده<sup>۳۸۱</sup> حنت دل راضی جمالی<sup>۳۸۲</sup>

این ورق بازگردانم. گفتم غریب چون مصطفی است و راهگذری چون یحیی (۱۶۸) است و اصحاب قبور چون اصحاب کهفند<sup>۳۸۴</sup> (۱۶۹). و این همه در جان مصطفی است [صلی الله علیه و آله و سلم] <sup>۳۸۵</sup>. گفتم وحی در جان مصطفی صفت اصحاب کهف دارد، و چون به زبان حضرت مصطفی [صلی الله علیه و آله و سلم]، آمد، صفت یحیی دارد تا به کام<sup>۳۸۶</sup> اوست و بیرون میجهد. و چون بیرون آمد، صفت رسول دارد که در جهان صورت تفرقه (۱۷۰) میشود، و درین مقامست که حضرت خواجه<sup>۳۸۷</sup> [صلی الله علیه و آله و سلم]، میفرماید که<sup>۳۸۸</sup> «لَبِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ» (۱۷۱). مرا<sup>۳۸۹</sup> وقتی است که احوال زبانی در نمیگنجد که آنرا یحیی گفتم و مقالات<sup>۳۹۰</sup> بیرون نمایاستند که رسولش نام نهادم. پس نبی مرسل (۱۷۲) و ملک مقرب<sup>۳۹۱</sup> در آنجا درنگنجد<sup>۳۹۲</sup>، که حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، در غار جان خود متزویست که عالم (۱۷۳) بقا گویند و بعضی تجلی لقاء (۱۷۴) گویند و بعضی «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى» (۱۷۵)

۳۷۳ در مع ۱: «و از کجائی».  
 ۳۷۴ در مع ۲: «که».  
 ۳۷۵ در مع ۲: «که».  
 ۳۷۶ (۳۷۶) «که» در مع نیست.  
 ۳۷۷ در مع ۲: «شفای دردی».  
 ۳۷۸ [در ورائی] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «در درآیی».  
 ۳۷۹ (۳۷۹) در مع ۲: «نه که جان جان جانی».  
 ۳۸۰ (۳۸۰) در مع ۱: «ارسیویت».  
 ۳۸۱ (۳۸۱) در مع ۱: «ریود».  
 ۳۸۲ (۳۸۲) در مع ۱: «بقا گویند».  
 ۳۸۳ (۳۸۳) در مع ۲: «چه خبر کاتر ندارم بدو گیتی».  
 ۳۸۴ (۳۸۴) در مع ۱ و مع ۲: «کف».  
 ۳۸۵ (۳۸۵) [صلی الله علیه و آله و سلم] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست.  
 ۳۸۶ (۳۸۶) در مع ۲: «تا در کام».  
 ۳۸۷ (۳۸۷) در مع ۲ و مل: «خواجه اولین و آخرین».  
 ۳۸۸ (۳۸۸) «که» در مع ۱، مل و مع ۲ نیست.  
 ۳۸۹ (۳۸۹) «که مرا».  
 ۳۹۰ (۳۹۰) در مع ۲: «حالات».  
 ۳۹۱ (۳۹۱) در مع ۲: «مطرب».  
 ۳۹۲ (۳۹۲) در مع ۱ و مع ۲: «درنگنجد در آنجا».

گویند، که ۳۹۳ آن زمان غریب [درنگنجد] ۳۹۴ و راهگذری راه بدان مقام نبرد. اگر خاطر تو میل کند، در آیت «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (۱۷۶)، درین باب سخنی چند بیان کنم، میگویم که چون از دریای جان مصطفی [صلی الله علیه و آله و سلم]، ۳۹۵ آن آب زلال مصفی ۳۹۶ که آنرا وحی گفتم، [به زبان] ۳۹۷ حضرت خواجه گویا شود ۳۹۸ و در عالم پراکنده پویا شود و نفع و نصیب دهد، هرکس بجای خود لذت ۳۹۹ [برگیرد] ۴۰۰؛ یعنی آن زمان که دهان اهل وحی و وحی تکرار میکند، لذت مییابد و مستمعان، چون میشوند، آن گوش لذات ۴۰۱ میگیرد از شنیدن آن وحی. اگر سالیک صادق عاشق عارف گوش جان ۴۰۲ گشاده گرداند و این لفظ مبارک حضرت سید کائنات و خلاصه آبرار (۱۷۷) به جان بشود، جنس جان مصطفی است، و این وحی مصطفوی، صلی الله علیه و آله و سلم ۴۰۳، در جان او چون تخم [که] ۴۰۴ بر خاک فشانند، ریشه گیرد و سرسبز شود. بعد از آن، همچون اویس میان ۴۰۵ [جان او] ۴۰۶ جان حضرت خواجه [صلی الله علیه و آله و سلم]، ۳۹۵ حاجت به زبان نباشد و درین محل سختی و آسانی نباشد. همه نور در نور باشد (۱۷۸)، همه سرور باشد، همه حور (۱۷۹) و قصور (۱۸۰) باشد و این مقام [را مقام] ۴۰۷ یکتائی گویند. «کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعدّ نفسک من اصحاب القبور».

ای اخی، گفتم که [از] ۴۰۸ «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا» بر تو چنان روشن شده باشد که هیچ آفریده عبث نیست. سخن یکست درین مقام [والا] ۴۰۹؛ تو نیکو بفهم. گفتم که وحی که به زبان بگذرد ۴۱۰، تا به زبان میگذرد ۴۱۱، زبان لذت از آن میگیرد ۴۱۲، چون بگذشت، آن دهان بهم دوخته شد؛ چون آدمی ای ۴۱۳ که روح از بدن او بدرود [و] ۴۱۴ زنج او برینند، چرا که گویائی ازو محالست و بیرونیان (۱۸۱) شنیده ازین گوش و از آن گوش بدر [کرده باشند] ۴۱۵ و در عالم جان گوش و زبان صورت عبث باشند، چرا که واسطه جان و جانانند و اسباب آسمانیانند و چون نفس سرکش مرکب روحانیانند. ای اهل دل، دیده برگشای و تا نبینی، مگوی که «لا اله الا الله». از جان و دل دیده‌ای پیدا کن تا باز راه به جان و دل بری. و جان و دل عالم و

- ۳۹۳ «که» در مع ۲ نیست. (۳۹۴) [درنگنجد] از مع ۱. در اصل ناخوانا.  
 ۳۹۵ [صلی الله علیه و آله و سلم] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. (۳۹۶) در مع ۱: «مصفا». (۳۹۷) [زبان] از مع ۱ در اصل، مع ۲ و مل: «بالم زبان». (۳۹۸) در مع ۱: «شد». (۳۹۹) در مع ۱، مع ۲ و مل: «لذات». (۴۰۰) [برگیرد] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «برگیرند». (۴۰۱) در مع ۲: «می‌شنوند گوش ایشان لذت». (۴۰۲) «جان» در مع ۲ نیست. (۴۰۳) «و سلم» در مع ۱ نیست. (۴۰۴) [که] از مع ۱ و مع ۲. (۴۰۵) در مل: «میان». (۴۰۶) [جان او] از مع ۱. در اصل ناخوانا.  
 ۴۰۷ [را مقام] از مع ۱. در اصل و مل نیست. (۴۰۸) [از] از مع ۱ و مع ۲. (۴۰۹) [والا] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «الا». (۴۱۰) در مع ۱ و مع ۲: «گفتم که فهم تا بزبان میگذرد و». در مع ۲: «گفتم که وحی تا بزبان میگذرد». در مل: «گفتم که وحی بزبان بگذرد». (۴۱۱) «تا بزبان می‌گذرد» در مع ۱ و مع ۲ نیست. در مل: «تا بزبان میگذرد». (۴۱۲) در مع ۱: «و زبان از آن لذت میگیرد». در مع ۲ و مل: «و زبان از آن لذت میگیرد» (۴۱۳) در مل: «آدمی». (۴۱۴) [و] از مع ۱ و مع ۲.  
 (۴۱۵) [کرده باشند] از مع ۱. در اصل ناخوانا.



عالمیان [که] ۴۱۶ محمد مصطفی است، صلی الله علیه [وآله وعلی] ۴۱۷ اَحْبَائِهِ وعلی جمیع المُشْتاقین، از لب و دندان دُرِّرَبَّارِ مِیفرماید که «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَانِكْ غَرِيبٌ اَوْ عَابِرَ سَبِيلٍ وَعِدَّةٌ نَفْسِكَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُورِ»، یعنی گوش سربه گوش میرپیوند ۴۱۸ و از عالم تصویرات (۱۸۲) و هر چه تعلق به عالم فنا دارد، بمیر و خلاص شو پیش از مرگی که دد و دام را باشد و حیوانات و طیور و خلائق که شکل انسان دارند و در درون هزارت گوناگون دارند ۴۱۹، یعنی دریاگاه (۱۸۳) خران مسیر. پیش از آنکه ایشانرا میرانند، ماتم نفس خود بدار و زنده جاوید گرد و در حلقه آن ذاکران درآ که در فصل اول ۴۲۰ گفته شد که رو در یکدیگر آورند [که] ۴۱۶ «انما المؤمنون إخوة» (۱۸۴) و دیگر «المؤمن من آفة المؤمنین» (۱۸۵) که روی در روی یکدیگر آورند و در عالم حقیقت یکدیگر ببندند. و این حلقه در پیرامین جانِ حضرتِ مصطفی است، و توتا اهل بیت نشوی و مصطفی در حق تونگوید که ۴۲۲ «سلمانُ منی ۴۲۳» (۱۸۶)، تو این لذت ۴۲۴ کجا بینی؟ و گفتم که ۴۲۵ پیش از مرگ بمیر، چنانکه حق، جَلَّ جَلالُه، میفرماید [که] ۴۲۶ «وَلَا تُحْسِنُ الدِّينَ فُتُلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اَمْوَانًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْفَعُونَ» «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْزَوْنَ» (۱۸۷). هرگاه که با نفس قتل نکنی ۴۲۸ [و از خانه] ۴۲۹ بود خود نقل نکنی و لعنت بر خیالات عقل نکنی، در میدان شهسوار عشق درنیائی. ای عزیز، تا در بند خان و مان باشی [و بنده آن] ۴۳۰ و هوس زنان باشی، صد هزار بار کم از مختشان باشی ۴۳۱، و مختشانرا در صف «فُتُلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» چه کار باشد و بیگانه را در [بلادِ الله] ۴۳۲ (۱۸۸) چه اُس باشد و لنگ و کور را در [سبیلِ الله] چه رفتار باشد و زنده ۴۳۳ در زنده (۱۸۹) پپچیده با اصحاب قبور چه حضور باید؟

ای عزیز، اگر [احادیثی] ۴۳۴ که سرور فقرا، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، فرموده در عالم فقر و فنا در پیش این حدیث که «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ» بنویسند، بدانی که این حدیث در میان آن احادیث که آن حضرت سید العالمین ۴۳۵ فرموده، غریبست، چون مصطفی که در میان انبیاء و خلائق غریبست و درویشان نیز در [میان] ۴۳۶ مشایخ و زهاد و علماء ۴۳۷ و

- (۴۱۶) [که] از مع ۱ و مع ۲. (۴۱۷) [وآله وعلی] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «وعلی آله و...»  
 (۴۱۸) در مع ۱ و مل: «یعنی بگوش سر پیوند».  
 (۴۲۰) در مع ۱: «آیا ذاکران که در آن فصل اول».  
 (۴۲۲) «که» در مل نیست. (۴۲۳) تصحیح قیاسی. در تمام نسخه ها «السلمان منی».  
 (۴۲۴) در مل: «نذات».  
 (۴۲۵) «که» در مل و مع ۲ نیست. (۴۲۶) «که» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست.  
 (۴۲۷) در مع ۱: «لاخوف». در اصل: «ان لاخوف».  
 (۴۲۸) در مع ۱: «نفس را قتل نکنی».  
 در مع ۱: «نفس مقاتله نکنی».  
 (۴۲۹) [و از خانه] از مع ۱ و مع ۲. در اصل ناخوانا. (۴۳۰) [و بنده آن] از مع ۱. در اصل ناخوانا. (۴۳۱) در مع ۱: «از مختشان کمتر باشی».  
 (۴۳۲) [بلادِ الله] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۴۳۳) در مع ۱: «زنده».  
 (۴۳۴) [احادیثی] از مع ۱. در اصل و مل: «احادیث».  
 (۴۳۵) «سید العالمین» در مع ۱ و مع ۲ نیست. در مل: «العالمین» نیست.  
 (۴۳۶) [میان] از مع ۱ و مع ۲. (۴۳۷) در مع ۱ و مع ۲: «علماء و زهاد».

جمهور خلائق غریبند و خلائق غافل از احوال ایشان، و درین عالم این بیت بشنو. بیت:  
 کافر آن نیست که در پیش بتی سجده کند، کافر آنست که او غافل درویشانت.  
 ازین بتهای گوناگون و ازین<sup>۴۳۸</sup> نقشهای رنگارنگ و این هوسهای باطل که در خیال جُهال  
 نادانست<sup>۴۳۹</sup> که بر سر آب<sup>۴۴۰</sup> خانه میسازند و خبر از خرابی آن ندارند، حضرت خواجه فرمود که  
 بگذری و چون راهگذری بشی و در عابر [سبیل]<sup>۴۴۱</sup> به دید خیالات و<sup>۴۴۲</sup> کرامات و اظهار معجزات  
 و ربودن (۱۹۰) خلق که به عالم نامتناهی محل انس [ندارند]<sup>۴۴۳</sup>، گفت ازین مقام نیز بگذرید تا  
 از جماعت اصحاب کهف باشید و اصحاب کهف آن باشند<sup>۴۴۴</sup> که به اختیار خود از سر جاه و  
 تخت و کلاه<sup>۴۴۵</sup> بگذرند و در جانِ جانان عزلت گیرند؛ نه چون این گوشه نشینانِ ایام که در خلوت  
 نشنند و در باغ نفسِ ایشان سَرُو در گل [نشانند]<sup>۴۴۶</sup> (۱۹۱) و از خلق [کدره]<sup>۴۴۷</sup> گیرند و آرزوها  
 و هوسهایی<sup>۴۴۸</sup> که خلقِ ضعیف را دست بدان نرسد، [در کنار]<sup>۴۴۹</sup> گیرند و از دوستِ حقیقی شرم  
 ندارند. وای [از آن]<sup>۴۵۰</sup> روز که پرده از سر کار برگیرند و علامتهای نهانی تو آشکار شود. پس  
 [حقیقت]<sup>۴۵۱</sup> «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ»، بر تو کشف شود [و]<sup>۴۵۲</sup> بدانی  
 که اصحاب کهف کدامند و اصحاب لَهْو کدام.

ای اخی<sup>۴۵۳</sup>، جامه سلامت در کوی عشق و ملامت چاک کن و بر سر این نفسِ غدارِ  
 مکار<sup>۴۵۴</sup> خاک کن و چون اینای سبیل ازین راه نیز بگذرو در خرابیاتِ مستان کهف نشین و  
 قلندروار گوشه نظری به این عالم انداز غریب وار، تا عالم و عالمیان به گوشه آن نظر بقدر همت خود  
 سرسبز شوند. تا نگوئی که «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا»، محالست.

ای عزیز، بجای خود همه حالست، الا مرغی چند هست که آنرا شاهباز میگویند و طعمه  
 او سینه مرغست. ای عزیز، جمله عالم آکل و مأکول (۱۹۲) دان تا جانِ خود را طعمه جانِ جانان  
 نسازی. چه دانی که گنجشکی یا شاهبازی<sup>۴۴۵</sup>. پس در عالم هیچ عبث نباشد، الا گنجشک که  
 در باز فنا شود و چون<sup>۴۵۶</sup> گنجشک در میان نباشد<sup>۴۵۷</sup>، همه باز باشد.  
 [ابیات]<sup>۴۵۸</sup>:

- ۴۳۸ «ازین» در مع ۲ نیست. (۴۳۹) در مل: «نادان». (۴۴۰) در مع ۱: «(بر سر راه)».  
 ۴۴۱ [سبیل] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «السبیل». (۴۴۲) «و» در مل و مع ۲ نیست. (۴۴۳) [ندارند] از مع  
 ۱. در اصل، مل و مع ۲: «ندارد». (۴۴۴) در مع ۱: «آنان باشند». در مع ۲: «آنانند». در مل: «آن باشد».  
 ۴۴۵ در مع ۲: «سر تخت و جاه و کلاه». (۴۴۶) [نشانند] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «نشانند».  
 ۴۴۷ [کناره] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «کنار».  
 ۴۴۸ در مع ۱ و مع ۲: «هوسها».  
 ۴۴۹ [در کنار] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «با کنار».  
 ۴۵۰ [از آن] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «بدان». (۴۵۱) [حقیقت] از مع ۲. در اصل، مع ۱ و مل نیست.  
 ۴۵۲ [و] از مع ۱. در اصل و مع ۲ نیست. (۴۵۳) در مع ۱ و مع ۲: «ای عزیز». (۴۵۴) «مکار» در مع ۲  
 نیست. (۴۵۵) در مع ۱: «شهبازی». (۴۵۶) در مل: «وجود». (۴۵۷) در مع ۲ و مع ۱: «نشانند».  
 ۴۵۸ [ابیات] از مع ۱. در اصل و مل: «بیت». در مع ۲: «شعر».

ای خُشک آن کس که از خود رسته شد، در وجود زنده‌ای پیوسته شد! (۱۹۳)  
 در من آویزید تا بازان شوید، گرچه جفندانید شهبازان شوید. (۱۹۴)  
 ای خُشک جفندی که در پرواز من فهم کرد از نیکبختی راز من! (۱۹۵)  
 «خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا» که جماعت<sup>۴۵۹</sup> و اصلان (۱۹۶) میگویند اینست که عبث نیست.

ای اخئی<sup>۴۶۰</sup>، تحقیق بشنو: اگر از صدیقانی، تا شخص خود را در ایام خود به صاحب کمالی<sup>۴۶۱</sup> نرساند یا صاحب کمال سابه برو نیندازد، چون گنجشک باشد که در صحرا بمیرد یا گربه او را بر باید و حال آنکه نادر میباید که گنجشک طعمه بازی<sup>۴۶۲</sup> شود.

ای اخئی، «أَقْحَبِيْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا» اگر بر تو جلوه کند، خود را در آویزی چون دزد بردار، تا مردی<sup>۴۶۳</sup>، دست مردی بر قدم تو زند و باز از سر در قدم افتی و جان در قدم او ایثار کنی. یعنی هر که از سر خود نگذرد، و<sup>۴۶۴</sup> به دوست نیوندد، او زار [این]<sup>۴۶۵</sup> عالم باشد و آن عزیز خوش میفرماید و به گوش محبت تو نیز خوش<sup>۴۶۶</sup> بشنو. بیت (۱۹۷):

روز صید آن سوار ازین نسخجیر پُربیفگند لیک کم برداشت.

ای عزیز، ابوجهل در خلوتخانه صدیق که آنرا عالم صدق گویند، عبث دان و صدیق در سراپرده<sup>۱۹۸</sup> (۱۹۸) جان مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، عبث دان. تا تنزیل نزول<sup>۴۶۷</sup> سینه بی کینه حضرت مصطفی [صلی الله علیه و آله و سلم]،<sup>۴۶۸</sup> نشد و [زبان]<sup>۴۶۹</sup> بلبل سرای<sup>۴۷۰</sup> [آن]<sup>۴۷۱</sup> حضرت گویا نشد، صدیق از آن بهره‌ای برداشت. اینست که حضرت سید کائنات میفرماید: «آنچه در سینه من ریختند در سینه صدیق ریختم» (۱۹۹)، و حال آنکه میفرمود که<sup>۴۷۲</sup> «إِنِّي لِأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ».

ای عزیز<sup>۴۷۳</sup>، تو کار به دور و نزدیک نداری. [بیت]<sup>۴۷۴</sup> (۲۰۰):

ای بسا دو ترک چون بیگانگان؛ ای<sup>۴۷۵</sup> بسا هندو و ترک همزبان.

گرچه تفسیر زبان روشن‌گرمست، همدلی از همزبانی خوشترست.

یک زمان «کانک غریب» غریب آسا در پیش شهربان آن مُلک خاموش شو و چون «عابر سبیل»<sup>۴۷۶</sup> در راهی که صراط مستقیمش گویند، در جوش شو و برق واریگدرو در طلب<sup>۴۷۷</sup> آن غار

(۴۵۹) «جماعت» در مع ۱ و مع ۲ نیست.

(۴۶۰) «ای اخئی» در مع ۱ نیست. (۴۶۱) در مع ۱ و مع ۲: «کمال».

(۴۶۲) «باز» (۴۶۳) در مع ۱: «نارمزی».

(۴۶۴) «و» در مع ۱ نیست. (۴۶۵) [این] از مع ۱، مع ۲ و مل.

(۴۶۶) «خوش» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۴۶۷) «نزول» در مع ۲ نیست.

(۴۶۸) [صلی... و سلم] از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲ نیست. (۴۶۹) [زبان] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل:

«بزیان» (۴۷۰) در مع ۱: «بلبل نوای».

(۴۷۱) [آن] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست.

(۴۷۲) «که» در مع ۱ و مل نیست. در مع ۲: از «آنچه در سینه... میفرمود که» نیست. (۴۷۳) «ای عزیز» در مع ۱ نیست.

(۴۷۴) [بیت] از مع ۱. در اصل و مل: «بیت». در مع ۲: «شعر». (۴۷۵) در مع ۱: «وی».

(۴۷۶) در مع ۱ و مل: «السبیل». (۴۷۷) «طلب» در مع ۲ نیست.

(۲۰۱) که یار (۲۰۲) در آن غار جام لبالب عشق هر دم پر میکند و عطاهای<sup>۴۷۸</sup> بی منت کرامت میفرماید، یعنی در عالم «جذبة من جذبات الحق» (۲۰۳) که در آنجا علم کار ندارد و مال گذار<sup>۴۷۹</sup> ندارد، یعنی مقام اصحاب کهف باشد. بیهوش شو، تا از لب و دندان [بعضی از]<sup>۴۸۰</sup> مشایخ کبار تأویل «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ عَابِرُ سَبِيلٍ وَعِدْ نَفْسَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ»، [صدق الله و]<sup>۴۸۱</sup> صدق رسول الله و صدق اصحاب رسول الله<sup>۴۸۲</sup>، صلی الله علیه [وآله]<sup>۴۸۳</sup> و علی جمیع الْمُحِبِّينَ و علی سائر آلایرار، بشنوی. حضرت قطب الاقطاب، شیخ زین [الملة و]<sup>۴۸۴</sup> الذین [شیخ]<sup>۴۸۵</sup>، عبدالسلام کاموسی (۲۰۴)، قُدس سیره، میفرماید که غریب کیست که اسباب (۲۰۵) عالم (۲۰۶) برو گرد آید [و روی به وی کند و بارش نباشد]<sup>۴۸۶</sup> (۲۰۷) که درآید، همچون غریبی که بصورت (۲۰۸) به شهری درآید و مردم پیش او جمع آیند و در پیش او بنشینند و [احوال]<sup>۴۸۷</sup> ازو پرسند. [و]<sup>۴۸۸</sup> آن غریب راه مُلک خود رود و ادای او (۲۰۹) و روایت او و حکایت او بهم باز [نخواند]<sup>۴۸۹</sup> (۲۱۰)، برخیزند و او را بگذارند و او در آن<sup>۴۹۰</sup> شهر حظی و بهره‌ای نیابد<sup>۴۹۱</sup> (۲۱۱). و حضرت انیس الفقراء، شیخ نجم الدین کبری (۲۱۲)، قُدس سیره، میفرماید که غریب کیست که در شهری درآید و زبان او را ندانند و با او انس نگیرند؛ او نیز بگذرد. و حضرت شیخ ظهیرالدین برغوش<sup>۴۹۲</sup> (۲۱۳)، قُدس سیره، میفرماید که غریب کیست که در شهرش نگذارند و گویند که دزد و سالوست. حضرت شیخ المرشد [و]<sup>۴۸۸</sup> کاشف الاسرار، شیخ فریدالدین عطار، قُدس سیره، میفرماید که غریب کیست که چون پروانه روز همه روز در فکر شب باشد و شب همه شب در فکر شمع باشد (۲۱۴). و این مقام منزویانست که عزت گرفته باشند و به خیال دوست شب و روز گذرانند. و [راهگذر]<sup>۴۹۳</sup> کیست که راه به شمع برده باشد و طواف کند بگرد شمع و خود را به شمع نزند؛ در مشاهده قانع شده باشد و این مقام خود رایانست که به آرزو هوس در نظر درویشان جلوه کنند و [بدور]<sup>۴۹۴</sup> روند و اصحاب قبور کیست که چون پروانه که [بگرد]<sup>۴۹۵</sup> شمع رسد و<sup>۴۹۶</sup> خود را بر شمع زند و جان خود را محو گردانند و<sup>۴۹۶</sup> همگی خود [را]<sup>۴۹۷</sup> به دوست پیوندند و نمائد.

ای عزیز، تا بدین مقام نرسی، ندانی. و حضرت سید العاشقین و سند العارفین، مولانا

- ۱۷۸) درمج ۱ و مج ۲: «عطای». (۴۷۹) درمج ۱: «مال کار». (۴۸۰) [بمفسی از] ازمل و مج ۲.  
 ۱۸۱) [صدق الله و] از مج ۲. (۴۸۲) «صدق اصحاب رسول الله» درمج ۱ نیست. (۴۸۳) [وآله] از مج ۱. در اصل، مج ۲ و مل نیست. (۴۸۴) [الملة و] از مج ۱. (۴۸۵) [شیخ] از مج ۱. در نسخ دیگر نیست. (۴۸۶) [و روی ... نباشد] از مج ۱. در اصل، مل و مج ۲: «و دروی کند و بارش نباشد».  
 ۱۸۷) [احوال] از مج ۱ و مج ۲. در اصل و مل: «(احوالها)». (۴۸۸) [و] از مج ۱. در اصل، مل و مج ۲ نیست. (۴۸۹) [نخواند] از مج ۱ و مج ۲. در اصل و مل: «و نخواند». (۴۹۰) درمج ۱ و مج ۲: «از آن».  
 ۴۹۱) درمج ۱: «نبرد». در مل: «نیاید». (۴۹۲) درمج ۱ و مج ۲: «بزغش». (۴۹۳) در همه نسخه‌ها: «راهگذری». نصیح قیاسی. (۴۹۴) [بدور] از مج ۱ و مج ۲. در اصل و مل: «بدر». (۴۹۵) [بگرد] از مج ۱ و مل. درمج ۲ و اصل نیست. (۴۹۶) «و» درمج ۱ نیست.  
 ۴۹۷) [را] از مج ۱. در اصل: مل و مج ۲ نیست.

جلال‌الدین رومی، قدس الله سره العزیز<sup>۴۹۸</sup>، میفرماید که غریب چون آن<sup>۴۹۹</sup> ابوبکر<sup>۵۰۰</sup> سبزواری (۲۱۵) باشد که در گلخن (۲۱۶) سبزواری افتاده باشد<sup>۵۰۱</sup> و [هیچکس]<sup>۵۰۲</sup> او را بهیچ حساب نکنند، و راهگذری چون امام‌المقتولین و سید الفقراء، حسین بن<sup>۵۰۳</sup> علی المرتضی، رضی الله عنهما،]<sup>۵۰۴</sup> که در کربلا هیچ قرارش [نبود]<sup>۵۰۵</sup> تا [به عالم]<sup>۵۰۶</sup> خود [رسید]<sup>۵۰۷</sup> که عالم وصلست (۲۱۷)، و اصحاب قبور چون امام‌المؤمنین و الموحدین سید الاولیاء و الاقیاء، علی المرتضی، کرم الله وجهه، و شرح این در حضور توان گفتن که در کتابت<sup>۵۰۸</sup> نگنجد. غزل<sup>۵۰۹</sup>:

مدح تو گفتم نه ره حد ماست، گرچه ظهورت ز پی مدامست. (۲۱۸)  
مقصد آیات تویی، ای فتی<sup>۵۱۰</sup> (۲۱۹). شکر که در سینه آب جد ماست.  
ای تو چو خورشید به عالم علم. کوری و خود رأیی ماست ماست.  
هر که نهد سر به بلا چون حسین، [هم]<sup>۵۱۱</sup> نظرم است، که بر [حد]<sup>۵۱۲</sup> ماست (۲۲۰).  
چشم جمالی چو بید آن نظر، ناظر سی پاره آب جد ماست. (۲۲۱).  
سلطان‌المؤمنین و العارفین، شیخ ابی محمد روزبهان، قدس الله روحه العزیز، میفرماید که غریب کیست که صفت جاسوس داشته باشد و او را ببینند و ملتفت نشوند (۲۲۲) و حضرت شیخ ابویزید بسطامی (۲۲۳)، قدس سره، میفرماید که راه گذر آنست که اهل موضع هم نبینند<sup>۵۱۳</sup> و موضع چون خیالی در خیال او درآید (۲۲۴). در مسیر [اسرار]<sup>۵۱۴</sup> بدانند [و بگذرد]<sup>۵۱۵</sup> چنانکه تو خوابی دیده باشی و بیدار شوی آن خوابت یاد نباشد. و حضرت شیخ شبلی (۲۲۵) میفرماید که اصحاب قبور کیست که در جان پیر ایام مسکن یابد<sup>۵۱۶</sup> و استقامت یابد<sup>۵۱۷</sup>، چون طفلی در شکم مادر پرورش مییابد (۲۲۶). و حضرت شیخ محیی‌الدین اعرابی (۲۲۷) میفرماید که اصحاب قبور کیست که از اقطاب (۲۲۸) پنهان باشد و نامش نباشد (۲۲۹). در حق ایشانست.

غزل:

هر که در کوی غمش صابری<sup>۵۱۸</sup> و جانباز آید چون تن ار گشت فنا، لیک چو جان باز آید.

۴۹۸ در مع ۱ و مل: «قدس سره العزیز». (۴۹۹) «آن» در مع ۲ نیست.  
۵۰۰ (دمل: «ابوبکر»). (۵۰۱) در مع ۱: «بود».  
از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. (۵۰۳) در مع ۱: «ابن». (۵۰۴) (رضی الله عنهما) از مع ۱. در مع ۲: «رضی الله عنه». (۵۰۵) [نبود] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «نباشد». (۵۰۶) [بعالم] از مع ۱. در اصل ناخوانا.  
۵۰۷ [رسید] از مع ۱ و مع ۲. در اصل: «رسند». در مل: «رسد». (۵۰۸) در مع ۱ و مع ۲: «کتاب». (۵۰۹) در مل: «بیت». (۵۱۰) در مل: «فتا». (۵۱۱) [هم] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «هر». (۵۱۲) [حد] از مع ۱. در نسخ دیگر: «خد». (۵۱۳) «راهگذر آنست که اهل موضع هم نبینند» تصحیح قیاسی. در اصل، و مع ۲: «راه گذری آنست که اهل موضع را هم نبینند». در مع ۱: «راه گذری آنست که اهل مواضع را هم نبینند». (۵۱۴) [اسرار] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «اسرارها». (۵۱۵) [و بگذرد] از مع ۱ و مع ۲. در مل: «و بگذرد». (۵۱۶) در مع ۱: «گیرد». (۵۱۷) در مع ۱: «استقامت گیرد و استقامت یابد». (۵۱۸) در مل: «فانی».

باز کز ساعد شه میل هوا کرد، مترس؛ بازیش (۲۳۰) بازوی شاهست و بشه باز آید. غم مخور، دل، که گر آن بدر منیرت بشکست، آن هلال از افق مهر بصد ناز آید. سالها خون جگر باشد<sup>۵۱۹</sup> و تریاقو فراق، تا شبی شاهد خون خوبتو همراز [آید]<sup>۵۲۰</sup>. کونسیمی که دل مرده از زنده شود؟ ای جمالی، مگر از جانب شیراز آید.

ای عزیز، یک لحظه متوجه شو و از خود دور باش و از خودی خود<sup>۵۲۱</sup> بهره‌یز و بشنو که عالمان محقق و گواهانِ راسخ در بیان «فَلَا تَغْرُبَنَّكَمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَفْرُغَنَّكُم بِإِلَهِ الْمَرْوُورُ» (۲۳۱) چه گفته‌اند تا لذت<sup>۵۲۲</sup> از عالم غیب و شرایخانه ساقیانِ وافیان (۲۳۲) «وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهُ» (۲۳۳) در وفا و عهد که بسته‌اند، وفا<sup>۵۲۴</sup> کرده‌اند و لذت آن چشیده‌اند و با دوست در عالم توحید دست در گردن<sup>۵۲۳</sup> «فُلٌّ هُوَ اللَّأَحَدُ» (۲۲۴) زده‌اند و فانی شده‌اند و به بقای جاوید پیوسته‌اند و از هستی بشریت رسته‌اند، به مذاق جان تورسد. ساعتی حاضر باش، تا شمه‌ای چند درین آیت گفته آید<sup>۵۲۵</sup> که مغروران چه قومنند و سیرت ایشان و مقام ایشان و باز ایستادن و واصل نشدن به حق و در بیان واصلان نیز نکته‌ای چند مصور شود. خاطر بازده. حضرت امام المسلمین، امام محمد غزالی (۲۳۵) میفرماید که مغرور قومی‌اند که ایشانرا سیرت اسلام و صورت اسلام و اسباب دنیاوی جمع باشد و بر اهل فقر و مساکین صورت تفاخر کنند. اگر چه این قوم را صورت صلاحیت و زهد و تقوی شایسته باشد؛ لیکن خدا را در میان نینند و به راستی اسلام مشغول باشند و بحقارت به زیردستان نگاه کنند. مغرور باشند بجهت اسباب دنیا و در مجالس و در مدارس عارشان آید که در پهلوی درویشان نشینند (۲۳۶). مغرور و بیگانه بنزد خدای<sup>۵۲۶</sup> [تعالی] این قومنند. قوله تعالی: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِبِرِّكَ الْكَرِيمِ؟» این مغروران درین حال از نومیدان باشند. حضرت<sup>۵۲۸</sup> شیخ العارفين، شیخ شهاب الدین سهروردی (۲۳۷)، قُدس سره، میفرماید که مغروران آن کسانی‌اند که دائم الاوقات در زاویه و خلوات<sup>۵۲۹</sup> به ذکر زبان مشغول باشند و خود را از خلائق بریده دارند و معنی مجردان و تارکانشان نباشد و میل [دل]<sup>۵۳۰</sup> ایشان با عوالم باشد. مغرور این قومنند و محروم، [و]<sup>۵۳۱</sup> آن لذات گوناگون که زاویه (۲۳۸) نشینان محقق را باشد، ایشانرا نباشد. [پس]<sup>۵۳۲</sup> مغرور و محروم باشند (۲۳۹). و [حضرت شیخ المحققین و قیلة العارفين، شیخ عبدالقادر جیلانی (۲۴۰)، قُدس سره، میفرماید]<sup>۵۳۳</sup> که مغرور قومی‌اند که بر تفسیر قرآن محافظت کنند و حافظ احادیث باشند و رشوه از خلائق [نستانند]<sup>۵۳۴</sup> و [محابای]<sup>۵۳۵</sup> دوست و فرزندان<sup>۵۳۶</sup> و

۵۱۹) در مع ۲: «باید». (۵۲۰) [آید] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۵۲۱) در مع ۱، مع ۱. (۵۲۲) «خود بیخود». (۵۲۳) در تمام نسخه‌ها: «لا یفرغکم». (۵۲۴) در مل: «ذات». (۵۲۵) در مل: «و وفا». (۵۲۶) در مع ۱ و مع ۲: «شود». (۵۲۷) [تعالی] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. (۵۲۸) در اصل و مل: «که حضرت». (۵۲۹) در مع ۱: «خلوت». (۵۳۰) [دل] از مل. (۵۳۱) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۵۳۲) [پس] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۵۳۳) حضرت شیخ ... میفرماید] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۵۳۴) [نستانند] از مع ۲ و مل. در اصل: «نستانند». در مع ۱: «بستانند». (۵۳۵) [محابای] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا (۵۳۶) در مع ۱، مع ۲ و مل: «فرزند».

خویشان و همسایگان نمایند [از آنچه حکم شرع باشد و هیچ تفاوت ننهند] <sup>۵۳۷</sup> و چون به اهل دل رسند، با وجود این همه خصال بوی محبت ازلی و ابدی که در درویشان موجودست به مشام آنها نرسد (۲۴۱). مغرور و مجهول این قومند که به عالم صورت و تقوی صورت <sup>۵۳۸</sup> قانع شده‌اند و حضرت سلطان العاشقین و العارفین، شیخ ابی محمد روزبهان، قُدس سِرّه، میفرماید که سالکان که در میادین ترک (۲۴۲) و تجرید (۲۴۳) اسب همت رانده باشند و در بیابان فنا وامانده <sup>۵۳۹</sup> و به عالم مُلک سیر کرده و تجلی جمال عشق در عالم بقا برین قوم [منکشف] <sup>۵۴۰</sup> نشده باشد، میل کنند به عالم کرامات و اظهار [بر] <sup>۵۴۱</sup> خلائق مُلک و اظهار وجود خود و برین جهانیان مُلک ظهور کنند (۲۴۴). مغرور و بازمانده از جانب حق این قومند و تحقیق شد که به دوست نرسیده‌اند و از احوال سرهنگان (۲۴۵) صفی ملامت خیر ندارند و به کوچه عاشقان جانباز گذر تدارند و در شهرستان ماه‌رویان غماز سفر ندارند و اگر چون دلشدگان و از سر خود گذشتگان باشند و روی جهان آرای عشق را مشاهده کرده باشند، دل و جانشان درگاه و بیگانه در ترنم و رقاصی [بدین] <sup>۵۴۲</sup> غزل مشغول باشد. غزل:

دارم سر آن کز جان در پات سراندازم <sup>۵۴۳</sup>، در راه تو از دیده هر دم گهر اندازم <sup>۵۴۴</sup>،  
 در میکده بنشینم، می نوشم و می بینم، پیمانہ بگردانم هم قام (۲۴۶) براندازم.  
 هم اهل مدارس را در پیشستان آرم، هم دفتر پارینه <sup>۵۴۵</sup> (۲۴۷) زانسوی در اندازم.  
 در دیده خود بینان خاک و خس و خون ریزم، و آندر دهن زندان حلوای تر اندازم.  
 گر احمق نادانی با من به مصاف آید، من روح مسیحایم، تیغ و سپر اندازم.  
 انگورک مثقالی (۲۴۸) گرسرکه شود کنی، شیراز روم خود را در گلشکر (۲۴۹) اندازم (۲۵۰).  
 شیرم <sup>۵۴۶</sup> به شکار آمد، شیراز گریزان شد، وزننگ چنان <sup>۵۴۷</sup> شیراز <sup>۵۴۸</sup> من دور ز شیرازم.  
 ای کودک شیرازی، شیر آرزو خواهد خورد. شیراز بجو در بن، بنگر که چه شیرازم <sup>۵۴۹</sup>.  
 گرمیل شکر داری، همکاس جمالی شو، چون مشتری مائی، پشت قمر اندازم. (۲۵۱)

شمه‌ای چند در باب مغروران مانده. یک زمان از سر خود بگذرد. باشد که شربت از شربخانه عاشقان نصیب باشد و از ساقیان باقی سرمیچان تا حیات جاویدان <sup>۵۵۰</sup> از برکت ساغر دمام ایشان بتوارزانی شود، تا بدانی که حضرت شیخ محیی الدین اعرابی، قُدس سِرّه، چه میفرماید در باب مغروران و احوال کوران و دُوران (۲۵۲). چنین میفرماید که هر کسی که بعد

۵۳۷ [از آنچه... ننهند] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «در شرع هیچ تفاوت نکنند».

۵۳۸ (صورت) در مع ۱ نیست.

۵۳۹ (مانند) در مع ۱ نیست.

۵۴۰ [منکشف] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «منکشف». (۵۴۱) [بر] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست.

۵۴۲ [بدین] از مع ۱. در اصل و مل: «درین». در مع ۲: «باین». (۵۴۳) در مل: «دارم سر آن جاننا کز پات سراندازم».

۵۴۴ (۵۴۴) در مع ۱، مع ۲ و مل: «دامانت بچنگ آرم و ز خویش بپردازم». (۵۴۵) در مل: «بازینه».

۵۴۶ (۵۴۶) در مع ۲: «شیری».

۵۴۷ (۵۴۷) در مع ۱: «چنین».

۵۴۹ (۵۴۹) در مل: «شیر آرم».

۵۵۰ (۵۵۰) در مع ۱ و مع ۲: «جاودانی».

پانصد سال از وفات او خلقی نام او بنیکی [بیرند] ۵۵۱، او از مغروران و بازماندگان این راهست (۲۵۳) و شربت «و تَقِيَهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً» (۲۵۴) نچشیده و به صحبت انبیاء و اولیاء نرسیده و در سراپرده دوستان پرده نشین میر توحید [نآرمیده] ۵۵۲ و این شمه ایست که درین رساله گفته شد. شرح آن به سالها توان گفتن و معلوم تو نشود مگر دمی که صحبت بی نوایان و زندان و دُردنوشان (۲۵۵) [ترا] ۵۵۳ میسر شود، این احوال بر تو کشف گردد و وقتی چنین شود که جانبازی و سراندازی پیشه تو باشد و ملامت قوت تو گردد، چنانکه درین غزل گفته میآید.

غزل:

که پیر عشق نفرمود غیر جانبازی.  
 مشو مصاحب جفدان، بیا که شهبازی.  
 بتلخ و شور و ملاحه، بترکی و تازی،  
 جزاین تمام خبالست و شیوه بازی.  
 به کعبتین دو عالم اگر براندازی.  
 که نیست محرم این راز حافظ رازی (۲۵۹).  
 ولی چو برق سفرکن به هر چه مینازی.  
 که نیست جای مصلی (۲۶۱) مقام غمّازی. (۲۶۲)  
 خطاب عید ندا کن به صُوت شیرازی (۲۶۳).

دلا، بوقت ملامت عجب نمیسازی!  
 به شاه ۵۵۲ عشق (۲۵۶) دراویز، و زبلا مگریز.  
 هزار بار بگفتم بصد هزار زبان،  
 که غیر عشق ندیدم دلیل اهل کمال؛  
 گرو ببند که بُردی جهان معنی را  
 بیا زیر مُغان (۲۵۷) پرس عشق یار قدیم (۲۵۸)،  
 بیا چو اهل سعادت گذر به میدان کن،  
 بیان آله اکبر (۲۶۰) به کس نیارم گفت،  
 لوی عشق، جمالی، آبِ مصلی زن،

ای عزیز، قرار در عالم فنا مکن و دامن پیر حقیقی [را] ۵۵۵ از دست رها مکن و با معشوق ۵۵۶ سرکش سرکشی و جفا مکن و خود را از خاکساری کوی مُقامران (۲۶۴) چالاک و ساحران ۵۵۷ جامه چاک دور مدار، تا باشد که نزدیک مقربان آن مغروران آشا گردی، که این مغرور نه آن مغرورست، که هر ۵۵۸ مغروری و خودستائی و بیوفائی درین قربت او را راه باشد. تا بیزار نشوی از هر چه جز اوست، او را نیایی و تا چنان خود را محو ناپیدا نگردانی که آب که در آب ریزند که نتواند کسی ۵۵۹ جدا کند، در یگانگی و در توحید و در سیر توحید دم مزن. چنانکه حضرت شیخ بزرگوار و خلاصه آبرار و نمودار اسرار ۵۶۰ و حجت پروردگار، شیخ فریدالدین عطار، قدس الله میره ۵۶۱ العزیز، میفرماید ۵۶۲ در کتاب هبلج (۲۶۵) خود.

ابیات ۵۶۳ (۲۶۶):

هر آن کو خویشستن در باخت در عشق      حقیقت نیز سر بفراخت در عشق.

۵۵۱ [بیرند] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «بیرد». ۵۵۲ [نه آرمیده] از مع ۱. در صل، مل و مع ۲: «نرسیده». ۵۵۳ [ترا] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «بتو». ۵۵۴ در مل و مع ۲: «ز شاه». ۵۵۵ [را] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. ۵۵۶ در مع ۱: «موق». ۵۵۷ در مل نامشخص. ۵۵۸ «هر» در مل نیست. ۵۵۹ در اصل، مل و مع ۲: «کسی که». ۵۶۰ «نمودار اسرار» در مع ۲ نیست. ۵۶۱ (۵۶۱) در مع ۱: «روحه». ۵۶۲ «میفرماید» در مع ۱ نیست. ۵۶۳ در مع ۲: «نظم».



هر آن کس که جان فدای روی او کرد  
حقیقت هر که اینجا یار دیدست  
چو زندان دُرد میکش در خرابیات،  
نه مرد خرقه‌ام نی ۵۶۴ مرد زتار،  
ز نام و ننگ اینجا گه گذر کن،  
بسالوسی نیاید این سخن راست؛  
جنیدا (۲۶۸)، عاشق دیدار ما باش،  
جنیدا، واقفت کردم ز اسرار،

بماند تا ابد در جزو و گُل فرد.  
حقیقت دیده و دیدار دیدست.  
زمانی بانگ میزن در مناجات.  
گهی مسجد وطن، گاهی به خَمّار (۲۶۷).  
دل خود را ۵۶۵ ازین معنی خیر کن.  
بدان، شیخا، که این معنی شما راست.  
دمی استاده زیر دار ما باش.  
ترا کردم خبِردار از سِر دار.

ای عزیز، جنید و بایزید و شبلی و منصور و عطاریک زمان بگذار و در یاری نظیر و ۵۵۶  
بی مانند روی آرو سجدۀ عاشقانه کن. و اگر تکرار ضمائر اهل بصائر خواهی، در کتاب مهندسان  
[مقدم] ۵۵۷ طلب کن و چون رشته آن معانی به دست تو آید رها مکن و آیات بینات ۵۵۸ و احادیث  
پر لذات و سخنان مُحَرِّقِ مشایخ و سوختگان آتش عشق بخوان و بدان و لذات ۵۵۹ آن دریا و کلید  
و دلیل [خود ساز] ۵۶۰ و مشکلات و مصباح و شمع سر پرده اهل قلوب از بهر تاریکی چشم دل خود  
روشن گردان. و یار عیار چست که در بیابان فنا ۵۶۱ سیر کرده باشد و سالها وطن در مسجد و دیر  
کرده باشد و مقامات [ملک و] ۵۶۲ ملکوت در نور دیده باشد و در مجالس اهل بصائر، صاحب دیده  
باشد و در بحرهای بی پایان ذرهای ۵۶۳ حقیقی گزیده باشد، دامن او بچنگ آرو ازین رنگ و بو  
بگذر ۵۶۴، تا باشد که درین عالم شناسا شوی و به هر صورت بینا شوی ۵۶۵ و آخر چون مردان مرد فنا  
شوی و در عالم بقاء یکتا شوی. تا چنین نباشی، نه مفروردانی که کیست و نه صاحب نور شناسی  
که چیست و وقتی که چنین کردی، این غزل را ۵۶۶ رد حال خود ساز و مُطربانِ خوش گوی ۵۶۷ و  
شاهدانِ خوش روی برقص ۵۶۸ [در آرزو] ۵۶۹ و جام پیاپی بگردان بر مراد دوست.

غزل:

وقت آنست که میخانه درش باز کنیم.  
نام و ناموس جهان در گرو باده کنیم ۵۷۰،  
شاهد عشوه گیر چابک طنناز خوشی  
خوش بهار است، بیا تا طرب آفتاب کنیم.  
چنگ را گوش بمالیم و دمی ساز کنیم.  
در بر آریم و بشادی و غمش راز کنیم ۵۷۱.

۵۶۴ [نی] از مع ۱، مل و مع ۲. در اصل: «نه».  
۵۶۶ [و] در مع ۱ و مع ۲ نیست. ۵۵۷ [مقدم] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. ۵۵۸ (در مل: «و بینات». ۵۵۹ در مع ۲: «لذات». ۵۶۰ [خود ساز] از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲ نیست. ۵۶۱ «فنا» در مع ۱ نیست. ۵۶۲ [ملک و] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۵۶۳ (در مع ۱: «در»). ۵۶۴ در مع ۱: «و این رنگ و بو بگذار». ۵۶۵ «و بهر صورت بینا شوی» در مع ۱ نیست. ۵۶۶ «را» در مع ۱ و مع ۲ نیست. ۵۶۷ در مع ۲: «مطربان خوش الحان خوش گوی». ۵۶۸ (در مع ۲: «در رقص». ۵۶۹ [در آرزو] از مع ۱. در اصل ناخوانا. در مع ۲ و مل: «در آرزو» ۵۷۰ در مع ۱: «نهیم». ۵۷۱ در مع ۱: «بشادی نفس راز کنیم».

سر و جان و دل و دین در قدمش اندازیم<sup>۵۷۲</sup>، وانگهی<sup>۵۷۳</sup> در نظرش نازکی (۲۶۹) و نازکنیم. چون جمالی کمر عشق بجان در بندیم، پشت بر نیک و بد و روی به شیراز کنیم. اکنون دل بازده تا صفت این قوم شمه‌ای گفته شود که در عالم غیب سیر میکنند و در ظهور باشند و خلائق ایشانرا ببینند و نشناسند و هر جا که ایشان قدم بنهند و نظر کنند، علامات که ظهور کند در عالم<sup>۵۷۴</sup>، از اثر قدم ایشان و نظر ایشان<sup>۵۷۵</sup> باشد و خلائق راه بدیشان نبرند. و بسیار شنیده باشی تفسیر «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ أَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ<sup>۵۷۶</sup> مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (۲۷۰) و آیت «رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالرَّسُولِينَ» (۲۷۱) و آیت «وَإِذْ<sup>۵۷۷</sup> أَخْرَجْنَاهُم مِمَّا كَانُوا فِيهَا يَسْتَكْبِرُونَ إِلَّا اللَّهُ» (۲۷۲) از مفسران صورت و از لب و دندان مبارک اهل تصوف و دقائق و حقائق و فهم نکرده باشی و در نو اثر نکرده باشد. یک بار دیگر بشنو، باشد که فهم این در تو پیدا شود و از ظلمت جهل و پندار خلاص یابی<sup>۵۷۸</sup>.

«بسم الله الرحمن الرحيم». «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» یعنی نور الملائكة و الناس. ای فرزند<sup>۵۷۹</sup> عزیز، اگر خواهی که معنی این آیت بدانی، این حروف که «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» اش<sup>۵۸۰</sup> میخوانی از چشم و خیال خود بیرون کن، که این صورت<sup>۵۸۱</sup> «الله» عادت تو شده است و سَدَ تفکر تو شده<sup>۵۸۲</sup>. این سموات و این<sup>۵۸۳</sup> ارض که پیداست همه خلق میبینند و الا نور آن ناپیداست، و این سموات و ارض که تو میبینی عالم تمتلست (۲۷۳) و نور ذات الله پرتوی برین آسمانها و زمین انداخته است<sup>۵۸۴</sup>. تو معنی الله در مشکوه<sup>۵۸۵</sup> بطلب. از نور مصباح یعنی نور السموات و الارض<sup>۵۸۶</sup> در ولایت حضرت سید کائنات موجودست و از آسمان رسالت به زمین ولایت متصلست<sup>۵۸۷</sup>، مانند چراغ در چراغدانی که صاف باشد و نور آن چراغ از غایت حرارت و لطافت بی تحریک غیر روشنائی دهد، یعنی عقل محمدی (۲۷۴)، صلی الله علیه و آله و سلم، لطیفست و وحی الهی در او پیداست و بر روی حکمت و حکومت و ستغنا بر زمینیان تشریف مینماید، یعنی قادرست که بنماید آفتاب جمال «الله نور السموات» بر ارض، چنانکه اکثر اهل زمین آن نور نیندند؛ چنانکه چراغ در چراغدانی کثیف باشد و پرده‌ای بر روی آن انداخته و بر بعضی چنان نماید که ستاره در شب تاریک. تو اگر چشم از شرق و غرب بدوزی، «شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ» در حال به چشم محبت ببینی و از عالم خیال خلاص<sup>۵۸۸</sup> یابی. تو تادل از دست ندهی و از سر خود بر نخیزی،

۵۷۲ در مل و معج ۲: «اشحاج». (۵۷۳) در معج ۱، معج ۲ و مل: «بعد از آن». (۵۷۴) در معج ۱: «علامات که در عالم ظهور کند». (۵۷۵) «و نظر ایشان» در معج ۱ نیست. (۵۷۶) در معج ۲: «توقد». (۵۷۷) در معج ۱: «و اذا». (۵۷۸) در معج ۱: «شوی». (۵۷۹) «فرزند» در معج ۱ نیست. (۵۸۰) در معج ۱: «... و الارض». (۵۸۱) در معج ۲: «لفظ». (۵۸۲) در معج ۱، مل و معج ۲: «گشمه». (۵۸۳) «این» در معج ۲ نیست. (۵۸۴) «است» در معج ۱ نیست. (۵۸۵) در معج ۱ و مل. «کمشکوه». (۵۸۶) «و الارض» در معج ۱، معج ۲ و مل نیست. (۵۸۷) در معج ۱، معج ۲ و مل: «آسمان ولایت بزمین رسالت متصلست». (۵۸۸) در معج ۱: «خلاص».

محالست که «نورُ علی نور» بر توجوه کند. چون مرده شوی، «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ»<sup>۵۸۹</sup> در تو راه نماید به تو<sup>۵۹۰</sup>، «وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ» گواهی این [معنی]<sup>۵۹۱</sup> میدهد که «وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

ای عزیز، تفسیر «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» شنیدی. تحقیقات آن بشنو، باشد که میل به عالم زندگی کنی و لذت از لذات درد برگیری، که از ارض به سموات نور میرسد<sup>۵۹۲</sup> و گوش عقل این معنی درنیاید. کسی این معنی دریابد که مدتی مدید بیمار باشد [و]<sup>۵۹۳</sup> در گنج رباطی افتاده و در ملک غریب و روزش بمثال شب گذرد<sup>۵۹۴</sup> و شبش هیچ اثر صبح ندهد، ناگاه در نیم شب طیب بر بالین<sup>۵۹۵</sup> آن بیمار درآید و شمع و شربت و غذای مناسب ارزانی دارد و از خاک مذلتش بردارد. در حال، آن بیماری از وی زائل گردد، بیرون و اندرون او صحیح گردد [و]<sup>۵۹۶</sup> در حق آن شخص معنی «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» گواهی دهد و به زبان حال او در آن وقت «لا اله الا الله» بفرماید. بی شبهه که آن نور در محمد، رسول الله مشاهده کند و محمد، رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، از چشم صورت او غائب نشود، همچون چراغی که در چراغدانی<sup>۵۹۷</sup> نهاده باشد و خود او فروخته شود؛ یعنی حاجتش به کسب زبان نباشد، یعنی نوری از عشق جمال معشوق در دل او تابد و نوری از هستی عشق در او پدید<sup>۵۹۸</sup> آید از عالم غیب در نور نور که در زاویه قلب عاشق به استقامت «أَنَا عِنْدَ الْمُكْبِرَةِ قُلُوبُهُمْ» (۲۷۵) راضی و مرضی شده باشد که روشن [تر]<sup>۵۹۹</sup> از کوکب [آسمان]<sup>۶۰۰</sup> باشد که بشریت زائل شده باشد و «نورُ علی نور» گشته، که نفس کافر مطیع شده باشد و مشرق او<sup>۶۰۱</sup> و مغرب او نمانده باشد، و درین حال سموات و ارض نباشد. ای عزیز، بیش ازین طاقت گفتار نیست و درین مقام نطق لال به، و اگر تو طاقت شنیدن این کلمات داری، درین قصیده تأمل کن.

قصیده:

آن تو نامهربان هر مه<sup>۶۰۲</sup> تابان شود، بدر شود ناگهان، لاغر و پنهان شود.  
 [باز برآید چو مهر بر افق عارفان]<sup>۶۰۳</sup>، تا فلک از میهر او سائرو گردان شود.  
 روح روان بر رخ گل هر صباح همچو عرق بر جبین خنندد و غلطان شود.  
 غنچه بستان جان خار بود منزلش، روز دوشی در بهار خرم و خندان [شود]<sup>۶۰۴</sup>.

۵۸۹ «من يشاء» در اصل، مل و مع ۲ نیست. ۵۹۰ «بتو» در مع ۲ نیست. ۵۹۱ [معنی] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «بیان».

میرسد». ۵۹۳ [و] از مع ۱ و مع ۲. ۵۹۴ در مع ۱: «روز و شب او مساوی باشد».

۵۹۵ در مع ۱: «بالین». در مع ۲: «در بالین». ۵۹۶ [و] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست.

۵۹۷ در مع ۱، مع ۲ و مل: «همچون چراغ که در چراغدان». ۵۹۸ در مع ۱: «پیدا». ۵۹۹ [تر] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۶۰۰ [آسمان] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «آسمانی». ۶۰۱ «او» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست. ۶۰۲ در مع ۱، مع ۲ و مل: «هر مهی».

مع ۲ و مل. در اصل: «باز برآید چو مهر بر افق عارفان». ۶۰۴ [شود] از مع ۱، مع ۲ و مل.

لاله بهر صبحدم جلوه و ناز آورد،  
 شمع برانزنده قد در کف شمع آفرین  
 دژد و دوزد قبا، سازد و سوزد چو شمع،  
 هرکه به خون جگر غسل نکرد او، عجب  
 در صف رندان درآ، حجت و برهان مجو.  
 دل به فنا [گر] ۶۰۶ دهد، آنکه به کف مینهد  
 معرفت اینس و جن تا نشود حاصلت،  
 خود که شنید این رموز جز دل اهل کنوز  
 آتش عشق اندرآ همچو خلیل، ای ۶۰۸ پسر،  
 ای خنک آن کس که او در بر این ۶۰۹ آب و یگل  
 وانکه درین گل بمنند راه به منزل نَبُزَد،  
 در پی آب و علف یاپسی فضل و شرف،  
 کور و کروتنگ (۲۷۸) و لال، لیک به صد قیل و قال  
 ای تو ز قبر آن مگر بیخبری بیخبری؟  
 غافل از احوال مرگ، ره رویی زاد و برگ ۶۱۱،  
 مصلح و شیخ و امین کرده سبب یاه و سین (۲۷۹)،  
 نام قیامت مَبَرِیا به قیام اندرآ ۶۱۳،  
 بر در مردان اگر زهر خوری چون شکر،  
 هرکه شود همچو مور لاغر و بسته کمر  
 حق به تو مشغول و تو در پی آرزو هوس،  
 خُرمی از ریش (۲۸۲) خود، شاد به تشویش خود؛  
 آنکه تو جان گویش، چشم بدان دار و بس؛  
 نادر نادر بود خاک که یابد حیات،  
 آن شود آن کس که او خویش پرستی نکرد؛  
 یعنی از آن می که دوست در جگر خاک ریخت

وقت پسین، خون جگر سوخته بریان [شود] ۶۰۴.  
 نی پی پروانگان سوزد و گریبان [شود] ۶۰۴.  
 بو که درین سوز و ساز کار تو [آسان شود] ۶۰۵.  
 بر در دارالقرار (۲۷۶) داخل اتسان شود.  
 هرکه زخود بگذرد قبله کیهان شود.  
 در صف میخوارگان، ساقی دوران [شود] ۶۰۴.  
 نور سر و نار سر از تو گریزان [شود] ۶۰۴.  
 کان حبش پرده سوز (۲۷۷) حاکم ۶۰۷ ترکان [شود] ۶۰۴.  
 تانن و جانن چو شمع واصل و یکسان [شود] ۶۰۴.  
 نور دل آرد به کف تا بر جانان شود.  
 گه خسرک این شود، گه بُزک آن شود.  
 حاصل عمرش تلف گردد و بی جان شود.  
 بیخبر از [وجد] ۶۱۰ و حال قاری قرآن شود.  
 هرکه خبیردار نیست طعمه ماران شود.  
 یار برین ۶۱۲ کار و باز [در بر] ۶۱۳ یاران [شود] ۶۱۴.  
 خرقه سیه گریه وار در پی ۶۱۵ موشان شود.  
 خدمت مردانه کن تا رهت آسان [شود] ۶۱۴.  
 جسم تو قربان شود، روح ۶۱۷ تو قرآن شود.  
 معنی او قابل تخت سلیمان (۲۸۰) شود. (۲۸۱)  
 وای! بود نفس شوم نرم و پشیمان [شود] ۶۱۴؟  
 خار مُنیلان (۲۸۳) توکی گل و ربحان [شود] ۶۱۴؟  
 جسم که آن ظرف ماست زنده آن ۶۱۸ جان [شود] ۶۱۹.  
 باز نگردد به خود چون ۶۲۰ همگی آن شود.  
 خاک چو شد پاک پاک، لعلی بدخشان [شود] ۶۲۹.  
 هستی این خاک از روست، اوست که پنهان [شود] ۶۳۱.

- ۶۰۵ [آسان شود] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «سامان شود». (۶۰۶) [گرا] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل:  
 «کی». (۶۰۷) در مع ۲: «مهتر». (۶۰۸) «ای» در مع ۲ نیست. (۶۰۹) در مع ۱: «آن».  
 (۶۱۰) [وجد] از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲: «وقت». (۶۱۱) در مع ۱: «رهی بیزاد و برگ».  
 (۶۱۲) در مع ۱، مع ۲ و مل: «بلین». (۶۱۳) [در بر] از مع ۱. در اصل: مع ۲ و مل: «بردر».  
 (۶۱۴) [شود] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۶۱۵) در مع ۱: «دربر». (۶۱۶) در مع ۱: «یا بقیامت درآ».  
 (۶۱۷) در مع ۲: «جان». (۶۱۸) در مع ۲: «ابین». (۶۱۹) [شود] از مع ۱ و مل. در اصل و  
 مع ۲ نیست. (۶۲۰) در مع ۱: «تا». (۶۲۱) [شود] از مع ۱، مع ۲ و مل.

خویش نهمان کن نهمان در بر اهل جهنم،  
 مست شوی از رُخش، جام و سبوگو [مباش] ۶۲۱،  
 لیک چه گویم [که تو] ۶۲۳ داغ نداری و درد؟  
 بسته نامی و ننگ، زان شده‌ای گنج و دنگ.  
 شمع محبت طلب، [بر در] ۶۲۵ مرشد نشین؛  
 حاصل ایمان ما خود رخ زیبای اوست؛  
 من به صبا کی دهم نامه اسرار دوست؟  
 آه جگر سوزمن، ترسم اگر بر کشم،  
 عشق بهرمذتی چهره نماید چو برق؛  
 باز نیاید دگر بر سر کار جهان.  
 آتش و این آب و باد هر سه جدا شد ز خاک؛  
 ذلت همه ذات اوست، کیت که نی مان اوست (۲۸۱)؟  
 زبده (۲۸۵) ز شیر فقیر گشت جدا، ای امیر؛  
 جسم پذیرد زوال، گر چه بیابد کمال؛

تا رخ خورشید جان بر تو درخشان [شود] ۶۲۱.  
 نرگس فشان او ساقی مستان شود.  
 درد درین دار و گبیر بر همه درمان شود.  
 نغز شود مغز اگر [قشر] ۶۲۴ تو ویران شود.  
 پرتو آن نور پاک رهبر ایمان شود.  
 گر نبود یک نفس، حال پریشان شود.  
 هم مگر این سوز دل قابل احسان شود.  
 شمع شبستان دل بی سر و سامان [شود] ۶۲۱.  
 هر که بدید آن نظر عاشق [و] ۶۲۶ عریان شود.  
 ای خنک آن کس که او عاشق ازینسان [شود] ۶۲۱!  
 تا که ازین هر چهار احمق و نادان [شود] ۶۲۷؟  
 هر که به لذات اوست بر همه سلطان [شود] ۶۲۷.  
 دورتر افکن [قفص] ۶۲۸، مرغ چوپران شود.  
 باز بوجه [کمال] ۶۲۹، واله و حیران شود.

[ای عزیز،] ۶۳۱ اگر در «الله نور السموات و الارض» ۶۳۱ در دل تو شبهه‌ای مانده است، در  
 معنی «وَيَتَفَكَّرُونَ فِى خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۲۸۶) تفکر کن، باشد که راه در «الله نور  
 السموات و الارض» بری.

ای عزیز، گفتم که جان مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، سمواتست و ارض جسم  
 مبارک او ۶۳۲. و خلق سموات کلام حقت و خلق ارض حدیث محمد، صلی الله علیه و آله و سلم،  
 چرا که قرآن از حقیقت جان محمد، صلی الله علیه و آله و سلم [و آله] ۶۳۳، برمیخیزد و حدیث از لب و  
 دندان مبارک محمد [رسول الله] ۶۳۴، صلی الله علیه و آله و سلم، نازل میشود. یعنی قرآن از حرارت  
 عشق نازل میشود ۶۳۵ و حدیث [عبارت از عقل محمدیست] ۶۳۶، [صلی الله علیه و آله و سلم،] ۶۳۷  
 چه اگر قرآن نیز گذارش در عقلست، القصد، تفکر در کلام خدا و [در] ۶۳۸ حدیث رسول، صلی الله  
 علیه و آله و سلم، میباشد. کردند.

۶۲۲ [مباش] از مج ۱، مج ۲، ومل. در اصل ناخوانا. ۶۲۳ [که تو] از مج ۱. در اصل، مج ۲، ومل: «بشنو».  
 ۶۲۴ [قشر] از مج ۱. در اصل، مج ۲، ومل: «نقش».  
 ۶۲۵ [بر در] از مج ۱، ومل. در اصل و مج ۲: «درب».  
 ۶۲۶ [و از] از مج ۱ و مج ۲. ۶۲۷ [شود] از مج ۱، مج ۲، ومل. ۶۲۸ [قفص] از مج ۱. در  
 نسخه‌های دیگر: «قفص». ۶۲۹ [کمال] از مج ۱. در اصل، مج ۲، ومل: «جمال». ۶۳۰ [ای  
 عزیز] از مج ۱. در اصل، مج ۲، ومل نیست. ۶۳۱ [در اصل و مل: «والارض» نیست. ۶۳۲ در مج ۱:  
 «جسم مبارک او ارض». ۶۳۳ [و آله] از مج ۱، مج ۲، ومل. ۶۳۴ [رسول الله] از مج ۱، مج ۲، ومل.  
 ۶۳۵ [یعنی قرآن... میشود] در مج ۱ نیست. ۶۳۶ [عبارت... محمدیست] از مج ۱. در اصل،  
 مج ۲، ومل: «از عبارت عقل محمدی». ۶۳۷ [صلی... و سلم] از مج ۱. در اصل، مج ۲، ومل نیست.  
 ۶۳۸ [در] از مج ۱، ومل. در اصل و مج ۲ نیست.

ای عزیز، تو حقیقت محمد [بشناس] ۶۳۹، آنگاه بدانی که قرآن از حضرت سید کائنات محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم ۶۴۰، پیدا شده است. اگر تو گوئی که قرآن قدیمست، نور جان حضرت سید الفقرا، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، هم قدیمست، و تا تو حضرت خواجه را، صلی الله علیه و آله و سلم ۶۴۱، بشر دانی، ازین معنی محروم خواهی بودن ۶۴۲. مقصود آنکه تا تفکر در زمین و آسمان ۶۴۳ مشهور کنی، خیالی ۶۴۴ بینی فاسد و نباشی إِلَّا فلکی (۲۸۷)، و مشهورست که فلکی چون باشد. تو اگر در عالم عشق درآئی، بر تو کشف شود آنچه هستی حقت. بیت:

حدیث عشق ز جادوی دلفریبی پرس که گوشه نظر او مقام غمازیست. یعنی خلعت استاد کامل باید کرد ۶۴۵ تا این معنی حاصل شود و معنی «وَأَيُّكُمْ كَرُونَ فِي خَلْقِ أَسْمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» در لب قرآن و در تفسیر قرآن ۶۴۶ توان یافت. اگر مشاهده شاهد ماه روی که شهادت ازویابی ببینی، یعنی [در] ۶۴۷ جمال انسان لطیف که تخیلات ۶۴۸ غیر معشوق در وجه نقد او ببینی، تفکر کنی، بر تو روشن شود. و آلا ۶۴۹ وقتی [پرتو] ۶۵۰ آن نور پیدا شود که تو پروانه وار در طلب شبستان دل [و] ۶۵۱ روی خود ۶۵۲ را بر شعله شمع زنی و محو شوی و در آن نور شمع اتصال یابی، آنگاه حیات ۶۵۳ یابی که آن حیات تفکر در حقیقت عشق و صورت معشوق و سیر کواکب و ظهور سعد و نحس تواند کرد، و تو درین حال گوئی که پروانه را ازین حال چه خبر ۶۵۴. چون محو نیست گشت، تو پنداری که نیست گشت ۶۵۵، او درین حال زندگی یافت. قوله تعالی: «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ» (۲۸۸). یعنی آن زمان که سالک تبدیل یابد، تفکر پیدا کند که آسمان ولایت برو گشاده شود و زمین رسالت [بزیر] ۶۵۶ قدم مستقیم او بایستد و خیالات نفسانی بیکبار به باد عظمت [و] ۶۵۱ جلال ۶۵۷ عشق برود و نیست گردد. در آن ۶۵۸ حال از جان آن ۶۵۹ فرد بی غش این ندا آید که «لَيْسَ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» (۲۸۹). چون بشریت غایب شد، حقیقت حق، جل و علا، پرورش مشرقین و مغربین کند ۶۶۰ (۲۹۰).

۱۶۳۹ [بشناس] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل: «بشناسی». ۶۶۰) «محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم» در معج ۱ نیست. ۶۶۱) «صلی... و سلم» در معج ۱ نیست. ۶۶۲) در معج ۱، معج ۲ و مل: «بود». ۶۶۳) در معج ۱، معج ۲ و مل: «آسمان و زمین». ۶۶۴) در معج ۱: «خیال». ۶۶۵) در معج ۱: «کردن». ۶۶۶) در معج ۱ و معج ۲: «آن». ۶۶۷) [در] از معج ۱ و مل. در معج ۲: «اگر». در اصل نیست. ۶۶۸) در معج ۱: «تخیلات». ۶۶۹) در معج ۱ و معج ۲: «ولیکن». ۶۷۰) [پرتو] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل: «پرتو». ۶۷۱) [و] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل نیست. ۶۷۲) در مل: «او خود». ۶۷۳) در مل و معج ۲: «حیاتی». ۶۷۴) در معج ۱ و معج ۲: «و تو گوئی که درین حال پروانه را چه خبر ازین حال». ۶۷۵) «تو پنداری که نیست گشت» در معج ۱ نیست. ۶۷۶) [بزیر] از معج ۱ و معج ۲. در اصل و مل: «بشیب». ۶۷۷) در معج ۲: «جمال». ۶۷۸) در معج ۱: «دراین». ۶۷۹) «آن» در معج ۱، معج ۲ و مل نیست. ۶۶۰) در معج ۱ و معج ۲: «دهد».

ای عزیز، تو [از] ۶۶۱ دَرِ ۶۶۲ حسد و جدل درمیا و با [محمد] ۶۶۳ مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، انکار پیدا مکن تا بدانی که مشرقین چیست و مغربین چون باشد، و پروردگار ۶۶۴ مشرقین و مغربین ۶۶۵ بر تو جلوه کند به دوستی مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم. درین حالت نیک تأمل کن که حق، تعالی، میفرماید که «رب المشرقین و رب المغربین»، یعنی هر چه در میان ۶۶۶ مشرق و مغرب هست پرورش مییابد از رب [مشرقین و مغربین] ۶۶۷. تو این مشرق و مغرب که میشنوی و بدو نگاه میکنی، مثالی ۶۶۸ دان و بس. این فقیر میگوید که ۶۶۹ از بینایان دیده‌ای ستان ۶۷۰ و دیده‌ایشان مشاهده کن که نور از رسالت محمد، صلی الله علیه و آله و سلم، دارند و از ولایت او که مشرقینست و پرورش از نور نوریافته است. اگر چه بوده است در اصل کار و تو شاید که پرسی که اصل کار کی بود. اصل کار [و] ۶۷۱ ازل نامدار از ذات پروردگار نازل میشود و در وقت ظهور آن پرورش مییابد و میدهد و آن نور نور که ولایتست، ظهورش در ثبوتست و آفریده میشود هر لحظه از ربوبیت حق دونور که گفته شد، و ازین دونور مینماید دو مغرب، [و تا توبه مغرب] ۶۷۲ آدم و ابلیس نرسی، محالست که این معرفت بدانی و وقتی تو این رمز بدانی ۶۷۳ که صاحب کمالی که در ایام تو باشد، تو او را بشناسی و عقل و عشق خود در تو پدید آورد و نفس اماره (۲۹۱) و نفس مرضیه (۲۹۲) در توبه صلح آیند و نظر مبارک آن صاحب زمان (۲۹۳) پرورش هردو نفس دهد مدتی مدید و ترا از آن خیر نباشد. یعنی چنانکه ۶۷۴ مادر مهربان در نیم شبان که فرزندش در خواب باشد، پستان خود آهسته در دهان آن فرزند نهد و فرزند در خواب شیر نوشد، آن پیر ایام مدتی مرید را شیر محبت میدهد ۶۷۵ تا پرورنده خود را بشناسد. و مرید را دو دیده طلب هست که مبینند در خود همت عظیم که از ملامت [و] ۶۷۶ خدمت پیر و رسوائی خلق مشاهده میکند و پرورش مییابد بدن او [و] ۶۷۷ نفس او که مغربین است، ببرکت نور ثبوت و ولایت که مشرقین است و نظر حق که پروردگار اوست، در مغربین مخفیست. و این مشرقین از مغربین پیدا میشود و تو در کتاب این معنی نتوانی دانستن. تو غریب وار اول از مشرقیان که اهل شریعت و اهل طریقتند نور طریقت از شمع شریعت بستان و روی در شبستان محبت آرو از اهل عادت و اهل حجت غزلت گیر و در کھف قناعت قرار گیر ۶۷۸ تا مغرب تو مشرق شود که «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» (۲۹۴) بدانی که چون باشد. شنیده باشی که اصحاب کھف، چون از غار بیرون آمدند، زمینی دیگر دیدند و پادشاهی

(۶۶۱) [از] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۶۶۲) «در» در مع ۲ نیست. در مع ۱: «راه». (۶۶۳) [محمد] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۶۶۴) «مشرقین چیست و مغربین چون باشد پروردگار»، در مع ۱ نیست. (۶۶۵) «چون باشد... و مغربین» در مل نیست. (۶۶۶) «میان» در مع ۱ نیست. (۶۶۷) [مشرقین و مغربین] از مع ۱ و مع ۲. در اصل: «مشرق و مغرب». در مل: «مشرق و رب مغرب». (۶۶۸) در مل: «مثال». (۶۶۹) «که» در مع ۲ نیست. (۶۷۰) در مع ۲: «بستان». (۶۷۱) [و] از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲ نیست. (۶۷۲) [و تا توبه مغرب] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «و توتو بمعرفت». (۶۷۳) در مع ۱ و مع ۲: «فهم کنی». (۶۷۴) در مع ۱ و مع ۲: «چنانچه». (۶۷۵) در مع ۱ و مع ۲: «دهد». (۶۷۶) [و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل نیست. (۶۷۸) در مع ۱ و مع ۲: «نمای».

ای احی ۶۸۰، اگر در خود تبدیل یابی، بدانی که این فقیر چه میگوید. تواز خود عزلت گیر تا به خود رسی و خود را دریابی. مغربین [که تویی] ۶۸۱ تست و هستی [که در] ۶۸۲ تو پیداست به چشم اهل دل که ۶۸۳ تو آنرا نمیبینی، که آن هستی [مخفی] ۶۸۴ موقوفست ۶۸۵ [و] ۶۷۶ تا تو ۶۸۶ قادر شوی بر خلق خدا از هر رو ۶۸۷ که باشد، که اگر شرح آن کنم، صلحاء و علماء و مشایخ و جمله اهل عالم [با این] ۶۸۸ فقیر [دشمنی] ۶۸۹ آغاز کنند، چنانکه پیش ازین شد (۲۹۵). اگر خواهی که معلوم کنی، کتاب کنزالدقایق و شرح آن ۶۹۰ مطالعه کن تا بدانی که مشرقین و مغربین از عشق سرکش پیدا میشود، و الا توبه هستی خود چنان ۶۹۱ مشغولی که طفلان شیرآز (۲۹۶) و از شیرآز بجز آرز شیرخوارگان ۶۹۲ نداری و از شیران و شیرآزان گریزانی؛ کی ۶۹۳ همچون ۶۹۴ شیران دلیر در میدانی سعادت دو رکعتی منصوروار بر سر دار عشق توانی کرد و تکبیر بر فرق ۶۹۵ «الله اکبر» بر خود توانی گفت ۶۹۶؟ و این حال بر تورو شن نشود تا در [مصلا] ۶۹۷ عید که جان و دل قربان کنند، نماز عاشقانه نگراری ۶۹۸ و تا روی در محراب ابروی جادوی مکار عیار ستمکار پُرفته نیآوری، کی رکوع شایسته توانی کرد؟ و هر لحظه در رکوع و سجود [و] ۶۹۹ قیام و [آرام] ۷۰۰، «الله اکبر» ذکر جان تو گردد و «المُصلیٰ یُنَاجی رَبَّهُ» (۲۹۷) ترا زبید.

ای عزیز ۷۰۱، تو در شیراز بزرگ شده‌ای و آرزوی شیر و آرز شیرخوارگان از دماغ تو بیرون ۷۰۲ نرفته است. از آن، روز و شب در شیبِ مقلعة مادر خواب میکنی و خبر از [شاهد بازان میدان عشق نداری] ۷۰۳. برخیز، تا نفسی باقیست چادر نام و ننگ از سر دور ۷۰۴ انداز و خود را در میدانی عشقی پر نور انداز و ترک این سایه نشینی [بکن و روی] ۷۰۵ در خورشید عشق آور ۷۰۶. غزل:

- (۶۷۹) [دیدند] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۶۸۰) در مع ۱: «ای عزیز».
- (۶۸۱) [که تویی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۶۸۲) [که در] از مع ۱، مع ۲ و مل.
- (۶۸۳) در مع ۲: «و». (۶۸۴) [مخفی] از مع ۱ و مع ۲. (۶۸۵) «... تا به خود رسی ... موقوفست».
- شاید بتوان این جملات را به این صورت تصحیح و نقطه گذاری کرد: «... تا به خود رسی: خود را دریابی [در مغربین که تویی نیست. و هستی که در نو پیداست به چشم اهل دل که تو آنرا نمیبینی، آن هستی مخفی و موقوفست».
- (۶۸۶) در مع ۱: «توانا». (۶۸۷) در مع ۱ و مع ۲: «بهررو». (۶۸۸) [با این] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «برین». (۶۸۹) [دشمنی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۶۹۰) در مع ۲: «شرح الکتوز» بجای «شرح آن». (۶۹۱) در مع ۱ و مع ۲: «تو چنان هستی خود». (۶۹۲) در مع ۱: «بجز از شیرخوارگان». (۶۹۳) در مع ۱ و مع ۲: «که». (۶۹۴) در مل: «همچو». (۶۹۵) در مع ۱: «برسر» (۶۹۶) در مع ۲: «خواند». (۶۹۷) [مصلا] از مع ۱. در اصل و مل: «مصلا».
- (۶۹۸) در مع ۱: «نگذاری». (۶۹۹) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۷۰۰) [آرام] از مع ۱. در اصل ناخوانا. (۷۰۱) «ای عزیز» در مع ۱ نیست. (۷۰۲) در مع ۱: «بدر».
- (۷۰۳) [شاهد بازان میدان عشق نداری] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «شاهد بازان بزار میدان نداری».
- (۷۰۴) در مع ۱ و مع ۲: «بدور». (۷۰۵) [بکن و روی] از مع ۱. در اصل ناخوانا. (۷۰۶) در مع ۱: «خورشید عشق آور». در مع ۲: «در خورشید نورافشان عشق آور».



روی در آفتاب باید کرد، هر که سودای آن صنم دارد، نوبهارست و موسم گل و مُل، ساقی دور تُرک عشوه گریست، یک دو روزی به دیرباید شد، غوطه در بحر عشق باید زد، دُرّ دریای عشق باید سُفت، حاضرانرا شراب باید [داد] ۷۰۷، ای جمالی، رسول عشق توستی،

همچو ذره شتاب باید کرد. تَرکَش از خورد و خواب باید کرد. فکرنقل و شراب باید کرد. لاجرم دل کباب باید کرد. خانقه را خراب باید کرد. لعنتی بر سراب باید کرد. جسم و جانرا حباب باید کرد. غایبانرا عذاب باید کرد. عاشقانرا خطاب باید کرد.

ای اخی ۷۰۸، یک لحظه خود را درین کلام حق، جل جلاله ۷۰۹، محو گردان و بدان که «يَوْمَ تَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجْلِ لِلْكِتَابِ» (۲۹۸) چه معنی دارد و «الْأَسْمَاطُ مَقْطُوبَاتٌ يَمِينِيَّةٌ» (۲۹۹) چه اشارت میکند و «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» چه روی مینماید. و ۷۱۰ تا خود را مبدل نگردانی به صفات عاشقان، در کوی عشق راه نیابی، و [تا] ۷۱۱ آسمانها نوزدیده نشود، در نیابی ندای «لَيْمَنَ الثُّلُكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاجِدِ الْقَهَّارِ»، که جز عشق همه فانیست. [بیت] ۷۱۲:

خیز ای پسر، خیز ای پسر، وز خویشتن بیزار شو، رسوا شو اندر عاشقی، وز عشق بر خوردار شو. و تمامی ۷۱۳ این [قصیده] ۷۱۴ از پیش رفته ۷۱۵ [۷۱۶] ۷۱۶. (۳۰۰)

ای عزیز، در تأویل «وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي مَعَ الْكَافِرِينَ ذَبَارًا» (۳۰۱) و ۷۱۰ در معنی «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» سخنی چند گفته خواهد شد، که درویشی سؤال کرد از حکمت آن که هر قرنی زمین تبدیل مییابد و حکم تنزیل منسوخ میشود [که تورات و انجیل و زبور (۳۰۲) در پیش قرآن منسوخ میشود] ۷۱۷ و حکم آن در میان عالم و عالمیان نمیشوند. تا محمدی نشوی و اُمّی نگردی و بیز قرآن بر تو کشف نشود ۷۱۸، این احوال ندانی.

[ای اخی] ۷۱۹ هر چند که خواب آلود و غافل، به این مقالات و [این] ۷۲۰ سؤال و جواب مشغول شو. و بخوان و تأمل کن که پیدا شدن نوح (۳۰۳) از چه سبب بود و نوردیدن تقلید قوم ۷۲۱ پیش از نوح بچه سبب بود، و شکلهای گوناگون که پیدا میشود در آفاق و در آنفس [و] ۷۲۲ در سیر و سلوک (۳۰۴) سالک پیدا میشود، درین مقالات صورتاً و معناً ذکر آن رفته. خود را دریاب، باشد

(۷۰۷) [داد] از مع ۱. در اصل ناخوانا. (۷۰۸) در مع ۱: «ای عزیز». (۷۰۹) «جل جلاله» در مع ۱ نیست. (۷۱۰) «و» در مع ۱ نیست. (۷۱۱) [نا] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «چون». (۷۱۲) در مع ۱: «قصیده». (۷۱۳) در مع ۲: «تتمه». (۷۱۴) در مل: «شعر». (۷۱۵) در مع ۲: «پیش از این هم در این نسخه گذشته». در مل: «پیش از این گذشته». (۷۱۶) «قصیده... از پیش رفته» از مع ۱. (۷۱۷) «که نوربیه... می شود» از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲ نیست. (۷۱۸) در مع ۱ و مع ۲: «نگردد». (۷۱۹) [ای اخی] از مع ۲. (۷۲۰) [این] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۷۲۱) «قوم» در مع ۲ نیست. (۷۲۲) [و] از مع ۱ و مع ۲.

که تورات و زبور ترک کنی و خود را ماهی وار در بحر قرآن اندازی تا از جُهودان و ترسایان نباشی.  
قصیده:

که تا ریزم به پیشت دُر و گوهر.  
که زنگی نیست با رومی برابر.  
فسیروافی بلاد (۳۰۵)، الله اکبر!  
بخواری رو بخارا یا به خاور.  
به چشم من ببین آن تُرک کافر.  
بگو: ماتی لئی نی تی بِلادُر (۳۰۷).  
مُصلّی رو، بگو والله اکبر.  
به مُرگان صف شکن (۳۰۸) شو، ای دلاور،  
تو آندر تخت دل بنشین و برخُور.  
پیت میتاخت پنهان همچو اختر.  
که تا گُل گشت از عشق تو آذر.  
که تا عَمّان (۳۰۹) شود پر دُر و گوهر. (۳۱۰)  
ظهور آرم بَرث ده ۷۲۷ نوع دیگر.  
توروح نوح بین، و ز نوح بگذر.  
صفاهان (۳۱۲) شد نمودارش از آن سر.  
کیه آتش زد در آن بحراب و منبر؟  
تو از شاه جهان بین، ای برادر.  
که پیدا کرد در آن بُوم و کشور ۷۲۹.  
همی زاید ز بطنِ نَفْسِ کافر.  
نه پُورش برد فرمان و نه مادر ۷۳۲.  
در آمد لعنتِ جَبّار (۳۱۵) آقهر.  
ولی یرشان نَبْد (۳۱۷) همراه ۷۳۴ با سر ۳۳۵. (۳۱۸)  
همه مفرور و سرکش چون میکنند.  
نَبْد دلشان کم از مِندان و مرمر.

بیبا، سائل، کنار بحر بنگر  
عرب شو، وانگهی این بحر شناس،  
وگر خواهی بدانی سِرّ اعراب،  
وگر ترکی زبان خواهی، چومن شو،  
منم [بَلَسَن] ۷۲۳ که اَلْأَنْزَلُ کَمَنْ دُر ۷۲۴. (۳۰۶)  
وگر هندوی آن ترکم شدی تو،  
وگر داری هوای سرونیراز،  
به میدان آندرا، ای تُرک چالاک،  
که یُوُوف [رفته] ۷۲۵ از شرم تو در چاه،  
ز عشقت آدم آواره ۷۲۶ عُمری  
بِراهیم از غمت شد در دل نار  
جهان پر آب شد از گریه نوح  
جواب «لَا تَذِر» (۳۱۱) اینست، ای دل،  
تو در طوفان دنیا مست و غافل،  
عجب درمانده‌ای در نوح و طوفان!  
کیه آب انداخت اندر شهر، ای دوست؟  
تو در قهر جهانشاهی (۳۱۳) شب و روز،  
بین کان ۷۲۸ ضربت پنهان طاعون (۳۱۴)  
[ولی از روی] ۷۳۰ شرع و سِرّ تحقیق،  
چه شَفَقَت بُرد نوح آن جاهلانرا ۷۳۱!  
چو از حد در ۷۳۳ گذشت آیات و بُرهان،  
عراق (۳۱۶) آرچه به طاعت میفزودند،  
اهالی و موالی و مشایخ  
همه در حرص و آرزو بخل و شهوت،

۷۲۳ [بَلَسَن] تصحیح قیاسی. در اصل، مل و مع ۲ «بَلَسَن». در مع ۱: «بَلَسَن». (۷۲۴) در مل: «منم بلَس کنه اول انزل کمن در». (۷۲۵) [رفته] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «رفت». (۷۲۶) در مع ۱: «ببجاره». (۷۲۷) در مع ۲: «صد». (۷۲۸) در مع ۲: «کین». (۷۲۹) در مع ۲: «ر که پیدا شد این اسرار مظهر». (۷۳۰) [ولی از روی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۷۳۱) در مع ۲: «چه شفقت برد نوح اندر حق قوم». (۷۳۲) در مع ۲: «نه پورش برد فرمان نه برادر». (۷۳۳) در مع ۱: «بر». (۷۳۴) [همراه] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «همواره». (۷۳۵) در مع ۲: «ولی سرشان نَبْد یا سر مُشاطر».

نصیحت شد مُبَدَلٌ با قَضِیْحَت، مگر نشنیده‌ای اهل سبأ را بنوعی دیگر از خواهی بگویم؛ ارادت کرد حق روز نخستین، نظر کرد از پی علم و کمالات؛ که باشد هر بهاری را خزان، جلال آید، خورد نفع جمالات. به هر دوری، یتیمی (۳۲۲) سرفرازد<sup>۷۳۹</sup>، چو دوش بر سر آمد<sup>۷۴۱</sup>، باغ و ملکش درونش کرم<sup>۷۴۲</sup> و مار و موش گیرد، دگر چون باغبان نو در آید، نخستین آب خواهد ملک بایر، چومرگ موش و مار از آب باشد، زمین تا آسمان طوفان بگیرد، تو گر از اهل جانی، دل نگهدار؛ ز بهر آب و گیل دلرامیازار، ز بهر آدمی، ای آدمی، زاد خزان در، گر بریزد برگ از شاخ، خدای از بهر خاصان آفریدست ز بهر اهل نفس و اهل انکار، بیا در بحر جان و گوهرش [بین]<sup>۷۴۹</sup>، چه باشد بحر و جوهر<sup>۷۵۰</sup> چو<sup>۷۵۱</sup>، ای دوست؟ محمّد آفتاب هر دو عالم مزن خود را درین بحر و ادب باش (۳۲۸)؛ چوقوم سامری حجت گرفتند (۳۲۹)،

مالی صورت این باشد سراسر<sup>۷۳۶</sup>. به ناشکری سقر (۳۱۹) شد هر مُشْجَر؟ (۳۲۰) چو اهل جان سخن<sup>۷۳۷</sup> در جان پیروز. در آن روزی که آدم شد مُصَوِّر. بدین سان گشت امر او مُقَرَّر<sup>۷۳۸</sup>. که تا خُرم شود هر سال کشور. تونیکودر کمال هر دو بنگر. (۳۲۱) شود [بر]<sup>۷۴۰</sup> جمله عالم شاه و سرور. بگیرد خار و خس زیر و آبر ستر. بروش خارها<sup>۷۴۳</sup> با تیغ ده سر. دگرگون میکنند آن ملک بی بر. که از تبدیل باغت بَردهد بتر. به چشم [مور]<sup>۷۴۴</sup> طوفانست و ضرر (۳۲۳). چه ترسد نوح چون کشتیست یاور<sup>۷۴۵</sup>؟ توجان از بهر جانان دان چوپیکر<sup>۷۴۶</sup>. مشوغره به مُلک و مال و زیور. جهانی در جهان پر گاو [و]<sup>۷۴۷</sup> پر خر. چه نقصان از درخت، ای خواجه، بنگر. می و میخانه و رخسار<sup>۷۴۸</sup> دلبر. جحیمی (۳۲۴) ساخته پرمار و اژدر (۳۲۵). صدف بشکن اگر خواهی توجوهر. محمّد بحر و جوهر<sup>۷۵۰</sup> جان حیدر (۳۲۹). علی چون ذات خورشید، ای غضنفر (۳۲۷). چه داند حال بحری ساکن بر؟ همه کافر شدند آن قوم بی سر. (۳۳۰)

(۷۳۶) در مع ۲. «همه صورت چنین باشد در آخر».

(۷۳۸) در مع ۲: «چنان تقدیر فرمود آن مقدر».

(۷۴۰) [بر] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «مر».

(۷۴۱) از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «مر».

(۷۴۲) [مور] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «موش».

(۷۴۳) در مع ۲: «اشک ها».

(۷۴۴) در مع ۲: «شکر».

(۷۴۵) در مع ۲: «چه باکش نوح چون کشتیست یاور».

(۷۴۶) [و] از مع ۱ و مع ۲.

(۷۴۷) در مع ۱، مع ۲ و مل: «دیدار».

(۷۴۸) [بین] از مع ۱. در

اصل، مع ۲ و مل: «چین».

(۷۵۰) در مع ۲: «گوهر».

(۷۵۱) در مع ۲: «چه باشد».

چرا کاندردپی آواز رفتند، اگر خواهی بدانی سیر این گنج، اگر گوئی که قال قال قال، وگر گوئی که ده در، آمی، هُو، (۳۳۳) تو خود بشناس وانگه جوهر ذات؛ تو خود بشناس تا حق را بدانی، اگر خواهی، بگیم دُنْب (۳۳۷) آن گاو، تو میگوئی که باشد گاو زرین<sup>۷۵۳</sup>، بیا، گر طالبی، از خود پرهیز، «فلا انساب» (۳۳۸) ورد خویشان ساز، چرا در چرم گاو آویختستی؟ چو گردی تن درست اندر بر پیر، پس آنکه ساقی مستان<sup>۷۵۴</sup> شوی تو، وگر خواهی، برو بر اوج اعلیٰ گهی گردی چنین، ای یار جانی، کم آزاری گزین، گرمرد راهی، پدتی<sup>۷۵۷</sup> ماس و نان چندی و کی بُد<sup>۷۵۵</sup> (۳۴۳) تا (۳۴۷) نگر مو<sup>۷۶۰</sup> مرته<sup>۷۶۱</sup> آن شارا و رتینه (۳۵۱) تا (۳۵۴)

ز گفت و گو گذر کن، رونظر کن غریبی گنج گورستان گرفته، غریب و عاشق و دلخسته و زار، تأمل کن کز<sup>۷۶۴</sup> اصحاب قبورست، چو چشمت هست، راه گوش بر بند؛ چو جانی سیر کن در جان انسان،

صدا از کوه دیدند، نی بخود در (۳۳۱).  
 برو بر کوه و بیا هوئی برآور (۳۳۲).  
 بجز قائل نبینی زان صدا در.  
 جوابت [بُو] <sup>۷۵۲</sup> (۳۳۴) که هُو، ای متافر (۳۳۵).  
 مگواز سامری وز گاوک زر. (۳۳۶).  
 چو حق بینی، نبینی گاو بی سر.  
 ولی ترسم لگد گویم کُند خَر.  
 بود شیخی که نبود پیر پرور.  
 که بیماری، دل از پرهیز پرور.  
 بگرد ورد (۳۳۹) چون بلبل همی پَر.  
 بهار آمد، بیا، سرکانگین (۳۴۰) خور (۳۴۱).  
 برو هر جا که خواهی سر بر آور.  
 بدانی سیر اشیاء را سراسر.  
 که باشد پیشویت ماه و هم خور (۳۴۲).  
 که بینی خویش<sup>۷۵۵</sup> را از مور کمتر<sup>۷۵۶</sup>.  
 به لطف و جسد مردم یاد آور.  
 سزال از [مرته] <sup>۷۵۹</sup> (۳۴۸) بُد (۳۴۹) و پیر تنگز (۳۵۰)  
 [منی] <sup>۷۶۲</sup> پیش کربلای صف در (۳۵۵) تا (۳۵۸)  
 علی عین العطا، واللّه أنصر. (۳۵۹)  
 چه می خواهی ازو، جان برادر؟  
 شده بی آب رو، بی <sup>۷۶۳</sup> سیم و بی زر.  
 جدا کرده<sup>۷۶۵</sup> همه شب پر ز شپهر (۳۶۰). (۳۶۱)  
 به استدلال حاسد هین (۳۶۲) مَنه سَر.  
 که انسانرا شرف باشد ز جوهر.

(۷۵۲) [بُو] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «تو».  
 (۷۵۳) در مع ۱، مع ۲ و مل: «اشیاء».  
 (۷۵۴) در مع ۱: «هور».  
 (۷۵۵) در مع ۲: «که چون موری نیابی در مظاهر».  
 (۷۵۶) در مع ۱: «بلا».  
 (۷۵۷) در مع ۲: «بور».  
 (۷۵۸) در مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «مرته».  
 (۷۵۹) [مرته] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «مرته».  
 (۷۶۰) در مع ۲: «ته».  
 (۷۶۱) [منی] تصحیح قیاسی. در اصل، مع ۲ و مل: «هنی» (؟).  
 (۷۶۲) در مع ۲: «شده بی آب و روپی سیم و بی زر».  
 (۷۶۳) در مع ۱ و مع ۲: «که».  
 (۷۶۴) در مع ۱: «جدا کرد او».

احادیث و صُحُف (۳۶۳) گر در نوردی<sup>۷۶۶</sup>،  
مجرّد شوقلندر وار و بر خیز،  
چوقیل و قال و مال و زرنماند،  
شوی آنگه چو خاک آندر سرره<sup>۷۷۰</sup>.  
که هرکو کرد خود با خاک یکسان،  
نکردم این بیان از روی تقلید؛  
ولی در صفحه زندان نوشتت،  
بیا، چون عاشقان بی جان و دل شو،  
بیا، در پای طوبی جام می کش،  
که ما مستیم و رند و لالایی؛  
مرا ساقی ساقی باید امروز،  
بیا، ساقی، بده جام پیایی،  
جمالی، بی می و معشوق منشین،

نیابی<sup>۷۶۷</sup> [حظ<sup>۷۶۸</sup>] [از<sup>۷۶۹</sup> آن بی پرو رهبر.  
چو مردان جان فدا کن، ای مظفر.  
بهرت روشن شود احسوان یکسر.  
خوشا آن کس که دارد گنج دربر!  
درخت طوبی (۳۶۴) از وی برزند سر.  
حدیثت این روایت از پیمبر. (۳۶۵)  
نه آن علمست کاموزد ستمگر.  
وگر در بند جانی، زود بگذر.  
که بانگت میزند ساقی کوثر (۳۶۶).  
مپرس از ما بجز ساقی و ساغر.  
فراغت دارم از آغاز و آخر.  
که بی می کی دهد این باغ ما بر؟  
دو عالم از می و معشوق برخوردار.

## رسالة أخری<sup>۱</sup> رسالة پنجم

«بسم الله الرحمن الرحيم.» «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (۳۶۷).  
ای عزیز، اشارتی چند در آیت «الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» گذشت که همه در بیان این امانت و از آفتاب روشن تر. تو در عالم مجاز (۳۶۸) و صورت مشغولی [و] فهم حقیقت قرآن نمیکنی. چنانکه اهل زمین از آسمان اول (۳۶۹) بیخبرند [و] آسمانیان دنیا (۳۷۰) از آسمان دوم (۳۷۱) بیخبرند و هر یک [برین] قیاس میکنند تا از عرش (۳۷۲) و عرشیان (۳۷۳) بگذری، و عجب در نیست که عرش و عرشیان در زمینند و به خاک یکسان شده‌اند و تو قدم بر سر ایشان مینهی و بر آسمان نگاه میکنی. از بهر آنکه لباس درویشان داری و معنی بیگانگان در تو موجودست<sup>۲</sup>، در سجودی و در عالم دَد و دام سیر میکنی و در شهودی و محجوب خودی، از بهر آنکه شناخت قرآن

۷۶۶) در مع ۳: «احادیث و صور گر در نوردی».

۷۶۸) [حظ] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «حظ».

۷۶۹) [از] از مع ۱.

۷۷۰) در مع ۲: «نیستی».

۷۷۰) در مع ۲: «اندر راه».

۱) [رسالة اخری] از مع ۱. در اصل و مع ۲ نیست. در مل: «رسالة».

۲) [برین] از مع ۱، مل و مع ۲. در اصل: «بدین».

۳) در مع ۱، مع ۲ و مل: «موجود».

پیدا نکرده‌ای. تا کتاب<sup>۵</sup> درویشان و تصنیفات محققان در حضرت درویشان مطالعه نکنی، البته سیر قرآن درنیابی و درد طلب در تو پیدا نشود، و این امانت میراثی که از بهر تو در خاک مخفی<sup>۶</sup> کرده‌اند، بر تو کشف نشود و محبوب و محروم بازگردد. هنوز تا روزی چند از عمرت باقیست، استغفار بکن و از سر دعوی و حسد و تکبر نفسانی بگذر<sup>۷</sup> و مگو که پدر من شیخ بزرگ<sup>۸</sup> بود و مولانای<sup>۹</sup> اعظم اکمل ارشد بود، که این هیچ<sup>۱۰</sup> و وصله<sup>۱۱</sup> تو ننشاند (۳۷۴). خاک شوخاک تا جای امانت گردی، که «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْتَمِلَهَا»<sup>۱۲</sup>. تا خود را چون آسمان بینی از خیالات فاسد، و تا نفس خود را چون [زمین معمور بینی از هستی باطل، و تا طبیعت خود را چون]<sup>۱۳</sup> کوه بینی از سخت دلی و سرکشی و گردن‌افرازی، لذت<sup>۱۴</sup> این امانت نیابی، که این امانت در خاک توتیواوار<sup>۱۵</sup> (۳۷۵) مخفی<sup>۱۶</sup> کرده‌اند و نصیب پی سرو پایانست و این امانت در دست عاشقان پی پرواست و این امانت ملازم بی نشانانست و تو غافلگی و به دعوی باطل مغرور گشته‌ای و از معنی بیخبر. تعجیل نیست، زود باشد که تحسّر خوری و فایده نباشد. چه سود؟ [سعی کن و]<sup>۱۷</sup> در حلقه زندان دُرْدُ آشام (۳۷۶) نشین و این ابیات<sup>۱۸</sup> ورد خود کن<sup>۱۹</sup> و با قلندران بی مکان همصحبت باش و نزدیک اهل تقلید (۳۷۷) آرام مگیر تا باشد که از آفتاب عشق لمعه‌ای در خرابه دل تو تابش گیرد.

قصیده:

سیرِ دردش نقد همپان (۳۷۸) منست.  
عشق جانانست و در جان منست.  
شد گریزان، ناگزیر آینه منست.  
وان خراباتی بمهمان منست.  
هر دو خود طوق گریبان منست.  
عشق جایش مُلک ویران منست.  
مست و خندان میر (۳۸۱) ایوان من است.<sup>۲۳</sup>  
کین نشان پنهان و اعیان (۳۸۲) منست.  
گفت دست دوست دستان منست.

دُرْد عشقش دُرد و درمان منست،  
[آنکه]<sup>۲۰</sup> ارض و آسمانها بر نرافت  
بزر و بحر و فرش و عرش از بار عشق<sup>۲۱</sup>  
این امانت در خرابات (۳۷۹) فناست،  
این امانت با بلا پیوسته‌اند،  
درد او در کوی معموران (۳۸۰) مجو<sup>۲۲</sup>.  
[شکرگان طنائز تُرک دلفریب  
زو نشان خواهی، ز صورت در گذر،  
دوش نشیدی چه گفت آن پیر عشق؟

۵) در اصل و مل: «و تا کتاب». ۶) در مع ۱: «پنهان». ۷) «و» در مع ۱ نیست.  
۸) در مع ۲: «بزرگوار». ۹) در مل: «مولا». ۱۰) در مل: «که هیچ».  
۱۱) در مع ۱: «وسيله». ۱۲) «فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْتَمِلَهَا» در اصل و مل نیست. ۱۳) «زمین ... چون] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۱۴) در مل: «لذات». ۱۵) «توتیواوار» در مع ۱ و مع ۲ نیست. ۱۶) در مع ۱: «پنهان». ۱۷) [سعی کن و] از مع ۱ و مع ۲. ۱۸) در مع ۱: «بیت». ۱۹) در مع ۱، مع ۲ و مل: «ساز». ۲۰) [آنکه] از مع ۱ و مل. در اصل ناخوانا. در مع ۲: «آنچه». ۲۱) در مع ۱: «بحر و بزر و عرش و فرش از بار عشق». در مع ۱: «سُکْرگان طنائز تُرک دلفریب مست و خندان میر ایوان من است» از مع ۱، مع ۲ و مل. ۲۲) در مع ۱: «معمورش جکار؟» در مل مع ۲: «معموران چه کار». ۲۳) در مع ۱: «کابین».

آنکه عُمری در پیش می‌تاختم  
 جام در دورست دایم همچو روز  
 وانکه شب گُونست [و ابرآلود و ترش] ۲۵  
 آنکه تو دربانِ عزت گوئیش  
 دل زدستش هر زمان در و کوله است ۲۷،  
 این و آن بگذار و خوش زُتار (۳۸۳) بند،  
 چون بدانی چونکه عاشق [نیستی] ۲۸؟  
 چون جمالی خانه ویران کُن، بیا،

چون نَفَس در کام و فرمان منست.  
 شب گذشت و روز دوران منست.  
 همچو ماه و مهر تابان منست ۲۶.  
 همچو ترک شوخ دربان منست ۲۶.  
 سلسله‌اش زلفِ پریشان منست.  
 این امانت بین که ایمان منست.  
 کین ۲۴ نمک [بر] جان بریان منست ۳۰.  
 گر هوایت سُوی بستان منست.

ای سالک، این امانت جمهور خلاق را نداده‌اند. این ۳۱ ملازم انبیاء و اولیاست و حضرت سید الانبیاء محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، این را ۳۲ که در قرآن «امانت» ۳۳ می‌فرماید ۳۴ (۳۸۴) در حدیث به بلاش می‌خواند ۳۵ که «أَلْبَاءُ مُؤَكَّلٌ [علی] ۳۶ [الانبیاء] ۳۷ ثُمَّ الْاَوْلِيَاءُ ۳۸ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَاَلَمْثَلُ» (۳۸۵). قومی که اثر این امانت و این بلا به ایشان رسد، صورت ایشان مُتَوَرِّمُ میشود به نور عشق نه به آتش عشق، سَت قَدَمی میکنند و باز میگردند. پس واجبست، ای سالک، که دائم ۳۹ این دعا را که نص قرآنست ورد خود سازی که «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. «رَبَّنَا، لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» (۳۸۶). تا از مردودان نشوی و ذکر این قوم که در صحبت درویشان می‌آیند و بیرون می‌روند و خود را [به خلق] ۴۰ مینمایند. چنانکه تحقیق این آیتست ۴۱ و تأویل این برهان ۴۲، گفته شده، ساعتی ۴۳ نیک تأمل کند ۴۴ تا از مَقْوِيَان (۳۸۷) نباشد و از مَهْجُورَان (۳۸۸) و مُعْذَبَان (۳۸۹) و محرومان نگردد ۴۵.

قصیده:

بیا یکدم چو آدم دم نگهدار  
 بیا چون نوح بیزار از جهان شو  
 جدا گرد از پدر همچون براهیم  
 که تا گردی خلیفه دور پسرگار. (۳۹۰)  
 که آید در دلت صد بحر زخار ۴۶ (۳۹۱).  
 که جان پر لاله بینی در دل ناز

(۲۵) [و ابرآلود و ترش] از مل و مع ۲. در اصل: «(ابروآلود و ترش)».

(۲۶) «است» در مع ۱ نیست. (۲۸) [نیستی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۲۹) [بر] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «در». (۳۰) در مع ۲: «این بیت با بیت قبلی جابجا شده است». (۳۱) در مع ۱ و مع ۲: «آن».

(۳۲) در مع ۱ و مع ۲: «آنرا». (۳۳) در مع ۲: «امانش». (۳۴) در مع ۱ و مع ۲: «می‌خواند». (۳۵) در مع ۱ و مع ۲: «خوانده». (۳۶) [علی] از مع ۱. (۳۷) [الانبیاء] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «(بالانبیاء)». (۳۸) «ثُمَّ الْاَوْلِيَاءُ» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۳۹) «دائم» در مع ۲ نیست. (۴۰) [بخلق] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «(با خلق)». (۴۱) در مع ۱ و مع ۲: «آیت». (۴۲) در مع ۱ و مع ۲: «برهانت».

(۴۳) در مع ۲: «(یک ساعت)». (۴۴) در مل: «(کن)». (۴۵) در مع ۱: «تا از مَقْوِيَان و مُعْذَبَان و محرومان نگردد». در مل: «تا از مَقْوِيَان و مُعْذَبَان و محرومان نگردی». در مع ۲: «تا از مَقْوِيَان و مَهْجُورَان و مُعْذَبَان و محرومان نگردد». (۴۶) در مع ۱: «(ذخار)».

چو یعموب (۳۹۲) ازدو عالم چشم بردوز  
 چو جرجیس (۳۹۳) آندرا، صد جان فدا کن،  
 بیا چون یونس سرگشته، ای جان،  
 اگر داری هوای شاهسی مصر،  
 چو موسی بر فراز ظور (۳۹۵) میدو  
 چو عیسی از خیال بد پسر هیز  
 وگر<sup>۵</sup> تو عاقبت محمود (۳۹۷) خواهی،  
 ابوالقاسم محمد شاه کونین،  
 اگر خواهی شراب لایزالسی،  
 که جز او نیست ساقی در همه دوز  
 چگونه شکر گیرد هر که باشد  
 دلی گوهر میهر حیدرش هست  
 اگر خواهی حیات جاودانی،  
 بیا چون عاشقان بی پا و سر شو؛  
 بیا، دل، خاک خاک خایک او باش؛  
 وگر توره بدان درگه ندانی،  
 که آخر در رسد در بحر و جوهر  
 چو برهان حق این روشن بگفتم،  
 که ره رفتند [بسیاری] <sup>۶۱</sup> مسافر،  
 رفیق آنکه طریق، آن رهنا (۴۰۴) گفت (۴۰۵)،  
 که خود را نی نگنجد در ره عشق،  
 زمانی مستمع شوتا بگویم  
 ولی خواهم [دلی] <sup>۶۱</sup> کان صاف باشد  
 جهان اندر جهان و اماند گانند <sup>۶۲</sup>،

که تا صورت بمعنی گرد دت یار  
 اگر داری سر سودای دلدار  
 تبراً (۳۹۴) کن ز ملک نفس گنار  
 چو یوسف بگذرن<sup>۶۷</sup> حبس و چه و مار<sup>۶۸</sup>.  
 باقید و مشونومید یکبار  
 که تا روح رود بر اوج [رهاور] <sup>۶۹</sup> (۳۹۶).  
 بیا یکرنگ شود در دین مختار (۳۹۸).  
 که بی او نیست موجودی در اظهار<sup>۵۱</sup>.  
 ز جام ساقی کوثر بیچنگ آر  
 ز فوق<sup>۵۲</sup> و تحت این گردون دوار.  
 بجان<sup>۵۳</sup> بنده غلام<sup>۵۴</sup> شاه کزار (۳۹۹).  
 ندارد حرص و [بخل] <sup>۵۵</sup> و روی سگار (۴۰۰).  
 [زرایش] <sup>۵۶</sup> سرمیچ ویر ننگدار.  
 شوی پیدا چو گردی [ناپیدار] <sup>۵۷</sup>.  
 چو گردی خاک، آنکه باش<sup>۵۸</sup> ستار (۴۰۱).  
 دلیلی جو چو جو در بحر در بار<sup>۵۹</sup> (۴۰۲)  
 هر آن کویافت چون ما ره در آنهار<sup>۶۰</sup>.  
 تو آن دیدار ازین دیدار دیدار (۴۰۳).  
 ز تنهائی به خود گشته گرفتار.  
 که هست او بر همه سالار سالار.  
 چو این ره نیست پایانش پدیدار.  
 مثالی چند در خورشید و پرگار (۴۰۶).  
 که در جانش نباشد خوی زنگار (۴۰۷).  
 همه در کار چون طفلان بیکار.

۴۷) در مع ۲ و مل: «بگذران».

۴۹) [رهاور] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. ۵۰) در مع ۱ و مع ۲: «اگر». ۵۱) در مع ۲: «که موجودات را زهست اظهار». ۵۲) در مع ۲: «به فوق». ۵۳) در مع ۲: «زجان». ۵۴) تصحیح قیاسی. در اصل و مع ۱: «بنده و غلام». ۵۵) [بخل] از مع ۱. در اصل ناخوانا. ۵۶) [زرایش] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «زرایش». ۵۷) [ناپیدار] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. ۵۸) در مع ۱: «او میباش». ۵۹) در نسخه های دیگر: «دلیلی جو چو جوهر بحر در بار». ۶۰) در مع ۱: «چو سازه در آن بار». ۶۱) [بسیاری] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «بسیاری». ۶۲) [دلی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. ۶۳) در مع ۱: «وامانده گانند».



همی خواهم بَدَرَم برده‌شان پاک،  
 ز سوز<sup>۶۴</sup> عشق و سودای دلارام،  
 [به هر دم]<sup>۶۵</sup> صد هزاران فکر بکرم  
 یکی از صد هزار ار بجهد از دم<sup>۶۶</sup>،  
 [اگر]<sup>۶۷</sup> در چار[سو] (۴۱۰) گویم من<sup>۶۸</sup> این راز،  
 وگر اندر صوامع (۴۱۱) باز گویم،  
 وگر در خانقه گویم بر شیخ،  
 بیا تا مختصر گردانم این راز<sup>۶۹</sup>،  
 ولی مقصود من پیرو مریدست،  
 تأمل کن تو<sup>۷۰</sup> مغز از پوست، ای دوست،  
 سؤالی کرد مردی راز جوئی  
 چرا هر شب بسوئی همچو آتش  
 [ز]<sup>۷۱</sup> چه پیدا شود، وز<sup>۷۲</sup> چیست این<sup>۷۳</sup> نور؟  
 جوابش داد پیروی از روایت،  
 [که بودستند بعضی از ملائک]<sup>۷۴</sup>؛  
 بین اندر زمین [کفار مهجور]<sup>۷۵</sup>،  
 [همه شب تا به روز و روز تا شب]<sup>۷۶</sup>  
 هوای آسمان گیرند چون گور،  
 [چون نامان (۴۱۵) سخنها را بدانند]<sup>۷۷</sup>،  
 خبرهای بد و نیک فنائی  
 [بود گه گه چنان کین<sup>۷۸</sup> راست آید]<sup>۷۹</sup>،

مرا دلدار میگوید خُمُش دار (۴۰۸).  
 زبان در نغمه میآید در اسرار.  
 درآید، بگذرد، نام (۴۰۹) به گفتار.  
 همه تمبیحها گردد چو زُتار.  
 به آزار اندر آیند<sup>۸۰</sup> اهل بازار.  
 به یک لحظه شود اقرار اِنکار.  
 بسباید جستنم مَر سُوی کُهار.  
 بگویم مقصد آن سائل، ای یار.  
 [تو از]<sup>۸۱</sup> افسانه مثنوی، دم نگهدار.  
 بهل افسانه، معنی گوش میدار.  
 که [چینود]<sup>۸۲</sup> (۴۱۲) آن ستاره بَرَق رفتار (۴۱۳).  
 فروزد شعله، گردد نا پدیدار؟  
 ازین اسرار پنهان پرده بردار<sup>۸۳</sup>.  
 ز اخبار شنیده کرد تکرار  
 گنون اسمش شیاطین گفت جبار،  
 فتساده دُور از افلاک و زانوار<sup>۸۴</sup>.  
 [به دوش]<sup>۸۵</sup> یکدگر چسبند<sup>۸۶</sup> زن وار.  
 نهند آن گوش را بر سوی آن دار<sup>۸۷</sup> (۴۱۴).  
 زمین آیند و گویند باخرو بار.  
 از ایشانست، ای فرد خبِردار.  
 ولیکن بیشتر گردد سیه کار.

- (۶۴) در مع ۱: «رموز».  
 (۶۵) در مع ۱: «یکی از صد هزاران بجهد از دم». در مع ۲: «یکی از صد هزاران بجهد از دم».  
 (۶۶) [اگر] از مع ۱ و مل. در اصل ناخوانا. در مع ۲: «وگر».  
 (۶۷) در اصل ناخوانا. در مع ۱: «وگر».  
 (۶۸) [سو گویم من] از مع ۱، مع ۲ و مل.  
 (۶۹) در مع ۱: «وگر».  
 (۷۰) در مع ۲: «این گفت».  
 (۷۱) [تو]  
 (۷۲) در مع ۲: «جدا کردن تو».  
 (۷۳) [چینود]  
 (۷۴) در مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۷۴) [ز] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۷۵) در مع ۱، مع ۲ و مل: «از».  
 (۷۵) [کفار مهجور] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ و مل: «از».  
 (۷۶) در مع ۱: «آن».  
 (۷۷) در مع ۲: «بکن احوال این را نیک اظهار».  
 (۷۸) این مصراع در اصل پاک شده است. از مع ۱، مع ۲ و مل. (۷۹) [کفار مهجور] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «افکار و مهجور».  
 (۸۰) تصحیح قبایسی. در اصل: «دُور از افلاک و انوار». در مع ۱، مع ۲ و مل: «افلاک و انوار».  
 (۸۱) [بدوش] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «روش».  
 (۸۲) در مع ۱: «چسبند».  
 (۸۳) در مع ۲: «بر فوق آن دار».  
 (۸۴) در مع ۱ و مع ۲: «کان». در اصل پاک شده. در مع ۱: «کین».  
 (۸۵) این مصراع در اصل پاک شده. از مع ۱، مع ۲ و مل.

زحق دارد فرشته گرز آتش (۴۱۶)،  
 [چو آتش در تن آن دیو اُفتد] ۸۵،  
 وگر در بحر افتد او [نهنگی است] ۸۷  
 [ولی بشنو تو تأویلش که این است] ۸۵  
 که بعضی سالکان سست بنیاد  
 [بتزویرو و بمکر و حیل و زرق (۴۲۰)] ۸۵  
 چو چشم صورتش اندک گشاید،  
 [در آید] ۸۹ برق غیرت بر دو چشمش [۸۰] ۸۵،  
 به راه گوش پیوید چون زنی پیر،  
 [دو دست از دست او در رنج باشد] ۸۵؛  
 انیش احمق و جُتهال باشد،  
 [اگر خواهی ببینی غول بزی (۴۲۲)،  
 به ریش و آستین و طَرّه (۴۲۴) و قش (۴۲۵)  
 [اگر اهل دلی اُستاده باشد،  
 [اگر گوید کسی] ۹۱ کین ۱۰ مکرو [زرق است] ۹۱؛  
 [ازین سوابلهی گوید خُمش کُن (۴۲۶)،  
 [کادب (۴۲۸) بُو (۴۲۹) پوریبا (۳۰) بند (۳۱) عُرشاد (۴۳۲)  
 [ندیده پیرو پیر او را ندیده،  
 [بیا] ۱۰۵ یکدم به کوی باده نوشان  
 [بیا، ای ترک یغمائی، کجائی؟  
 [بیا] ۱۰۵، ای ساقی جان پرور من،

زند بر آن شیاطین بد اقرار.  
 شود غول بیابانی (۴۱۷) مکار ۸۶.  
 که در دریا بُود پوسته در کار. (۴۱۸)  
 مراد و مقصد آخیار (۴۱۹) و ابرار.  
 چو دزدان میروند آندر سُر دار.  
 بنزد اهل دل آرنند اقرار.  
 چو آحول (۴۲۱) یار خود را ببند اغیار ۸۸.  
 تمامی کُور گردد همچو مُردار ۹۱.  
 بجای پا بود دستش به رفتار.  
 [به چنگ آویخته] ۹۲ تسبیح بیار.  
 کراماتش بود اسباب [و] ۹۳ دینار.  
 بگبر آن خرقه و آن ریش دستار ۹۵. (۴۲۳)  
 به رقص آیند دروی ۹۶ کژدم و مار ۹۷.  
 ازو غافل بود چون نقش دیوار ۹۸.  
 زبان احمقان آید به گفتار ۹۷.  
 وز آنسو خادمک آید به افسار ۱۰۲. ۹۸. (۴۲۷)  
 به وَجَد و حال گردد آسمان وار ۱۰۳. (۴۳۳).  
 شده از ننگ ایشان پیر در غار ۱۰۴.  
 سرآندازی (۴۳۴) بیاموز، ای سپه دار.  
 که دل بی توندارد هیچ آنوار ۱۰۴.  
 که تن بی [روح هرگز] ۱۰۵ نیست بر کار ۱۰۷. (۴۳۵).

۸۶) در مع ۲: «غول بیابانها چومکار». (۸۷) [نهنگی است] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «نهنگت». (۸۸) در مع ۱ و مع ۲: «یار خود ببند باغیبار». (۸۹) در مع ۲: «برآید». (۹۰) در مع ۲: «دزد و چشمش». (۹۱) در مع ۲: «همچو آن مار». (۹۲) [بچنگ آویخته] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۹۳) [و] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. (۹۴) در مل: «بگبر این خرقه پوشان و نگهدار». (۹۵) این بیت در اصل پاک شده. از مع ۱ و مع ۲. (۹۶) در مع ۱: «رووی». (۹۷) این بیت در مل نیست. (۹۸) این بیت در اصل پاک شده. از مع ۱ و مع ۲. (۹۹) [اگر گوید کسی] از مع ۱ و مع ۲. در اصل پاک شده. (۱۰۰) در مع ۱: «کابن». (۱۰۱) [زرق است] از مع ۱ و مع ۲. در اصل ناخوانا. (۱۰۲) در مع ۲: «به آزار». (۱۰۳) [کادب ... آسمان وار] از مع ۱. در اصل: «... بوپوریا عند غمه شاو، بوجد و عال گرد و آسمان وار». در مل: «ادب بوپوریا عند غمه شاو، بوجد و عال گرد و آسمان وار». در مع ۲: «کادب بورپور عند غمه شاو، بگوش و عال کرد و آسمان وار». (۱۰۴) این بیت از: مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۱۰۵) [بیا] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۱۰۷) در مع ۲: «که تن بی روح هرگز نیست برکار».

[بیا، ای غنچه خندان، زمانی،  
 [بیا، ای طوطی شکر فشانم،  
 ملولم از حدیث دیو و غولان،  
 که هر فکری که زاید جز رخ دوست،  
 بیا، یکرنگ شو، ای دل، زمانی  
 بیا در کوره تا [گلآب] ۱۱۰ (۴۳۶) گردی،  
 که عشق، ای دل، چو بوآندر گلابست،  
 دریغ، نیست آزادی درین دهر  
 چو باشد پرده آن مهر تابان  
 جمالی، نور نار و کفر و ایمان  
 بخوان هر لحظه «ما ازددت یقیناً» ۱۱۲ (۴۳۷)؛

که خندان نیست بی تو باغ و گلزار ۱۰۴.  
 درین خوان ۱۰۸ و مکان ۱۰۹ شکر بار ۱۰۴.  
 مرا بزهان ازین غولان غدار.  
 عذابست آن چو خس در دیده، ای یار.  
 که تا هستی چو گل، باشد ترا خار  
 درآی و رنگ گل بگذار ۱۱۱ بگذار،  
 تو بگذار آب و آن بُود در داغ آر.  
 که بنمایم جمال عشق یکبار،  
 نموداری خود در نور و در نار.  
 چو ذراتند سرگردان چوپرگار.  
 مجواندر جهان ادراک آبصار ۱۱۳ (۴۳۸).

### رسالة آخری<sup>۱</sup> رساله ششم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». قُوله تعالى: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ (۴۳۹)». و قوله تعالى:  
 «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» (۴۴۰).

ای عزیز، هر کس که پیدا شد<sup>۲</sup>، بقدر اوحق، تعالی، برو امر میکند. امری<sup>۱</sup> که بر انسان  
 واجبست<sup>۵</sup> بر حیوانات<sup>۶</sup> نیست. امری<sup>۷</sup> که بر انبیاست بر مؤمنان نیست. جهد بکن و قرآن را بدان تا  
 فرق نیک و بد توانی کرد و حاصل [عمل]<sup>۸</sup> هیچکسی بر آن شخص واصل نشود<sup>۹</sup>، تا وقتی که در  
 عمل خود یکرنگ باشد<sup>۱۰</sup> و چنانکه باشد، خود را چنان نماید، و حال آنکه وحوش و طیور و خلائق  
 که به شکل انسانند و مشغول زراعتند و تجارت و مأمور همچون<sup>۱۱</sup> خودی شده [اند، ایشان ناجی اند.  
 فی الحقیقه،]؛ کار بر صلحاء و زهاد و عباد<sup>۱۳</sup> و مشایخ و علی أمثالهم سختست که بی مرشد و

۱۰۸) تصحیح قیاسی. در مع ۱، مع ۲ و مل: «خان». در اصل پاک شده. (۱۰۹) در مل و مع ۲: «ما». (۱۱۰) [گلآب] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «گل آب». (۱۱۱) «و» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست. (۱۱۲) در مع ۱ و اصل: «ما زددت یقیناً». در مع ۲ و مل: «مزددت». (۱۱۳) در اصل، مل و مع ۲: «ادراک و ابصار».

۱) «رسالة آخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) «و» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۳) در مع ۱: «شده». (۴) در مل: «امر». (۵) در مع ۱ و مع ۲: «که بر انسان است». (۶) در مع ۱: «حیوان». (۷) در مع ۱ و مل: «امر». (۸) [عمل] از مع ۱. در نسخه های دیگر نیست. (۹) در مع ۱: «هیچ شخصی بدو واصل نشود». در مع ۲: «هیچ شخص». (۱۰) در مع ۱ و مع ۲: «شود». (۱۱) در مع ۱: «چون». (۱۲) [اند ... فی الحقیقه] از مل و مع ۲. «ناجی اند» در مع ۱ نیست. در اصل پاک شده است. (۱۳) در مل: «عباد و زهاد».

مری زیست [میکنند، چنانکه زنان که در خانه]<sup>۱۴</sup> نشینند و کار مردان از ایشان نیاید و مسافرت نتوانند کرد [و]<sup>۱۵</sup> دغلا نه<sup>۱۶</sup> و دزدانه و مکارانه، [چون شب در رسد، دستار بر سر نهند]<sup>۱۷</sup> و میلح ببینند و خود را [به شکل مردان]<sup>۱۸</sup> بر آرند<sup>۱۹</sup>، و هر جا هوسی و آزی و شهوتی و خیالی ناپسندید<sup>۲۰</sup> که در راه ایشان آید، بازماند. [و] ناگاه باشد که صبح برآید<sup>۲۱</sup> و باد غیرت [لَیْسَ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ] وزیدن گیرد<sup>۲۲</sup> و این [قوم را رسوا کند. زنهاری که انصاف]<sup>۲۳</sup> بده و یکرنگ باش و تفاخر مکن و سخن درویشان و سخن خدا [را]<sup>۲۴</sup> از یکدیگر جدا مبین و خود را به صحبت [درویشان رسان و خود را چنان]<sup>۲۵</sup> محو گردان که ندانند که کیستی و از کجائی و پسر کیستی و ترد اتنان (۴۴۱) و خامان و اهل جهل و بغض [و کین و بخل]<sup>۲۶</sup> و حسد این سخن در دل ایشان]<sup>۲۷</sup> چون الساست. اگر چندان [خاصیت]<sup>۲۸</sup> نیکو داشته باشند که حساب آن نتوان<sup>۲۹</sup> کرد، چونکه [به حاصل آن رسند، باز مانند و حاصل]<sup>۳۰</sup> طاعت و عبادت و سخاوت و جانبازی آنست<sup>۳۱</sup> که به نظر درویشان رسند. [کار عبادت و سعی صلاحیت شخص را برسانند]<sup>۳۲</sup> به این منزل. چون به این<sup>۳۳</sup> منزل رسید، او را زاد دیگر و مرکب<sup>۳۴</sup> [دیگر میباید. و مردمان آن مُلک میباید که همراهی کند و آن منزلهای]<sup>۳۵</sup> گذشته [از یاد برند]<sup>۳۶</sup>. و اگر صفت فرعون (۴۴۲) داشته [باشد که شب زاری کند و انصاف دهد و چون روز شود با موسی سردر نیآورد (۴۴۳)]، طاعت]<sup>۳۷</sup> شب او به جهل مُبَدَل شود و بیداری شب او [به غفلت کشد، چرا که حق، جل و علا، میفرماید: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»]<sup>۳۸</sup>. و ترا عجب آید که گویند عمل تو از برای آن دلیل راه<sup>۳۹</sup> تو [نمی‌شود، که تو درویشان را جدا مبینی. و حال آنکه در دور موسی یک فرعون بود]<sup>۴۰</sup> و تمام آن مُلک در شک و شبهه [بودند]<sup>۴۱</sup>، و یک موسی درین [دور پنهانست و هر گوشه‌ای هزار فرعون و هامانست (۴۴۴)].

- (۱۴) [میکنند ... در خانه] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۱۵) [و] از مع ۱. در نسخه‌های دیگر نیست. (۱۶) در مع ۱: «غلامانه». (۱۷) [چون ... نهند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۱۸) [بشکل مردان] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۱۹) در مع ۱، مع ۲ و مل: «برآوند». (۲۰) [که در ... بازمانند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۲۱) در مع ۱: «بدمند». در مل و مع ۲: «بردمند». (۲۲) در مل: «بگیرد». (۲۳) [قوم را ... انصاف] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۲۴) [را] از مع ۱ و مع ۲. (۲۵) [درویشان ... چنان] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۲۶) در مل: «بخل و کین». «مغل» در مع ۲ نیست. (۲۷) [و کین ... ایشان] از مع ۱. در اصل پاک شده. (۲۸) [خاصیت] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۲۹) در مع ۱: «نتوانند». (۳۰) [بحاصل ... و حاصل] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۳۱) در مع ۱: «عبادت و جانبازی و سخاوت آنست». (۳۲) [کار عبادت ... برسانند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۳۳) در مل: «بدین». (۳۴) در مع ۱ و مع ۲: «زادی دیگر و مرکبی». (۳۵) [دیگر میباید ... منزلهای] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۳۶) [از یاد برند] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «از یاد وا کند». (۳۷) [باشد ... طاعت] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۳۸) [بغفلت ... الصالحات] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۳۹) [راه] در مع ۲ نیست. (۴۰) [نمی‌شود ... بود] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۴۱) [بودند] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «بود».

و آن عزیز جواب رساله<sup>۴۲</sup> این فقیر نوشته که قوله تعالی «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا» (۴۴۵) نیکو میفرماید، و الا در آن فرعون خاصیتها بود<sup>۴۳</sup> که درین فرعونها نیست، و او در [حال خود]<sup>۴۴</sup> بکرنگ بود و تو روزی به هزار گونه خود را بدین خلق مینمائی<sup>۴۵</sup> و خود را به شکل درویشان برآورده‌ای و خرقه و سجاده و تسبیح و ذکر و اوراد لباس خود کرده‌ای که مبادا که<sup>۴۶</sup> خاطر یک جاهل از تو برنجد و نفس تو ملول شود. درین حال، فرعون بر چنین قوم هزار بار شرف دارد. و توجه دانی که بالغ نیستی و همراه دانائی یک قدم [ننهاده‌ای]<sup>۴۷</sup> که هزار خیال فانی [پخته‌ای]<sup>۴۸</sup>؟ مقصود آنکه خطاب «ارجعی الی ربیک راضیهً مرضیهً» (۴۴۶) با مخصوصانست. تو چندان علم پیدا کن که بدانی که خاص کیست و عام که، و ترا عار آید که بالای دراز داشته باشی و ظرّه به گردن فرو هسته و [صوفی وار]<sup>۴۹</sup> مُرْبِع (۴۴۷) بر کلوخی (۴۴۸) در آویخته‌ای که به سخن خدا مشغول شوی و خواهی که داخل «فأدخلی فی عیادی» (۴۴۹) باشی، به خواب بینی. جان بکن و از سر خود برخیز (۴۵۰) در نظر [دانایان]<sup>۵۰</sup>، نه که همچون [حیوانان]<sup>۵۱</sup> که پرواز<sup>۵۲</sup> کنند برای خود و هوس و آرزو<sup>۵۳</sup>. تا جان ندهی، در حضور اهل جان<sup>۵۴</sup> این بر تو میسر نشود. و<sup>۵۵</sup> حضرت سرور انبیاء و شهوار میدان اقیاء، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، میفرماید که «ظَلَبُ الْعِلْمِ قَرِيضَةٌ» (۴۵۱)، و این علم در صحبت فقرا حاصل توان کرد [و]<sup>۵۶</sup> تا از سر کبریاثی و خودرانی [خود]<sup>۵۷</sup> نمیری، ترا [چشمی]<sup>۵۸</sup> پیدا نشود که درویشانرا بشناسی. هرگاه که درویشان ترا نگاه میدارند و تو رأی خود که داری<sup>۵۹</sup>، زود باشد که چون<sup>۶۰</sup> فرعون آب نیل که حیات انبیاء و اولیاء<sup>۶۱</sup> و مؤمنانست در دهن تو خون گردد و ترا غرق گرداند (۴۵۲). بعد از آن، ترا برانگیزانند چون فرعون بشکل اُنثی (۴۵۳) [بصورت‌های]<sup>۶۲</sup> گوناگون چنانکه در اخبار<sup>۶۳</sup> ذکر آن رفته است (۴۵۴). و طاعت و اقرار که بی پیر [و بی مرشد]<sup>۶۴</sup> کرده باشی صفت ذکر داشته باشد، به هر شکل که برآورند، آن<sup>۶۵</sup> طاعت تو<sup>۶۶</sup> بر تو مسلط گردانند، و مثال این بر تو روشن گردانم که در دنیا هستند

(۴۲) [دور پنهانست ... رساله] از مج ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده.

(۴۳) در مج ۱، مع ۲ و مل: «و الا خاصیتها در آن فرعون بود».

و مل. در اصل ناخوانا. (۴۵) در مج ۱: «بهمز رنگ بدین خلق می‌نمائی». (۴۶) «که» در

مج ۲ نیست. (۴۷) [ننهاده‌ای] از مج ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «ننهادهی». (۴۸) [پخته‌ای] از مج ۱.

در اصل: «نپختی». در مل ناخوانا. در مج ۲: «نپخته‌ای». (۴۹) [صوفی وار] از مج ۱. در اصل، مع ۲ و مل:

«صوفی». (۵۰) [دانایان] از مج ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «دانا». (۵۱) [حیوانان] از مج ۱. در اصل،

مع ۲ و مل: «حیوان». (۵۲) در اصل، مع ۲ و مل: «در پرواز». (۵۳) در مج ۱: «آرزوها».

(۵۴) در مج ۱ و مع ۲: «اهل دل». (۵۵) «و» در مل نیست. (۵۶) [و] از مج ۱. در نسخ دیگر نیست.

(۵۷) [خود] از مج ۱ و مع ۲. (۵۸) [چشمی] از مج ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «چشم».

(۵۹) در مج ۲: «که ... داری». در مل: «که داری داری». (۶۰) در مج ۱ و مع ۲: «همچون».

(۶۱) در مج ۱: «اولیاست». (۶۲) [بصورت‌های] از مج ۱ و مع ۲. در اصل: «بصورتها». در مل: «بصورتها».

(۶۳) در نسخه‌های دیگر: «فروان». (۶۴) [و بی مرشد] از مل. در اصل ناخوانا. در مج ۱ و مع ۲:

«مرشد». (۶۵) «آن» در مج ۱ نیست. (۶۶) «تو» در مج ۱ نیست.

قومی که اندک راهی یافتند و به قول عوام مشغول شدند و اعمال ایشان چون سحابت فرعون برای خلق باشد و خلائق برین قوم مطلق شوند و آن قوم دوستی خلائق بر دوستی حق بگزینند. پس خدای تعالی ۶۷ غیرت کند و آن خلائق را بگمارد برین قوم، یعنی زاده فرعون بر فرعونیان. و دخول کنند (۴۵۵) این مریدان ناقص هر ساعت بر ۶۸ پیران نابالغ. زهارتا بالغ نشوی، کدخدائی ممکن، و [تو تا] ۶۹ چون موی ۷۰ مانده باشی، در نظر درویشان عمل تو و صلاحیت تو [به هیچ] ۷۱ قبول نیاید، چنانکه بلبل بستین عشق و وزیر سلاطین اهل ۷۲ توحید (۴۵۶) و مفرد اهل ترک و تجرید و راهنمای ۷۳ خاکساران راه محبت و مونس محزونان کوی درد و میحنت و قلاووز ۷۴ (۴۵۷) بیابان فنا و غواص دریای بقاء و کاشف جمیع الاسرار علی الأخیار، شیخ فریدالدین عطار میفرماید (۴۵۸).

ابیات ۷۵:

جُئِب (۴۵۹) را بر تن ارخُشکست یک موی، هنوزش نانمازی (۴۶۰) دان به صد روی.  
 چوموئی ۷۶ تا به کوهی در حسابست، چه موئی و چه کوهی، چون ۷۷ حجابست؟  
 توتا یکبارگی جان در نبازی، جُئِب دانم ترا و نا نمازی.  
 ای عزیز، درین حال که کتابت میشود، فصل نباشد، که فصل در کتابها مینویسند که سخن ۷۸ آخر شده است، و حال درویشان و سخن [ایشان] ۷۹ آخِر نِدارد [و] ۸۰ وصل در وصلست [و] ۸۱ دیدار در دیدارست، و حال آنکه اول و آخر این یار و آن یاریک یارست، و تو هزار هزار بار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» خواندی و هرگز فهم آخِد نکریدی. چون فهم این سخن [کنی] ۸۱، باری از سر ۸۲ عبارت و الفاظ و فصل و باب درین کتاب نگاه مکن که اختلاف در اسمست. اگر کسی شخصی را دشمن دارد، در دل ۸۳ و بزبان آواز دهد او را که مولانا ظهیر الملة والدین (۴۶۱)، عبدالله عبدالله گفته باشد و اگر برخلاف این ۸۴، [کسی] ۸۵ این عبدالله را دوست دارد و بگوید عبدالله، مقصود حاصل شود ۸۶. غرض [مقصود آنست] ۸۷. تو از سر این صورت بگذر که صورت فانیتست. [پارسیان] ۸۸ (۶۴۲) گندم را گندم گویند و اعراب حنَّطَه گویند و بُر گویند و باشد بیش ازین ۸۹ [و] ۹۰ تو بهتر دانی که کتاب بسیار خوانده ای و قصه خوانی بسیار کرده ای و تو اولیتری بقصه

۶۷) در مع ۲: «حق تعالی». (۶۸) در مع ۱ و مع ۲: «با آن». (۶۹) [تا تا] از مع ۱. در مل: «تا تو».  
 در اصل و مع ۲: «تا». (۷۰) در مل: «موی». (۷۱) [بهیچ] از مع ۱. در اصل و مل و مع ۲: «هیچ». (۷۲) «اهل» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۷۳) در مع ۱: «رهنمای». (۷۴) در مل: «قلاووز». (۷۵) در مع ۱: «بیت». در مل: «مثنوی». در مع ۲: «شعر». (۷۶) در مع ۱: «موسی». (۷۷) در مع ۱: «گر». (۷۸) «سخن» در مع ۱ و مل نیست. (۷۹) [ایشان] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «درویشان». (۸۰) [و] از مع ۱ و مع ۲. (۸۱) [کنی] از مع ۱. در اصل: «مکنی». در مل و مع ۲: «بکنی». (۸۲) در مع ۱ و مع ۲: «از روی». (۸۳) در مع ۱: «در دل و زبان». (۸۴) «این» در مع ۱ نیست. (۸۵) [کسی] از مع ۱. در اصل و مع ۲: «کس». در مل نیست. (۸۶) در مع ۱: «آید». (۸۷) [مقصود آنست] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «مقصود آنست». (۸۸) [پارسیان] از مع ۱. در اصل: «فارسی». در مل و مع ۲: «پارسی». (۸۹) در مع ۱ و مع ۲: «و بیش ازین باشد». (۹۰) [و] از نسخه های دیگر. در اصل نیست.

خواندن و [در روستا] ۹۱ گندم [را] ۹۲ به صد نام میخوانند در هر موضعی [به نامی] ۹۳. اگر گندم ظهور کند، اختلاف اسم از میان برخیزد. جهد بکن و گندم را [آرد گردان] ۹۴ تا این اسم سر بسته بی نفع از تو برخیزد. تا ۹۵ در میان دو سنگ آسیاب سرگردان نشوی، مُحالست که این اسم از تو برخیزد، و اگر حُجَّتِ نگیری در سؤال، و به حضور آئی و انصاف بدهی در صحبت درویشان، بر تو روشن شود، و اگر ستیزه کنی و دانی و فرمان نبری، برو، که بنی اسرائیلی ۹۶ (۴۶۳) که گویند تویی. اگر شب تا روز ۹۷ در حرم کعبه نشسته ای، [پس] ۹۸ تا روز باقیست و شب در نیامده است، سفری [یکن] ۹۹ باشد که بمحنت و غم راهی که ترا بکار آید ارزانی شود که عیال و اطفال و مال درین حال فایده ای نمیدهد. قَوْلُهُ تَعَالَى: «لَنْ تَنْفَعَكَ إِلَّا أَرْحَامُكَ وَلَا أَوْلَادُكَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ» (۴۶۴). و [این] ۱۰۱ حدیثست و هزار بار خوانده باشی و به معنی آن نرسیده باشی که «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ» ۱۰۳ (۴۶۵). باری ۱۰۴، مشتری تره و پیاز ۱۰۵ و شلغم و امثال [اینها] ۱۰۶ بسیارست. گوشی که احوال مرغ مُسْتَن ۱۰۷ (۴۶۶) بشنود و [چشمی که] ۱۰۸ موسی و عیسی و فرعون ۱۰۹ در زمانه مشاهده کند ۱۱۰، در قرقنها پیدا نشود، چرا که در یک مقام قرار گرفته اند و آن مقام را بُت خود ساخته اند. چند بیتی در عَقَبِ این کلمات میآید. ساعتی مادر و پدر و برادر و حَسَبِ (۴۶۷) و نَسَبِ (۴۶۸) و هر چه تعلق به کبریای ۱۱۱ نفس دارد از خود دور کن و بشنو، باشد که خود را بشناسی. [قصیده] ۱۱۲:

بهار آمد، بیامی خُور، اگر رندی و شیدانی،  
 که می مفتاح این بابست و تو باب دل مائی.  
 مرو در مزبله، جانا، که دنیا نیست جای تو.  
 دریغا خود نمیدانی ۱۱۳ چه خوبی و چه زیبائی!  
 اگر روز دوئی، ای دل، چو خسر افتاده ای در گِل،  
 چو خضر (۴۶۹) ارجام ما نوشی، بُلرَسَن (۴۷۰) ترک یغمائی.  
 اگر پور فلاطونسی که رنج خود نمیدانسی،  
 ز استسقاستی فربه، چو [مَخ] ۱۱۴ (۴۷۱) بر شاخ خرمائی.

- (۹۱) [در روستا] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «روستایی».  
 (۹۲) [را] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست.  
 (۹۳) [بنامی] از مع ۱ و مع ۲.  
 (۹۴) [آرد گردان] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «بآرد گردان». (۹۵) در مل: «و تا». (۹۶) در مل: «بنی اسرائیل». (۹۷) در مع ۱، مع ۲ و مل: «تا بروز». (۹۸) [پس] از مع ۱ و مع ۲. (۹۹) [یکن] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «مکن». (۱۰۰) در مع ۲: «تَنْفَعُكَ». (۱۰۱) [این] از مع ۲.  
 (۱۰۲) [ان الله] از مع ۱. (۱۰۳) [ولکن... قلوبکم] از مع ۱. در نسخه های دیگر نیست. (۱۰۴) در اصل: «و باری». (۱۰۵) «و پیاز» در مع ۱ نیست. (۱۰۶) [اینها] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «این». (۱۰۷) در مع ۱: «مستن». (۱۰۸) [چشمی که] از مع ۱ و مع ۲. (۱۰۹) «و فرعون» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۱۱۰) در مع ۱ و مع ۲: «نماید». (۱۱۱) در مع ۱: «بکبریائی». (۱۱۲) [قصیده] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۱۱۳) در مع ۲: «نمی بینی».

گواه عدل (۴۷۲) پیداکن اگر میراث میخواهی<sup>۱۱۵</sup>،  
 گواه جنس تو جرحند (۴۷۳) و تو خامی و خودرانی<sup>۱۱۶</sup>  
 نسرفته در پی یاری، نداده دل به دلداری،  
 نکرده خدمت پیری در آن هنگام برنائی<sup>۱۱۷</sup>.  
 بکار این دم که در کاری، مگونیستوان، توان داری؟  
 نمیدانی، میدانای که ذوالقرنین (۴۷۴) و دارائی (۴۷۵).  
 اگر داراب<sup>۱۱۸</sup> (۴۷۶) و خاقانی (۴۷۷)، و گر چوپان و دهقانی،  
 قرس (۴۷۸) آهسته ران، ای جان، که تا از سرفروانی<sup>۱۱۹</sup> (۴۷۹).  
 مشو غمزه که زردارم ویدارم از... در دارم،  
 به علم وجود بتوان<sup>۱۲۰</sup> شد درین ره، نی به آبائی (۴۸۰).  
 از آن باب از خبرداری، کدامت فعل از آن بایست؟ (۴۸۱)  
 روا باشد که دنیا<sup>۱۲۱</sup> را تو بر عقبی در افزائی؟  
 ابا (۴۸۲) ماشاء (۴۸۳) میگوید: لنا علم لنا علم (۴۸۴)؟  
 ابا اهل جهان گفته که یفنی (۴۸۵) ای (۴۸۶) که یفنائی.  
 ولیکن علم قاسی (۴۸۷) نه، چو آن شیرنهالی (۴۸۸) نه،  
 وزان گفت زوالی (۴۸۹) نه، که خود را از آن<sup>۱۲۲</sup> بیارائی.  
 مگو پور فلان پیرم و یا نسل فلان میرم (۴۹۰)؟  
 درآ در حلقه مردان، بدران صف بستنهائی.  
 به حمام اندرآ، اول بشو خود را ز نیک و بد؛  
 تونیکی، با بدان منشین، مرو با گنگ (۴۹۱) هر [جائی]<sup>۱۲۳</sup>.  
 چه باشد گنگ هر جائی؟ بگو آن لعبت صد رو<sup>۱۲۴</sup>  
 که بفربد دل ناقص چو نبود مرد [یکرائی]<sup>۱۲۵</sup>.  
 اگر تو مرد [یکرائی]<sup>۱۲۶</sup>، چرا، ای خواجه [سلمانشاه]<sup>۱۲۷</sup> (۴۹۲)،  
 گهی چون جام پر زهری، گهی چون طاس [حلوائی]<sup>۱۲۸</sup>؟

۱۱۴ [من] تصحیح قیاسی. در اصل، مل و مع ۲: «مع». در مع ۱: «فخ». ۱۱۵ در مع ۱: «اگر میراث میخواهی گواه عدل پیداکن». ۱۱۶ در مل: «خود را». ۱۱۷ در مل: «برنا». ۱۱۸ در مع ۱: «دارا». ۱۱۹ در مل: «فرونا». ۱۲۰ در مع ۱: «توان». ۱۲۱ در مل: «دنی». ۱۲۲ در مع ۱، مع ۲ و مل: «زو». ۱۲۳ [جائی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. ۱۲۴ در مع ۱: «صد روی». ۱۲۵ [یکرائی] از مع ۱ و مع ۲. در اصل ناخوانا. در مل: «یکتایی». ۱۲۶ [یکرائی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «یکتایی». ۱۲۷ [سلمانشاه] تصحیح قیاسی. در مل: «سلمانشاه». در اصل و مع ۱: «فرمانشاه». در مع ۲: «فرمانشاه». ۱۲۸ [حلوائی] از مع ۱ و مل. در اصل: «حلوا».



درآ در عاشقی یکدم اگر داری دل خرم،  
 که ارض الله واسع (۴۹۳) در نروید غیر زبائی.  
 اگر این دولتت باید که آخر روی بنماید،  
 بیا اول طهارت کن به قول حاتم طائی (۴۹۴).  
 تقرّب با علی خواهی، بیا سیرت<sup>۱۲۹</sup> شاهی؛  
 اسیر مالی و جاهی، جُئب در قعر دریا. <sup>۱۳۰</sup>  
 چو از اصل و نسب دوری، شدی طاهر، از آن نوری؛  
 غلبت بساب و توپوری، محمّد وار اعلائی.  
 در آن حتم تن شویند وزین حتم جان و دل  
 بیا بد جان فدا کردن، گذشتن از من و مائی<sup>۱۳۰</sup>.  
 کجائی، ای که پرسیدی ز فرض (۴۹۵) غل و شرط آن<sup>۱۳۱</sup>؟  
 بپرهیز<sup>۱۳۲</sup> از خود ای غافل، و گرنه گبر (۴۹۶) و ترسائی (۴۹۷).  
 اگر دین نسبی داری، به خلق و حلم<sup>۱۳۳</sup> وجود آفزا؛  
 مقام مسکنت بگزین اگر داری تو بینائی.  
 تکبر نیست خوی او، مکرر نیست روی او،  
 معطر بوی و موی<sup>۱۳۴</sup> او به پستی و به بالائی.  
 تو گویی اُنت اویم، غلام همت<sup>۱۳۵</sup> اویم؛  
 زبان آسان توان گفتن که انت رب اعلائی<sup>۱۳۶</sup> (۴۹۸).  
 ز امرش گرنپیچی سر، ترا زبند مملانی؛  
 هر<sup>۱۳۷</sup> آنچه مصلحت باشد بری فرمان بخود [رائی]<sup>۱۳۸</sup>.  
 نه تنها خود تو میگردی درین ویرانه سرگردان،  
 نیارم (۴۹۹) گفت من فاش این بیان حرف لالائی (۵۰۰).  
 بیا، ای دل، چه میگردی بگردقوم بی حاصل؟  
 درآ در خلوت جانان، بهل سیمای آسمائی<sup>۱۳۹</sup> (۵۰۱).  
 بیا، ای ساقی کوثر (۵۰۲)، بده جامی که مخمورم،  
 که هم تو باده و جامی<sup>۱۴۰</sup> و هم میخوار و سقائی.  
 بیا، ساقی، بده آن می<sup>۱۴۱</sup> که جانرا محو گرداند،

۱۲۹ در مل: «سرت». ۱۳۰ در مل: «از من و ما». ۱۳۱ در مل و معج ۲: «کجایی ای که پرسیدی ز فرض  
 غل این معنی». ۱۳۲ در مل: «پرهیز». ۱۳۳ در مل: «علم». ۱۳۴ در معج ۱: «موی و  
 روی». ۱۳۵ در معج ۱، معج ۲ و مل: «خلمت». ۱۳۶ در مل: «انت رب اعلا». ۱۳۷ در مل: «نه». ۱۳۸  
 [رای] از معج ۱. در اصل: «را». ۱۳۹ در معج ۲: «بهل اسمای سیمایی». ۱۴۰ در معج ۱ و مل:  
 «که تو هم ساقی جانی». در معج ۲: «که هم توسافی جانی و هم میخوار و سفایی». ۱۴۱ در مل: «بده جامی».

که پنهانیت سلطانی و رسوائیت پیدائی.  
 بیبا، ساقی، بده آن می کنه خاموشی افزایش،  
 که مغروریت (۵۰۳) پیدائی و مغروریت گویائی<sup>۱۴۲</sup>.  
 بیبا، ساقی، بده آن می کزین گفتن پشیمانم،  
 که خوش حالیت شیدائی و خوش وقتیت [رسوائی]<sup>۱۴۳</sup>.  
 بیبا، ساقی، جمالی بین که دارد از جمال تو  
 هزاران وجه گوناگون ز روی ترک یغمائی.  
 [تمت والحمد لله رب العالمین حمداً کثیراً و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله و  
 صحبه]<sup>۱۴۴</sup>.

## رسالةُ آخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ هفتم

«بسم الله الرحمن الرحيم». «إِنِّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ».  
 ای فرزند، در پیش جمهور اهل عالم مشهورست که عالم و آدم طفیل حضرت سید  
 کائناتست (۵۰۴) و با او خطاب [کردند]<sup>۲</sup> که «إِنِّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ». درین حال بگراف  
 اعتقاد توان کرد و در کتب اهل صورت حقیقت این حال [حاصل]<sup>۳</sup> نشود.  
 ای اخی<sup>۴</sup>، نبوت انبیاء را سزی هست و ظهوری هست و کمال شفقت الهی در کسوت  
 ملامت محوست<sup>۵</sup>. یک لحظه حاضر باش تا دُزُر (۵۰۵) حقیقت از دریای کشف اهل محبت به  
 صحرای عقل آورم تا مطیعانِ حق که عاشقانند ازین کلمات ذوقی<sup>۶</sup> (۵۰۶) یابند که اهل انکار  
 محرومند از دیدار حق، و چه جای دیدار که از کلام حق محرومند و چه جای کلام حق که از خود  
 محرومند!<sup>۷</sup> پس امر و خطاب مقرر شد که بر مؤمنانست. تو یک دم مستمع باش تا شرح فیض الهی

(۱۴۲) در مع ۱ و مع ۲: بترتیب مصرعهای این دوبیت اخیر چنین است:

«بیبا ساقی بده آنمی که جانرا محو گرداند که مغروریت پیدائی و مغروریت گویائی»  
 «بیبا ساقی بده آنمی که در خاموشی افزایش که پنهانیت سلطانی و پیدائیت رسوائی».  
 (۱۴۳) [رسوائی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «رسوا».  
 (۱۴۴) از مل: [تمت... و صحبه]. در نسخه های دیگر نیست.

۱) در مل: «رساله». در مع ۲: «رسالةُ آخری» نیست. ۲) «در» در مع ۲ نیست. ۳) [کردند] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «کنند».  
 ۴) «ای اخی» در مع ۱ نیست. ۵) (۶۰) در مع ۱ و مع ۲: «مخفی است». ۶) در مع ۱: «ذوق».  
 ۷) «از دیدار حق... محرومند» در مع ۱ نیست.

که ملازم انبیاست به توروشن کنم و تومرده باش و هیچ مخواه تا بر تو کشف شود که «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ» چه معنی دارد. اول ذکر اشارتی که حق، جلّ جلاله، با مصطفی، صلی الله علیه و آله [و] ۱۱ سلم، فرموده، شمه‌ای از آن بشتوتا راه به سلوک خود بری.

ای طالب، بدان که آن زمان که حضرت خواجه اولین و آخرین (۵۰۷) بر اکابر قریش اِلْتِفَات فرمود، [اول] ۱۱ صورت نُبُوت ضعیف میثمود و حقیقت محمدی، صلی الله علیه و آله و سلم. آن چنانکه کوه بر فرق طفل دوساله نهند، او را محو و ناچیز<sup>۱۱</sup> گرداند. حقیقت رسالت بر صورت خود حمل کرد. صورت ۱۲ محمد، صلی الله علیه و آله و سلم، طاقیت معنی حضرت خواجه [را] ۱۳، صلی الله علیه و آله و سلم، نداشت و ابتدای حال بود. میل بر قریش کرد. این ندا آمد که «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ»، یعنی ای محمد، ما که انیس و مونس جان توئیم، اگر صورت تو طاقیت ملامت عشق ما<sup>۱۴</sup> ندارد و تو خواهی که آرام (۵۰۸) صورت<sup>۱۵</sup> خود بدهی، ما ننگذاریم، که سرتی درین جهاد هست که انبازی خلق آن نتوان معلوم کردن، که اگر این نظر بر بوالحکم (۵۰۹) افتد، ابوجهلش<sup>۱۶</sup> نتوان گفت، چرا که اگر پشت بر کفر کند و روی در کافران کند، آن میرعنایت البته با او قرین شود، و ما [روا] ۱۷ نداریم که جامی که نصیب لب و کام نست به دیگری دهیم. پس آنچه صورت تو خواهد چنان نشود [و] ۱۸ آن چیز شود که ما خواهیم، و آن چیز<sup>۱۹</sup> که ما از برای تو خواهیم باقی و جاوید باشد و آن چیز که صورت تو خواهد، زود باشد که فانی شود.

ای عزیز، دانستن این کلمات به عشق و محبت شود، که به چشم<sup>۲۰</sup> و دل دیگران عاشق نتوان شد و معشوق در فرمان دردست و درد زاده<sup>۲۱</sup> ملامتست و ملامت موکل انبیاست. هرگاه که شخص خواهد که ملامت خود بردوش دیگری نهد، فیض آن البته همراه جنس ملامت باشد. پس یقین شد که حضرت باری تعالی در حق خواجه، آن زمان که خطاب میفرماید که «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ» [کمال] ۲۲ عنایت دارد، که معینست که [هر کرا که] ۲۳ دوست نذارند، هر چند که گناه کند<sup>۲۴</sup> و هر چه کند و هر جا که رود، هیچ التفاتش نکنند، [و] ۲۵ هر کرا دوست دلزنند به خودش باز ننگذارند.

ای عزیز من<sup>۲۶</sup>، اگر تو این زمان آشفته زلف پری روئی باشی و جانت گرفتار شیخنة (۵۱۰) دل باشد و پای محبتت در کوچی معشوق عاشق نوازه آب دیده دل<sup>۲۷</sup> در گل باشد، بدانی که «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ» چه غمزه میزند<sup>۲۸</sup>. تا عشق جمال حقیقت خویش در گسوت انسانی

(۹) [وآله] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۱۰) [اول] از مع ۱. در نسخه‌های دیگر نیست. (۱۱) «و ناچیز» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۱۲) «صورت» در مع ۲ نیست. (۱۳) [را] از مع ۱. در نسخه‌های دیگر نیست. (۱۴) «ما» در مع ۱ نیست. (۱۵) در مع ۱ از مع ۲: «نفس». (۱۶) در مع ۱ و مع ۲: «بوجهلش». (۱۷) [روا] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۱۸) [و] از مع ۱. در نسخه‌های دیگر نیست. (۱۹) در مل نامشخص. (۲۰) در مع ۱ نامشخص، (۲۱) در مع ۱: «دروازه». (۲۲) [کمال] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۳) در مل: «که هر که». در مع ۲: «هر کرا». (۲۴) «هر چند که گناه کند» در مل نیست. (۲۵) [هر کرا که... نکنند] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۶) «من» در مع ۱ نیست. (۲۷) «دل» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۲۸) در مع ۱: «میفرماید».

بی بشریت بر تو جلوه نکند، محالست که به چشم سز این حال بر تو کشف شود. و<sup>۲۹</sup> زینهار<sup>۳۰</sup> و صد زینهار<sup>۳۱</sup> که چیزی که فهم تو به آن نرسد، در انکار مرو و طالب باش و با اهل صورت نابالغ<sup>۳۲</sup> منشین<sup>۳۳</sup> و گوش به سخنان اهل [عقل]<sup>۳۴</sup> معاش که حکمای صورتند مکن، باشد که قوت ملامت اهل حال پیدا کنی از پرودگار خود، یعنی [از]<sup>۳۵</sup> پیر خود. [معنی] «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ» شنیده بودم و بجان پذیرفته بودم و از شبهه قول آزاد شده بودم، و الا آن حال در غمزه جادوی دلفریب معشوق بدیدم و در آن دیدن ندیدم بجز ملامت عشق از محجوبانی حق (۵۱۱) که از حرکات محجوبان و جاهلان حجاب ظلمانی و نورانی برمیخیزد و تا بدین عالم نرسی، چه دانی که من چه میگویم؟ تو این قدر بکن که در راه دوست هر ملامت که روی نماید، تو راحت خود مخواه و صبر کن. فُوْهُ تَمَالِي. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ تَلْعَلْكُمْ تُفْلِحُونَ» (۵۱۲). ای عزیز، سِرَّ «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ» به گوش جان بشنو تا زنده گردی و من بعد بیگرد مردگان نگردی.

ای جان پدر، سِرِّ در صدق صادقان هست که به برکت آن سِرِّ شخص را<sup>۳۶</sup> در عالم عزت میرساند<sup>۳۷</sup> و آن سِرِّ جلوه میکند بر اصحاب نار (۵۱۳) و بر اصحاب نور (۵۱۴) و یافت آن سِرِّ بس مشکلت، و این فقیر هیچ از کتاب اهل صورت و اهل معنی نقل نمیکنم. این دولت در قدم حضرت پیر خود یافته‌ام و بزرگی پیر به عبارت [و]<sup>۳۸</sup> حرف نمیتوانم آوردن، که در حرف نمیگنجد. تو معذور میدار<sup>۳۹</sup> [که]<sup>۴۰</sup> اگر این سِرِّ به سرای وجود تو درآید، در حال چون من شوی. و زبانم [یارای]<sup>۴۱</sup> آن ندارد که شرح پریشانی زُلف آن بُت [طرار]<sup>۴۲</sup> (۵۱۵) عنار (۵۱۶) مگار<sup>۴۳</sup> کند<sup>۴۴</sup> که دزد قلب در کمین گاه راه<sup>۴۵</sup> عافیت شمشیر کشیده از بهر آن که لذات تمام [بیمثل از عشق خود چشیده]<sup>۴۶</sup>. اکنون جای آن هست که معذور باشد که خطاب آید که «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ» و دل شیدای<sup>۴۷</sup> هر جانی تحمل نکند.

ای اخی، هزار بار گفتم که تا بدین عالم نرسی، ندانی که من چه میگویم. تمامی حکایت سِرَّ «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ» در کتاب شرح<sup>۴۸</sup> کنز الدقائق طلب کن که لذت بایی. والسلام<sup>۴۹</sup>.

- (۲۹) «و» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۳۰) در مع ۱: «زینهار». (۳۱) در مع ۱: «زینهار». (۳۲) در اصل و مل: «نباشی منشین». در مع ۱: «نشوی منشین». (۳۳) [عقل] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۴) [از] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۵) [معنی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۳۶) «را» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۳۷) در مع ۱ و مع ۲: «میرسد». در مل: «میرسانند». (۳۸) [و] از مع ۱. در نسخه‌های دیگر نیست. (۳۹) در مع ۱: «بدار». (۴۰) [که] از مع ۱. در نسخه‌های دیگر نیست. (۴۱) در مل: «اگر آنکه این». (۴۲) [یارای] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «باری». (۴۳) [طرار] از مع ۱. (۴۴) در مع ۲ و مل: «بیار طرار-بکار». (۴۵) در مع ۱ و مع ۲: «گورید». (۴۶) «راه» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۴۷) [بیمثل از عشق خود چشیده] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «از عشق خود بی مثل چشیده». (۴۸) در مع ۱: «شیدایی». (۴۹) «شرح» در مع ۲ نیست. (۵۰) «والسلام» در مع ۱ نیست.

## رسالةُ أُخرى<sup>۱</sup> رسالةُ هشتم

در بیان آن که حاضر بودن به از غایب شدنست هر چند<sup>۲</sup> که محبت باشد، و در بیان رسالت که از کتاب مطالعه کند<sup>۳</sup> یا از زبان رسول شود و تفاوت نصیحتِ ناصح که از زبان گوید و<sup>۴</sup> یا از دل او به زبان آید. یعنی اگر دل و زبان با هم باشد، چه نتیجه دهد و برخلاف آن چون باشد، و در حضور دانا نشستن و غافل بودن و بیدار بودن چه نتایج بخشد و حقیقت صحبت دانستن<sup>۵</sup> و معلوم کردن که بی رسولی صورت مُحالست که شخص واقف درون خود شود. مثلاً، اگر کسی هزار علت (۵۱۷) در درون دارد [و] خود را بدان [علتها]<sup>۶</sup> نمیبرد [و] طیب به علم حکمت حقیقت آن حاصل کند [و]<sup>۶</sup> بعد از آن شربت فرماید تا درون بیمار صاف گرداند و حال آن که شربت خیر از فایده خود ندارد و بیمار خبر از علت خود ندارد و طیب هم ادویه (۵۱۸) میشناسد و هم راه به مرض میرسد. اگر خسته غایب باشد، چنان نباشد که حاضر، اگر چه مطیع باشد، [که]<sup>۸</sup> لحظه فلحظه (۵۱۹) رنج غالب میشود و هر حکم که پیش ازین [حکیم]<sup>۹</sup> کرد، تا شربت به خسته (۵۲۰) میرسد، آن علت دگرگون شده است؛ پس آن شربت فایده اش نباشد.

ای اخی، اگر سرتدرستی داری، یک لحظه غایب مباش. حضرت باری تعالی شراب را از آن حرام کرد که شخص را غایب میگرداند؛ و دیگر آن که بدی ای چند که<sup>۱۰</sup> در شخص مخفیست، چون شراب بخورد، آن بدیها به حرکت درآید<sup>۱۱</sup>، همچون خون کردن و ربودن مال مردم و هر چه تعلق به فحش (۵۲۱) دارد، و تا شراب نمیخورد، آنها درو مرده است. پس أمّ الخبائثش (۵۲۲) ازین سبب<sup>۱۲</sup> [خوانده اند]<sup>۱۳</sup>، و شراب محبت برخلاف اینست. هر که<sup>۱۴</sup> شراب محبت نوشد<sup>۱۵</sup>، ستر کند هر چه<sup>۱۶</sup> بد باشد، و پیدا شود در آنچه<sup>۱۷</sup> پسندیده حق باشد. و این هر دو شراب موقوف به تصرفست (۵۲۳) و تا بدین حال نرسی، چه دانی که من چه میگویم؟

ای عزیز، بدان که غایب عاشق چنان نیست که غافل حاضر، که غافل که حاضرست، بدیها درو محبوسست، و عاشق که از صحبت دور افتاد مشغول خود شد و اهل بدو راه یافت و میل بسوی عاقبت کرد، و رسولی غیب که تو آش ملانکه گوئی تشیع (۵۲۴) به درگاه دوست آورد و غبار در راه عاشق افتاد و آن غبار به تائی حجاب شد.

ای عزیز، کَلِّی این رموز در کتاب شرح الکنوز بطلب. والسلام<sup>۱۸</sup>.

- ۱) «رسالةُ أُخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». ۲) در اصل: «و هر چند». ۳) در مع ۱ و مع ۲: «رسالتی که از کتابت مطالعه نماید». ۴) «و» در مع ۱ نیست. ۵) در مع ۱: «داشن». ۶) [و] از مع ۱. در نسخه های دیگر نیست. ۷) [علتها] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «علت». ۸) [که] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۹) [حکیم] از مل و مع ۲. در اصل و مع ۱: «حکم». ۱۰) «که» در مع ۱ نیست. ۱۱) در مع ۱ و مع ۲: «درمی آید». ۱۲) در مع ۱: «جهت». ۱۳) [خوانده اند] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «فرموده اند». ۱۴) در مع ۱، مع ۲ و مل: «که هر که». ۱۵) در مع ۱، مع ۲ و مل: «نوشد». ۱۶) در اصل: «بسر هر چه». ۱۷) در مع ۱: «آنچه در او». ۱۸) «والسلام» در مع ۲ نیست.

## رسالةُ أُخرى<sup>۱</sup> رسالةُ نهم

فرزندان که از جان عزیزترند بتجدید سلام بخوانند. <sup>۲</sup> بعد از اثبات اشتیاق، معلوم نمایند که شب جمعه در سحر که آن عزیزان تشریف مینمودند (۵۲۵)، چون آن وقت درآمد، سیرت مَحَبَّت به صورت انسانی میل کرد [و] <sup>۳</sup> صورت غایب دید. سیرت<sup>۴</sup> که در سیرست که آنرا عطا و کرم گویند، در ظهور آمد. مکانِ قرار ندید که دارالقرارش (۵۲۶) گویند. غَلَبات شوق در جوش آمد. قافِ (۵۲۷) سیمغ پناه (۵۲۸) بجنیب و از جنبش او شکافته شد پرده بحری که حیات عالم و آدم ازوست<sup>۵</sup>، که و «مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ»<sup>۶</sup> (۵۲۹)، و ابری از آن بحر برخاست. از [خواستن]<sup>۷</sup> هوای دیدار دوست هوا گرفت، آن هوا که ناطق میگردداند کام عاشقانرا، و بگریست، از بهر آن که میخواست که خاک را خندان گرداند<sup>۸</sup>. حجابی<sup>۹</sup> دید که در میان آب و خاک بود. و<sup>۱۰</sup> اگر شرح این کلمات نویسم، مُحالست که گوش خلایق [بدان]<sup>۱۱</sup> شنوا شود. از بهر شفقت آن نامه نوشتن در حالی حاضر و غایب<sup>۱۲</sup> و حق صحبت شناختن. و بعد از نماز جمعه ذکر مَحَبَّتِ آن عزیزان رسید. خاطر بقدری خشنود شد، واجب دیدم که این کتاب<sup>۱۳</sup> از عالم رَجاء (۵۳۰) بنویسم<sup>۱۴</sup> تا آن عزیزان وهم در خود راه ندهند که ناچار چون مَهَمات (۵۳۱) بهم متصلست، معذور میباید داشتن. خاطر جمع دارند و زود کار بگزارند<sup>۱۵</sup>. اگر نتوانند، عهد بجا آورند<sup>۱۶</sup> و اگر<sup>۱۷</sup> نتوانند، غایب حاضر باشند. و در رسالهٔ این فقیر معما و مَوْشَح (۵۳۲) و تأویل پیدا کنند، که اگر نظر به صورت کتابت کنند، مقصود آن مشکل حاصل شود و معمائی که پیرزنان و طفلان بنشینند و گویند و گشایند، درین کتاب نطلبد، چرا که معنای ایشان چون گشاده شود، هیچ در میان نباشد، که درد دوستی<sup>۱۸</sup> در دل آن قوم نباشد. از بهر فضل و بزرگی خود معما میگویند، چون اطفال که گویند که<sup>۱۹</sup> من بهتر میدانم و او گوید که من بهتر میگشایم.

ای عزیز، به نور دیدهٔ عاشقان و به خداوندی که دعوی بندگی میکند که اگر تفسیر قرآنست، که بهتر از تفسیر قرآن در روی زمین هیچ کتاب نتوان گفت که هست. چون این تفسیر شخص از بهر فضل خود مینویسد، محبوب و کافرست. و امام الموحلین، علی المرتضی، علیه السلام، میفرماید [که]<sup>۲۰</sup> «نپرستم خدائی را که<sup>۲۱</sup> نبینم» (۵۳۳). یعنی مشغول مشوید به چیزی

۱) «رسالةُ أُخری» در مج ۲ نیست. در مل نامشخص. (۲) «و» در مج ۱ و مج ۲ نیست. (۳) [و] از مج ۱. در اصل، مج ۲ و مل نیست. (۴) «سری» در مج ۱ نیست. (۵) در مج ۱: «آدم و عالم از اوست». (۶) در تمام نسخه‌ها: «و من الماء كل شئ حی». (۷) [خواستن] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۸) در مج ۱: «کنند». (۹) در مج ۲: «حجاب». (۱۰) «و» در مج ۲ نیست. (۱۱) [بدان] از مج ۱ و مج ۲. در اصل و مل: «بدین». (۱۲) در مج ۱، مج ۲ و مل: «غایب و حاضر». (۱۳) در مج ۱، مج ۲ و مل: «کتابت». (۱۴) در مج ۱: «نویسم». (۱۵) در مج ۱: «بگزارند». (۱۶) در مج ۲ و مل: «آرند». (۱۷) «نوانند عهد بجا آورند و اگر» در مج ۱ نیست. (۱۸) در اصل و مج ۲: «دوستی». (۱۹) «که» در مج ۱ و مج ۲ نیست. (۲۰) [که] از مج ۱. در اصل، مل و مج ۲ نیست. (۲۱) در مج ۱، مج ۲ و مل: «کش».

که شما را بکار نیاید. یعنی معنای تفسیر که از بهر دیگری خواهد بود و شما راه بدان نمیبرید، بیحاصلست. یعنی هر چه اظهار دانائیت همه حجابست.

[آن عزیزان]<sup>۲۲</sup>، خاطر مبارک جمع دارند و الا یک ساعت غافل نباشند و [میداند]<sup>۲۳</sup> که غافل نیستند. البته البته هر روز چیزی از کتاب سابق مطالعه کنند و مکتوب جدید با خود دارند و تفحص و تجسس موشح و معنای کنند<sup>۲۴</sup> تا غافل نباشند، و هر روز آحوالی سلامتی باز نمایند و احوالی کلی این معانی در کتاب شرح الکنوز طلب کنند، که در مکتوب مقصود کلی حاصل<sup>۲۵</sup> نتوان نمود. والسلام<sup>۲۶</sup>

## رسالةُ آخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ دهم

معنی «یا مُقَلِّبِ الْقُلُوبِ وِ الْاِبْصَارِ، ثَبَّتْ قَلْبِی» (۵۳۴) و معنی «سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی» (۵۳۵) و در اثبات توبت و استغفار<sup>۱</sup> [و معنی آن که]<sup>۲</sup> عشق صرف بهر دور که رُخ نماید، حُجَّتِ روشن بنماید به امدادِ دَرْدِ که عشق بی درد سود به اُمت و مرید نمیرساند. مثلاً مرغی که یک پر دارد، پرواز کردنش مشکل باشد. یک بال از سیر عشق میباید و یک بال دیگر از سیر معشوق که سرّیست از پرتو عشق در معشوق که از تقوی عاشق در خیال معشوق بدرد میشود (۵۳۶)، به تربیت پیر کامل بعد از آن، آن<sup>۳</sup> درد و عشق بی ملال دو بال بهم زند از بهر رحمت که بر عالمیان رسانند و آن رحمت نصیب بیداران باشد. یعنی اهل ملامت که در عشق و درد و بلا و مشقت خلق و جفای معشوق بر جان ایشان نزول کند و این کس در راه چنین پر مشقت ملال در خود نیابد، بلکه مُلک عافیت بروُخ نماید و مُلک عافیت<sup>۴</sup> تو گوئی که چون باشد؟ مُلک عافیت آن باشد که راه معجزات و کرامات<sup>۵</sup> پرو آسان شود<sup>۶</sup> و دل این [کس]<sup>۷</sup> میل [بدان]<sup>۸</sup> عالم نکند. جانِ حضرت سید ولد آدم و حالارِ دانایانِ عالم، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، که صورت معجز ازو مینمود [و]<sup>۹</sup> قصد نمیکرد. این معجز که توشنیده‌ای از بوجهل<sup>۱۰</sup> پیدا میشد، نه از حضرت خواجه.

(۲۲) [آن عزیزان] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «ای عزیز».

(۲۳) [میداند] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «میدانم». (۲۴) در مع ۱: «معنا و موشح کنند».

(۲۵) «حاصل» در مع ۲ و مل نیست. (۲۶) «والسلام» در مع ۱ نیست.

(۱) «رسالة اشعری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) «معنی یا مقلب... استغفار» در مل نیست.

(۳) [و معنی آنکه] از مع ۱ و مع ۲. در اصل: «بدانکه». در مل: «در معنی آنکه». (۴) «آن» در مع ۱ نیست. (۵) «برو

رخ... عافیت» در مع ۱ نیست. (۶) در مع ۱ و مل: «معجز و کرامت». در مع ۲: «معجز و کرامات». (۷) در

مع ۱: «بشود». (۸) [کس] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «قوم». (۹) [بدان] از مع ۱. در اصل،

مع ۲ و مل: «برآن». (۱۰) [و] از مع ۱ و مع ۲. (۱۱) در مع ۱: «ابوجهل».

ای اخی، بسیار جان میباید کندن تا بدانی که معجز مصطفی [، صلی الله علیه و آله و سلم]،<sup>۱۳</sup> چون باشد و معجز بوجهل چگونه بود. شمه‌ای ازین در کتاب کنز الدقائق<sup>۱۳</sup> و شرح الکنوز گفته شده است. اگر نیک تأمل کنی، بیایی و ترا کار بسیارست، پروای آن نداری که این میر معلوم کنی. حالیا معلوم تو میکنم<sup>۱۴</sup> سیری چند از بدایت حال فقراء.

ای عزیز، آن فقری که حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، میفرماید که فخر منست (۵۳۷) آنست که کتاب هیچ نبی را مطالعه نفرموده بود [و]<sup>۱۵</sup> از عشق صرفت نزول میکرد آنچه صورتش پیش تو قرآنست و حدیث. و هر تصنیف که مصنف از کتاب جمع میکند نه از<sup>۱۵</sup> آثار عشقت. از اسباب علم صورتست هر کتاب که میخوانی و میگوئی و نامش میدانی. قرآن کلام خداست و کتابهای [انبیای]<sup>۱۶</sup> سابق، بعضی که؛ حریف (۵۳۸) زیافته باشد<sup>۱۷</sup>، میتوان گفت<sup>۱۸</sup> که کلام حقست.

ای عزیز، تو این مرتبه وقتی بدانی که عالم که صفات مخلوقست<sup>۱۹</sup> و عالمیان که صفات خالقند [به چشم]<sup>۲۰</sup> تر چنانکه هست بنماید. پس بدانی که من چه میگویم. و تا تو حق را شناسی، چون کلام حق و کلام مخلوق فرق کنی و [چگونه]<sup>۲۱</sup> فرق میان انبیاء و کلام ایشان توانی کرد؟ گفتیم که معجز ابوجهل هست و معجز مصطفی [، صلی الله علیه و آله و سلم]،<sup>۲۲</sup> فرق کردن<sup>۲۳</sup> این کلمات به کتاب حاصل نتوان کرد. آنچه تصنیف میکنند و خیالی اهل تصنیف به امر و نهی هست، آن مشترکست میان مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم<sup>۲۴</sup> و بوجهل<sup>۲۵</sup> و آنچه مقطعاتست (۵۳۹) بوجهل<sup>۲۶</sup> و خلق عالم [در آن دخلی]<sup>۲۸</sup> ندارند. آن میر حقست در کلام<sup>۲۹</sup> مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، نه در کلام محمد و تو این<sup>۳۰</sup> نیز بسیار فریاد کنی<sup>۳۱</sup> تا معلوم تو شود.

ای اخی<sup>۳۲</sup>، به هر مدت در میر کلام نور حق بر بینایان میتابد تا از آن مشاهده میکنند. ای عزیز، تو بخواری و حقارت در کتاب انبیاء و اولیاء (۵۴۰) نگاه مکن تا انبیاء و اولیاء بر تو<sup>۳۳</sup> دیدار نمایند و حقیقت حق در توبه تو نمایند، چنانکه این غمزه اول به جان<sup>۳۴</sup> آدم (۵۴۱)

- (۱۲) [صلی الله علیه و آله و سلم] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. (۱۳) درمل: «کنزدقایق».
- (۱۴) در مع ۱ و مع ۲: «مبگیر دانم». (۱۵) «ان» در مع ۱ نیست. (۱۶) [انبیای] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «انبیاء». (۱۷) در مل: «شد». (۱۸) در مع ۲: «بعضی میتوان گفت». (۱۹) در مع ۱: «مخلوقات است». (۲۰) [بچشم] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «بر چشم». (۲۱) [چگونه] از مع ۱ و مع ۲. (۲۲) [صلی... سلم] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۳) در مع ۱: «فهم کردن».
- (۲۴) [وآله] از مع ۲ و مل. (۲۵) «صلی الله علیه و سلم» در مع ۱ نیست. (۲۶) در مع ۱، مع ۲ و مل: «ابوجهل». (۲۷) در مع ۱: «ابوجهل». (۲۸) [در آن دخلی] از مع ۱. در اصل و مل: «بدان دخل». در مع ۲: «در آن دخل». (۲۹) «کلام» در مع ۲ نیست. (۳۰) در مع ۱ و مع ۲: «تور دین».
- (۳۱) در مع ۱ و مع ۲: «بکنی». در مل نامشخص. (۳۲) در مع ۱: «ای عزیز». (۳۳) در مع ۱ و مع ۲: «ترا». (۳۴) در مع ۲: «چنانکه اول این غمزه بجان».



زدند و آدم مدتی مدید حیران و محوشد و آن نور در [عاقبت] ۳۵ دید، یعنی در خلد ۳۶ نعیم (۵۴۲) دید. خبر از حرارت جحیم نداشت. جنس نار درو بود و بروی ۳۷ بصورت نور نمود. چون صورت او سر از امر بیچید ۳۸ و میل به شجره‌ای ۳۹ کرد. این نور حرارت پیدا کرد [و] ۴۰ اثر محبت در آن حال ۴۱ در آدم پیدا شد، و بندگان که بنده وار در صف ابرار درآمده‌اند، آروز در حق ایشان این آیت نازل شد که «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَايَعُواكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ» (۵۴۳).

ای عزیز، تحت شجره [را] ۴۲ اگر شرح کنم، [عقلت] ۴۳ خیره [بماند] ۴۴، یعنی صورت شجره درخت طویبست و تو درخت طویب، پنداری چنان باشد که شاخی که در گِل ۴۵ نشانند. نه چنانست. ای نور دیده من، بدان که درخت طویب، قد دلربای دوستست. هر گاه که تو عاشق شوی به ماه پاره‌ای و دلت راضی شود به بلای بالای (۵۴۴) او، بدانی که مؤمنان چه لذت ۴۶ می‌چشند از زلف پر پیچ ۴۷ او و چه حیات می‌یابند از خلق بی نهایت او.

ای جان پدر، اگر معنی «سَبَّحْتَ رَحْمَتِي غَضَبِي» بر تو جلوه کند، تو ۴۸ هرگز روی از مرآة (۵۴۵) نگردانی و لحظه‌ای از خود ۴۹ غایب نشوی تا ببینی آنچه حق، سبحانه و تعالی، به تو ارزانی داشته.

حالی‌ا یک لحظه گوش دل پیش من آور ۵۰ تا ۵۱ در بیان سلطنت سلیمان (۵۴۶)، علیه السلام ۵۲، و سلطنت فرعون و خواهش رؤیت موسی (۵۴۷)، علیه السلام، و در ۵۳ استغفای حضرت سید ولد ۵۴ عالم ۵۵، محمّد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، در لباس محبت و شوق در عالم هستی حق اظهار جلال او در کسوت جمال او بر عالمیان ۵۶ روشن شود بی زحمت عقل.

ای عزیز من ۵۷، سلیمان گفت که مُلکی [که] ۵۸ دیو تواند که مشترک ۵۹ باشد با من، من آن مُلک نمی‌خواهم (۵۴۸). بار خدایا، بعد از من این ملامت ۶۰ بر هیچ کس حواله مفرما، و تو پنداری که سلیمان حسد می‌برد. نه چنانست که توفهم کرده‌ای. و موسی گفت: «أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ» (۵۴۹). یعنی بشما مرا آنچه در سر هستی تست. و حضرت نبوی ۶۱، علیه الصلوة والسلام، فرمود که «لَا نَبِيَّ بَعْدِي» (۵۵۰) یعنی بعد از من نباشد آنچه بر من ارزانی شد ۶۲ دیگری را. و ۶۳

- (۳۵) [عاقبت] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «عاقبت». (۳۶) در مع ۱ و مع ۲: «بهشت». (۳۷) در مع ۱ و مع ۲: «او». (۳۸) در مع ۱: «بیچید». (۳۹) در مل: «بشجر». در مع ۱ و مع ۲: «بشجره». (۴۰) [و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۴۱) در مع ۱ و مع ۲: «دم». (۴۲) [را] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۴۳) [عقلت] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «عقل». (۴۴) [بماند] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «ماند». (۴۵) در مع ۱ و مع ۲: «گلی». (۴۶) در مع ۱، مع ۲ و مل: «لذات». (۴۷) «پیچ» در مل نامشخص. (۴۸) «تو» در مع ۱ نیست. (۴۹) در مع ۱ و مع ۲: «خویش». (۵۰) در مع ۱: «پیش آر». (۵۱) «تا» در مع ۱ نیست. (۵۲) «علیه السلام» در مع ۱ نیست. (۵۳) «در» در مع ۱ نیست. (۵۴) «حضرت سید ولد» در مل نیست. (۵۵) در مع ۱، مع ۲ و مل: «عالمیان». (۵۶) در مل: «عالمیا». (۵۷) در مع ۱: «ای احی». (۵۸) [که] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۵۹) در مع ۱ و مع ۲: «شریک». (۶۰) در مع ۱ و مع ۲: «بلا». (۶۱) در مع ۲: «حضرت مصطفی». (۶۲) در مع ۱: «شده». (۶۳) «و» در مع ۱ نیست.

فرق بسیارست [در] ۶۹ میان گفت سلیمان و [قول] ۶۵ حضرت محمد<sup>ص</sup> مصطفی، صلی الله علیه و آله [وآله] ۶۷، سلم، که سلیمان گفت مده و حضرت خواجه<sup>ع</sup> فرمود که ۶۸ «نباشد و موسی، علیه السلام، گفت که ۶۹ میخواهم آنچه در فرعون هست و فرعون از آن بیخبرست.

ای اخی، عجب حالیت که فرعون توانائی دارد و فرعون از فرعون بی بهره و موسی، علیه السلام، برآن حال مطلع و ناتوان و فرعون خواهان مقام موسی، علیه السلام، و حجاب فرعون فرعونست و فرعون از فرعون خلاص ۷۰ میجوید.

ای نور دیده من، اگر تو این سیر معلوم کنی، زود از هستی خود بگذری و خود از خود برخوردار شوی و زیانکار آبد نگردی و شرمنده دوست نشوی.

ای جان پدر، چون راه به سیر حقایق نسیری، این دعا ورد خود ساز و پیوسته میخوان: «اللَّهُمَّ، اَرْنَا الْحَقَّ حَقًّا وَاِرْزُقْنَا اِتِّبَاعَهُ وَاَرْنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَاِرْزُقْنَا اِجْتِنَابَهُ (۵۵۱). اللَّهُمَّ، اِنَّكَ غَفُوٌّ تَجِبُ الْعَفْوُ فَاعْفُ عَنَّا (۵۵۲) بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ» (۵۵۳).

ای عزیز ۷۱، حق و باطلی که انبیاء و اولیاء دانند در کتاب ۷۲ نمیگنجد. در کلام حق، در سیر مقطعات بطلب. در صحبت درویشان زنهار که انکار درویشان مکن تا راه به مقطعات بری. حالیا صورت احوال سلیمان بر تروشن گردانم. سلیمانرا عقلی ارزانی داشته بودند که مُلک و مُلکیان (۵۵۴) بدان عقل اتحاد داشتند و عشق مُلک در اوّل حال در دل او<sup>۳</sup> بود و مستقیم نبود دلش [بدان] ۷۴ مُلک فنا. در آن حال بود<sup>۷۵</sup> که گفت «لَا يَسْتَبِي» (۵۵۵) چون دیو تصرف در سلطنت او بنمود<sup>۷۶</sup>، دلش بکلی سرد شد از سلطنت مُلک، که «اَلْدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكٰفِرِ» (۵۵۶) اگر روزی چند از بهر ضبط عالم انبیاء و اقطاب<sup>۷۷</sup> و سلطان عادل به دنیا مشغول شوند. عجب نباشد که دائم الاوقات دیو مُلک در هم سیرشته‌اند. تا از جانب حق نظر در نیاید در سلاطین صورت و معنی این دو نوم [که] ۷۸ از هم جدا نمیشوند. اگر نیک تأمل کنی، بدانی که فعل توبه سلیمان میماند یا فرعون<sup>۷۹</sup>. و چشم به آخر کار میباید داشت که در راه تلویح (۵۵۷) بسیار باشد.

ای اخی<sup>۸۰</sup>، پروای این کلمات ندارم، و الا شفقت الهی تقاضا میکند و هر لحظه اشارت مینماید که «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي» و دیگر مقام حضرت سید الفقرا، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، از همه مقامات بلندترست. او شفقت درین نداشت و درین نمیدارد. پس واجبست که التفات کند به حان سلاطین روزگار. اگر چه بعضی پندارند که حُب جاهست که

۱۶۱ [در] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۱۶۵ [قول] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «امر». ۱۶۶ «محمد» در مع ۲ نیست. ۱۶۷ [وآله] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۱۶۸ در مع ۲: «حضرت مصطفی». ۱۶۹ «که» در مع ۱ و مع ۲ نیست. ۱۷۰ در مع ۱: «خلاصی». ۱۷۱ در مع ۱: «ای اخی». ۱۷۲ در مع ۱: «کتابت». ۱۷۳ در مع ۱: «اوان در دل او». در مع ۲: «اول حال در دل او». ۱۷۴ [بدان] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «از آن». ۱۷۵ «بود» در مع ۱ نیست. ۱۷۶ در مع ۱: «چون دیو در سلطنت او تصرف نمود». ۱۷۷ در مع ۲: «انبیاء و اولیا و اقطاب». ۱۷۸ [که] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. ۱۷۹ در مع ۱: «(فرعون می ماند یا سلیمان)». ۱۸۰ در مع ۱: «ای عزیز».

میل به طرف سلاطین هست، به تمکین آن شمع سراپردهٔ مَحَبَّت و به خلق و خوی آن متحمل بارِ امانتِ عشق و به قامتِ آن سرو جویبارِ دل که به استقامت به یک قدم استاده، که اگر یک ساعت بلکه یک چشم بهم زدن، عالم و عالمیان از نظر [تخیالی] <sup>۸۱</sup> صاحب کمال که عالم قائم [به ایشان است] <sup>۸۲</sup> به در رود، در حال همه ناچیز شود. و توپنداری که صاحب کمال کسی باشد <sup>۸۳</sup> که طره‌ای و سجاده‌ای و تسیحی و طبلی و غلمی و کتایی چند و امثال اینها ملازم او [باشند] <sup>۸۴</sup>. مقصود، این معرفت خواهی که حاصل کنی، گنزالدقائق و شرح الکنوز مطالعه کن در صحبت درویشان، که این اسرار درویشانی بی مسکن و بی کار و بار داند و احوال سلیمان و سلیمان صفتان و فرعون صفتان و موسی صفتان و مصطفی صفتان، صلی الله علیه و آله و سلم، در کتاب شرح [الکنوز] <sup>۸۵</sup> بطلب، که در نظم مقطعات میتوان نهفت و در نثر آشکارا میشود. [و] <sup>۸۶</sup> اثبات استغفار و توبت که در ابتدای [این] <sup>۸۷</sup> کتاب <sup>۸۸</sup> گذشته شده است <sup>۸۹</sup>، حواله آن هم به کتاب شرح الکنوز <sup>۹۰</sup> است. والسلام.

## رسالهٔ آخری<sup>۱</sup>

### رسالهٔ یازدهم

ای عزیز<sup>۲</sup>، [در] <sup>۳</sup> معنی «وَتَهَيَّي الْقَفْسَ عَنِ الْهَوَى» «فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى» (۵۵۸) بشنو، تا چون در مُلکِ مَحَبَّت قدم نهی، بدانی که عملِ اهلِ مَحَبَّت و اهلِ صورت را تفاوتهاست و لذتِ ترک و تجرید درین رساله چیزی چند فهم کنی.

ای فرزند، آنها که اهلِ شرع<sup>۴</sup> و اهلِ زهدِ صورت گفته‌اند از بهر آن ذکر نمیکنم که آنها مشهور شده است و [به آن] <sup>۵</sup> افعال عمل کرده میشود، چرا که [آنچه] <sup>۶</sup> مقرر شده است حاجت نیست که ذکر [کرده] <sup>۷</sup> شود. ترکِ اهلِ مَحَبَّت آنست که ترکِ لذتِ نفس کند و ترکِ لذتِ دل کند، یعنی ترکِ خود بگوید و همگی از بهر دوست باشد تا دوست همه از آن او شود. مثلی چند بشنو. اگر کسی از غایت مَحَبَّتِ اهلِ خود یا فرزند<sup>۸</sup> خود یا معشوقی که از جانش دوستر میدارد، از بهر هوسِ نفسِ ببوسد روی او را یا در بر گیرد او را، مقررست که به فسق کشد و اگر ترک کند، به

(۸۱) [خیال] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۸۲) [بایشان است] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «از ایشانست». (۸۳) در مع ۲: «کسی بود». (۸۴) [باشند] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «باشد». (۸۵) [الکنوز] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل نیست. (۸۶) [و] از مع ۱ و مع ۲. (۸۷) [این] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۸۸) در مع ۱ و مع ۲: «رساله». (۸۹) «است» در مع ۱ نیست. «شده است» در مع ۲ نیست. (۹۰) در مع ۲: «کتاب شرحست».

(۱) «رسالهٔ آخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) «ای عزیز» در مع ۱ نیست. (۳) [در] از مع ۱. (۴) در مع ۱: «آنها که که اهل شرع». (۵) [و بآن] از مع ۱ و مع ۲. در اصل: «آن». در مل: «و آن». (۶) [آنچه] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۷) [کرده] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۸) «فرزند» در مع ۲ نیست.

بهشت میرسد و اگر به عشق دل دوست<sup>۱</sup> دارد و آن دوست را بی نظر شهوت و هوای نفس روی و دست و اعضاء ببوسد، [هیچ]<sup>۱۱</sup> خطر در آن نبیند. فیضی در سیر معشوق هست که تجلی ذات الهی در آن سیر مخفیست. این عاشق بی تحمل از آن [سیر]<sup>۱۱</sup> محروم میماند، و هر که به معنی «الضوم لی وأنا أجزی به» (۵۵۹) رسیده باشد، این معرفت بداند.

ای اخی<sup>۱۲</sup>، [بدان که]<sup>۱۳</sup> هر جا که سالک میل [به حظ]<sup>۱۴</sup> خود کند، اگر چه به شریعت و طریقت درست باشد، چیزی از آن بهتر از او فوت میشود.

ای اخی، «وَنَهَى التَّقَسَّ عَنِ الْهَوَى» پشت و روی بسیار دارد. اگر کسی [با قبیحی]<sup>۱۵</sup> (۵۶۰) آشنائی کند و خُلُق نماید (۵۶۱)، حق، تعالی، به عوض آن ارزانی دارد بدو دیدار خود. «وَعَسَى<sup>۱۶</sup> أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» درین حالت.

ای عزیز، و الا چون بکمال عشق رسد که از همه خبیثات بگذرد و به مُلک طیبیات رسد، چون او نماند، عشق قدیم باشد و بس. همه لطافت طواف کوی آن بنده راضی شده کنند، فلک و مُلک و مُلک و ملکوت چاکر و فرمان بردار او باشند، شخص تا این منزلها نگذراند، گو بابد (۵۶۲) باش. آنروزی<sup>۱۷</sup> که به حضرت غلام<sup>۱۸</sup> صاحب الزمان، مغزن الهی و بحر نامتناهی، بیت الحرام<sup>۱۹</sup> (۵۶۳) ربّانی، [پیر]<sup>۲۰</sup> مرتضی علی اردستانی (۵۶۴)، عنیه الرحمة<sup>۲۱</sup>، رسیدم، ازو سؤال کردم از دوستی و دشمنی صحابه و رضوان و جنت<sup>۲۲</sup> (۵۶۵) و [امثال]<sup>۲۳</sup> اینها. حضرت پیر فرمود<sup>۲۴</sup> اگر از روی شرع میپرسی، جواب این مسئله دادن کار ما نیست، و اگر از روی فقر و روی<sup>۲۵</sup> معنی «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَانْتَهُم لَا يَتَلَمَّؤْنَ» (۵۶۶) میپرسی، اگر<sup>۲۶</sup> امام الشهداء و فصوص (۵۶۷) الفقراء و مخصوص الاولیاء و نور حذقة الزهراء و قرة عین (۵۶۸) المرتضی و انیس قلب المصطفی، امیر المؤمنین حسین، شهید بکربلا، صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین، و یزید (۵۶۹) هر دو درآرند و درین مقام عداوت یزید در تو پیدا شود، نه عالم فقرست. و درین حال که این کتابت میکنم، لحظه بلحظه<sup>۲۷</sup> ز حضرت ندا میرسد که انوار محبت میباید که در خاک پاک کربلا که مقام حسینست نزول کند، و به نوعی امر میرسد که اگر حسن (۵۷۰) درآید و دامن نیازمندی پیش آرد، نصیبش ندهند. و<sup>۲۸</sup> ز هزار و هزار زنهار که این رمز به گوش جان بشنو، و عجب نباشد که تو این

- (۹) در معج ۱، مع ۲ و مل: «دوستی».
- (۱۰) [هیچ] از مع ۱. در دیگر نسخه ها: «و هیچ».
- (۱۱) [سیر] از مع ۱، مع ۲ و مل.
- (۱۲) «ای اخی» در مع ۱ نیست.
- (۱۳) [بدانکه] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست.
- (۱۴) [بحظ] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «بعض».
- (۱۵) [با قبیحی] از مع ۱. در اصل و مل: «بقبیحی».
- (۱۶) «وعسی» در اصل و مل نیست.
- (۱۷) در مع ۱ و مع ۲: «آنروز».
- (۱۸) «غلام» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست.
- (۱۹) در مع ۱ و مع ۲: «بیت الحرم».
- (۲۰) [پیر] از مع ۱ و مع ۲.
- (۲۱) در مع ۱، مع ۲ و مل: «علیه السلام».
- (۲۲) در مل نامشخص.
- (۲۳) [امثال] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «مثال».
- (۲۴) در مع ۲ و مل: «حضرت پیر جواب فرمود».
- (۲۵) «روی» در مع ۱ و مع ۲ نیست. در مل: «فقرو».
- (۲۶) «اگر» در مع ۱ نیست.
- (۲۷) در مع ۱: «لحظه فلحظه».
- (۲۸) «و» در مع ۱ نیست.

حال فهم نکنی<sup>۲۹</sup>، چرا که حالت و حال دیگری تو چون فهم کنی؟  
 ای اخی<sup>۳۰</sup>، تو غبار جمیع اشیاء از دل بیرون کن تا این رموز فهم کنی. یعنی در بدایت  
 کار سالک حالیست و [در]<sup>۳۱</sup> نهایت کار<sup>۳۲</sup> حالی دیگر. این عالم عشقت، عقل درین منزل راه  
 ندارد. و در باب «وَحْدَةُ لِاشْرِيكَ لَهُ» (۵۷۱) سخنی چند بگویم، وَالْأَحْقِيقَةُ أَنَّ دَرْ شَرْحِ الْكُنُوزِ  
 تَوَانِ يَافِت. ای اخی، حق را شریک نیست و هر چه شرکت پذیره نه حق باشد.  
 ای عزیز، زَهْرَةُ (۵۷۲) گفتار ندارم که سِرِ اِظْهَارِ نِدَامِ. آن چالاک سوار [میدان]<sup>۳۳</sup> بلا  
 که شبها شبیخون بر زاویه شب زنده داران کوی ملامت آورده و آن ذوالقرنین صاحب قوت که  
 [بِکِرَات]<sup>۳۴</sup> مُلْکِ مَشْرِقٍ وَ مَغْرِبٍ در نور دیده، بلکه به حکم «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ»، امداد  
 لَوْلُو وَ مَرْجَانِ که در خاک تود (۵۷۳) مخفی و ناچیز شده بود، به نظر تجلی که به دو صفت میتابد و  
 در یک نظر حیات و ممات میدهد کرده که «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» و<sup>۳۵</sup> در هر<sup>۳۶</sup> سحر  
 تجلیات غیر مکرر در یک صورت نموده آواز<sup>۳۷</sup> «لَيْسَ الْمُلْكُ لِیَوْمٍ لِّیَوْمٍ لِیَوْمٍ الْفَقَّارِ» در صورت لطف  
 فیض میرساند<sup>۳۸</sup> و اولاد و اتباع خیالات فنا در «سَبْجِیْنِ» (۵۷۴) و «أَسْفَلَ سَافِلِیْنِ» (۵۷۵) حبس  
 میکند و کس را یاری گفتار نه.

ای عزیز، جانم به هوای آن آفتاب عالمتاب چنان در تابست که راه به وصل هجر نمیرم.  
 از نزدیکی آن لعبت چینی<sup>۳۸</sup> (۵۷۶) از خود چنان<sup>۳۹</sup> دور افتاده‌ام که نزدیکست که ندانم که من  
 اویم یا او من [است]<sup>۴۰</sup>. بیت:

چنان مست و زارم از آن ترک مست که این نقش و صورت ندانم که بست.  
 والسلام<sup>۴۱</sup>.

## رسالةُ اُخری<sup>۱</sup> رسالة دوازدهم

در بیان آنکه در قیامت انبیاء «نَفْسِ نَفْسِی» (۵۷۷) گویند و حضرت سرور مهربانان،  
 محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، «أُمَّتِی أُمَّتِی» (۵۷۸) گوید. سلیمان علیه السلام<sup>۲</sup>

(۲۹) در مج ۱: «توفهم این حال نکنی». (۳۰) در مج ۲: «ای عزیز».  
 (۳۱) [در] از مج ۱ و مج ۲. (۳۲) «کار» در مج ۱ نیست. (۳۳) [میدان] از مج ۱، مج ۲ و مل.  
 (۳۴) [بِکِرَات] از مج ۱ و مج ۲. در اصل و مل: «کرات». (۳۵) «و» در مج ۱ نیست. (۳۶) «هر» در  
 مج ۲ نیست. (۳۷) در مج ۱: «میرسانند». (۳۸) «چینی» در مج ۱ نیست. (۳۹) در مج ۱:  
 «چنان از خود». (۴۰) [است] از مج ۱. در اصل، مج ۲ و مل نیست. (۴۱) «والسلام» در مل نیست.  
 در مج ۲: «و صلی الله علی خیر خلق محمد و آله و سلم».

(۱) «رسالة اُخری» در مج ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) «علیه السلام» در مج ۱ نیست.

[در] ۲ پانصد سال بعد از بعضی انبیاء به بهشت رود از بهر آنکه حظّ دل مییافت که مرغ با او میگفت و میشنید و دیو در بند میکرد و باد در حکم او بود (۵۷۹). چونکه مشغول فیض الهی شد، البتّه از حقیقتِ حق غایب باشد و انتظار از بهر غایبانت و حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، هر چند که عنایت بیشتر میدید، به حق مشغول بود نه به عنایت حق. و بسیار فرقت در میان لذّت از حق یافتن تا<sup>۵</sup> از عنایت حق<sup>۶</sup>، کجا به کجا<sup>۷</sup>؟! و از بهر آن سلیمان هدهد را غایب میدید که از حق غایب بود، که اگر از حق غایب نبود، هدهد را غایب ندیدی (۵۸۰)، ناظر<sup>۸</sup> به حاضر بودی<sup>۹</sup>، نه چون حضرت خواجه<sup>۱۰</sup> ما، صلی الله علیه و آله و سلم، که یمن و یسار و پیش و پس میدید، یعنی احوال از او میدانست و از ابد<sup>۱۱</sup> خبردار بود. علمای صورت گویند که پشت و پیش خود میدید. تخته تخته (۵۸۱) ازین<sup>۱۱</sup> غفل سرور بینایان [که]<sup>۱۲</sup> اسوال انبیاء و امت ایشان میدانست و از مستقبل واقف و علیم<sup>۱۳</sup> بود. «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِى كِتَابٍ مُّبِينٍ» (۵۸۲)، تر و خشک در وجود مبارک اوست. از آن «أَمْئِسْ أُمَّئِسْ» فرماید در قیامت که به هیچ<sup>۱۴</sup> حال غایب نشد و انبیاء «نَفْسِ نَفْسِ» گویند که در سُخُوف (۵۸۳) و رجاء (۵۸۴) [می]<sup>۱۵</sup> ایستادند. تو اگر عاشق شوی، بدانی که غایب حاضر چون باشد. والسلام<sup>۱۶</sup>.

## رسالةُ آخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ سیزدهم

بدان که چون [حضرت]<sup>۲</sup> حق، جلّ جلاله<sup>۳</sup>، بی کسب ارزانی داشت بنده خاص<sup>۴</sup> را نور محبت و بدان نور بینا شد، مُلک فنا و مُلک بقاء [را]<sup>۵</sup> از برکت نور محبت بشناخت. پشت بر مُلک فنا کرد و روی در اهل مُلک بقاء آورد و<sup>۶</sup> چون در نزد اهل مُلک بقاء اُنس گرفت، آن نور محبت بتأتی خوی عشق برداشت<sup>۷</sup> [و]<sup>۸</sup> در<sup>۹</sup> مقام عشق از عالم فردانیت به عالم کثرت نزول کرده است. موخت را [دوست]<sup>۱۰</sup> میدارد [و]<sup>۱۱</sup> از کثرت میگریزد [و]<sup>۱۲</sup> درین منزل محبت فنا شود، بجهت آنکه

(۳) [در] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۴) در مل: «حض». (۵) در مل: «یا». (۶) «حق» در مل نیست. (۷) در مع ۱: «کجا تا کجا». (۸) در مل: «ناضر». (۹) در مل و مع ۲: «بود». (۱۰) در مل: «از حال ابد». (۱۱) در مل: «از آن». (۱۲) [که] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۱۳) «و علیم» در مع ۱ نیست. (۱۴) در مل نامشخص. (۱۵) [می] از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲: «ی». (۱۶) در مع ۲: «و صلی الله علی محمد واله و سلم».

(۱) «رسالةُ آخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) [حضرت] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۳) در مع ۱: «جل و علا». (۴) در مع ۱: «حاض». در مع ۲ نیست. (۵) [را] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۶) «و» در مل نیست. (۷) در مع ۱: «گرفت». (۸) [را] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۹) در مع ۱ و مع ۲: «درین». (۱۰) [دوست] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «دست». (۱۱) [و] از مع ۱ و مع ۲.

جلال عشق به زبان حال میفرماید که «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَقْسَدُوهَا» (۵۸۵). سلطان عشق درین حال میباید که عدل [ساعه] ۱۲ (۵۸۶) بنیاد کند و جسم عاشق [معنی ای] ۱۳ که در صورت ۱۴ معشوق ببیند، هر دو نگاه دارد و جور بر صورت معشوق نکند، تا وقتی که صورت معشوق خوی عشق برگردد و دانا شود ۱۵ به سلطنت عشق در خود ۱۶ تا [نگاه] ۱۷ دارد در پرده عصمت صورت خود را و نگاه دارد دل عاشق را. چون این منازل بگذرانند، قطب عالم عشق و عاشق شود. و ملک خیالات و ضامتر طالبان و حقیقت عشق در همه ذرات پیدا کردن و نگاه داشتن عدل که کافرانا نصیب دهد، یعنی حفظ ۱۸ نفس اماره و امثال آن، بعد از آن مطیعانرا خشنود گرداند ۱۹ در ملک عاقبت و مخلصان را از هیبت نظر غیرت نگاه دارد و عارفانرا نور چشم و نور قلب و پیر ۲۰ صورت و معنی ارزانی دارد [که] ۲۱ تا در «بلاد الله» پرواز توانند ۲۲ کرد و [علیم] ۲۳ و بصیر توانند بود به جمیع دقائق [در] ۲۴ درون و بیرون. شخص تا بدین حال نرسد، میباید که زحمت خلق خدا ندهد و [ارشادی] ۲۵ نکند و توبه ندهد ۲۶ و اسم هدایت بر خود نهد، تا رسوای دو جهان نشود. والسلام ۲۷.

## رسالةُ أُخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ چهاردهم

در بیان و تأویل «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» (۵۸۷). علمای صورت میگویند که خدای تعالی بر [اهل] ۲ قریش (۵۸۸) ممت [نهاد] ۳ که رسول خود در قبیله شما آفریدم؛ و بعضی دیگر گفته‌اند که ممت بر اعراب نهاد، و بعضی دیگر گفته‌اند که ممت بر اولاد آدم نهاد. [و] ۴ دردمندان و سوختگان میدان شوق و راه یافتگان حرم ذوق و سیارگان آسمان دل و غواصان دریای عشق و راضیان ملامت امانت دوست و شاکران [خوان] ۵ «أبیت عنده ربی یطعمنی» ۶ و

۱۲ [ساعه] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و من نیست.

۱۳ [معنی ای] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «معنی». ۱۴ «صورت» در مع ۱ نیست. ۱۵ در مع ۱: «گرفت و دانا شد». ۱۶ «در خود» در مع ۱ نیست. ۱۷ [نگاه] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. ۱۸ در مل: «حض». ۱۹ در مع ۲: «کنند». ۲۰ در اصل: «بر». ۲۱ [که] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. ۲۲ در مل: «تواند». ۲۳ [علیم] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. ۲۴ [در] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. ۲۵ تصحیح فیاسی. در اصل: «از خدای». در مل و مع ۲: «ارشاد». در مع ۱ نیست. ۲۶ «و ارشادی... ندهد» در مع ۱ نیست. ۲۷ «و السلام» در مع ۱ نیست.

۱ «رسالةُ أُخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». ۲ [اهل] از مل. در اصل، مع ۱ و مع ۲ نیست. ۳ [نهاد] از مل و مع ۲. در اصل و مع ۱: «مینهاد». ۴ [و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. ۵ [خوان] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «خوانی».

[تشفینی] ۷» (۵۸۹) و ساکنانِ درگاه آن بارگاہِ کبریای آن<sup>۸</sup> بی ریا چنین میفرماید که دوست ممت<sup>۱</sup> مینهد که بی واسطه کتاب و استاد و دلیل صورت در نفس عارفان نهادم گنج محبت و اسرار کئی بی زبان و کلام [در دل ایشان]<sup>۱۰</sup> ارزانی داشتم.

ای عزیز، اگر بدانی که کلید گنج الهی چیست و آن کلید در دست کیست، ترک عداوت و حسد کنی و بنده وار در کوی عاشقان خاک به سر کنی<sup>۱۱</sup>، باشد که راه بدین گنج رایگان بری. خدا را (۵۹۰) که در مطالعه شرح الکنوز تقصیر مکن، که در آن کتاب اثبات این گنج شده. «و الحمد لله رب العالمین» (۵۹۱).

## رسالهٔ آخری<sup>۱</sup> رسالهٔ بانزدهم

بدان که دلیل فرضست و بی دلیل محالست راه یافتن<sup>۲</sup>، و هر جنس جنس خود را دلالت میکند. سلاطین صورت جنسیت با انبیاء دارند؛ از بهر آن، حضرت سلطان سلاطین، محمد مصطفی<sup>۳</sup>، صلی الله علیه و آله و سلم، فرمود که مرا شرفیست که در دور انوشیروان متولد شدم (۵۹۲)، که سلطان عادل جنس صورت عالمست و نظرگاه اهل حقست. از آنش ظل الله<sup>۴</sup> (۵۹۳) میخوانند<sup>۵</sup> که نماینده شرعست، و حال آنکه سلاطین جنسیت با فقراء [محمد]<sup>۶</sup> مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، ندارند. از بهر آنست که ظهور حقیقت در شرع نمیشود. که آنچه اهل صورت شرعش میخوانند دورست از معانی که [در]<sup>۷</sup> ذات کلام حقست که ملازم گفتار انبیاء و اولیاست<sup>۸</sup> و آن معانی در میان خلق نیست. حروف و صورت کلامست که اهل عالم بدان عمل میکنند؛ از بهر آن نفع نمیدهد.

ای اخی، هرگاه که سلطان وقت را باشد طلبی که به عقل خود تفحص کند از یافتن درویشان که با عقل سلاطین سری هست که همراه اراذل نیست، البته فتوحات صوری و معنوی در آن قرن به ظهور آید و صورت شرع به معنی پیوندد، و حال آنکه، چنانکه خلایق را به درگاه سلاطین راه دشوارست، سلاطین عالم در آمدن به درگاه فقراء دشواری دارند، که فقراء را هست<sup>۹</sup>

(۷) [یقینی] از مع ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «یستینی». (۸) «آن» در مل و مج ۲ نیست. (۹) «منت» در مج ۱ نیست. (۱۰) [در دل ایشان] از مع ۱. در اصل، مج ۲ و مل نیست. (۱۱) در مج ۱، مج ۲ و مل: «بر سر کنی».

(۱) «رسالهٔ آخری» در مج ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) در مل: «رفتن». (۳) در مج ۱: «سلطان سلاطین، حضرت محمد مصطفی». (۴) در مج ۱: «از آن است ظل الله». (۵) در مج ۱: «خوانند». در مج ۲: «میگویند». (۶) [محمد] از مع ۱. در اصل، مج ۲ و مل: «یست». (۷) [در] از مل. در اصل، مج ۱ و مج ۲ نیست. (۸) در مل: «اولیا و انبیاست». (۹) در مل و مج ۲: «فقرا هست».



دورباشی<sup>۱۱</sup> (۵۹۴) عظیم و آتشی<sup>۱۱</sup> صعبناک و<sup>۱۲</sup> صورت سوز. معذورند اگر آشنائی با اهل فقر نتوانند کرد، از بهر آن باشد که علماء و مشایخ جنسیت دارند<sup>۱۳</sup> با سلاطین و امراء؛ به اسباب<sup>۱۴</sup> صورت با یکدیگر انس میگیرند.

ای اخی، مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، فرمود<sup>۱۵</sup>: «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي». هر چند حق میفرماید، تو از مصطفی [صلی الله علیه وآله وسلم]،<sup>۱۶</sup> بشنوتا [فایده]<sup>۱۷</sup> به تورسد، و بیش ازین در کتاب نمیگنجد. باقی این رموز حوالت به کتاب شرح الکنوزست. «والحمد لله رب العالمین<sup>۱۸</sup>».

## رسالةُ آخری<sup>۱</sup> رسالةُ شانزدهم

تَمَّتْ «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ» در تأویل «وَلَا تَطْلُبْ وَلَا يَابِسُ إِلَّا فِي كِتَابِ مُبِينٍ» بشنو، و آلا میباید که مقیم کروی مراد باشی و فکر سر نکنی [و]<sup>۲</sup> در طلب حضور<sup>۳</sup> (۵۹۵) نفس نباشی و به آسانی نفس خود مشغول نشوی. طالب میباید که صابر باشد<sup>۴</sup> و در گشایش مُلک صورت و مُلک معنی تعجیل نکنند و یک نفس غافل نباشد و هر کوه و سدّی که در راه باشد، اول آن از پیش قدم برگردد، و<sup>۵</sup> بعد از آن انس گیرد و [به ضبط]<sup>۵</sup> خود و مُلک وجود خود مشغول شود. و<sup>۶</sup> تا مثالی چند نشنوی، فهم این<sup>۷</sup> کلمات نتوانی کرد. دیده باشی [و]<sup>۸</sup> یا شنیده باشی<sup>۹</sup> که شاهرخ (۵۹۶)، چون زوالش رسید، دو سه روزی فرزندانش به مُلک مشغول شدند که مُلک مُفت میدیدند و با یکدیگر خصومت [کرده]<sup>۱۰</sup> از بهر میراث<sup>۱۱</sup> یکدیگر را هلاک کردند، و<sup>۱۲</sup> چون زحمت نکشیده بودند، فرصت نیافتند. و این گفت و گو، اگر هر لفظی را شرح دهم، نهایت ندارد. مقصود تمثیلت. تو مپندار که قصه میخوانم و حکایت [پیره]<sup>۱۳</sup> از زنان میکنم [و]<sup>۱۴</sup> حال آنکه عقل اهل

(۱۰) در مل: «دورباشی». (۱۱) [آتشی] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «آتش».

(۱۲) «و» در مع ۱ نیست. (۱۳) [از بهر... دارند] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «علما و مشایخ از بهر آنکه جنسیت دارند». (۱۴) در مع ۱: «با اسباب». (۱۵) در مع ۱ و مل: «فرمود که».

(۱۶) [صلی... و سلم] اضافه قیاسی. در هیچ یک از نسخه ها نیست. (۱۷) [فایده] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل نامشخص. (۱۸) در مع ۲: «والسلام». در مل: «و انحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم».

(۱) «رسالةُ آخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳) در مع ۱:

«طالب میباید که صابر باشد». (۴) «و» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست. (۵) [بضبط] از مع ۱، مع ۲ و

مل. در اصل: «ضبط». (۶) «و» در مع ۱ نیست. (۷) در مل: «آن». (۸) [و] از مل. در

اصل، مع ۱ و مع ۲ نیست. (۹) «باشی» در مل نیست. (۱۰) [کرده] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل:

«کردند». (۱۱) در مع ۱: «کرده ملک و میراث». (۱۲) «و» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست.

(۱۳) [پیره] از مع ۱. در اصل، و مع ۲ و مل: «پیره». (۱۴) [و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست.

زمان چیزی که میبیند فهم آن میکند. بجهت آن، مثلی چند از حکایت‌های [اهل] ۱۵ صورت میگویم، باشد که [روی] ۱۶ به عالم معنی آوری و عمر به هرزه نگذرائی. گفتم شنیده باشی و بیشتر این قوم که درین مملکت این احوال دانسته‌اند که چون از اولاد شاهرخ سرکشی به بآبر (۵۹۷) رسید، چون طفلان که از خانه بیرون روند به کشت زار<sup>۱۷</sup> یا به باغی، از هرات به دروید و هیچ قرار نگرفت تا به شیراز. و چون نوبت به ابوالفتح (۵۹۸) رسید، از تبریز بیرون فرمود (۵۹۹) و بتأنی و آهسته روی به مملکت عراق کرد و به هر موضع که میرسید، صابرا نه تحمل میکرد تا آن ملک [را] ۱۸ مستخر میکرد. چنانکه دیده‌اند. و بابر در شیراز نشسته بود [جبریا] ۱۹ (۶۰۰) و غافلانه. چون ابوالفتح پیربوداق خان (۶۰۱) قوت گرفت، بآبر بگریخت و به راه خراسان برفت و سلطان وقت به کسب و جهد که توفیقش همراه بود، به شیراز آمد و شیراز بدو<sup>۲۰</sup> قرار گرفت. و بدان که شیراز قبله ممالکست، از بهر آنکه به حجاز نزدیکست.

ای اخی ۲۱، در راه [مرد] ۲۲ باید که ۲۳ نشیند تا به مملکت استقامت رسد. بعد از آن مملکهای دیگر برو گشاده شود بی زحمت ۲۴، و الا در همه حال میباید که غافل نباشد ۲۵، که غفلت راهنمای مذلتست. و چون به مملکت صورت یا مملکت معنی رسید، شخص بداند که معنی ۲۶ «وَلَا تَرْطَبْ وَلَا يَابِسْ إِلَّا فِي كِتَابِ مُبِينٍ» در وجود انبیاء و اولیاء و سلاطین صورت هست دائم الاوقات. هر چه در بحر و بر هست ۲۷ و دنیا و آخرت و کفر و اسلام و خیر و شر و صفت ملائکه و انسان و جمیع حیوانات ملازم این گروهست ۲۸. و سالک و طائب کمال حقیقت که خشنودی حق در آن باشد هر چه تعلق به فنا دارد در وجود [او] ۲۹ و لحظه فلحظه ۳۰ به التفات و تربیت استاد دانا تنزل میکند و هر چه تعلق [به بقا] ۳۱ دارد حیات میباید. و در وجود انبیاء و اولیاء و جنس ایشان آنچه خلاف معنویست (۶۰۲) هست و قدرت ندارد. [و] ۳۲ در وجود سلاطین صورت، خلاف اینست، چرا که آرزوی نفسانی همراه جاهست و نفس اماره را درین منزل که اسباب صورت هست، اختیار [نیست] ۳۳. اگر ازین قوم که جنس اولیاء یکی را مجال افتد ۳۴ که اهل دنیا را نصیحت کند ۳۵، عاقبت ایشان نیز به خیر کشد ۳۶. اگر خواهی که تفصیل این حکایت بدانی، مطالعه کنزالدقائق و

- (۱۵) [اهل] از مل. در اصل، مع ۲ و مع ۱ نیست. (۱۶) [روی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «روزی». (۱۷) در مع ۱، مع ۲ و مل: «بکشت بازار». (۱۸) [را] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۱۹) [جبریا] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۲۰) «و شیراز بدو» در مع ۲ نیست. (۲۱) در مع ۲: «ای عزیز». (۲۲) [مرد] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «مردی». (۲۳) «که» در مع ۱ نیست. (۲۴) در اصل: «وبی زحمت». (۲۵) در مل: «می‌باید که در همه حال غافل نباشد». (۲۶) «معنی» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۲۷) در مل و مع ۲: «در بر و بحرست». (۲۸) در مع ۱: «گروه‌اند». (۲۹) [او] از مع ۱ و مع ۲. در اصل ناخوانا. (۳۰) در مل: «در وجود او هر چه تعلق بسنا دارد لحظه بلحظه». (۳۱) [بقا] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بقا». (۳۲) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۳) [نیست] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «هست». (۳۴) در مل: «باشد». (۳۵) در مع ۱ و مع ۲: «کنند». (۳۶) در مل: «کشد».

شرح الکنوز میکن<sup>۳۷</sup> به حضور درویشان نه به بارگاه مشایخ و علماء صورت که ایشان نیز جنس صورتند. و صلی الله علی محمد و آله و سلم<sup>۳۸</sup>.

### رسالةٌ أُخری<sup>۱</sup>

#### رسالةٌ هفدهم

بدان که عشق را نظرهاست و میل آن نظر دائم الاوقات ملازم و جویای صورت با صفاست و عشق در دل عاشق میل دارد زیرا که خوی شکستگی<sup>۲</sup> دارد و دل عاشق، چون بیمار که شربت و دارو از بهر ایشان آفریده [شده]<sup>۳</sup> و در معنی معشوق<sup>۴</sup> هم عشق تجلی میکند و جنس خود میطلبد و عاشق در عالم کمست و صورت معشوق در پی شکستگان و طالبانست. گفتم نظرهای گوناگون از حقیقت عشق لحظه بلحظه<sup>۵</sup> از جانب معشوق میل به عاشق میکند [و جنس خود میطلبد]<sup>۶</sup>. و عاشق از آتش عاشق<sup>۷</sup> میگویند که مکان عشقت، یعنی عشق درو نزول میکند. نظر در [پی]<sup>۸</sup> نظر که آمد، تفرقه در میان نظرهای عشق و صورت معشوق افتاد. عاشق<sup>۹</sup> درین حال سرگردان شد و این دعا ورد خود ساخت: «یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وِ الْاِبْصَارِ نَبِّتْ قَلْبِی»<sup>۱۰</sup> و شرح این مناجات در کتاب شرح الکنوز بازیاب. والسلام<sup>۱۱</sup>.

### رسالةٌ أُخری<sup>۱</sup>

#### رسالةٌ هیجدهم

در تأویل و بیان<sup>۲</sup> «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَّه» (۶۰۳).

ای عزیز. اهل عاقبت بُلْهَند که<sup>۳</sup> در عاقبت دوست [دیدار]<sup>۴</sup> نمینماید. این آیت بسیار خواننده باشی: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ» (۶۰۴). شخص تا هر چه آفریده حَقست با آن انس

۳۷) در مع ۹: «کن». ۳۸) در مل: «صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و سلم». در مع ۲: «والسلام».

۱) «رسالةٌ أُخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». ۲) در مع ۱: «اشکستگی». ۳) [شده] از مع ۱، مع ۳ و مل. در اصل: «شد». ۴) در اصل: «و معشوق». ۵) در مع ۱: «لحظه فلحظه». ۶) [و جنس خود می طلبد] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. ۷) «عاشق» در مع ۱ نیست. ۸) [پی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «پی». ۹) «و» در مع ۱ نیست. ۱۰) در مل: «و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین». در مع ۲: «و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و سلم».

۱) «رسالةٌ أُخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». ۲) در مل و مع ۲: «در بیان و تأویل». ۳) در اصل: «که در عاقبت بلهند» اضافه دارد. ۴) [دیدار] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «دار».

دارد، بنده حق نیست. بنده [حق]<sup>۵</sup> آنست کیش دوست میدارد و حق، سبحانه و تعالی، آفریده است عالمیانرا و با یکدیگر سپرده، و «خُفَّ الْقَلَمُ» در حضور درویشان میشود. مثال چهارمرغ (۶۰۵) که ابراهیم نمود [و]<sup>۶</sup> در همه سالکان و طالبان دنیا و آخرت هست و به هم آمیخته شده است، در ابتدای ظهور تا در نظر صاحب کمال نرسد، هریک بجای خود نمیرسد. و اگر [شرح این خواهم که نویسم]<sup>۷</sup>، عمرتلف میشود، که دوست غیورست.

ای عزیز، بدان که آنها که تصنیف کرده‌اند همه از غایب‌اند. این زمان که این فقیر به کتابت مشغولم، آن حال که در سحر داشتم در فقیر مخفیست، و ذکر آست که در قلم می‌آید به نسبت. و امروز که روز پنجشنبه است، بر فقیر روشن شد که بعد از قرآن و حدیث مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، هیچ [کتاب]<sup>۸</sup> به از مثنوی [حضرت]<sup>۹</sup> سیدالعارفین، مولانا جلال‌الدین رومی، [فُتِسَ سره]<sup>۱۰</sup>، نیست، خواه تفسیر و خواه تأویل که [مفسرین و محققین]<sup>۱۱</sup> پیش ازین کرده‌اند، و [این]<sup>۱۲</sup> فقیر از لب و دندان [مبارک]<sup>۱۳</sup> حضرت سالارمحققان، پیر مرتضی علی اردستانی، علیه‌السلام<sup>۱۴</sup>، شنیده‌ام که فرمود که حدیقه سنائی (۶۰۶) و فصوص (۶۰۷) شیخ محیی‌الدین اعرابی، قدس الله رُوحَهُما، در یک ورق مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی هست، و این فقیر [درین]<sup>۱۵</sup> شب که شب<sup>۱۶</sup> پنجشنبه [پانجدهم]<sup>۱۷</sup> ماه ذیقده (۶۰۸) است، تحقیق از حضرت بهترین انبیاء و اولیاء، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، معلوم کردم که فرمود که [کتابی]<sup>۱۸</sup> به از مثنوی نیست، خواه [هیلاج]<sup>۱۹</sup> شیخ عطار و خواه دیگر کتابهای او. چه جای کشف! و این حکایت‌های طفلان [است]<sup>۲۰</sup> که اهل صورت کرده‌اند. جمهور کتابها میگویم<sup>۲۱</sup> و نام یک‌یک نمیرم تا تو خاطر آزرده نشوی<sup>۲۲</sup>.

ای اخئی<sup>۲۳</sup>، اگر به این عالم برسی عجبت نیاید. این حکایت<sup>۲۴</sup> شمه‌ای از احوال اهل بهشت بشنو، تا چون سخن حق بشنوی، عجبت نیاید.

ای عزیز، نیکان عالم که به خلاف حق نفس ایشان بر نیاید، اگر راهشان نمایند به بارگاه دوست و بارشان دهند در حرم بی نظیر، الثفات [به قطبیت]<sup>۲۵</sup> [نکنند]<sup>۲۶</sup> چه جای سیصد و شصت

- (۵) [حق] از معج ۱ و مل. در اصل و معج ۲ نیست. (۶) [و] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل نیست.  
 (۷) [شرح... نویسم] از معج ۱. در اصل و معج ۲: «شرح این خواهم نوشت». در مل: «این شرح خواهم نوشت».  
 (۸) [کتاب] از معج ۱، معج ۲ و مل. (۹) [حضرت] از معج ۱، معج ۲ و مل. (۱۰) [قدس سره] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل نیست. (۱۱) [مفسرین و محققین] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل: «محققان».  
 (۱۲) [این] از معج ۲. در نسخه‌های دیگر نیست. (۱۳) [مبارک] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل نیست.  
 (۱۴) در معج ۱: «ع». (۱۵) [درین] از معج ۱، معج ۲ و مل. در اصل: «در». (۱۶) در معج ۲: «شب که همین شب». (۱۷) [پانجدهم] از معج ۱ و معج ۲. در اصل ناخوانا. در مل: «هیجدهم». (۱۸) [کتابی] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل: «کتاب». (۱۹) [هیلاج] از معج ۱، معج ۲ و مل. در اصل: «بهیلاج».  
 (۲۰) [است] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل نیست. (۲۱) در مل: «گفتم». (۲۲) در معج ۲: «تا خاطر تو آزرده نشود». (۲۳) در معج ۱: «ای عزیز». (۲۴) در معج ۲: «این سخن». (۲۵) [بقطبیت] از معج ۱، معج ۲ و مل. در اصل: «عظمت». (۲۶) [نکنند] از معج ۱ و معج ۲. در اصل: «نکنند». در مل نامشخص.

ای عزیز، زنه‌ار که به این کتاب نیز غِزّه مشو و طلب<sup>۲۷</sup> درویشان کن، که حاصل از کتاب برنتوان داشت. کلام خدا گواه بزرگی مصطفیٰ است، و تصنیف محققان از بهر آنست که مرد حق در عالم زود زود نمیتوان یافت. طالب مسکین که راه به دوست نبرد و اگر چه ببیند، نشناسد. چون مطالعه کتاب کند، گمانی ببرد، باشد که دوست عنایت کند و لقای خود بنماید. این که حضرت خواجه، صلی الله علیه و آله و سلم، میفرماید که «اللَّهُمَّ، أُحِبُّنِي مِشْكِينًا» (۶۱۰) این معنی دارد که [غالبان]<sup>۲۸</sup> طالبانرا میکشند، و تا به غایت درد نرسند، معشوق روی نمینماید. پس معلوم شد که قرآن و معنی قرآن به جهت آنست که تورا به دوست بری. چون راه به دوست بری، بشین و لال باش و هیچ مگو و ذکر و گفتن و سماع کردن بزرگان دلیر گردانیدن مبتدیانتست. یک لحظه مستمع باش که ابلهی دی (۶۱۱) میگفت که حضرت امام الموحدین و جانبخش عالمیان، علی مرتضی، کرم الله وجهه، ذکر گفته<sup>۲۹</sup> است و اصول (۶۱۲) نموده است و چهار ضرب (۶۱۳) نموده (۶۱۴). ای اخی<sup>۳۰</sup>، این [سؤال]<sup>۳۱</sup> [چند]<sup>۳۲</sup> جواب دارد. تویی غرض شو و یک دو جواب بشنو، باشد که به دوست مشغول شوی نه به ذکر. و<sup>۳۳</sup> توبیشتر<sup>۳۴</sup> به خود مشغولی و کافری<sup>۳۵</sup> نمیدانی. حضرت [شاه]<sup>۳۶</sup> (۶۱۵) ولایت [را]<sup>۳۷</sup> ناگاه حالی غریب<sup>۳۸</sup> درو نزول کرد. جان مبارکش [که]<sup>۳۹</sup> عرش الله (۶۱۶) است به جنبش درآمد. تن عزیزش به موافقت بجنبید در آن حال. ای اخی، [اگر]<sup>۴۰</sup> عالم و عالمیان<sup>۴۱</sup> به رقص آیند و توبدان حال برسی بدانی، و تا تو تقلید ورزی، بدین حال نخواهی رسید. و یک جواب دیگر آنکه مبتدیان لذت از منتهیان نمیرند. آواز نی بشنوند یا اصول ذکر بشنوند بلکه پهلوی (۶۱۷) بشنوند، از خود به در روند چون فیض قلبی ندارند. باری لحظه ای بدین حالشان دارند<sup>۴۲</sup>، چون طفلان که در [گهواره شان]<sup>۴۳</sup> کنند و بیجانند تا به خواب روند و زحمت مادر و پدر ندهند. و<sup>۴۴</sup> اگر این سرفاش کنم، سنگسارم کنند. درین حال بود که شیخ العاشقین و العارفین، شیخ ابی محمد روزبهان، فرمود که «قُلْ اللَّهُ<sup>۴۵</sup> ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْقَوْنَ» (۶۱۸). اگر کُلی احوال خواهی، شرح الکنوز مطالعه کن، که مرا پروای گفت و گو نیست. البته البته مطالعه هثنوی میکن تا وقوف شرح الکنوز برگیری. صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه وسلم<sup>۴۶</sup>.

۲۷) در اصل: «به طلب». (۲۸) [غالبان] از مع ۱ و مع ۲. در اصل ناخوانا. در مل: «غالباً». (۲۹) در مل: «کرده». (۳۰) در مع ۱: «ای عزیز». (۳۱) [سؤال] از مل. در نسخه های دیگر نیست. (۳۲) [چند] از مع ۱، مع ۲. در مل نامشخص. (۳۳) «و» در مع ۱ نیست. (۳۴) در مع ۱: «بیشتر تو». (۳۵) [شاه] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۶) [را] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۳۷) «غریب» در مع ۱ نیست. (۳۸) [که] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۳۹) [اگر] از مع ۱ و مع ۲. (۴۰) در مل: «جمیع عالمیان». (۴۱) «دارند» در مع ۱ نیست. (۴۲) «گهواره شان» از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «گهواره شان». (۴۳) در مع ۱: «اللهم». (۴۴) در مع ۱: «و صلی الله علی محمد و آله و سلم». در مع ۲ و مل: «والسلام».

## رسالهٔ آخری<sup>۱</sup> رسالهٔ نوزدهم

ای فرزند، در بیان اعتقاد سخنی چند بشنو، که فرضست که سالک همهٔ مقاماتش بنمایند تا هرجا که بازماند، بگذرانند. چون همه کس را چشم بینا نیست، فرضست که بینائی طلب کند تا منازل توان بُرید (۶۱۹).

ای اخی، [بدان که]<sup>۲</sup> سالک که به کرامات (۶۲۰) و معجزات مرد را بشناسد، زود باشد که بازگردد. و فرضست بر من که امروز این رساله بنویسم که خاطر بعضی از یاران سُست شده و بعضی بیگانگان و مُنکران در عالم کُفر قرار گرفته‌اند.

ای عزیز، اول این مثل بشنو. نقلست که مجنون به پیش پادشاهی رفت و مدد خواست که با لشگر لیلی<sup>۳</sup> جنگ کند. چون لشگر با یکدیگر صف کشیدند، مجنون سنگ به جانب لشگر خود انداخت (۶۲۱). ای برادر، تو تأویل این حکایت نیک بشنو. بدان که عاشقان درین عالم به توانائی خود را اسیر کرده‌اند و هر لحظه خود را [میشکنند]<sup>۴</sup>، و لیلی<sup>۵</sup> نیز مدد میکند و کاسهٔ مجنون [میشکند]<sup>۶</sup>. غرض آنکه اهل معنی خود را [چنان]<sup>۷</sup> دشمن میدانند که اهل شید و طامات نامرادی نفس را. باری، اگر این رساله مبهم<sup>۸</sup> نویسم و در غلاف، توفهم نکنی و در کُفر اُفتی. این فقیر خود از عزیزی شنیدم که فرمود که<sup>۹</sup> در ابتدای حال که کدخدا (۶۲۲) گشتم، به نظر پیر فرتم. حضرت [پیر فرمود]<sup>۱۰</sup> که [ای]<sup>۱۱</sup> رئیس عزالدین (۶۲۳)، حق، تعالی، پسری به تو ارزانی داشت. چون نه ماه ازین حال بگذشت، دختری متولد شد. هیچ نگفتم و در من هیچ تغییر پیدا نشد. بعد از مدتی دیگر باره فرمود این نوبت پسر<sup>۱۲</sup> خواهد بود و آن نوبت نیز دختر [شد]<sup>۱۳</sup>. تا چهار نوبت پیر فرمود پسرست و دختر بود و خاطر من هیچ تغییر نیافت. بعد از آن پیر فرمود که هر چهار نوبت به چشم میر [بدیدم]<sup>۱۴</sup> که فرزند تو پسر بود و در وقت ظهور [به دختر]<sup>۱۵</sup> میشد (۶۲۴).

ای اخی، مَحَبَّت میباید که ایمان [که]<sup>۱۶</sup> به کرامات و معجزات پیدا شود، چون تغییر یابد، نماند. بعد از آن این فقیر، بعد از وفات [آن پیر و مرید]<sup>۱۷</sup>، شبی چنان دیدم که حضرت مصطفی و علی مرتضی، عَلَیْهُمَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، و بعضی از صحابه و بعضی از اکابر متصوفه نشسته بودند و حضرت پیر بنزدیک حضرت شاه ولایت نشسته بود. این فقیر سؤال کردم از حضرت

(۱) «رسالهٔ آخری» در مج ۲ نیست. در مثل: «رساله».

(۲) [بدانکه] از مج ۱، مج ۲ و مل. (۳) [می‌شکنند] از مج ۱ و مل. در اصل: «می‌شکنند». در مج ۲: «می‌کشند».

(۴) [می‌شکنند] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «میشکنند».

(۵) [چنان] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل نامشخص. (۶) در مج ۱: «بهم».

(۷) [پیر فرمود] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۸) «فرمود که» در مل نیست.

(۹) [ای] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «این».

(۱۰) «پسر» در مج ۱ نیست. (۱۱) «و» در مج ۲ و مل نیست. (۱۲) [شد] از مج ۱. در اصل، مج ۲ و مل: «بود».

(۱۳) [بدیدم] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «بدیدم».

(۱۴) [بدیدم] از مج ۱ و مل. در اصل و مج ۲: «با دختر».

(۱۵) [که] از مج ۱، مج ۲ و مل. (۱۶) [آن پیر و مرید] از مل و مج ۲. در اصل: «پیر و آن مرید». در مج ۱: «آن پیر».

شاه ولایت از کرامات پیر و راست نیامدن (۶۲۵) آن. حضرت علی مرتضی<sup>۱۷</sup> فرمود که ما نخوایم که او آلوده خلق شود، و دیگر آنکه امتحان دوستان به این گونه فعل باشد. اگر دوستی شخص اعتبار دارد، نظر به کرامات ندارد و اگر میل به صورت دارد، درین حال مُتکَر شود.

ای عزیز، تو تا توانی چشم از خلق خدا به دوز که تهبیز (۶۲۶) سیدِ راهست، و تا ترا چشم بر دوستی خلق باشد، بدان که مُشرکی و خلق را دعوت به خود میکنی.

ای فرزند، هر مدت در خلق آرزوی درویشی پیدا میشود، البته شمی در پیش چشم طالب میدارند (۶۲۷) تا چیزی چند ببیند و بعضی که نه صفت پروانه داشته باشند، البته شمع را بکشند (۶۲۸) و خود کور و پشیمان بمانند و جمعی دیگر که به برکت روشنی شمع بینا شده باشند، چون شمع نبینند، راه به مقصد خود نبرند.

ای اخی، شمع از بهر آن در شبستان میآوردند که راه ازین سنگلاخ بدربری. تو نظریه شمع آفرین دارنه به شمع، والا به برکت نور شمع شمع آفرین توانی دید. و حضرت سیدالعارفین، مولانا جلال الدین رومی میفرماید:

بیت:

چون بدانستی که ظل کیستی، فارغی گرمردی و گرزستی. (۶۲۹)  
ای عزیز، از بهر شفقت من این سیاهی بر سفیدی میکشم که بسیار کس هست که اگر دست گیریش نمیکند، به منزل نمیرسد.

ای جان<sup>۱۸</sup> عزیز من، توجه دانی که چه سعی [میاید] (۶۳۰) تا یک طالب مشتاق مجرد به منزل رسد؟ تو پنداری که این راه آسانست. این فقیر از غایت فرخ این [کتابت] (۶۳۰) میکنم که آن شمع سرآبرده اولیاء روشنی به دوستی نمود و سست قدمانرا به دور انداخت تا باری چون سر از دریچه دیگر به در کند و مشتاقانرا بنوازد. آن قوم که اهل حجتند ازین حال بی نصیب باشند.

[ای اخی] (۶۳۱)، تو حاضر باش که پیش و پس شمع همه بینائی (۶۳۱) میبخشد. تو پنداری که شمع فانی شود. شمع تمامی نورست و جایش باصرة بینایانست. اگر هزار شمع درآزند در نظر کوری، محالست که چشم کور از آن نور بهره یابد.

ای اخی، تو کجائی؟ درین عالم طراران عیش میکنند به پیش تو و تو از آن بیخبر. تو میل به صورت مکن، که حیات حق میل به اهل صورت ندارد، که «الدُّنْيَا سِجْنُ [الْمُؤْمِنِ] وَ جَنَّةُ [الْكَافِرِ]». یعنی اظهار خود آرام نفسست و شکستن نفس فرضست، و منکران چون مطالعه این کتاب بکنند (۶۳۲)، عاقتر شوند.

(۱۷) «مرتضی» در مج ۱ نیست. در مج ۲: «حضرت شاه ولایت».

(۱۸) «جان» در مج ۱ نیست. (۱۹) [می باید] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «باید». (۲۰) [کتابت] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «کتاب». (۲۱) [ای اخی] از مج ۱، مج ۲ و مل. (۲۲) در مج ۲: «روشنایی». (۲۳) [المؤمن] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «المؤمنین». (۲۴) در مل و مج ۲: «کنند».

ای عزیز، این فقیر پنهان سالست که غزا میکنم با این خلق و خلق را خبر نیست. از آنکه (۶۳۱) خلق را عادتست [که] ۲۵ با آن چیز که میبینند دشمنند و با آنچه نمیبینند دوستند. به عظمت و بزرگی محمد سوگند که اگر امروز محمد، صلی الله علیه و آله و سلم، ظهور کند، این قوم که در مساجد و خواتق ۲۶ (۶۳۲) و صوامع و مدارس نشسته اند او را دروغ زن دارند و اگر توانند، تیغ بر روی ۲۷ او کشند. و تو این رمز چه دانی؟

ای اخی، تو در محبت افزای که در عالم محبت خدا و رسول [و] ۲۸ اشارات ایشان توان شناخت که مُنکّر میل نیستی و پستی دارد و بندگی ۲۹. مولانا جلال الدین [رومی] ۳۰ میفرماید درین حال ۳۱ که ۳۲ (بیت):

«گر امینم متهم نبود امین، گر بگویم آسمان را من زمین». (۶۳۳)

ای اخی، این معنی درین کتاب چند جا نوشته شد که «وَلَا تَلْمِزُوا نَبِيَّ كَلِمًا مِنْ الْأُولَى» (۶۳۴). یعنی سنوالی چند از حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم ۳۳، کردند و حضرت خواجه وعده داد و ۳۴ روزی چند از آن بگذشت. خواجه را کذاب و دروغ زن گفتند.

ای عزیز، این علامات نمودن از بهر آنست که تا تو خود را بدانی که در کدام عالمی. سنت الهیست که دائم اهل حق و اهل باطل تیغ بروی ۳۵ بکشد تا حق و باطل از یکدیگر جدا شوند. یک نوبت حق جل و [علا] ۳۶ باطل را ظفر مینهد و یک نوبت اهل حق را، [و] ۳۷ درین کارزار اگر اهل حق کشته میشوند ۳۸، حق، تعالی از ایشان راضیست. و اگر اهل حق ۳۹ اهل باطل را میکشند. حق، تعالی، از ایشان هم راضیست، و اهل باطل را نقیض این باشد. و توجه دانی که حق و باطل چیست که هنوز از خود نزنائیدی، اگر [چه] ۴۰ ده فرزند و پنجاه فرزند زاده داری؟

ای اخی، تو صورت همه کار چنان دان که تخته رمال (۶۳۵) که [رمال] ۴۱ چون رمل ۴۲ (۶۳۶) بکشد، سعد و نحس بداند. آن ریگ را به طرف انداز و ۴۳ تو صورت مجازی به همین حساب میکنی ۴۴، و تعجیل کن و نیک و بد خود بدان، که روزگار قرار ندارد و عاشقان ذوق خود حاصل میکنند و میگذرند و تو در خواب و در فکر نیامده و گذشته ای ۴۵. زهار [و صد زهار] ۴۶ که

(۲۵) [که] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «و». (۲۶) در مل: «خانقاه». (۲۷) در مل و مع ۲: «بروی».

(۲۸) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۹) «بندگی» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۳۰) [رومی] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۱) «درین حال» در مل نیست. (۳۲) «که» در مع ۱ و مل نیست. (۳۳) «صلی... و سلم» در مل نیست. (۳۴) در مع ۱: «وعده داده». (۳۵) در مع ۱: «بروی».

(۳۶) [علا] از مع ۲ و مل. در اصل و مع ۱: «علی». (۳۷) [و] از مع ۱ و مع ۲. (۳۸) در مل: «والا اهل حق اگر کشته می شوند». (۳۹) «اهل حق» در مل نیست. (۴۰) [چه] از مع ۱، مع ۲ و مل.

(۴۱) [رمال] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۴۲) در مع ۲: «تخته رمل که رمال چون رمل». (۴۳) در مل و مع ۲: «اندازد». (۴۴) در مل: «کن». (۴۵) در مل و مع ۲: «گذشته نیامده». (۴۶) [و صد زهار] از مع ۱، مع ۲ و مل.



اسیر آمل مباش و اعتقاد کن که حساب هست و بازخواست درین عالم و در آن عالم هست. و تو این عالم چنین<sup>۴۷</sup> پیدا نمییینی، چه دانی که آن عالم چیست؟ هر لحظه هزار نوع اشارت [و رموز]<sup>۴۸</sup> [به تو]<sup>۴۹</sup> مینمایند و تو غافل از آن. و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم<sup>۵۰</sup>.

## رسالةُ أُخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ بیستم

نقلست که حضرت سید کائنات و حیات بخش جمیع<sup>۱</sup> موجودات در غزا شبی در بیابانی نزول فرمود (۶۳۷). صحابه را فرمود<sup>۲</sup> که امشب به خواب مروید و مبالغه فرمود با بلال (۶۳۸) که بیدار باش که نماز صبح فوت نشود. و خواب بر ایشان غلبه کرد تا وقت چاشت<sup>۳</sup>. چاشتگاه (۶۳۹)، حضرت خواجه ایشانرا بیدار کرد و فرمود که برخیزید تا نماز را [به جای دیگر]<sup>۴</sup> بریم، که این مقامی شومست و نماز را قضا کنیم.

ای اخی، تو در خوابی هنوز و خیر از خود نداری. تمام احوالی اهل نقل برین قیاس میکن. تو این رمز چه دانی که چون دوستان خواهند که خلوت کنند و راز گویند، جام غفلت به کار عالمیان کنند تا نامحرمان واقف سیر نشوند.

ای جان برادر، اگر خواهی که واقف رموز شوی، هم صحبت درویشان باش دائم الاوقات تا بدانی که جز این حکایتها که نوشته اند، اسرارهاست (۶۴۰) و مقطعات گواه این کلماتست<sup>۵</sup>. زنهار که [کتاب]<sup>۶</sup> کنزالدقائق و شرح الکنوز مطالعه میکن به حضور فقرا، تا محروم نشوی<sup>۷</sup>. والسلام<sup>۱</sup>.

## رسالةُ أُخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ بیست و یکم

قال النبی، صلی الله علیه وآله وسلم، «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ عَابِرُ سَبِيلٍ وَعِدْ

(۴۷) در مع ۱: «چنان». (۴۸) [و رموز] از مع ۲. (۴۹) [یعنی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا.

(۵۰) در مع ۱: «صلی الله علیه وآله وسلم». در مل: «صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله و اجمعین وسلم».

(۱) «رسالةُ اُخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) «جمع» در مع ۲ نیست. (۳) در مل:

«بصحابه فرمود». (۴) «چاشت» در مع ۱ نیست. (۵) [بجای دیگر] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل:

«بجایی». (۶) در مل: «این این کلمات است». (۷) [کتاب] از مع ۲. (۸) در مل:

«نمانی». (۹) در مع ۲: «و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم».

(۱) «رسالةُ اُخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله».

نَفْسِكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ».

ای عزیز، در دنیا چنان باش که غریبان، بلکه چون رهگذری، بلکه چون غریب بی نوا که هیچ اثر هستیش پیدا نباشد تا چون خاک نشینان باشد که اهل دنیا به هیچش<sup>۲</sup> برنگیرند تا غریب و بی نظیر و [بیمانند باشد]<sup>۳</sup>، که غریب چیزی را گویند که هرگز ندیده باشند و چون بی نظیر باشد در رفتارش نشناسند و چون [نشناسندش]<sup>۴</sup>، لابد چون گنجی باشد روان آبره<sup>۵</sup> (۶۴۱) روی خاک، یعنی در صورت [و]<sup>۶</sup> معنی انسان [است]<sup>۷</sup> که خاکش گویند. یعنی چون اصحاب قبور باش و اصحاب قبور اهل دلند مخفی از اهل جهان، از بهر آنکه صفت ایشان به صفت خلق نماند. دیگر غریب کسی باشد که بر طریق او نتوان رفتن از غایت فنا که یافته باشد اقوال و اعمال و احوال او نه چنان باشد<sup>۸</sup> که توان دید. نه سلطان باشد و نه امیر، و نه وزیر و نه شیخ و نه مولا<sup>۹</sup>، یعنی در هیچ مقامش نتوان یافت، که بی مقام باشد.

ای اخی، به جز دوست به هر چه انس گیری، نه ازین قوم باشی. گفتم عاشق بر نور جمال معشوق باش نه بر صورت معشوق که صورت پرستیدن در ملت عاشقان کفرست. بگذر از صورت و سیرت بین در صورت. چون رهگذری [باش]<sup>۱۱</sup> تا در دلت تجلی الهی قرار گیرد و بیت الحرام گردی. و تا غریبانه جور اهل دنیا نکشی، مسافر نشوی و مقامات نگذرانی و تا مقامات نگذرانی، مقیم سرابده دوست نشوی (۶۴۲). چون این علامت در خود بیابی، از اصحاب قبور باشی. «و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله وسلم<sup>۱۲</sup>. [والسلام]<sup>۱۳</sup>.

## رسالةُ أُخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ بیست و دوم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۲</sup>، و العاقبة للمتقين و الصلوة والسلام علی خاتم النبیین، محمد، و آله و [صُحْبِهِ]<sup>۳</sup> أجمعین. اما بعد<sup>۴</sup>، روز جمعه هفدهم ماه

---

(۲) درمل: «بهیچ او را».

(۳) [بیمانند باشد] از

مج ۱. در اصل: «و بیمانند» نیست. در مج ۲: «باشد» نیست. درمل: «باشد و بیمانند».

(۴) [نشناسندش] از

مج ۱ و مج ۲. در اصل و مل: «نشناسد».

(۵) در مج ۲: «بر».

(۶) [و از مزج ۱، مج ۲ و مل.

(۷) [است] از مج ۱. در اصل، مج ۲ و مل نیست.

(۸) درمل: «و اقوال او اعمال او احوال او چنان باشد».

در

مج ۲: «و اقوال و افعال و احوال او نه چنان باشد».

(۹) «و» در مج ۱ نیست.

(۱۰) درمل و مج ۲:

«مولانا».

(۱۱) [باش] از مج ۱. در اصل، مج ۲ و مل نیست.

(۱۲) در مج ۱: «صلی الله علی محمد و آله وسلم».

درمل: «صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین».

(۱۳) [والسلام] از مل.

(۱) «رسالة أُخری» در مج ۲ نیست. درمل: «رسالة».

(۲) درمل و مج ۱: «و الحمد لله رب العالمین».

(۳) [صحبته] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل ناخوانا.

(۴) «اما بعد» در مل نیست.

مبارک<sup>۵</sup> ربیع الاولیٰ سنه اربع و بیستین و ثمانمانه (۶۴۳)، بعد از نماز عصر در مرقد مطهر سلطان عارفان و عاشقان<sup>۶</sup>، ابی محمد روزبهان، قدس سره، در حالت<sup>۷</sup> غلبه<sup>۸</sup> (۶۴۴) عشق و کمال درد (۶۴۵) که از راه پیکر زیبا منظر انسانی که شمع سراپرده جمال و نور مستور در<sup>۹</sup> لمعات جلالت، سربر زده (۶۴۶) مجتد انبیاء (۶۴۷) صبر و قرار برهم زده بود<sup>۱۰</sup> و خاطر بکلی از مجالست ارباب نام و ناموس تنگ آمده، میل صحرا و رای غزلت در گنج غاری داشت. این وارد (۶۴۸) روی نمود و صورتش آنست که حضرت معشوق حقیقی و سید عاشقان حقیقی، علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها، [با]<sup>۱۱</sup> جمعی از یاران غار و خاصان محرم<sup>۱۱</sup> [سراپرده]<sup>۱۲</sup> از روی کشف و عیان ظاهر گشتند و [چنانکه]<sup>۱۳</sup> دأب (۶۴۹) و شیوه اشفاق (۶۵۰) و مرحمت باشد، التفانی که شرح آن درین عالم نتوان داد، نموده<sup>۱۴</sup> به تسکین ناثره (۶۵۱) درد و التهاب قلب این محزون مشغول گشتند و بشارت از حضرت ربوبیت رسانیدند که مُلک تأویل و تفسیر [و]<sup>۱۵</sup> حقایق تنزیل، چنانکه<sup>۱۶</sup> ترا مسلم شده تا به غایت، بر کسی جلوه [نموده]<sup>۱۷</sup> و نیز استقامت در فقر چنانکه دعاء «اللهم احنینی مسکیناً» اشارت [به این مقام است]<sup>۱۸</sup>، ترا ارزانی داشته شده، باید که اهتمام به جانب مُحَبَّان و عشاق که به مَثاب<sup>۱۹</sup> [امت اند]<sup>۲۰</sup> زیادت باشد از تربیت معشوقانِ صوری که در حکم اولاد و آفاداند، چنانچه در باب اهل صَفَه (۶۵۲) بواسطه اندک اغماضی از احوال ایشان و التفات به صورت تربیت صنایید (۶۵۳) قریش چند آیت نازل شد، چه معشوقان و اولاد را خود چندان نظر لطف و رحمت ازلی همراهست که مستغنی از صورت تربیتند، اگر در ذات ایشان سعادت باشد، و الا چون محبت و عشق که قابلیت بخشست در ایشان فایده مند نباشد، یقین که صورت تربیت نیز مفید نخواهد بود، و<sup>۲۱</sup> «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ» شیر برین معنیست. یعنی هدایت با وجود محبت تو ایشانرا اگر حاصل نشود، به گفت و گو نیز حاصل نخواهد شد و اگر محبت کارگروست، احتیاج به صورت هدایت تو ندارند، چه محبت تو ایشانرا هدایتیست<sup>۲۲</sup> الهی که «وَلِيَكُنَّ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ». و غرض ازین نصایح آن بود که از حال مریدان و محبان بواسطه استیلاي قهرمان عشق که تیغ دوسر برکشیده، به قطع علایق دو جهانی مشغولست، باید که تغافل نرود و جانب تکمیل این جماعت بر پرورش صورت معشوق مُرَجِّح باشد تا سبب بقای عشق باشد در

- (۵) «مبارک». در مج ۱ نیست. (۶) در مج ۱: «عارفین و عاشقین». (۷) در مج ۲: «حال». (۸) «در» در مج ۲ نیست. (۹) در مج ۱: «سربر زده مجتد انبیاء و قرار برهم زده بود». (۱۰) [با] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «یا». (۱۱) «محرم» در مج ۱ نیست. (۱۲) [سراپرده] از مج ۱. در اصل، مج ۲ و مل: «سرای اسرار». (۱۳) [چنانکه] از مج ۱. در اصل، مج ۲ و مل: «چنانچه». (۱۴) در مج ۱ و مج ۲: «داد نمود». در اصل و مل: «داد و نمود». (۱۵) [و] از مل. (۱۶) در مل و مج ۲: «چنانچه». (۱۷) [نموده] از مج ۱ و مل. در اصل: «نموده». در مج ۲: «ننمود». (۱۸) [باین مقام است] از مج ۱ و مج ۲. در اصل: «بآن مقام». در مل: «بآن مقامت». (۱۹) در مج ۱: «بمشابه». (۲۰) [امت اند] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «افتد» (؟). (۲۱) «و» در مج ۱ نیست. (۲۲) در مج ۱: «هدایت است».

لباس عقل، وَاَلَا غَيْرَتِ عَشْقُ دَرِ عَاشِقَانِ مَوْجِبِ اِخْتِلَاطِ<sup>۲۳</sup> امر عشق بر ممشوق ضروری شود [و]۲۴ کار هر دو طایفه عُرضَةُ اَفْتِ گشته [به سوی]۲۵ خاتمه انجامد. و دیگر حکایات<sup>۲۶</sup> که واقع شده بیش از آنست که علی التّفصیل نوشته گردد. و از آنجمله، شیخ بزرگوار که این وارد در مرقد مطهر<sup>۲۷</sup> او دست داد، اختصاصی که سوره صف (۶۵۴) را از تمامی قرآن با آن حضرت هست، بیان فرمود و مُخَلِّصُشِ اَنَكِه، همچنانکه عیسی به مقدم حضرت خاتمی، علیهما الصلوة والسلام، بشارت داده بود، من نیز در روش عشق و اظهار این راه که صراط مستقیم به حقیقت این طریقت و راه سالکان این عهد، همینست مطمح نظرم. ظهور کمال این راه [مستقیم]۲۸ در عهد شما بُود، چنانچه «یَأْتِي مِنْ بَعْدِي اِسْمُهُ اَحْمَدُ» (۶۵۵) که درین سوره واقعست، مُفْصِح (۶۵۶) ازین مقصودست<sup>۲۹</sup> و درین مجمع آن شخص را که این انوار پرتو شمع مَحَبَّتِ اوست<sup>۳۰</sup>، حاضر [گردانیدند]۳۱ و به تزکیه<sup>۳۲</sup> او و قابلیت ذاتی [او که]۳۳ خود از آن [با]۳۴ خبر نیست، گواهی دادند و سایر اولیاء ایستاده مترصد فراغ آن حضرت از نُصَح و دلنوازی (۶۵۷) بودند که ناگاه حضرت ربوبیت و جناب الوهیت، «تَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا» (۶۵۸)، در انوار جمال و کبریای جلال که عقل و حواس از ادراک و احساس آن عاجز باشد، تجلی نمود، و «لَا تُدْرِكُهُ اَلْبَصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ اَلْاَبْصَارَ وَ هُوَ اَللَّطِيفُ اَلْخَبِيرُ» (۶۵۹)، و به خودی خود فرمود که<sup>۳۵</sup> بگو. بر زبان چنین جاری شد که «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِيمِ الْخَبِيرِ. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ [السَّمِيعِ]۳۶ الْبَصِيرِ. [اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْحَقِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ]۳۷. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي الْقَدِيمُ۳۸ [لَا يَزَالُ]» (۶۶۰)، و<sup>۳۹</sup> بعد از این ثنا و محمّدت، تمامی حاضران آن مجمع به طریق تهنیت به مصافحه (۶۶۱) و معانقه (۶۶۲) اقدام نمودند و با [یک یک]۴۰ طریق انبساط (۶۶۳) و تَلَطُّف<sup>۴۱</sup> دست داد. «وَوَ اَلْحَمْدُ لِیْلِدِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ» و صلی الله علی محمد و آله [اجمعین الطّاهِرین]۴۲.

(۲۳) در مع ۱: «اخلاق». در مل و مع ۲: «اختلال». (۲۴) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۵) [سوی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «سوی». (۲۶) در مع ۱: «حکایات». (۲۷) «مطهر» در مل نیست. (۲۸) [مستقیم] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۲۹) در مع ۲: «معنیست». (۳۰) در مل: «او بود». (۳۱) [گردانیدند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «گردانید». (۳۲) در مع ۱: «تزکیه». (۳۳) [او که] از مع ۲. در مل: «که او». «که» در اصل و مع ۱ نیست. (۳۴) [با] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۵) «که» در مل و مع ۲ نیست. (۳۶) [السَّمِيعِ] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «سمیع». (۳۷) [اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ... لَا يَمُوتُ] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۸) «القدیم» در مع ۱ نیست. در مل و مع ۲: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْقَدِيمِ الَّذِي لَا يَزَالُ». (۳۹) «و» در مع ۲ نیست. (۴۰) [یک یک] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «یک بیک». (۴۱) «و تَلَطُّف» در مع ۱ نیست. (۴۲) [اجمعین... الطّاهِرین] از مل. در مع ۲: «و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و سلم».

## رسالة أخرى<sup>۱</sup> رسالة بیست و سوم

قال النبی، صلی الله علیه وآله وسلم: «الزَّقِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ» (۶۶۴). بیت:

بدان زاد ره چيست اندر طریق: دوسد بار گفتم رفیق و رفیق.

ای سائل، بدان که عطای حق، سبحانه و تعالی، که آنرا توفیق خوانند یار داناست و البته البته<sup>۲</sup> بی غرض بشنو که آنچه سید علماء، محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، میفرماید: که «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»، مُرَادُ طَلَبِ اهل علمست و اهل علم کسی باشد که عَلَایم به حرکات و سکنات<sup>۳</sup> و ضمائرن جمیع مخلوقات باشد به حق الیقین (۶۶۵) نه به علم الیقین (۶۶۶) یا به عین الیقین (۶۶۷)، [و] غَایمِ میر و جهر (۶۶۸)، اگر خود روی به سالک ننماید، محالست که سالک بشناسد او را. سالک میباید که شریعت محمدی، صلی الله علیه وآله وسلم، درست بسپارد (۶۶۹) و ه بی شید [و بی ریا] و بی مکر و بی خواهش و مقصود نفس و آرزوی دل، و باید که آرزوهای فانی از درگاه الهی نخواهد و پیوسته به طهارت باشد. یعنی به جز حق در خیال او نباشد و چشم از دنیا و عقبی<sup>۴</sup> دوخته باشد، و اگر شرح این مقامات [کنم]<sup>۵</sup>، کاغذ و قلم کجا برتابد (۶۷۰)؟ بدان که «وَلَا تَطِبْ وَلَا يَابِسْ إِلَّا فِي كِتَابِ مُبِينٍ» در حق مصطفی است، صلی الله علیه وآله وسلم، و مصطفی، علیه الصلوة والسلام<sup>۶</sup>، حقیقت کلام خداست و تو<sup>۷</sup> راه به این علم نبری، چرا که طالب این علم نیستی [و] به صورت حروف مشغولی. و<sup>۸</sup> اگر عمری در خلوت نشینی و هر روز ختمی (۶۷۱) قرآن در نماز بجای آری حاصل از آن نیابی.

ای اخی<sup>۹</sup>، این فقیر چه [چیز]<sup>۱۰</sup> بنویسم که در قرآن نباشد که<sup>۱۱</sup> «وَلَا تَطِبْ وَلَا يَابِسْ إِلَّا فِي كِتَابِ مُبِينٍ» و قرآن روشن و پیداست و تو غافل از آنی. از کتابت<sup>۱۲</sup> این فقیر که شمه ای از آن بحرست، چه حاصل توانی کرد<sup>۱۳</sup>؟ چونکه التماس میرو، این دعاء ورد خود ساز<sup>۱۴</sup>: «اللَّهُمَّ، أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا إِيَابَعَهُ وَارِنَا الْبَاطِلَ [بِاطِلًا]<sup>۱۵</sup> وَارْزُقْنَا إِجْتِنَابَهُ. اللَّهُمَّ، إِنَّكَ عَفْوٌ تُجِبُّ الْعَفْوَ، فَاعْفُ عَنَّا». بعد از فرائض و سنن و در اول و آخر، صلوات ده<sup>۱۶</sup> به حضرت سید کائنات، علیه أفضل الصلوات و أكمل التحیات (۶۷۲)، که بی صلوات هیچ طاعتی قبول نیست.

ای اخی، خیال خود همه صرف صلوات کن بعد از نماز فرض، و حال آنکه فی «صَلَاتِهِمْ

(۱) «رسالة أخرى» در مع ۲ نیست. در مل: «رسالة». (۲) در اصل: «والبته والته». (۳) در مل:

«سکنات و حرکات». (۴) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۵) «و» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۶) [و] میریا]

از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲ نیست. (۷) در مع ۲: «دنیا بر عقبی». (۸) [کنم] از مل و مع ۲.

در مع ۱: «خواهی». (۹) «مبین» در اصل نیست.

(۱۰) در مل و مع ۲: «مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم». (۱۱) «تو» در مل نیست. (۱۲) «و» در مع ۱،

مع ۲ و مل نیست. (۱۳) در مع ۱: «ای عزیز». (۱۴) [چیز] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۱۵) «که» در مع ۱ نیست.

(۱۶) در مع ۱: «کتاب». (۱۷) در مع ۱: «برد». (۱۸) در مل: «ورد خود ساز این دعا». (۱۹) [باطلاً] از

مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۰) در مل: «دهد». در مع ۲ نیست.

ذَائِمُونَ» (۶۷۳) مشغول به مصطفی بودندست<sup>۲۱</sup>. و اگر [ورد] <sup>۲۲</sup> خود<sup>۲۳</sup> کنی دانم الاوقات صلوات را، سوره طه (۶۷۴) بر توجوه کند و چون جمال طه مشاهده کنی، سوره صه ورد خود ساز و چون<sup>۲۴</sup> بجان [به قرائت] <sup>۲۵</sup> طه مشغول شوی، سوره «وَالنَّجْمِ اِذَا هَوَىٰ» (۶۷۵) بر تو تجلی نماید و چون این سوره به تَوَخُّع<sup>۲۶</sup> نماید<sup>۲۷</sup>، بعد از آن نطق تو از هوی<sup>۲۸</sup>؟! (۶۷۶) بر نیاید (۶۷۷). چون ناطق وحی الهی شوی، «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رَّسُولِهِ» (۶۷۸) در دل تو قرار گیرد. و <sup>۲۹</sup> چون آیت «امَّا الرَّسُولُ بَمَا أُتِرَ لَآئِهِ مِن رَّبِّهِ» (۶۷۹) ورد خود سازی، [آیه] <sup>۳۰</sup> «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (۶۸۰) بر تو غمزه زند و تو از عالم تفرقه خلاص شوی. بعد از آن، غبار هیچ آفریده در دل تو نیاید. چون بدین مقام رسی<sup>۳۱</sup>، بهشت و بهشتیان بجای خود بینی و دوزخ و دوزخیان بجای خود. حشر (۶۸۱) و نشر (۶۸۲) جمیع مخلوقات در نظر تو چنان باشد که باشد درین مقام حضرت سید اولیاء، علی مرتضی، علیه السلام، میفرماید: «لَوْ كُشِفَ الْغِضَاءُ مَا ارْتَدَّتْ<sup>۳۲</sup> يَقِينًا».

ای عزیز، نادر باشد که شخص بی پیره به این مقام رسد. اعتماد به ذکر و تلاوت و خلوت و سخاوت و هر چه به این مانند<sup>۳۳</sup> مکن و پیر بطلب، که گاه گاه باشد که پی پیر جذبه ای (۶۸۳) درآید و شخص را برهاند. زنهار<sup>۳۴</sup> که هر جا که<sup>۳۵</sup> شخصی<sup>۳۶</sup> بینی که نشسته باشد بر سر سجاده ای و جمعی گرد او برآمده<sup>۳۷</sup> باشند، گمان میر که پیرست، که از پیر معنی تا پیر صورت بسیار فرقت. حضرت مولانا جلال الدین رومی، قدس سره<sup>۳۸</sup>، میفرماید که<sup>۳۹</sup> (بیت):

کرده ام بسخت [جوانرا]<sup>۴۰</sup> نام پیر، پیر کنز حق پیرنه، از ایام پیر. (۶۸۴)  
و یافتن پیر حق مشکست و اگر اثبات پیر حق کنم، مشایخ و اهل خلوت به دشمنی حق درآیند.  
ای عزیز، میگویم که آنچه در قرآن و در<sup>۴۱</sup> حدیث در حق مؤمنان آمده است، به آن مشغول [شو]<sup>۴۲</sup> و آنچه در حق کافرانست از آن دور باش. قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» (۶۸۵) و «يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» (۶۸۶) و «يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»<sup>۴۳</sup> (۶۸۷). و<sup>۴۴</sup> قال النبی، صلی الله علیه و آله و سلم: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى<sup>۴۵</sup> يُحِبُّ الْوَاتِرَ وَيُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ» (۶۸۸).  
ای عزیز، جهد بکن و یاری طلب کن، که بی یار طاعت اعتبار ندارد. قوله تعالی: «إِنَّ

(۲۱) «بودنست» در مع ۱ نیست.

(۲۲) [ورد] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «در». (۲۳) «خود» در مع ۱ نیست. (۲۴) در مل: «و چون بجان». (۲۵) [بقرات] از مع ۱. در اصل: «بقرات». (۲۶) در مل: «بر تو رخ».

(۲۷) «نماید» در مع ۱ نیست. (۲۸) تصحیح قیاسی. در کلبه نسخه ها: «هوا». (۲۹) «و» در مع ۱ نیست.

(۳۰) [آیه] تصحیح قیاسی. در مع ۱: «سوره». در اصل و مع ۲ نیست. (۳۱) در مل: «برسی».

(۳۲) در اصل: «مزددت». (۳۳) در مل: «می مانند». (۳۴) در مل: «و زنهار».

(۳۵) «که» در مع ۲ نیست. (۳۶) در مع ۱: «شخص».

(۳۷) در مل: «درآمده». (۳۸) «قدس سره» در مل نیست. (۳۹) «که» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۴۰) [جوانرا]

از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «جوانرا». (۴۱) «در» در مل نیست. (۴۲) [شو] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل:

«شود». (۴۳) «یحب المتوکلین» در اصل نیست. (۴۴) «و» در مع ۱ نیست. (۴۵) «تعالی» در مل نیست.

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»، یعنی عمل<sup>۶۴</sup> بی ایمان درست نیست و ایمان آنست که دست به دامن یاری زنی. چون این قوت نداری، گوشه‌ای گیر [و]<sup>۶۷</sup> از خلق [خدا]<sup>۶۸</sup> جدا شو و به شریعت بسندیده به سر میری، نه به آسایش نفس همچون آنان که کناره گیرند و خلق به خود مشغول کنند و کافر و مرتد بمیرند.

ای اخی، پیوسته این دعاء میخوان: «اللَّهُمَّ، زُنَّا الْمَحَبَّةَ وَالْمَعْرِفَةَ وَالِاسْتِقَامَةَ»، و بعد از فرائض، آیه الکرسی (۶۸۹) و «امَرَ الرَّسُولُ» و «شَهَدَ اللَّهُ» (۶۹۰) و «سُورَةُ طه»<sup>۶۹</sup> و «سُورَةُ النَّجْم» (۶۹۱) و «سُورَةُ سُجُودِ الَّذِي اَسْرَى بِعَبْدِهِ»<sup>۷۰</sup> (۶۹۲) بخوان. چون بُرَاق (۶۹۳) عشق ترا به قاب قوسین<sup>۷۱</sup> (۶۹۴) رساند، هفت آسمان (۶۹۵) و آسمانیان و زمین و زمینیان در تحت لوای خود بینی و آسمانیان و زمینیان ترا نبینند، مگر صدیقان، که در چشم اهل صدق هیچ پوشیده نیست و صدق دلیل راه طالبانست، و صدق شخص را به مراد میرساند و صدق عطایا حقست و عطایا حق نظر صاحب کمالست. لوح محفوظ (۶۹۶) آئینه دل ایشانست. عرش (۶۹۷) [اعظم]<sup>۷۲</sup> [گوشه]<sup>۷۳</sup> خاطر مبارک این قومست. ازل<sup>۷۴</sup> در لفظ دُرِّبَار<sup>۷۵</sup> مستقیم احوالست. ابد در نهایت علم لذتست، هر چند که نهایت نباشد. نهایت علم میگویم نه نهایت معلومات، و توهنوز از علم خبردار نه‌ای. چون از معلوم خبردار شوی، اگر خواهی که علم معلومات حاصل کنی<sup>۷۶</sup>، این حدیث که سرور علماء، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله [وسلم]<sup>۷۷</sup>، فرموده است [که]<sup>۷۸</sup> «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ عَابِرُ سَبِيلٍ وَعِدَّةَ نَفْسِكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ» و رد خودساز و معانی آن به عمل آر. یعنی غریب باش در زمین به متابعت شریعت محمد مصطفی<sup>۷۹</sup>، [صلی الله علیه و آله و سلم]، و چون در زمین خوی محمد برگیری، میل «او عابر سبیل» درآید و ترا به آسمان<sup>۸۰</sup> [برد]<sup>۸۱</sup> و در آسمان، سیرت با سبیر احمد یکی شود و چون سیر احمد<sup>۸۲</sup> در خود بیایی، البته مکانست به مقام محمود باشد. چون به مقام محمودی<sup>۸۴</sup> رسی و آیات که شنیدی که «يُجِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُجِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» و «يُجِبُّ الْوَتْرَ» یعنی مقامات بگذرانی، [ثابت]<sup>۸۵</sup> (۶۹۸) گویند. این مقامست که حضرت سید فقرا، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، میفرماید که روزی هفتاد بار توبت میکنم<sup>۸۶</sup>، یعنی مقامات (۶۹۹) میگذرانم. و هر مقام که سالک بگذراند تا به عالم توحید رسد که

- ۱۶) «یعنی عمل» در اصل تکرار شده. (۴۷) [و] از معج ۱، معج ۲ و مل.
- ۱۷) [خدا] از مل و معج ۲. (۴۹) «و سوره طه» در معج ۱ نیست. (۵۰) «عبیده» در اصل، معج ۲ و مل نیست. (۵۱) در معج ۱: «بقاب و قوسین». (۵۲) [اعظم] از معج ۱. در اصل، مل و معج ۲: «اعظم». (۵۳) [گوشه] از معج ۱، معج ۲ و مل. (۵۴) در معج ۱: «ازل شان». (۵۵) در مل: «دربار». (۵۶) در مل: «معلومات بدانی». (۵۷) [وسلم] از معج ۱، معج ۲ و مل. (۵۸) [که] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل نیست. (۵۹) «مصطفی» در مل و معج ۲ نیست. (۶۰) [صلی الله علیه و آله] از معج ۱، معج ۲ و مل. (۶۱) در مل: «بر آسمان». (۶۲) [برد] از معج ۱، معج ۲ و مل. (۶۳) در مل و معج ۲: «احمدی». (۶۴) در معج ۱ و مل: «محمود». (۶۵) [ثابت] از معج ۲. در اصل: «ثابت». در معج ۱ و مل: «ثابت». (۶۶) در معج ۱: «هفتاد توبت استغفار میکنم».

اصحاب قبورند، دیگر آن مقام ابتدای راهست و إحرام (۷۰۰) نوباید<sup>۶۷</sup> بسنن، و این راه را هزاربار گفتیم که بی پیر نمیتوان رفتن. تو این قدر بکن که حق، تعالی، ترا دوست گیرد. [چون حق، تعالی، ترا دوست گیرد]<sup>۶۸</sup> راه بر تو آسان شود و ترا به پیر ایام رساند. و تو خواهی که بدانی که حق، تعالی، کی از تو راضیست؟<sup>۶۹</sup> بدان که آن وقت از تو راضیست که توبنده وار در نظر مرد حق باشی که مقام محمودست. چنان آشفته آن زلف پر پیچم که نمیتوانم که در معنی «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَاتِكُ ۷۰ غَرِيبٌ» حرفی چند بگویم. اگر خواهی که این<sup>۷۱</sup> معنی [این حدیث]<sup>۷۲</sup> معلوم کنی، تمام این کتاب مطالعه کن به حضور درویشان، که این لحظه قرار ندارم که این بیان این حدیث کنم، که غمزه آن دلبر مکار در تیر انداختنست و زلف پر آشوب بر باد داده<sup>۷۳</sup> [و]<sup>۷۴</sup> ندای «لَيْسَ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَالِدِ الْأَقْبَارِ» در عالم عیاد انداخته و صورت ملامت در پرده شوق پنهان<sup>۷۵</sup> کرده و لشکر محبت پنهان به مُلک دل فرستاده. وست الهیست که «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا» (۷۰۱) کار خود بکنند. گفتیم که هر دم سالک از مُلکی به مُلکی رود و طرحی نوبهد تا آن مُلک را مسخر گردانند. و صلی الله علی محمد و آله [وسلم]<sup>۷۶</sup>.

## رسالةُ أُخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ بیست و چهارم

در معنی<sup>۲</sup> «التعظیم لِأمرِ اللهِ أوِ الْإِسْقَافَةَ عَلٰی خَلْقِ اللَّهِ» (۷۰۲).

ای عزیز، بدان که اکابر صورت و معنی جهان را به محبت مسخر کرده اند. جهان وجود تو میگویم، چون شخص وجود خود جمع گردانید، امر الهی<sup>۳</sup> میتواند که بجای آورد. چون امر حق بجای آورد، شفاعت بر خدای خدا در دل آن شخص پیدا شد. چون شفقت بر مخلوقات بُرد، خلائق رو در او کردند و عبادت و صنعت و کسب گوناگون از بهر او میکنند به محبت بی مزد، چرا که مزد آن از پیش گرفته اند و آن شفقتیست که بر ایشان برده. پس معلوم شد که چون شخص تعظیم امر حق بجای آورد، حق، سبحانه و تعالی، به عوض آن بندگی و فرمان برداری، محبت ارزانی میدارد، و بدان که اگر برخلاف این باشد، تفرقه در میان پادشاه و امراء و وزراء و لشکرو رعایا میافتد، از

(۶۷) در میج ۱ و مل: «می باید».

(۶۸) [چون... گیرد] از میج ۲. در مل: «و چون حق تعالی ترا دوست گیرد». (۶۹) در مل: «بتو راضیست». (۷۰) «کاتک» در مل نیست. (۷۱) «این» در مل و میج ۲ نیست. (۷۲) [این حدیث] از مل و میج ۲. (۷۳) در مل: «بر باد برده». (۷۴) [و] از میج ۱، میج ۲ و مل. (۷۵) در مل و میج ۲: «نهان». (۷۶) [وسلم] از میج ۱. در مل: «والحمد لله رب العالمین، صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اجمعین».

(۱) این رساله منقول از میج ۱، میج ۲ و مل. در اصل نیست. «رسالةُ أُخری» در میج ۲ و مل نیست (۲) «در معنی» در مل نیست. (۳) در میج ۲: «امر حق». (۴) «بر» در مل و میج ۲ نیست.



بهر آنکه الفت و متجبت نیست؛ زیرا که<sup>۵</sup> رعایت امر حق نکرده‌اند. این درویشان که بی لشگر و گنج و ملک و مال عالمها را مسخر میکنند، از بهر آنست که تعظیم امر حق<sup>۶</sup> میکنند و نظر شفقت بر جمیع آفریدگان دارند. البته چون چنین باشد، حاجتشان به ملک و خزینه<sup>۷</sup> (۷۰۳) و لشگر نباشد، که چون راه به اصل کار برده‌اند، فرع خود تابع آنست. غرض آنکه سالکان صورت که پادشاهانند و سالکان معنی که اقطاب (۷۰۴)‌اند، بدانند که اگر تفرقه در میان امراء و امثال اینها که ذکر کرده<sup>۸</sup> شد، درافتد. سنت الهیست که برانگیزد پادشاهی دیگر و قومی دیگر و ایشانرا متفق گرداند و دمار از دبار آنها برآورد و تخت و رختشان به باد رود و هلاک شوند. چنانکه اختلاف شاهرخ (۷۰۵) و محمد بایسنقر (۷۰۶) که دیدی (۷۰۷) و اتفاق جماعت<sup>۹</sup> عزیزان آذربایجان (۷۰۸) چنانکه هست.

ای اخی، اگر پادشاهیست و اگر شیخی و اگر قطبیست، همه اسباب آنست که تو فایده‌ای حاصل کنی و آخر پشیمان نباشی، که اینها که تو میبینی همه عالم فناست. مرد میباید که حیاتی درین منازل پیدا کند و عمر در لجاج و مکر و هرزه تلف نکند و آخرت از بهر دنیا درنبازد. و هزار بار گفتم که بی استاد هیچ کار نتوان کرد<sup>۱۰</sup> و تو چون این مکتوب مطالعه کنی، پنداری که مرا آرزوی مقام تو میشود. غلط مکن، که یک ساعت حضور خود ندهم که هزار سال پادشاهی سلیمان بستانم، که تحقیق دانم که او نبی بود. با وجود آنکه نبی بود و زبان دان جمیع اشیاء بود، پانصد سال انتظار خواهد کشید که به بهشت رود (۷۰۹).<sup>۱۱</sup> دیدار از خود حساب میکنی. و این فقیر این زمان در حضور دوست عیش میکنم. پس آرزومند مقام تو نخواهم بود، و الا نصیحت تو میکنم که به حکم «وَالشَّفَقَةُ عَلٰی خَلْقِ اللّٰهِ» اولی آنست که شفقت دریغ ندارم، که هر شفقت که در حق خلایق برند، اگر آن نصیحت قبول کنند، فایده آن به ناصح میرسد و اگر قبول نکنند، حق، تعالی، آن شفقت به رحمت خود میگرداند و به ناصح ارزانی میدارد یکی ده تا هفتصد تا (۷۱۰)، به غیر حساب، که حسنه نه همه زرباشد یا نان که ایثار کنند. هر که شفقت به هر که ببرد، حسنه است و حسنه‌ای که جاوید میماند اینست.

ای عزیز، این فقیر تجربه کرده‌ام. این مبالغه از بهر<sup>۱۲</sup> آن میکنم که تو نیز شفقت دریغ نداری و به خود مشغول نشوی، که به خود مشغول شدن کار طفلانست. اگر خواهی که مقصود این معرفت حاصل کنی، طواف دل درویشان میکنی و کتاب شرح الکنوز مطالعه کنی که کتابی بی تکلفست. و درین فقیر هیچ خوف نیست، از بهر آنکه طمع ندارم و شخص از برای<sup>۱۳</sup> طمع اسیر روزگار میشود و شرمسار میماند. این مشایخ صورت که مقام پدرانشان از دست نمیرود<sup>۱۴</sup>، از بهر

۵) درمل: «از بهر آنکه». ۶) درمل: «خدا». ۷) درمل و معج ۲: «بخزینه و ملک».

۸) «کرده» ازمل و معج ۲. درمعج ۱ نیست. ۹) «جماعت» ازمل. درمعج ۱ و معج ۲ نیست. ۱۰) درمل و معج ۲:

«هیچ کس بی استاد نتوان کرد». ۱۱) «لو» درمل نیست. ۱۲) «بهر» ازمل و معج ۲. درمعج ۱ نیست.

۱۳) درمل: «از بهر». ۱۴) درمل: «بمیرود».

طمعست و میل جاه و طول امل و همصحبیتی با اهل دنیا، و مایه دوری از دوست طمع دنیاست. زنهار که شفقت در بیخ مدار و با همه مخلوقات بقدر وسع هریک رحمت<sup>۱۵</sup> نمای تا آخر کار پشیمان نباشی. حوالت تمامی این گفتگو به شرح الکنوز<sup>۱۶</sup> است، در آنجا طلب کن که درین حال ثمرات شفقت سراز در بیخ عشق به در آورده<sup>۱۷</sup> و نظر کمال در جمال انسان مینماید و غمزه‌ای که شایسته آن ترک ختاست<sup>۱۸</sup> (۷۱۱) ریزانست و دل از درد آن غمزات بریانست و لشگر زندگی کافر در ملک دل که شهرستان عشقت<sup>۱۹</sup> به غارت آمده و هر چه غیر از مکان امانتست، خراب کرده و سلطان وار بر تخت دل نشست و خیالات هستی که ذکر آن کرده شد، به یکبار بیرون کرده. اگر صورت کتابت به هم نیرسد<sup>۲۰</sup>، معذور دارند، که عشق را پروای قرار نیست. رباعیه<sup>۲۱</sup>:

آن شمع که همچو خویش<sup>۲۲</sup> جانم همه سوخت وز درد و غمش هر دو جهانم همه سوخت،  
در کوی خرابیات نشانش دیدم، وز دیدن آن نام و نشانم همه سوخت.  
شاید که در خاطری درآید که قطب را حاجت به نصیحت نباشد.

ای فرزند، سلطان وقت چون قادر شد و دشمن در مقابل خود نمیبیند، به می و معشوق مشغول میشود و از احوال ملک غایب میگردد. قطب نیز عزیزست. چون ملک وجود خود قائم دید و استغناء و کیریای حق در خود مشاهده نمود<sup>۲۳</sup>، از صورت عالم دور میافتد و معذورتست، که یک ساعت به دوست مشغول بودن به از عمری با خلائق به سر بردن. و الا<sup>۲۴</sup> هرگاه که شفقت به خلق خدا ببرد، تعظیم امر<sup>۲۵</sup> کرده باشد (۷۱۲). پس موافقت حضرت سید کائنات میباید کرد که چنین فرمود آن سلطان عادل که «خیر الامور اوسطها» (۷۱۳). پس در همه عالم<sup>۲۶</sup> وسط نگاه داشتن اولیست که مزید درجات در شفقتست و درجات نهایت ندارد. و چنانکه ملک ولایت<sup>۲۷</sup> خدا بی نهایتست. همت نیز بی نهایت بهتر و هیچ چیز بهتر از همت بلند نیست، که شخص چون همت بلند باشد، بر یک مقام قرار نگیرد، که اگر یک ساعت در یک مقام قرار گیرد، بلند همت نباشد<sup>۲۸</sup> و این علم عاشقان دانند و بس، که هر لحظه تجلی گوناگون از جانب دوست مبینند «و الحمد لله رب العالمین»<sup>۲۹</sup>

۱۵) درمل: «وسع آن رحمت». ۱۶) در معج ۱: «شرح الکنوز».

۱۷) درمل: «بر آورده». ۱۸) تصحیح قیاسی. در معج ۱، مع ۲ و مل: «خطاست».

۱۹) درمل و معج ۲: «کنرستان عشقش گویند». ۲۰) «نیرسد» از مل و معج ۲. در

معج ۱: «نیرسید». ۲۱) در معج ۲: «بیت». درمل: «رباعی». ۲۲) در معج ۱: «آن شمع مثال

خویش». ۲۳) درمل: «در خود دید». ۲۴) «والا» از معج ۲ و مل. در معج ۱: «و». ۲۵) در

معج ۱ و مل: «امر آه». در معج ۲: «هذه یام امر حق». ۲۶) در معج ۲: «در همه عالمی». ۲۷) «ولایت»

درمل و معج ۲ نیست. ۲۸) درمل و معج ۲: «قرار گیرد ملالش گیرد». ۲۹) در معج ۲: بجای «و

الحمد لله رب العالمین»، «والسلام».

## رسالهٔ آخری<sup>۱</sup> رسالهٔ بیست و پنجم

ای اخی، بدان که علامت پیر کامل چون باشد تا اگر طلبی در تو پیدا شود، راه غلط نکنی. اول، ملت و مذهب کهنه بگداز و ورقهای پوسیده در آب انداز تا روی [به دوست توانی]<sup>۲</sup> کرد و دوست [نیز]<sup>۳</sup> بر تو اعتماد کند و اول دلت بخشد تا نظرگاه خود سازد. چون دل نگاه داری، در دلت نفس پیدا کند<sup>۴</sup> تا عمل توانی کرد، که نفس عمل میکند، و اگر دل ننگه نداری و به هر صورت که برسی مایل شوی، البته تلف شوی و راه بازگشت [نباشد]<sup>۵</sup>، چرا که چون دل و نفس خوی باهم کردند و نفس درین منزل بردل غالبست. پس دل درین حال بمیرد و نفس قوت گیرد. [پس]<sup>۶</sup>، بدان، ای آنکه مرید میگیری و دعوت میکنی، که چون در سالک سرکشی بینی، به مدد نظر که به دل او نزول میکند، دل از قبض (۷۱۴) او بیرون آورتا [نفسش]<sup>۷</sup> ضعیف شود. چون [نفسش]<sup>۸</sup> ضعیف شود، فرمان بردار شود<sup>۹</sup> و عمل پسندیده بکند، اگر خواهد و اگر نخواهد، هرگاه که پیر کامل باشد، دل از دست مرید بر باید و اختیار<sup>۱۰</sup> دل بدو نهد تا بیدل باشد و سرگردان و در حکم معشوق باشد، و اگر نه، دعوی معشوقی بکند و خود را در یازد. نشان پیر کامل اینست و نشان پیر ناقص آنست که به قرینه و نقل کار کند و عقل فضول (۷۱۵) دلیل او شود [و]<sup>۱۱</sup> عاقبت کار خود و دیگران نبیند و حیوان صفتان و جاهلان روزگار جمع کند و نتواند که اختیار ایشان بگیرد. پس نفسشان غالب شود به مدد عاقبت طاعت، و مغرور شوند و گستاخ در ملک اهل دل دوند<sup>۱۲</sup>. ناگاه دست غیرت درآید و پیر و مرید را زیر و زبر سازد.

ای اخی، آسانست که کافر<sup>۱۳</sup> مسلمان سازند، که کفر صورت به یک کلمه شهادت (۷۱۶) می رود، و الا چون این کفر صورت رفت، [صدهزار]<sup>۱۴</sup> وسواس پیدا شد. در آن حال، آن زمان که کافر بود، شیطان در بیرون او تصرف میکرد. چون مسلمان شد، شیطان در [دل او]<sup>۱۵</sup> راه یافت، چرا که دل هنوز استقامت نیافته است به نور ایمان. پس این کفر به استغفار و شهادت زبانی نخواهد شد. یعنی مریدان که به محبت حق دلشان قرار نگرته باشد، دل بدیشان نباید داد تا در پی هوس نروند. اینها که دعوت میکنند [و خلق را جمع میکنند]<sup>۱۶</sup> [و در عالیشان سر میدهند] (۷۱۷)<sup>۱۷</sup> که بروید و دعوت کنید، از آنست که محبت جاه و آرزوی مال و هوس تجمل پیدا میکنند، که پیرشان بالغ نیست. یک نظر از پرتو فلک برده اند و راه به خدمت کاملان نبرده اند. البته

(۱) «رسالهٔ آخری» در مج ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) [بدوست توانی] از مج ۱ و مج ۲. در اصل پاک شده.  
 (۳) [نیز] از مل و مج ۲. (۴) [کند] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۵) [نباشد] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۶) [پس] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۷) [نفسش] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «نفس». (۸) در مل و مج ۲: «باشد». (۹) در مج ۱: «باختیار».  
 (۱۰) [و] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۱۱) در مل: «روند». (۱۲) [صدهزار] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۱۳) [دل او] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۱۴) [و خلق را جمع میکنند] از مج ۱، مج ۲ و مل. (۱۵) [و در عالیشان سر میدهند] از مل و مج ۲. در اصل و مج ۱: «و سرشان در عالم میدهند».

بدین حال بمانند و خلق نادان بدیشان شاد باشند.

ای اخی، ندانستی<sup>۱۶</sup> که کفر صورت هیچست و کفر درون، عظیمست و شریک درون آسان آسان بیرون نتوان کرد. و<sup>۱۷</sup> تو این رمز چه دانی که مست خویشی؟<sup>۱۷</sup> احوال خویش بپهل تا پرده غفلت از رویت برافند و شرمسار شوی. تعجیلیم نیست. «فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ<sup>۱۸</sup> مِنْ أَرْسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرُونَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبِسُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلَاغٌ قَهْلٍ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الْفَاسِقُونَ» (۷۱۸) یا «الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (۷۱۹) تودانی<sup>۱۹</sup> که حافظ کلامی.

ای اخی، و آلا سلطانِ هرایام و قطبِ هر وقت میباید که دلشان باشد و نفسشان باشد تا قهر و لطف<sup>۲۰</sup> حق به عالمیان رسد، که اگر سلطانرا دل نباشد، رحمش نباشد<sup>۲۱</sup>، و اگر [نفسش]<sup>۲۲</sup> نباشد [قهرش نباشد]<sup>۲۳</sup>، و این دو صفت ملازم سلاطینست و امثال اینها، و سلاطین صورت [از بهر]<sup>۲۴</sup> آن<sup>۲۵</sup> توأم<sup>۲۶</sup> انبیاء و اقطابند (۷۲۰) که گاه گاه حکم قهر و لطف بجای خود میکنند، و اگر همه وقت چنان کنند که پسندیده باشد، خود نبی باشند و روا نیست که بعد از حضرت سید انبیاء محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، نبی باشد (۷۲۱). پس اگر بی عدالتی از ایشان<sup>۲۷</sup> پیدا شود، معذور باید داشت که نفسشان غالب [است و اگر دلشان]<sup>۲۸</sup> غالب شود، همچون ابراهیم<sup>۲۹</sup> [ادهم]<sup>۳۰</sup> (۷۲۲)، قدس الله روحه العزیز، از ملک بگذرند، و فرضست که دائم الاوقات ملک را پاسبانی باشد. اگر به مدح [سلاطین]<sup>۳۱</sup> مشغول شوم، ناقصان پندارند که آرزومند جاهم، گفتیم که چون روح و عقل در شخص پیدا شود، صفت انبیاست و سلاطین که توأمانشان گویند. پس اگر گوش غیبش باشد که گوش عشقش گویند، نبی باشد و اگر گوش عقلش غالب شود<sup>۳۲</sup>، سلطان باشد که بی اختیار ظلم از او صادر شود.

ای اخی، «[المؤمن]<sup>۳۳</sup> حی فی الدارین» درین مقامست که جانب نفسش باشد و جانب دلش باشد، یعنی جانب اهل نفس و جانب اهل دل، و هر کدام که غالب شود آنست.

ای اخی، مسلمان زنده دنیاست و مؤمن زنده عقابست و موحد یعنی عاشقِ عارف فراغت از دنیا<sup>۳۴</sup> و عقبی [دارد]<sup>۳۵</sup>. بدانستی که «[المؤمن]<sup>۳۳</sup> حی فی الدارین» یعنی سلاطین عادل و اقطاب<sup>۳۶</sup> زنده دوسراندند<sup>۳۷</sup> و مجردان زنده به دوستند. سالک در اول حال میباید که قدم از

---

۱۶ در مل و مع ۲: «بدانستی». (۱۷) «و» در مع ۱ نیست. (۱۸) در اصل و  
مل: «اولوالعزم». (۱۹) در مل: «میدانی». (۲۰) در مع ۱: «لطف و قهر». (۲۱) در اصل:  
«رحمش نباشد نباشد». (۲۲) [نفسش] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «نفس». (۲۳) [قهرش نباشد]  
از مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۴) [از بهر] از مل و مع ۲. (۲۵) «آن» در مع ۱ نیست. (۲۶) در مل:  
«توأمان». (۲۷) در مع ۱ و مع ۲: «ببعدلی از ایشان». (۲۸) «است... شان» از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل پاک شده. (۲۹) در مل: «ابرهیم». (۳۰) [ادهم]  
از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۱) [سلاطین] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «سلاطین». (۳۲) در مع ۱: «باشد». (۳۳)  
[المؤمن] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «المؤمنون». (۳۴) در مل: «دنی». (۳۵) [دارد] از مع ۱، مع ۲ و مل.  
در اصل: «دارند». (۳۶) در مل: «یعنی اقطاب و سلاطین عادل زنده». (۳۷) در مع ۱: «دوسری اند».

[شریعت بیرون نهد ۳۸ چون] ۳۹ شریعت مُلک او شود، قدم در طریقت نهاد تا مؤمن باشد، و چون طریق ایمان بجای آرد، دروادی توحید که عشق کُلش گویند، درآید و به اشارت اهل طریقت را به عالم خود کشد تا امر «التعظیم لِأَمْرَائِهِ وَالشُّفَقَةَ عَلَی خَلْقِ اللَّهِ» بجای [آورده] ۴۱ باشد. اگر خواهی که تمامی این معرفت دریایی، سر از حکم دانا مپیچ و عارمدار، که روز بازخواست (۷۲۳) البته هست. سعی بکن و خود امتحان کن احوال مقامات را، که در اهل دنیا مکر بسیارست. البته مطالعه شرح الکنوز میباید کرد، که مرا پروای آن نیست که هر دم به مقام توآیم. گفتم که ۴۲ «[المؤمن] ۳۳ حَتَّى فِي الذَّارِينِ» رسولانند و اصحاب آرام. و این فقیر پیوسته دل در ۴۳ پیچ و گره زلف ترسائی دارم [و خبر از دارو گیر دارین] ۴۴ ندارم. چشم مخموش دائم الاوقات به غمازی و جاسوسی مقابل جان حزین امته و جادوئی میکند. کجا [مجال] ۴۵ عقل باشد که درآید و صورت آرائی کند که پیوسته کارش آنست که صورت و اهل صورت را بکشند. رباعیه ۴۶:

هر لحظه به شکلی ۴۷ دگر آن ماه هلال آید به سر [کسوه] ۴۸ و رود آنسدر حال، تا بریاید دلی و [خونش] ۴۹ بخورد، کاینست به شرع عشق ۵۰ روزی حلال. ای اخی، هر روز توبت ۵۱ میکنم که قلم به دست نگیرم و هیچ کاغذ را سیاه نکنم. چکنم؟ چون شب در [رسد] ۵۲، ورق صحیفه عالم را بشو (۷۲۴) طرح میباید نهاد و رقم جدید بر عالمیان میباید کشید از بهر طالبان و [سرگشتگان] ۵۳ وادی محبت، که رزق جدید و یوم جدید ۵۴ (۷۲۵)، که اول رزق میباید آفرید پس آنکه روز، که [روزیبیرزق] ۵۵ روزی کس مباد. ناچار قلم برمیگیرم از بهر حاضران ناظر و از بهر غایبان حاضر، که گاه هست که حاضر غایبست و غایب حاضر، و شفقت الهی طالب طالبانست.

ای اخی، بگوش تا حاضر ناظر شوی تا باشد که واقف ۵۶ باطن گردی، که هر چه تعلق به صورت دارد اعتبارش نیست و اهل عالم همه در پی صورت میروند. به عظمت [و] ۵۷ کبریای ۵۸ حق که بسیاری از مشایخ صورت و علمای حرف (۷۲۶) و درویشان خرقه پوش را امتحان کنی و با ایشان صحبت داری و به ترازوی اهل معنی شان برکشی، یک مثقال ۵۹ محبت خدا و انبیاء و اولیاء

(۳۸) «و» در مل نیست. (۳۹) [شریعت... چون] از معج ۱، معج ۲ و مل. (۴۰) در اصل: «والشفقت». (۴۱) [آورده] از معج ۱، معج ۲ و مل. در اصل: «آورد». (۴۲) «که» در مل و معج ۲ نیست. (۴۳) در مل: «بر». (۴۴) [و خبر... دارین] از معج ۱. در اصل: «و خبر دارو دارین». در مل و معج ۲: «و خبر از دارو و دارین». (۴۵) [مجال] از معج ۱، معج ۲ و مل. در اصل: «مجال». (۴۶) در معج ۱: «رباعی». در مل: «بیت». در معج ۲: «رباعیه». (۴۷) در مل: «بشکل». (۴۸) [کوه] از معج ۱. در اصل و معج ۲: «کوی». در مل: «کوه». (۴۹) [خونش] از معج ۱، معج ۲ و مل. در اصل: «خویش». (۵۰) «عشق» در معج ۲ نیست. (۵۱) در معج ۱: «توبه». (۵۲) [رسد] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل: «رسید». (۵۳) [سرگشتگان] از معج ۱، معج ۲ و مل. در اصل: «سرکشگان». (۵۴) در مل: «یوم جدید». (۵۵) [روزیبیرزق] از معج ۱ و معج ۲. در اصل و مل: «روزی رزق». (۵۶) در اصل و معج ۲: «که تا واقف». (۵۷) [و] از معج ۱، معج ۲ و مل. (۵۸) در معج ۱: «کبریائی». (۵۹) در اصل و مل: «و یکمثقال».

دردل ایشان نیایی، که همه از بهر هستی خود دعوت میکنند و نمیدانند در هر قرنیه پیداست که در همه عالم چند تن معرفت حاصل میکنند. باقیان چون بوئی از نظر فلک بردند، پی خود ۶۰ گرفتند و گم شدند. مثلی بشنو. لولی ای (۷۲۷) که بر سر میدان از بهر دو پول سیاه (۷۲۸) میگردد همه روز ۶۱ و میباید یا نمیباید، اگر صاحب نظری در وی ۶۲ نگاه کند، به آن یک نظر سر خود گیرد و دعوی معشوقی کند و جواب [سلام] ۶۳ ندهد، و نداند که چون نظر باز گیرند، همان لولی روسیاه باشد که آفتاب، چون به مغرب فرورود، شعاع خود ببرد و اهل دنیا موصفت به شیب خاک روند. مورانی صورت این قدر میدانند و این موصفتانی کور به این حال نمی افتند.

ای سالک، بدان که خیر طالب آنست که دوستی پیدا کند و به نهر و لطف دست از دامن لو ندارد و وقت غنیمت شمرد ۶۴ و به نازکی و ناز مشغول نشود که آخر پشیمانی سود ندهد، که شخص چون وقت نگاه ندارد و صفت حیوان بگیرد، رزق آسمانی چون قوم موسی از باز گیرند و تیره (۷۲۹) سیاه پر از گاه کنند و بر زنجش (۷۳۰) بیاویزند و به کار دنیا مشغول کنند (۷۳۱). بعد از آن وا حسرتا (۷۳۲) و [وا ویلا] ۶۵ (۷۳۳) سود ندهد. رباعیه ۶۶:

این دم که توانی که نگهداری دل، زنهار بگوش تا نیازاری دل.  
 فردا که چو دوزخی سیه رو گردی، سودی ندهد که در نظر آری دل.

## رسالةُ اُخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ بیست و ششم

ای سالک، [از خرابی] ۲ اسباب صوت ملول مشو، که هرگاه حق، جل و علا، خواهد که بنده ای را دوست گیرد، اول صورت او را ویران کند. بعد از آنکه در ویرانی استقامت بگیرد ۳ و آشفته حال باشد، حق، تعالی، دل آن بنده را نظرگاه خود سازد. چون نظر حق در آن دل آرام گیرد، آن بنده بی آرام شود و خواهد که نظر در پی نظر باشد. حق، تعالی، مزید گرداند عنایت خود آن ۴ بنده را، و ۵ درین حال، ندادد به گوش طالبان و مشتاقان خود که «أنا عینةُ المُنکیرهِ قلوبهم» تا طالبان به طواف آن دل روند. اول کسی که راه بدان دل برد رسول حق باشد و درین حالت که حضرت رسول، صلی الله علیه و آله و سلم، میفرماید که «اللهم أحييني يسكينا و أميتني يسكينا، و احشرنی فی زمرة المساکین» (۷۳۴). پس درین حال آن صاحب دل گوید: (۷۳۵) بیت:

۶۰) در مج ۱: «ببخود».

۶۱) در مل و مج ۲: «درو».

۶۲) [سلام] از مج ۱، مج ۲ و مل. ۶۳) در مل: «شمارد».

۶۴) [وا ویلا] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «وا ویلا».

۶۵) در مج ۱: «رباعی».

۶۶) در مل و مج ۲: «وا ویلا».

۱) «رسالة اُخری» در مج ۲ نیست. در مل: «رساله».

۲) [از خرابی] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «خرابی از».

۳) در مل: «نگیرد».

۴) در مل: «مرآن».

۵) «و» در مج ۱ نیست.

خواجه مگو که من منم، من نه منم، نه من منم. جان من اوست درتم، من نه منم، نه من منم. چنانکه شنیده باشی که سرور عاشقان و دلربایِ ملیحان و بصیرِ جواهر انسانی و رازدان<sup>۶</sup> «فَإِنَّهُ يَتْلُمُ السِّرَّ وَ أَحْفَى» (۷۳۶)، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، روزی به خانه زید فرمود (۷۳۷) و امانت الهی در چشم و ابروی زینب (۷۳۸) نهاد و پاسبانِ مَحَبَّتِ در زاویه دل او نشاند و بیرون فرمود. زید (۷۳۹) درآمد، زینب را منوّر دید. گفت: که درین خانه بود؟ گفت: حضرت سید عالمیان محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، گفت: حضرتِ خواجه<sup>۸</sup> چه فرمود؟ گفت فرمود: «يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ [وَالْأَبْصَارِ] ثَبِّتْ قَلْبِي». و شرح آن در کتاب شرح الکنوز بطلب. زید نزدیکتر شد و گفت: ای زینب، حاضرِ خواجه باش که بنده را اختیار نیست. و تمامی این حکایت در قصص بخوان که من مشغول این حال<sup>۱۱</sup> که صفتش درین رباعی<sup>۱۱</sup> گفته شده. رباعیه:

آن شمع که همچو خویش [جانم] همه سوخت<sup>۱۲</sup> وز درد و غمش هردو جهانم همه سوخت،  
در کوی خرابات نشانش دیدم، وز دیدن او نام و نشانم [همه سوخت]<sup>۱۳</sup>.  
ای اخی، اگر قدم در راه عشق مینهی، از خرابی و رسوائی مترس که درین مقام نام و ننگ نباشد. چون حضرتِ خواجه، صلی الله علیه و آله و سلم، فرمود «ثبت قلبی»، دعای خواجه مستجاب شد. ندا آمد که ای حبیب، برخیز و<sup>۱۴</sup> بر بالای منبر رو و رسوا شو و قدم ثابت دار و ملغز از شرمساری خلق، تا دلت در عشق ثابت شود و نام و نشانِ صورت نماند و معنی قوت گیرد. ای سالک، تو میخواهی که چادر بر سر گیری و در میان زنان به بالای<sup>۱۵</sup> منبر روی و هزار زَنار [در]<sup>۱۶</sup> شیب آن چادر در بندی<sup>۱۷</sup> و نصیحت زنان کنی. برخیز، اگر راست میگوئی، و موافقت حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، بکن<sup>۱۸</sup>. و راستی پیش آر و قدم در راه اهل مَحَبَّتِ نه و عار مدار که<sup>۱۹</sup> حضرت خواجه، صلی الله علیه و آله و سلم، فرمود<sup>۲۰</sup>: «ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكِ وَ طَاعَتِكِ» (۷۴۰)، یعنی علی محبتک، یعنی دین و طاعت حق محبتست. اگر دین و طاعت این بودی که تو داری، حق در حق دلکستگانِ مَحَبَّتِ نگفتی که «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَرِ قُلُوبُهُمْ» و حضرت مصطفی [صلی الله علیه و آله و سلم]،<sup>۲۱</sup> فرمودی، «اللَّهُمَّ أَحْبِبْنِي مِشْكِينًا»، بلکه حق نزد تو بودی و مصطفی آرزومندِ زندگی تو شدی. [اگر مسکین شوی، مسکن حق گردی و حضرت سید آرزومندِ زندگی تو شود]<sup>۲۲</sup>.

۶) در مع ۱: «رازدان». ۷) در مل، اصل و مع ۱: «أَنَّهُ». در مع ۲ نامشخص.  
۸) «خواجه» در مع ۱ نیست. ۹) [وَالْأَبْصَارِ] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. ۱۰) در مع ۱: «من درین حالم». ۱۱) در مل: «رباعیه». ۱۲) [جانم] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «خانم». ۱۳) [همه سوخت] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بسوخت». ۱۴) «و» در مع ۱ نیست. ۱۵) در مل: «بر بالای». ۱۶) [در] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. ۱۷) در مل: «چادر بندی». ۱۸) در مع ۱: «میکنی». ۱۹) «و راستی... که» در مع ۱ نیست. ۲۰) در مع ۱: «آن حضرت فرمود». ۲۱) [صلی... و سلم] از مع ۱ و مع ۲. ۲۲) [اگر مسکین... شود] از مع ۱ و مع ۲.

ای اخی، اگر خواهی که این رمزیدانی، خواری بکش و [نالہ] ۲۳ مکن و میل بر مسکینان ۲۴ کن، یعنی با درویشان نشین و با درویشان باش. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۲۵» و، صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله وسلم ۲۶.

## رسالةُ اُخْرٰی<sup>۱</sup>

### رسالةُ بیست و هفتم

قال النبی، صلی الله علیه و آله وسلم: «مِن حُسْنِ اِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ<sup>۲</sup> مَا لَا يَنْعِيهِ» (۷۴۱). و قال، صلی الله علیه و آله وسلم: «اللَّهُمَّ اِنَّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْتَشِعُ وَمِنْ نَفْسٍ لَا تَتَّقِعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْتَمَعُ وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ هَذِهِ الْاَرْبَعِ (۷۴۲). صدق رسول الله، صلی الله علیه [وآله] ۳ وسلم (۷۴۳).

ای عزیز، یک ساعت حاضر باش و معنی این حدیث بشنو، که فرضست که شخص هر عمل که میکند علم آن حاصل کند<sup>۴</sup> تا رنجش ضایع نشود. تو در شنیدن نصیحت<sup>۵</sup>، عجب نباشد که بیحضور شوی. تو مستمع باش تا معنی کلام بر تو روشن شود. اگر معقول نباشد و بیان حال تو نباشد، آنگاه بقدر قوت<sup>۶</sup> هر چه خواهی میکن. حاجت نیست که بگذاری که نفع خیر و ضرر و شر در قیامت بر تو ظهور کند. این زمان<sup>۷</sup> که به جاه و بزرگی مشغولی، اگر تصرف در ملک و مال گیری کردی، اندک روزی برمیآید و کسی دیگر بر تو مسلط میشود [و]<sup>۸</sup> ترا زبون میکنند، و هر چند تدبیر و تزویر میکنی، سود نمیدهد و خجالت نمیآیی و دیگر باره بر سر آن<sup>۹</sup> کار میروی. واجبست که آنچه ترا به کار آید، به آن مشغول شوی و جور به نامردان<sup>۱۰</sup> (۷۴۴) نکنی که از غیبت مکافات بسی اختیار میرسد. تو مشفق خود کسی دان که مراعات تو چنان کند که هرگز دلتنگ نشوی، که اگر صد سال کسی خوش دل باشد و غالب باشد بر همه عالم، چون یک روز اسیر شد، آن لذاتش نمیماند. زنهار که به چیزی مشغول باش که حاصل آن چون روی نماید، تو فرحناک (۷۴۵) شوی. وقتی شخص از اعمال پشیمان نباشد که اگر فقیر باشد، چنان زیست کند<sup>۱۱</sup> که اهل نرک و تجرید کند<sup>۱۲</sup>، و پای از حد خود بیرون نهد تا در هیچ<sup>۱۳</sup> مقام شرمنده و رسوا [نشود]<sup>۱۴</sup>. و اگر صفت اهل فقر کنم،

۲۳ [نالہ] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «ناز». ۲۴ در مل: «مسکینان». ۲۵ «والحمد... العالمین» در مع ۲ نیست. ۲۶ در مل: «صلی الله علی خیر خلقه محمد و صبه اجمعین و سلم».

۱ «رسالة اُخْرٰی» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». ۲ در مع ۱: «ترک». ۳ [وآله] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۴ در مل: «آن بداند». ۵ در مع ۱: «در نصیحت شنیدن». ۶ در مع ۱: «قوه». ۷ در اصل و مع ۲: «که این زمان». ۸ [و] از مع ۱، مع ۳ و مل. ۹ در مع ۱: «این». ۱۰ در مع ۱: «نامردان». ۱۱ در مل: «زیست چنان کند». ۱۲ در اصل: «و کشتند». ۱۳ در مل: «تا بیوج». ۱۴ [نشود] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «نشو».



محالست که از صد هزار یکی توان گفت، که فقر مقام منتهی‌انست<sup>۱۵</sup> بلکه فقر بی مقامست که «الْفَقِيرُ لَا يَخْتَارُ إِلَى اللَّهِ» (۷۴۶) گفته‌اند و این بقدر<sup>۱۶</sup> خلق طفلانست، زیرا که «الْفَقِيرُ هُوَ اللَّهُ» (۷۴۷) گفته‌اند. فقیر میباید که غنی باشد. نه چنان غنی باشد که چیزی بسیار داشته باشد، بلکه خواهش هیچ مقام در وجود مبارک او در نیاید و حسد به هیچ آفریده نبرد و مشفق جمیع مخلوقات باشد و ناظر و بصیر درون و بیرون عالمیان باشد و رحمت نماید بقدر وسع بر همه کس<sup>۱۷</sup>، که هر کسی که<sup>۱۸</sup> در هر عالم که هست، اگر حق آن عالم بجا<sup>۱۹</sup> نیارد، تاریکی در راه او میآید. مثلی بشنو، که فهم این کلمات بکنی، [به شرط]<sup>۲۰</sup> آنکه به عالم جهل نروی و نرنجی و انصاف بدهی. و اگر برنجی، کار بر خود<sup>۲۱</sup> دراز کنی و عمر [بر خود]<sup>۲۲</sup> تلخ گردانی. مثلاً اگر پادشاهی که بعضی از مُلک عالم مسخر او باشد، از طریق پادشاهان سابق بیرون رود و تصرف بیش از آنکه مقرر شده باشد بکند، اندوه آن مظلومان جمع شود و تفرقه در مُلک و مال و خزینه او افتد و هیچش چاره نباشد. مثل آنکه اگر کسی در کنار خوانی<sup>۲۳</sup> رسد و بقدر حاجت تصرف<sup>۲۴</sup> کند و اسراف نکند، حسابش نیست، و اگر حریص باشد و یک لقمه زیادت<sup>۲۵</sup> خورد، آن نعمت تلف شود و بیماراش کند، و اگر زله (۷۴۸) بردارد، زشت شود در نظر صاحب دعوت و دیگران<sup>۲۶</sup> در به رویش ببندد و محروم ماند.

ای اخی، میل به هر چه زیادتیست و بال تست و حاجت به [بیان]<sup>۲۷</sup> این نیست [که]<sup>۲۸</sup> اگر تو تأمل کنی، در هیچ کس نیست که ناانصافی (۷۴۹) نیست<sup>۲۹</sup>. در علم گوش از بهر عمل و عمل از بهر نفع بکن، نه از بهر زحیر (۷۵۰) که بسیار عمل کنی و سودش به دیگری رسد، چون ملائکه که طاعت میکنند و ثوابشان به سوختگان میرسد. اگر [به زبردستان]<sup>۳۰</sup> رحم نمائی<sup>۳۱</sup>، حاصل عمل [به وصل]<sup>۳۲</sup> توشیند (۷۵۱) و اگر غافل از مظلومان باشی، زود باشد که بینو باشی، و حال آنکه بینواتر از جاهلان کسی دیگر نیست که از حاصل خود بی بهره‌اند و از غافلان این همه عبرت میگیرند و بیدار نمیشوند.

ای عزیز، در همه حال حکیمانه عمل کن، که اگر حکمت نباشد، قرار بدن نباشد و اگر حکمتی که پسند بدن باشد بجای آری و سود به دل [ندهد]<sup>۳۳</sup>، حکمت نباشد که [بدن]<sup>۳۴</sup> زود

۱۵) در مع ۱: «پنهان است». ۱۶) «بقدر» در مع ۲ نامشخص.

۱۷) «کس» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست. ۱۸) «که» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست. ۱۹) در مل و مع ۲:

«بجای». ۲۰) [بشرط] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «شرط». ۲۱) در مل: «بخود». ۲۲) [بر خود] از مع ۱،

مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. ۲۳) در مل: «خانی». ۲۴) در مل و مع ۲: «تاول». ۲۵) در مع ۱: «زیاده».

۲۶) در مع ۱: «دیگر بار». ۲۷) [بیان] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بیابان». ۲۸) [که] از مل.

۲۹) در اصل: «که ناانصافی نیست» را دوباره تکرار کرده.

۳۰) [بزبردستان] از مع ۱. در اصل: «زبردستان». در مع ۲ و مل: «بزبردستان»

۳۱) در مل و مع ۲: «رحم آری». ۳۲) [بوصل] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «بوصله».

۳۳) [ندهد] از مل و مع ۲. در اصل: «ندهند». در مع ۱: «نهد». ۳۴) [بدن] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بدین».

متغیر شود<sup>۳۵</sup>. تو رعایت بدن چنان کن که دائم در حضور باشی؛ نه بیحضوری قیامت میگویم که شاید که ترا ایمان<sup>۳۶</sup> به قیامت نباشد. در دنیا<sup>۳۷</sup> چیزی تصرف بکن که حق تو باشد تا دائم خوش دل باشی و حسابت باز نیاید داد<sup>۳۸</sup>، که اگر پاسبانی باغی مقرر شد؛ باشد که آن باغ را [نگه دارد]<sup>۳۹</sup> و ده دینار [بستاند، او آن ده دینار]<sup>۴۰</sup> بنهد و در باغ بیدبانتی کند و گوید که تفاوت نمیکند که<sup>۴۱</sup> قادر باشد بر نفع باغ و صاحب باغ نمیبیند<sup>۴۲</sup>. در بیدبانتی سری هست که گلوی او بگیرد و حق باغبانی او بجائی دیگر تلف شود و آن بدبخت لقمه در دهان مانده بیند که مال او تصرف میکنند و هیچش مجال نباشد، بلکه به دست خود آن مال بردارد و به دشمن خود دهد و زحیر<sup>۴۳</sup> خورد (۷۵۲).

ای اخی، یک دم [بی عرض]<sup>۴۴</sup> [باش و]<sup>۴۵</sup> انصاف ده<sup>۴۶</sup> و بنده وار بنشین و عالمیانا به ترازوی عقل برکش. ببین که هیچ کس مبینی که چون دستش قوی شد بر زبردستان رحم میآرد و به چیزی که عاقبت کار پسند<sup>۴۷</sup> او باشد، مشغول میشود و<sup>۴۸</sup> اگر پرده علماء و مشایخ [و]<sup>۴۹</sup> حکماء و سلاطین<sup>۵۰</sup> و وزراء و امراء که بزرگان عالمنند [بدرم]<sup>۵۱</sup>، در حال بکنند آنچه در خور ایشان باشد. از بهر آن<sup>۵۲</sup> همه کار به بی عقلی و بی استادی میکنند و اگر درویشی خواهد که شفقت برد برایشان از بهر ایشان، محالست که به عالم جهل نروند.

ای عزیز، زنهار که بی استاد منشین اگر میخواهی که پشیمان نباشی. نظم<sup>۵۳</sup>:

چند کنم ناله که بیدار باش،	جان بده و در پی دلداری باش
تو کرو و کسوری و گرم تار خویش،	زانکه نه ای هیچ خبردار خویش.
پیش و پس [خویش] <sup>۵۴</sup> [بین، ای غوی] <sup>(۷۵۳)</sup> ،	بسو که بدانی صفت معنوی.
همچو زنان چند روی <sup>۵۵</sup> سوی رنگ،	دولت مردان بگذاری ز چنگ؟
هر چه فنا باشد، اگر خود نوی،	دور فکن، بس زره از لپن دویی <sup>۵۶</sup>
هر چه نه آن تو بود ای فقییر،	گردل و جانست که در بر مگیر
صرف مکن عمر به آرزو هوس،	غیره مشو هیچ به بانگ جرس

(۳۵) در مع ۲: «که بدن بی اعتبار است و زود متغیر شود». (۳۶) در مل: «اقرار». (۳۷) در مل: «دینی». (۳۸) در مع ۱: «حسابت باز نیاید کرده». در مل: «حسابت نباید داد». (۳۹) [نگه دارد] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «نگه دار». (۴۰) [بستاند... دینار] از مع ۱ و مع ۲. در اصل نیست. در مل: «بستاند آن ده دینار». (۴۱) «که» در مل نیست. در مع ۲: «زیرا که». (۴۲) در مل: «که صاحب باغ را نمی بیند». (۴۳) در مع ۱ و مع ۲: «زحیر». (۴۴) [بی عرض] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بیمرض». (۴۵) [باش و] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲ نیست. (۴۶) در مع ۱ و مل: «بده». (۴۷) در مل: «می آرد و بعاقبت کار چنانکه پسند». (۴۸) «وو» در مل و مع ۲ نیست. (۴۹) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۵۰) اصل: «وو سلاطین». (۵۱) [بدرم] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۵۲) در مل: «آنکه». (۵۳) در مع ۱: «ابیات». «نظم» در مل نیست. (۵۴) [خویش] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «خویشی». (۵۵) در مل: «دوی». (۵۶) در مل: «اندر دویی».

راه ننگه دار و مروسوی چاه، در بُسن چَهه (۷۵۴) سود نباشد زآه.  
 دل منه و نیز نظر هم مکن هرچه نه آئی<sup>۸۷</sup> تو بود بی سُخن.  
 چشم دل<sup>۸۸</sup> اندر طرف [غیب دار]<sup>۸۹</sup>، بُوکه ببینی همه غیب آشکار.  
 گر چو جمالی [برهی]<sup>۹۰</sup> از خیال، فهم کنسی چیست ره اتصال.  
 تنم<sup>۹۱</sup> حدیث<sup>۹۲</sup> «مِن حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ<sup>۹۳</sup> مَا لَا يَتَغَيَّبُهُ».

ای عزیز، همه کس بقدر عمل حاصل میبند<sup>۹۴</sup> و اگر علم آن حاصل نکنند<sup>۹۵</sup> و یک [پشین]<sup>۹۶</sup> (۷۵۵) زیادتى تصرف بکنند<sup>۹۷</sup>، [زود]<sup>۹۸</sup> ملامت آن [بکشند]<sup>۹۹</sup>. خواهی بدانی که آخرت هست و خواه ندانی<sup>۱۰۰</sup> که بی سعی هیچ سود ندارد. این فقیر به چشم خود دیدم که مولانا حسن [طیب]<sup>۱۰۱</sup> (۷۵۶) که مقفخر (۷۵۷) اطباء ایام بود و به إحداد (۷۵۸) مشهود بود و مولانا عبدالله طیب [اردستانی]<sup>۱۰۲</sup> (۷۵۹) شاگرد او بود، در وقت آنکه مفارقت (۷۶۰) مینمود وصیت کرد با مولانا عبدالله که ای عبدالله [بیماری]<sup>۱۰۳</sup> که علاج پذیر نباشد، چیزی ازوستان که اگر یک دینار از مال او تصرف کنی، مضرّت او در تو اثر کند و ترا بقدر آن ملول کند.

ای اخی، بقدر شفقت [بار]<sup>۱۰۴</sup> بر گردن زیردستان نه. اگر میخواهی که همیشه آزاد و خوش دل باشی، اوّل بدانکه «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» (۷۶۱) چه لذت میدهد تا در صف «يُتَّقُونَ الصَّلَاةَ» (۷۶۲) توانی آمدن و چون لذت «يُتَّقُونَ الصَّلَاةَ» به تورد و دریایی<sup>۱۰۵</sup>، نشانش آنست که آیت «عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ» (۷۶۳) بر تو<sup>۱۰۶</sup> روشن شود، بلکه عالیم غیب و شهادت شوی و چون<sup>۱۰۷</sup> عالیم غیب و شهادت گردی<sup>۱۰۸</sup>، عروس سیر و خفیات با توره راز آید و نگذارد که به غیر مشغول شوی. بعد از آن هیچ تقصیر از تو بوجود [نیاید]<sup>۱۰۹</sup>. حالیا خواهی پیدا کن و بندگی بیاموز که این حال نصیب بندگانست؛ جباران و گردن کشانرا درین بارگاه راه نیست.

ای عزیز، راحت فانی به هیچ مُشمار، یعنی چیزی که عاقبت [ندارد] و<sup>۱۱۰</sup> ناچیز خواهد شد، بدان غره مباش که آبلهان همچون<sup>۱۱۱</sup> تو بسیار منفعل شده اند و دانایان از دور نشستند و ریشخند کرده اند. بیش از این اشارتی نتوان گفت<sup>۱۱۲</sup> که «الْإِشَارَةُ تَكْفِيكَ» (۷۶۴) و عربیتش تو

۵۷) در مل: «نه زان». ۵۸) در اصل: «چشم و دل». ۵۹) [غیب دار] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «عیب دار». ۶۰) [برهی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «برسی». ۶۱) «حدیث» در مل نیست. در مع ۲: «معنی». ۶۲) در مع ۱: «ترک». ۶۳) در مل: «می یابد». ۶۴) در مل نامشخص. ۶۵) [پشین] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل نامشخص. ۶۶) در مل: «بکند». ۶۷) [زود] از مع ۱، در اصل نامشخص. در مل و مع ۲: «دیرا زود». ۶۸) [یکشند] از مع ۱. در بقیه نسخه ها: «بکشد». ۶۹) در مل: «خواهی بدانکه آخرت هست و خواه نیست». ۷۰) [طیب] از مع ۱. در اصل نامشخص. در مل و مع ۲: «کیل». ۷۱) [اردستانی] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «اردستان». ۷۲) [بیماری] از مع ۱. در اصل و مل و مع ۲: «بیمار». ۷۳) [بار] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بار». ۷۴) در مل: «بر تویاری کند». ۷۵) در مع ۱: «بتو». ۷۶) در مع ۱: «که چون». ۷۷) در مع ۱ و مل: «شهادت شوی». ۷۸) [نیاید] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «نیابد». ۷۹) [ندارد] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. ۸۰) در مع ۱ و مع ۲: «چون». ۸۱) «گفت» در مع ۱ نیست.

میدانی که مستعد [زبنی] <sup>۸۲</sup>. من نظر در ذوق حال دارم نه در [عبارت] <sup>۸۳</sup> خشک. زنهار که بگوشی و به چیزی مشغول شوی که ترا به کار آید. و صلی الله علی خیر خلقه <sup>۸۴</sup> محمد وآله وسلم. تفصیل این اشارات مجمل <sup>۸۵</sup> در [کتاب] <sup>۸۶</sup> روح القدس (۷۶۵) بطلب که قسم ثالث شرح الکنوزست <sup>۸۷</sup>، باشد <sup>۸۸</sup> که راه به بلوغ بری و بالغ گردی <sup>۸۹</sup>. رباعیه <sup>۹۰</sup>:

ای [آنچه نه زان تست] <sup>۹۱</sup>. دروی منگر، تا گم نشوی چو لولی بی دروسر (۷۶۶).  
در اول روز آخر روز [بین] <sup>۹۲</sup> تا خیر گزینی و نیفتی در شر.

## رساله آخری<sup>۱</sup>

### رساله بیست و هشتم

تمت خبر <sup>۲</sup> «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ عَابِرُ سَبِيلٍ وَعِدَّةُ نَفْسِكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ» و حدیث <sup>۳</sup> «الْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ» (۷۶۷) و بقیه معنی <sup>۴</sup> «مِنْ حُثْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ» مالا یغنیه». یک زمان حاضر باش غریب وارتا خود را کدخدائی یا مولانائی یا شیخی ندانی، که غریبان در ملک غریب هستیشان نباشد تا زود میل به بیرون کردنشان <sup>۵</sup> باشد، و چون غریبانه در سفر در آئی، البته زاد راهت نباشد؛ چون زاد راهت نباشد <sup>۶</sup> میل به خدمت کنی تا خود را به منزلی رسانی و چون در راه به مشقت گذرانی، البته گنجی خواهی که قرارگیری <sup>۷</sup> چون اصحاب قبور. تو اول مثلی بشنوتا شرع مخبت که شرح میکنم، فهم کنی، تا اگر روزی به صحبت درویشان رسی، بدانی که چگونه بیاید زیست <sup>۸</sup>. اول بدان که هرکه به نظر اهل حق <sup>۹</sup> نرسیده باشد، اگر همه عالم در فرمان او [باشند] <sup>۱۰</sup>، هنوز چنانست که جنین که <sup>۱۱</sup> در شکم مادر باشد. چون به صحبت [رسید] <sup>۱۲</sup> و به نظر مبارک اهل دل مشرف شد، اول با او به نظر رحمت درآیند. چون نظر رحمت

۸۲) [زبانی] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «زمانی». (۸۳) [عبارت] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «عبادت». (۸۴) «خیر خلقه» در مع ۱ نیست. (۸۵) «مجمل» در مل نیست. (۸۶) [کتاب] از مل و مع ۲. (۸۷) در مع ۲ «از شرح الکنوزست». در مل: «شرح الکنوز باشد». (۸۸) در مل: «تا باشد». (۸۹) در مل: «شوی». (۹۰) در مع ۱: «رباعی». در مع ۲: «والسلام» رباعیه. در مل: «و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم». «بیت». (۹۱) [آنچه نه زان تست] از مع ۱. در اصل: «ای هر چه زان تست». در مل و مع ۲: «ای هر چه نه زان تست». (۹۲) [بین] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بین».

۱) «رساله آخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) «خبر» در مل نیست. در مع ۲: «معنی». (۳) در مل: «و نتمه». در مع ۲ نیست. (۴) در مل: «و نتمه». (۵) در مع ۱: «شک». (۶) در مل: «کردنت». (۷) «چون... نباشد» در مع ۱ نیست. (۸) در مل: «ارام گیری». (۹) در مع ۱: «چگونه بیاید زیست باید کرد». (۱۰) در مل و مع ۲: «اهل دل». (۱۱) [باشند] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «باشد». (۱۲) «که» در مع ۱ نیست. (۱۳) [رسید] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «رسیده».

بیاید، دانا شود، چنانکه سالک خود بداند که زنده شده است. چون زندگی بیافت، او را امتحان کنند. اگر حقّ نظر نگاه میدارد، به مسافرت<sup>۱۶</sup> فرستندش تا ببیند که [به «مالایئیه»]<sup>۱۵</sup> (۷۶۸) مشغول میشود یا نه. مثلاً بفرستندش که برو به بازار و چیزی بخر و زود بیا. اگر در رفتن یا آمدن با کسی سلام کند و پرسد<sup>۱۶</sup> غیری را و مشغول شود به او<sup>۱۷</sup>، در حال حقّ نظر در یک نظر<sup>۱۸</sup> به غالب که صاحب نظرست باز میگردد<sup>۱۹</sup>، و او البته مردود شود. و چون خواهد که همان منزل بیاید محالست. چون خود مشغول غیر شود، [مردۀ]<sup>۲۰</sup> جاوید شد و اگر چنانچه در راه میرود و غیری بدو مشغول شود و زود از غیر بگذرد، رفع آن غفلت به خدمتی چند و توبه<sup>۲۱</sup> نصّوح (۷۶۹) میتوان کرد چونکه بی اختیار بود، عذرش بپذیرند. اگر<sup>۲۲</sup> چنانچه سالک در راه میرود و<sup>۲۳</sup> کسی سلام بدو کند<sup>۲۴</sup> و سالک بشنود و [به جواب]<sup>۲۵</sup> سلام مشغول نشود، بقدر آنکه چرا چنان<sup>۲۶</sup> مستغرق امر نبود که گوش او شنوا بود، به یک استغفار این کدورت از راه برتوان داشت.

ای اخی<sup>۲۷</sup>، عزّیت جاوید کسی [یابد]<sup>۲۸</sup> که چون به رسالتش فرستند، دنیا و آخرت و هر چه آفریده باشد همه بر او عاشق شوند به خلق و حُسن گوناگون. این سالک چنان در راه رود که مردی که در پیشه دد و دام گرفتار شده باشد و خواهد که خود را [به]<sup>۳۰</sup> پناهی رساند. اگر چنان به نظر غالب باز آید مکان امانت [شود]<sup>۳۱</sup> و حیات جاوید بیابد و عارف و غالب تمامی ظهور (۷۷۰) و بطون (۷۷۱) شود. و اگر خواهی که لذّت ازین کلمات برگیری، در آستان دانایان [مردۀ وار روزی چند]<sup>۳۲</sup> در خاک نهان شو. زینهار<sup>۳۳</sup> که کتاب گنزالذائق و شرح الکنوز و کتاب روح القدس و کتاب میزان الحقائق (۷۷۲) مطالعه کن، باشد که خود را بشناسی و از دست خود برهی. «وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم<sup>۳۴</sup>.

۱۴) در اصل: «و بمسافرت». (۱۵) [بمالایئیه] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بمالایئیه». (۱۶) در مع ۱ و مع ۲: «بپرسد». (۱۷) در مل: «بآن». (۱۸) «در یک نظر» در مع ۱ نیست. (۱۹) در مل: «گردد». (۲۰) [مردۀ] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «مردود». (۲۱) در مل و مع ۲: «بتوبه». (۲۲) در مل و مع ۲: «و اگر». (۲۳) «و» در مل نیست. (۲۴) در مع ۲: «کسی بدو سلام کند». (۲۵) [بجواب] از مع ۱. در اصل: «جواب». در مل و مع ۲: «بدان». (۲۶) «چنان» در مع ۱ نیست. (۲۷) در مع ۱: «ای عزیز». (۲۸) [یابد] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بیاید». (۲۹) در مع ۱ نامشخص. (۳۰) [به] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۱) [شود] از مل و مع ۲. (۳۲) [مردۀ... چند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «مرو و آرزوی چند». (۳۳) در مع ۱: «زنهار». (۳۴) در مع ۱: «و صلی الله علی محمد وآله وسلم». در مل: «صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله و صحبه

## رسالة أخرى<sup>۱</sup> رسالة بیست ونهم

ای عزیز، چند روزست که آیت «يَوْمَ لَا يُنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ» (۷۷۳) و معنی «وَنَفَعَتْ فِيهِ مِنْ رُوْحِي» (۷۷۴) و معنی «يَوْمَ يُنْفَعُ فِي الصُّوْرِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِيْنَ» (۷۷۵) جلوه میکند و پروای آن ندانم که مصوّر گردانم. پسین دوشنبه (۷۷۶) ازین ماه که جمادی الاخرش<sup>۲</sup> (۷۷۷) میخوانند و ندانم که چندم ماهست، در نمازِ پسین (۷۷۸) سوره «والعصر» (۷۷۹) برین فقیر جلوه نمود و مرا از عالم<sup>۳</sup> ازل (۷۸۰) به یک لحظه به عالم ابد (۷۸۱) برد و بشود مرا انتهای «وَلَاخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ»<sup>۴</sup>، یعنی ای محمد، به متتهای کمال تو سوگند که به زبان طفلان «وَالْعَصْرِ» ش (۷۸۲) گویند که انسان در زیان کاری اند، مگر آنان که تسلیم دانایان شده باشند<sup>۵</sup> و در وقت نُضج (۷۸۳) غالب تحمّل و صبر کنند و باقی زبان کارانند که نصیحت نشنوند، چنانکه<sup>۶</sup> این جاهلان که در بیابانِ هوس گردیده‌اند همچون سُتوران بی افسار، یعنی بیخبر از حضور خود.

ای اخی، تو مہندار که خطاب «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» (۷۸۴) در باب اطفال روزگارست که مشایخ صورت و جمہور [پیدایان]<sup>۷</sup> [عالم] (۷۸۵) اند که پیدایان<sup>۸</sup> درین عالم [ناپیداند]<sup>۹</sup>. اگر دیده دلت پیدا شود، بینی که اینها که شکل آدمی دارند درجه عالم سیر میکنند. سخن در سیر سالکانِ عالم فنا میگردد که شش آسمان (۷۸۶) بریده باشند و مانند جبرئیل (۷۸۷) و نبی (۷۸۸) مرسل (۷۸۹) بازمانند. تو اگر میخواهی که معنی «وَالْعَصْرِ» بدانی، اولی روز، طفل صفت در حضرت پیر کامل بنشین تا معنی وقت پسین بدانی. چون گوشت پیدا شده است و نفس غالب میشنوی، درین<sup>۱۰</sup> شنیدن<sup>۱۱</sup> بدانی که «وَنَفَعَتْ فِيهِ مِنْ رُوْحِي» چه معنی دارد و در سیر جاهلان بدانی، چون نگاه کنی که «يَوْمَ يُنْفَعُ فِي الصُّوْرِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِيْنَ» چون باشد و تا هم نفس پیغمبر آخر زمان (۷۹۰) نگردی، معنی این رموز در نیابی. تعجیل نیست. حالیا، نمودار قیامت مبین که مجرمان چگونه در بیابانِ جهل سرگردان میگرددند بی اختیار، از بهر آنکه از حیات شریف خود بی بهره‌اند. در شنودن نُضج ناصحان تلخند. آنها را میگویم که دعوی سیمرغی<sup>۱۲</sup> کرده‌اند، نه شغالان و گرگان میگویم.

ای عزیز، مجردان (۷۹۲) و پاکبازان (۷۹۳) را میگویم که از زمین و آسمان بگذرند و به خودی خود رسند و از دست خود، به خود بازمانند. از بهر آنکه در محل خود عمل نمیکند. اگر میخواهی که معنی این رموز فهم کنی، کتاب روح القدس از روی ارادت در نظر فقرا بخوان. [و]

۱) «رسالة اخرى» در مع ۲ نیست. در مل: «رسالة». ۲) در مل: «جمادی الاخری». ۳) در مع ۱:

«ازین عالم». ۴) در اصل: «اولی». ۵) در مع ۱: «شده‌اند». ۶) در مل: «چنانچه».

۷) [پیدایان] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. ۸) [عالم اند که پیدایان] از مع ۱، مع ۲ و مل.

۹) [ناپیداند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «پیداند».

۱۰) در مل: «که درین». ۱۱) در مع ۲ و مل: «شنودن». ۱۲) در مع ۱: «بر مرغی».

## رسالةُ أُخری<sup>۱</sup> رسالةُ سی ام

ای عزیز، یک دم نکه دار تا معنی «ذَلِكْ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ» (۷۹۴) «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ» (۷۹۵) «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ» (۷۹۶) «ثُمَّ سَوَّاهُ<sup>۲</sup> وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ» (۷۹۷) بدانی. [تو اگر خواهی که این رموز بدانی]<sup>۳</sup>، اول این مثل بشنوتا گوشت آزاد شود.

ای عزیز، وجود سالکِ قابل (۷۹۸) طالبِ صفتِ زمین [خوب دارد نه زمین]<sup>۴</sup> که دست و نظر انسانی به آن<sup>۵</sup> نرسیده باشد. زمین پسندیده میگویم که مزروع شده باشد و بایر شود و حال آنکه در زمین بایر البته تخمهای مختلف به مرور پیدا میشود و چون باران و آب و هوای تربیاید آن تخمها بی اختیار سربرزند.

ای اخی<sup>۶</sup>، درین حال پیر دانا میباید که در آن دشت گاو براند و بیخ و ریشه مخالف برکند و این زمین سرنگون گرداند (۷۹۹) تا بداند که «تُبْكِلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ» چه معنی دارد<sup>۷</sup> و بعد از آن، تخم پسندیده بکارد و شاخ بارآوریشاند.

ای اخی<sup>۸</sup>، عزیز و رحیم عالمِ غیب و شهادت شود و معلوم کردن این اسرار بس مشکست. تو «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ» شوتا بدانی که «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ» چه معنی دارد تا قابل آن شوی که از «نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِهِ»<sup>۹</sup> (۸۰۰) [روحی]<sup>۱۰</sup> در تو دمند تا گوش و چشمت پیدا شود. چون [این]<sup>۱۱</sup> اشارت بدانی که عاشق نشوی بر «أَرْضُ اللَّهِ وَاسِمَةٌ» (۸۰۱).

ای عزیز، ناقصان که [ارشاد و]<sup>۱۲</sup> هدایت مینمایند هر جا سوخته مسکینی که بدیدند، در عالم [نَفْسٌ]<sup>۱۳</sup> کشیدند که عالم غفلتست و [نادانان]<sup>۱۴</sup> آنرا به زهد و عافیت میخوانند.

ای عزیز، اگر تو بدانی که حضرت خواجه، صلی الله علیه و آله و سلم، چه دوستی با زهرا

[۱۳] «والحمد لله رب العالمين» [ازمل. در اصل، مع ۱ و مع ۲ نیست.

(۱) «رسالة اخري» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) در تمام نسخه ها: «سؤله». (۳) تو... بدانی [ازمل. در نسخه های دیگر نیست. (۴) «خوب... زمین [از مع ۱، مع ۲ و مل. (۵) در مل و مع ۲: «بدان». (۶) در مع ۱: «ای عزیز». (۷) «دارد» در مع ۱ نیست. (۸) در اصل، مع ۱ و مع ۲: «نفخ فيه من روحه». در مل: و «نفخ فيه من روحه». (۹) [روحی] از مع ۲ و مل. (۱۰) [این] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۱۱) [ارشاد و] از مع ۲. (۱۲) [نفسی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «نفس». (۱۳) [نادانان] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «نادان».

(۸۰۲) داشت و چه محبت با حمیرا<sup>۱۴</sup> (۸۰۳)، لذت ازین سخنان بیایی، تو اگر از غرض بگذری و مطالعه کتاب روح القدس به نظر فقرا بنمائی از روی صدق<sup>۱۵</sup>، بدانی که زنده‌ای در روی زمین هست یا نه. تو علماء و مشایخ همچون زمین کهنه دان که تخمهای مختلف در درون دارند و هرگز پی<sup>۱۶</sup> استاد نرفته‌اند. جای سؤالت که جبری (۸۰۴) گوید که زمین را چه اختیار. ای اخی، بدان که بتائی خاک قابل گوش و چشم میشود و به مرور ثمرات آن دیگر باره به خاک میشود. و در کتاب روح القدس معلوم کن که حضرت قطب الاقطاب، شیخ زین<sup>۱۷</sup> الملة والدین عبدالسلام کاموسی<sup>۱۸</sup> با فرزند خود<sup>۱۹</sup> [چه]<sup>۲۰</sup> وصیت کرده است. بیت: مرا نیست تعجیل، ای گنج گول (۸۰۵)، که تا بازبینی ضررهای غول<sup>۲۱</sup>. و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم.

## رسالة أخرى<sup>۱</sup> رسالة سی و یکم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». قال الله، تبارک و تعالی: «يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْمُنْفَرُونَ مِنْ آخِيهِ» (۸۰۶) «وَأَيُّهُ وَآيِيهِ» (۸۰۷) «وَوَصَايَاهُ وَنَبِيهِ» (۸۰۸) «لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» (۸۰۹). و قال النبي، صلی الله علیه وآله وسلم. «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» (۸۱۰). صدق الله العظيم و صدق رسوله الكريم.

ای عزیز، چهار هزار رساله در کتاب مرآة الافراد نوشتم و دو هزار در کتاب کنز الدقائق صورت بست (۸۱۱) و دو هزار در کتاب شرح اول از شرح الكنوز نوشته شد. در فضیلت شرع اهل محبت و عشق، و دو هزار در کتاب شرح دوم در سیر اهل طریقت، و دو هزار در کتاب روح القدس روی نمود در شرح احوال اهل وجد (۸۱۲) و اهل حال (۸۱۳). این همه در اشارات گذشته و عزیزانرا پروای آن نیست که مطالعه کنند و اگر نیز مطالعه کنند، به صورت عبارت مشغول شوند و معذورند. ذکر اینها درین کتابها که ذکرش رفت، [شتمای]<sup>۲</sup> گفته شده است. مقصود آنکه رساله دقیق بخواهم نوشت، فاش خواهم گفت. یک لحظه حاضر باش و در این قهر (۸۱۴) مرو که «لَا يَغْتَرِبُكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ» (۸۱۵).

۱۴) در مل: «با حمیرا داشت».

۱۵) در معج ۱: «روح القدس کنی از روی صدق». در مل: «روح القدس بنظر فقرا بنمای بصدق». (۱۶) در اصل، معج ۱ و معج ۲: «در پی». (۱۷) «زین» در معج ۲ نیست. (۱۸) تصحیح قیاسی. در اصل، معج ۲ و مل: «کاموسی». در معج ۱: «کاموی». (۱۹) در معج ۲: «فرزند خویش». (۲۰) [چه] از معج ۱، معج ۲ و مل. (۲۱) در مل: «مول».

۱) تمام این رساله منقول از مل. در اصل، معج ۱ و معج ۲ نیست. (۲) تصحیح قیاسی. در متن: «شبه».



ای عزیز، بیان حال آن فقیره (۸۱۶) روشن مینویسم و احوال اهل سلوک یکست. معلوم کند که درین مقام که سالک بازمانده است و نمیتواند که قدم بیشتر نهد و آگریک ذره پیشتر میآید، هلاک میشود. از چند چیز یک حال اختیار کند، که نمیشود که در قیامت تعلق (۸۱۷) و اسباب همراه شخص باشد. و «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» به زبان آسان میتوانی خواند و آیت «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ» و «وَأُخْرٍ وَأَبِيهِ» و «وَصَاحِبِيهِ وَبَنِيهِ». و آن سالک که درین وقت به عالم این معانی رسیده است میداند که مشکست، و علماء صورت [که]<sup>۲</sup> گویند این حال در قیامت ظهور کند، نمیدانند زیرا که معنی «بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» (۸۱۸) فهم نکرده اند. مثلی بشنو: اگر در شهر سلطان و حاکم نباشد، چنانکه هست بصورت و معنی، اگر جاهلان بی ادبی کنند، واجب باشد که نانبان (۸۱۹) در روزنامه (۸۲۰) نویسند تا وقتی که سلطان به شهر فرماید و به غور (۸۲۱) گناه کاران برسد.

ای عزیز، هرگاه که پادشاه بر تخت نشسته باشد، کی وعده دهند که فردا چنین و چنان بر سر فلان عاصی خواهد گذشت؟ مقصود آنکه هزار نوبت گفتم که خانه از غیر خالی میباید کرد تا در وقت (۸۲۲) ذوق (۸۲۳) و ثمرات طاعت سالک جلوه تواند کرد و اهل طاعت را در حضور که وصال گویند، مردود نگردانند. حالیا چند چیز گفتم که سالک ازین چند چیز یکی اختیار کند. اول آنکه مخالف که دشمن اوست، توبه نصوح فرماید به نظر پیری که اهل شرع باشد. اقرار کرده ام که این رساله فاش بنویسم؛ منکر نمیشوم. آن [عدوی]<sup>۳</sup> خویش به نظر امیر مجدالدین حبیب الله (۸۲۴) بَرَد و دست در دست او نهد به حضور جماعت اهل شهر، و توبت کند که خلاف شرع حضرت خواجه نکند. بعد از آن، اگر خواهد و طاقبت اهل طریقتش باشد، به صحبت اهل فقر رود. و فقرا آن قوم باشند که معنی این حدیث که حضرت خواجه، صلی الله علیه و آله و سلم، فرموده بجای [آورد]<sup>۴</sup> که «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ غَابِرٌ سَبِيلٍ وَعِذْ نَفْسِكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ».

ای عزیز، دیگر آنکه قبول کند که با حجاب خود بسازد و صبر کند و من بعد میل به صحبت فقرا نکند. و چند چیز دیگر هست که آن قوت طامتش (۸۲۵) میباید و کس را طاعت طاعت نیست. از بهر آن قدم درین راه نمینهند که در زندگی زیست چنان نمیتوان کرد که مردگان کنند.

ای اخی، محالست که شخص گناه بکند و عذاب نکشد. آسان ترین عذابها عذاب توبتست. توبه نصوح میگویم که قادر باشد نفس او بر آرزوها و از سر آن بگذرد و سختست. ای عزیز، تحقیق بدان که توبه بی قوت قبول نیست. آن توبت قبولست که توانا باشد و قدم بر سر نفس نهد و بگذرد. آنها که در جوانی به غفلت به سر برند و در پیری به صومعه روند و به نماز مشغول شوند، البته لحظه فلحظه بر سر ایشان لعنت میبارد. قوله تعالی: «قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ

(۳) [که] اضافة قیاسی. ۴) [عدوی] تصحیح قیاسی. در متن: «عدوی». ۵) [آورد] تصحیح قیاسی. در متن: «آورد».

كَفَرُوا اِيْمَانَهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ» (۸۲۶).

ای عزیز، اگر آنکه آن عدو غایب شود، آن سالک که پندارد که صاف شده است و محبت غیر از دل او بیرون رفته، چون خبر یاورند که در فلان شهر و یا در فلان گوشه بیمارست، آن سالک دروغ گوی در حال (۸۲۷) متغیر شود و از نظر حق مردود شود. ازین دقیق تر بشنو: اگر چنانچه عدوی او از چشم او غایب باشد، این سالک در وقت طعام خوردن که مشغول به لقمه‌ای چند باشد که اسباب مزبله است (۸۲۸)، هنوز دست دراز نکرده باشد که آن مخالف در حال در میان جان او سر برزند و آن سالک را مردود گرداند. چاره این درد آنست که به نظر اهل شرعش برند و توبه نصوح بکنند تا از عذاب گوناگون برهد و اگر نه، تحمل کند. بیش ازین سخن نتوان گفت. یک لحظه گوش جان به پیش آر و طاقیت درد پیدا کن و بشارتی چند بشنو که اهل درد دانند که ذوق چیست.

ای عزیز، طلب و صدق به عشق میرساند شخص را و چون سالک به عشق رسید، نور عشق شخص را به حرارت عشق رساند تا راه نماید آتش عشق عاشق را به معشوق و چون عاشق به نظر معشوق مشرف شد، آرام گرفت و روا نیست که مقربان حضرت حق در دنیا آرام یابند [و] مجردان و مفردان آرام یابند، و فرق بسیارست میان مقربان و مجردان.

ای عزیز، کار مفرد مجرد دارد و باقیان در عذابند و آرام دو روزه مدد عذابست<sup>۷</sup> (۸۲۹). عزیزان دانند که در شهرستان عاقبت اسراف کرده‌اند و این زمان در دامن کوه گرفتار عمل خود شده‌اند. هردو طرف میگوییم، و الا رحمت حق به جانب آن قومست که غلبه بر دیار اسلام نکرده‌اند و لعنت حق مای قومست که انصاف ندارند و به قیسم (۸۳۰) خود نمیازند. هر که هست و هر جا که هستند، اگر چنانچه این کتاب مطالعه کنند و استغفار کنند، از عذاب خلاص شوند و اگر توبت نکنند، بقدر گناه عذاب بکشند و خلاص شوند. اگر میخواهی که قدم در راهی نهی که عاقبت پشیمان نشوی، در همه حال وسط نگهدار تا سخت درنمانی. و حق پرست باش نه طاعت پرست. و آنچه گفتم در کتاب حظ آن برنتوان گرفت به حضور دانایان. این دولت میتوان برد به شرط آنکه تعلق و تصرف غیرش نباشد. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم.

(۷) «دو روزه مدد». در متن کاملاً مشخص نیست.

(۶) [و] اضافه فیاسی.

## رسالهٔ آخری<sup>۱</sup> رسالهٔ سی و دوم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ»<sup>۲</sup>.

ای عزیز، مدتیست که سخن از تحقیق میگذرد و تو از غفلت به تقلید میشتوی. میخواهم<sup>۳</sup> که درین رساله صفت اهل تحقیق به تو گویم<sup>۴</sup> و پردهٔ اهل تقلید (۸۳۱) بدرانم. اگر از هستی بگذری<sup>۵</sup>، لذتی بیابی و اگر به جانب<sup>۶</sup> اهل تقلید میل داری، همچنانکه اوقات گذشته میخواندی، این نوبت نیز مطالعه فرمای<sup>۷</sup>. [عمری]<sup>۸</sup> به محبت دنیا و به امید جاه و مال و خودنمائی در خلوت و در مدرسه و در خانقاه و در لهو و لعب<sup>۹</sup> که هیچ عاقبت ندارد به سر برده‌ای؛ یک لحظه چنانکه زراتی<sup>۱۰</sup> (۸۳۲) خود بین که در نظر<sup>۱۱</sup> خلق خود را به ادب دارد و از ترس آنکه جاهلی منکراو شود، خود را جمع گرداند. تو نیز<sup>۱۲</sup> چون آن فانی پرست (۸۳۳)، خود را<sup>۱۳</sup> در نظر اهل حق [جمع آور]<sup>۱۴</sup> و بر سخن<sup>۱۵</sup> اهل تحقیق (۸۳۴) حاضر باش، تا سخنی چند در حق اهل تحقیق و اهل تقلید [بگویم]<sup>۱۶</sup> و به سمع مبارکت رسانم<sup>۱۷</sup> و در معنی «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (۸۳۵) که هر روز چند نوبت میخوانی و در معنی «وَلَا تَرْجُبْ وَلَا يَأْسُ إِلَّا فِي كِتَابِ مُبِينٍ» و معنی آیت گذشته و معنی کتب<sup>۱۸</sup> انبیاء سابق و تصرف اهل تاویل (۸۳۶) و اهل کشف (۸۳۷) و یکتائی انبیاء و اولیاء و تفرقه شدن ارواح در [ذرات]<sup>۱۹</sup> و جمع شدن علم الهی در [بعضی]<sup>۲۰</sup> انبیاء. بدان که منور گردانید حق، تعالی، دل ایشان را به آتش عشق و از نور معرفت ارزانی داشت به ایشان<sup>۲۱</sup> علم لذتی. آن قوم شریف به روشنائی آفتاب جمالی عشق فرق میان نیک و بد دیدند و بدانستند و بنمودند و بنوشند و به دوستان خود بگذاشتند. تفرقه‌های گذشته جمع شده بود و میشود به نظر اهل کمال در قرنهای<sup>۲۲</sup> و<sup>۲۳</sup> چون مدتی از آن<sup>۲۴</sup> برآمد (۸۳۸) در دست اهل تقلید افتاد، یعنی اهل صورت که به قرینه و به قولی شنیدهٔ بازمانده‌اند. پس آن نوشته‌های اهل تحقیق<sup>۲۵</sup> را تفسیر کردند و میکنند به خیال عقل [فصول]<sup>۲۶</sup> و ندانند که ندانند. پستی را بالائی<sup>۲۷</sup> پندارند. از

- ۱) «رسالهٔ آخری» در مج ۲ نیست. در مل: «رساله». ۲) «و به نستین» در مل نیست. ۳) در مج ۲: «و تو بتقلید می‌شتوی از غفلت که داری می‌خواهم». ۴) در مل: «نایم». ۵) «بگذری» در مج ۱ نیست. ۶) در مل: «بر جانب». ۷) در مل: «فرما». ۸) [عمری] از مج ۱، مج ۲ و مل. ۹) در مل: «لعب و لهو». ۱۰) در مل: «زراتی». ۱۱) در مج ۱: «بنظر». ۱۲) «تو نیز» در مل نیست. ۱۳) «خود را» در مل نیست. ۱۴) [جمع آور] از مج ۱ و مج ۲. در اصل: «جمع آورد». در مل: «در نظر اهل حق خود را جمع گردان». ۱۵) در مل: «یا به سخن». ۱۶) [بگویم] از مج ۱. در اصل، مج ۲ و مل نیست. ۱۷) در مج ۱: «برسانم». در مل: «رسانیده شود». ۱۸) در مل: «کتاب». ۱۹) [ذرات] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «ذات». ۲۰) [بعضی] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل: «بعض». ۲۱) در مل: «و بنور معرفت بابشان ارزانی داشت». ۲۲) در مج ۲: «قرآنها». ۲۳) «و» در مج ۱ نیست. ۲۴) «از آن» در مل نیست. ۲۵) «نوشته‌های اهل تحقیق» در مل نیست. ۲۶) [فصول] از مج ۱. در اصل: «فصول». ۲۷) در مل: «بالاسی».

آنست<sup>۲۸</sup> که صورت اعمالشان و [عبارت]<sup>۲۹</sup> اقوالشان و ظاهر<sup>۳۰</sup> الفاظشان درست باشد و هیچ حلاوتی از آن<sup>۲۴</sup> نیابند مثل آنکه<sup>۳۱</sup> حضرت سیدالاولین و آخرین محمد مصطفی را، صلی الله علیه و آله و سلم، ارزانی داشته شد. تمامی احوال و خلق بدو راه نبردند و نمیرند مگر اندکی، و الفاظ و حروف قرآن یاد گرفته‌اند و از معنی<sup>۳۲</sup> آن بیخبرند و ندانند که حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، بیز قرآنست و قرآن گواه نموداری اوست و آن عَمَّانِ بی نهایت از عالم [بی بدایت]<sup>۳۳</sup> به روی خلق و عنایت جهت شفقت و هدایت، قرآنرا تقویم گردانید (۸۳۹) تا کائنات را مرآت باشد. ناقصان روزگار بجهت اسباب روزگار خود، به صورت آن مشغول شدند و پاره پاره (۸۴۰) میل به عالم<sup>۳۴</sup> نازل کردند. بیت:

چونکه زاغان خیمه بر بهمن ززند، بلبان پنهان شدند و تن زدند (۸۴۱). (۸۴۲) غَوَّاصِ بِيْرٍ تُوْحِيْدٍ و اَفْتَابِ اَسْمَانِ جَانٍ و عَنْدَلِيْبِ بَسَاتِيْنِ دَلِّ و شَاهِيَا زِ عَرْشِ اَعْلٰی و صَاْحِبِ رَا زِ پَنَهَانَ و پِيْدَا و زَنْدَةُ زَيْنَبَةُ قِيَوْمِي (۸۴۳)، مولانا جلال الدین رومی<sup>۳۵</sup>؛ قدس الله روحه<sup>۳۶</sup> العزیز، میفرماید. بیت:

گرچه قرآن از لب پیغمبرست، هرکه گوید حق نگفت، او کافرست. (۸۴۴) ای عزیز، لُبِّ (۸۴۵) در زیر لبست، و بی اعراب تو لُبِّ از لب فرق توانی [کرد]<sup>۳۷</sup>. پس اهلِ دلرا از اهلِ گِلِ به چشم سر چون شناسی (۸۴۶)؟ تا صفتِ حضرت سید و سرور موجودات و مقصود کائنات محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، در دل تو مستقیم نشود، خیال باشد که فرق کنی<sup>۳۸</sup> اقوال [را]<sup>۳۹</sup> از احوال. و تا خلق و جنس دنیا با تو انس دارند و آشنائی کنند، ازین عالم محروم باشی و ندانی که اگر صد هزار مرید داری و کرامات بز تو در عالم ملک<sup>۴۰</sup> روشن شود، چون گاه در چشم گاو و خر اعتبار ندارد. و<sup>۴۱</sup> سیرت انبیاء و روش اولیاء و نَدَّت اتقیاء و حیات اصفیاء (۸۴۷) با دوستی<sup>۴۲</sup> خلاق مقرون نیست. این حکایت بسیار شنیده باشی و فهم آن [نکرده]<sup>۴۳</sup> باشی<sup>۴۴</sup>. یک نوبت دیگر بخوان، باشد که معلومت شود [و بدانی]<sup>۴۵</sup> که دوستی خدای تعالی و دوستی اهل دنیا<sup>۴۶</sup> با هم راست نمیآید. نقلست که رابعه عدویه، قدس سرها، مدتی بادیه پیمود و چون به کعبه رسید، حرم به استقبال او آمد (۸۴۸). گفت: بار خدایا، فریفته نمی‌شوم به

(۲۸) در مل و مع ۲: «از نیست». (۲۹) [عبارت] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «عمارت». (۳۰) در مل: «و عمارت». (۳۱) در مل: «چنانکه». (۳۲) «معنی» در مل نیست. (۳۳) [بی بدایت] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بدایت». (۳۴) در مل: «بیر عالم». (۳۵) در اصل: «مولانا جلال الدین رومی میفرماید». (۳۶) «قدس الله روحه العزیز» در مع ۲ نیست. (۳۷) [کرد] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۳۸) در مل: «معلوم کنی». (۳۹) [را] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۴۰) «ملک» در مع ۱ نیست. (۴۱) «و» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست. (۴۲) در مع ۱: «اصفیا با دوستی». (۴۳) [نکرده] از مع ۱. در اصل و مع ۲: «کرده». در مل: «کردی». (۴۴) در مل: «شنیدی و فهم آن نکردی». (۴۵) [و بدانی] از مع ۲. در اصل: «بدی». در مل: «بدانستی». در مع ۱: «بدانی». (۴۶) در مل: «دنی».

کعبه، دیدار می‌خواهم. ندا آمد که از برای زیارت کعبه إحرام بسته بودی، بیت الحرام (۸۴۹) به استقبالت آمد این نوبت بازگرد و إحرام از برای ما ببند<sup>۴۷</sup> اگر سر ما داری (۸۵۰). [چنانکه بسیار شنیده باشی]<sup>۴۸</sup> رابعه بازآمد آن نوبت و مدتی مشقت و محنت کشید تا بعد از چند سال دیگر بادیه برید و بنزدیک کعبه رسید. حیضش پیدا شد. رابعه بگریست و شرمسار نشست و در دل مناجات میکرد و میگفت: بار خدا یا، رابعه را طاقت این بار نیست که در بارگاه حرم بار نیست<sup>۴۹</sup> و زبانم به ذکر بزرگوار دوست در تکرار نیست. مگر نصیب این ضعیفه بجز رنج و آزار نیست؟ یک ساعت برآمد. حق، جل و علا<sup>۵۰</sup>، ندا فرمود به دل<sup>۵۱</sup> رابعه که «لَا يَنْظُرُ إِلَيَّ صَوْرِكُمْ وَلَا إِلَيَّ أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَيَّ قُلُوبِكُمْ وَنِيَّتِكُمْ»<sup>۵۲</sup> (۸۵۱). رابعه خود را فراموش کرد و حج و عرفات (۸۵۲) از یادش رفت. مخلوقات<sup>۵۳</sup> طوافِ گِلِ میکردند در بیرون<sup>۵۴</sup>، و حق، تعالی، در دل رابعه سیر میکرد و تجلی مینمود (۸۵۳).

ای اخی<sup>۵۵</sup>، تا تو خود را جُنُبِ نبینی، مقبول نظر حق نشوی. در شب چهارشنبه غره (۸۵۴) [ماه]<sup>۵۶</sup> [جمادی الاخری]<sup>۵۷</sup> سنه اثنین و ستین و ثمانمانه (۸۵۵)، شخصی آمد که اعتماد بر قول او هست و گفت حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، [را]<sup>۵۸</sup> به خواب دیدم که مرا گفت که<sup>۵۹</sup> فلان شیخ که معلم بود [و این فقیر دیده بود]<sup>۶۰</sup> او را و خلق بی شمار را تعلیم قرآن داده بود [چنانکه]<sup>۶۱</sup> پسند استادان قرآن بود در اقلیمها (۸۵۶)، و زواویه نشین بود و مدت چهل سال دست به کار دنیا نکرده بود و خلق عظیم برو گرویده بودند و صورت صلاحیت او هیچ نقصانی نداشت و بسیار مردم اهل از دامن او برخاسته<sup>۶۲</sup> بودند و صفت نیکی او غایت ندارد، هادی عالم، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، بنمود به من<sup>۶۳</sup> آن پیرا چنانکه [این بنده]<sup>۶۴</sup> آن پیرا بدیدم و<sup>۶۵</sup> فرمود که میبینی او را؟ گفتم: بلی، یا رسول الله. حضرت خواجه، صلی الله علیه و آله و سلم<sup>۶۶</sup> فرمود که ما او را میبینیم و او ما را نمیبیند و حال آنکه در بهشت خواهد بود جاوید [و]<sup>۶۷</sup> اما گورست<sup>۶۸</sup> و کور خواهد بود و نمیداند که نابیناست، چرا که در دنیا نیکی خود میدید و مشغول بود به پاکی خود و خلق او را دوست میداشتند و او را با دوستی خلافت خوش بود. چونکه در دنیا<sup>۶۹</sup>

۴۷ درمل: «و از برای ما احرام به بند.» (۴۸) [چنانکه بسیار شنیده باشی] از من. (۴۹) در مع ۲: «راه نیست.» (۵۰) در مع ۱: «جل و علی.» (۵۱) در مل: «در دل.» (۵۲) «نیتکم» در مل نیست. (۵۳) در مع ۱: «و مخلوقات.» (۵۴) در مل: «به بیرون.» (۵۵) در مع ۱: «ای عزیز.» (۵۶) [ماه] از مع ۱. در اصل، حج ۲ و مل نیست. (۵۷) [جمادی الاخری] تصحیح قیاسی. در تمام نسخه ها: «جمادی الآخر.» (۵۸) [را] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست.

۵۹ «که» در مل نیست. (۶۰) [و این فقیر دیده بود] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۶۱) [چنانکه] از مل و مع ۲. در اصل و مع ۱: «چنانچه.» (۶۲) در مع ۱: «برخواست.»

۶۳ «بمن» در مل نیست. (۶۴) [این بنده] از من. در اصل و مع ۲: «بنده.» در مع ۱: «بندد.» (۶۵) در مل: «او را بدیدم.» (۶۶) در مل و مع ۲: «علیه الصلوة والسلام.» (۶۷) [و] از مع ۱ و مع ۲. (۶۸) در مل: «والا گورست.» (۶۹) «نیکی خود میدید و مشغول... در دنیا» در مع ۱ نیست.

خود را میدید، در اینجا نیز هم خود بیند. و هرکه خود را بیند، خدا را نبیند و هرکه مشقت بر نفس خود مینهد از بهر خود نه از بهر<sup>۷۰</sup> دوستی حق، هیچش سود نیست<sup>۷۱</sup>. خدمت دوستی میباید کرد تا فیضی یابی.

در آن<sup>۷۲</sup> رساله حکایت فرعون و فرعونیان و جنس فرعون گذشت. اگر خواهی طلب [کن]<sup>۷۳</sup> تا بدانی که اقرار فرعون و اظهار اهل صوامع (۸۵۷) در شب به نزد خدا و روز به پیش خلق تفاوت دارد و تفاوت بسیار دارد و اما فرعون برین قوم شرف بسیار دارد، زیرا که فرعون را سخاوت و کرم پیشه بود (۸۵۸) و این قوم به یک مشت تره که درویشی از ایشان درخواست کند از پیاز گنده تر (۸۵۹) شوند [و عالم به هم برکنند]<sup>۷۴</sup>.

ای اخی، خود کار کن<sup>۷۵</sup> و سخن این فقیر را بکار اعتبار کن که هیچ توقمی [از تو]<sup>۷۶</sup> و عالمیان ندارم. یک ساعت گوش به این نظم دار که از نثر شاید که<sup>۷۷</sup> رنجور و خسته دل باشی. مرهمی چند درین نظم به جان دردمندت نهم باشد که شفا یابی. بیت:

بهار آمد، بیا می خور اگر رندی و شیدائی، که می مفتاح این بابست و تو باب دل مائی.  
[مرو در مزیله جانا که دنیا نیست جای تو در یفا خود نه می بینی که چه خوبی وزیائی]<sup>۷۸</sup>  
[اگر روز دوئی ای دل چو خر افتاده ای در گل چو خضر ار جام مانوشی بلسن ترک یغمائی]<sup>۷۸</sup>  
و تمامی این قصیده از پیش [رفت]<sup>۷۹</sup> (۸۶۰).

ای عزیز، در باب نیستی و نامرادی<sup>۸۰</sup> و فنا حرف دوئی دیگر (۸۶۱) بشنو، باشد که از [برکت]<sup>۸۱</sup> حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، دلت روشن شود و از دست خود خلاص یابی<sup>۸۲</sup>.

ای اخی، امروز درویشی سؤال کرد که چون شخص وضو کنند، در شستن اعضا چه دعا [خواندن]<sup>۸۳</sup> اولی<sup>۸۴</sup> باشد؟ جواب چنان گفته شد که صلوات بر جسم و جان خواجه اولین و آخرین دادن، که هروقت که دوستی از دوستان حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، یک نوبت صلوات بر محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، میفرستد، حق، سبحانه و تعالی، ده نوبت بر آن بنده صلوات میفرستد و این روایت بسیار شنیده باشی و فهم نکرده باشی. یعنی ای دوست، چون

(۷۱) درمل: «هیچ سودش نیست».

(۷۰) درمل: «از برای».

(۷۴) [و عالم

(۷۲) درمج ۱: «درین».

(۷۶) [از تو] از

(۷۵) دراصل، مج ۲ و مل: «خود کارکن و در کارکن».

(۷۸) این بیت از مل.

(۷۷) «که» درمج ۱ نیست.

(۷۹) [رفت] از مج ۱. درمل: «تمامی این قصیده پیش ازین گذشته».

کتاب از پیش نوشته شده طلب نمایند».

مجم ۲ و مل. دراصل: «حضرت».

(۸۲) درمج ۱: «خلاصی یابی». درمل: «خلاص شوی».

(۸۳) [خواندن] از مج ۱ و مج ۲. دراصل: «خواند». درمل نیست.

(۸۴) درمل: «اولیتر».

دعا میکنی و<sup>۸۵</sup> [در هر وقت که]<sup>۸۶</sup> چیزی از برای خود از خدای تعالی میخواهی و خود در میان میبینی، میدان که مشرکی و چون به حق مشغول باشی، حق، تعالی، به تو مشغول باشد و هر که حق، جلّ جلاله بدو مشغول باشد، هیچ احتیاجش نباشد. درین مقامست که حضرت مولانا جلال الدین رومی [قدس سره]<sup>۸۷</sup> میفرماید. بیت:

میشناسم قوم دیگر ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دُعا. (۸۶۲)

ای عزیز<sup>۸۸</sup>، بر خیز و خوش غسلی بر آور، و پاک شو<sup>۸۹</sup> از هر چه جز مراد اوست تا مراد او مراد تو باشد. از بهر آنست که دعای تو و طاعت تو هیچ ثمره ندارد که پاک نیستی. اول پاک شو، آنگه نماز [بگزار]<sup>۹۰</sup>. بسیار شنیده باشی که معلم یا تو گفته باشد و واعظان از سر منبر که جای پاک پیدا کن و نماز [بگزار]<sup>۹۱</sup> و<sup>۹۲</sup> تو یاد گرفته باشی و به صورت<sup>۹۳</sup> قانع شده باشی. اگر سراپای تو تمام و مکان تو<sup>۹۴</sup> پاک باشد و دلت حاضر نباشد، آن نماز<sup>۹۵</sup> چه حاصل دهد؟ قوله تعالی. «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» (۸۶۳). صدق الله العظيم و صدق رسوله الکریم.

ای اخئی، خود را نیست [گردان]<sup>۹۵</sup> و صلوات ورد جان خود ساز [و]<sup>۹۶</sup> دادم بی وسوسه فانی. زنهار<sup>۹۷</sup> و صد زنهار که چون دلت مشغول دنیا و اهل دنیا باشد، نام حضرت خواجه<sup>۹۸</sup>، صلی الله علیه و آله و سلم، به خیال [و به زبان]<sup>۹۹</sup> میاور که دوست غیورست و این طاعت که تو میکنی و ترا عافیت صورت بدن و مال و معاش هست<sup>۱۰۰</sup>، تو بدان که این بهشت تست. غره مشو که خدا مرا خوش میدارد. این تجلی لعنتست به شکل رحمت. و من داد این احوال نمیتوانم دادن در کتاب. اگر خواهی که آدمی شوی بمعنی، چنانکه صورت آدمی داری، صحبت با درویشان بدار و بی درویشان یک دم منشین و اگر نه<sup>۱۰۱</sup>، هلاک شوی. و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و سلم<sup>۱۰۲</sup>.

۸۵) «و» در مل نیست. ۸۶) [در هر وقت که] از مل. در اصل، مع ۱ و مع ۲ نیست. ۸۷) [قدس سره] از مع ۲.  
 ۸۸) در مل: «ای اخئی». ۸۹) در اصل: «او پاک شو». در مل نیست. ۹۰) [بگزار] از مل  
 و مع ۲. در اصل: «بگزار». ۹۱) «و» در مع ۲ نیست. ۹۲) «بصورت» در مل نیست.  
 ۹۳) «از هر چه جز مراد... و مکان تو» در مع ۱ نیست. ۹۴) «آن نماز» در مل نیست. ۹۵) [گردان]  
 از مع ۱، مع ۲ و مل. ۹۶) [و] از مع ۱ و مع ۲. ۹۷) در مل و مع ۲: «و زنهار». ۹۸) در  
 مع ۲: «مصطفی». ۹۹) [و به زبان] از مل. در اصل، مع ۱ و مع ۲: «و زبان».  
 ۱۰۰) در مل: «معاش آسان میشود». در مع ۱: «مالو معاش هست». ۱۰۱) در مل: «یکدم منشین که».  
 ۱۰۲) در مع ۱: «صلی الله علی محمد و آله و سلم».

## رسالهٔ آخری<sup>۱</sup> رسالهٔ سی و سوم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». «يُؤَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ» (۸۶۴) و «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ». سپاس خدایا که افسردگانی مهجور چون نور محبت بر دل ایشان تابد و نظر عشق در عقب آن نور به مثال آتش بی محابا درآید و آن نور را محور گرداند و سالک درین مقام سرگردان بماند، در آن حال<sup>۲</sup> حرارت عشق درو استقامت یابد و منزل کند در جانی این<sup>۳</sup> عاشق تا [تن]<sup>۴</sup> [و]<sup>۵</sup> نفس و عقل و دل یکرنگ گردد و هوای گوناگون نیست<sup>۶</sup> و فنا گرداند به هدایت تربیت نور محبت که اول نمعه زده باشد و در آن مقام صبوری پیشه خود کرده باشد. بعد از آن، بلیت عشق که خدائی<sup>۷</sup> مینماید، به تحمل صبر پیش آید. قوله تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»<sup>۸</sup>. (۸۶۵) [اصبروا<sup>۹</sup> بالصبر<sup>۱۰</sup> وأصبر<sup>۱۱</sup> بالقلب<sup>۱۲</sup> (۸۶۶)، به شرط آنکه از جای خود]<sup>۱۱</sup> تردّد ننماید تا نور محبت و آتش عشق دلیل سالک شود تا به جمال عشق به وجه نقد یعنی به دیدار معشوق رسد<sup>۱۲</sup> تا افسردگی و بیگانگی رفع شود و شهادت یابد بلکه مشهود شود و خیمهٔ وجود «وَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» در سربردهٔ جانی سالک زند<sup>۱۳</sup> و سلطان روز «يُؤَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ» به نظر آفتاب عشق، [شب او]<sup>۱۴</sup> چون روز عید صایمان (۸۶۷) منظور<sup>۱۵</sup> گرداند. شب او روز گردد و روز او شمع شب افروز گردد و این ذوق و قشی برتور روشن شود که این روز و شب برتو پوشیده نباشد. حالیا امروز از سر جان برخیز (۸۶۸) و معشوق خود را خدمتکاری کن و از مشقت و محنت سرمپیچ و بر معشوق<sup>۱۶</sup> دیگران سجده مکن و پشت بر آب روان و بر باد هوا مینداز و خود به خود مشغول شو. مثلی بشنو، باشد که فهم آیت<sup>۱۷</sup> «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» در تو پدید آید و زنده شوی. حکایت (۸۶۹): مولانا جلال الدین رومی میفرماید در مشوهی معنوی که شخصی بود که مدتی مدید گنج رایگان از حضرت پروردگار طلب میکرد و چه تمام مینمود و زاری و خواری در دل خود راه داده بود. تا شبی به خواب دید که او را گفتند که پای فلان درخت رو و کمانی و تیری چند بردار و در پای آن درخت بایست و تیر بینداز. هر جا که [تیر]<sup>۱۸</sup> بر زمین افتد گنجست.

ای اخی، تاویل این نکته بشنو. آن کس که آن شخص را در خواب آگاه کرد عمل آن شخص بود که از جای خود نگردید (۸۷۰) و متردد (۸۷۱) نشد و چون آن نور محبت که در اول

- (۱) «رسالهٔ آخری» در مج ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) در مل: «بعد از آن». (۳) «این» در مل نیست. (۴) [تن] از مل. در اصل، مج ۱ و مج ۲ نیست. (۵) [و] اضافهٔ نیاسی. (۶) «نیست» در مل نیست. (۷) در مج ۱ و مج ۲: «جدائی». (۸) «و صابروا... تقلعون» در اصل نیست. (۹) در مج ۱: «اصبر». (۱۰) در مج ۱: «اصبر». در مل و مج ۲: «و انظروا». (۱۱) [أصبر... جای خود] از مج ۱، مج ۲ و مل. (۱۲) در مج ۱: «برسد». (۱۳) در مل: «زند». (۱۴) [شب او] از مل و مج ۲. در اصل و مج ۱ نیست. (۱۵) در مل: «منتظر». (۱۶) در مج ۱: «معشوقان». (۱۷) در مل: «این آیت». (۱۸) [تیر] از مج ۲ و مل.



رساله شرح کرده شد<sup>۱۹</sup> که<sup>۲۰</sup> در آتش عشق محو شد، درین مقام مصوّر شد و مشکل گشت و دیدار خود به خود نمود. به تحمل صبر که کرده بود در انتظار گنج، اخبار بر او روشن شد و هنوز از آن<sup>۲۱</sup> گنج محروم بود. و اگر شرح تأویل این درخت کنم، کتابی<sup>۲۲</sup> مطول باید. اگر خواهی که مقصود کلی بر تو کشف شود، یک ساعت از صحبت درویشان غایب<sup>۲۳</sup> مشو و از سر فکر خود بگذر تا این درزی کلید بر تو گشاده شود. باری، مدتی آن شخص تیر بینداخت و مقصود او حاصل نمیشد. ناگاه خبر این درویش و گنج نامه به نزد پادشاه آن شهر بازگفتند. سلطان بفرستاد و گنج نامه از او بستند و باریک اندازان (۸۷۲)، و مفردان (۸۷۳) ایام را ترتیب کرد و بداشت (۸۷۴) ایشانرا در پای آن<sup>۲۴</sup> درخت تا به هر جانب آن درخت تیر انداختند و گنج پیدا نشد.

ای اخی، شمه ای تأویل این حکایت بشنو. باریک اندازان و مفردان آن قومند که بی پیر و مرشد ایام طاعت و عبادت و صلاحیت (۸۷۵) بجای آرند<sup>۲۵</sup> و بر ایشان گنج «گنّت گشزأ مخفیاً» (۸۷۶) روشن نمیشود که پرورده ناز و نعمتند<sup>۲۶</sup> و پشت بر بزرگواری اعمال خود [و پدران خود]<sup>۲۷</sup> و اسم و رسم خود بازده اند و خود را مقبول و معمور میدانند [و]<sup>۲۸</sup> سرگردانی بی حاصل میکشند.

ای اخی، [این کار]<sup>۲۹</sup> بی نویانست و افعال یتیمان بی سامانست. [این کار]<sup>۳۰</sup> راندگان اهل صورتست. چنانکه آن<sup>۳۱</sup> سلطان از آن<sup>۳۱</sup> تخیلات<sup>۳۲</sup> و گنج نیافتن<sup>۳۳</sup> ملول شد، گنج نامه را به پیش آن مفلس انداخت که خواب دیده بود که حق او بود. و این نیز شرح بسیار میخواهد؛ در صحبت و حضور گفته شود. آن شخص چون گنج نامه [باز]<sup>۳۴</sup> به دستش آمد، بعد از انتظار بسیار، دیگر بار به خواب دید که بدو گفتند که تیر در کمان نه و فروگذار. آنجا که درافتد گنج باشد<sup>۳۵</sup>. چنان کرد. تیر درافتاد [و]<sup>۳۶</sup> در پیش پای خودش در زمین محکم شد. آن درویش آن تیر از زمین برکشید. [سوراخی]<sup>۳۷</sup> پیدا شد و راه گنج برو گشاده گشت<sup>۳۸</sup>.

ای عزیز<sup>۳۹</sup>، تو مگو که گنج در آن مقام نهاده بود. آن گنج به تردّد و مشقّت و انتظار بسیار و طعنه خلق و جدّ تمام که آن فقیر داشت زاده اعمال آن فقیر بود و اگر چنان نبود، در اول او را نمودندی (۸۷۷) آنچه در آخر کار بدو نمودند. تو میخواهی که حکومت کنی و خداوندی بر خلق خدا نمائی و مراد در عاقبت<sup>۴۰</sup> خواهی. این باشد، شود<sup>۴۱</sup> و آلا<sup>۴۲</sup> ریشخندی باشد در ملک فنا،

(۱۹) در مع ۱: «کرد شد». در مل: «شد». (۲۰) در مل: «و». (۲۱) «آن» در مل نیست. (۲۲) در مل: «کتاب». (۲۳) در مل: «خالی». (۲۴) «آن» در مل نیست. (۲۵) در مع ۱، مع ۲ و مل: «می آرند». (۲۶) در مل: «نعمتند». (۲۷) [و پدران خود] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۸) [و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۲۹) [این کار] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۰) [این کار] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «کا». (۳۱) در مل: «ازین». (۳۲) در مل: «تخیلات». (۳۳) در مل: «که گنج نیافت». (۳۴) [باز] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۵) «آنجا... باشد» در مل نیست. (۳۶) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳۷) [سوراخی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «سوراخ». (۳۸) در مل: «شد». (۳۹) در مع ۱: «ای اخی». (۴۰) در مل: «مراد عاقبت». (۴۱) در اصل، مع ۲ و مل: «این باشد و شود». (۴۲) در مل: «الا».

چنانکه سلاطین صورت راست و اهالی بی معنی و مشایخ جاهل و علمای غافل، و این نیز بی مشقت نیست، هر چند که عاقبت پشیمانی دارد.

ای دوست، تأویل «يُؤَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ» و «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» بدین زندگی بعد از مردگی وقتی فهم کند<sup>۴۳</sup> شخص که چند روزی در کوری باده‌نوشان عشق [چون خاک راه]<sup>۴۴</sup> گردیده باشد و به دیده‌نمناک دردمند منتظر به نظر دوست در آن خاک غلطیده و آسمان و زمین وجود خود<sup>۴۵</sup> را درنور دیده<sup>۴۶</sup> باشد<sup>۴۷</sup> که «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكَتِيبِ<sup>۴۸</sup>» (۸۷۸) و از<sup>۴۹</sup> جام ساقی ایام (۸۷۹) حیات یافته باشد و از نظر ایشان باخبر<sup>۵۰</sup> افتد (۸۸۰) و چنانکه در اول گفتم<sup>۵۱</sup>، از آن مجلس به درافتد و باز به ظهور پیوندد و برقرار سابق باشد به عالمی دگر و خود را دگرگون ببندد و خود را نشاناند و همه دوست بیند.

ای اخی، زنهار و صد هزار بار زنهار که فرصت از دست<sup>۵۲</sup> مده و گوش به نادانان و جاهلان مکن که هر که نظر<sup>۵۳</sup> درویشان برونیفته است و به نظر<sup>۵۴</sup> ایشان استقامت نیافته است، اگر کتاب اولین و آخرین خوانده باشد و طاعت کزو بیان (۸۸۱) و تمامی ملکوت (۸۸۲) بجای آورده باشد، چون تربیتی پیر<sup>۵۵</sup> نیافته است، هنوز در عدمست و چنانکه در زمستان میوه در درخت پنهانست، [نیکی و بدی او پنهانست]<sup>۵۶</sup>. چون به صحبت درویشان رسد، پیدا شود که کافرست یا مسلمان، غایبست یا حاضر. اگر نام درویشان یا صحبت ایشان<sup>۵۷</sup> بروروش شود، چون مس و کیمیا باشد. اگر بر بایند و صلاح یابد و مکروه نگردد و قلب نگردد (۸۸۳) و انکار پیدا نکند (۸۸۴)، زهی دولت، و اگر برخلاف این باشد، [«جَزَاءُ هُمْ فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا»]<sup>۵۸</sup> (۸۸۵). زنهار با احمقان منشین، یعنی قومی که مرشد راه ندیده باشند و ارشاد کنند ایشانند که بیخبرند از حیات جاوید. این نظم را بخوان و نیک تأمل کن. بیت:

خیز، ای پسر، خیز، ای پسر و ز [خویشتن]<sup>۵۹</sup> بیزار شو،

رسوا شو اندر عاشقتی، و ز عشق بر خوردار شو.

تمامی<sup>۶۰</sup> این قصیده از پیش رفت<sup>۶۱</sup> (۸۸۶). کشف این مبهمات<sup>۶۲</sup> و علم این مقامات در حضور [و]<sup>۶۳</sup> صحبت توان حاصل کرد<sup>۶۴</sup>. ان شاء الله میسر شود. تأویل «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ

- ۴۳) در اصل: «وقتی که فهم کند». (۴۴) [چون خاک راه] از مل و  
 ۴۵) «خود» در مل نیست. (۴۶) در اصل: «خود را در نور چون خاک راه دیده». (۴۷) در  
 ۴۸) در مع ۱: «باده‌نوشان عشق گردیده چون خاک راه باشد». (۴۹) در مع ۲: «للكتاب». (۴۹) در  
 مع ۱ و مع ۲: «از». در مل: «ودر». (۵۰) در مل: «ببخر». (۵۱) در مل و مع ۲: «گفتم». (۵۲) در مع  
 ۱: «از دست» تکرار شده. (۵۳) در اصل: «در نظر». (۵۴) در مل: «بر نظر». (۵۵) در اصل: «به پسر». (۵۶)  
 [نیکی و بدی او پنهانست] از مل، مع ۱ و مع ۲. (۵۷) در مل: «درویشان». (۵۸) [جزاء هم... ابدأ] از مل. در اصل، مع ۱ و مع ۲: «جزاء هم جهنم خالد فيها». (۵۹) [خویشتن]  
 از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «خویش». (۶۰) در مل و مع ۲: «تمه». (۶۱) در مل: «دگر رفته و». (۶۲) در مع ۲:  
 «از پیش در رساله گذشته طلب نمایند». (۶۳) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۶۴) در مل و مع ۲: «حاصل توان کرد».



غزل:

دلا، به وقت ملامت عجب نمیازی!  
 به شاه<sup>۸۷</sup> عشق در آویز و زیلا مگریز،  
 هزار بار بگفتم به صد هزار زبان،  
 که غیر عشق ندیدم دلیل اهل کمال،  
 گرو بسند که بردی جهان معنی را  
 بیا ز پیر مغان پرس عشق یار قدیم،  
 بیا [چو اهل]<sup>۸۹</sup> سعادت<sup>۹۰</sup> گذر به میدان کن  
 بیان الله اکبر به کس نیارم گفت  
 [لوی]<sup>۹۱</sup> (۸۹۸) عشق، جمالی، آبر مصلیٰ زن  
 و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم<sup>۹۲</sup>.

که پیر عشق نفرمود غیر جانبازی.  
 مشو مصاحب جفندان، بیا که [شهبازی]<sup>۸۸</sup>.  
 به تلخ و شور و ملاحظ (۸۹۶) به ترکی و تازی،  
 جز این تمام خیالست و شیوه بازی.  
 به کمبختین (۸۹۷) دو عالم اگر براندازی.  
 که نیست محرم این راز حافظ رازی.  
 ولی چو برق سفر کن به هر چه مینازی.  
 که نیست جای مصلیٰ مقام غمّازی.  
 خطاب عید ندا کن به صوت شیرازی.

## رسالة آخری<sup>۱</sup>

### رسالة سی و چهارم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» «وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمُؤْتِيهِ جَزَاءً عَظِيمًا».

فرزند عزیز، عمید الملة والذین معروف<sup>۲</sup> (۸۹۹)، زیدت محبت، سلام از دل و جان  
 فراگیرد، سلامی که در زبان ننگبند، آن سلامی که از دل بیرون آید. قَوْلُهُ تَعَالَى «لَقَدْ جَاءَكُمْ<sup>۳</sup>  
 رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ» درین حال باشد. همه چیز شرح و بیان<sup>۴</sup> دارد [و]<sup>۵</sup> اشتیاق را بیان نیست، «و  
 كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا» (۹۰۰).

آن عزیز داند که در محبت القاب و [اسم]<sup>۶</sup> قلم حرامست و چیزی که عادت خلق شد، آن  
 درین عالم روا نیست و اگر اشتیاقی که این فقیر بدان عزیز دارد، آن فرزند را بودی، احتیاج به  
 عذرخواستن نبود. باری سلامی و تحیتی<sup>۷</sup> که دل همراه نباشد، خواننده آن در مکتوب مطالعه

۸۶) «گوش... وسلم] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. ۸۷) در مل: «ز شاه». ۸۸) [شهبازی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «شهباز». ۸۹) [چو اهل] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «ز اهل». ۹۰) در مع ۲ و مل: «ملامت». ۹۱) [لوی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «نوی». ۹۲) «و صلی... وسلم» در مع ۱ نیست. در مل: «تمت الرسالة والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین».

۱) «رسالة آخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». ۲) «معروف» در مع ۱ نیست. ۳) در اصل نامشخص. ۴) در مل: «بیانی». ۵) [و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. ۶) [اسم] از مع ۱. در اصل، مل و مع ۲: «رسم». ۷) در مل: «تحیاتی».

میکنند و اگر چشم در احوال دارد، به عبارت مشغول نشود [و]<sup>۵</sup> معنی «وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيَّ اللّٰهَ» درین باب گفته خواهد شد. [دل]<sup>۸</sup> حاضر دارد<sup>۹</sup> که آن چیز که در نیم شب در عالم غیب بدان تکرار می‌رود<sup>۱۰</sup>، چون به زبان می‌آورم، نه آنست و چون با دیگری بیان میکنم، نه آنست که در زبان خود داشتیم و چون به کتابت مشغول میشوم، به عالم صورت می‌پیوندد و آن نطفه‌ای که در حرم عشق پرده‌نشینست (۹۰۱)، چون رسول آن<sup>۱۱</sup> که عقلست در میان آمد، آن جوهر به ذات خود بازگردید و صفات آن بماند. ساعتی خاطر<sup>۱۲</sup> مبارک بازدهند که در معنی «وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيَّ اللّٰهَ» سخنی چند گفته شود تا «فُسِّيْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا» صورت بندد. روزی که این فقیر را اشارت نمودند که مراجعت میباید کرد به جانب<sup>۱۳</sup> عراق، اتفاق چنان افتاد که بر سر مزار بزرگوار مشهد الاخیار (۹۰۲) امیر علی حمزه (۹۰۳)، قدس سره، لحظه‌ای توقف شده بود تا از عالم غیب چه ندا آید. خادمه آن موضع در گذار [آمد]<sup>۱۴</sup>. سؤال از [اسم]<sup>۱۵</sup> او رفت<sup>۱۶</sup>. گفت وفا نام دارم. آن عزیزان که حاضر بودند بجمع (۹۰۴) موافقت این فقیر نمودند و محزون و مجروح شدند. اگر<sup>۱۷</sup> خواهیم که اسامی آن دوستان به قلم<sup>۱۸</sup> آورم غیرت عشق نگذارد که پرده‌ها دریده میشود. القصة تا امروز در عهد و وفا سخن می‌رود و اگر در کتابت [آورم]<sup>۱۹</sup>، چنان خواهد بود که قطره‌ای از دریای متقدمان (۹۰۵). پس اینجاست که «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» درین حال محالست. ایمان به شهود مستقیمست و استقامت در حضورست و هر که در حضور نباشد، چون مستقیم باشد؟ این مقام باشد «يُؤْفُونَ بِالَّذِينَ» (۹۰۶) که وفا به نذر فهم و عقل راه بمعنی آن<sup>۲۰</sup> نتواند برد. مقصود آنکه دو حاکم در شهری امکان نباشد و اگر [در]<sup>۲۱</sup> خاطر بعضی از جماعت آن شهر درآید که برخلاف جماعت دیگر باشند، از هردو جانب از مفلحان (۹۰۷) [نباشد]<sup>۲۲</sup>. یعنی اهل وفا کیست که یک جهت باشد. [و]<sup>۲۳</sup> هیچ تقصیر در حق آن فرزند نشد و آن فرزند را نیز<sup>۲۴</sup> گناهی نیست در مفارقت جانبین. [و]<sup>۲۵</sup> حال آنکه عشق سرکشست و به عالم ظهور که می‌آید، به مثال آتشست و آتش بی باکست<sup>۲۶</sup> و خاصیت آتش بسیارست. یکی آنست که خام را پخته میگرداند<sup>۲۷</sup> اگر در حضور عاشق عارف باشد، چرا که بسیار باشد که دانا<sup>۲۸</sup> در میان خام بماند و آتش بمیرد به جوش خود. پس در هیچ مقام بی مرتبی و بی هادی نتوان به مُراد رسید و آن قوم که ذکر و تسبیح و صومعه شعار خود کرده‌اند، به اقوال و اذکار مشغولند، ازین جهت به احوال نمیرسند. مثال آنکه شخصی به

۸ [دل] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۹ در مع ۱: «حاضر دارم». ۱۰ در مل: «میشود». ۱۱ «آن» در مع ۱ نیست. ۱۲ در اصل: «که خاطر». ۱۳ در اصل: «و بجانب». ۱۴ [آمد] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۱۵ [اسم] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «اِثْم». ۱۶ در مل: «اسم شد». ۱۷ در اصل، مع ۲ و مل: «و اگر». ۱۸ در مل و مع ۲: «در قلم». ۱۹ [آورم] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «آوریم». ۲۰ در مل: «بندین معنی». ۲۱ [در] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۲۲ [نباشند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «نباشد». ۲۳ [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۲۴ «نیز» در مع ۱ نیست. ۲۵ [و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. ۲۶ در مل: «و آتش را باک نیست». ۲۷ در مع ۱ و مل: «میکند». ۲۸ در مل و مع ۲: «معلم».

زیارت کعبه رفت و شرایط آن بجای آورد و بازگشت و در راه که باز می‌آمد<sup>۲۹</sup>، به موضعی رسید. غلام را بفرستاد به آن موضع و به آن غلام<sup>۳۰</sup> گفت که برو و بگو که شیخ حاجی نظام الدین (۹۰۸) میگوید که پاره‌ای کاه بدهید<sup>۳۱</sup>. غلام برفت و کاه بستد و بیامد. روزی<sup>۳۲</sup> دیگر به صحرائی رسید که در آن صحرا<sup>۳۳</sup> پالیز<sup>۳۴</sup> بود<sup>۳۵</sup>. حضرت شیخ<sup>۳۶</sup> به غلام گفت<sup>۳۷</sup> که برو پیش<sup>۳۸</sup> خواجه<sup>۳۹</sup> (۹۱۰) جریزه فروش و خریزه از برای<sup>۴۰</sup> حاجیان طلب کن. غلام گفت: ای شیخ، حجرا در آن منزل به کاه بفروختی. دگر هست<sup>۴۱</sup> که به خریزه بفروشی؟ شیخ غمگین شد. اکنون فی الحقیقه قومی که پرتو نور حق در عالم<sup>۴۲</sup> صورت بدیدند که آن نور شریعتست، آنرا<sup>۴۳</sup> دلیل صورت کردند و با قبول عوام که کاهست قانع شدند و به حلاوت<sup>۴۴</sup> معنی نرسیدند، از جهت آنکه «وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ» به زبان میخوانند. قطعه:

آنکه در کعبه مقصود به شه بازار رسید  
هر کرا بار بود در حرم دوست دمی  
کاه برگی<sup>۴۵</sup> نخردم<sup>۴۶</sup> در جهان همچو بازار.<sup>(۹۱۲)</sup>  
به فنا دل ننهید گرچه بود در شیراز.  
لیک بی دوست دهانست که باشد بی راز.  
چاره‌اش نیست بر آن تخت بجز ذکر و نماز.  
نرگس مست طلب، خواجه، که تا مست شوی،  
که جمالی شد از آن نرگس فتان غماز.  
مقصود آنکه این فقیر با درویشان به خاک نشینان (۹۱۳) عراق که رسیدند، نگذشتند و کوچ (۹۱۴) این فقیر هنوز در اصفهان ساکنست و خاطر به جانب آن فرزند و یاران و دوستان متعلقست، به غایتی که این فقیر با درویشان طواف ولایت اردستان و پیراژن آن دیار کردند و<sup>۴۷</sup> خاطر در آن مُلک اُنس نگرفت و جماعتی که دعوی عشق و عاشقی میکردند، چون به رؤیت رسیدند، فسرده شدند و این را شرح بسیار میباید که چرا در غیب مایل و جوایست و در حضور فسرده و دل مرده. خاطر مبارک باز دهند تا شته‌ای گفته شود<sup>۴۸</sup>. ست الهیست که اول مطلوب طلب طالب میکند. این قدر که محبت در طالب پیدا شد، بعد از آن کوشش طالب میباید. مثال آنکه شخصی فرزندی یا غلامی در پیش<sup>۴۹</sup> کسی بسپارد. اگر آن فرزند یا غلام<sup>۵۰</sup> در آن مقام خشنودش دارند، چون خواجه باز آید، آن غلام شکر و سپاس گوید و آن معتمد خائف نباشد. پس خواجه<sup>۵۱</sup> [را]<sup>۵۲</sup> عنایت و

- ۲۹) «که باز می‌آمد» در مج ۲ نیست. در مل: «در راه که می‌آمد». (۳۰) در مل و مج ۲: «در آن موضع و با غلام». (۳۱) «و» در مل نیست. (۳۲) در مل: «بده». (۳۳) در مج ۱ نیست. (۳۴) «در آن صحرا» در مل و مج ۲ نیست. (۳۵) «پالیز گشته بود». (۳۶) «حضرت شیخ» در مج ۱ نیست. (۳۷) در مج ۱: «غلام را گفت». (۳۸) در مل: «به پیش». (۳۹) در مج ۱: «بجهت». (۴۰) در مج ۱: «دیگر هست». (۴۱) در مل: «بعالم». (۴۲) «آنرا» در مل نیست. (۴۳) در مج ۱: «برگ کاهی». (۴۴) در مل: «ابین». (۴۵) [وکر] از مج ۱، مج ۲ و مل. (۴۶) در مل: «تخت». (۴۷) «و» در مل نیست. (۴۸) در مل: «شو». (۴۹) در مج ۱: «نزد». (۵۰) «با غلام» در مل نیست. (۵۱) «پس خواجه» در مل نیست. (۵۲) [را] از مج ۱ و مج ۲.

کرامت در حق آن<sup>۵۳</sup> غلام و آن قوم زیادت شود و اگر برخلاف این باشد، آن فرزند یا غلام، چون خواجه [را]<sup>۵۴</sup> ببینند، در حال [از]<sup>۵۵</sup> خواجه گریزند<sup>۵۶</sup> و خانه آن معتمد خالی شود از دوستی خواجه و [خواجه]<sup>۵۷</sup> ازین<sup>۵۸</sup> معنی فرزند را در حرم کبریائی درآورد و<sup>۵۹</sup> درین حال میتوان [که]<sup>۶۰</sup> مثال چهار مرغ که در حضور خلیل، صلوات الله علیه، به هم کوفتند و باز به جای خود رفتند. قال الله تبارک و تعالی «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ» (۹۱۵) چون [پذیرای]<sup>۶۱</sup> دولت نمیشوند<sup>۶۲</sup>، این آیت در حق ایشان<sup>۶۳</sup> نزول میکند<sup>۶۴</sup> که «أولینک مبرون» (۹۱۶) و چون مبراً شوند، لوی عشق بر سر سوختگان مهاجر [افتد]<sup>۶۶</sup> و این قوم مشتاقتر شوند در حضور و غیبت. درین مقام جمال معنی «و<sup>۶۷</sup> مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ» برده براندازد و عاشق [سوخته]<sup>۶۸</sup> خود بنوازد، «فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا» روی نماند و این مقامست که جزو<sup>۶۹</sup> به کل مپیوندد و چون فرزند محبت از ملک دل آن بی وفایان<sup>۷۰</sup> بیرون آید، [آن قوم]<sup>۷۱</sup> چون حیوان به طلب آب و علف روند و عشق تیغ آبدار کشیده و روی در طلب عاشق کرده و لشکر بلت در عقب خود داشته تا چون عشق تجلیات گوناگون بنماید، پیدا شود که در<sup>۷۲</sup> پیش صرصر<sup>۷۳</sup> بی محابا که بازیستند. هرکه درین مقام پیش نلفزد، در حق او باشد «وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا». توقع که<sup>۷۴</sup> یارانرا به جمع سلام برسانند و به زبان مبارک خود به وکالت<sup>۷۵</sup> این آشفته، محبت بی حساب نمایند تا مزید حضور و استقامت باشد. و جماعت برقیان<sup>۷۶</sup> (۹۱۷) را سلام رساند و با آن قوم نیز خوش باشد. امکان دارد که حیات باقی باشد و بار دیگر صحبت اتفاق افتد<sup>۷۷</sup>. غزل:

دل چو کبوتر بجهای مر سوی شهیاز آمده  
تا طعمه بازان شود، [کوتازه]<sup>۷۸</sup> پرواز [آمده]<sup>۷۹</sup>.  
از بهر اظهار قیام (۹۱۸)، از هر طرف [بند]<sup>۸۰</sup> قدم  
لیکن چو بلبل با گلسی همراز و دمساز آمده.  
غازتگر دل‌های ما، یعنی دو چشم مست او،  
در جست و جوی<sup>۸۱</sup> عاشقان فتان و غمناز [آمده]<sup>۸۲</sup>.  
از پرتو حسن رُخش یوسف در اخوان (۹۱۹) گم شده  
واندر تک چاه غمش با ما به انباز آمده.

(۵۳) «آن» در مع ۱ نیست. (۵۴) [را] ازمل. در اصل، مع ۱ و مع ۲ نیست. (۵۵) [از] تصحیح قیاسی. در تمام نسخه‌ها: «در». (۵۶) درمل: «گریزد». (۵۷) [خواجه] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۵۸) درمل: «از آن». (۵۹) «و» درمل نیست. (۶۰) [که] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۶۱) [لطیبن و] در اصل نیست. (۶۲) [پذیرای] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «پذیرای». (۶۳) درمل: «نشنوند». (۶۴) در مع ۲: «در حق او». (۶۵) درمل: «در حق ایشان این آیت نزول کند». (۶۶) [افتد] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناخوانا. (۶۷) «و» در اصل نیست. (۶۸) [سوخته] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل ناشخص. (۶۹) «و» درمل نیست. (۷۰) درمل: «از آن ملک دل بی وفایان». (۷۱) [آن قوم] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۷۲) «در» درمل نیست. (۷۳) در مع ۱: «و صرصر». (۷۴) «توقع که» در مع ۲ نیست. (۷۵) در مع ۱: «وکالت». (۷۶) در مع ۲: «برقیان». (۷۷) «توقع که» یارانرا... اتفاق افتد» درمل نیست. (۷۸) [کوتازه] از مع ۱. در اصل: «کوزبار». درمل و مع ۲: «کوزبان». (۷۹) [آمده] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «مده». (۸۰) [بند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «مینهد». (۸۱) در مع ۱: «جستجوی». (۸۲) [آمده] از مع ۱، مع ۲ و مل.

آیات عشق و عاشقی [یشنو] ۸۳[بشنو] زمن گر صادقی، همچون جمالی در جهان در شأن شیراز آمده ۸۴. اسامی آن عزیزان ۸۵ که در قریه مائین (۹۲۰) آن فرزند کتابت فرمود، آن [نین] ۸۶ عذر میخوام ۸۷ که بی القاب و ادب به جای خود نباشند. معذور فرمایند ۸۸ که در عالم محبت بی شک و بی شبهه هیچ فرقی نیست و نخواستیم ۸۹ که هریک را علی حدّه (۹۲۱) مکتوبی نوشته شود. از برای آن درین صحیفه نوشته شد تا در عالم یگانگی هیچ جدا نباشند و این دوسه روز ۹۰ که بیخ ۹۱ فتنه (۹۲۲) [فتنه‌ای] ۹۲ [از نو] ۹۳ برانگیخت بجهت آنکه در ویشانرا [به خاطر] ۹۴ آورده بود و فرزند خواجه جمال‌الدین محمد (۹۲۳) جراحی را تازه کرد. خاطر مشوش شد که آن فرزند احوال سلامتی ننموده بود. متوقع که به خلاف گذشته، احوال کلی باز [نمایند] ۹۵ (۹۲۴). و اگر خود نمیتواند که تشریف نمایند و عذربی حاصل آورند، یاری از یاران خود تعیین کنند و احوال کلی و جزوی همراه او ۹۶ بدین جانب روانه کنند، که خاطر این درویشان شب و روز در آن حالست که بود ۹۸، بلکه محبت هر لحظه زیاده تر ۹۹ میشود، چرا که در آیت «وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيَّ اللَّهُ» هر روز وجهی (۹۲۵) و تا ویلی گفته میشود [و] ۱۰۰ وفای دور و نزدیک [یک] ۱۰۱ تجلی دارد و نزدیک (۹۲۶). «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» از آن جهت در حق ایشان «فَسَيُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا» آمده است. حضرت بندگان، امیر نظام‌الدین احمد (۹۲۷) و [مولانا] ۱۰۲ همام‌الدین (۹۲۸) و مولانا محیی‌الدین ۱۰۳ (۹۲۹) را زمین بوس (۹۳۰) رسانند. برادر شیخ عضد‌الدین عبیدالله (۹۳۱) و شیخ شرف‌الدین ابوالکرم (۹۳۲) و سید سیف‌الدین عبیدالله (۹۳۳) و فرزندان ۱۰۴ شیخ محب‌الدین عطاءالله (۹۳۴) و سید رکن‌الدین واعظ (۹۳۵) و سید جلال‌الدین یحیی (۹۳۶) و شیخ عز‌الدین مسمود (۹۳۷) و خویشان [بالتمام] ۱۰۵ (۹۳۸) سلام بخوانند ۱۰۶. سید جلال‌الدین عبدالله ۱۰۷ (۹۳۹) و سید مجد‌الدین اسمعیل (۹۴۰) و سید عز‌الدین احمد (۹۴۱) و فرزند سید عماد‌الدین أشعد (۹۴۲) سلام بخوانند. سید مظفر‌الدین منصور (۹۴۳) و فرزند عزیز سید خیرات‌الدین محمد (۹۴۴) سلام بخوانند. برادر عزیز، خواجه اختیار‌الدین حسن (۹۴۵) و مولانا صفی‌الدین محمد (۹۴۶) و خواجه مظفر‌الدین یعقوب (۹۴۷) سلام بخوانند. مولانا محب‌الدین (۹۴۸) و مولانا امام‌الدین محمد

۸۳ [یشنو] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بشو». ۸۴ (در مل: «تمت الرساله. والحمد لله رب العالمین. والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین». مل تا پایان این رساله را ندارد. ۸۵) در مع ۲: «آن جماعت». ۸۶ [نین] از مع ۱ و مع ۲. ۸۷ (در مع ۲: «میخوام»). ۸۸ (در مع ۲: «معذور دارند»). ۸۹ (در مع ۱: «نخواستم»). ۹۰ (در مع ۱ و مع ۲: «و درین دوسه روزه»). ۹۱ (در اصل نامشخص. ۹۲ [فتنه‌ای] از مع ۲. در اصل: «فتنه». در مع ۱ نیست. ۹۳ [از نو] از مع ۱ و مع ۲. در اصل: «از تو». ۹۴ [بغاطر] از مع ۱. در اصل و مع ۲: «بیاد خاطر». ۹۵ [نمایند] از مع ۱ و مع ۲. در اصل: «نماید». ۹۶ «و» در مع ۱ نیست. ۹۷ «او» در مع ۲ نیست. ۹۸ «که بود» در مع ۱ نیست. ۹۹ (در مع ۱: «زسادر»). ۱۰۰ [و] از مع ۱. ۱۰۱ [یک] از مع ۱ و مع ۲. ۱۰۲ [مولانا] از مع ۱ و مع ۲. در اصل: «و ولا». ۱۰۳ (در اصل: «محبی‌الدین»). ۱۰۴ «و» در مع ۱ نیست. ۱۰۵ [بالتمام] از مع ۱. در اصل و مع ۲: «بتمام». ۱۰۶ (در مع ۱: «برسانند»). ۱۰۷ «عبدالله» در مع ۱ نیست.



(۹۴۹) و خواجه حسن حافظ (۹۵۰) و مولانا علی کرمانی (۹۵۱) و حافظ احمد سوزنی (۹۵۲) سلام بخوانند. سید معزالدین حاجی نعمت الله (۹۵۳) و فرزند عزیز بدیع الدین<sup>۱۰۸</sup> لطف الله (۹۵۴) سلام بخوانند. فرزندان اعزّان (۹۵۵) اکّرمان (۹۵۶)، شیخ کریم الدین عبدالسلام (۹۵۷) و عمیدالدین معروف، دام توفیقهما، سلام بخوانند. فرزند شیخ کمال الدین عبدالرزاق (۹۵۸) سلام بخوانند. بیخ<sup>۱۰۹</sup> فتنه و خواجه محمد (۹۵۹) و خواجه علی (۹۶۰). بیت<sup>۱۱۰</sup>:

پیر ما گفت ثالث<sup>۱۱۱</sup> بالخیر (۹۶۱)، یعنی اصحاب صفة بوالخیر.  
سلام بخوانند. برادران عزیزان، مولانا نظام الدین عبدالکریم (۹۶۲) و مولانا شمس الدین محمد بقال (۹۶۳) با فرزندان امیر<sup>۱۱۲</sup> محمود قصاب (۹۶۴) و صوفیک (۹۶۵) سلام بخوانند، چون امید وصولشان عمّا قریب (۹۶۶) بود<sup>۱۱۳</sup>، زیادت<sup>۱۱۴</sup> اِطْناَب (۹۶۷) ننمود. سعادتشان باقی باد! والسلام<sup>۱۱۵</sup>.

## رسالةُ أُخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ سی و پنجم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»<sup>۲</sup> ای عزیز، بدان که هر چه سالک بدان قرار گیرد، سَدَراه<sup>۳</sup> اوست اگر ظلمتست و اگر نور (۹۶۸). اگر خواهد که لذّت از وصل دوست بیابد به هیچ مقام ننگرد، خواه محنت بیند و خواه راحت، و به هر مرتبه که برسد قانع نشود، خواه سلطنت باشد و خواه قطیبت، و با ذرات کائنات به صلح باشد بلکه مشفق و مهربان بر آشنا و بیگانه باشد تا موافقت کرده باشد با حضرت رحمةً للعالمین یعنی محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، در آن حال که «لی مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ» ميفرمايد و به امر و نهی التفات ندارد، زیرا که تجلّی حق در [ذرات]<sup>۴</sup> کائنات مشاهده ميفرمايد و درین حال بشریت نباشد البته. پس چنین فرماید که «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» (۹۶۹). تا سالک بدین مقام نرسد، نشاید که دم از عشق زند که اگر این منازل نگذرانیده باشد<sup>۵</sup>، کبریای عشق غلبه کند و هستیهای ناپیدا سربرزند، و چون<sup>۶</sup> در خدمت پیر کامل نباشد، تلف گردد و خصومت انبیاء و اولیاء پیدا کند و به صورت صرف مشغول شود. قَوْلُهُ تَعَالَى:

(۱۰۸) در معج ۲: «فرزند عزیز نصیرالدین».

(۱۰۹) در اصل نامشخص. (۱۱۰) «بیت» در معج ۱ و معج ۲ نیست. (۱۱۱) در معج ۱: «الثالث».

(۱۱۲) در معج ۲: «میر». (۱۱۳) در معج ۲: «هست». (۱۱۴) در معج ۱: «زیاده».

(۱۱۵) «والسلام» در معج ۱ نیست. در معج ۲: «وصلی الله علی محمد وآله وسلم».

(۱) «رسالةُ أُخری» در معج ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» از مل و معج ۲. (۳) در مل و معج ۲: «بند راه». (۴) [ذرات] از معج ۱، معج ۲ و مل. در اصل: «ذات». (۵) در مل: «بروی نگذشته باشد». (۶) در اصل: «سربرزند و چون».

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»، که بیشتر سالکان که بی پیر [به عشق]<sup>۷</sup> [مجاز رسند به خود مشغول شوند و هلاک گردند که حق در کسوت انسانی نبینند و بی ادبانه در معشوق]<sup>۸</sup> نگاه کنند و حیات خود را<sup>۹</sup> در بایزند. «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ»<sup>۱۰</sup>.

## رسالهٔ اخیری<sup>۱</sup> رسالهٔ سی و ششم

بدان که نفس حضرت سید کائنات و خلاصهٔ موجودات<sup>۲</sup>، صلی الله علیه وآله وسلم، مسلمان بود. [از آن بود]<sup>۳</sup> که مَلَكِ مقرب (۹۷۰) مینمود و بشریت داشت، زیرا که مرسل بود و با بشر کار داشت. و هرگاه، که میخواست که از خلق و از صحبت نفس بشری احتراز کند توانست، که «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» (۹۷۱) در حق آن سید، صلی الله علیه وآله وسلم، بود [و]<sup>۴</sup> چون به قرب (۹۷۲) «او آدنی» (۹۷۳) میرسید، نفس او دروگم میشد. یعنی نفس او که عقل اوست شنوا و بینا بود. از [آن]<sup>۵</sup> افضل اولین و آخرینست که دانای عالمهای صورت و معنیست و نفس محمدصفتان چنین باشد که ایشانرا شریعت و طریقت باشد و واقف حقیقت باشند و در آن وقت شریعت و طریقت ایشان باشد و آلا در حقیقت نمایند. و تا تو بدین مقام نرسی، محالست که این بیزدانی. و نفس ابراهیم<sup>۶</sup> [خلیل، علیه السلام]<sup>۷</sup> بشریتش غالب بود و مَلَكِ درو زنده نبود و آلا تسلیم بود. از بهر آن خواب دید و تعبیر آن ندانست. و جمیع انبیاء که خواب [میدیدند]<sup>۸</sup> این حال داشتند. چون ابراهیم<sup>۹</sup>، علیه السلام، حرارت عشقش غالب بود، مَلَكِش (۹۷۴) [به صورت]<sup>۱۰</sup> آتش [نمرو]<sup>۱۱</sup> (۹۷۵) تجلی زد بزجان او. پس کثافت نفس او به صفت حیوان بنمود؛ به ارادت بگشت نه به ملامت. حق، سبحانه و تعالی، تحسین فرمود ابراهیم<sup>۱۲</sup> [را]<sup>۱۱</sup>، علیه السلام؛ یعنی آن وقت که در خواب مأمور شد [به قربان]<sup>۱۲</sup> [اسحق]<sup>۱۳</sup> (۹۷۶) که نفس ناطقه (۹۷۷) او بود [و]<sup>۱۴</sup> چون خلیل (۹۷۸) تعبیر نکرد، میخواست که فرزند را<sup>۱۵</sup> قربان

(۷) [بعشق] از مع ۱ و مع ۲. در اصل: «عشق».

(۸) [مجاز رسند... در معشوق] از مع ۱، مع ۲ و مل.

(۹) «را» در مع ۱ و مع ۲ نیست. (۱۰) در مع ۲: «و صلی الله علی غیر خلقه محمد وآله وسلم» اضافه دارد.

(۱) «رسالهٔ اخیری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله».

(۲) «خلاصهٔ موجودات» در مل و مع ۲ نیست.

(۳) [از آن بود] از مل و مع ۲. (۴) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۵) [ان] از مع ۱، مع ۲ و مل.

(۶) در مل و مع ۲: «ابراهیم». (۷) [خلیل علیه السلام] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۸) [میدیدند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «میدید».

(۹) [بصورت] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «بصفت».

(۱۰) [نمرو] از مل. در اصل: «نمود». در مع ۱ و مع ۲: «نمود و».

(۱۱) [بقریان] از مع ۱ و مع ۲. در اصل: «بقرمان».

(۱۲) [اسحق] از مل. در اصل، مع ۱ و مع ۲: «فرزند».

(۱۳) [و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۱۴) در مل: «که اسحق».

کند. حق، تعالی، در حال بشریت پسر او جدا کرد<sup>۱۶</sup> و روح روحانی در بدن آن پسر<sup>۱۷</sup> ارزانی داشت. «المؤمنون کفّس واحدة» (۹۷۹) اینجاست، خواه نفس ابراهیم<sup>۱۸</sup> گیرد خواه نفس اسحق یا اسمعیل<sup>۱۸</sup> (۹۸۰). انبیاء در طریقت و حقیقت<sup>۱۹</sup> سیر داشتند و در احکام تمام نبودند، چنانکه حضرت رحمۃ للعالمین که از پیش خود و از پس خود میدید و در زمان خود بر همه ناظر بود. و نفس منصور (۹۸۱) [حقیقت]<sup>۲۰</sup> محض فهم کرده بود<sup>۲۱</sup> [و]<sup>۲۲</sup> از بهر آن نفسش سنگ مینمود (۹۸۲). و خلافت را فهم صورت داده‌اند که حق را در همه [اشیاء]<sup>۲۳</sup> نمیبینند و اگر اعتقاد دارند، نمیتوانند که با همه اشیا بگویند و بشنوند. چون منصور نسبت با حضرت سید العارفین، محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، بار امت و مرید نمیکشید، جنیت صورت شرع نداشت و الا شریعت او به طریقت و حقیقت پیوسته بود. و منصور صفتان به محمد صفتان نرسند که ملامت کشیدن از نادانان فضیلت بسیار دارد و با منسکینان در ساختن (۹۸۳) کاری<sup>۲۴</sup> بزرگست. او داند که قدرت دارد و ضعیفانه زیست میکند<sup>۲۵</sup> و جور نادانان میکشد<sup>۲۶</sup> و صفت [تحمل کردن]<sup>۲۷</sup> اهل قوت حد و نهایت ندارد. و اهل معنی مخفی باشند، هر چند که پیدا باشند، و الا در آخرت پیدا شوند. و نمودار پیدا شدن شمه‌ای بشنوتا اعتقاد کنی که ثواب و عقاب حقت و به خواری در عزیزان ننگری. یوسف (۹۸۴)، علیه السلام، چون به غربت افتاد، او را چنانچه او بود نمیدیدند و خوارش میداشتند و خرید و فروخت میکردند. حق، تعالی، خشم نمود بر مصریان و قحط و تنگی برایشان<sup>۲۸</sup> گماشت تا چنان شد که روی از میدیدند و حیات مییافتند. و اگر در اول او را میشناختندی، حاجت به این<sup>۲۹</sup> عذاب نبود، و حال آنکه حیات صورت مییافتند، از بهر آنکه از دوستی نان او را میدیدند از غایب افلاسی و ناتوانی. دیگر آنکه حضرت خواجه، صلی الله علیه وآله وسلم، چون در مکه ظهور فرمود، او را طفل ابوطالب میگفتند، بلکه ساحر و جادوش میخواندند. چون بزرگی صورتش بدیدند در روز فتح مکه، در حق مکیان این آیت آمد که «قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا اِيْمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ» (۹۸۵).

ای اخی، کار دانستن سخن اهل محبت آسان [مبیین]<sup>۳۰</sup> و از سر خود برخیز و بزرگی منما بر هیچ آفریده، که ناگاه شیر خفته باشد و تو پنداری که هیچ نیست. و شناختن آدمی نه کاری خردست. والسلام<sup>۳۱</sup>.

۱۶) درمل: «بشریت اسحق جدا کرد»، ۱۷) درمل: «در بدن اسحق». ۱۸) «یا اسمعیل» درمل نیست. ۱۹) درمع ۱: «حقیقت و طریقت». ۲۰) [حقیقت] از مع ۱، مع ۲ و مل. دراصل: «حق است». ۲۱) «بود» درمع ۱ نیست. ۲۲) [و] از مع ۱. دراصل، مع ۲ و مل نیست. ۲۳) [اشیاء] از مع ۱، مع ۲ و مل. دراصل: «آشنا». ۲۴) درمل: «کار». ۲۵) درمل: «کند». ۲۶) در مل: «بکشد». ۲۷) [تحمل کردن] از مع ۱، مع ۲ و مل. دراصل: «تجمل کردن». ۲۸) درمل و مع ۲: «بر آن قوم». ۲۹) درمل: «بدین». ۳۰) [مبیین] از مع ۱، مع ۲ و مل. ۳۱) درمل: «والسلام». درمع ۲: «و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم».

## رسالةُ أُخرى<sup>۱</sup> رسالةُ سی و هفتم

در بیان و شرح و تأویل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین سخنی چند [گفته]<sup>۲</sup> خواهد شد.

اول علم تقلیدی (۹۸۶) که آموخته‌ای از خاطر بیرون کن تا توانی، که ازین حال چیزی<sup>۳</sup> چند فهم کنی. قال علی، علیه السلام، «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا انْزَدَدْتُ<sup>۴</sup> يَقِيناً.» یعنی توئی تو غطای تست و این هستی ملازم<sup>۵</sup> علم صورتست (۹۸۷). این هستی چشم دل را کور میگرداند. هیچ غطائی نیست به چشم مرتضی علی، کرم الله وجهه، اشارت<sup>۶</sup> به تو میفرماید که چون تو نباشی، هیچ تاریکی نباشد. روز روشن البته شیب زمین ناریک باشد و [روی]<sup>۷</sup> زمین از پرتو آفتاب روشن باشد. پس مقرر شد که هستی تو دیوار تست و اگر نه، این جسم که تو داری انبیاء و اولیاء دارند. پس هستی جسم مبارک ایشان از حقیقت و از آنی تو از خاک، و این هستی از آب فضل<sup>۸</sup> علم<sup>۹</sup> صورت گل گشته و آتش نفسانی در آن شعله میزند به همصحبیتی با شهوات گوناگون. این غطا نیست و هست مینماید. از نمودن این غطاها هستی که نور تجلیست و از بهر پرورش بربندگان و مسکینان میتابد، البته برتوجوه نخواهد کرد. تو از پیش خود برخیز که هیچ حجابی و غطائی نیست و تو این بیان<sup>۱۰</sup> از کتاب معلوم نتوانی کرد. طلب صحبت مردان آزاد باید بودن<sup>۱۱</sup> تا از برکت صحبت [ایشان]<sup>۱۲</sup> تو میری و باز زنده شوی<sup>۱۳</sup>. پس بدانی که این فقیر چه فریاد میکند. و معنی این سخن درین فصل گفته شود. اول علم الیقین که اهل شریعت را واجبست که بر آن<sup>۱۴</sup> عمل کنند، برتو عرضه کنم.

ای اخی<sup>۱۵</sup>، هرکه ایمان به توحید الهی دارد، نشانش آنست که فرموده حق که حضرت مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، در کلام مجید و در احادیث به ائمت رسانیده است، [بیجان]<sup>۱۶</sup> قبول کند و عمل شایسته بجا<sup>۱۷</sup> آورد [و]<sup>۱۸</sup> آنچه تعلق به دنیا دارد و آنچه تعلق به آخرت دارد، بتحقیق (۹۸۸). باور کند و هیچ شکی نیآورد [و]<sup>۱۹</sup> از مرگ و سؤال قبر و زنده شدن و حساب و عذاب و احوال رؤیت و هرچه وعده داده‌اند آنرا در قرآن، بدان دلش قرار گیرد. این را علم الیقین گویند و هرکه اینها را بجای آرد، مسلمانش توان گفت<sup>۲۰</sup>. و عین الیقین مرتبه اهل طریقتست و

- (۱) «رسالةُ أُخری» درمج ۲ نیست. درمل: «رساله». (۲) [گفته] ازمج ۱، مج ۲ و مل. (۳) درمل: «خبری». (۴) «ما ازددت» ازمج ۱، مج ۲ و مل. دراصل: «مزدتت». (۵) درمج ۱: «لازم». (۶) «اشارت» درمل نیست. (۷) [روی] ازمج ۱، مج ۲ و مل. (۸) «علم» درمج ۲ نیست. (۹) درمج ۱: «بیان این». (۱۰) درمل: «باید شدن». (۱۱) [ایشان] ازمج ۱، مج ۲ و مل. (۱۲) درمل: «گردی». (۱۳) «برآن» درمل نیست. (۱۴) درمج ۱: «ای عزیز». (۱۵) [بیجان] ازمج ۱. دراصل، مل و مج ۲ نیست. (۱۶) درمل و مج ۲: «بجای». (۱۷) [و] ازمل. در اصل، مج ۱ و مج ۲ نیست. (۱۸) [و] ازمج ۱. دراصل، مج ۲ و مل نیست. (۱۹) درمل و مج ۲: «توان گفت که مسلمانست».

عین الیقین آن باشد که<sup>۲۰</sup> سالک حقیقت الهی در کلام محمد، صلی الله علیه وآله وسلم، در باطن پیر زمان ببیند<sup>۲۱</sup>، یعنی قدرت حق و حرکات انبیاء در صفات صاحب کمالی زمان مشاهده نماید<sup>۲۲</sup> و هیچ دغدغه‌ای<sup>۲۳</sup> در دل آن طالب صادق پیدا نشود. یعنی ربوبیت (۹۸۹) حق در شفقت انبیاء ببیند و [رحمت]<sup>۲۴</sup> انبیاء در [جمالی]<sup>۲۵</sup> جهان آرای پیر ببیند<sup>۲۶</sup> و پایش نلغزد و مستقیم احوال شود و این حالت که گفتم درو مخفی باشد و راه به حال خود نبرد، از بهر آنکه در آن حال خود را نمیبیند. فأمّا<sup>۲۶</sup> حق، تعالی، او را پرورش میدهد، [چنانکه]<sup>۲۷</sup> او نمیداند دوستی حق با اوست که او را دیده یقین روشن شده است. یعنی دیده سر او سیر ببیند و بنزد عین الیقین هردو یکیست. چون [غطا]<sup>۲۸</sup> نماند، جمله ذرات بجای خود بیند. این مقام عین الیقینست و اهل طریقت باید که این حالش باشد. آمدم در بیان حق الیقین. زمانی عاشق باید بودن بر جمال مهرویان تا این رمز دریابی که این مقام اهل صورت نیست. این میدانی شهسوارانی چالاکست که مدتی<sup>۲۹</sup> مدید با مجردان مفرد به سر برده باشند و با اهل خیال بکلی ننشسته باشند و قتل یققل و نصیر یتصیر<sup>۳۰</sup> (۹۹۰) نشینده باشند و با سرهنگان کوی عشق عاشقی کرده باشند. چون این قول<sup>۳۰</sup> بشنوند، خوش دل شوند<sup>۳۱</sup> البته در سماع آیند. اکنون بشنو، باشد که عاشق گردی و این دولت دریابی.

ای عزیز، حق الیقین آن باشد که در شریعت جمالی اهل طریقت ببیند و در طریقت آفتاب<sup>۳۲</sup> جلال حقیقت بروتابد. از تقویت شریعت راه به طریقت برد و از نور طریقت کمال حقیقت دریابد و مستغنی شود و رضای حق و صفای محمدی، صلی الله علیه وآله وسلم، در خود ببیند و هیچ متغیر نشود و بنده و اریزست کند و گردنکش و جبار نشود. بعد از آن، احوالی مرگ برو<sup>۳۳</sup> روا نباشد و [حاجتش به ترقی]<sup>۳۴</sup> دیگر<sup>۳۵</sup> نباشد، ولیکن<sup>۳۶</sup> در وجود مبارک او اسرار الهی لحظه بلحظه سربرزند و بر سر عالمان نثار شود. [چون این مرتبه یابد، آئینه‌ای البته]<sup>۳۷</sup> خواهد که جمال خود را<sup>۳۸</sup> مشاهده کند و ذرات را بواسطه<sup>۳۹</sup> آن نظر فایده بخشد. و معنی «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ارْذَدَّتْ<sup>۴۰</sup> یقیناً» که مراد حضرت تُرکُو و لاینتس (۹۹۱) که عشق قدیمست (۹۹۲)، آنست که به چشم ولایت رؤیت حقیقی در جمال معشوق ببیند. یعنی عاشق کامل آن لقاء (۹۹۳) باری تعالی که جماعت زهاد حقیقت در آخرت خواهند دید به دیده عشق، آن زمان که در لباس بشری

۲۰) در مع ۱: «عین الیقین آنکه». (۲۱) در مع ۱ و مع ۲: «بیند».

۲۲) در مع ۱، مع ۲ و مل: «کند». (۲۳) در نسخه‌های دیگر: «دغدغه». (۲۴) [رحمت] از مع ۱،

مع ۲ و مل. در اصل: «رحمت». (۲۵) [جمالی] از مل و مع ۲. در اصل و مع ۱: «حال». (۲۶) در

مل: «والا». (۲۷) [چنانکه] از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲: «چنانچه». (۲۸) [غطا] از مع ۱، مع ۲ و

مل. (۲۹) در مل: «مدت». (۳۰) در مل: «ذکر». (۳۱) «و» در مل نیست.

(۳۲) «آفتاب» در مل نیست. (۳۳) در مل: «مرگ باحوال او». (۳۴) [حاجتش بترقی] از مع ۱، مع ۲ و

مل. در اصل ناخوانا. (۳۵) «دیگر» در مل نیست. (۳۶) در مل: «والا». (۳۷) [چون این...

البته] از مع ۱. در اصل: «البته چون رتبه آئینه». در مل و مع ۲: «چون این مرتبه حاصل شود البته آینه». (۳۸) در

مل و مع ۲: «خویش را». (۳۹) در مل: «ببرکت». (۴۰) «ما از ددت» از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «مزدت».

مخفیست، همچنانکه در آخرت وعده داده‌اند<sup>۴۱</sup>، هویدا می‌بینند. اگر عقل فضول تو از میان برود، همان بینی که هست در نظر اهل حال.

ای اخسی، حضرت شاه اولیاء<sup>۴۲</sup> و پیشوای اتقیاء، امام الموحّدين، علی مرتضیٰ، علیه السلام، میفرماید که این لطافت حق<sup>۴۳</sup> که من در روی دوست این زمان میبینم<sup>۴۴</sup>، در آخرت اهل حق همین بینند. و این فقیر میگوید که شخص چون به عشق بینا شد، جمال حق در معنی معشوق انسانی چنان بیند که در قیامت گبری<sup>۴۵</sup> (۹۹۴) اهل حق بینند و این حال در نیایی تا تو باشی، چنانکه در اول رساله گفته شده<sup>۴۶</sup>. هر گه که توبدانی که «طه» (۹۹۵) و «وَالصُّحُفِ» (۹۹۶) چه معنی دارد، بدانی که این فقیر چه میگوید، والا تو گرفتار خودی. چه دانی که آن ترک دلفریب هر روز چه غمزه بر جگر ربش میزند<sup>۴۷</sup> و در نسَمِ شَبَانِ چه نور میافروزد که عین الیقین را از روشنائی میرسد و استقامت مییابد، و چه قهر و لطف از سر تا قدم آن شمع جانسوز دلفروز به ظهور می‌پیوندد و خود از خود حیات مییابد تا در صحرائِ حَقِیْقَتِ [اسب] ۴۷ مُراد به جَولان آورد و از مقام صدق به حرم توحید رسد و در سرپرده‌ای که مشهور به جسم [آدمیت] ۴۸، حق را از حق در خود مشاهده کند به جمال انسان که مرآت الهیست. و تو این اشارت را گزاف پنداری، چرا که هرگز در دارالشفای (۹۹۷) عشق نرفتی و سلسله داران مَحَبَّتِ (۹۹۸) را در بند کمنند زلف آن دلبر عیار ندیدی و یک چند در خرابای عاشقان با مُعِجِگان که زَنارِ ترمائی (۹۹۹) در گردن انداخته<sup>۴۹</sup> باشند، به سر نبردی و به نظر ایشان خدمت شایسته نکردی. عجب نباشد که فهم عین الیقین نکنی. یعنی طالب و مطلوب یکیست و این جام در دورست و تو بیخبر از حال مستانِ کوی عشق. و اگر خواهی که شرح این معنای به تفصیل<sup>۵۰</sup> بدانی، در کتاب شرح کنز الدقائق توان ازین سخنان لذت یافتن. و «بالله التوفیق» (۱۰۰۰)، و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم<sup>۵۱</sup>.

## رسالةُ اُخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ سی و هشتم

قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا (۱۰۰۱)» و قَوْلُهُ، عَزَّ وَعَلَا: «يَا بُتَيَّ،

(۴۱) در مل: «نشان میدهند». (۴۲) در مع ۱: «ولایت». (۴۳) «حق»

در مع ۱ نیست. (۴۴) در مع ۱: «که در روی دوست من این زمان می‌بینم». (۴۵) در مل: «ذکرش

رفت». (۴۶) در مع ۱: «دلفریب چه غمزه میزند». (۴۷) [اسب] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل:

«است». (۴۸) [آدمیت] از مل. در اصل و مع ۱: «آدم است». در مع ۲: «آدم».

(۴۹) در مل و مع ۲: «آویخته». (۵۰) «بتفصیل» در مل نیست.

(۵۱) در مع ۱ و مع ۲: «و صلی الله علی محمد وآله وسلم». «و صلِّ الله... سلم» در مل نیست.

(۱) «رسالة اُخری» در مع ۲ و مل نیست. (۲) «و» در مع ۱ نیست.

أَقِيمِ الصَّلَاةَ وَآمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ» (۱۰۰۲). بدان که «وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا تَسْلُكُ رِزْقًا نَحْنُ نَزَرْنَاكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْقَوِيِّ» (۱۰۰۳) صفت نبی و لیست<sup>۴</sup> و در حق مصطفی است، صلی الله علیه وآله وسلم، و جائی دیگر میفرماید [که] ۵: «بِأَيِّ بُنَى، أَقِمِ الصَّلَاةَ وَآمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ» و این در حق نبی حکیمست که ولی [کامل]<sup>۶</sup> نباشد و یا حکیم باشد بی نبوت. و اما<sup>۷</sup> «وَأْمُرْ أَهْلَكَ» خاصه مصطفی است، صلی الله علیه وآله وسلم، که امر و فرمان بندگی حق با بندگان دانا فرمود که صدیقانند و جنس ایشان، و تحمل فرمود تا قدرت ظهور نمود و تنزیل آمد. با وجود آنکه حقیقت ولایت با رسالت داشت، ملامت میدید، که ولایت در نبوت مخفیست. بی ملامت خلق حقیقت رسالت پیدا نمیشود و چون در رسالت استقامت یافت، به ولایت صورت ملامت هست و ملامت نیست. چرا که اصل خاطر با [محرمان]<sup>۹</sup> دارد و با بیگانگان به زبان میگوید. از آنست که گفت<sup>۱۰</sup> بعد از [من]<sup>۱۱</sup> نبی نباشد (۱۰۰۴). و لقمان (۱۰۰۵) حکیم بود و رسالت و ولایت نداشت. به پسر خود گفت که «وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ». او را به خاصان نه بلکه به جمهور<sup>۱۲</sup> خلائق تعلیم<sup>۱۳</sup> به<sup>۱۴</sup> امر و نهی فرمود<sup>۱۵</sup>. یعنی حکیم صورت مُعَالَجَتِ [بدن]<sup>۱۶</sup> داند و بدنی صورت دل و جانست و راه بمعنی نبرد و به اهل حق<sup>۱۷</sup>. پس فرمود او را<sup>۱۸</sup> که «وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ»<sup>۱۹</sup>، یعنی امر همه<sup>۲۰</sup> کن و اول خود نماز بگذار<sup>۲۱</sup> و امر کن و در حق مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، فرمود که «وَأْمُرْ أَهْلَكَ». نفرمود که<sup>۲۲</sup> «أَقِمِ الصَّلَاةَ وَآمُرْ» بالصلاة، که در حق [حضرت]<sup>۲۳</sup> خواجه [صلی الله علیه وآله وسلم]،<sup>۲۴</sup> آمده بود که «لِيَتَفَرَّقَ اللَّهُ مَا قَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ». و نوح (۱۰۰۶) نبی [بودی]<sup>۲۵</sup> بی کمالی ولایت، که اهل خود را نمیشناخت، که در حق فرزند او آمد «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» (۱۰۰۷) و دعای بد در حق اُمت خود کرد<sup>۲۶</sup>. و شیخ [العارفین و]<sup>۲۷</sup> العاشقین، شیخ ابی محمد روزبهان، قدس الله روحه العزیز، ولی بود [و]<sup>۲۸</sup> نبوت در و مخفی بود. ازین جهت فرمود که «قُلْ اللَّهُ<sup>۲۹</sup> ثُمَّ دَرَّهُمْ» و شرح این در شرح کنزالدقائق

- 
- (۳) درمل: «لانسالك». (۴) درمل: «ولی نبیت». در مع ۲: «در شان نبی و لیست». (۵) [که] از مع ۲ و مل.  
(۶) [کامل] از مع ۱، مع ۳ و مل. در اصل: «کاملی». (۷) درمل: «و بیان». (۸) «امرو» درمل نیست. (۹) [محرمان] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «محرمان». (۱۰) درمل: «که فرمود که». (۱۱) [من] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۱۲) درمل: «و او را نه با خاصان بلکه با جمهور». (۱۳) «تعلیم» در مع ۲ نیست. (۱۴) «به» درمل نیست. (۱۵) در مع ۱: «نمود». (۱۶) [بدن] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بدان». (۱۷) درمل: «نبرد اهل حق». (۱۸) «او را» درمل نیست. (۱۹) [و نه... المنکر] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۲۰) درمل: «بهمه». (۲۱) در مع ۱: «بگذار». (۲۲) «که» درمل نیست. (۲۳) [حضرت] از مل. در اصل، مع ۲ و مع ۱ نیست. (۲۴) «صلی... سلم» از مل و مع ۲. (۲۵) [بودی] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «بود». (۲۶) درمل: «کر». (۲۷) [العارفین و] از مل. در اصل، مع ۱ و مع ۲ نیست. (۲۸) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۹) در مع ۱: «قل اللهم».

بطلب. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۳</sup>.

## رسالة٤ آخری<sup>۱</sup> رسالة٤ سی و نهم

بدان که چون دولت الهی همراه [سالک]<sup>۲</sup> طالب باشد، اولی حال<sup>۳</sup> نوری از آتش محبت که آنرا عشق مجازی (۱۰۰۸) [خوانند]<sup>۴</sup>، در سالک پیدا شود<sup>۵</sup> [و]<sup>۶</sup> به نظر پیر دانا پرورده شود و در [و]<sup>۷</sup> مشرب (۱۰۰۹) حکمت پیدا شود به تقوی<sup>۸</sup> تقوی و پاکی<sup>۹</sup>. پس این شخص حکیمی باشد بینا. بعد از آن، نور رسالت در جان او تابد [و]<sup>۱۰</sup> گویا شود [و]<sup>۱۱</sup> چون نور ولایت در حکمت قرار گرفت و از عالم غیب بینا شد و به محل خود گویا شد، عشق حقیقی (۱۰۱۰) تاختن آرد و حکمت و رسالت را استقامت دهد. بعد از آن شخص را عارف گویند در همه عالمها، یعنی شریعتش بکمال (۱۰۱۱) باشد و طریقتش مُنَوَّر باشد که جانب حکمت بیند و در بحر حقیقت سیر تواند کرد که<sup>۱۲</sup> غرق نشود و حیات جاوید درین حال باشد. و هر که بدین حال مشرف شود، ارواح انبیاء و اولیاء آرزومند دیدار او باشند. ولیکن<sup>۱۳</sup> تحمل بسیار میخواهد در اول حال تا حکمت قرار گیرد، که هر جا که تحمل پیدا شد، گنج حقیقی مکان یافت. والسلام<sup>۱۴</sup>.

## رسالة٤ آخری<sup>۱</sup> رسالة٤ چهلم

قال النبی، صلی الله علیه وآله وسلم<sup>۲</sup>، «الْبَلَاءُ مُؤَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ.» بلا محبت و عشق قدیمست و روی در مُخَدَّث (۱۰۱۲) دارد و در مُخَدَّث سر قدیم هست و آن آسرار در جان انبیاء و اولیاء سر بر میزند. و در شرح الکنوز گذشته است معنی «إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ أَدَمَ» (۱۰۱۳) الی آخره<sup>۳</sup>، و آلا این بلا که عشق کَلَسْت در جان حضرت سید [انبیاء]<sup>۴</sup> و اولیاء،

(۳۰) در مع ۲: «و صلی الله علی حیر خلقه محمد وآله وسلم».

- (۱) «رسالة٤ آخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رسالة». (۲) [سالک] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۳) «حال» در مع ۱ نیست. (۴) [خوانند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «خواهند». (۵) در مع ۱: «پیدا آید». (۶) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۷) [و] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «آن». (۸) در مع ۱: «و بنقوت». (۹) در مع ۱: «پاکی و تقوی». (۱۰) [و] از مع ۱. (۱۱) در مل: «و». (۱۲) در مل: «والا». (۱۳) در مل: «والحمد لله رب العالمین».

(۱) «رسالة٤ آخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رسالة». (۲) در مع ۱: «حدیث». (۳) در مع ۲: بجای «الی آخره»: «و نُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِينَ». (۴) [انبیاء] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: ناخوانا.



صلی الله علیه وآله وسلم، استقامت یافت و در بعضی<sup>۵</sup> انبیاء متحرک میشد و مستقیم نمیگشت<sup>۶</sup> و<sup>۷</sup> در حضرت خواجه، صلی الله علیه وآله وسلم، قرار گرفت و این<sup>۸</sup> سیر بر مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، غلبه نکرد، بلکه<sup>۹</sup> مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، بر آن<sup>۱۰</sup> غالب گشت و از دیوانگی محفوظ ماند<sup>۱۱</sup> که ولی نبی<sup>۱۲</sup> بود. و چهل<sup>۱۱</sup> سال عظمت عشق در زاویه عصمت و طهارت نگاه داشت. لابد چون ناطق [شد]<sup>۱۳</sup>، این آیت در بیان حال او نازل شد که «وَمَا يَطِّقُ مِنَ الْهَوَىٰ»، که عشق فرمان برادر آن سید عالمیان شد؛ از آن جهت از بلای دل سیر نمیگشت<sup>۱۴</sup>. اهل صورت [پندارند]<sup>۱۵</sup> که بلا از خلق میدید. تو این لذت وقتی بیایی که معشوق عاشق<sup>۱۶</sup> توشود و عشق در فرمان تو باشد. اگر این سخنان در گوش تو [در]<sup>۱۷</sup> نیاید، عجب نباشد که نرگس جادوی آن دلفریب بر تو غمزه نزد. تو چه دانی که چه<sup>۱۸</sup> سرها در بلای محبتت؟ و چون این بلا و ملامت سیر<sup>۱۹</sup> در انبیاء تمام [کرد]<sup>۲۰</sup>، در حضرت امام الاتقیاء<sup>۲۱</sup>، علی مرتضی به خدمتگاری سربنهاد (۱۰۱۴) و شادمان شد، که مقام خود دید. و چون آن جام از آن می حیات [کلی]<sup>۲۲</sup> یافت، میخواست که اولاد و اجسای<sup>۲۳</sup> او<sup>۲۴</sup> [را]<sup>۲۵</sup> از آن [جام]<sup>۲۶</sup> نصیبی [باشد]<sup>۲۷</sup>. رجوع به حضرت انیس غربا و ساقی اهل بلا و شمع شبستان مشهد فنا حسین کربلا فرمود و این دولت به وی ارزانی داشت<sup>۲۸</sup>. و این زمان از جام مالامال آن ساقی دوران اهل ملامت شراب محبت مینوشد. نقلست که هرکه رنجی و بلائی صوری داشتی و [حاجتی میخواستی]<sup>۲۹</sup> به زیارت نجف (۱۰۱۵) میشد و از روح حضرت شاه نجف، امیرالمؤمنین علی، علیه السلام<sup>۳۰</sup>، حاجتش روا میشد. یک نوبت به عادت هرساله<sup>۳۱</sup> جماعتی<sup>۳۲</sup> رفتند و حاجتشان روا نشد. یکی از آن قوم در خواب دید که حضرت سید عالمیان محمد، صلی الله علیه وآله وسلم، فرمود که آنچه در زیارت امیر بر شما کشف میشد، حوالت به امیرالمؤمنین حسین است<sup>۳۳</sup>. بدان جانب رفتند. در حال نابینا بینا گشت و این نقل صحیحست. و تا تو از خود تیرا نکنی واقف این رمز نشوی، که این سیر عشقت و به گفت<sup>۳۴</sup> و گو راست نیاید. والسلام.

- 
- (۵) در مل و مع ۲: «بعضی». (۶) در مل: «نمی شد». (۷) «و» در مل نیست.  
 (۸) در مل: «و». (۹) در مع ۱: «بر او». در مل نیست. (۱۰) در مل: «و دیوانه نشد».  
 (۱۱) در مع ۱: «چهل». (۱۲) [شد] از مع ۱، مع ۲ و مل.  
 (۱۳) [پندارند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل نامشخص. (۱۴) [در] از مل. در اصل، مع ۱ و مع ۲ نیست.  
 (۱۵) «چه» در مع ۱ نیست. (۱۶) در مع ۱ ناخوانا. (۱۷) [کرد] از مع ۱، مع ۲ و مل.  
 در اصل: «گردد». (۱۸) در مع ۱: «امام المتقین». (۱۹) [کلی] از مع ۱. در نسخه های دیگر:  
 «کل». (۲۰) در مل: «احیا». (۲۱) «او» در مل نیست. (۲۲) [را] از مع ۱.  
 (۲۳) [جام] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «شربت». (۲۴) [باشد] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «بباند».  
 (۲۵) در اصل: «رجوع به حضرت فرمود و این انیس غربا و ساقی اهل بلا و شمع شبستان مشهد فنا حسین کربلا و این ارزانی داشت». (۲۶) [حاجتی میخواستی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «حاجتش خواستی».  
 (۲۷) «علیه السلام» در مل نیست. (۲۸) در مل: «بر عادت هرساله». در مع ۲: «عادت هرسال».  
 (۲۹) در مع ۱: «جمعی». (۳۰) در مل: «حوالت بحسین است». (۳۱) در مل: «و در گفت و گو».

## رسالة أخرى<sup>۱</sup> رسالة جهل ویکم

[بیت]<sup>۲</sup>:

عَجَبًا لِمُجِبِّ كَيْفَ يَنَامُ! كُلُّ نَوْمٍ عَلَيَّ الْمُجِبِّ حَرَامٌ. (۱۰۱۶)  
عجب از عاشقی که خواب کند! خواب بر عاشقان شدست<sup>۳</sup> حرام.  
چون خلیل، علیه السلام، دم از عشق میزد و<sup>۴</sup> در خواب رفت، غیرت جمال ربوبیت که پرورش معانی و حقایق می‌دهد، چون هدهد که از چشم سلیمان غایب شد، به عذابش وعده داد (۱۰۱۷). بر خلیل امر به ذبح<sup>۵</sup> کرد تا غایب نگردد (۱۰۱۸). سلیمان، علیه السلام، با هدهد گفت: عذابت کنم و<sup>۶</sup> یا نیست کنم<sup>۷</sup> و<sup>۸</sup> یا [خبری]<sup>۸</sup> از سلطان روح بیاوری. و حق، تعالی، با خلیل، علیه السلام، حکم مطلق [کرد]<sup>۹</sup> به ذبح، و تأویل این در کتاب شرح الکنوز طلب کن اگر دم از عاشقی میزنی و تعبیر می‌طلبی. و السلام<sup>۱۰</sup>.

## رسالة أخرى<sup>۱</sup> رسالة جهل و دوّم

ای عزیز! چون سالک مجرد قدم در عالم صورت نهد که اهل صورت آنرا صورت می‌بینند، حق، تعالی<sup>۲</sup>، را لطفی و قهریست که پرورده [نار]<sup>۳</sup> محبتست که در عالم ربوبیت سلطنت دارد [و]<sup>۴</sup> هر مدتی که عالم ازین هردو غافل شود، یعنی کتاب سابق و محبت انبیاء و اولیاء در آن زمان اثر نکند در جان آن قوم، از پرده روحانی در عالم جسمانی تجلی نماید و این قوم، چونکه صورت نورانی در گسوت حیوانی مشاهده نکرده باشند و به بازی و بی حاصلی و نهو عمر در مساجد و در صوامع به سر برده باشند و در صورت جاه همه مقامات تلف کرده، انبیاء و اولیاء را همچون خویش بلکه ناقصتر دانند و ببینند. انبیاء به امر معروف و نهی منکر مشغول شوند. بعضی که ایشانرا هستی صورت در وجود باشد، یعنی از آن دود ببینند که در نارست، سر به فرمان انبیاء نهند<sup>۵</sup> و ندانند که سر به حق نمینهند (۱۰۱۹). درین قوم که فرمان حق تیرده باشند نظری بنابند<sup>۶</sup> و عاق شوند اگرچه

(۱) «رسالة اخرى» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) [بیت] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۳) در مع ۱: «شده است». (۴) «و» در مع ۱ نیست. (۵) در مل: «ذبح». (۶) در مع ۲: «گردانم». (۷) «و» در مل نیست. (۸) [خبری] از مع ۱، مع ۱ و مل. در اصل: «چیزی». (۹) [کرد] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «کردند». (۱۰) در مع ۲: «وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم».

(۱) «رسالة اخرى» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) «ای عزیز» در مع ۱ نیست. (۳) «حق تعالی» در مع ۱ و مع ۲ نیست. در مل: «تعالی» نیست. (۴) [نار] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «نار». (۵) [و] از مع ۱. (۶) «در» در مل و مع ۲ نیست. (۷) در مع ۱: «نهند». (۸) در مل: «نظر قهری درآید».

از علماء و مشایخ و زهاد باشند. چون طاعت پرست باشند نه حق پرست و حق را نشانند، به سبزه برآیند و مردود ابدی شوند که توبت بگذرد این قوم نظر نمایانندازند. و آنها که آلوده طُرُق (۱۰۲۰) نباشند و از هستی نفس گذشته باشند، رحمت و لطف مایل ایشان شود و این قوم کم میباشند. بیشتر [مردود میشوند] <sup>۱</sup>. و ظهور اولیاء نشانش آنست که بی امر و گفت و گو، ایشان به هر مُلک و دیار که قدم نهند دوستان و یاران که مدت مدید دوستی ورزیده باشند، بی اختیار از یکدیگرشان <sup>۱</sup> [فُرُقت] <sup>۱۱</sup> (۱۰۲۱) در میان افتد و ندانند که [چه] <sup>۱۲</sup> شده است و به خُبث (۱۰۲۲) و غیبت یکدیگر مشغول شوند. اکنون پیش از قیامت انصاف بده که از کدام قومی. زنهار و [صد] <sup>۱۳</sup> هزار زنهار که نیک تأمل کن درین نکته ها و هیچکس را ناقص و نادان مبین تا کان قهر و لطف شوی. آن وقت [تو] <sup>۱۴</sup> نیز چنین فریاد و زاری کنی و کس به حالت نیفتد مگر اندکی. و این سلوک در راه عشق توان کرد. چون در بیان لطف و قهر شمه ای گفته شد، در بیان علم و [جهل] <sup>۱۵</sup> اشارتی چند فهم کن <sup>۱۶</sup>. بدان که اهل علم زود در عالم انصاف درآیند <sup>۱۷</sup> اگر حسدشان گلو نگیرد، و چون درآیند و <sup>۱۸</sup> [قدم طلب] <sup>۱۹</sup> ثابت دارند، در حال <sup>۲۰</sup> به مراد رسند و بازگردند. و اگر مشایخ بی علم و صوفیانی بی علم و عمل بیایی، چشم نیکی از آن قوم مدار، که خود را نمیشناسند. چون دیگری را بشناسند؟ یعنی اگر اهل علمی به دیاری درآید، در صحبت علمای آن مُلک او را بشناسند و بدانند، زیرا <sup>۲۱</sup> که مرتبه او پیداست، و حال آنکه مرتبه اهل ولایت به گفت و گو نتوان دانست و بر علماء پوشیده [است] <sup>۲۲</sup>، چه جای اهل جهل؟ و بیش ازین نمیتوانم که به عبارت آورم، و الا در کتاب شرح کنز الدقائق در نظم تفصیل <sup>۲۳</sup> این گفته شود، ان شاء الله. به روی رادت مطالعه [کن] <sup>۲۴</sup> که دانم که حیات ابدی یابی. والسلام.

## رسالةٌ اُخری<sup>۱</sup>

### رسالةٌ جهل و سؤم

در معنی <sup>۲</sup> «الْمُخْلِصُونَ عَلَيَّ خَطَرَ عَظِيمٍ». بدان که در هر قرن که انبیاء را ملامت کنند و

(۹) [مردود می شوند] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «مردودی شوند». (۱۰) در مل: «با یکدیگرشان».

(۱۱) [فُرُقت] از مع ۱ و مل. در اصل: «فرقه». در مع ۲: «جدایی».

(۱۲) [چه] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۱۳) [صد] از مع ۱ و مع ۲. (۱۴) [تا] از مع ۱، مع ۲ و مل.

(۱۵) [جهل] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «جهر». (۱۶) در مل: «چند بدان». (۱۷) «درآیند» در

مل نیست. (۱۸) «و چون درآیند و» در مل نیست. (۱۹) [قدم طلب] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل:

«طلب و قدم». (۲۰) در مل: «و در حال». (۲۱) «زیرا» در مل نیست. (۲۲) [است] از

مع ۱، مع ۲ و مل. (۲۳) در مع ۱: «بتفصیل». (۲۴) [کن] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «نمای».

(۱) «رسالة اُخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) «در معنی» در مل نیست.

اولیاء را بینند و نشناسند و جفا کنند و اولیاء نیک خواه ایشان باشند و قوم آن زمان به ستیزه و بغض و کین<sup>۳</sup> مشغول شوند. حق، سبحانه و تعالی، برایشان بگمارد سلطان<sup>۴</sup> [سخت دلی] تا کینه درویشان از ایشان بکشد<sup>۵</sup> (۱۰۲۳). از اینجاست که [حضرت] العاشقین و العارفين، شیخ ابی محمد روزبهان میفرماید که «الْمُلْكُ وَ التُّبُوَّةُ تَوَامَانِ» (۱۰۲۴). و این فقیر از نوح و صالح (۱۰۲۵) و یونس و دیگر پیغمبران نمیگویم، که از پیر [خود]<sup>۸</sup> قطب العارفين و سید الافراد، سلطان اولیاء، مُحَبِّ و محبوب مصطفی و مرتضی، پیر مرتضی علی اصفهانی، ساکن اردستان، خبر میدهم که چون همای ولایت او از عالم هدایت [سایه]<sup>۹</sup> بر سر عالمیان گسترانید و باز<sup>۱۰</sup> هَمَّتِ آن پادشاه فقرا چشم عنایت<sup>۱۱</sup> بر جهانیان انداخت<sup>۱۲</sup>، شفقت به جانب<sup>۱۳</sup> عراق بیشتر داشت به حکم «حُبِّ الوَطَنِ مِنَ الْاِيْمَانِ» (۱۰۲۶)، اصفهان از شهر سبا (۱۰۲۷) مسموتر گشت. چون حضرت پیر را شناختند و بی ادبانه با او زیست میکردند، حق، تعالی، در دل سلطان وقت انداخت و کرد آنچه کرد (۱۰۲۸). و صلی الله علی محمد وآله وسلم<sup>۱۴</sup>.

## رسالة أخرى<sup>۱</sup> رسالة جهل و چهارم

بدان که عشق عاشق و عشق معشوق که دو مینماید یکیست و از عالم ظهور به عالم غیب میروود<sup>۲</sup> با یکدیگر جلوه میکنند<sup>۳</sup> و عاشق و معشوق را [با یکدیگر]<sup>۴</sup> اتحاد قلبی پیدا میشود و صورت عاشق و معشوق حجاب عشق<sup>۵</sup> می شود. [و] اگر درین حال پیر دانا<sup>۶</sup> که پرورده عشق باشد، [آن یک دونمای (۱۰۲۹) نباشد]<sup>۷</sup> که عقل کاملش گویند، ثمره ای از<sup>۸</sup> آن پیدا نشود که پیدا ناپیدا میشود و ناپیدا پیدا شود<sup>۹</sup>. و بسیار کس بدین دولت میرسند و فایده ای نمیابند، [از]<sup>۱۰</sup> بهر آنکه اول علم میباید [و]<sup>۱۱</sup> آنگاه<sup>۱۲</sup> عمل. و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله

(۳) درمل و میج ۲: «بکین و بغض». (۴) درمل و میج ۲: «سلطانی». (۵) [سخت دلی] از میج ۱. دراصل: «سخت». در میج ۲: «سخت دل». (۶) درمل: «بستانند». (۷) [حضرت] از میج ۱. در میج ۲ و مل: «شیخ». (۸) [خود] از میج ۱، میج ۲ و مل. (۹) [سایه] از میج ۱، میج ۲ و مل. (۱۰) درمل: «و سایه بان». (۱۱) «چشم عنایت» درمل نیست. (۱۲) درمل: «فقرا بر جهانیان گسترانیده شد». در میج ۱: «فقرا چشم عنایت بر جهان انداخت». (۱۳) درمل: «عنایت بر جانب». (۱۴) «وصلی... سلم» درمل نیست.

(۱) «رسالة أخرى» در میج ۲ نیست. درمل: «رساله». (۲) «و» درمل نیست. (۳) درمل: «میکنند». (۴) [با یکدیگر] از میج ۱، میج ۲ و مل. (۵) [و] از میج ۱. (۶) درمل: «پیری دانا». (۷) «آن... نباشد] از میج ۱. در اصل و میج ۲: «در میان آن یک دونمای نباشد». درمل: «در میان آن یکی دونمای نباشد». (۸) درمل: «در». (۹) در میج ۱ و میج ۲: «میگردد». درمل: «میشود». (۱۰) [از] از میج ۱. در اصل، میج ۲ و مل نیست. (۱۱) [و] از میج ۱. در اصل، میج ۲ و مل نیست. (۱۲) در میج ۱: «آخر». درمل: «آنگاه». در میج ۲: «آنکه».

## رسالةُ أُخرى<sup>۱</sup> رسالةُ جهل وبنجم

قال النبي، صلى الله عليه وآله وسلم: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَتَعْنَى فِيهِ مَلَكٌ مَقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ.» حضرت مصطفیٰ<sup>۲</sup>، صلى الله عليه وآله وسلم، میفرماید که وقتیست مرا<sup>۳</sup> با حضرت حق<sup>۴</sup> که مَلَكٌ مَقْرَبٌ و نبی مرسل در آن وقت<sup>۵</sup> در نمیگنجد، یعنی وقتی در من در میآید که با تمام اشیاء رحمت میکنم و امر و نهی هیچ شیئی در خاطر من در نمیآید که همه را در مقام خود استقامت یافته ببینم. و گواه این حالت که [حضرت]<sup>۶</sup> حق، سبحانه و تعالی، میفرماید [که]<sup>۷</sup> «وَلَا حِرَّةٌ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى» که سلطانُ المحققین، پیر مرتضیٰ علی صوفی اردستانی در معنی این<sup>۸</sup> چنین فرمود که آخرت در آن حال بود که حضرت خواجه، صلى الله عليه وآله وسلم، چند روز فرمود که جبرئیل نیامد و منافقان طعنه زدند (۱۰۳۰). «خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى» در آن وقتست و نکته های غریب درین حال هست و در شرح کنز اشارت بدان رفته. و در شب یکشنبه آخر رجب [المرجب]<sup>۹</sup> سنهٔ اربع و ستین و ثمانمائه (۱۰۳۱) [ندانی]<sup>۱۰</sup> شنیدیم که از عالم غیب آمد که جمیع انبیاء، صلوات الله عليهم اجمعین، چون به مقامی رسیدند که مَلَكٌ یعنی جبرئیل برایشان منکشف شد، درین حال کبریائی در ایشان پیدا شد، اِلَّا سرور فقرا، محمّد مصطفیٰ، صلى الله عليه وآله وسلم، که گفت: «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مُسْكِنًا». پس این معنی محکم شد که «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ» یعنی مرا وقتی باشد<sup>۱۱</sup> که ذات را در همهٔ ذرات ببینم و آن وقتی باشد که عاشق خشنود باشد [به جمال]<sup>۱۲</sup> دوست و هیچ خواهش در دل عاشق نباشد و معشوق در همه ذرات با کمال هستی پیش عاشق سجود آورد. تمامی معنی «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ» آنست که مرا مادام وقتیست که در آن وقت جبرئیل و رسالت در نمیگنجد. «وَلَا حِرَّةٌ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى» این معنی دارد. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱۳</sup>

۱۳) در مع ۱: «وصلى الله على محمد وآله وسلم». «وصلى الله على خير خلقه محمد وآله وسلم» در مل نیست.

۱) «رسالةُ أُخرى» در مع ۲ نیست. در مل: «رسالة». ۲) در اصل: «حضرت حضرت مصطفیٰ». ۳) در مع ۱: «مرا وقتی است». ۴) «با حضرت حق» در مل نیست. ۵) «در آن وقت» در مل نیست. ۶) [حضرت] از مع ۱ و مع ۲. ۷) [که] از مع ۱. ۸) در اصل، مع ۲ و مل نیست. ۹) (۸) در مل: «آن». ۱۰) [ندانی] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بدایى». ۱۱) (۱۱) در مع ۱: «است». ۱۲) [بجمال] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «بوصال». ۱۳) در مع ۲: «وصلى الله على محمد وآله وسلم».

## رسالةُ أُخرى<sup>۱</sup> رسالةُ جهل و ششم

قال الله تعالى: «وَقُلْنَا حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.» (۱۰۳۲) ملك كريم<sup>۲</sup> حسن صورتست که فرق نمیکند میان انسان و حیوان<sup>۳</sup>، یعنی صورتِ رسالت [بر] عوام نازلست و معشوق مجازی رزق خلاقست و عاشق مجازی که فرق [ننواند]<sup>۴</sup> کرد و نتواند<sup>۵</sup> شناخت حسن حقیقی در صورت انسان، چنانکه یوسف، علیه السلام، حسن او رزق اهل مصر بود و رزق زلیخا (۱۰۳۳) بود (۱۰۳۴) و زنان در حق او گفتند که «مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ»<sup>۶</sup> و در حق مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، مَلَكِ کریمست که جنس معنی و صورتست و نسبت<sup>۸</sup> [با او]<sup>۱</sup> ملامت و ایذاء می‌فزدند<sup>۱۰</sup>. اینست که بعد از مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، قطع رسالت شد، که گواهان ابن خواجه اولیاند و [زمانرا]<sup>۱۱</sup> قرار<sup>۱۲</sup> به اولیاست و اهل محبت و ملامت و نصیحت ایشان جنس خلق نیست. و [ازینست]<sup>۱۳</sup> که اولیاء با خاصان گویند و با اهل فنا آمیزش فرمایند و به نسبت مشایخ صورت و علمای صورت و شیادان و چابلوسان و صومعه‌نشینان و خودنمایان و شعرا که شعر ایشان به مذاق اهل هزل و اهل فسق باشد و مشهور باشد، از مَلَكِ کریمست و نُصح اهل تصوف و ارباب ملامت که در گوش اطفال راه ندارد، از مَلَكِ کریمست<sup>۱۴</sup> والسلام<sup>۱۵</sup>.

## رسالةُ أُخرى<sup>۱</sup> رسالةُ جهل و هفتم

قال النبى، صلی الله علیه وآله وسلم، «لَا تَفْضُلُونِي عَلَى يُؤُنْسَ بْنِ مَتَّى» (۱۰۳۵). [يُونُس]<sup>۳</sup>، علیه السلام، از اهل ملامت بود. [ازین بود]<sup>۴</sup> که حضرت سید ققرا، محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، فرمود که [تفضیل مدهید]<sup>۵</sup> مرا بر بردارم یونس که او از امت خود جفا

- ۱) «رسالة اُخرى» در مج ۲ نیست. در مل: «رساله». ۲) «ملك كريم» در مج ۱ نیست. ۳) در مل و مج ۲: «حیوان و انسان». ۴) [بر] از مج ۱، مج ۲ و مل. ۵) [ننواند] از مج ۱ و مج ۲. در اصل و مل: «ننواند». ۶) در مل: «ننواند». ۷) در مج ۱: «ما هذا الا ملك كريم». ۸) «نسبت» در مل نیست. ۹) [با او] از مج ۱ و مج ۲. در اصل: «او». در مل: «بروی». ۱۰) در مل و مج ۲: «ایذاء و ملامت می‌فزدند». ۱۱) [زمانرا] از مج ۱، مج ۲ و مل. در اصل ناخوانا. ۱۲) در اصل: «و قرآن». ۱۳) [ازینست] از مل، مج ۱ و مج ۲. در اصل ناخوانا. ۱۴) در مج ۲ و مل: «کريم باشد». ۱۵) «والسلام» در مج ۱ نیست.

- ۱) «رسالة اُخرى» در مج ۲ نیست. در مل: «رساله». ۲) در مج ۱ و مج ۲: «ابن». ۳) [یونس] از مج ۱، مج ۲ و مل. ۴) [ازین بود] از مج ۱، مج ۲ و مل. ۵) [تفضیل مدهید] از مج ۱. در اصل، مج ۲ و مل: «تفضیل مکنید».

دید. و یک معنی دیگر [آنکه]<sup>۶</sup> بزّی و بحری بود. اوّل در حرارت عشق آشناک (۱۰۳۶) شد و بعد از آن در آتش انداختند که تا چون سنگ ملامتش زنند، نورمحبّت از او پیدا شود. پس البته جنس محمّد باشد، علیهما الصلوة والسلام، که نبیّ ولی باشد. آهن که در آتش سرخ شد، چون [در] آب رود، آتش در او بماند. والسلام<sup>۸</sup>.

### رسالةُ أُخریٰ<sup>۱</sup>

#### رسالةُ جهل و هشتم

نقلست (۱۰۳۷) از بایزید (۱۰۳۸) که شبی گفت رسیدم به مقامی که مهتابی خوش بود و بارگاهی بس [عالی]<sup>۲</sup> و بس خالی. بنالیدم که، بارخدایا، مقامی بدین عزیزی چرا چنین خالیست؟ ندا آمد که ای بایزید، هرکس را درین<sup>۳</sup> منزل راه نیست؛ هرکس که طاقتِ بلائی ما دارد درین منزل جا دارد. بدان که آن بارگاه دل عارفست که صفا یافته است و غیر در آن راه ندارد، و ذکر این در کتاب شرح الکنوز بطلب. والسلام<sup>۴</sup>.

### رسالةُ أُخریٰ<sup>۱</sup>

#### رسالةُ جهل و نهم

بدان که مقاماتِ سالک نهایت ندارد تا<sup>۲</sup> وقتی که در حفظ و امان سیّد الاولین و الآخرین، محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، درآید، و حال آنکه بسیار کس به حضرت خواجه، صلی الله علیه وآله وسلم، رسند و ندانند و در بازند<sup>۳</sup>، از بهر آنکه کاری<sup>۴</sup> بی استاد کنند<sup>۵</sup>. اکنون [تمثیلی]<sup>۶</sup> چند بشنو، باشد که راه درین رمزبری. [ابراهیم]<sup>۷</sup>، علیه السلام، که نظریافت (۱۰۳۹)، در آسمان نگاه کرد و عکس حضرت خواجه، صلی الله علیه وآله وسلم، در آفتاب و ماه

(۷) [در] از مع ۱ و مع ۲.

(۶) [آنکه] از مع ۱، مع ۲ و مل.

(۸) در مع ۲: «وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم».

(۱) «رسالة اُخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) [عالی] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۳) در اصل:

«که درین». (۴) در مع ۲: «وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم».

(۱) «رسالة اُخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) در مع ۱: «و تا». (۳) در مل: «رسد و نداند

و در بازند». در مع ۲: «رسد و نشاسند و ندانند و در بازند». (۴) در مع ۱ و مع ۲: «کار». (۵) در مل:

«کنند». (۶) [تمثیلی] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «تمثلی».

(۷) [ابراهیم] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «ابراهیم».

دید. در خاک نگاه [کرد]؛<sup>۸</sup> شُبهه پیدا کرد در توحید الهی، و در شُبهه بود تا وقتی که در خواب دید که فرزند خود<sup>۹</sup> اسمعیل یا اسحق [را]<sup>۱۰</sup> قربان کن<sup>۱۱</sup>. هنوز وحی الهی بر روشن نمیشد. چون فرمان برداری بچته مینمود، حق، تعالی، نور محمد، صلی الله علیه وآله وسلم، در مَحَبَّت گسترانیده و در دیده اسحق [یا]<sup>۱۲</sup> اسمعیل<sup>۱۳</sup> بروجهی روشن به ابراهیم<sup>۱۴</sup> نمود و مَحَبَّت محمد، علیه الصلوة والسلام<sup>۱۵</sup>، در فرزند خود<sup>۱۶</sup> بدید، از دست نفس خود خلاص یافت. یعنی نفس که حجاب ابراهیم<sup>۱۷</sup> بود که آنرا [حیوانیه]<sup>۱۸</sup> گویند، قربان کرد، صاحب وحی شد. نقلست که شیخ صدرالدین شنوی اصفهانی (۱۰۴۰)، رحمة الله، تمام احادیث<sup>۱۹</sup> رسول، صلی الله علیه وآله وسلم، خوانده بود و<sup>۲۰</sup> در صحیح و غیر صحیح شُبهه داشت. مدتی مناجات میکرد و از حق، تعالی، درخواست میکرد که حضرت مصطفی را<sup>۲۱</sup>، صلی الله علیه وآله وسلم، در خواب ببیند. آخر این دولتش حاصل شد. از مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، اجازت خواست که حدیث [بخوانم]<sup>۲۲</sup> بنزد تو، یا محمد. حضرت خواجه، صلی الله علیه وآله وسلم، فرمود: به ولایت نظنن (۱۰۴۱) رو جائی که آنرا ظرق (۱۰۴۲) گویند و بابا احمد ظرقی (۱۰۴۳) را طلب کن و حدیث پیش او بخوان. شیخ چون از خواب بیدار شد، به ظرق رفت و بابا احمد طلب کرد، نمیافت. طریقیان گفتند هیچ احمد نامی که این قابلیت [داشته باشد]<sup>۲۳</sup> درین ولایت نیست. درویشی گفت [که]<sup>۲۴</sup> یک پیر شبان هست. احمد نام دارد [و اما]<sup>۲۵</sup> هیچ نخوانده است و صحرائیست (۱۰۴۴) و روز و شب با گوسفندان میباید. شیخ گفت بنمائید<sup>۲۶</sup>، شاید که او باشد. نماز شام میآمد و یک پشته هیزم بر پشت مبارک خود بسته بود و گله گوسفند<sup>۲۷</sup> در پیش داشت. شیخ در پیش رفت و حال خود عرضه کرد، و<sup>۲۸</sup> بابا احمد اجابت فرمود و انکار نکرد و هم آنجا هیزم بنهاد [و نشست]<sup>۲۹</sup> و پشت به هیزم<sup>۳۰</sup> باز زد<sup>۳۱</sup> و گفت: ای شیخ صدرالدین، بخوان و من سر در پیش میاندازم<sup>۳۲</sup>. هرگاه که سر برآرم<sup>۳۳</sup>: بدان که صحیح نیست و هرگاه [که]<sup>۳۴</sup> بجای خود سر بجنبانم، تو میخوان. شیخ فرمود

- (۸) [کرد] از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲: «نکرد». (۹) «خود» در مل نیست.  
 (۱۰) [را] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۱۱) در مع ۱: «قربان کند». (۱۲) [یا] از مع ۱ و مع ۲. در اصل: «تا». در مل نیست. (۱۳) «اسمعیل» در مل نیست. در مع ۲: «اسمعیل یا اسحق». (۱۴) در مل و مع ۲: «ابراهیم». (۱۵) در مع ۱: «صلی الله علیه وآله وسلم». (۱۶) در مل: «در اسحق». (۱۷) در مل: «ابراهیم». (۱۸) تصحیح قیاسی. در اصل، مع ۱ و مع ۲: «حیوانیت». در مل: «حیوانی». (۱۹) در مل: «حدیث». (۲۰) «و» در مل نیست. (۲۱) «را» در مل نیست. (۲۲) [بخوانم] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «بخونم». (۲۳) [داشت باشد] از مع ۱ و مع ۲. در اصل و مل: «دارد». (۲۴) [که] از مل و مع ۲. در اصل و مع ۱ نیست. (۲۵) [و اما] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «والا». (۲۶) «بنمائید» در مع ۱ نیست. (۲۷) در مل: «گوسفندان». (۲۸) «و» در مع ۱، مع ۲ و مل نیست. (۲۹) [و نشست] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۳۰) در مل: «بر هیزم». (۳۱) در مع ۱: «و هیزم را تکیه گاه خود نمود». (۳۲) در مل و مع ۲: «دارم». (۳۳) در مع ۱: «برآورم». (۳۴) [که] از مع ۱، مع ۲ و مل.



[که] ۳۵ آنچه صحیح بود چون میخواندم، سرمبارک از جای خود برنمیداشت و آنچه موضوع (۱۰۴۵) بود، سرمبارک برمیداشت. چون حدیث تمام بخواندم، برخاستم و گفتم<sup>۳۶</sup>: ای بابا احمد، چون دانستی نو این احادیث<sup>۳۷</sup> را؟ فرمود که حضرت خواجه، صلی الله علیه وآله وسلم، نشسته بود و سرمبارک در پیش انداخته و مرا تعلیم کرده بود که هرگاه که من سر [بردارم]<sup>۳۸</sup> تو بردار و چون سر بجنبانم، تو نیز [بجنبان]<sup>۳۹</sup>. شیخ وداع کرد و رفت.

ای عزیز، تو بدان که شیخ صدرالدین در آن وقت که حضرت مصطفی را، صلی الله علیه وآله وسلم، در خواب دید، اگر پیر پرور بودی، در بیداری جمال فقر بابا احمد مشاهده کردی و درخواست حدیث نکردی. به جمال حال مشغول شدی و دست از دامن بابا احمد [برنداشتی]<sup>۴۰</sup> تا زنده بودی [و]<sup>۴۱</sup> بدان قدر قناعت نکردی. و الا معذورت که عِلْم صورت سَدَى عظیمست هر چند که شیخ بزرگست کجا تا به کجا<sup>۴۲</sup>. و هم در آن ولایت قطب الاقطاب، شیخ زین الدین عبدالسلام کاموسی<sup>۴۳</sup>، قدس الله سره، مدتی مدید در صومعه نشست و [حاصلی]<sup>۴۴</sup> نداشت. شی بی بنالید. حضرت خواجه، صلی الله علیه وآله وسلم، [را]<sup>۴۵</sup> به خواب دید که فرمود<sup>۴۶</sup> [که]<sup>۴۷</sup> ای زین الدین، برخیز که از خلوت سودتوان یافت. طالب مردی باش. شیخ بیدار شد. صباح (۱۰۴۶) از خلوت بیرون آمد<sup>۴۸</sup> و روی در عالم نهاد<sup>۴۹</sup>. به درگاه شیخ<sup>۵۰</sup> شهاب<sup>۵۱</sup> الملة والدین عمر سهروردی، قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ العزیز<sup>۵۲</sup>، رسید و خود را بدو سپرد و از [دست]<sup>۵۳</sup> خود خلاص شد. و شیخ یوسف رازی (۱۰۴۷)، رحمة الله علیه، دوازده سال عشقبازی کرد با دختری تازی به عشق مجازی. چون به معشوق رسید، از ترس حق از سر آرزوی<sup>۵۴</sup> نفس بگذشت و رباب (۱۰۴۸) بر زمین زد و روی از دختر عرب بگردانید و در خرابه ای رفت و خوابش بگرفت. یوسف پیغمبر، علیه السلام، [را]<sup>۵۵</sup> به خواب دید. گفت<sup>۵۶</sup> ای یوسف رازی، من یوسف پیغمبر<sup>۵۷</sup>. خدای تعالی مرا به تو فرستاده<sup>۵۸</sup> که تو از من به این خصلت<sup>۵۹</sup> سبق<sup>۶۰</sup> (۱۰۴۹) بُردی<sup>۶۰</sup>، که من نزدیک بود که پیش زلیخا روم و به سخن

- 
- (۳۵) [که] از معج ۱ و مل. در معج ۲ نیست.  
 (۳۶) در مل و معج ۲: «سؤال کردم که». (۳۷) در مل: «حدیث». (۳۸) [بردارم] از مل. در اصل، معج ۱ و معج ۲: «برآورد». (۳۹) [بجنبان] از معج ۱. در اصل و معج ۲: «مجنبان». در مل: «مجنب».  
 (۴۰) [برنداشتی] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل: «برنداشتی». (۴۱) [و] از معج ۱، معج ۲ و مل. (۴۲) در مل: «کجا تا کجا». (۴۳) «کاموسی» تصحیح قیاسی. در اصل، معج ۲ و مل: «کاموسی». در معج ۱: «کاموسی». (۴۴) [حاصلی] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل: «حاصل». (۴۵) [را] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل نیست. (۴۶) در مل: «گفت». (۴۷) [که] از معج ۱. در نسخه های دیگر نیست.  
 (۴۸) در معج ۱: «برآمد». (۴۹) در مل: «کرد». (۵۰) «حضرت» در مل و معج ۲ نیست.  
 (۵۱) «شهاب» در معج ۱ نیست. (۵۲) در مل: «قدس الله روحه العزیز». (۵۳) [دست] از معج ۱، معج ۲ و مل. در اصل: «دوست». (۵۴) «آرزوی» در مل نیست. (۵۵) [را] از معج ۱. در اصل، معج ۲ و مل نیست. (۵۶) در مل: «که گفت». (۵۷) در معج ۱: «من پیغمبر خدایم». (۵۸) در معج ۱، معج ۲ و مل: «فرستاده». (۵۹) «باین خصلت» در مل نیست. در معج ۲: «بدین خصلت». (۶۰) در مل و معج ۲: «سبق بردی».

زلیخا فریفته شوم و تو خلاف من کردی. مبارکت باد! والا غِزّه مباح<sup>۶۱</sup> بدین یک نظر. چون بیدار گردی، برخیز و روی سوی مصر کن، و ذواتون مصری (۱۰۵۰) در سجاده نشسته. در پیش او به خدمت اقدام نمای<sup>۶۲</sup> تا وصال یابی. و ازین گونه مثال بسیارست. مقصود این فقیر آنست که ابراهیم<sup>۶۳</sup> خلیل، علیه السلام، به حال خود درماند که پیرنداشت و بازید به احوال خود رسید و صفای [خود]<sup>۶۴</sup> در خود دید و واقف حال خود نمیشد. و یوسف رازی به جمال دختر عرب مشغول بود نه به ذات حق، تعالی. از آن (۱۰۵۱) مدتی سرگردان بدوید و یوسف در خواب دید که جنس صورتست، که اگر به ذات حق مشغول بودی، در آن عشقبازی حضرت خواجه را، صلی الله علیه وآله وسلم، در خواب بدیدی و شیخ صدرالدین شنوی<sup>۶۵</sup>، رحمه الله، بابا احمد [طرقی]<sup>۶۶</sup> را نمیشناخت از بهر آن، باز [بر]<sup>۶۷</sup> سرقیل و قال رفت. و شیخ زین الدین عبدالسلام کاموسی<sup>۶۸</sup>، چون داعیه بندگی داشت نه شیادی و زراقی و خودفروشی، حضرت سید اصفیاء، محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، او را به مُراد حقیقی رسانید، والا تا در صومعه نشسته بود، فایده‌ای از آن نمیدید. اشارت<sup>۶۹</sup> این [تمثیل]<sup>۷۰</sup> و مقصودات کلی این رموز در شرح الکنوز طلب کن، و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم<sup>۷۱</sup>.

## رسالةُ أُخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ پنجاهم

بدان که قوت<sup>۲</sup> و ظهور حق چنانست که در حیوانات و جمادات اثر میکند و بنی آدم غافل از آنست، که [چوب]<sup>۳</sup> و حیوان دیدم که حرارت عشق درو یافت شد و چون آدمی عاشق باشد، یعنی دوستی کند با اسباب راه حق، حق تعالی، آشنا گرداند جماد و حیوان او را [و او را]<sup>۴</sup> به منزل رساند. و این کار کسیست که در عشق صادق و در نور روی دوست حیران باشد نه بر صورت معشوق، که هرگاه که به معشوق مشغول شود، عشق گریزان میشود و به درد نمیکشد. و شخص تا به

۶۱) در مل و مع ۲: «غره مشو».

۶۲) در مل و مع ۲: «ابرهیم».

۶۳) [خود] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل نیست.

۶۴) در مل: «بدیدی و صدرتستوی».

۶۵) [بر] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست.

۶۶) «کاموسی». در مع ۱: «کاموئی».

۶۷) [تمثیل] از مع ۱ و مل. در اصل و مع ۲: «تمثل».

۶۸) در مع ۱: «و صلی الله علی محمد وآله وسلم».

۶۹) در مع ۱: «و صلی الله علی محمد وآله وسلم».

۷۰) در مل: «و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین وسلم تسلیماً».

۱) «رسالةُ أُخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله».

۲) در مل: «قدرت».

۳) [چوب] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل نامشخص.

۴) [و او را] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست.

درد نرسد، عالمها برو کشف نشود و مقصود عشق آن باشد که شخص را نیست گرداند تا هستی عشق جمال نماید و دل [عاشق]<sup>۵</sup> را منور گرداند و عالم نیک و بد شود. والسلام<sup>۶</sup>.

## رسالهٔ آخری<sup>۱</sup> رسالهٔ پنجاه و یکم

«بسم الله الرحمن الرحيم». «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» (۱۰۵۲) «وَمَا آذُرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ» (۱۰۵۳). اگر طالب قدری، در ظلمات انسانی که شبست، دُزُر و جواهر<sup>۲</sup> ربانی که<sup>۴</sup> بر چشم شب زنده داران چون روز پیداست، طلب نماید. آن قوم که به قدروس خود قدر جمال محمد، صلی الله علیه وآله وسلم، شناخته اند، چنین میفرماید که آنچه شب قدرش میگویند اسرار محمدیست، صلی الله علیه وآله وسلم. «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» یعنی این جواهر ربوبیت در عرض محمدی، صلی الله علیه وآله وسلم، مخفیست و شما آنرا نمیدانید که «وَمَا آذُرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ». «لَيْلَةُ الْقَدْرِ» آن باشد که لحظه بلحظه نزول کند درو لطافت الهی، یعنی ملائکه و روح مصور شود [و]<sup>۵</sup> جز حضرت سید الفقراء، صلی الله علیه وآله وسلم، این دولت بکلی نیافت. و معنی «سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ» (۱۰۵۴) آنست که در ذات مبارک محمدی نزول ملائکه یعنی لطافت الهی و مصور شدن آن تا به قیامت خواهد بود و از اینجاست که دین مطهر آن حضرت، صلی الله علیه وآله وسلم، منسوخ نخواهد شد. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۷</sup>.

## رسالهٔ آخری<sup>۱</sup> رسالهٔ پنجاه و دوم

ای فرزند، یک ساعت گوش دل پیش آر و خود را میازار و در عالم جهل مرو و ستیزه پیشه مکن، که میخواهم که رمزی چند در کتاب شرح الکنوز در لباس شریعت ادا کنم و این کتاب را

(۵) [عاشق] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل نیست. (۶) «والسلام» در مع ۱ نیست؛ در مع ۲: «صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم».

(۱) «رسالهٔ آخری» در مع ۲ نیست. در مل: «رساله». (۲) «وما آذریک... القدر» از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل نیست. (۳) در مع ۱: «دُزُر و جواهر». در مل: «و دُزُر و جواهر». (۴) «که» در مل نیست. (۵) [و] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل نیست. (۶) «بکلی» در مع ۱ نیست. (۷) در مل و مع ۲: «والسلام».

(۱) «رسالهٔ آخری» در مع ۱ و مع ۲ نیست. در مل: «رساله».

که مرآة الافرادش نام<sup>۲</sup> نهاده‌اند، اگر در اینجا<sup>۳</sup> تاویل قرآن خواهم گفت، تحقیق (۱۰۵۵) بدان که کاغذ و قلم و مداد بلکه دست این فقیر [نیز]<sup>۴</sup> طاقت [نوشتن]<sup>۵</sup> [این رموز]<sup>۶</sup> نخواهد داشت، و حال آنکه هرشب غیرت رسالت حضرت سید العالمین محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، امر میفرماید که پرده این مقلدان و خودپرستان بدر، باشد که بعضی [باز]<sup>۷</sup> آیند از راه جهل. نه مراد بازاریان و روستائیانست<sup>۸</sup>، مقصود اهالی و موالی و مشایخ و علماء و زهاد و عُباد و امثالهمست. [دیگر باره]<sup>۹</sup>، خُلق محمدی، صلی الله علیه وآله وسلم، غلبه میکند و شفاعت میکند<sup>۱۰</sup> و وعده به قیامت میدهد<sup>۱۱</sup>. این فقیر آزار دوست نمیدارد اگر چه شفقت محضست، که دیدم در کتاب درویش عبدالرحمن [محمد]<sup>۱۲</sup> کاموسی<sup>۱۳</sup>، قدس الله روحه العزیز، که از [اکمل]<sup>۱۴</sup> قمراسست که در [دوره]<sup>۱۵</sup> او اقطاب و اوتاد (۱۰۵۶) پیش او کمر [به خدمت بسته بودند]<sup>۱۶</sup>. و<sup>۱۷</sup> این اشارت را عجب داری<sup>۱۸</sup>.

ای اخی، اگر توازین کوری برهی، بدانی که چه نعلهای [بازگونه]<sup>۱۹</sup> (۱۰۵۷) درین راه بر مرکب راستان و راست روان بسته‌اند (۱۰۵۸). تودر خوابی، بگذارتا بیدار شوی. باری، این محمد عبدالرحمن میفرماید که به حضرت شاه ولایت و سلطان هدایت و عالم اسرار بدایت و نهایت، کان صفا، علی مرتضی، کرم الله وجهه، رسیدم یعنی<sup>۲۰</sup> به روح بزرگوار او، و پرسیدم احوال ماضی. فرمود که ای اخی<sup>۲۱</sup>، زنهار که در بند آزار هیچ آفریده میباش که آنچه من در آخر کار دیدم در اول کار که از غایت محبت دین محمدی<sup>۲۲</sup>، صلی الله علیه وآله وسلم، کافران را میکشتم اگر میدیدم، خون از بیستی هیچ کافری بیرون نمی‌آوردم (۱۰۵۹)، با وجود آنکه هرکه به تیغ آن شاه درآمد، آن مردنش به از حیات نبود.

ای اخی، در بند آزار میباش، خصوص به غیبت<sup>۲۳</sup> هیچکس مشغول مشو، که این فقیر تحقیق کردم که خون ناحق و زنا و تصرف<sup>۲۴</sup> مال مردم و ظلم و ستم و امثال اینها، تدارک (۱۰۶۰) آن به امثال آن در دنیا یا در آخرت میشود و غیبت و بهتان هیچ خلاصی از آن نیست، الا آنکه<sup>۲۵</sup> غیبت. کننده پیش آن کس رود که غیبت برادر و یا غیر برادر پیش<sup>۲۶</sup> او کرده باشد، و<sup>۲۷</sup> او را از آن

- (۲) در مع ۲: «مرآت الافراد نامش». (۳) در مل: «اگر درین کتاب». (۴) [نیز] از مع ۱، مع ۲ و مل. (۵) [نوشتن] از مع ۲. (۶) [این رموز] از مل. در نسخه‌های دیگر: «آن». (۷) [باز] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل نیست. (۸) در مع ۱: «روستایان است». (۹) [دیگر باره] از مع ۱، مع ۲ و مل. در اصل: «دیگر باز». (۱۰) در مل و مع ۲: «میفرماید». (۱۱) در مع ۱: «میدهد بقیامت». (۱۲) در مع ۱: «عبدالرحمن محمد». در مع ۲ و مل: «محمد عبدالرحمن». «محمد» در اصل نیست. (۱۳) «کاموسی» تصحیح قیاسی. در اصل، مع ۲ و مل: «کاموسی». در مع ۱: «کاموسی». (۱۴) [اکمل] از مل. در اصل، مع ۲ و مع ۱: «کمل». (۱۵) [دوره] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «دور». (۱۶) [به خدمت بسته بودند] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «خدمت بستند». (۱۷) «(و)» در مع ۱ نیست. (۱۸) در مل: «عجب پنداری». (۱۹) [بازگونه] از مع ۱. در اصل، مع ۲ و مل: «بازگونه». (۲۰) «یعنی» در مل نیست. (۲۱) در مل: «که اخی». (۲۲) در مع ۱: «دین مصطفی». (۲۳) در مع ۱: «بیب». (۲۴) «تصرف» در مل و مع ۲ نیست. (۲۵) در مل: «الا که». (۲۶) در مل: «در پیش». (۲۷) «(و)» در مع ۱ نیست.

بازآورد و<sup>۲۷</sup> شاید که آن کس که [تو]<sup>۲۸</sup> پیش او خجست و غیبت<sup>۲۹</sup> کسی کرده [باشی]<sup>۳۰</sup> آن شنونده بمیرد یا به مُلکی دیگر رود و غیبت کننده خواهد که توبت<sup>۳۱</sup> کند بی حضور آن غیبت شونده<sup>۳۲</sup>. خواه در حضور خصم و خواه در خلوت<sup>۳۳</sup>، پیش<sup>۳۴</sup> خدای تعالی آن توبت<sup>۳۵</sup> قبول نیست و محالست که به توبت بی آنکه او را حاضر [کنی]<sup>۳۶</sup>، [تو]<sup>۳۷</sup> از آن گناه خلاص<sup>۳۸</sup> [توانی]<sup>۳۹</sup> یافت، خواه در دنیا و خواه در آخرت، که این گناه زادهٔ حسدست.

ای انخی<sup>۴۰</sup>، زنهار و صد زنهار که [بپرهیز]<sup>۴۱</sup> از قومی که از حسد غیبت کنند و فرصت نگه دار و خود را هلاک مکن که هروقت که مسکینی، فقیری، داعیه دارد که پیش درویشی رود و احوال راه [بپرسد]<sup>۴۲</sup>، ای بدبخت بی دولت، و<sup>۴۳</sup> تو او را به حسد از راه بپندازی. از یکی تا هزار هریک خونبست که کرده باشی. قَوْلُهُ تَعَالَى: وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ» (۱۰۶۱)، و تأویل این آیت در کتاب شرح الکتوز بطلب. و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله و سلم<sup>۴۴</sup>.

## رسالةُ أُخْرَى رسالةُ پنجاه و سوم

ای عزیز، بدان که هر که اسراف کند، مقبوض و دلتنگ شود و طیب روی از او بگرداند و داروی تلخش فرماید تا صحت یابد. هر که در توانائی قناعت کند، منتی طیب نکشد و محزون نباشد، بلکه طیب تجربه از او فراگیرد. و شخص میباید که در همه حال بر نفس خود قادر باشد تا حاجتش به توبه نباشد. تأویل این حکایت در کتاب کشف الارواح (۱۰۶۲) طلب کن تا بدانی که در آخرت انبیاء<sup>۱</sup> به چه سبب «نَفْسِي نَفْسِي» میگویند<sup>۲</sup> و حضرت خواجه، صلی الله علیه وآله

(۲۸) [تو] از مل. در اصل، مع ۱ و مع ۲ نیست.

(۳۰) [باشی] از مل. در اصل و مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۳۱) در مع ۱: «توبه».

(۳۲) در اصل و مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۳۳) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۳۴) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۳۵) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۳۶) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۳۷) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۳۸) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۳۹) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۴۰) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۴۱) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۴۲) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۴۳) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۴۴) در مع ۱: «باشد». در مع ۲: «باشند».

(۱) «انبیاء» در مع ۱ نیست. (۲) در مع ۱: «گویند».

وسلم، به چه قدرت شفیع جمیع مخلوقاتست. البته سعی بکن و کتاب کشف الارواح به دست آور تا بدانی که علم و حکمت چون باشد. وصلی الله علی محمد وآله وسلم<sup>۴</sup>. نظم<sup>۴</sup>:

سرافرازیت باید در قیامت	ملا مت کش، ملا مت کش، ملا مت.
وگرداری هوای نقش و صورت،	نبینی در قیامت جز گدورت.
چومردان روی در قید بلاکن،	نمک در چشم شوخ (۱۰۶۳) بیوفا کن.

## [رسالةُ أُخریٰ] ۱

### رسالةُ پنجاه و چهارم

«هُوَ الْفَتْاحُ» (۱۰۶۴). مرغ همت در پی طعمهٔ تحبّت که غذای دلست دائماً در پروازست و طلب مکان و آشیان اصلی دارد، به حکم «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيْمَانِ»، و حال آنکه [وطنی]<sup>۲</sup> که تعلق به ایمان دارد، در دنیا و آخرت نیست، که عشق لامکانیست (۱۰۶۵)، به حکم ضرورت در دل دوستان آرام میاید<sup>۳</sup>. ان شاء الله که توفیق رفیق بوده باشد. وصلی الله علی محمد وآله وسلم<sup>۴</sup>.

## [رسالةُ أُخریٰ] ۱

### رسالةُ پنجاه و پنجم

«هُوَ الْفَتْاحُ». عزیزان بجمع سلام بخوانند و معلوم نمایند که هیچ مقام بالاتر از مقام رضا نیست و چون سالک راضی شد، نه گرما بیند و نه سرما، و نه گرمه شود و نه سیر باشد، نه تاریکی شب بیند و نه روشنی روز شناسد. مستغرق دوست چه کارش به غیر دوست باشد که غیر دیدن خوی مشرکانست؟ روی تلوینات از آن مینماید که سالک راضی شود به هر چه روی نماید در حکم و فرمان او باشد. تا طالب بدین مقام نرسد امتحانش کنند. چون استقامت یابد، این آیت در شأن او نازل شود که «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» (۱۰۶۷). «إِزْجِمِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» (۱۰۶۸) «فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي» (۱۰۶۹) «وَأَدْخُلِي جَنَّاتِي» (۱۰۷۰). تا سالک عارف «مُتَوَاتِرًا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» [نشود]<sup>۲</sup>، این لذت نیابد. این طرفه (۱۰۷۱) نگر که آبلهانی اهل صورت «يَا

(۳) «وسلم» در مع ۱ نیست. (۴) در مع ۱: «ابیات».

(۱) [رسالةُ أُخریٰ] اضافه قیاسی. (۲) [وطنی] از مع ۱. در اصل: «وطن». (۳) در مع ۱: «میگردد». (۴) [وسلم] از مع ۱. در اصل نیست.

(۱) [رسالةُ أُخریٰ] اضافه قیاسی. (۲) [نشود] از مع ۱. در اصل نیست.

أَيُّهَا الْكُفُّسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» بِرَمِيَّةٍ صَوْرَتٍ مِيخَوَانَد و حَقِيقَتِ اِيْن آيَتِ دَر شَأْنِ تَبْدِيلِ بَافْتِگَانَسْتِ .  
رَبَاعِيَه:

اِيْن آيَتِ عَشَقِي صَرَفِ دَر شَأْنِ مَنَسْتِ<sup>۲</sup> زَانَرُو كِه طَرِيْقِي دَرْدِ مِيْدَانِ مَنَسْتِ .  
اَن عَرَصَه كِه عَقْلِ و عِلْمِ دَر مِيْمَانَد<sup>۴</sup> دَر چِشْمِ مَن آ، بَبِيْنِ كِه اِيْوَانِ مَنَسْتِ .

### رِسَالَةُ أُخْرَى رِسَالَةُ بِنَجَاهِ و شِشْمِ

دَر مَعْنَى «الْفَقْرُ أَفْضَلُ مِنَ الْفِنَى» (۱۰۷۲). يَكِ فَضِيْلِيَّةِ فَقْرِ اَنْسْتِ كِه حَضْرَتِ خَوَاجَه،  
عَلَيْهِ اَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ و اَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ، مِيْفَرْمَايَدِ كِه «الْفَقْرُ فَخْرِي» (۱۰۷۳) و فَضِيْلِيَّتِ فَقْرٍ رَا اِيْن  
سَنْدِ بَسْتِ . اَز بَهْرِ فَقِيْرَانِ طَالِبِ يَكِ وَجِهِ بَگُوِيْمِ تَا خَوْشُدَلِ بَاشَنْدِ .  
اِي عَزِيْزِ، تَحْقِيْقِ بَدَانِ كِه بَهْتَرِيْنِ كَسِيْهَا كِه اَهْلِ عَالَمِ مِيَكَنْدِ زَرَاعَتْسْتِ و تِجَارَتِ و اِيْنِ دُو  
قَوْمِ اَكْرَچَه نَفْعِ بِه خَلَايِقِ مِيْرَسَانَدِ، اَز بَهْرِ ظَالِمَانِ و مِيْرَاثِ خَوَارَانِ دَر كَارَنْدِ و چَوْنِ ظَالِمَانِرَا قُوْتِ  
مِيْدَهَنْدِ، سُوْدِ اَخْرُوِي نَمِيْيَابَنْدِ، بَلَكِه زِيَانَكَارِ مِيْشَوَنْدِ و فَقْرَا كِه بِه اَخْتِيَارِ دَسْتِ اَز دَسْتِ دُنْيَا  
بِدَاشْتَنْدِ، شَرِيَكِ مَعْصِيَّتِ نِيْسْتَنْدِ و بِه خُلُقِ و رَفَقِ چِيْزِي اَز اَهْلِ دُنْيَا نَمِيْسْتَانَدِ تَا اَسْبَابِ خَيْرِ شَوْدِ و  
اَنهَارَا بِه عَالَمِ فَقْرَا آوَرَنْدِ . وَاَلْسَلَامُ<sup>۱</sup> .

### رِسَالَةُ أُخْرَى رِسَالَةُ بِنَجَاهِ و هَفْتَمِ

اِي عَزِيْزِ<sup>۱</sup>، [تَحْقِيْقِ]<sup>۲</sup> بَدَانِ كِه دَاخِلِ سَلَاطِيْنِ شَدْنِ كَارِ اَسَانِ نِيْسْتِ . اَوَّلِ طَهَارَتِ مِيْيَابِدِ  
كِرْدَنْ تَا رُوِي بِه قَبْلَه تَوَانِ آوَرْدِ . بَدَانِ كِه طَهَارَتِ سَه قَسْمَسْتِ : طَهَارَتِ اَهْلِ شَرِيْمَتِ اَنْسْتِ كِه  
دَسْتِ و رُوِي اَز اَلْعَاَنَ و كَسْبِ بَشُوِيْدِ و رُوِي<sup>۳</sup> بِه قَبْلَه اَرْدِ و دَلَشِ مَشْغُوْلِ دُنْيَا بَاشَدِ؛ و طَهَارَتِ اَهْلِ  
طَرِيْقَتِ اَنَكِه دَسْتِ اَز دُنْيَا بَشُوِيْدِ و بِه اَخْرَتِ مَشْغُوْلِ شَوْدِ و [دَلَشِ]<sup>۴</sup> هَمچِنَانِ<sup>۵</sup> [بِه خِيَالِي]<sup>۶</sup> بَهْشْتِ  
مَشْغُوْلِ بَاشَدِ؛ و طَهَارَتِ اَهْلِ مَحَبَّتِ اَنْسْتِ كِه دَسْتِ اَز خُوْدِ بَشُوِيْدِ، چِه جَايِ دُنْيَا و اَخْرَتِ، و رُوِي  
بِه دَوَسْتِ اَرْدِ .

(۳) دَر مِجِ ۱: «دَر جَانِ مَن اَسْتِ» . (۱) دَر مِجِ ۱: «دَر مِي مَانَد» .

(۱) اَز «اِي عَزِيْزِ تَحْقِيْقِ... فَقْرَا آوَرَنْدِ . وَاَلْسَلَامُ» دَر مِجِ ۱ نِيْسْتِ .

(۱) «اِي عَزِيْزِ» دَر مِجِ ۱ نِيْسْتِ . (۲) [تَحْقِيْقِ] اَز مِجِ ۱ . دَر اَصْلِ نِيْسْتِ . (۳) دَر اَصْلِ: «و رُوِي» تَكَرَّرِ شَدِه .  
(۴) [دَلَشِ] اَز مِجِ ۱ . دَر اَصْلِ نَاخَوَانَا . (۵) «هَمچِنَانِ» دَر مِجِ ۱ نِيْسْتِ . (۶) [بَخِيَالِ] اَز مِجِ ۱ . دَر اَصْلِ نِيْسْتِ .

ای اخی؛ شرح این مقامات در آخر کتاب کشف الارواح معلوم کن و اگر در آن کتاب معلوم نشود، مشکوة (۱۰۷۴) [را] ۷ بخوان و اگر در آنجا نتوانی، مفتاح الفقر (۱۰۷۵) بخوان و اگر در آنجا درمانی، مرآة بردار تا روی خود ببینی و شکل خود بشناسی. و صلی الله علیه وآله وسلم.<sup>۸</sup>

## رسالةُ أُخری رسالةُ پنجاه و هشتم

ای اخی، درین کتاب مرآة الافراد وارد شده است که هر که بعد از پانصد سال یا بیش و کم که از وفات او بگذرد، خلائق راه به طاعت و عبادت و نیکیهای او برند، آن کننده طاعت اهل خدا نیست. زهاد و عباد زمان ازین جهت در کوی حسد رفته اند و جان میکنند. شرحش بشنوتا در چاه حسد فرو نروی.

ای اخی، بدان که هر طاعت که بنده بجای میآورد و آن بنده طاعت پرست نیست و خود را در میان نمیبیند، حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، آن طاعت را قبول میکند و هر چه خدای تعالی قبول کرد، نشان آن در روی زمین نیست. یعنی جزای آن حَقَّتْ جَلَّ جَلَالُهُ وَعَمَّ نَوَالُهُ. پس چگونه اهل زمین راه بدان برند نیکی ای<sup>۱</sup> که اهل زمین راه به آن<sup>۲</sup> برند، از بهر آنست که حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى<sup>۳</sup> آنرا رد فرموده است. پس آن عبادت در روی زمین منتشر میگردد و نصیب خلق میگردد. بدان جهت خلق عالم مطیع و معتقد اهل زهد میشوند و منکر اهل مَحَبَّتِ میگردند که بندگی اهل مَحَبَّتِ از دلست و بندگی اهل صورت نه از راه دل پیدا میشود. و<sup>۴</sup> مثالی بشنوتا استقامت گیری. بدان که اگر شخصی خوانی و نعمتی به جانی فرستد، اگر آن کس که آن نعمت بدو فرستاده اند<sup>۵</sup> قبول کند، هیچ کس عارف آن نشود که آن چه چیز بود و اگر چنانچه واپس فرستد، البته این شخص آن را بر حاضران قسمت میکند. پس آنها که آن نعمت بخورند، کَلْبُ وَاو (۱۰۷۶) دُئِب را بجانب آن شخص جُنْبَانَسند که چیزی رد کرده بدیشان داده باشد. تحقیق بدان که حق، عَزَّ شَأْنُهُ مِیفرماید [که]<sup>۶</sup> «أُولَیئِی تَحْتِ قِیَابِی، لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی» (۱۰۷۷). پس تحقیق شد که اولیای خدا آنها اند که راه به فعل ایشان نتوان برد. غرض آنست که هر که خواهد که داخل اهل خدا باشد، گواز گفت و گوی خلق مرنج، که خلائق نفع از اولیاء بر نمیتوانند گرفت، از بهر آنکه چشم اولیاء بینای این جهان نیست و گوش ایشان شنوای صدای این جهان نیست، زیرا که نفس آثاره ندارند و نفس آثاره است که کدخدائی این جهان میکند. و بدان که اولاد اولیای حق از نظر متولد میشوند همچون

(۷) [را] از مزج ۱. در اصل نیست. (۸) در مزج ۱: «وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم».

(۱) در اصل نقطه ها گذاشته نشده. (۲) در مزج ۱: «بدان». (۳) در مزج ۱: «حق تعالی». (۴) «و» در مزج ۱ نیست. (۵) در مزج ۱: «فرستاده باشند». (۶) [که] از مزج ۱. در اصل: «به».



آدم (۱۰۷۸) و عیسی، علیهما السلام، تا تو [نپنداری]<sup>۷</sup> که از نفس پیدا میشوند. اگر میخواهی که محرم اهل حق شوی، ترک خودنمایی کن و نیست [شو]<sup>۸</sup>. و بدان که آنها که در خلوت میشینند و خود را مشهور میکنند بیگانگان حضرتِ حقد، و اگر چنان نیست، چرا خلق با ایشان آشنائی میتوانند کرد؟ جای سئوالست که ناقصان و اهل نفس و اهل حجت این [دلیل]<sup>۹</sup> خود ساخته‌اند و دوستی با خلائق میکنند، که حدیثست که حق تعالی هرکرا دوست دارد دوستی و تحبّت خود در چشمه‌های آب نهد تا خلائق آن آب بخورند و با آن شخص دوستی کنند (۱۰۷۹).

ای اخی، چنینست ولیکن این نظر در منزل اولست. حق، تعالی، امتحان میکند آن بنده را و مبیند که به خلق مشغول میشود یا<sup>۱۰</sup> به حق. اگر دوستی کنند خلق با او و او نیز خلق را از برای خدای تعالی دوست دارد، صفت انبیاست و مردود نشود، و اگر دعوت از برای خود کند، ضایع شود و با خلائق به دوزخ رود. و اگر شرح این کلمات خواهی که نیک بدانی، کتاب مصباح (۱۰۸۰) که ذکر مولود (۱۰۸۱) حضرت سید ولید آدمست مطالعه کن. والسلام<sup>۱۱</sup>. رباعی<sup>۱۲</sup>:

زنهار چو کور بر سر راه نشین، هم بر سر راه نیز آگاه نشین.  
 و زانکه هوای خودپرستی داری، کهدان (۱۰۸۲) بگزین و خوش در آن کاه نشین.  
 [ایضاً:]<sup>۱۳</sup> زان (۱۰۸۳) نفس سگت هوای کهدان دارد کاین جیفه به پای<sup>۱۴</sup> دست [و] دندان دارد. (۱۰۸۴)  
 کهدانست جهان [و اهل]<sup>۱۵</sup> او جمله کلاب، پس کیست، بگو، که خوی انسان دارد؟  
 آن کس که هوای روی جانان دارد مخمور صفت نظر به پیمان (۱۰۸۵) دارد.  
 دهلیز (۱۰۸۶) خرابات به مژگان رُوید تا بتواند که گنج پنهان دارد.  
 ای اخی، به عزت حضرت محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، که اگر خدمت سگگی (۱۰۸۷) گرگین (۱۰۸۸) کنند، به نزد خدای تعالی هزار بار بهتر است از آن که در بیت الحرام روند و منزوی شوند. و صلی الله علی محمد وآله وسلم.

## رسالةٔ آخری رسالةٔ پنجاه و نهم

ای طالب معرفت الهی، بدان که حق، تعالی مشتاق بندگان خودست. بنی آدم از غفلت محروم دولت وصالند.

حکایت: روز شنبه آخر ماه جمادی الاول سنه سبع و ستین و ثمانمائه (۱۰۸۹)، شخصی

(۷) [نپنداری] از مع ۱. در اصل نامشخص. (۸) [شو] از مع ۱. در اصل: «شود». (۹) [دلیل] از مع ۱.

(۱۰) در مع ۱: «ویا». (۱۱) «والسلام» در مع ۱ نیست. (۱۲) در مع ۱: «رباعیه».

(۱۳) [ایضاً] از مع ۱. (۱۴) در مع ۱: «پیا». (۱۵) [و] از مع ۱. (۱۶) [و اهل] از مع ۱.

آمد و در پیش این فقیر استاد و گفت که در وقت صبح [شنبه] <sup>۱</sup> [نشسته] <sup>۲</sup> بودم و سر به زانو نهاده. چنان دیدم که طالبی از طالبان حق، سُبْحَانَهُ تَعَالَى، در مقامی استاده بودی و مشغول به صورتی بودی. من در آن حال آوازی شنیدم که هرگز نشنیده بودم. <sup>۳</sup> بدانستم که آن ندای حق، سُبْحَانَهُ و تَعَالَى، است. چنان فرمود در آن صدا که ای اعرابی (۱۰۹۰)، روزه دار میباید که پیش از شام روزه نگشاید (۱۰۹۱). و من میدانستم که حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، حاضرست و حق، تعالی با حضرت حبیب خود در گفت و گو است. من با خود گفتم که همه کس میدانند که پیش از شام روزه نباید گشادن. مردی دیدم که در آن مقام نشسته بود. جواب ضمیر (۱۰۹۲) من گفت که این اشارت آن معنی دارد که تا سالک به مُراد کَلَمی نرسد، شاید که میل به راحتها کند. باید که به سختی بسازد تا روز آخر که مقام راحتست. دیگر از حق، تعالی آوازی شنیدم که فرمود: ای اعرابی، و کلامی بفرمود، و من این نوبت فهم آن نکردم. آن مرد فرمود که معنی این کلام آنست که هادی و پیر شریعت خاک پاک از سنگ و کوهها جدا میگردد و در کارخانه اهل طریقت [میبرد] <sup>۴</sup> و پیر طریقت آن خاک را به آب مغفرت گِل میسازد و از آن گِل ظرفها میسازد و به نظر پیر حقیقت [میرساند] <sup>۵</sup> و پیر حقیقت آن ظرفها را [به کوره] <sup>۶</sup> عشق و مَحَبَّت میبرد و پخته میگردد. اگر چنانچه پیر شریعت و پیر طریقت حق تربیت بجای نیآورده باشند، در کوره عشق آن ظرفها به هم سرشته شوند و به هیچ برآیند (۱۰۹۳)، که در دست پیر طریقت مالش ندیده باشند و از آفتاب ریاضت (۱۰۹۴) آن را خشک نگردانیده باشند. البته از آتش عشق درست به در نیآیند. دیگر باره <sup>۷</sup> ندائی شنیدم که فرمود ای اعرابی، و آن نیز [ندانستم] <sup>۸</sup> که چه کلمه بود. آن مرد دیگر [باره] <sup>۹</sup> گفت [که] <sup>۱۰</sup> حق، تعالی میفرماید که ما میخواهیم که بنی آدم را آشنا گردانیم و محرم گردانیم به حقیقت خود. بنی آدم خیالات ناپسند در دل خود راه میدهند. نظر مَحَبَّت و مرحمت ما چون بنزدیک ایشان رسید، راه به دل ندارد. زبانشان به نور آن رحمت به ذکر درمیآید و بدان قانع میشوند و دلشان مرده میگردد و از وصال ما محروم میشوند. و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و سلم <sup>۱۱</sup>.

## رساله آخری

### رساله شصتم

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَاللَّهُ قَضَىٰ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَأْيِ رَبِّهِمْ

- (۱) [شنبه] از مع ۱. (۲) [نشسته] از مع ۱. در اصل «پشته» بود. (۳) «و» در مع ۱ نیست.  
 (۴) [میبرد] از مع ۱. در اصل «می برد» . (۵) [به برساند] از مع ۱. در اصل: «به بیا» . (۶) [یکوره] از مع ۱. در اصل: «یکوره» . (۷) در مع ۱: «دگر باره» . (۸) [ندانستم] از مع ۱. در اصل نامشخص.  
 (۹) [باره] از مع ۱. (۱۰) [که] از مع ۱. (۱۱) در مع ۱: «و صلی الله علی محمد و آله و سلم» .

عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ أَلْيَعْمَدُونَ<sup>۱</sup>» الی «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَانْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (۱۰۹۵). مَتَىٰ حَقٌّ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، بر آن کیست که او را برگزید و به صورت انسانی آفرید و رزق غیب که علم و حکمتست و قبول نظرهای اهل غیب و روش پسندیده و ادای کلام، چنانچه خشنودی حق، تعالیٰ با آن نصیحت و شفقت باشد، ارزانی داشته تا به زبردستان که در بادیه شوق سرگردانند، میرسانند و این عنایات حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، با انبیاء و اولیاء «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» (۱۰۹۶) ارزانی داشته است که نور در ظلمات میبینند و فرق آب و سراب میکنند. صد هزار بار شکر و سپاس حق تعالیٰ که آن در بحر رحمت الهی رسوای گوش غافلان نشد، یعنی [فرزند]<sup>۲</sup> جلالاً للاسلام، اسمعیلاً (۱۰۹۷) را شکر آن خدای میباید کرد که قدرت خود [در]<sup>۳</sup> ادراک آن عزیز مخفی گردانید و او را از آن چاه ظلمت بیرون آورد. چون ابرِ لَمُنْتْ [بار]<sup>۴</sup> رفع شد، واجب شد که به دیدار آن عزیز مشرف شویم. ان شاء الله، توفیق رفیقِ مَحَبَّتْ باشد. چون امتحان الهی جلوه نمود و آن عزیز عهد قدیم فراموش نفرمود، امیدواری هست که در هیچ وادی دیگر درنماند که وادی آخرترین سالکان [حُب]<sup>۵</sup> جاhest. چون درین وادی هلاک نشد، مقامات دیگر در سفرها با رفیقانِ مشفق به آسان رفع شود. والسلام.

### رسالةُ أُخْرَى. رسالةُ شصت و یکم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». «أَلَمْ» (۱۰۹۸) «ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (۱۰۹۹) «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (۱۱۰۰) «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ بِمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ<sup>۱</sup> وَمَا أَنْزَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ<sup>۲</sup> بِالْآخِرَةِ لَهُمْ يُؤْتُونَ» (۱۱۰۱) «أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۱۱۰۲).

ای عزیز، یک لحظه حاضر باش تا اسرار مقطعات برتوجلوه کند و [حظ]<sup>۳</sup> از علم برداری و بدانی که علم چیست و عالم کیست. گفتیم حاضر باش، یعنی غایب مباش، یعنی کار بر خود سخت مکن و راه بر خود دراز مکن و نزدیک آی، که علم لکنی بی زحماتِ حرف و تکرار زبان حاصل میتوان کرد [و]<sup>۴</sup> معنی آیت «وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فَمَنِ اتَّبَعَ» الی «لَهُمْ يَكْفُرُونَ» (۱۱۰۳) و آیت «وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمُنَّ وَالسَّلْوَىٰ كُلًّا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا

(۱) در اصل: «افضمت». در مع ۱: «فیئمة». (۲) [فرزند] از مع ۱. (۳) [در] از مع ۱. در اصل: «ر». (۴) [بار] از مع ۱. در اصل: «باز». (۵) «امتحان الهی جلوه نمود و» در مع ۱ نیست. (۶) [حُب] از مع ۱. در اصل: «حسب».

(۱) در مع ۱: «انزل الله اليك». (۲) «وما انزل من قبلك و» در مع ۱ نیست. (۳) [حظ] از مع ۱. در اصل: «حض». (۴) [و] از مع ۱.

وَلَكِنْ كَانُوا اتَّمَّتْهُمْ تَظْلِمُونَ» (۱۱۰۴) و معنی «آلم» «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ» تا «أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَعْلِمُونَ» بشنوتا بدانی که فلاح (۱۱۰۵) یافتگان کدام قومنند و ایمان چون باشد و فلاح یافتن از کجاست و حقیقت دوزخ چیست و حقیقت بهشت چون باشد<sup>۵</sup>. گفتیم حاضر باش، یعنی مرده شواز خیالی آموخته تا علم [خدائی]<sup>۶</sup> بر تو جلوه کند تا حقیقت اخبار بدانی که دانستن تواریخ و شرح احوالی غیب هیچ اعتبار ندارد [و]<sup>۷</sup> کار [آن کس]<sup>۸</sup> دارد که مبیند و توانائی دارد که ببیند و بنماید و تو در خاطر خود درمیآور که حضرت سرور انبیاء محمّد مصطفی [صلی الله علیه وآله وسلم]<sup>۹</sup> راهنمائی کرد امت را به عالمها و نمود. تو غلط [میشوی]<sup>۱۰</sup> که (۱۱۰۶) محجوبی. امروز که هشتصد و شصت و هفت سال از هجرت آن حضرت، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات (۱۱۰۷)، میگذرد مینماید آنچه مینماید نمود [با]<sup>۱۱</sup> آنکه (۱۱۰۸) بندگی میکند و سر از متابعت او نمیپسند. تو حالیا بشنو که کافران چرا در دوزخ جاوید میمانند (۱۱۰۹) و مؤمنان غافل به چه سبب از دوزخ خلاص<sup>۱۲</sup> میابند (۱۱۱۰) تا بدانی که شفقت حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، به چه حدست. اگر معنی «وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فَمَن فَسَدَ رِزْقُهُ» بدانی [و بدانی]<sup>۱۳</sup> که چیست که رزق طیبیانتست، راه به سرچشمه زلال محبت بری و شایسته نظر اهل خدا شوی.

ای احی، علم لدنیست. به عقل و حس ظاهر نتوان دانست. بنزدیک توآیم به مثلی (۱۱۱۱) چند و ترا آگاه گردانم و این زمان که ترا آگاه میکنم، تو حاضر باش و نفرقه در خود راه مده تا جمعیت یابی و درک نورانی شود و آن نور محبت دلیل تو شود و بدانی که ایمان غیب چه باشد. میگویم که هر که نظر اهل خدا با او باشد، چون به دوزخ افتد، آن نظر او را عذاب بدهد بقدر گناه، و بعد از آن [به]<sup>۱۴</sup> بهشتش برد و آنکه جاوید در دوزخ بماند که نظر اهل خدا با او نیست. نظر اهل خدا با ابراهیم ادهم بود که او را سلطنت خلاص کرد و هر که در عالم جهل افتاد و نظر دوستی از دوستان خدا با او نیست، او در عالم<sup>۱۵</sup> جهالت بماند و پندارد که بزرگ روزگارت و نظر اهل حق شناختن نه کار آسانست. بعضی لیوکان (۱۱۱۲) که اهل زمانند که کرامات گفتن و شیادی کار<sup>۱۶</sup> و کسب ایشانست، نظر از فلک میگیرند، و حال آنکه فلک هر سال یک نظر اهل عالم سفلی (۱۱۱۳) را بدان میپرواند از نظرهای خدای تعالی میگیرد و اهل عالم که سلاطین و علماء و مشایخ و بزرگان صورتند که درین مزبله چسبیدهاند، از فلک نظر میبرند و هر آن قومی که دم از درویشی<sup>۱۷</sup> میزنند و با سلاطین دوستی میکنند و ثلک از بهر ایشان مسخر میکنند، تحقیق بدان که راندگان حضرت (۱۱۱۴) [الله اند]<sup>۱۸</sup>. بلی، دوستی با اهل زمان مینماید کرد بقدر آنکه آنها که

۵) در مع ۱: «کجاست و حقیقت بهشت چون باشد و حقیقت دوزخ چیست».

۶) [خدائی] از مع ۱. در اصل: «خدای». ۷) [و] از مع ۱. ۸) [آنکس] از مع ۱. در اصل ناخوانا.

۹) [صلی... وسلم] از مع ۱. ۱۰) [می شوی] از مع ۱. در اصل: «می شوی».

۱۱) [با] از مع ۱. در اصل: «تا».

۱۲) [و بدانی] از مع ۱. ۱۳) [به] از مع ۱. ۱۴) «جهل افتاد... او در عالم» در مع ۱ نیست.

۱۵) در اصل: «و کار». ۱۶) در مع ۱: «دریش». ۱۷) تصحیح قیاسی. در اصل: «الهند». در مع ۱: «آله اند».

در عالم سفلی نائصاف (۱۱۱۵) باشند و درویشان نمیتوانند که به مقابل ایشان آیند و اذیشان بدهند که ظلم برزیردستان میکنند. این درویشان ظالمی دیگر برانگیرانند و قوتش بدهند تا آن نائصافانرا هلاک کند. غرض آنکه بی نظری درویشان عالم صورت و معنی تغییر نمییابد و این تکرار شرح بسیار میخواهد. کتاب کشف الارواح پیدا کن تا بدانی که احوال اولاد ابراهیم، علیهم السلام<sup>۱</sup>، با سلاطین مصر و مصریان که عاق شده بودند، به کجا رسید.

ای اخی، نظری اهل محبت<sup>۲</sup> نگه دار که ایمان نظر اهل خداست. هر که قابل نظر اهل خدا شد<sup>۳</sup> و آن نظریافت، نگاه داشتن آن به مُردن میتواند.

ای اخی، اهل عالم در خوانند بلکه مرده اند. باش تا به عالم حساب (۱۱۱۶) رسند، بدانند که چه شراب زحیر (۱۱۱۷) در کاسه مشهورانست، اگر میخواهی که شرمنده نشوی، مسکین باش و با مسکینان نشین که فلاح یابی. وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم.

## [رسالهٔ آخری]<sup>۱</sup>.

### رسالهٔ شصت و دوّم

«هُوَ الْفَتْاحُ». صدق دریای حقیقت و دایهٔ اسرارِ نطفهٔ انسانی که مرآت [تجلیات]<sup>۲</sup> الهی اند و مقیم سرابردۀ مستوران که پروردهٔ یدالله اند (۱۱۱۸)، سلام بی اشتباه بخواند و چشم و دل بسوی فتوحاتِ ابواب الهی دارد که گشایندهٔ درها و نمایندهٔ میرها محبت الهیست. این غریب که در هیچ دیار غریب نیست، غریب مشتاقانست و اشتیاقو این فقیر غمّاز و نماینده نیست که خوبا قناعت کرده است، که سازگاری در سوز دیده ام و در عافیت همه دوری دیده ام<sup>۳</sup> و درد دوری از همه ملامتها سخت ترست. ان شاء الله که خاطرها<sup>۴</sup> جمع شود تا درماندگان اطراف عالم به نهایت وصال رسند، به حق محمد وآله. باقی احوال در کتاب مصباح طلب کنند که ذکر مولود حضرت خواجه است، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات. فصلی از آن فرستاده شد در رسالهٔ انیس جان دیده و رانی (۱۱۱۹) عالم غیب جلالاً لاسلام اسمعیلا مطالعه فرمایند. باقی در حضور به سمع مبارکشان رسانیده شود. والسلام.

(۱۹) در مع ۱: «علیه السلام».

(۲۰) در مع ۱: «نظر اهل اهل محبت».

(۲۱) در مع ۱: «شده».

(۳) «دیده ام» در مع ۱

(۲) [تجلیات] از مع ۱. در اصل: «تجلی».

(۱) [رسالهٔ آخری] اضافۀ قیاسی.

(۴) در مع ۱: «خاطر».

## رسالة أخرى

### رسالة شصت و سوم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ۱.» «فَلَنْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيْمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنْقَرُونَ» (۱۱۲۰) «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ» (۱۱۲۱). مثلی بشنوتا راه به حقیقت آیت بری و به صورت مشغول نشوی<sup>۲</sup>.

حکایت. روزی فاضلی کامل<sup>۳</sup> به غربت افتاد و به شهری رسید و در آن شهر مجلسی آراسته بودند و دعوت خاص و عام کرده. آن شخص شنید. خود را در آن مجلس انداخت. از راه رسیده بود گردآلود و برهنه و گرسنه. جتبلری فنون در خود میدید (۱۱۲۲) و صورت و یران خود نسیدید. قدم نهاد و بر بالای صف رفت. راهش ندادند که در جایی بنشیند<sup>۴</sup>. در ذک (۱۱۲۳) دهلیز بنشست. چون مُعَرِّف (۱۱۲۴) سفره برداشت، استخوانی چند و بُن کاسه‌ای چند جمع گردانید و بدان مسافر فرستاد و آن مسافر گرسنه بود و عاقبت خود و غفلت اهل مجلس میدید. تحمل کرد و هیچ نگفت و بیرون رفت. روز دیگر بزرگی اهل شهر را دعوت کرد. و<sup>۵</sup> آن شخص شنید. یکی از اهالی آن شهر را به دوست گرفت (۱۱۲۵) و بدو گفت [که] امروز دستاری بزرگ و جامه‌ای چند از صُوف (۱۱۲۶) و امثال آن از برای من پیدا کن که به عاریت بستانم و در میان آن مجلس روم و خود را برایشان عرضه کنم. چنان کرد. چون مجلس جمعیت یافت، مولانا خود را بیاراسته بود، در آن مجلس رفت. مُعَرِّف استقبال کرد و او را بر بالای صف برد و بنشانند و سفره کشیدند (۱۱۲۷). صاحب دعوت پیش مولانا به زانو درآمد و جام شربت به ادب پیش آن غریب داشت و خادمان صحنه‌ای (۱۱۲۸) مُزَعَّر (۱۱۲۹) و [حبشی]<sup>۶</sup> (۱۱۳۰) مقبول آوردند و اول پیش مولانا نهادند. مولانا شربت بستند و به دست خود [نهاد]<sup>۸</sup> و طَظْرَه دراز آویخته بود. در آن کاسه شربت نهاد و آستین<sup>۹</sup> در کاسه حبشی [کرد]<sup>۱۰</sup> و گفت: ای آستین لُظْرَه، بنوشید که خوش نعمت‌یست که از بهر شما آورده‌اند. خلق فغان بر آوردند که او دیوانه است یا روستائی که هرگز این نعمتها ندیده. مولانا جواب داد که من دیوانه نیستم، من آن شخصم که دوش در آن مجلس سلام بر شما کردم و شما جواب سلام ندادید. شرح دیگر [در]<sup>۱۱</sup> مقالات ابا اهل مجلس درین نظم گذشته. والسلام<sup>۱۲</sup>. نظم:

گفت: ای آحولانِ بی آبصار (۱۱۳۱)، شاد از آسفار (۱۱۳۲) و خرم از [افسار]<sup>۱۳</sup>، آنچه من میخورم [از]<sup>۱۴</sup> خوان حبیب می نپخت و نخورد<sup>۱۵</sup> هیچ طبیب.

۱) «بسم... الرحیم» در مع ۱ نیست. ۲) در مع ۱: «و مشغول بصورت نشوی». ۳) در مع ۱: «روزی کاملی». ۴) در اصل: «که در جای که در جای بنشینند». ۵) «و» در مع ۱ نیست. ۶) [که] از مع ۱. ۷) [حبشی] از مع ۱. در اصل: «حبشی». ۸) [نهاد] از مع ۱. ۹) در اصل: «و آستین در کاسه شربت نهاد» را تکرار ننموده. ۱۰) [کرد] از مع ۱. در اصل: «نهاد». ۱۱) [در] از مع ۱. ۱۲) در مع ۱: «با اهل مجلس بنظم گفته شود». ۱۳) [افسار] از مع ۱. در اصل: «افشار». ۱۴) [از] از مع ۱. در اصل: «و». ۱۵) در مع ۱: «نخور».

ای گرفتار ریش و طَـرَـه و فُـش،  
جان من در لوای جاناناست  
این طعام شما و خوان شما  
این طعام شما ز آب و گِلست؛  
این ز حیوان و خاک گشته جدا  
لایق آستین و طَـرَـه بود،  
باش تا صبح فتح گردد فاش  
رزق من عشق و حُسن خوبانست  
چون درید آن غریب پرده کار،  
همچو صراف سکه بر زرزد،  
ره روان (۱۱۳۶) در جهان چنین کردند،  
ره روان هیچ خود نیارایند،  
در خرابیات روی بنمایند،  
مهر دلدار خوش نهان دارند؛  
زاغ مفتون این جهان شد  
عاشقان بی نشان و بی نامند،  
اهل حَقّند و خوی حق دارند،  
از ازل تا ابد همی بینند،  
ناظر یار بلکه خود یارند،  
نیست شو، نیست، تا ببینی یار،  
تا تو باشی بقدر نیم پیشیز  
نیستی [تخت] <sup>۲۱</sup> و رخت (۱۱۴۰) مردانست،  
نیست را وصف نیست همچون ذات،  
لیک هر نیست نیست منزل ذات،  
نیستی سگ و گدای درم  
جانِ دارنده (۱۱۴۲) گر شود مکین،  
یوسفی باید ارفتند به چهی  
هستی عقل و علم و حکمت بر (۱۱۴۴)

ای چو خرمانده دالم [اندر چُش] <sup>۱۶</sup> (۱۱۳۳)،  
نه چوسگ مبتلای کهدانست.  
بیشکی (۱۱۳۴) آمده به شأن شما.  
کی سزاوار خوان اهل دلست؟  
مغز خر هیچ نیست لایق ما.  
شیر خر در خورای کَـرَـه بود.  
که ببینی نجاستست <sup>۱۷</sup> این آش.  
فارغ از میرکه با (۱۱۳۵) ی این خوانست.  
کرد پرواز همچو دل بر یار.  
مجلس ابلهان به هم برزد.  
زان (۱۱۳۷) در اقلیم عاشقان فردند.  
گنج و [زیور] <sup>۱۸</sup> به دزد نمایند.  
تا در رزق و شید نگشایند.  
کی نظر سوی این جهان دارند؟  
زانکه سرگیش (۱۱۳۸) رزق [جان] <sup>۱۹</sup> باشد.  
گرچه چون باده فاش در جامند.  
نه چو تو <sup>۲۰</sup> چشم بر ورق (۱۱۳۹) دارند.  
زان درین بیشه پست و مسکینند.  
زانکه چون غنچه در بر خارند.  
زانکه هستیست مانع دیدار.  
نشوی در در یسار دوست عزیز.  
نیستی تختگاه یزدانست.  
عارفی ذات نیست غیر از مات (۱۱۴۱).  
نیستی ای کزور رسد آیات.  
نشود [محرّم] <sup>۲۲</sup> درون حرم.  
زاید ازوی چو بحر دژ ثمین (۱۱۴۳).  
که شود ماهتاب یا که شهی.  
گر شود نیست آن، بیابد بر.

۱۶) تصحیح قیاسی. در اصل و مع ۱ نامشخص.

۱۸) [زیور] از مع ۱. در اصل: «دیو». ۱۹) [جان] از مع ۱. در اصل ناخوانا. ۲۰) در اصل: «چون تو».

۲۱) [تخت] از مع ۱. در اصل: «بخت».

۲۲) [محرّم] از مع ۱. در اصل: «محرّم».

شاه بلخی (۱۱۴۵) که مُلکِ یَکِ بگذاشت  
 یَکِ بینه‌داخت، صاحبِ دل شد.  
 عالمِ مالِ جُویِ جاهِ پرست  
 نیکی نیکوانِ بی زهدان (۱۱۴۷)،  
 این حدیث (۱۱۴۸) فاش و بس مشهور  
 که خداوندِ پاکِ بی مانند  
 جنت و حوض (۱۱۵۰) و حور<sup>۲۴</sup> و نور و قصور  
 بازگردند آن گسرهٔ خجل،  
 که دل اندر فدای گل کردند،  
 وای بر کار و بار ز راقان (۱۱۵۲)؛  
 خودمستایان و خود فروشانند،  
 طاعت بی نیاز و ذکریبان  
 که خدا گفت نیست این مقبول  
 ای جمالی، چمنیست در ده گوش،

خوش طریق بلادِ دل [برداشت]<sup>۲۳</sup>.  
 ای بسا اهلِ دل که در گِل شد.  
 چون جُعل (۱۱۴۶) در میانِ چاهِ درست.  
 همچو سگ‌شان برز سُوی کهدان.  
 در حق اهلِ حُمت (۱۱۴۹) و هر مفرور.  
 بنماید به غافلانی چند  
 تا ببینند آن حضور و سُرور.  
 به مقرشان (۱۰۵۱) برد چو خر در گِل.  
 خاک، در چشیه‌های دل ک...د...د.  
 دوزخست از برای آن عاقان.  
 دشمنِ جانِ دُرد نوشانند.  
 همچو ایمان و فمیلِ کافرِ دان.  
 [در]<sup>۲۵</sup> کلامِ مجیدِ خود به رسول (۱۱۵۳)  
 سنگ منداز در میانِ وحوش.

ای عزیز، غرض آنست که درویشی نقل کرد که در مسجدِ [عتیق]<sup>۲۶</sup> شهرِ راز (۱۱۵۴)  
 رفتم. احمقی دیدم که طَزه آویخته بود و آستین دراز کرده. گفتم: اینها اسرافست و لمّحای تعالی  
 مسرفانرا دوست نمیدارد. و قوله تعالی: «وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» (۱۱۵۵). آن احمق  
 جواب داد که طَزه سنتست که بیاویزند و آستین دراز هم سنتست. آن درویش گفت: من جواب  
 دادم آن احمق را که حضرت سید ولد آدم، محمّد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، به رسالت  
 آمده بود و اهلِ عالم او را حقیر میدیدند. به شکل<sup>۲۷</sup> ایشان برآمد تا عالم را متور گرداند به نور اسلام  
 و خلق را به اسلام دعوت کند و حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، بدو فرمود که «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»  
 (۱۱۵۶). نه از برای آرایشِ خود را میآراست، آنچنانکه اهلِ مجلس در آن روز عزتِ جامعه<sup>۲۸</sup>  
 آن مسافر داشتند. خلق نیز عزتِ معجزات و ظهورِ حضرت خواجه را بدیدند [و]<sup>۲۹</sup> حقیقتِ آن  
 حضرت را ندیدند. از بهر آن بود که در مکه با او خواری میکردند. چون به مدینه فرمود<sup>۳۰</sup> و فتح مکه  
 کرد، آیت آمد که «قُلْ يَوْمَ النِّجْمِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيْمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ» «فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَ  
 أَنْتَظِرُ لَهُمْ يَوْمَ يَنْظُرُونَ».

ای عزیز، آن روز و امروز خلایق یک صفت دارد. زنهار که چشم دل از اهل صورت  
 مطلب. شرح این معنی بتامی در کتاب شرح الکتوز طلب. و صلی الله علی محمد وآله وسلم<sup>۳۱</sup>.

(۲۳) [برداشت] از مج ۱. در اصل نامشخص. (۲۴) در مج ۱: «حور و حوض». (۲۵) [در] از مج ۱. در اصل  
 نامشخص. (۲۶) [عتیق] از مج ۱. در اصل: «عشق». (۲۷) در مج ۱: «بصورت». (۲۸) «جامه» در مج ۱ نیست.  
 (۲۹) [و] از مج ۱. (۳۰) در مج ۱: «بمدینه آمد». (۳۱) در مج ۱: «وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم».



## رسالةٌ أُخرى.

### رسالةٌ شصت و چهارم

ای فقیر راضی که میل به عالم فنا داری، مژده بشنو که حضرت سرور فقرا، محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، میفرماید که در شب معراج (۱۱۵۷) حضرت پروردگار، جل و علا، فرمود [که] <sup>۱</sup> «بِأَحْمَدٍ، مَحَبَّتِي مَحَبَّةُ الْفُقَرَاءِ» (۱۱۵۸). دولتمندی که راهش در حرم فقر می‌دهند، گوی (۱۱۵۹) با درد و با ملامت عیش بکن نه که با بلای محبت بسازد و صبر کند و جلال و عظمت عشق و محبت غیرست. اهل محبت میباید که شاکر [باشند]<sup>۲</sup> تا بساط فقر بدو ارزانی دارند.

ای انخی، بدان که اهل رحمت الهی که جمیع مخلوقات بدان میزیند و امید دارند، آنها [اند]<sup>۳</sup> که حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، با آنها نظر محبت ندارد. نظر [رحمت]<sup>۴</sup> به ایشان داده است و حال آنکه هرکه [را]<sup>۵</sup> خدای تعالی به محبت خودش مشرف گرداند، سربه رحمت عام در نیآورد. حضرت<sup>۶</sup> شیخ فریدالدین عطار میفرماید که الهی [دریای رحمت]<sup>۷</sup> عامست (۱۱۶۰)، مقرر شد که دریای رحمت نصیب [عام]<sup>۸</sup> است [و]<sup>۹</sup> نصیب محرمان حق محبتست و علامت اهل محبت نهایت ندارد و علامت اهل رحمت فاشست که یک نظر بیش نیست. شرح اهل محبت و اهل رحمت در کتاب محبوب الصدیقین (۱۱۶۱) بطلب تا خود را از میان لوندان (۱۱۶۲) و سُست قدمان بیرون آوری. اگرچه اختیاری نیست که شخص محبت خدا بر محبت فنا برگزیند، تو بدان که آیات و احادیث در شأن گرویدگانست که با بیگانگان<sup>۱۰</sup> امر نیست. تو تحقیق بدان که خدای تعالی هرکرا دوست دارد، آن شخص اُنسش با اهل عالم سفلی که آرمیده دنیااند نباشد. وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله [وسلم]<sup>۱۱</sup>.

## رسالةٌ أُخرى.

### رسالةٌ شصت و پنجم

ای عزیز، به عزت آن عزیزی که حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، او را به هدایت غنی گردانیده است که اگر میخواهی که در هیچ مقام زحمت نبینی، متابعت حضرت مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، کن و جبری مباش و بدان که همه چیز از امر و خواست [حضرت]<sup>۱</sup> حقست. هیچ

(۱) [که] از مع ۱. (۲) [باشد] از مع ۱. در اصل: «باشد». (۳) [اند] از مع ۱. (۴) [رحمت] از مع ۱. در اصل: «مرحمت». (۵) [را] از مع ۱. (۶) در مع ۱: «و حضرت». (۷) [دریای رحمت] از مع ۱. در اصل: «رحمت دریای». (۸) [عام] از مع ۱. در اصل: «عوامل». (۹) [و] از مع ۱. (۱۰) در مع ۱ نامشخص. (۱۱) [وسلم] از مع ۱.

شبهه‌ای نیست که کلام حق از زبان حضرت مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، بیرون می‌آید. پس امر خدا و امر مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، یکیست. بدان که حق، تعالی چون خواهد که بنده‌ای را واصل گرداند و نگذارد که در بیابانِ جهل [سرگردان] <sup>۲</sup> هلاک شود، اول انبیاء و انبیاء صفتان بدو رساند تا آن شخص را آگاه گرداند. چون آن بنده قبول نکند، حق تعالی نظر از آن بنده باز [گیرد] <sup>۳</sup> [و] <sup>۴</sup> رسولانِ غیب بدان بنده گمارد، همچون افلاک و بیچارگی گوناگون و مصیبت‌های رنگارنگ، و آن بنده گوید که حوالت و خواست خدای تعالی چنینست که من این ملامتها بکشم. به عزت محمد مصطفی <sup>۵</sup>، صلی الله علیه وآله وسلم، سوگند<sup>۶</sup> که اگر بنده فرمان رسول فاش برد، هیچ حاجتش به زحمتهای گوناگون نباشد. این ملامت دنیا و آخرت از بهر آنست که انبیاء را از خدا [جدا] <sup>۷</sup> مینیند، هر چند که کلام خدا از زبان انبیاء میشوند.

ای عزیز، اگر میخواهی که آحول نمیری، با درویشان صحبت دار و با اهل آمل آمیزش مکن تا در چاه [هستی] <sup>۸</sup> (۱۱۶۳) فرو نروی. مقصود این کلمات در کتاب کشف الارواح بطلب. و صلی الله علی محمد وآله وسلم.

## رسالهٔ آخری.

### رسالهٔ شصت و ششم

ای عزیز، بدان که حق، سُبحانَهُ وَتَعَالَى، انبیاء و اولیاء را از نور محبت آفریده است و در [هر] <sup>۱</sup> شیئی که محبت خدای تعالی باشد، عزت الهی سایه بر سر آن شیئی میاندازد و مادام که آن محبت در اولاد و اتباع آن عزیزان باشد، این قوم مشفق و مهربان باشند بر آفریده حق بی شریک نفس خود یعنی بی هستی خود<sup>۲</sup>، و چون حقیقت محبت که ولایتست، به سبب غرور از ایشان بدر می‌رود [و] <sup>۳</sup> به صورت عزت مشغول میشوند و خدایا، عز و جل، فراموش میکنند و در وادی [هستی] <sup>۴</sup> اماره سرگردان میگردند و صورت پرست میشوند<sup>۵</sup> و دوستی با ایشان از بهر خود میکنند نه از برای خدای تعالی. و هر که متابعت ایشان نکند، اگر چه از [اولیاء] <sup>۶</sup> باشد، با او به دشمنی برآیند.

ای عزیز، زنهاری که قرآن و حدیث از زبان اهل محبت فراگیر، که آنها که بی محبت تلقین از فرسودگان و مردگان میگیرند، دل ایشان لذت از آیات الهی نمی‌یابد، از بهر آنکه تکرار زبان راه به

(۱) [هر] از مع ۱. (۲) در اصل: میان «بی هستی» و «خود» دو کلمه نامشخص وجود دارد. (۳) [و] از مع ۱. (۴) [هستی] از مع ۱. (۵) در مع ۱ نیست. (۶) «سوگند» در مع ۱ نیست. (۷) [جدا] از مع ۱. در اصل نامشخص. (۸) [هستی] از مع ۱.

(۱) [هر] از مع ۱. (۲) در اصل: میان «بی هستی» و «خود» دو کلمه نامشخص وجود دارد. (۳) [و] از مع ۱. (۴) [هستی] از مع ۱. (۵) در مع ۱: «صورت پرست میگردند». (۶) [اولیاء] از مع ۱. در اصل: «اول».

دل [ندارد، و چون راه به دل]<sup>۷</sup> نمیبرد، میل به گوش و زبان میکند. به جهت آن، علمای صورت به فال و قیل میافزایند<sup>۸</sup> و تلقین اهل محبت از دل بیرون میآید. و چونکه از دل بیرون آید<sup>۹</sup>، گواه آن معرفت چشمست.

ای اخی، چشم و دل مکان و نظرگاه محبت خداست و گوش و زبان گذارگاه کلامست. شرح این کلمات در کتاب مصباح که مولود [نامه]<sup>۱۰</sup> حضرت سید انبیاء و اولیاست بطلب. رباعیه:

زنجیر محبت که دلیل دل ماست      آیات الهیست که در منزل ماست.  
ای جان پدر فقیر درویشان باش      کاینست حیاتی که در آب و گل ماست.  
صلی الله علی محمد وآله [وسلم]<sup>۱۱</sup>.

## رساله آخری رساله شصت و هفتم

ای عزیز، بدان که اجسام بنی آدم به مثال [حجره ها]<sup>۱</sup> آفریده اند و این [حجره ها]<sup>۱</sup> و [دریچه ها]<sup>۲</sup> دارند و روزه ها و خیالات در آن حجرات در جنبند به مدد نظر رحمت الهی یا به مدد نظر محبت پروردگاریا به مدد نظر غیرت فردانیت (۱۱۶۴). هر قوم که به مدد رحمت الهی در حرکاتند، شیطان دخل (۱۱۶۵) در خیال ایشان میسازد و این قوم را بی حیا میگرداند و این قوم خوی بازاریان و احشام (۱۱۶۶) برمیگیرند، بلکه خوی حیوان میآموزند، بلکه قدرتی چند دارند در معصیت که حیوانات ندارند<sup>۳</sup>. قوله تعالی: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَصْلُ» (۱۱۶۷). و آن قوم که به مدد نظر محبت پروردگار در حرکت میآیند، اگر [دریچه های]<sup>۴</sup> حجرات و روزه های حجرات دل و جان به روی خیالات خود ببندند و به خیالات غیر مشغول نشوند، نظر عشق صرف در پی آن نظر محبت درآید و آن قوم را شناسا گرداند به اسرار کلی، و خوف مردودیشان نماند. قوله تعالی: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» و اگر آن نظر محبت در صرف نمایش خود و راحت خود سازند تا مقبول شوند و خوی شیطان برگیرند و شیطان ایشانرا یاری دهد و در چاه اسفلشان اندازد و خود دور [باستد]<sup>۵</sup> و ریشخندشان کند. قوله تعالی: «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا

۷) ندارد... بدل] از مع ۱. ۸) در مع ۱: «میفزایند». ۹) «و چونکه... آید» در مع ۱ نیست. ۱۰) [نامه] از مع ۱. ۱۱) [وسلم] از مع ۱.

۱) [حجره ها] از مع ۱. در اصل: «حجره ها». ۲) [دریچه ها] از مع ۱. در اصل نامشخص. ۳) در مع ۱: «بلکه قدرتی چند دارند که در حیوانات در معصیت». ۴) [دریچه های] از مع ۱. در اصل نامشخص. ۵) [باستد] از مع ۱. در اصل: «باشد».

بِمَصَابِيحٍ وَجَعَلْنَا هَارُوجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَآعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ الْعَسِيرِ<sup>۶</sup> (۱۱۶۸).

ای عزیز، کار از مستورانِ سرابردهٔ اهل غیرت بیاموز و بدان که چگونه متواری گشته‌اند که به هیچ نوع سر از [دریچه‌های] <sup>۷</sup> [هروی] به در نمیکنند. الحدیث القدسی: «أولیائی نَحْتُ قِیَابِی، لَا تَعْرِفُهُمْ غَیْرِی.»

ای عزیز، این مشهوران عالم به یک نظرِ رحمتِ بمشالی [فاحشگان] <sup>۸</sup> و مختنان خود را می‌آریند و بر خلقِ بی‌وجود (۱۱۶۹) [عرض] <sup>۹</sup> میکنند و از پروردگار خود به دور می‌افتند. داد این کلمات در کتاب هدایة‌المعرفة (۱۱۷۰) داده‌ام. بطلب و مطالعه کن، باشد که اگر نظری بیابی نگاه توانی داشت، و راه نگاه داشتنِ نظرت بنمایم تا نگوئی که ندانستم. این حدیث مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، آئینه خود ساز. الحدیث: قال النبی، صلی الله علیه وآله وسلم، «مُتَوُّوْا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوْا.» «صَدَقَ رَسُوْلُ اللهِ وَصَدَقَ اصْحَابُ رَسُوْلِ اللهِ.»

ای عزیز، شاید که در خاطر [ی] <sup>۱۰</sup> درآید که انبیاء و انبیاء صفتان نه داخل [أولیائی نَحْتُ قِیَابِی] <sup>۱۱</sup> [اند] <sup>۱۲</sup> که در عالم مشهور شده‌اند. هرگاه که شخص در میان امر الهی و در میان نظرهای الهی نیاید و خیانت نکند، او نیست که در میانست؛ نظرهای الهیست که مینماید. قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَلَقَدْ سَبَقَتْ<sup>۱۳</sup> كَلِمَتُنَا لِإِِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ» (۱۱۷۱) «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمُتَّصِرُونَ» (۱۱۷۲) «وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ» (۱۱۷۳) «فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ» (۱۱۷۴) «وَأَبْصِرْ لَهُمْ فَتَوَفَّ يَبْصِرُونَ» (۱۱۷۵) «أَقْبَعْدَأَبِیَ يَشْتَجِلُونَ» (۱۱۷۶) «فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحِحِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُؤْتَدِرِينَ» (۱۱۷۷) «وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ» (۱۱۷۸) «وَأَبْصِرْ فَتَوَفَّ يَبْصِرُونَ» (۱۱۷۹) «سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ» (۱۱۸۰) «وَوَسَلَامٌ عَلَی الْمُؤْمِنِينَ» (۱۱۸۱) «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.» (۱۱۸۲) و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله <sup>۱۴</sup>.

## رسالةُ أُخْرَى

### رسالةُ شصت و هشتم

آنها که طلب علم شناخت خدای تعالی دارند بدانند که پیش از آنکه آدم، علیه السلام، نبود، خیر و شر نبود، چنانکه آدم نبود و پیدا شد. خیر و شر نیز نبود و بعد از آدم پیدا شد<sup>۱</sup>. چون آدم

۶) در معج ۱: «عذاباً عسیراً». ۷) [هروی] تصحیح نیاسی. در اصل و معج ۱: «هوا».  
۸) تصحیح قیاسی. در اصل: «فاحشگان». در معج ۱: «فاحشه گان».  
۹) [عرض] از معج ۱. در اصل: «غرض». ۱۰) [ی] از معج ۱. ۱۱) «نحت» در معج ۱ نیست.  
۱۲) [اند] از معج ۱. در اصل: «آید». ۱۳) «سَبَقَتْ» در اصل نیست. ۱۴) در معج ۱: «وصلی الله علی محمد وآله وسلم».

۱) «خیر و شر... پیدا شد» در معج ۱ نیست.

پیدا شد، غزازیل (۱۱۸۳) از حسد شیطان شد، یعنی مریض شد. بعد از آن امر آمد و شیطان اِبا کرد و چون سر از امر بتابید، غضب خدای تعالی [تاختن آورد]: <sup>۲</sup> «قَوْلُهُ تَعَالَى: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»<sup>۳</sup>» (۱۱۸۴) نفرمود که عذاب عظیم<sup>۴</sup> یا عذاب شدید، از بهر آنکه عذاب الیم را دوا میتوان کرد و آن عذابهای دیگر دواپذیر نیست و این آیت در شأن منافقانت و ذکر و شرح این کلمات در کتاب فتح الابواب (۱۱۸۵) که ذکر فتح مکه است، بطلب که آیت «قُلْ يَوْمَ الْقِيَامِ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا يَسْمَعُونَ» در شأن تو نباشد.

ای عزیز، بدان که همه چیز [که]<sup>۵</sup> خدای تعالی آفریده است [وی]<sup>۶</sup> هر چیز از بهر قومی آفریده بلکه از بهر وقتی دیگر آفریده. توجیری نشو و وقت بشناس، که در هر وقتی چیزی ظهور میکند و بجهت آن ظهور، «كُنْ فَيَكُونُ»<sup>۷</sup> (۱۱۸۶) نزول میکند. اول در عالم ظهور شیر پیدا میشود، بعد از آن به عمل آنرا به ماست میکنند. بعد از آن به عمل دوغ و روغن پیدا میشود. بعضی را دوغ سزاست و بعضی را روغن. و انبیاء و اولیاء که اطباء قلوبند امر میکنند، انبیاء در ظاهر و اولیاء در لباس، تا دوغ خوار (۱۱۸۷) چشم بسوی روغن [نیآورد]<sup>۸</sup> و جنس روغن میل به دوغ نکند.

ای انخی، هزار بار گفتیم که با اهل شرع میباید بودن و متابعت انبیاء میباید کردن یا مرده پیری دانا<sup>۹</sup> میباید شدن و اگر ازین هردو یکی قبول نمیکنی. «فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا» در کارست، اگر خواهی و اگر نخواهی. بدان که [بصیران]<sup>۱۰</sup> اهل<sup>۱۱</sup> قلوب از بهر آن سُست قدمانرا نصیحت نمیکند که در حسد و لجاج فرورفته‌اند و زهر غضب الهی در دل ایشان کار میکند. حاجت نیست که اهل حق را<sup>۱۲</sup> آزار خود دهند، از بهر آنکه قلم نبوت شکسته شده است و حقیقت حال کار خود میکند. غرض آنکه گوش [به لوندانی]<sup>۱۳</sup> که دم از تصوف میزنند مکنید، که اکثر سُست قدمان سر به حلقه صوفیان میدارند و حقیقت احوال ندانسته جبری میشوند. گفتیم: اگر میخواهی که عذاب جاوید نکشی، قدم از جاده شرع بیرون منه و اگر تجاوز میکنی، هادی‌ای پیدا کن و در قدم او باش (۱۱۸۸) که طریق اهل محبت نه راه آسانست. صد هزار خوش طبعان و صاحب حُسنان درین وادی گم شده‌اند و در بیابانها همچون غول میگردند (۱۱۸۹) که شهید نُصح پیران نوش نکرده‌اند و [زهر]<sup>۱۴</sup> ناقصان و طفلان به رغبت فرورده‌اند و عذاب میکشند و خواهند کشید. حواله تمامی این معرفت به کتاب فتح الابوابست، در آن جا طلب کن. وصلی الله علی محمد وآله وسلم.

(۲) [تاختن آورد] از مع ۱. (۳) در اصل و مع ۱: «عذاب عظیم». (۴) «نفرمود که عذاب عظیم» در مع ۱ نیست. (۵) [که] از مع ۱. (۶) [وی] از مع ۱. در اصل: «ولی». (۷) تصحیح قیاسی. در اصل و مع ۱: «کن مکن». (۸) [نیآورد] از مع ۱. در اصل: «نیآورده». (۹) در مع ۱: «پیر دانا». (۱۰) [بصیران] از مع ۱. در اصل: «بصیر». (۱۱) «اهل» در مع ۱ نیست. (۱۲) «را» در مع ۱ نیست. (۱۳) [بلوندانی] از مع ۱. در اصل: «بلوندان». (۱۴) [زهر] از مع ۱. در اصل نامشخص.

## رسالة أخرى رسالة شصت ونهم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.»

ای که داری میل روی خوب یار، رُو [آبا] ۱ (۱۱۹۰). هلی مَحَبَّتِ روزه دار، که مَحَبَّتِ میده دلرا جلی؛ اینست بیشک معنی «الصُّومُ لی» (۱۱۹۱). ای عزیز، صنومی که جزای آن دیدار خداست، تقویِ محبتست. روز شنبه آخر ماه ربیع الاول سنه نبع و ستین و ثمانمائه (۱۱۹۲) در معنی «الصُّومُ لی وَاَنَا أُجْزِي بِهِ» سخن میگذاشت. حرارتِ دَرْدِ دوستِ پرده هستی استغنا که حاصل صبر و تحمل بود، بدرید و تجلی جدید بنمود دیده غیب بین مشتاقِ حسن جدید<sup>۲</sup> از دریچه ایوان صبر نظاره کرد و حقیقتِ حُسن جدید بدید و سلام داد بر انیسن قدیم که مدتی مدید در پرده عزت پنهان بود. پرورده پروردگار به زبان درآمد، گفت که روزی میخوام که شبش در پی نباشد یا شبی میخوام که روزش در قفا (۱۱۹۳) ندود تا شرح جدائیها بگویم، تا معنی «الصُّومُ لی» در عالمها منتشر شود تا عاشقان خوبی به درد [کنند]<sup>۳</sup> و لقای با رضا بیابند. اگر میخواهی که شرح این کلمات [کلی] ۴ بشوی، کتاب هدایة المعرفة طالعه کن که در آنجا تفصیل این معرفت گذشته. «وَوَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». وصلی الله علی یرخلقه محمد وآله وسلم<sup>۵</sup>.

## رسالة أخرى رسالة هفتادم

ای عزیز، بدان که خدای تعالی در کلام مجید مَدَمَّتِ مال بسیار فرموده و دشمن میدارد دنیا را از بهر آنکه بنی آدم را دوست میدارد و بنی آدم فریفته دنیا میشوند. دنیا را به سبب آنکه حجاب راهست، دشمن میباید داشت و هرکه دنیا را اسیر گرداند، دشمن خدای تعالی را اسیر گردانیده [باشد]؛ پس واجب باشد که خدای تعالی او را دوست گیرد. تحقیق بدان که هرکه هر چه حجاب بنده خدا شود، خدای تعالی [او را]<sup>۳</sup> دشمن دارد، و اگر مالست و اگر عال، و اگر یارست و اگر خودست. قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَوَجَّاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ.»

- (۱) [آبا] از مج ۱. در اصل: «با».
- (۲) «بنمود دیده غیب بین مشتاقِ حسن جدید» در مج ۱ نیست.
- (۳) [کنند] از مج ۱. در اصل: «کند».
- (۴) تصحیح قیاسی. در اصل: «بکلی». در مج ۱ نیست.
- (۵) در مج ۱: «وصلی الله علی محمد وآله وسلم».

- (۱) «گرداند دشمن خدایتعالی را اسیر» در مج ۱ نیست.
- (۲) [باشد] از مج ۱. در اصل نیست.
- (۳) [او را] از مج ۱. در اصل: «آنها».
- (۴) «و» در مج ۱ نیست.

(۱۱۹۴) صَدَقَ اللهُ الْعَظِيمَ وَصَدَّقَ رَسُوْلَهُ الْكَرِيمَ. رباعیه:

دنیا مطلب، که عاقبت خوار شوی، عقبی<sup>۱</sup> مطلب، که زرد [و] بی‌بیمار شوی.  
[گر] حق طلبی، زحق بی‌بابی لذت؛ [وز] نیست شوی، حبیب مختار (۱۱۹۵) شوی.  
[...]<sup>۲</sup> تا حظ از معرفت برگیری. وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم<sup>۳</sup>.

## رسالهٔ آخری رسالهٔ هفتاد و یکم

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.» «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ» (۱۱۹۶) «قُمْ فَأَنْذِرْ» (۱۱۹۷) «وَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا» (۱۱۹۸) «وَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا» (۱۱۹۹) «وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ» (۱۲۰۰) «وَلَا تَمُنُّ بِتَشَكُّرِكُمْ» (۱۲۰۱) «وَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا» (۱۲۰۲).

ای عزیز، بدان که حق، سبحانه و تعالی، در حق حضرت مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم<sup>۲</sup>، فرمود که: «لَيَغْفِرَنَّ لَكَ اللهُ مَا قَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» (۱۲۰۳) «وَيُنصِرُكَ اللهُ نَصْرًا عَظِيمًا» (۱۲۰۴). پس امر «وَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا» چون باشد؟  
ای عزیز، بدان که در جایی دیگر میفرماید که «إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»، یعنی دوست میدارد الله تعالی آدم را و هر که [به آدم]<sup>۵</sup> نزدیکست، که آدم از تائبانست، و دوست میدارد مصطفی را، صلی الله علیه وآله وصحبه اجمعین<sup>۶</sup>، که او متطهرست (۱۲۰۵) و هر که به مصطفی نزدیکست. اول ذکر تائبان میکند از بهر آن فرمود که «وَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا» «وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ». و بدان که اهل محبت را غرض و لجاج نباشد، زیرا که اهل محبت نه از نقل و روایت سخن میگویند، آنچه ببینند و بدانند و بگویند. و بدان که حق تعالی که فرمود<sup>۷</sup> «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ» «قُمْ فَأَنْذِرْ»، در سیز این آیت اشاره<sup>۸</sup> به صحابه کرد. میفرماید که ای پیغمبر، برخیز و نزدیکانرا بیدار گردان و ایشانرا به ایمان درآور و از غبار کفرشان پاک گردان که ایشان جوشن و لباس جان تواند و دین و اسلام به مدد ایشان قرار گیرد، که جان بی تن قرار نگیرد. از آن جهت بود که اول صدیق ایمان آورد و دیگر حضرت علی مرتضی، که ابوبکر از تائبانست و علی بن<sup>۹</sup>

(۵) [و] از مع ۱.

(۶) [گر] از مع ۱. در اصل: «ور».

(۷) [ور] از مع ۱. در اصل: «گر».

مع ۱ ساقط شده است. (۹) در مع ۱: «در».

(۱۰) در مع ۱: «وصلی الله علی محمد وآله وسلم».

(۱) «الله» در اصل نیست. (۲) در مع ۱: «صلی الله علیه وآله».

(۳) در مع ۱: «فرموده».

(۴) «نعمته» در مع ۱ نیست.

(۵) [بآدم] از مع ۱. در اصل: «با آدم».

(۶) در اصل و مع ۱: «ابن».

(۷) در مع ۱: «فرمود که».

(۸) در مع ۱: «اشارت».

ابی طالب، [علیه السلام] ۱، از متطهرانست. قَوْلُهُ [تَعَالَى] ۱۱ «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ.» تو اگر خود را دوست میداری، در بند خود باش و اگر خدای تعالی دوست میداری ۱۲، در بند دوستان حضرت مصطفی باش، صلی الله علیه وآله وسلم، تا بدانی که مُحَبَّانِ حضرت مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، چه ملامتها کشیده‌اند و بدانی که هیچ ۱۳ دری بی ملامت گشاده نمیشود. یک وجه دیگر در تأویل «وَيُؤْتِيَاكَ فَطَهْرًا» بشنو، باشد که راه به بیداری [بیداران] ۱۴ بری.

ای عزیز، حق: سُبحَانَهُ وَتَعَالَى، میفرماید که ای محمّد، (ص) ۱۵ «فَمُ قَاتِلِدِر» «وَرَبِّكَ فَكَيِّرَ» «وَيُؤْتِيَاكَ فَطَهْرًا» «وَالرُّجْزَ فَالْهُجْرَ». یعنی مگذار که [امتت] ۱۶ گرفتار آمل شوند و بار ایشان بر دوش خود گیر و مگذار که ایشان در خاکدان (۱۲۰۶) دنیا بمانند و با تومسر نکنند و آمل ایشانرا کوتاه گردان، خصوص (۱۲۰۷) هرکه به تو نزدیکست و رفیق تست. از بهر آن بود که صدیق گلیم بردوش [بست و ترک دنیا کرد که گو] ۱۷ش صدقش این امر بشنید. «وَالرُّجْزَ فَالْهُجْرَ» گواه این کلماتست، و اگر حق تعالی ذکر ترک دنیا و ترک آمل نفرمودی و ذکر این جامه کردی که بشویا کوتاه کن، حاجت نبود که فرمودی که «وَلِيَرْبِكَ قَاصِيًا»، که در امر آسان حاجت [به صبر] ۱۸ نیست که چندین هزار صوفیای صورت و [زاهدان] ۱۹ صورت جامه کوتاه کرده‌اند و هر روز ایشان (۱۲۰۸) تلف میکنند و جامه را سفید میکنند و دلشان از مزله گندیده ترست بجهت دوستی دنیا. ای عزیز، حضرت خواجه، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، را حاجت به امر نیست، که آدم هنوز در میان آب و گل بود که آن حضرت ارواح را بیدار میگردانید. این امر و گفت و گواز بهر من و تست ۲۰ [که من و تو بیدار شویم] ۲۱. و صلی الله علی محمد وآله [وسلم] ۲۲.

## رسالةُ أخری<sup>۱</sup>

### رسالةُ هفتاد و دوّم

«هُوَ الْفَلَاحُ.» فرزند عزیز سلام بخواند<sup>۲</sup> و بداند که امروز روز دوشنبه است، معنی [این

۱) [علیه السلام] از مع ۱. ۱۱) [تعالی] از مع ۱. ۱۲) «در بند خود باش... میداری» در مع ۱ نیست.

۱۳) در اصل: «در هیچ». ۱۴) [بیداران] از مع ۱. در اصل: «بیداران».

۱۵) «ص» در مع ۱ نیست. ۱۶) [امتت] از مع ۱. در اصل: «امت». ۱۷) [بست... گوی]

از مع ۱. در اصل پاک شده. ۱۸) [بصبر] از مع ۱. در اصل: «بصیر». ۱۹) [زاهدان] از مع ۱. در

اصل: «زاهدان». ۲۰) در مع ۱: «از بهر آن بود». ۲۱) [که من و تو بیدار شویم] از مع ۱. در اصل

نیست. ۲۲) [وسلم] از مع ۱.

۱) [رسالة اخری] اضافه قیاسی. ۲) در اصل: «سلام بخواند» را تکرار کرده.



حدیث قدسی (۱۲۰۹) [جلوه‌ای نونمود. «أولیائی تَحْتِ قِیَابِی، لَا یَغْرِفُهُمْ غِیرِی» و چنین معنی بخشید که تقوی قُبَّة (۱۲۱۰) الهیست، و آنچه غیرش میخوانند و مشهورست شیطانست. و آن فرزند بداند که خدای تعالی تابانرا دوست میدارد. قَوْلُهُ تَعَالَى: «إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوَابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ» و تَوَابِین را سابق داشته (۱۲۱۱) است.<sup>۴</sup> و آنچه آن عزیز را [خسته]<sup>۵</sup> گردانیده است آنست که میل به غیر کرده است، و چون شخص میل به غیر کند، بر حق تعالی<sup>۶</sup> فرصت که مَحَبَّتِ خود از دل او بیرون آورد و مدتی مدید آن مَحَبَّتِ از بهر آن سرگشته [هو] <sup>۷</sup> و برگشته خدا نگاه دارد تا آن آشنایِ بیگانه شده بازآید. البته خود را دریابد که مَحَبَّتِ او و مَحَبَّتِ خدای تعالی متفقند و بر سر او انتظار میکشند تا روی در طریق حق کند، که این عمر و [حیات]<sup>۸</sup> اهل عالم [هیچ]<sup>۹</sup> وفائی ندارد. و آن فرزند نیک میداند که هرچه [آخری]<sup>۱۰</sup> ندارد سهلست. باقی احوال در حضور گفته شود. والسلام. البته البته البته البته<sup>۱۱</sup> بر قول خود وفا کند که دیر میشود.

بیت:

باز سلطانِ عزیزِ کامیار (۱۲۱۲)، ننگ باشد گر کند کبکش شکار. (۱۲۱۳)

## رسالةُ آخری رسالةُ هفتاد و سوم

شیخ ابوعلی (۱۲۱۴) با فرزندِ خود وصیت میفرمود که علم حکمت نگاه دار و در پی سلطنت مرو. زنهار که قاضی و مفتی میباش که دنیا مثال مرداریست و طالبان او چون سگند (۱۲۱۵). هرگاه که خری مرده باشد، البته سگان جمع میشوند و میخواهند که آن مُردار را از هم بدرند.<sup>۱</sup> هرکه در میان رود میانجی سگان کند، پیدا باشد که چون باشد. و شیخ نورالدین [نظری]<sup>۲</sup> (۱۲۱۶) فرموده است که قاضی و مفتی به مثال پیره زنا [ندند که به قابلیت]<sup>۳</sup> در پیش [زنانشان برند به وقت بچه آوردن تا آن بچه و<sup>۴</sup> خَصْم (۱۲۱۸) و پلیدیها از هم جدا کنند. دانایان به چنین عملها<sup>۵</sup> مشغول نشوند.

ای [اخ]ی، هرچه<sup>۶</sup> تعلق به دنیا و اهل دنیا دارد، [عاقل]<sup>۷</sup> بدان مشغول نشود. سائلی

(۳) [این حدیث قدسی] از مع ۱. در اصل: «حدیث این قدسی». (۴) «است» در مع ۱ نیست. (۵) [خسته] از مع ۱. در اصل: «حسنه». (۶) «تعالی» در مع ۱ نیست. (۷) [هو] تصحیح قیاسی. در اصل: «هویدا». در مع ۱: «هوا». (۸) [حیات] از مع ۱. در اصل: «حیوت». (۹) [هیچ] از مع ۱. در اصل نیست. (۱۰) [آخری] از مع ۱. در اصل: «آخری». (۱۱) در مع ۱: «البتة البتة البتة البتة».

(۱) در مع ۱: «بدرانند». (۲) [نظری] از مع ۱. در اصل نامشخص. (۳) [ندند که بقابلیتگی در پیش] از مع ۱. در اصل پاک شده. (۴) «بچه و» در مع ۱ نیست. (۵) در مع ۱: «علمها». (۶) [اخ]ی هرچه [از مع ۱. (۷) [عاقل] از مع ۱. در اصل ناخوانا.

گفت که مثالی خواهم. شیخ گفت: که<sup>۱</sup> هرگاه که مُرداری افتاده باشد و سگان بر آن جمع شده باشند و مُردار به خود کشند، کسی که کاردی<sup>۱</sup> بردارد و در میان رود که هر جا که گوشتکی بر استخوان خرابد پاک کند و از بهر خود و عیال [خود]<sup>۱۰</sup> ببرد<sup>۱۱</sup>، اگر سگان او را بدزدند، عجب نباشد. اکنون بین که کیست که در آن وقت در میان سگان می‌رود. والسلام.

## رسالةُ آخری رسالةُ هفتاد و چهارم

ای عزیز! بدان که خوف بنی آدم از چند چیزست. اول تصرف مال غیر و یا فسق، خفیه یا فاش (۱۲۱۹) باشد، و یا مالش باشد، و به سبب نگاه داشتن مال دائم خائف باشد و نداند کیش (۱۲۲۰) بیاید مُردن و دائم ترسد<sup>۲</sup> کیش بکشند. هر که هیچ علتش (۱۲۲۱) نباشد، چرا بترسد و هر که مالش نباشد، چرا غمگین باشد؟ و هر که داند که چون اجل در رسد چاره‌اش نیست، چرا کین کسی با عداوت کسی<sup>۳</sup> در دل راه دهد؟ و بدان که هر که مَحَبَّتِ خدایش باشد، پروای مال و سرش نباشد<sup>۴</sup>. وای بر آن کسی که با چنین قوم عداوت ورزد! قَوْلُهُ تَعَالَى: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ». «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

## {رسالةُ آخری} ۱ رسالةُ هفتاد و پنجم

«هُوَ الْفَتَّاحُ». [حمالی] ۱ بارِ گرانِ ایام و ترجمانِ (۱۲۲۲) زبانِ دل و نفسِ حیرانِ [امور]<sup>۳</sup> غیب، برادر عزیز خواجه سعدالدین مسمود (۱۲۲۳)، زیدت مَحَبَّتُهُ، سلام مشتاقانه بخواند و به هر شغل که مشغول باشد و به هر که متوجه باشد، چون دارنده این اشتیاق نامه ببیند، عنان از آن امور و خیالات بگرداند و رویِ دل به صحبت فقرا آورد و بجهت خیر روزگار خود تربیتی بشنود و به حضور خود بازگردد. چون [امید]<sup>۴</sup> به شنوائی آن عزیز هست، در ذکرِ حال مبالغه نرفت. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

۱) «که» در مج ۱ نیست. ۲) در مج ۱: «کارد» ۱۰) [خود] از مج ۱. ۱۱) در مج ۱: «برد».

۱) «ای عزیز» در مج ۱ نیست. ۲) در مج ۱: «ترشد». ۳) در اصل: «با عداوت کسی» را تکرار نموده. ۴) در مج ۱: «پروای سرو مالش نباشد».

۱) [رسالةُ آخری] اضافه قیاسی. ۲) [حمالی] از مج ۱. در اصل: «جمال». ۳) [امور] از مج ۱. در اصل: «آمون». ۴) [امید] از مج ۱. در اصل نیست.

## رسالةُ أُخرى رسالةُ هفتاد و ششم

«كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ» در حق آدمست، عليه السلام، «أَوْ عَابِرِ سَبِيلٍ» حضرت مصطفیٰ است، صلى الله عليه وآله وسلم، «وَعِدَّةٌ نَفْسِكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ» در حق حضرت علی مرتضیٰ است، كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، که اگر علی مرتضیٰ، عليه السلام، سرورِ اصحابِ قُبُورِ بودی، حرف «أولیاثی تَحْتَ قِیَابی، لَا یَعْرِفُهُمْ غیری» نبودی. والسلام.

## رسالةُ أُخرى رسالةُ هفتاد و هفتم

ای عزیز، بدان که در ابتدای وجود، مخلوقات همه مساویند. [در انوار و در جمادات هم مساوی اند]<sup>۱</sup> و در نباتات نیز [هم]<sup>۲</sup> مساویند. چون سر از عالم حیوانات برآوردند، تفاوت پیدا میشود بقدر قابلیت که وقوف امر برگیرند. شنوایان امر از حیوانیت<sup>۳</sup> درمیگذرند و قدم در عالم انسانیت مینهند. درین عالم موحد و ملحد هم رفیق میشوند بجهت [بصارت]<sup>۴</sup> که پیدا میکنند و عارفشان میخوانند، و این قوم نظر در [مستحسَنات]<sup>۵</sup> [۱۲۲۴] میکنند. آنها که بی مایهک (۱۲۲۵) میشوند و به صنعهای<sup>۶</sup> مشغول میشوند، و آنها که مایهکشان میماند به صانع مشغول میشوند و ادب و تقوی و محبت پیدا میکنند و، بجهت تقوی و پاکسی، دردمند میشوند، و دردِ محبت ایشانرا به اعلیٰ علیین (۱۲۲۶) میرسد و بی قوتانرا به اسفل سافلین جای میدهد. معنی «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» (۱۲۲۷) «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ». (۱۲۲۸) همینست. والسلام.

## رسالةُ أُخرى رسالةُ هفتاد و هشتم

فرا و مساکین بدانند که فقر و مسکنت عطاى خداست تا حسن فقر در پرده عصمت بماند و ابدی شود. و تا قُبَّةُ الهی که مسکنتست به تمکین (۱۲۲۹) باشد تا نظر محبت را مکان و جلوه گاه باشد، تا فقیر و مسکین در میان فقر و مسکنت [در نیابند]<sup>۱</sup> و بدانند که «الْفَقْرُ فَخْرٌ» این معنی دارد. و<sup>۲</sup> ای فقیر، بدان که «الْفَقِيرُ لَا يَخْتِاجُ إِلَى اللَّهِ» چه معنی دارد و بدان که حقیقت

(۱) [در انوار... مساوی اند] از مع ۱. در اصل نیست. (۲) [هم] از مع ۱. در اصل نیست. (۳) در مع ۱. «حیوانات». (۴) [بصارت] از مع ۱. در اصل نیست. (۵) [مستحسَنات] از مع ۱. در اصل نامشخص. (۶) در مع ۱: «بصنعتهای».

(۱) [در نیابند] از مع ۱. در اصل: «در نیابند». (۲) «و» در مع ۱ نیست.

«لَا يَخْتَأُ إِلَى اللَّهِ» آنست که نظر محبت و اشتیاق خدای تعالی که با فقیر درآید، آن فقیر ایازوار (۱۲۳۰) به ادب میافزاید. البته هستیهای محمود (۱۲۳۱) بر ایاز عرض میکنند<sup>۳</sup>. ایاز بجهت نعمتهای ظاهر و باطن غنی در وجود خود [میبیند]<sup>۴</sup>. در این حال هیچ احتیاج نمیماند، از بهر آنکه اشتیاق محمود لحظه فلحظه حقیقت نعمتها در نظر محبت پنهان میکند و بر حُسن ایاز [عرض میکند. دیگر عشق صرف تعلیم دل ایاز]<sup>۵</sup> میدهد که قبول [بکن]<sup>۶</sup> تا زیادت کند محبت را، که این نعمتها در عالم پاکبازان (۱۲۳۲) رشوه است. معنی «الْفَقِيرُ لَا يَخْتَأُ إِلَى اللَّهِ» همینست. بیدار باش تا بدانی که چه نمکها [بر] جگر بریان حضرت سرور فقرا و انیس غربا، محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، ریخته‌اند. تا زود زود نگوئی که «الْفَقِيرُ لَا يَخْتَأُ إِلَى اللَّهِ». وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم.

### رسالةُ أُخری رسالةُ هفتاد و نهم

به جانب [پذیرای]<sup>۱</sup> محبت که همچو دل به دار ملامت آویخته، هر لحظه تحیت رسانیده میشود و به سبب این تحیت سوزناگ نفع و حاصل معاش جمعیت نمیابند و حال آنکه جای شکر ایزد تبارک و تعالی است. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

### [رسالةُ أُخری ۱] رسالةُ هشتادم

«هُوَ الْفَتَّاحُ». فرزند جگر پرتاب، عمید (۱۲۳۳) [را]<sup>۱</sup> بتجدید شربت شراب عشق به کام دل نوش میکند و قَوْلَان (۱۲۳۴) که قولشان جاسوس حالست، در مقابل مینشاند و این غریبان در کمند وفا بطوع (۱۲۳۵) و رغبت دل منتظر نشسته‌اند. این بیثها به یاد قَوْلَان دهند تا مطلع [از]<sup>۲</sup> احوالی یاران شوند<sup>۳</sup>. و ابیات اینست [که نوشته میشود]<sup>۴</sup>. [ابیات]<sup>۵</sup>:

(۳) در مع ۱: «کنند». (۱) [می‌بیند] از مع ۱. در اصل: «نمی‌بیند». (۵) [عرض میکند... دل ایاز از مع ۱. (۶) [بکن] از مع ۱. در اصل: «مکن».

(۱) [پذیرای] از مع ۱. در اصل: «پذیرای».

(۱) [رسالةُ أُخری] اضافه قیاسی. (۲) [را] از مع ۱. در اصل ناخوانا. (۳) [از] از مع ۱. (۴) در مع ۱: «شود». (۵) [که نوشته می‌شود] از مع ۱. (۶) [ابیات] از مع ۱.

بازگوآن قول، ای قَوْل مست،  
 بازگوآن قول، ای دارای حال،  
 بازگوآن قول، ای شیرین سخن،  
 بازگوآن قولِ موزون، بازگو،  
 بازگوآن قولِ موزون، بازگو،  
 بازگوآن قولِ موزون، ای حریف،

تا برافشانم به عمر خویش دست.  
 تا ز حُسنِ حالِ [تو] <sup>۱</sup> یابم وصال.  
 که بخواهد [رفت] <sup>۲</sup> روحم از بدن.  
 تا که خوش برهم زَنَم سنگ و سَبُو <sup>۳</sup>.  
 که درآمد آب [تازه‌ام] <sup>۴</sup> در سَبُو <sup>۱</sup>.  
 تا ببیوندد به جانِ جانِ آلیف (۱۲۳۶).

### رسالهٔ آخری رسالهٔ هشتاد و یکم

قال الله تبارك و تعالی «وَيُرِيْلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً» (۱۲۳۷). «فرزندی که نظر محبت در ربیع  
 (۱۲۳۸) بهار شمع مهر حضرت مصطفی، [صلی الله علیه وآله وسلم] <sup>۱</sup>، متولد شده، سلام بخواند و  
 در بادیة هجرت متحمل باشد تا محمل (۱۲۳۹) مشتاقانِ حرمِ عزت که در کربلای شوق جاریست،  
 سرباردهٔ نقدِ محبت شود.  
 غزل:

مخفیست حرارتِ خدائی.  
 داند که چه خُوست آشنائی.  
 بینی میلش به بیوفائی (۱۲۴۱).  
 زانُ عینِ نوا (۱۲۴۲) ست بی نواشی.  
 ای یافته از شرر (۱۲۴۳) رهائی.

بی درد و ملامتِ جدائی  
 بیگانه نُمایِ خویش پیوند (۱۲۴۰)  
 زانروی که هرچه مفت باشد  
 شکرست که یار مستقیمست،  
 لیک این صفت [وره] <sup>۲</sup> غریبانست،  
 «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» <sup>۳</sup>.

### رسالهٔ آخری رسالهٔ هشتاد و دوم

الحمد لله و الحکم لله و العظمة و الکبرياء لله. فرزند عمید را سلام. فرزند میرصدرالدین

(۷) [تو] از مع ۱. در اصل: «نو». (۸) [رفت] از مع ۱. ۹) در مع ۱: «که درآمد آب تازه‌ام در سبو». (۱۰) [تازه‌ام]  
 از مع ۱. در اصل: «تازم». (۱۱) مصراع دوم بیت‌های چهارم و پنجم در نسخه‌های اصل و مع ۱ جابجا شده.

(۱) [صلی ... وسلم] از مع ۱. ۲) [وره] از مع ۱. در اصل: «ورد». (۳) «الحمد ... العالمین» در مع ۱ نیت.

(۱۲۴۴) را سلام. خاطر جمع دارند و زود خود را به صحبت برسانند<sup>۱</sup> و تعجیل نکنند. به سبب فوت و مُوت بیگانه حق تا رضای حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، در همه حال رفیق باشد. نظم<sup>۲</sup>:  
 آن مُدَبِّر که [نَبُذ] ناظر [به سِر]۳ که نَبُذ شایستهٔ اِنْعَامِ بِرَ (۱۲۴۵)  
 بیخبر آندر چه آمال شد، واضل روی بد اعمال شد.  
 شرح اشتیاق از آن نمینویسم که اشتیاق نهایت ندارد. والسلام.

## رسالهٔ آخری رسالهٔ هشتاد و سوم

فرزید معنوی و رفیق محبت که در عالم ظاهر و باطن مشهور و معروفست، بتجدید سلام بخواند و هر چند زودتر مراجعت بجانب دوستان فرماید، بهتر باشد، هر چند که خوف از جانب هوا و فلک نیست، و الا نسیم پروندهٔ خواطر<sup>۱</sup> سالکان گاه [گاه]<sup>۲</sup> کشتی بحر محبت به جنبش درمیآورد و شرح این اعلام در حضور معلوم شود. یاران بجمع سلام میرسانند و منتظرند. والسلام.

## رسالهٔ آخری رسالهٔ هشتاد و چهارم

«نَضْرُ مِنْ اللَّهِ وَ تَفْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِيرٌ الْمُؤْمِنِينَ» (۱۲۴۶). موسم بهارست و لطائف الهی جلوه میکند و جمعیت (۱۲۴۷) میخواهد تا شعور یابد تا عارف حُسن بی خلل شود. آنچه آنکه قابلیت در جسم انسان مخفیست، و صاحب نظری میباید که توجه کند و آن قابلیت در دل و در بصر جمع گرداند تا [مرد]<sup>۱</sup> صاحب حُسن شود. و اگر صاحب حُسن در تحت لویای صاحب نظر نباشد، شیاطین زمین که جسم سالکند، آنچه آنکه خون در میان پوست و گوشت، در قصد آن لطائف شوند. غرض آنکه در فصل بهار فرصت نگاه میباید داشت تا شعور پیدا شود، ان شاء الله تعالی، یعنی تعجیل میباید کرد و خود را به صحبت میباید<sup>۲</sup> رسانید. والسلام<sup>۳</sup>.

(۱) در مع ۱: «رسانند». (۲) در مع ۱: «ابیات». (۳) [نَبُذ] از مع ۱. در اصل: «بد».

(۴) [بِر] از مع ۱. در اصل: «سر».

(۱) در مع ۱: «خاطر». (۲) [گاه] از مع ۱.

(۱) [مرد] از مع ۱. در اصل: «مرید». (۲) «میباید» در مع ۱ نیست. (۳) «السلام» در مع ۱ نیست.

## رسالةُ أُخرى رسالةُ هشتاد و پنجم

ای عزیز، بدان که کتاب از بهر مشتاقانست که به حضورِ اهلِ خدا نرسیده باشند<sup>۱</sup>. چون توفیقشان رفیق باشد، به قرآن و حدیث و سخنانِ محققان مشغول شوند و داخلِ اهلِ الله (۱۲۴۸) شوند و آنها که به دولتِ صحبتِ فقرا مشرف شوند، احتیاج به هیچ مطالعه ندارند. این دعا ورد [خود]<sup>۲</sup> کن، باشد که جبارانی که در لباس فقر گریخته‌اند، به حکم [حق]<sup>۳</sup>، عَزَّ شَأْنُهُ، که میفرماید: «أُولِيَانِي تَحْتُ قِيَابِي، لَا يَتَرَفَّهُمْ غَيْرِي»، پرده از حُسنِ حقیقت که ربانده دلهای صافست، بردارند و دعای اینست: «اللَّهُمَّ، أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَ ارْزُقْنَا إِيْتَابَهُ وَ أَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَ ارْزُقْنَا إِجْتِنَابَهُ. اللَّهُمَّ، إِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ فَاعْفُ عَنَّا». به حق محمد وآله. والسلام<sup>۴</sup>.

## رسالةُ أُخرى رسالةُ هشتاد و ششم

در معنی «يَوْمٌ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَثُونَ» (۱۲۴۹) «إِلَّا مَنَ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (۱۲۵۰) و معنی «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ» (۱۲۵۱).

ای عزیز، بدان که بعضی در آخرت مقامات و درجات بلند میابند که در دنیا خیرشان از آن نبوده<sup>۲</sup> باشد و هیچ عمل شایسته نکرده باشند که آن تقرب و آن عزت را شاید. و این دولت بی زحمت آنست که در دنیا بعضی باشند که ایشانرا نفسِ سلیم فرمان بردار بوده و مرئی ندیده باشند که ایشانرا تربیت فرماید<sup>۳</sup> و به انتظارِ مُرَبِّی ازین عالم بدان عالم روند. در آن عالم، چنانکه نشنویانرا<sup>۴</sup> که تربیت کرده باشند و فرمان نبرده باشند، در آخرت بنمایندشان آنچه نصیب آنها بوده باشد. بجهتِ نافرمان بُرداری از آن محروم باشد. و گویند که کاج (۱۲۵۲) که ما را به پس فرستادندی تا فرمان میبردیم و عمل میکردیم. این دولتندان که درین عالم در بندگی بوده باشند و کس نیافته باشند، آن حُسنِ علم و حاصل عمل نکرده<sup>۵</sup> به ایشان ارزانی دارند. وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله و سلم.

۱) در مع ۱: «نرسیده‌اند». ۲) [خود] از مع ۱. ۳) [حق] از مع ۱. ۴) «والسلام» در مع ۱ نیست.

۱) در اصل: «نیت». ۲) «نبوده» در مع ۱ نیست. ۳) «که در دنیا بعضی... تربیت فرماید» در مع ۱ نیست. ۴) در مع ۱: «شنویانرا». ۵) در مع ۱: «حسن عمل نکرده».

## رسالهٔ أُخری<sup>۱</sup> رسالهٔ هشتاد و هفتم

نصیر (۱۲۵۳) بلبلی اشتیاق که در خارستان احتیاج صدای حزین به اصول و نغمه های فراق در ظلمات حروف گویا [گردانید]<sup>۲</sup>، به سمع قلوب ارباب محبت رسید، و الا در سر پرده «انَّ اَکْرَمَتِکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیَکُمْ» (۱۲۵۴). فانیان بریده از مُرادات «لطیف<sup>۳</sup> السموات والارض» (۱۲۵۵) چنین ابروی «وَجْهَتْ وَجْهَیْ لِلَّذِی قَطَرَ السَّمَوٰتِ وَ الْاَرْضِ» (۱۲۵۶) الی آخر الآیه<sup>۴</sup> به هم کشیده تا تیر «اَمَّنْ یُّجِیْبُ الْمُضْطَّرِّ اِذَا دَعَاهُ» (۱۲۵۷) بی وسیله عبارت در نشانه «فَاسْتَجَابَ لَهُ» (۱۲۵۸) آید، و این ریح روان وقتی بر عرش عظیم (۱۲۵۹) رسد که شعاع میهر محبت در چاه طبایع درآید و خیالاب مکروهات فروده و مرده شوند.

حالیا بدان که حواهر محبت در [دست]<sup>۵</sup> خرد افتاده و آب حکمت در پیاله اندوه گرم گشته و انتظار مستقیبان (۱۲۶۰) کربلای محبت میکشد، و این معمای عشق به علم<sup>۶</sup> به درک ظاهر و باطن نتوان گشود. قوله تعالى: «وَعِیْنُهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ» (۱۲۶۱). صدق الله العظیم [«وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ»]<sup>۷</sup>.

## رسالهٔ أُخری<sup>۱</sup> رسالهٔ هشتاد و هشتم

ای عزیز، بدان که معنی «کُنْ فِی الدُّنْیَا کَانَکَ غَرِیْبٌ» در حق انبیاست که دوسه روزی با امت بسازند و دین و ملت بنهند و بازگردند، و «عَابِرٌ سَبِیْلِی» اهل [طریقت اند]<sup>۱</sup> که خبری [به اشارت]<sup>۲</sup> و کنایت برسازند و به تأویل و رمز بروند و «أَصْحَابِ قُبُورٍ»، حق، سُبحانه و تعالی، در شأن ایشان میفرماید که «أُولَیٰئِی نَحْنُ قِیَابِی، لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی». رباعیه:  
عاشق دوسه روزی به سَور [میسازد]<sup>۳</sup>؛ چون نیک نگه کنسی به معنی تازد.  
چون در رُخ معشوق [نبیند]<sup>۴</sup> اسرار، گه میسازد بدان و گه مینازد.  
وصلی الله علی محمد وآله وسلم<sup>۵</sup>.

(۱) این رساله در اصل عقب تر آمده که در اینجا ذکر نمودم. (۲) [گردانید] از مع ۱. در اصل: «گردانیده». (۳) در اصل و مع ۱: «لطیف». (۴) «الی آخر آلیه» در مع ۱ نیست. (۵) [دست] از مع ۱. در اصل: «دشت». (۶) «بعلم» در مع ۱ نیست. در مع ۱: «بدرک». (۷) در اصل: «لا یعلم الغیب الا الله». (۸) [والحمد... العالمین] از مع ۱.

(۱) [طریقت اند] از مع ۱. در اصل: «طریقتند». (۲) [بشارت] از مع ۱. در اصل: «ببشارت». (۳) [میسازد] از مع ۱. در اصل نامشخص. (۴) [نبیند] از مع ۱. در اصل: «به بیند». (۵) «وصلی... وسلم» در مع ۱ نیست.



## رسالة أخرى

### رسالة هشتاد ونهم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». قال الله تعالى: «إِنَّ الْآثِرَ لَأَرَى نَعِيمًا» (١٢٦٢) «وَأَنَّ الْفُجَارَ لَأَفَى جَحِيمًا»<sup>١</sup> (١٢٦٣) «وَوَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (١٢٦٤). البته اگر چنانچه به صحبت این [سلطان]<sup>٢</sup> زمان مشرف شود، هر احوال که پرسند از تقصیرات خود اظهار کنند و هر چند که از آن جانب [تجسس]<sup>٣</sup> کنند، به ادب و به عزت<sup>٤</sup> جواب فرمایند و جرم بر خود گیرند (١٢٦٥). «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

## رسالة أخرى

### رسالة نودم

قال عليّ عليه السلام: «الْأَمْسُ يَتَأَمُّ قَادًا مَاتُوا أَنْتَبَهُوا» (١٢٦٦) نظم<sup>٢</sup>:  
عَجِبًا لِلْمُجِبِّ كَيْفَ يَسَامُ! كُلُّ نَسَمٍ عَلَى الْمُجِبِّ حَرَامُ.  
آن عزیز معلوم داند که هر<sup>٣</sup> یک نفس که [شخص]<sup>٤</sup> غافل میشود خوابیت، و هر که بنده خداست و از حق غافلست به غیر از شرمساری هیچ حاصلش نباشد. «الْمَاضِي لَأَيْدُكَرُ» (١٢٦٧).  
«توقع که برخلاف گذشته زیست کند و به هیچ انعام و اکرام که فی الحقیقه هیچست، راضی نشود، که معنی «يُخْرِجُ النَّحْيُ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ النَّحْيِ» همیشه در سیرست. البته خود را گرفتار نکند، که این رقمها [بس]<sup>٥</sup> نامعتبرست. «الْأَشَارَةُ يَكْفِيكَ». وصلى الله على محمد وآله وسلم.

## رسالة أخرى

### رسالة نود ویکم

فرزند عزیز، جلالتاً للاسلام اسمعیلا، زیدت محبتت، بتجدیدت درود<sup>١</sup> بی شرکت هوای

(١) «وَأَنَّ... جحیم» در مع ١ نیست. (٢) «ان الباطل» در اصل نیست. در اصل: «ما». (٣) [سلطان] از مع ١. (٤) [تجسس] از مع ١. در اصل: «تجسس». (٥) در مع ١: «عزت».

(١) «رسالة اخرى» در مع ١ نیست. (٢) در مع ١: «شعر». (٣) «هر» در مع ١ نیست. (٤) [شخص] از مع ١. (٥) «ويخرج الميت» در اصل نیست. (٦) [بس] از مع ١. در اصل: «بس».

نفسانی به سیر سیرجان مقبول قبول فرماید (۱۲۶۸). شرح اشتیاق از دل مهجور خود پرسد. ان شاء الله تعالی که عاقبت کار بخیر باشد. دیگر بروی (۱۲۶۹) ارادت [دارنده]<sup>۲</sup> ذنوبات را عزیز دارد و مهمی که داشته باشد، بی انتظار بازاد که برادر نعیم الدین ابوسعید (۱۲۷۰) با دوستان [آن]<sup>۳</sup> عزیز دم محبت میزند و هیچ التماس نکرده است. چنان کنند که نومید نشوند. زیاده به سماع دانایان رسانیدن حاجت نیست. والسلام.

## رسالة أخرى رسالة نود و دوّم

اذکار و احوال که لایق گوش محبتست، رسید و جواب اسرار در کتاب مفتاح الفقر (۱۲۷۱) و در کتاب معلومات (۱۲۷۲) به مطالعه خواهد رسید. احوال کلی در آن نوشته شده. باز یابد<sup>۱</sup> دل و زبان جمع گرداند تا حجاب از راه برداشته شود تا قدم را توانائی رفتار باشد. والسلام.  
بیت:

سلام<sup>۲</sup> بسی زبان با ارادت بخواند چون دعا آندر [عبادت]<sup>۳</sup>.  
عجب از آن حیران [تجلیات]<sup>۴</sup> لَمَعَاتِ مَحَبَّتِ نیست که جواب آیت غیب نویسد که درین منزل که پرده تصویر خرد در میان نبود، قلب بیقرار در سیر آورد و روی در ممالک بی وفا کرد و صریح تفرقه بدان سبب [کشتی]<sup>۵</sup> اهل عشق و درد را در بحر خیالات به جنبش آورد. و شرح این کلمات در کتاب نهاية الحکمة (۱۲۷۳) بتفصیل گذشته. میخوانستم که در صحبت فرزند، امیر جمال التلة والدین روزبهان (۱۲۷۴) بفرستم، تمجیل فرمود. هر چند نصیحت کردم که رفیق فرزند [جملاً لاسلام]<sup>۶</sup> باشد، نشد و مصلحت چنان دید که پیش از ویباید تا بدین سبب انگیزی (۱۲۷۵) بشود<sup>۷</sup> که خیرهی<sup>۸</sup> جانبین باشد<sup>۹</sup>. والسلام.

## رسالة أخرى رسالة نود و سوّم

در رابع شوال نامه پر شکایت که در خیالی این فقیر هرگز سرایت نکرده، رسید. هر چه مدتها

(۲) [دارنده] از مع ۱. در اصل: «دارند». (۳) [آن] از مع ۱. در اصل ناتوانا.

(۱) در مع ۱: «باید». (۲) در مع ۱: «سلام». (۳) تصحیح قیاسی. در اصل و مع ۱: «عبادت». (۴) [تجلیات] از مع ۱. در اصل: «تحلیات». (۵) در اصل: «در تصویر». (۶) [کشتی] از مع ۱. در اصل: «کشتی». (۷) [جملاً لاسلام] از مع ۱. در اصل: «جلاً لاسلام». (۸) «بشود» در مع ۱ نیست. (۹) در مع ۱: «چیزهای».

در لباس عبارت داشت، درین رساله نموده. عجب نباشد، خاک عراق را هست سرکشی دیگر و شرک خفی شاید که این ذکر [که] ۱ مطالعه فرمایید، راه به سز این شکایت [که زاده] ۲ آن شکایتست نبرد. چنین نموده (۱۲۷۶) که نوعی نمایند که این هم موجب زیادتى گناه نباشد. اگر احوال اسرار قلبی نویسم، پیدا شود که گناه چون باشد. ۳ کتاب کشف الارواح بقدر دو هزار و پانصد بیت در تأویل سوره یوسف، علیه آسالم، نوشته شده. ۴ همراه کتاب محبوب الصدیقین خواهم فرستاد، ۵ مطالعه [فرمایید] تا معلوم کند که چه چیز باشد که موجب گناه باشد. باقی کتاب شرح (۱۲۷۷) موقوف (۱۲۷۸) به صحبت و رؤیت خواهد بود (۱۲۷۹)، بموجبی که برخلاف گذشته باشد. عجب که او را در خیال باشد اسرار رضای اعمالی که مخصوص دل بود. شرح این گفت و گو در حضور گفته شود، که کاغذ برنمیتابد (۱۲۸۰) بیش ازین. والسلام.

## رساله آخری رساله نود و چهارم

سلام بخواند و بداند که از بهر آن اسم مشهور نمی نویسم که طریق اهل حق آنست که مقصود کلی در مقطعات گنجانند و هر چه تعلق ۱ به صورت کسب امر و نهی دارد فاشست، و آنچه تعلق به محبت دارد. میفرماید که «آلم» (۱۲۸۱)، «آلر» (۱۲۸۲)، «آلم» (۱۲۸۳)، «طس» (۱۲۸۴)، «قی» (۱۲۸۵)، «ص» (۱۲۸۶) و امثال این حروف دیگر. معلوم دانند که [مقصودات] ۲ اهل محبت در کتاب مصباح (۱۲۸۷) که مولود حضرت رسالتست، صلی الله علیه و آله وسلم، گذشته. به تأمل نیک مطالعه کند و خاطر و زبان بهتر ازین جمع گرداند تا [زودتر] ۳ حجابها از پیش بر داشته شود، که حق علیهم اسرارست و خیر ضمائربند گانست. این کتاب از برای آن [نمیفرستم] ۴ که دو کتاب دیگر در عقب این کتاب آمده است: یکی احکام المحبتین (۱۲۸۸) نام دارد و یکی نهایت الحکمة. میخواستم که در یک جلد بفرستم، هنوز اندک کار تذهیب مانده بود. بعد ازین که ۵ هر کاروان که آید وصول خواهد یافت. و احوال آمدن [طرفین] ۶ موقوف آنست که فرزند خواجه جلال [۷] ۷ سلام در کازرون (۱۲۸۹) بتسکین (۱۲۹۰) نشسته و این [فقیر را] ۸ به هیچ نوع یاد نفرمود. این شکایت به والده معظمه نمایند که تا بداند که این فقیر

- ۱ [که] از مع ۱. ۲ [که زاده] از مع ۱. در اصل: «گذارده». ۳ «و» در مع ۱ نیست.  
۴ در مع ۱: «شد». ۵ [فرمایید] از مع ۱. در اصل: «خواهد شد».

- ۱ «تعلق» در مع ۱ نیست. ۲ [مقصودات] از مع ۱. در اصل ناخوانا. ۳ تصحیح قیاسی. در اصل: «زود». در مع ۱ نامشخص. ۴ «بر» در مع ۱ نیست. ۵ [نمیفرستم] از مع ۱. در اصل: «نمی فرستادم». ۶ «که» در مع ۱ نیست. ۷ [طرفین] از مع ۱. در اصل ناخوانا. ۸ [۷] از مع ۱. ۹ [فقیر را] از مع ۱. در اصل: «فقیرانرا».

[هیج] <sup>۱۱</sup> تقصیر در حق فرزندان او نمیکند [فرزندان او بیوفائی میکنند] <sup>۱۱</sup>. والسلام.

### رسالهٔ آخری رسالهٔ نود و پنجم

هر سلامی که حقیقت آن در خاطر نزول میکند، مثال آیت عشق که شرح آن در زبان نیاید، به نیاز و محبت مطالعه کند. این نوبت نمیخواستم که بیاض (۱۲۹۱) را سیاه کنم، بجهت آنکه آنچه حدّ گفت و شنیدمست که مُدرکبان (۱۲۹۲) عالمِ مَحَبَّت فهم آن کنند، در کتاب کشف الارواح ذکر آن رفته. علامتِ حقیقتِ آن معلوم نشد، بجهت آنست که در آن مُلک که رفته‌اند، مستقیم احوال (۱۲۹۳) نشسته‌اند<sup>۱</sup> و درویشانرا در غربت گذاشته‌اند و سبب نیامدنِ این فقیر از بهر آنست که یاران در بند تکلفند تا معلوم باشد. والسلام.

### رسالهٔ آخری رسالهٔ نود و ششم

عهد کرده بودم که کتابت نکنم، که هر چه امکانِ گفتن<sup>۱</sup> و شنیدنست در کتاب کشف الارواحست. بجهت آنکه ارواح دوستان با یکدیگر اتحادی دارند. این ملامت و جدائی از برای تنست که خوی روح بر نداشته است. ان‌شاء الله تعالی که به نیکوترین وجهی دولت وصال ارزانی شود، به حقّ محمد وآله.

فرزندان به حقیقت فضل الله (۱۲۹۴) و همشیره‌اش سلام بخوانند و همتِ نیک و قوت از حق طلب کنند که هر چه کند، نفس پاکان کند. باقی احوال<sup>۲</sup> در کتابت (۱۲۹۵) خواجه محمد (۱۲۹۶) معلوم کند. کتاب مولود حضرت مصطفی [صلی الله علیه وآله وسلم]،<sup>۳</sup> به پنج هزار بیت رسید. بیت<sup>۴</sup>:

زمانه هر زمان نقشی دگرگون      به عالم می‌نماید بی چه و چون (۱۲۹۷).  
از آن چون زلف جانان دل پریشانست      که قدرت گناه فاش و گناه پنهانست.

(۱۱) [فرزندان او بیوفائی میکنند] از مج ۱.

(۱۰) [هیج] از مج ۱. در اصل: «بهیج».

(۱) در مج ۱: «نشسته».

(۱) در مج ۱: «گفت».

(۲) «احوال» در مج ۱ نیست.

(۳) [صلی... وسلم] از مج ۱. در اصل:

(۴) در مج ۱: «رسالهٔ آخری».

## رسالهٔ آخری<sup>۱</sup> رسالهٔ نود و هفتم

[ابیات]:<sup>۲</sup>

بی شبهه و بی ریای مکتوب      آیات روانست سوی مطلوب.  
سی پارهٔ (۱۲۹۸) عاشقان نه اینست      کاید (۱۲۹۹) ز سما، و در زمینست.  
مجموعهٔ عشق هست از ذات،      دل یابد از آن همیشه لذات.

بتجدید سلام مشترک بخوانند، که هر چه زبان در میان [آید]<sup>۳</sup> بکر نیست. شرح این احوال<sup>۴</sup> در کتاب کشف الارواح گذشته است در [بیان]<sup>۵</sup> اهل محبت و عشق و درد و اهل ملامت، و نزدیکست که تمام شود. چهار هزار و پانصد بیت نوشته شد. ان شاء الله تعالی که همراه خود رسانیده شود. معلوم دانند. که تقصیر از جانب یارانست که گرفتار تکلف اند. غرض آنکه هیچ آن نوبت<sup>۶</sup> ننوشته بودند. پس نیست که خوش در میان میوه های گوناگون نشسته اند و درویشان درین جانب به لب خشک و چشم تر و دلی گرم و آه سرد بگذاشته اند و سر به سر نمیکند (۱۳۰۰). یاران درخواست کرده اند که محصول بردارند، روانهٔ آن جانب شویم. والسلام.

## رسالهٔ آخری رسالهٔ نود و هشتم

بی اسم و بی زبان و بی شرح اشتیاق سلام بخواند و تحقیق بداند که<sup>۱</sup> این پردهٔ جدائی از غیب روی نموده<sup>۲</sup>، از بهر آنکه [فرزند]<sup>۳</sup> جلالاً لاسلاما روزی که این دیار [را]<sup>۴</sup> مشرف فرمودند، چنین نمودند که غرض آمدن به این طرف کلی (۱۳۰۱) آن بود که این مشتاق و یارانرا به جانب عراق ببرد و آن [لحظه]<sup>۵</sup> راست میفرمودند. چونکه حواست نبود، هیچ نوبت<sup>۶</sup> دیگر صحبتی که بموافقت باشد روی نمود، و این فقیر در عالمی نیستم که امر و نهی کنم. فرزند حالم و یاران این طرف و آن طرف بجهت تکلف گرفتار مقام اند و زمانه اختیار به کسی نمیدهد و نخواهد داد تا معلوم باشد. باقی احوال در کتاب (۱۳۰۲) خواجه محمّد معلوم کنند. والسلام.<sup>۷</sup>

۱) «رسالهٔ آخری» در مع ۱ نیست.      ۲) [ابیات] از مع ۱. در اصل: «بیت».      ۳) [آید] از مع ۱. در اصل: «آمد».      ۴) «احوال» در مع ۱ نیست.      ۵) [بیان] از مع ۱. در اصل: «میان».      ۶) در مع ۱: «آن نوبت هیچ».

۱) در مع ۱: «بدانکه».      ۲) در مع ۱: «رو کرده».      ۳) [فرزند] از مع ۱.      ۴) [را] از مع ۱.      ۵) [لحظه] از مع ۱.      ۶) «دیگر» در مع ۱ نیست.      ۷) «والسلام» در مع ۱ نیست.

## رسالةُ أُخرى رسالةُ نود ونهم

سلام بخواند و معلوم داند که آنچه متکلمان (۱۳۰۳) اولین و آخرین ذکر آن نکرده‌اند در صفت اشتیاق و بیان حال، در کتاب کشف الارواح گذشته. [عجب] <sup>۱</sup> که فهم آن نفرمودند، که اگر فهم کرده بودند پیدا بودی. قصیده‌ای در باب غریبان نوشته شده ست، بخوانند و فکر نیک بکنند در آن. والسلام.  
فرزند فضل الله را به بسیار سلامی غیر مکرر بنوازد چنانچه طریق مشتاقان باشد.

## رسالةُ أُخرى رسالةُ صدم

سلام و تحیات را حیاتی میباشد که ارواح [را] <sup>۱</sup> متحد گردانند. و این جمعیت هر لحظه الفتی نو میخواید و الفت [نو] <sup>۲</sup> هر نفس شربت و فایز [باید] <sup>۳</sup> تا حجاب از میان محبت و تقصیرات بردارد. «الماضی لا یتدکر». توقع که توجه گردانند و حلقه انصاف در گوش دل درآیزد تا تفرقه‌ها آرام بایند و احوال کلی در کتابت [فرزند] <sup>۴</sup> خواجه محمد طائی <sup>۵</sup> (۱۳۰۴) معلوم [کنند] <sup>۶</sup> والسلام.  
فرزندان و نور دیدگان، خواجه امین الدین فضل الله و همشیره‌اش را سلام [برساند] <sup>۷</sup> والسلام.

## رسالةُ أُخرى رسالةُ صد و یکم

آنکه نام مشهورش غیرت محبت نمیگذارد که به زبان درآورم، سلام بخواند <sup>۱</sup> و بعد از تحیت، بداند که آنچه متکلمان گفته‌اند که هر چه صادر میشود از ارادت خداست و آنرا [قضا] <sup>۲</sup>

---

(۱) [عجب] از مع ۱. در اصل: «عجیب».

(۱) [را] از مع ۱. (۲) [نو] از مع ۱. در اصل: «نو».

(۳) [باید] از مع ۱. در اصل: «باید».

(۴) [فرزند] از مع ۱. (۵) در مع ۱ نامشخص. (۶) [کنند] از مع ۱. در اصل: «کنند».

(۷) در اصل: «برسانند».

(۱) در مع ۱: «بخوانند». (۲) [قضا] از مع ۱. در اصل: «قضا».

میگویند، [چنین است] ۲، والا شرحی چند میخواید. گاه هست که [شخص] ۳ بیش از وقت طلب چیزی کرد از حق تعالی [و حق تعالی] ۴ مراد آن شخص برآورد. شخص البته حضور از آن نبیند ۵ و پشیمان شود و سود ندهد و اگر حق ارادت کند و آن مطلوب به طالب رساند ۶، طالب البته لذت ۸ از آن بردارد. از بهر اینست که ۱ پختگان پیرپرور هیچ خواست (۱۳۰۵) نمیکنند تا هرگز بی حضور [نباشند] ۱۱. شرح این کلمات در کتاب هدایة المعرفة بتفصیل گذشته، بشأنی مطالعه کند. باقی احوال از فرزند خواجه محمّد معلوم کند. غرض آنکه قصد این سفر اول آن عزیزه زمان به خاطر درآورد و بشد. چونکه اول ایشان خواست کرده اند، این زمان نیز اختیار خود دارند، تا وقتی که تشویش طامعان (۱۳۰۶) روزگار که سلاطین و بزرگان اِتامند به یک سو فرار گیرند. و البته حق، تعالی، دوسه روزی [با احقان] ۱۱ میسازد تا ۱۲ [زور] ۱۳ و عقل و تدبیر [خود] ۱۴ بیازمایند و بعد از آن از هم بریزند (۹۳۰۷). چنین نخواهد ماند.

## رسالة اخري رسالة صد ودوم

پیش از سعید ۱ که نامه سعادتمند آورد، کتاب محبوب (۱۳۰۸) تمام شده بود. فصلی چند از آخر کتاب در صحبت مولانا اویس (۱۳۰۹) فرستاده شد. [مطالبه نمایند] ۲ و احوال اشتیاق معلوم فرمایند. حالیا خاطر به کشف الارواح مشغولست که ارادت دل ۳ و رضای محبت برخلاف یکدیگر سیر میکنند تا اتفاق حال دل و قصد امل که خارج محبت ۴ در میانشان صلح پیدا نشود، حضور قلب نباشد و تا حضور دل نباشد، محالست که آنچه شخص فکر کند عاقبت پشیمان نباشد. غرض آنکه در خاطر هست که بعد از عید (۱۳۱۰)، اگر در آن جانب چند روزی کشی درست بنمایند، مشرف شویم و اگر گاهی خواهند و گاهی به سبب خیالاتی چند مُدْبَدَب بین (۱۳۱۱) شوند، به جانی نرسند، ان شاء الله که جانی رسد، به حق محمّد و آله. فصلی چند از کتاب کشف الارواح صورت بسته. یک دوبیتی از ابتدای حکایتی درین مکتوب مینویسم بجهت تأمل و تفحص احوال. بیت:

(۳) [چنین است] از مع ۱. در اصل نامشخص. (۴) [شخص] اضافه قیاسی. در اصل ومع ۶ نیست. (۵) [و حق تعالی] از مع ۱. (۶) در مع ۱: «البته شخص از آن حضور نه بیند». (۷) در مع ۱: «بطلب رسد». (۸) در مع ۱: «طالب البته لذت». (۹) «که» در مع ۱ تکرار شده. (۱۰) [نباشند] از مع ۱. در اصل پاک شده. (۱۱) [با احقان] از مع ۱. در اصل: «با حسمان». (۱۲) در مع ۱: «وتا». (۱۳) [زور] از مع ۱. در اصل نامشخص. (۱۴) [خود] از مع ۱.

(۱) در مع ۱: «سعد». (۲) [مطالبه نمایند] از مع ۱. در اصل: «مطالبت نماید». (۳) «دل» در مع ۱ نیست. (۴) در مع ۱: «مخفی است».

بیا، گوشی به راز عاشقان دار  
بیا، بشنو حدیثِ پیرِ گنمان (۱۳۱۳)  
اگرچه راز دل ناید (۱۳۱۲) به گفتار  
که تا عارف شوی بر درد پنهان.  
وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله<sup>۵</sup>.

## رسالهٔ آخری رسالهٔ صد و سوم

عزیزان سلام بخوانند و بعد از دعوات معلوم دانند که مرکب همت بر جادهٔ الفت برزین ارادتست و لجام (۱۳۱۴) رضا به کام معنی<sup>۱</sup> «گُن فی الدنيا کأنک غریب»، ان شاء الله تعالی، بعد از عید رمضان (۱۳۱۵) بدان جانب روانه خواهد شد. بجهت یاران به روز عید افتاد که دربند تکلفند. ان شاء الله تعالی که هیچ حجابی در میان نیاید، به حق محمد وآله و صحبه وسلم.

## رسالهٔ آخری رسالهٔ صد و چهارم

فرزند سلام بخواند و معلوم داند که خیالی مشترک بی اختیارست. تا خیالات شخص<sup>۱</sup> جمع نشود، نفس<sup>۲</sup> وصال نمیاید. [و]<sup>۳</sup> در حضور، این نوع حکایت بسیار گذشت و حال آنکه طالب را مجتمع باید شدن که مطلوب جمعیت یافته است<sup>۴</sup>، و این تفرقه از بهر آنست که جمعیت پیدا شود و اگر چنین نبود، ذکر در میان نبود. ذکر چیزها کردن از بهر آنست که آنچه ناپیدا باشد پیدا شود، و حال آنکه هیچ چیز از طریق حق پوشیده نیست. ان شاء الله تعالی که شرح این حکایت در حضور گفته شود. [و]<sup>۳</sup> فرزند احمد (۱۳۱۶) را سلام رسانده<sup>۵</sup>. والسلام.

## رسالهٔ آخری رسالهٔ صد و پنجم

فرزند سلام بخواند [و]<sup>۱</sup> معلوم داند که محبت را شرح نیست و هرگاه که شخص هشیار

(۵) در مج ۱: «وصلی الله... وسلم».

(۱) «معنی» در مج ۱ نیست.

(۱) «شخص» در مج ۱ نیست. (۲) در اصل: «ونفس». (۳) [و] از مج ۱. (۴) «است» در

مج ۱ نیست. (۵) در مج ۱: «رسانده».

(۱) [و] از مج ۱.



میشود، به عالم گفتار می‌آید. غرض آنکه فرزند خواجه مظفرالدین (۱۳۱۷) فرمود که در آن کتابت ذکر احمدی (۱۳۱۸) و فرزند احمد نوشته بوده‌ایم. در سیز کتاب تأمل کنند و حقیقت خود را در کتابت بطلند، که بیشتر احوالی این فقیر آنست که مکتوب بی اسم مینویسم. «الماضی لایذکر.» بتجدید سلام بخوانند و احمد را به عوض این فقیر بیوسند و از خاطر خود بپرسند [و ببینند که هیچ] <sup>۲</sup> فراموشی هست یا نه. و این [جدائی] <sup>۳</sup> از بهر آنست که محبت استقامت بگیرد تا در حضور به اشتیاق <sup>۴</sup> افزایند و برودت در خود راه ندهند. آن بزرگی بزرگواران <sup>۵</sup> که گبراش (۱۳۱۹) گویند، او نیز شکایتی چند دلیرانه نوشته بود و فقیر نیز تقصیر نکردم و شکایتی چند که هرگز در خیال نیامده بود که به زبان آورم، در مکتوب نوشتم. [و] <sup>۱</sup> شرح اسرار کلسی در کتاب کشف الارواح ذکرش رفته، مطالعه فرمایند. باقی احوال در حضور گفته شود. والسلام.

### رسالةُ آخری رسالةُ صد و ششم

«الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَقْدِرُ» (۱۳۲۰). فرزندان سلام بخوانند. فرزند خواجه محمد بیخبرانه این سفرش در پیش آمد. ان شاء الله تعالی چنان باشد که ناانصافان که در بغداد در مقابل هم نشسته‌اند سرانجامی پیدا کنند و آن فرزند <sup>۱</sup> به حضور توانند که با فرزند خواجه محمد مراجعت کنند: بجمع، که درین معامله بی آنکه تغییری در روی زمین پیدا شود، خوب نمینماید. ان شاء الله که <sup>۲</sup> بزودی نوعی شود که خیر جمیع مسلمانان باشد. والسلام.

### رسالةُ آخری رسالةُ صد و هفتم

وقت شریفست و بغایت تُنذِرُ رفتار (۱۳۲۱) و بنی آدم بغایت غافل از اوقات شریف. ان شاء الله [تعالی] <sup>۱</sup> که بیداری <sup>۲</sup> پیدا شود <sup>۳</sup> و بدانند که مرگ در پی فرزند آدمست تا او ایلا نیاید کردند (۱۳۲۲). بیت:

هرجا که محبتت امرست و ملال تا لشکر هجر نشکنند جام وصال.

(۲) «و ببینند که هیچ» از مع ۱. در اصل: «و که نبیند که هست.»

مع ۱. در اصل پاک شده. (۴) در مع ۱: «با میثاق». (۵) در مع ۱: «بزرگان». (۶) در مع ۱: «می‌شود».

(۱) در مع ۱: «عزیزان». (۲) «که» در مع ۱ نیست.

(۱) [تعالی] از مع ۱. (۲) در اصل: «بیداری». (۳) در مع ۱: «بیداری ارزانی شود».

یکان یکان سلام بخوانند و اشتیاق غالب دانند. والسلام.

### رسالةُ أُخرى رسالةُ صد و هشتم

فرزندان سلام بخوانند. ملاقاتِ پسندیده‌ی ملال بزودی ارزانی باد. عزیزان هر چند که سعی میکنند که قدم در باده‌ای که التماسِ آن از عالمِ بی‌نهایت به عالمِ نهایتست، درآورند و اَصْلِ منزلی اتحاد شوند، تفرقه‌ای که<sup>۱</sup> در روزِ جمعیت در خود راه داده‌اند، حجابِ رؤیت میشود. و اگر نه این فقیر یک ساعت مقیم هیچ مقام نیست. و همه جا و همهٔ منازل راه گذار<sup>۲</sup> فقرست، ما سَد راه خودیم. ان شاء الله [تعالی]<sup>۳</sup> که سَدِ تقلید از پیشِ راه همه برداشته شود تا خواست و بایست (۱۳۲۳) نماند. والسلام.

### رسالةُ أُخرى رسالةُ صد و نهم

فرزندان سلام بخوانند و شرح اشتیاق از نفوسِ غیب پرسند. زنهار که لشکرِ نسیان در میدان فکر راه ندهند، که قضای ربّانی بر تفکر مخلوق غالبست. و فرزندِ حال و وقت بودن [نه کاری]<sup>۱</sup> سهلست. اگر شخص در همهٔ [امور]<sup>۲</sup> راضی باشد، حال در امر او درآید، و اگر برخلاف آن باشد، بی اختیار<sup>۳</sup> اختیار از وی<sup>۴</sup> بستاند. باقی احوال رجوع به کتابتِ فرزندِ خواجه مظفرالدین است. والسلام.

### رسالةُ أُخرى رسالةُ صد و دهم

چو آمد بادهٔ اصلیت در جوش، بهشتی (۱۳۲۴)، ای بهشتی، بحر بزغوش<sup>۱</sup> (۱۳۲۵). عزیزان که جاذبِ اسرارِ انسانند سلام رسانند و خاطرشان نگه دارد چنانکه پسندیدهٔ طرفین باشد.

(۱) «که» در مع ۱ نیست. (۲) در مع ۱: «راه گذاری». (۳) [تعالی] از مع ۱.

(۱) [نه کاری] از مع ۱. در اصل: «کار». (۲) [امور] از مع ۱. در اصل: «امری». (۳) در مع ۱: «بی‌اختیاری». (۴) در مع ۱: «از او».

(۱) در مع ۱: «بزغوش».

اگر<sup>۲</sup> بدین جانب آوردن خیر ببندد، بیاوردشان. مشکل آنست که از هم جدا کردن خوب نمی‌نماید و اختیار جماعت نیست. باقی آن فرزند داند. والسلام.

### رسالةُ أُخریٰ

#### رسالةُ صد و یازدهم

رَبُّنَا أَفْتَحْ رَبُّنَا أَفْتَحْ بَيْتِنَا (۱۳۲۶) بَيْنَ قَوْمِ الْحَقِّ، وَ أَنْصُرْ وَ اهْدِنَا. (۱۳۲۷)  
برادر خواجه نورالدین حسین (۱۳۲۸)، زیدت مَحَبَّتَه، سلام بخواند و اشتیاق مشتاقانرا در دل و جان راه دهد و به آب مَحَبَّتِ مُرْوَج (۱۳۲۹) گرداند تا یگانگی اهلِ مَحَبَّتِ به چشم سربیند تا تواند که فرزندی بی برادر و بی مثل، خواجه محمّد، بزودی بجانب مشتاقان روان گرداند، که انتظار تا انتظار و دیدن تا دیدن تفاوت دارد. در وقت مفارقت گفتمش که شخص را در سفر اختیار نیست<sup>۱</sup>، از بهر آنکه اکثر مسافران به اختیار خود پرواز میکنند و تقدیر جدید تدبیر کهنه را نیست میگرداند. و آن عزیزان که در آن جانبند و قوف این معرفت دارند. بجمع سلام بخوانند و فکر عاقبت در اول بکنند. والسلام.

### رسالةُ أُخریٰ

#### رسالةُ صد و دوازدهم

فرزید عزیز، خواجه شمس الدین محمّد (۱۳۳۰)، زیدت مَحَبَّتَه، سلام بخواند. و بعد از سلام و شرح اشتیاق معلوم کند<sup>۲</sup> که فرزند، مولانا علی (۱۳۳۱)، آمده است که تا زود آن فرزند را<sup>۳</sup> بدین جانب آورد و مولانا علی را در آن موضع وانگذارد، که توبه نصح کرده است. برخلاف آنست که ذکرش میرفت. البته البته سعی بکند و زود بیاید، که مرگ در کمین بنی آدمست و هیچ محابا نمیکند، و حال آنکه اهلِ مَحَبَّتِ را مرگها در پیشست. و عزیزان را سلام برساند و بداند که بندی خواجه معین الدین محمّد (۱۳۳۲) به راه کعبه روان شد به حضور و استقلال. چونکه سفر خیر بود، مانع نمیتوانستیم شدن. غرض آنکه غافل نمیباید بود و راه لشکر آقل<sup>۴</sup> به خود نمیباید داد. والسلام.

(۲) «اگر» در مع ۱ نیست.

(۱) در مع ۱: «که در سفر شخص را اختیار نیست».

(۱) «او» در مع ۱ نیست. (۲) در مع ۱: «معلوم نماید». (۳) «را» در مع ۱ نیست. (۴) «امل» در مع ۱ نیست.

## رسالةُ أخرى<sup>۱</sup>

### رسالةُ صد و سیزدهم

بانوی ایام (۱۳۳۳) سلام بخواند و بداند که حیات بشری باقی نیست. غرض آنکه راضی میباید بودن به هر چه طلوع کند، که این دنیا رباط دو در دست؛ هر که در آید البته بیرون رود، و همه کس این مثل مشهور میزنند. عمل بر این کردن واجبست. ان شاء الله تعالی توفیق رفیق باشد و در کتابها مطالعه کرده باشند که توفیق نفس مردان خداست. دیگر در خاطر نبود که آن عزیزان هرگز از یکدیگر جدا شوند و کار زمانه جدا کردندست. و حق تعالی فردست و محبتش طالب فرد. پس تفرقه عین جمعیتست. غرض آنکه عیالی فرزند خواجه مظفرالدین روانه این جانب گرداند. والسلام.]

## رسالةُ أخرى<sup>۱</sup>

### رسالةُ صد و چهاردهم

فرزند خواجه محمد سلام بخواند. بعد معلوم داند که به سبب همصحبیتی آن فرزند فضل الهی<sup>۲</sup> (۱۳۳۴) مکتوب چنان نوشته شد که هرگز آشنائی نبوده باشد. از بهر آن در حاشیه این مکتوب نوشتم تا نیک تأمل کند و بنماید. بارک الله، بارک الله، بارک الله، از بهر آن ذکر کم الضای و بیصحبیتی درین مکتوب نوشتم تا فضل الهی<sup>۲</sup> در کتاب خود نگاه کند و انکار نتواند کرد. ابیات:

جمالی، تو از درد دل جو وفا،	مجو این جواهر به دارالقضا (۱۳۳۵)،
که جز درد عشق، ای فقیر غنی،	همه نیست گردد به بادِ هوئی <sup>۳</sup> .
هر آن کودلش نیست در بند یار،	نبینی، نبینی از او جز جفا.

## رسالةُ أخرى

### رسالةُ صد و پانزدهم

فرزند مقبول، عمیدالذین معروف، به جای مشتاق داند و این حدیث که آئینه فقرست ورد خود سازد که «کُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ». البته [زود]<sup>۱</sup> کار بسازد<sup>۲</sup> و روانه این جانب شود، که

(۱) این رساله در نسخه اصل نیست. عیناً از مع ۱ نقل شده.

(۲) ابضاً این رساله در نسخه اصل نیست. عیناً از مع ۱ نقل شد.

(۳) «هوئی» تصحیح قیاسی. در متن: «هوا».

(۱) [زود] از مع ۱. در اصل: «زود». (۲) در مع ۱: «ببازند».

چشم مَحَبَّت در راهست. قال النبی، صلی الله علیه وآله وسلم، «الذُّنْیَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ» (۱۳۳۶) یک وجه در معنی «الْفَقْرُ أَفْضَلُ مِنَ الْغِنَى» نوشته شده<sup>۲</sup>، مطالعه نماید.

ای اخی<sup>۱</sup>، بدان که عاقبت<sup>۵</sup> که همه نعمتی درو هست غنی<sup>۱</sup> است و نعمت صورت و معنی چون جمع شد، بعضی از کثرت نعمت از حق تعالی دور میافتند و بعضی [به حق]<sup>۶</sup> نزدیک میشوند، و فقر چون غلبه کرد و شخص را فقیر ساخت، حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، نزدیک آن فقیر میشود. که «أَنَا عِنْدَ الْمُكْتَسِرَةِ قَلْبُهُمْ» و حصرت خواجه، صلی الله علیه وآله وسلم، میفرماید که «اللَّهُمَّ، آحِیْنِیْ مَسْکِیْنًا». و چون به این مقام برسی، بدانی که «الْفَقْرُ أَفْضَلُ مِنَ الْغِنَى» چون باشد. یک وجه (۱۳۳۷) دیگر در معنی «الْفَقْرُ أَفْضَلُ مِنَ الْغِنَى». ای اخی، شنیده باشی که رابعه، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا، در صحرا نشسته بود و حیوانات بگرد او میگشتند و چون حسن بصری (۱۳۳۸)، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، برسد بگریختند (۱۳۳۹). حسن فرمود<sup>۷</sup> که سبب چیست که با تو آنس دارند و از من میگریزند. رابعه گفت که تو امروز چه خورده‌ای. حسن گفت که پیه آبه (۱۳۴۰) خورده‌ام.<sup>۸</sup> رابعه گفت: البته از تو بگریزند که جنس ایشان تصرف کرده‌ای و من حیوانات نمیخورم، البته با من آنس گیرند.

ای عزیز، بدان که این مقام مبتدیانست که رابعه داشت. هنوز رابعه<sup>۹</sup> جنسیت با حیوانات داشت که حیوانات با او میبوند. هرگاه که روح از قالب جدا شد و حاضر گشت و قالب در خاک غایب شد، حیوان با آن روح هیچ آشنائی ندارد. [و] مادام که سالک مراعات جسم میکند و پرورش صورت میدهد، جنس صورت آن سالک<sup>۱۱</sup> که حیوانست با او آنس دارد، و چون صاف شود و مُرَادِ بشریت ندهد، اهل جهان از او میگریزند. از بهر آن اهل عالم از فقرا<sup>۱۲</sup> میگریزند که تقوی حیوانیت (۱۳۴۱) نمیابند و گرد سلاطین و اهل دنیا میگردند که از ایشان نصیب نفس میابند. «الذُّنْیَا حِقَّةٌ وَطَائِبُهَا كِبَالٌ.»

ای عزیز، البته ذکر مرگ بسیار میباید کرد تا نفس خائف شود و چشم آقل کور گردد، که وعده حق تعالی همه درستست و روشن<sup>۱۳</sup>، خصوص مرگ که همه کس به چشم سر میبینند و [آنکه]<sup>۱۴</sup> وعده به آخرتست، بعضی میبینند و بعضی [نمیبینند]<sup>۱۵</sup> و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وسلم<sup>۱۶</sup>.

- (۳) هر معنی ۱: «شد».
- (۴) در معنی ۱: «ای عزیز».
- (۵) در معنی ۱: «عاقبت».
- (۶) [بحق] از معنی ۱. (۷) در معنی ۱: «گفت».
- (۸) در معنی ۱: «حسن گفته پیه آبه».
- (۹) در معنی ۱: «رابعه هنوز».
- (۱۰) [و] از معنی ۱.
- (۱۱) در معنی ۱: «جنس آن صورت سالک».
- (۱۲) در معنی ۱: «از فقر».
- (۱۳) در معنی ۱: «دوست و روشن است».
- (۱۴) [آنکه] از معنی ۱. در اصل: «آنها که».
- (۱۵) [نمی بینند] از معنی ۱. در اصل: «نمی دانند».
- (۱۶) در معنی ۱: «صلی الله علی محمد وآله وسلم».

## رسالةُ أُخرى<sup>۱</sup> رسالةُ صد و شانزدهم

فرزند عزیز، خواجه جمال الدین محمد طائی بیوفا سلام بخواند.  
نگفتمت که عراقست و خاک محزونست؟ دلی که حُزن پذیرد قرین (۱۳۴۲) مجنونست.  
نگفتمت که بتنها مرو به صفت غریب، که باد و آتش غربت بلند و بیچونست؟  
«أَلَمْأَضَى لِأَيْدِ كَر.» عیالِ فرزند خواجه مظفرالدین بیآورد و هیچ خوف به خود راه ندهد و  
باقیان (۱۳۴۳) را سلام رساند. فضل الله را و اهل و نا اهل را سلام رساند. شرحش در کتاب دیگر  
گذشته. والسلام.]

## رسالةُ أُخرى<sup>۱</sup> رسالةُ صد و هفدهم

ای عزیز، بدان که آموختن علم ظاهر، حاصلش آن باشد که شخص در روی زمین عزت  
پیدا کند، و علم تصوف آموختن، حاصلش آنست که البته مُعجب (۱۳۴۴) شود و غبارِ اهل خدا در  
دلش پیدا شود. به این عمها که ذکرش رفت شناخت خدای تعالی و رضای خدای تعالی پیدا  
نمیتوان کرد. رضای خدای تعالی و شناخت خدای تعالی موقوفِ اهل خداست (۱۳۴۵)، به شرط  
آنکه میت وار باشد، یعنی خود را و طاعت و خدمت خود را در میان نیآورد. و صلی الله علی محمد  
وآله وسلم.

## رسالةُ أُخرى<sup>۱</sup> رسالةُ صد و هیجدهم

«يَفْتَحُ اللهُ قُلُوبَ الْمُشْتَاكِينِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعِوَادِ الْمُتَقَبِّلِينَ»<sup>۱</sup>. «ثمره باغ رسالت  
و دُرْدانه بحر ولایت، فرزند امین الدین شاه محمد (۱۳۴۷)، زیدتِ مَحَبَّتِه، بتجدید<sup>۲</sup> سلام بخواند.  
بعد از دَعَوَاتِ خالصات، اعلام آن عزیز مینمایم که خاطر مبارک الهام «أَلْفَقَرُفُخْرِي» بیرون  
نفرماید و به عادتِ جماعتِ غافلان که مشهور زمانند، زیست نکنند. حالیا میباید که فرزند شاه  
حسن (۱۳۴۸) به هیچ نوح از خود جدا نگرداند<sup>۳</sup>، که حضرت شاه ولایت میفرماید که «فَإِنَّ أَلْمَالَ

۱) این رساله در نسخه اصل نیست. عیناً از مع ۱ نقل میشود.

۱) این رساله در مع ۱ نیست. تنها از نسخه اصل نقل میشود.

۱) «يَفْتَحُ اللهُ... الْمُتَقَبِّلِينَ» در مع ۱ نیست. ۲) «بتجدید» در مع ۱ نیست. ۳) در مع ۱: «جدا نفرماید».

يَفْتِنِي عَنْ قَرِيبٍ» (۱۳۴۹). وصلى الله على خير خلقه ومحمد وآله وسلم. [والسلام.]<sup>۱</sup>

## رسالة أخرى رسالة صد ونوزدهم

يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْمُشْتَاقِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ عِبَادِ الْمُقْبُولِينَ<sup>۱</sup>. الفقير المستقيم بقاء  
محمد وآله الطيبين الطاهرين.

## رسالة أخرى رسالة صد وبیستم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». ای ربوده غمزه حُسنِ قمرِ مصطفی و ای مستوده آیاتِ احوالِ  
مرتضی، بدان که برگزیده منظوران و صاحبِ حُسنِ مشهوران و مستورانِ اولین و آخرین، حبیبِ رَبِّ  
العالمین، محمد مصطفی، علیه أفضل الصوات و اکمل التحیات، هرگاه که میل به ارادت حق  
فرمودی، رضای حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، که حاکم ارادتِ خداست، به شکوه بلیغ و عشوه صریح  
فرمودی که «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالسَّاهِقِينَ» (۱۳۵۰).  
غرض آنکه عاشقان و سرهنگان که لایقِ هدایت باشند و خواهند که بجهتِ عملِ پسندیده‌شان به  
زمین فرستند، به عزتِ ظاهرشان از خود دور گردانند و به وقتِ بازگشتن به تابوتی مینهندشان و  
بازمی‌آورند، بجهتِ آنکه خوی به عزتِ کرده‌اند و این صفت انبیاء و امتست. و اهلِ مَحَبَّتِ را صفت  
آنست که ملامتِ مَحَبَّتِ بردوشِ جانشان نهند و زهراب (۱۳۵۱) عشق که «[شِفَاءٌ لِلنَّاسِ]»  
(۱۳۵۲) است<sup>۱</sup> به کام دلشان ریزند تا روی در صَفِ عَزَّتِ نکنند، تا وقتِ بازگشتن، ثابت قدم  
باشند. غرض آنکه، اگر آن عزیز [بر دراز گوش]<sup>۲</sup> (۱۳۵۳) سوار شود، بهتر باشد که اسبی<sup>۳</sup> بخرد و  
به دست ظالمی افتد تا نظری «الْفَقْرُ فَخْرِي» نگاه‌تواند داشت. باقی احوال در حضور گفته شود. والسلام.

۴) [والسلام] از معج ۱.

۱) [رسالة اخرى. يفتح... المقبولين] از معج ۱.

۱) [شفاء للناس است] از معج ۱. در اصل: «شفاء للناس است». (۲) [بر دراز گوش] از معج ۱. در اصل:  
[بدراز گوش]. (۳) در معج ۱: «اسب».

## رسالهٔ آخری

### رسالهٔ صد و بیست و یکم

زنهار و صد هزار زنهار که از جامه‌چاکان (۱۳۵۴) شرمسار بترسید و از آرمیدگانی که در صوامع و در مساجد و در مدارس باشند بپرهیزید. شرحش در نظم گفته میشود و توهمه گوش و چشم باش. و صلی الله علی محمد وآله وسلم.

## رسالهٔ آخری<sup>۱</sup>

### رسالهٔ صد و بیست و دوم

فرزند مظفرالدین سلام بخواند و به شکر ایزد تعالی مشغول شود که قابلیت حیات جدید دارد، که هر ملامت که روی به سالک میآورد، حیات نودرپی آن تاخت میآورد، پس در ملامت شکر واجب باشد. خوش وقت باشد که حق ناظر دلهاست. والسلام.

## رسالهٔ آخری

### رسالهٔ صد و بیست و سوم

جسم و روح و نور دل، گوش و بصر گربهم نبود، نمیاید نظر. خوشدلی در عاقبت جویی نفاق؛ خوشدلی گریافتی این اتفاق. عزیزان بجمع سلام بخوانند و اشتیاق به اعلیٰ مرتبه داند، و موافق باشند که دنیا و حیات دنیا با کس وفا نکرد. دیگر فرزندان، خواجه جمال الدین محمد سلام بخواند و حاضر خاطرها باشد. والسلام.

## رسالهٔ آخری

### رسالهٔ صد و بیست و چهارم

فرزند [عزیز]<sup>۱</sup> عمیدالدین معروف سلام بخواند و بغایت و نهایت خاطر خود فرورود و شعله آتش اشتیاق این مشتاق را<sup>۲</sup> مشاهده کند، که پرتو حرارت [محبّت]<sup>۳</sup> این فقیرست که آن عزیز را سراسیمه گردانیده و خبر از رفتار خود ندارد. والسلام.

۱) «رسالهٔ آخری» در مج ۱ نیست.

۱) «خواجه» در مج ۱ نیست.

۱) [عزیز] از مج ۱. ۲) «را» در مج ۱ نیست. ۳) [محبّت] از مج ۱.



## رسالةُ أُخرى<sup>۱</sup>

### رسالةُ صد و بیست و پنجم

ای عزیز، بدان که هر مدتی که از زمانه میگذرد، امور و اصول و وصول انبیاء و حکماء و سلاطین بی لذت میشود. و مقلدان امور و اصول فهم این معرفت نکنند، از بهر آنکه دلشان موافق زمان نیست؛ به سبب آنکه فیض از راه گوش گرفته‌اند و فیض سمعی راه به دل نمیبرد، میل به زبان میکنند، و البته عبارت زبانی صورت جهانرا به تصرف درمی‌آورد و مقلدان بدان قناعت میکنند و بسیار خوش وقتند و نمیدانند که اهل حال و صاحب حال را ذوقها باشد، آنچه‌آنکه سائسان (۱۳۵۵) بقدر حکومت خود چندان عزت از پندار خود مییابند، که خیر از لذات امراء ندارند و امراء و وزراء خیر از لذات شوکت سلاطین ندارند. و تمامی این قوم و امشاله‌م عیش و فیضشان محصل نیست. و سلاطین معنوی و امراء و خدّام ایشان، بجهت آنکه شوکتشان ناپیداست، قدرت دائمی دارند. غرض آنکه این فقیر میخواهم که با آن برادر عزیز صحبت محرمانه بدارم، موقوف به وقت میشود؛ به سبب بی اختیاری که آن عزیز را واقعت، امید که به نیکوترین وجهی روی نماید. حالیا با یاران این فقیر، اگر تواند، گاه‌گاه صحبت دارد، که البته خوبی زمانه بردارد و دل قوی شود. و مقصود همینست که شخص قوی دل شود. قَوْلُهُ تَعَالَى: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوْفُ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.» تا صحبت با اهل حال ندارد، کیفیت ظهور زمان نتواند دانست. چون دوسه روزی با یاران صحبت دارد و کیفیت حال بداند، شرح مقامات و درجات اولیاء نوشته شده به آن عزیز رسانیده شود. والسلام.

## رسالةُ أُخرى

### رسالةُ صد و بیست و هشتم

فرزندان بجمع سلام بخوانند. و اشتیاق را شرح نپرسند که سوز فقر در علم نیست و علمست که اثبات عمل میکند. پس درین عالم که درویشانند، شرح دخل ندارد. امر واجبست که هر سه با هم متفق بنشینند و قرعه اندازند (۱۳۵۶) بر لباسات کهنه، و بر هر کدام که افتد، از پیش خود بردارند. باقی احوال در حضور گفته شود. والسلام.

## رسالةُ أُخرى

### رسالةُ صد و بیست و هفتم

فرزند عمیدالذین معروف، طَوَّلَ اللَّهُ عُمرَهُ، بتجدید نفس محبت که میرا از هستی بشریست، بجان در پذیرد و مفرح داند، که از خُمخانه (۱۳۵۷) حیات به جام اردات به کام

(۱) این رساله در مج ۱ نیست. تنها، در اصل نقل شد.

[زندگی] <sup>۱</sup> میرسد و میرساند بی واسطه شریابتی که دست آلود اهل خرد شده باشد. «وَأَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». خاطر مبارک آسوده دارد و زود خیالات را جمع گرداند و خود را به یاران رساند، که اشتیاق غلبه کرده و چشم انتظار در راهست. والسلام.

## رسالة أخرى

### رسالة صد و بیست و هشتم

فرزندانِ عزتِ فقیرِ حضرتِ حبیب (۱۳۵۸)، [علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات] <sup>۱</sup>، سلام بخوانند و بصارتی که ناظرِ حُسنِ عشقست، بر خود ناظر دانند و بدانند که معنی «الْقَوْمُ لِي» آنست که هر نفس که از جانبِ شفقتِ الهی برآید، بی شرکتِ تفکرِ خود قبول کنند. البته این روزه که همه کس میتوانند که بدارد نه آن صومست که محرمان پردهٔ محبت میدارند. البته عزتِ بدن <sup>۲</sup> بدارند و ترکِ موافقت صورت کنند. اگر بیماری نبود، حضرت باری تعالی اجازت فرمودی که «وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ» (۱۳۵۹) «وَأَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». [و الصلوة] <sup>۳</sup> والسلام علی محمد و آله و سلم.

## رسالة أخرى

### رسالة صد و بیست و نهم

فرزندانِ مقبول سلام بخوانند و اشتیاق را شرح نهرسند. امید چنانست که نسیم بهار و صبح وصال باهم قرین شوند و بیخ (۱۳۶۰) ظلمتِ هجران براندازند. اگر دل و زبان موافق افتد، حجابهای کلی رفع شود. فرزندان که زادهٔ عنصر دلند (۱۳۶۱)، [مولانا فضل الله و همشیره اش سلام] <sup>۴</sup> بخوانند. دیگر فرزندِ جمال الدین محمد سلام بخواند و در آوردن عزیزان چنان که تواند تقصیر نکند. ابیات <sup>۴</sup>:

عرشها و فرشها چون آب و خاک	گاه محزونند و گاهی صاف و پاک.
دائماً هستند در سیر و سلوک	ار فقییرند و اسیر و گر مُلُوک.
پس نباید بست دل در هیچ چیز	تا نیابسی خواری، ای یار عزیز.

(۱) [زندگی] از مج ۱. در اصل: «زند».

(۱) [علیه... التحیات] از مج ۱. در اصل: «علیه الصلوة والسلام». (۲) در مج ۱: «جسم». (۳) [و الصلوة] از مج ۱.

(۱) این رساله در نسخهٔ مج ۱، پس از رسالهٔ بعدی آمده است. (۲) [مولانا... سلام] از مج ۱. (۳) «بخواند» در مج ۱ نیست. (۴) در مج ۱: «بیت».

## رسالة أخرى

### رسالة صد و سی ام

فرزندان بجمع سلام بخوانند و شکر و سپاس حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، بجای آرند<sup>۲</sup> که حالیا از هم جدا نگشتند. شخص تا به استقامت نرسد، درین لباس بودنش اولیست، و شخص وقتی به استقامت رسیده باشد که هرچه و هرکه از پیش او بردارند، متغیر نشود و قَرَعَ (۱۳۶۲) نکند. [والسلام]<sup>۳</sup>.

## رسالة أخرى

### رسالة صد و سی و یکم

«هُوَ الْفَتْحُ.»<sup>۱</sup> [فرزید مقبول، مظفرالدین، سلام بخواند و یاران آن طرف را بجمع سلام رساند، و معلوم کند<sup>۲</sup> که هرکه یک<sup>۳</sup> قدم در عالم فقر نهد، در دنیا حسابش پاک کند. البته البته رضای قرض خواهان (۱۳۶۳) بجوید<sup>۴</sup> و به وعده نگذراند، یعنی حَجَّت (۱۳۶۴) بنو (۱۳۶۵) نکند و کار به خود دراز نکند. غرض آنکه ترک اسراف [بکند]<sup>۵</sup> و قناعت پیشه خود سازد. بیت: بیک صبا، خیز و رودریدر و گوبه گو، درسی زنجیر دل باز نما موبه مو.

## رسالة أخرى

### رسالة صد و سی و دوم

قَالَ اللهُ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ مَيْتًا لَا يَسْتَحْيُوا<sup>۱</sup> مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبِ وَ الْمَطْلُوبِ» (۱۳۶۶) «مَا قَدَّرُوا اللَّهُ حَقَّ قَدْرِهِ (۱۳۶۷).» شعر: أَيُّهَا النَّاسُ، اسْمَعُوا هَذَا الْمَثَالَ، وَاعْلَمُوا مِنْ بَيِّنَاتِ الْوَصَالِ. أَيُّهَا النَّاسُ، اسْمَعُوا هَذَا الْكَلَامَ، وَاعْلَمُوا أَنَّ [أَسْرَارَ] الْكِرَامِ. وَصَلَّى اللهُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ<sup>۲</sup>.

(۱) این رساله در نسخهٔ مج ۱، پیش از رسالهٔ قبلی آمده است. (۲) در مج ۱: «آورند». (۳) [والسلام] از مج ۱.

(۱) [هو الفتح] از مج ۱. (۲) در مج ۱: «معلوم نهد». (۳) «یک» در مج ۱ نیست. (۴) در مج ۱: «خواهان بکند». (۵) [بکند] از مج ۱. در اصل: «بدهد».

(۱) در مج ۱: «لا استفذوه». (۲) [اسرار] از مج ۱. در اصل: «اسر». (۳) در مج ۱: «وصلی الله علی محمد وآله وسلم».

## [رسالة فی تنبیه السلاطین<sup>۱</sup>

### رسالة صدوسی و سوم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». قال الله تبارك وتعالى: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ

إِيْتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَآلَتَيْنِ يَعْظُمُكُمْ<sup>۲</sup> لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (۱۳۶۸).

ای عزیز، «یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» یعنی یأْمُرُ الخليفةُ بِالْعَدْلِ (۱۳۶۹). عدل سیر خلافتست و در عبارتی اهل معنی ولایتش گویند، و چون ظهور کند سیر تَبَوُّت باشد. «الملك والدين توأمان» گواهی «یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» میدهد. این امر در شأن سلاطینست صورتاً و معنأ، و ذکر این شمه‌ای به سمع عزیزان خواهد رسید. اول میباید که بدانند که «عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَةً» (۱۳۷۰) چه معنی دارد. این ساعت که عدل در آن بهتر است از هفتاد سال عبادت، آنست که سلطان در آن ساعت که خشم آلود شود، خاطر خود نگه دارد و حکم به عدل کند و از سر جهل هیچ حکم نفرماید. حالیا یک لحظه خاطر شریف نگاه دارد و از سخن بی غرض در خشم نرود تا از نصیحت برخوردار شود. اول معلوم فرماید که این فقیر توقع و طمع به اهل دنیا ندارد، و آلا شفقت دریغ نباید داشت. در معنی «التعظیم لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةَ عَلَىٰ خَلْقِ اللَّهِ» یک رساله طویل نوشته شده در شأن عزیزان غایب و چند کتابت دیگر، و بر آن عمل نفرمودند؛ سود نکردند و هیچ فایده‌ای بدان قوم نرسید. ان شاء الله تعالی این قوم نیز چنین نکنند. غرض شفقت و عدل در هر مرتبه‌ای که ظهور میکند، عدلست و شفقت این حقیر بتحقیق دوستدار و یارِ جمیع مخلوقاتست، خصوص سلاطین که ملامت ایشان بیشتر است از همه مخلوقات و هیچکس دوست ایشان نیست. به حقیقت انسان سوگند که چاکران همه از بهر طمع خود خدمت میکنند و از آفتاب روشن تر است که وقت ملامت چگونه میگریزند. حالیا یک لحظه گوش به معنی «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» دار، ای سلطان وقت. از بهر عدل و احسان طاعت از سلاطین نمیطلبند، که بار امانت بر جان ایشانست. در اول کتاب گفتم که در خشم مرو تا حظ از عمر خود برگیری. و مبالغه میکنم که این فقیر توقع احسان از هیچ کس ندارم. سلطان میباید که اول عدل و احسان با «ذَوِي الْقُرْبَىٰ» (۱۳۷۱) بجای آورد تا تواند که عمل بر «بَيْتَهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» بنماید، و اول بر نفس خود امر کند تا دیگران فرمان برداری کنند. دیگر به نزدیکان عدل و احسان بی طمع کند<sup>۳</sup>.

ای عزیز، وقت آنچه در خاطر شخص باشد، اگر چنانچه آن چیز به زبان آورد، زود اثر کند و تفرقه‌ها جمع شود.

ای نور دیده عالمیان، این فقیر مدانه (۱۳۷۲) نداند و قصد هیچ آفریده نمیکند و بی آنکه ذکر گذشته حرفی چند بر سبیل تَمَثُّل (۱۳۷۳) به قلم آورم، نمیشود که حال معلوم توان کردن. این فقیر میخواست که روزی که آن حضرت از مُلْکِ عِرَاق (۱۳۷۴) میل بدین دیار فقرا کند، به

۱) این رساله بزرگ در نسخه اصل نیست. عیناً از مج ۱ نقل میشود. پایان این رساله پایان نسخه مج ۱ است.

۲) «يَعْظُمُكُمْ» در مج ۱ نیست. ۳) «کند» تصحیح قیاسی. در متن: «کنند».

زمین بوس مشرف شود. عزت فقر بزرگی مینمود، که اهل صورت البه بحقارت در فقرا نگاه میکنند و زیانکار میشوند. از آنجهت صبر می‌کردم و امید داشتم که آن عزیز واقف الهام الهی شود و زحمت نکشد و بدین دیار گذار نفرماید، که درین سفر هیچ سود نیست. اگر آن عزیز میخواست که تربیت فرزند عزیز کند و نگذارد که ظلم برزیردستان کند، هیچ چیزش از او نمیاید خواستن. ای پادشاه عادل، هر چیز که آن به سلطان اعظم [...] نه از مظلومانش بیاید ستد. زهار که در خشم مرو، که اگر آن غالب ایام (۱۳۷۵) به عدل و احسان امر فرمودی، آن فرزند عزیز سر از متابعت نمی‌چید. معنی «عَدُّ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً» (۱۳۷۶) بشنو و قدر ساعت بدان و فضیلت ساعت هر قوم که ظهور میکنند، شمه‌ای به اشارت در عبارت آمد. اول علمه و مشایخ و درویشان حاضر ساعتشان میاید بود تا سلاطین توانند که عدل بجای آورند و قصد عزیزان در خاطر این فقیر نیست و مقصود اظهار آنست که اگر سادات و علماء و بزرگان این دیار بیامدندی و شفاعت کردند بجهد تقصیرات آن فرزند، و در پی آسایش حضور خود نبودندی، قرع در اهل ممالک اثر کردی، چونکه اهل علم که اهل آخرت‌اند، دوستی دنیا دارند. با اهل دنیا چه توان کرد و گفت؟ قال النبی، صلی الله علیه وآله وسلم: «الدُّنْيَا حَرَامٌ لِأَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ لِأَهْلِ الدُّنْيَا وَلَهُمَا حَرَامَانِ لِأَهْلِ اللَّهِ (۱۳۷۷)». یک لحظه گوش به تأویل دارند و تفصیل ساعتها بر اهل عبادت به حقیقت معلوم کنند. قال النبی: صلی الله علیه وآله وسلم: «عَدُّ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً.»

ای اخی، آنچه تعلق به سلاطین دارد، آنست که در وقت خشم پرسش چنان کند که آخر پشیمان نباشد. یعنی در آن ساعت که نفس شخص متغیر شود، حکم چنان کند که وقت عقل، که عدل از عقل خیزد، که اگر حکم در وقت خویش کند تا باشد، شرمنده و پشیمان نباشد. و اگر چنانچه برخلاف آن کند، چنان باشد که میبینی که پشیمانست که در وقت خشم و غضب امر فرموده به أمرا و سپاه. خود نیز گرفتار حکم خود شده و هیچ سودی نمیدهد. بشنو که مولانا جلال الدین رومی چه خوش میفرماید. (۱۳۷۸) ابیات:

کس به زیر دم خسر خاری نهد، خرنندان دفع آن، برمی‌جهد.  
برجهد، آن خسار محکم تر شود؛ عاقلی باید که خاری برکند.

هر حکم که شخص از سر خشم کند همین معنی دارد. «الْإِشَارَةُ تَكْفِيكَ.» این شرح سعلق به سلاطین صورت دارد. دیگر آنکه حاضر بودن نماز در آن وقت که مؤذن تکبیر (۱۳۷۹) میگوید، ساعتیست که همین معنی میبخشد و در وقت تکبیر نماز آن ساعت روی مینماید. و در روز جمعه ساعتیست که حاضر بودن در آن ساعت بهترست از هفتاد سال عبادت عابدان غافل. و در سال ماهیست که رمضان (۱۳۸۰) گویند و در آن ماه ساعتیست که قدرش (۱۳۸۱) گویند. هرکه آن دولت بیابد بهترست از هفتاد سال عبادت. و در روز عید (۱۳۸۲) ساعتیست که هرکه مشرف شود بدان وقت، داند که جزای روزه چیست و معنی «أَنَا أَجْزِي بِهِ» چه باشد. دیگر آنکه در

(۴) [...] ظاهر کلمیاتی از متن ساقط شده است.

سیر بیت الحرام تجلی ای هست (۱۳۸۳) که میتابد به مشتاقان بادیه غیب که هرکه در آن ساعت در عرفات (۱۳۸۴) میل به بین العلمین (۱۳۸۵) میکند و حاضر و ناظر باشد، بداند که «عَدَلُ سَاعَةِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً» چون باشد.

ای عزیز، صورت این حدیث شنیدی. یک لحظه حاضر باش تا حقایق و دقائق عاشقان بشنوی، باشد که بدانی که هرچه آموختنیست هیچست و گوش به اهل حروف (۱۳۸۶) نکنی. و وقتی این وقت و این ساعت دریابی و معلوم کنی که درمندان که در کمند زلف پر آشوب دلدار گرفتار باشند و محو و خبردار باشند، عاشق تو شوند و ترا از تو بازستانند و در آن حالت که حرارت بزرگی عشق تجلی کند به صورت معشوقی و تو گداصفت بوده باشی و عاشق وار و سرگردان در کوی فنا گردیده باشی، چون تخت عزت بنهد و ترا معشوق وار بر سر آن تخت نشاند. در آن ساعت بگوئی: «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَسْكِينًا وَ أَمِيتِي مَسْكِينًا، وَ أَحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ»، حق آن ساعت بجا آورده باشی. دیگر آنکه مجذوبی که جذبه مین جذبات الحق درآید و برق صفت (۱۳۸۷) صورت او را در هم سوزاند. در آن وقت قدم از متابعت سرور عالمیان، محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، بیرون نهد، عدلی آن ساعت بجای آورده باشد. نقلست که حضرت شیخ محیی الدین<sup>۵</sup> اعرابی، قدس سره، منت پنج ماه در مسجد بنی امیه دمشق (۱۳۸۸) اقامت میکرد (۱۳۸۹). در ساعت وجد (۱۳۹۰) و سُکر (۱۳۹۱) هیچ سهو (۱۳۹۲) نکرد. در طهارت و تلاوت و رکوع و سجود عدل نمود چنانچه شایسته شرع محمدی باشد. یک معنی دیگر عاشقانه و مفردانه بشنو، باشد که بدانی که لذت عشق چه باشد و عاشقان بی سرو پا، چه لذت از عمر برمیگیرند.

ای اخی، بشنو که سحره (۱۳۹۳) موسی چون ایمان آوردند، در حال به شهود رسیدند و آلوده عبادت و اوراد و اذکار نشدند (۱۳۹۴). آن ساعتست که بهتر از هفتاد سالست. یعنی با عاشق سرگشته انتظار کشیده اشتیاقیست و در صورت معشوق کشیست که حدت مدید انتظار یکدیگر کشیده اند در عالم غیب. در آن ساعت که بهم رسند، معنی «لَا يَسْعُنِي [فِيهِ] مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ» حیات بخشد، نه کفر ماند و نه اسلام جایش باشد. در آن حال بجز اجر و ثواب درنگنجد. در آن ساعت نه عاشق ماند و نه معشوق عشق صرف باقی. در آن حال به زبانی حال گوید که «لَيْتَنِي الْمُلْكُ آتِيَوْمَ إِلَيَّ الْوَأَجِدُ الْقَهَّارِ». در آن حال تو چه دانی که سلطان عشق چه عدل کند که پسندیده باشد؟ یک معنی دیگر بشنو. ساعتی که اهل حال از حال خبر میدهند، هرکه در آن حال حاضر باشد، بهتر باشد از هفتاد سال که خدمت کند و بدان نرسیده باشد.

ای عزیز، این حال نه حالی اهل صورتست که بنشینند در صف طفلان و از بهر اظهار حسب و نسب خود به قیاس گلیه ای (۱۳۹۵) چند بگویند و بشنوند. خدا را (۱۳۹۶) که گنز الدقائق پیداکن و بدان کتاب مشغول شو، باشد که چشمست روشن شود و درویشان را بشناسی و هر حرف دای (۱۳۹۷) نابالغ را به درویش نخوانی. این بیت در کتاب گنز الدقائق بطلب: بیت:

(۶) [فیه] اضافة قیاسی. در مج ۱ نیست.

(۵) در متن: «محی الدین».

یا زَرَّکِی (۱۳۹۸) زن چومختت به روی، یا زَنکی شُوبه طلبکار شوی (۱۳۹۹).  
 ای اخی، زود باشد که این تخت و بخت برهم زده باشند و تو عارف شده باشی از دور و  
 (۱۴۰۰) قادر نباشی که عدالت کنی و چاره‌ات نباشد. تا حیات باقیست، اگر شیخی، با مریدان  
 عدل کن و اگر از قاضیانی، از عدل پرس و محکمه به عدل وامگذار، و اگر سلطانی، به عدل کُوش  
 (۱۴۰۱) و در بیابان حسرت سرگردان بگرد و بیدار شو، و اگر نمیدانی، به پرس از یاری که بیغرض  
 باشد، که از نفسِ مبارکوبی طمع او از آن ورطه به یکبار خلاص شوی. ایات:

نشسته به دامان سَدِّ بلند؟  
 که باشد که برهی ز جور و جفا.  
 بدینسان کسی خود به گیتی مباد!  
 کزین عدل نتوان ترا گفت شاه.  
 که بی عدل جوید همی داوری.  
 بهنگام رحلت چُنین داد پند.  
 مکن جور و اِستِم (۱۴۰۶) به هرجا که هست.  
 به عدلش ببااید نمودن عَلم (۱۴۰۷).  
 در آن شیْ ببااید فزودش حیات.  
 تو این نُصَح بیفش (۱۴۰۸) بجان در پذیر.  
 که تا باز دانی که از کیستی.  
 که درهم دریدم لباس همه.  
 برو سیر میکن به شرح الکنوز.  
 که مشغول یارست و جام و سَبْر. [۷]

چو با جوج و مأجوج (۱۴۰۲) تا چند، چند  
 تو این سَدِّ هستی رها کن رها،  
 اگر عدل اینست و اینست داد،  
 مزن دم ز عدل و مگوحرف راه،  
 درِ عدل بُگشا اگر سروری،  
 شه عادلان (۱۴۰۳)، آن یل هوشمند  
 که جای آر (۱۴۰۴) امروزاً (۱۴۰۵) زبردست  
 به هرجا که سلطان رساند قلم،  
 ز هرجا که سلطان ستاند زکوة،  
 اگر شاه و میبری و مولا و پیر،  
 بدین بیت میکن قیاس، ای یستی (۱۴۰۹)  
 درین بیت میکن قیاس همه،  
 ندارم مجال سخن، ای عبجوز (۱۴۱۰)،  
 جمالی ندارد سرگفت و گو،

## رسالةُ أُخریٰ ۱

### رسالةُ صد وسی و چهارم

تتمه معنی «التعظیم لأمر الله وَ الشَّفَقَةُ عَلٰی خَلْقِ الله». «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ».  
 ای عزیز، بدان که انبیاء، صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین، و سلاطین و امرا و سادات  
 و علماء و مشایخ شکر حق، سبحانه و تعالی، شان میباید کرد، بجهت آنکه عزت بی سعی و کسب

(۷) پایان متن نسخهٔ مع ۱. در آخر، کاتب نسخهٔ مع ۱ چنین افزوده است: «تم هذه النسخة الشريفة الموسومة بمرآت  
 الافراد المنسوبة الى العالم الزباني پيرجمال الابدستاني قدس سره العزيز. كتبه العبد الزاجي ابن علي علي اشرف  
 عفی عنها.»

(۱) از این رساله تا پایان کتاب منحصرأ از نسخهٔ اصل نقل میشود.

بدین عزیزان ارزانی شده، و معنی شکر آنست که حق عزتِ خدای تعالی را بجای آورند، و وقتی حق عزت بجای آورده باشند که حاضر تعظیم امرِ خدای تعالی باشند و ناظر به احوالِ زیردستان باشند، و در وقت خود به غور مظلومان رسند (۱۴۱۱). شرح این شفقت در کتاب فتح الابواب گذشته، مطالعه فرمایند. بیت:

به وقت خود، ای شنه، بسفرما امور،  
کزین میتوان دید دائم حضور.

## رسالةُ آخری

### رسالةُ صد و پنجم

فرزندِ نظرهای دائم و هم رفیقِ دلی مشتاقِ قائم، شیخ عبدالله (۱۴۱۲)، سلام بخواند. دیگر فرزند و زادهٔ محبتِ قدیم که از آدم تا به حضرتِ حبیب و از حبیب، علیه الصلوة والسلام، رسیده به بندگانِ مستقیم شاه علی (۱۴۱۳)، سلام بخواند. بعد از شرح و ذکرِ محبت، معلوم نمایند که در عالمِ درویشی راضی بودنست به امورِ حال و بس. غرض آنکه آنچه دست بدهد، عمل بدان بکنند. و آمدنِ یاران بدان طرف نزدیک نینمایند، و الا ناگاه باشد که برآید. حالیا یارانرا بجمع سلام رسانند، خصوص رؤسای مهاباد (۱۴۱۴) خرد و بزرگ، و جماعتِ مسجد را سجده فرمایند. دیگر معلوم کنند که هر وقتی و هر بلادی و هر صحبتی و هر مشربی حکمی دارد؛ چنان کنند که خاطرهای آن عزیزان نشکنند، و چنانکه آنها خواهند، چنان کنند، و جبر نکنند و حاضرِ مشربها باشند. والسلام. بیت:

ز خود بگذشتن و مُردن بتحقیق  
فعال (۱۴۱۵) و کارزار هرکی نیست.

## رسالةُ آخری

### رسالةُ صد و ششم

قال الله تعالی: «لئن شکرتم لآزیدنکم و لئن کفرتم إنا عذابی لشدید» (۱۴۱۶).  
ای عزیز، بدان که اهل دنیا لذت از نعمت دنیا نمیابند از برای آن [که] شکر خدای تعالی نمیکنند، و فقرا و مساکین که لذت از نعمت میابند شکر حق میگویند. بتحقیق بدان که ذات لذت شکر ذات میگوید، و هر که تعلق به جاه و مال دارد حیران باد هواست و لذت از دارائی اسباب مییابد و غرهٔ بدان اسبابست، و گشایشها و فتوحات دنیا و آخرت پندارد که از اسباب دنیا حاصل میتوان کرد. به عظمت و قدرت و محبتِ خدای تعالی سوگند که هر جمعیت و هر وصال که از اسباب دنیا پیدا شود زود تفرقه یابد و روسیاهی بارآورد. این مثال بشنوتا اعتماد بر حسن صورتها



نکنی. مثال: اگر عاشقی دارنده (۱۴۱۷) دل معشوقی را به مال و تجمل بدست آورد، دل آن معشوق فریفته نعمت شود نه مجذوب عاشق. به حق مردی مردان که معشوقش با او به زبان باشد و به ریا با او بسربرد. و اگر فقیری با مقبولی (۱۴۱۸) دوستی کند، دل آن دوست مشتاق آن فقیر باشد و اگر هزار اسبابش باشد، از عاشق مسکین دریغ ندارد بلکه جانش دریغ نباشد. غرض آنست که سالک در سایه اسباب نگریزد، چنانکه شیخ میفرماید:

بر سایه بانِ حُسن عمل اعتماد نیست؛  
سعدی مگر به سایه لطفِ خدا رود. (۱۴۱۹)

رباعی:

- [۱] همراه رفیق باش ای سالک راه،  
آنگاه که گمگشوی تو در چاه هوس،  
[۲] زندهار به ترس از خداوند غیور،  
هر عیش و حضوری که زدنیای زاید،  
[۳] عیاش کسی بود که با درد بود،  
حُسن دو جهان اسیر آن کس باشد
- تا پس نروی همچو جُعَل در بُن چاه (۱۴۲۰).  
سودت نبود ز ناله و حسرت و آه.  
ای طالب آرزو راغبِ عیش و حضور  
آخریابی از آن تو آزار و نُفور (۱۴۲۱).  
رو سرخ و دلیر و بی غش و گرد (۱۴۲۲) بود.  
کالدر هسف آرزو تو مرد بود.

## رسالهٔ آخری

### رسالهٔ صد و سی و هفتم

ای عزیز این نصیحت به گوش جان بشنوتا هرگز بشیمان نشوی و محزون و دل‌تنگ نباشی. زندهار و هزار بار زندهار که هرگز هرکه را دوست داری، زرو تجمل بسیارش مده، که گیرنده چون زر بسیار بیاید، به زرمشغول شود یا به فسق افتد و ترا فراموش کند بلکه راضی باشد که تونباشی. هرکه را دوست داری، به نمک افزا و طعام، تا باطنش به تو مشتاق شود و ظاهرش به خدمت افزایشد، و اگر نمک بحرانی (۱۴۲۳) کند، البته چشمش بگیرد. و هرکه را کسب فرمائی، بقدر روز مزدش بده، که اگر مزد یک سالتش بدهی، البته تلف کند و انتظار مویبت حریف کشد؛ و اگر خرج روزش دهند، به اعتدال صرف کند و اسراف نکند و کسب را نیک کند و همیشه نیکخواه ولی نعمت باشد و کارفرما را دوست دارد و بر خدای تعالی عاق نشود.

ای اخی، تحقیق بدان که کاسب که طعام تو خورده باشد، آن طعام او را در کسب مستقیم دارد. یوم جدید و رزق جدید ازین جهت فرموده‌اند. اگر باور نداری، نیک در کارخانهٔ خدای تعالی تأمل کن که دوستان خود را چگونه میدارد و دشمنانرا به چه سان سر میدهد و هر چه میخواهند میکنند. نقلست که حضرت امام الموحدین، علی مرتضی، علیه السلام، [برادر] خود را، عقیل، هر روز سه درهم میداد (۱۴۲۴). روزی عقیل به نظر حضرت سلطان اولیاء، علی مرتضی، کرم الله

وجهه، آمد و اندک تحفه‌ای آورده بود و شکایت از کم خرجی کرد. حضرت علی، علیه السلام، فرمود که این ده دانه تمر (۱۴۲۵) از کجا آورده‌ای؟ گفت از خرج روز واگرفته‌ام (۱۴۲۶). فرمود که عقیل می‌تواند که از خرج روز این قدر بازگیرد و روز بگذرانند. بعد ازین هر روز این قدرش کمتر بدهید. شرح این کلمات در کتاب شرح الواصلین (۱۴۲۷) بطلب. وصلى الله على النبي محمد وآله وسلم.

## رسالة أخري

### رسالة صد و سى و هشتم

ای عاشق بیچاره، بدان که هرگاه که دوستی خواهد که روی دوستی ببیند و نتواند و صبر آورد و تحمل کند و بدان درد بسازد، به درگاه خدای تعالی چندان قدر و عزت دارد که هفتاد سال متواتر زاهدی در احرام مکه اربعین برآورد (۱۴۲۸) اگر بی ریا باشد، بجهت آنکه اربعین البته حجاب نورانی پیدا میکند، و آن حجاب نورانی آنست که قبول عام پیدا کند و مال و اسباب بدو جمع شود و زاهد نتواند که آن قبول خلق و مال و اسباب در راه خدای تعالی صرف کند؛ بی شک در حجابها بماند. و عاشق دردمند، اگر زیور دو جهان روی بدو آورد، به جای خود رساند. گوش به این نظم دار و شرحش بشنو. وصلى الله على النبي الامى محمد وآله وسلم. ابیات:

زهد ظاهر شخص را کمتر (۱۴۲۹) کند، عشق و آفت جان عاشق خُر (۱۴۳۰) کند.  
 زهد صورت رو به دنیا آورد، زهد معنی شور و غوغا آورد.  
 زهد صورت خلق را در خود کشد، درد جانان بیخ هستی برکند.  
 زهد صورت بُت‌پرستی آورد، سوز عشق، ای دوست، مستی آورد.

## رسالة أخري

### رسالة صد و سى و نهم

اشارتی چند، به التماس یاران، در معنی مقدمات که در قرآن مجید مشهورست، هر چند که کیفیت معانی کلام الله محالست که در عقل و درک مخلوق درآید. فأتا آنچه از لب و دندان مبارک گشتگان بادیه محبت که غواصان بحر ملامتند و فانیانی که به نظر حضرت سید اهل یقین رسیده باشند، صلی الله علیه وآله وسلم، شنیده باشم، به حروف درآید، ان شاء الله تعالی، و آنچه از امام الموحدین، حضرت علی مرتضی، علیه السلام، کرم الله وجهه، فهم کرده باشم در اشارتی که در کلمه آن حضرت مشهورست که «لَوْ كَشِفَ الْغِطَاءُ مَا ارْتَدَّتْ يَقِيناً» به سمع مشتاقان بی غبار (۱۴۳۱) برسائیم، ان شاء الله تعالی، که حق، سبحانه و تعالی، دلهای مؤمنین و مؤمنات به نظر محبت خود پاک فرماید، که دلی آلوده معنی پذیر نیست، و معنی حدیث «أولیائی تخت قبایی»

خواهد گذشت و رمزی چند که حضرت باری، تعالی و تقدس، در شبِ معراج در گوشِ جانِ حضرتِ محمّدِ مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، رسانیده، ادا خواهد شد. و حدیث اینست: «یا احمدُ، مَحَبَّتِي مَحَبَّةُ الْفُقَرَاءِ.» گوش به نظم دار و مستمع و بی غرض باش و دلرا به دوستی انبیاء و اولیاء مشغول گردان و نفسِ خود را در میان میاور تا شعاعِ مهر الهی در دلت نزول فرماید و پذیرای آن شوی، که در همه وقت به کار آید. و صلی الله علی النبی الامی العربی، محمّد وآله وسلم. قصیده:

که تا گویم حدیث پرده و باز؛  
 چو چالاکان درین وادی خونخوار.  
 به دل در ره دهی از بهر دیدار؛  
 سلامت با ملامت گزردت یار.  
 خوشا آن دل که یابد اینچنین یار!  
 «آلم» خود یار دان، ای یار بیکار.  
 که تا هر دل نگردد زان خبردار.  
 که چون گیو برآشفته به رخسار.  
 شده چون پرده بر دل‌های بیمار.  
 ایوای مصطفی دان تو بیکبار.  
 ز بهر فقرِ احمد گشته اظهار؛  
 بقای بی دلان زان شد پدیدار.  
 بدیدستند آن گیسوی چون مار،  
 خوشا آن کس که دید این بند و آن بار!  
 رهیدند از خود و از کار و از بار.  
 نظر فرمودشان بی زور کردار.  
 که میبینم گروه مت و افگار (۱۴۳۵)  
 بپوشان رویشان از چشم اغیار.  
 نهانشان کن، نهان در بحر دُربار.  
 چون نورِ مصطفی در جسم گُفتار.  
 که آن دم گشته‌اند از خویش بیزار.  
 بداند میر نام و نامه یار.  
 بدان و باز گوا این حرف و اسرار.  
 اگر هستی بلاجوی و بلاخوار.  
 درآید همچو گُل بی زحمتِ خار.  
 عیان بنماید بروی خرقه زَنار.

درآ، سائل (۱۴۳۲)، به صلح و کینه بگذار  
 که تا بسنی رخ آزادگان تو،  
 که تا رازی که تونشنیده باشی  
 که تا گردد دل و جانست سلامت،  
 که حق مشتاق و یار دردمندانست.  
 «آلم» جاسوس یار مهربان دان،  
 «آلم» توفاش بین اندر آلف لآم،  
 آلف لآم، ای پسر، شرح «آلم» دان  
 آلف لآم، ای طلبکار معانی،  
 الف لامست و گر «طه» و «یس» (۱۴۳۳)  
 اگر نونست و «طس» و «حیم»  
 که آن فقر و فنا خرگاه (۱۴۳۴) ذاتست،  
 دو چشمِ پی روانِ خاک بر تر  
 که این فقر و فنا از گیسوی اوست.  
 بدانانی بدان دام اوفتاداند  
 صفاشان مصطفی در فقر خود دید،  
 پس آنگه با احد گفت احمدِ راد  
 که در میدان فقرم استوارند  
 مده ره‌شان به تخت و جاه و اسپاه (۱۴۳۶)  
 خدا بی حرفشان در حرف پیچیده  
 نشانشان، ای اخی، زان رونه پیداست  
 دلی صد پاره پر خونِ حُرَم  
 حدیث و معنی «تَحْتِ قَبَابِي»  
 که یعنی پرده بالا بلا دان  
 بلا در چشمِ عریانِ خرابیات  
 هر آن مردی که بسند حسنِ تقوی

که میباید بروی گنج بی شک  
 شنیدی خضر با موسی چها کرد  
 که موسی پیش حال خضر هر دم  
 که قال و قیل پرده میفزاید،  
 به پیش خضر هر کولال نبود  
 بهل<sup>۲</sup> جبریل دامانت بگردد  
 خموشان (۱۴۴۱) باده‌های صاف نوشتند؛  
 خموشان بی زبان همراز یارند  
 خموشان زان خموشند، ای دل و جان<sup>۳</sup>،  
 چرا خاموش نبود آن دل، ای دل،  
 نه خود بینند این محوان (۱۴۴۲) نه هستی؛  
 که در مستی و بیداری نماید  
 از آن این بختیاران کرده پنهان  
 که تا غیر از حبیش می نبیند  
 که گر این خاک و گنج و رنج غم سوز  
 که غبطه انبیاء ناله شهیدان  
 که از درد محبت جسم و جانان  
 محبت جانان صد پاره کرده،  
 محبت بازمان خوش زنده کرده  
 چه گر برده محبتشان بخواری،  
 جمالی، بس کنم راز غریبان،  
 که این راه و گذار (۱۴۴۷) فانیانست  
 که جز ایشار کار عاشقان نیست،  
 که هر عاشق که اندر بند جانست  
 کجا لذت به مکینان رسیدی  
 خدا زان روی مکینان نهان کرد  
 که تا تو بشنوی، مسکین شوی زود،  
 که گر پیدا نمودی مایه وصل،  
 نبود هر نفس غمزه جگر دوز (۱۴۴۹)  
 از آنرو میهر (۱۴۵۰) در شب کرده پنهان

نفسی (۱۴۳۷) از دوزهر دم مار (۱۴۳۸). (۱۴۳۹)  
 که خاک انباشت بر گنج آن خیردار. (۱۴۴۰)  
 به گفت و گوی میافزود هر بار؛  
 ز گفت و گونیاید غیر آزار.  
 ننوشد باده از کام شکر بار؛  
 که تا نار غمت گردد چو گلزار.  
 خموشانراست در ایوان شة بار.  
 چه کر باشند در میدان و بازار.  
 که خوش محوند در سینه و دلی بار.  
 که دلدارش بود دلدار و غمخوار؟  
 از آن باشند چون مستان بیدار،  
 حضور و ذوق بی آزار بی بار.  
 میان حرفها غفار ستار (۱۴۴۳)  
 تریبی (۱۴۴۴) که به کف مالیده کزار (۱۴۴۵).  
 شود پیدا، نماند نقش بازار،  
 ازین خون گشنگان باشد در آن دار،  
 شده خوش قطعه قطعه بهر دیدار.  
 محبت گشته ایشانرا به صد زار (۱۴۴۶).  
 که تا بینند هر دم غایب کار.  
 محبت هم شده یار و نگهدار.  
 که این معنی نمیگنجد به تکرار؛  
 که جانان بر لبست از بهر ایشار،  
 که ایشارست و بس حق را خیردار؛  
 کجا لذت برد از حُسن دلدار؟  
 اگر بودی جهان در بوی ایشار؟  
 که تا ناله فزاید شاه مختار (۱۴۴۸).  
 نهی سر پیش پای یار، ای یار.  
 یکی بودی یکی برگ و گل و خار.  
 ز چشم و ابروی دلدار مگار.  
 که تا روشن شود ماه از شب تار.

(۱) در اصل: «شکوبار». (۲) در اصل: «مهل». تصحیح قبایسی. (۳) «ای دل و جان» در متن نامشخص.

نگشتی عاقبت بر جمله سالار.  
 چو موسیٰ مینبردی گنج اسرار.  
 که صورت بین بود البته خبّار (۱۴۵۱).  
 چو مسکین نیستی، مسکین میازار.  
 که میبیند که این راهیست هموار.  
 که تا رُسوا نگردی آخر کار.  
 بجان بپذیرتا گردی خبّردار.  
 توان رفتن ولی در سایه یار.

اگر احمد نبودی اُسی، ای دوست،  
 به نقل افزودی و حالش برفتی،  
 که دانائی صورت سیّ معنیست،  
 به مسکینی فزا، ای طالبِ گنج،  
 جمالی زان همیشه خاک راهت  
 به حاجت دم زن و حُجّت (۱۴۵۲) میفزا  
 بگفتم مقصد «طّه» و «یس»؛  
 بدان کسین راه و رفتار غریبت،

### [رسالهٔ آخری] ۱ رسالهٔ صد و چهلم

«هُوَ الْفَتْحُ.»

سَر ببايد نهاد در بِرطاق.  
 دل مسکين والئه مشتاق.  
 که بر دُل زدست هر عشاق.  
 که جَهْد از مَحَبَّتَش اِشراق،  
 که حبیبش بود به کام و مذاق.

یارقامت (۱۴۵۳) شیخ ابواسحق (۱۴۵۴).  
 زانکه غیر از یکی نمیبیند  
 لیک این خوی اغنیاء باشد  
 این صفاتِ غریب بی مأواست  
 یا بود چون جمالی فانی

یاوران و [برادران]<sup>۲</sup> بجمع سلام بخوانند و با جمع درویشان به ادب باشند و هر روز به سلام حضرت شیخ روند و آستانهٔ آن حضرت به محبت بیوسند و خود را خاکسارِ جمیع اشیاء سازند و درود و صلوات از حضرت سید کائنات، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، دریغ ندارند. و آنچه به کارشان نیاید نشنوند و نگویند و نبینند و مرگ را فراموش نکنند و آتل را راه به دل ندهند و به چشم انکار به هیچ نگاه نکنند. و عذر زبردستان بپذیرند. و بجهت معاملهٔ دنیا با هم سخت نگویند. و اگر از زبان خلایق آزار یابند، به جواب مشغول نشوند<sup>۳</sup> و عفو کنند و به هیچ وجهی خشم آلود نشوند تا در همه حال خوش وقت باشند. و شکر خدا را بسیار گویند تا نعمت ظاهر و باطن زیاده شود. والحمد لله علی کل حال و علی کل نعمهٔ وصلی الله علی محمد وآله.

۱ [رسالهٔ آخری] اضافه قیاسی. ۲ [برادران] تصحیح قیاسی. در اصل: «برافران». ۳ «نشوند» در متن نامشخص.

## رسالة أخرى ۱

### رسالة صد وچهل ویکم

در جواب مکتوب امیرزین العابدین، پسرزاده حضرت پیر مرتضی علی، علیه السلام، قلمی فرمودند (۱۴۵۵): نسیم بهار از جانب سموات مهر افروز رسید و چراغ شهبان حرارت وجود که قائم به ذاتست شمع محبت را خردار کرد و عهد ازل که با خورشید جانسوز دلفروز بسته شده و هرگز غبار و انکار در آن راه نبرده، تازه تر شد. الحمد لله العلی، الکریم که غباراً پر آثار را به لفظ شکر بار در آورد تا ستارگان سعید (۱۴۵۶) آسمان محبت یار را نیازمندی رسانند. والسلام.

## رسالة أخرى

### رسالة صد وچهل ودوم

سؤال میکنند که چنین و چنان میکنی. جواب میدهم که چنین و چنان نمیکنم. این فقیر دائم برآنم که فرائض و سنن درویشانه و عاشقانه بجای آرم و به صلوات حضرت حبیب و حبیب حبیب، صلوات الله علیهما و علی آلهما و سلم، مشغول شوم. محبت شعله میزند و اجناس خود مسخر میکند و سیئات (۱۴۵۷) را به حسنه میکند، و این فقیر به حرکات و سکنات (۱۴۵۸) محبت راضیم. قَوْلُهُ تَعَالَى «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۱۴۵۹) پس این فقیر چکاره باشم؟ والسلام.

## رسالة أخرى

### رسالة صد وچهل وسوم

آثار اشجار بساتین طریقت که ارواح مقدسند که اجسام مشایخ ثمرها بخشیده‌اند و چالاک سواران میادین محبت از کفشان زلال (۱۴۶۰) وصال چشیده‌اند، سلام بخوانند.

## رسالة أخرى

### رسالة صد وچهل وچهارم

سبحان آن خدائی که امواج روح در بند غبار خاک مقید فرموده و آنس خویش در خاک مخفی فرموده و خاک را بر آب غالب گردانیده و نار محبت را جلوه میدهد. به سبب ربیع (۱۴۶۱)

ساتینی که اشجار آن قامت مستیمانست به یمنِ همت آن قامت بُندانِ روح در قالب آن فرد ایام در حرکاتست و از آفتهای زمان خبل نمییابد. الحمد لله علی کل حال و علی کل نعمه.

فرزند، خواجه محمد، به زمین بوسی آمد تا نسیمِ محبت به مشام جانبین اثر کند. تعشقِ غیب و محبتِ مزید باد و به نوعی که خشنودیِ خدایِ تعالی باشد ملاقاتِ ارزانیمان باد! آمین.  
رباعیه:

آنجا که محبتست، گونام مباح؛      ساقی چوانیس ماست، گوجام مباح.  
چون خاک به خود کشیده گنجینه حال،      گوایت و حرف و صوت و پیغام مباح.

### رسالةُ أُخری

#### رسالةُ صد و چهل و پنجم

لهدهد بصیر سلطان محبت که جاسوسِ قلوب مستقیمانِ کاخ عزتست احتیاجش به عبارتِ صورت نیست. قَوْلُهُ تَعَالَى: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُرَكِّبُهُمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۱۴۶۲)». «الحمد لله که نعمتِ محبت مالا مالست (۱۴۶۳) و آنجا که جنسیت معنویست، هیچ دوری نیست. امید چنانست که حُسنِ صورت بهره‌ای از نظر مشتاقانِ خویش بیابد که تا جسمِ مبارکِ عزیزش فوت و موت نیابد و حاجت به حشر و نشر نباشد. آمین.

### رسالةُ أُخری

#### رسالةُ صد و چهل و ششم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». ای فقیر متوکل، مژده باد بر فقیری که از خدای تعالی راضی باشد و هیچ از بنده‌ای نطلبد و توجه به هیچ شخص معین نکند و از خدای تعالی نیز هیچ طلب نکند و خود را بنده داند و حق، سبحانه و تعالی، را خداوند. و هر نعمتِ صورت و معنی که به فقیری راضی رسد حلال باشد و حسابش در پی نباشد، و حال آنکه هر کسب که بنده‌ای بکند بجهت خرید و فروخت، حسابش هست، از برای آنکه مشترکست و میلها در خرید و فروخت هست. شرحش در کتاب شرح الواصلین بطلب. والسلام.

## رسالةُ أُخرى

### رسالةُ صد وچهل و هفتم

ای عزیز، بدان که اهل معرفت در معنی «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (۱۴۶۴) به قدر مشرب خود هر فردی چیزی فرموده‌اند. این فقیر را در خیال بی شرکت هوایی (۱۴۶۵) در معنی روح درآمده است که نفس مردان خدای تعالی در امر و فرمان رب حضرت محمّد مصطفی است، صلی الله علیه وآله وسلم، قالی النبی، صلی الله علیه وکله وسلم، «ادبني ربّي» (۱۴۶۶). و گواه دیگر آنکه حق، سبحانه و تعالی، میفرماید که «وَأَلْتَمِمْ إِذَا هَوَىٰ» (۱۴۶۷) «مَاضِلٌ صَاحِبِكُمْ وَمَا عَوَىٰ» (۱۴۶۸) «وَمَا يَتْلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» (۱۴۶۹) «إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (۱۴۷۰). شرح این بیّنات (۱۴۷۱) در کتاب شرح الواصلین طلب کن. و بتحقیق بدان که هرکه نفس اهل حق نگاه دارد، در حال دلی آن مشتاق تختگاهِ حضرت باری تعالی شود، و اگر نفس اهل محبت نگاه ندارد، در حال مزبله شیطان شود و در کوی ستیزه رود. رباعی:

خواهی که شوی زنده، نگهدار نفس؛  
زهار نگهدلر و میازار تو گس.  
بی شبهه حیات از نفس مردانست  
زانرو که در انفس ندارند هوس.  
وصلی الله علی النبی الامی العربی، محمّد وآله وسلم.

## رسالةُ أُخرى

### رسالةُ صد وچهل و هشتم

ای فقیر مشتاق، ترا مؤذنه باد، و هزار بار در هر نفس شکر ایزد تبارک و تعالی به زبان جان بگو، که البته هرکه دوست دارد علامت فقر حضرت محمّد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، و هرکه او را دوست دارد که دوست آن دوست باشد تا بجاوید (۱۴۷۲) هیچ عمل اهل شرع و اهل طریق ازو نپرسند. الحمد لله. تحقیق بدان که سلسله فقر و محبت هرگز گسسته نمیشود. از بهر آن، مختار کل کائنات فرمود که «الْفَقْرُ فَخْرِي». شرحش در کتاب شرح الواصلین بطلب. حالیا شمه‌ای از حال عشق مجاز و حقیقت بشنو، که لذت بی حساب درین حالت و بس. بدان که نظر عشق که در عاشق فقیر به جوش آید و عشق جلوه آرد و به مُتکای (۱۴۷۳) خود یعنی به حضور معشوق رسد، نشانش آنست که به حُسن عشق مشغول شود نه به حُسن بشریت، و فرق حُسن عشق و وصل بشریت چنان توان کرد که وصل بشریت برودت می‌آورد و وصل حقیقت حرارت زیاد میکند؛ از بهر آنکه مشتری محبت چون به صفای زهره (۱۴۷۴) رسد، غمخواری میکند. این دوشی، چونکه

(۱) در اصل: «و یسألونک».

(۱) «وصل» در متن نامشخص.



متحدند، حقیقت ذات در حال نمیینند<sup>۲</sup>، درهم محو میشوند. البته محالست که تا جاوید ازهم جدا شوند، از بهر آنکه غایب و حاضر در یک حالتند، و مجازی که غایب شد، درو حرارت نمیماند و حقیقت هرگز غایب نمیشود بلکه حاضرتر و نزدیکتر میشود. والسلام.

### رسالةُ أُخری رسالةُ صد و چهل ونهم

ای عزیز، بدان که نبوت و سلطنت توأمانند. این قدر هست که ملائکه دائم با انبیاءند و شیاطین با سلاطین اند و اولیاء با ملائکه و شیاطین آشنائی دارند تا به مرتبه فقر و فنا رسند. بعد از آن، نه ملائکه مانند و نه شیاطین. این لذت کسی یابد که از عجب (۱۴۷۵) طاعت رسته باشد. این آفتاب از بُرج (۱۴۷۶) محبت میتابد. والسلام.

### رسالةُ أُخری رسالةُ صد و پنجاهم

بدان که چون محبت سایه بر سالک اندازد، بر آن سالک واجب میشود که ورزش (۱۴۷۷) آن بکند و آنرا بهر ملامت و بلا که بیند، از دست نهد و نگاه دارد، و اگر قدر آن نشناسد و ورزش ننماید، شیطان در و دخل سازد (۱۴۷۸) و وسوسه در خاطر او اندازد. پس بدین شود و بدیها که در رفیق او نباشد به چشم او نماید به جزای آنکه ورزش محبت نکرده باشد. نعوذ بالله، و صلی الله علی النبی الامی العربی، محمد وآله وسلم.

### رسالةُ أُخری رسالةُ صد و پنجاه و یکم

عزیزان جمیع عالمهای ظاهر و باطن بدانند که در آن وقت که فقر و عشق به وصال بکدیگر مشرف شوند، عزتها در نظر عشق چنان شود که فقیر عاشق در دنیا در نظر عزیزان دنیا و آخرت بوده باشند. در آن حال، فقر دهان غیرت بگشاید و از آن دهان فقر صدای عشق ندا فرماید و بگوید که «لَيْسَ الْمُلْكُ آتِيَهُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ». ازین سبب بود که حضرت سید فقرا، محمد مصطفی، صلی الله علیه وآله وسلم، فرمود که «أَلْفَقَرُ فُخْرِي». تا سالک حق آیت «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» (۱۴۷۹) «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» (۱۴۸۰) بجای نیارد، به این قیامت نرسد و قامت فقر بی مثال نبیند والسلام.

(۲) در متن: «بمی بینند».

## رسالهٔ آخری

### رسالهٔ صد و پنجاه و دوم

مقیم و مستقیم (۱۴۸۱) سرای محبت که دلست که از جمال مهر پرورده شده تا مکان و نشان برق جلال باشد تا ابد مقیم و مستقیم باد، که «لَيْلَةُ الْقَدْرِ» (۱۴۸۲) ی که واصلا لبقای بارضا مبینند اتحاد جلال و جمالست. این نداست که از صدای محبت به گوش عقل و نبوت رسیده که «وَمَا آذْرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ» (۱۴۸۳) «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» (۱۴۸۴) این چنین باشد. غرض آنکه اشتیاق طرفین، اگر چه حجاب در میان باشد، فی الحقیقه روزست و شب مینماید. ابیات:

شرح غم اشتیاق و یاری در ناله توان نمبود و زاری.  
جذب دل و سوز عشق و ناله حق کرده به عاشقان حواله.

مزید حیات با محبت باد و ملاقات پسندیده بزودی میسر باد!

## رسالهٔ آخری

### رسالهٔ صد و پنجاه و سوم

ای آشفته محبت، بدان که نود هزار سخن که مشهورست که در شب معراج (۱۴۸۵) حضرت خداوند تعالی با حضرت حبیب، علیه الصلوة والسلام، فرمود که سی هزار بگو و سی هزار خواهی بگو و خواهی مگو و سی هزار مگو مگو مگو (۱۴۸۶). آن سی هزار که واجبست که بگویند در شریعتست، و سی هزار دیگر که گفتن و نگفتن مساویست در طریقتست، و سی هزار که فرمود مگو مگو مگو عشوهٔ معشوقانست و نالهٔ عاشقان که در کتابت نمیگنجد و در حروف راه ندارد. این بیتها بخوان تا بدانی که چه حالت. نظم:

حلقهٔ زنجیر زلفی آن نگار  
میدهد تاب و شتابی که مپرس،  
میکشد دل زوعابی که مپرس،  
میکند بیداد و میگوید مگو،  
گشته اندر گردنم خوش استوار.  
تا که هستیها کند خوار و خجل.  
میخرامد، میخمد (۱۴۸۷) در باغ دل  
مانده‌ام حیران درین حال غریب  
کز محبتست این فغان یا از حبیب

## رسالهٔ آخری

### رسالهٔ صد و پنجاه و چهارم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.» ای فقیر، بدان که معنی «الْفَقِيرُ لَا يَخْتِاجُ إِلَى اللَّهِ» آنست که هر چه خدای تعالی در ازل قسمت فرموده البته برور به جنس خود میرساند، و چون فقرا میدانند که

بر خدا نسیان نیست و بنده خود را فراموش نخواهد فرمود، احتیاج به درگاه خدای تعالی نمیزند از بهر آنکه اعتماد دارند. پس چرا احتیاجشان میباید برد؟ تمامی شرحش در کتاب شرح الواصلین بطلب. والسلام.

### رسالةُ أُخرى

#### رسالةُ صد و پنجاه وینجم

ای عزیز، هرکه به اقوال گذشته مشغولست از محرومانست، و هرکه به نیامده مشغولست از اهل دعویست، و هرکه به زمان خود مشغولست از اهل معنیست، به گواهی صُحف (۱۴۸۸) ابرهیم، علیه السلام، قَوْلُهُ تَعَالَى: «إِنَّ هَذَا نَفْسِي الصُّحُفِ الْأُولَى» (۱۴۸۹) «صُحُفِي يُزْهِمُ وَ مُوسَى» (۱۴۹۰).

### رسالةُ أُخرى

#### رسالةُ صد و پنجاه و ششم

ای اخی، درهای زحمت و ملامت حق، سبحانه و تعالی، بر روی بندگان خود بسته است. هرگاه که بندگان باهم به خصومت درآیند، درهای بیحضوری گشاده<sup>۱</sup> میشود و درهای راحت و حضور هم بسته اند. هرگاه که بندگان از بی عقلان و ناانصافان تحمل کنند، درهای حضور و راحت گشاده شود، و خدای تعالی از بندگان چنین خوشدوست. «وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

### رسالةُ أُخرى

#### رسالةُ صد و پنجاه و هفتم

ای عزیز، بدان که بسی مَحَبَّتِ خدای تعالی که با بنده خودش باشد، هیچ بنده‌ای شناخت خدای تعالی پیدا نتواند کرد، و هر بنده‌ای که دوستی حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی، علیهما الصلوة و السلام، در دل دارد، به شرط آنکه غبار هیچ شی در دل خود نیابد بجهت مَحَبَّتِ بی شریک، حَقِّ امور خدای تعالی و حَقِّ قدرتهای خدای تعالی و حَقِّ حکمتِ خدای تعالی و حَقِّ نظرهای خدای تعالی بجای آورد. و هرکه این آیت بدو جلوه کند، البته بداند که این فقیر در کدام عالم سخن میگوید. و قَوْلُهُ تَعَالَى: «فُقِيلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ» (۱۴۹۱) «مِنْ أَيْ شَيْءٍ خَلَقَهُ» (۱۴۹۲) «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ» (۱۴۹۳) «رُتِمَ السَّبِيلَ يَسْرَهُ» (۱۴۹۴) «رُتِمَ أَمَانَةٌ فَأَقْبَرَهُ» (۱۴۹۵)

۱ در اصل: «گشاه». تصحیح قیاسی.

«ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ» (۱۴۹۶) «كَلَّا لَمَّا يُتَقَضُّ مَا أَمَرُهُ (۱۴۹۷)». صدق العلی العظیم وصدق رسوله الحکیم الکریم و نَحْنُ عَلٰی ذٰلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

## رسالةُ أُخْرٰی

### رسالةُ صد و پنجاه و هشتم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». در شرح مقطعات و بیان آنکه چه سبب بود که احوال انبیاء و اشقیاء در قرآن بخصیص فرموده و معنی مقطعات در اشارات و در غلاف (۱۴۹۸) گذشته. ای مؤمن بی غرض، بدان که مقطعات در شأن اهل سلامت و مهجورانست؛ از بهر آن در غلاف گذشته که عزیزانِ خدای تعالی البتہ به ملامت عزت به منزل میرند، و اگر پیش ازین وقت واقف احوال خود شوند، وهم و خوف بدیشان اُغلبه کند و این مرتبه شان از دست برود. و خدای تعالی حضرت حبیب خود را. صلّوا علیہ و علی آله، خیردار فرمود و فرمود که «ق» (۱۴۹۹) یعنی قِفْ یعنی توقف کن و مگو. و بدان که اگر جگر گوشگانِ حضرت مصطفی و مرتضی، علیهم الصلوٰة والسلام، بدانستندی که در کربلا چه خواهند دید، روی در کربلا نکردندی، و اگر اهل یزید و مروان بدانستندی که چه عذاب در پی آن ظلمست، البتہ آن شرارتها نمودندی ازین سبب در ویشان زبان در هیچ احوال نمیچنانند. و اگر اهل محبت آن صفا که در نظر اول از بصارت عشق در حُسن محبوبان نمیبینند<sup>۱</sup>، آن ملامتها که در عقب آنست بدیدندی، از هیبت ملامت بگریختندی و به مرتبه مهجوران نرسیدندی. والسلام.

## رسالةُ أُخْرٰی

### رسالةُ صد و پنجاه و نهم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». در معنی «لَنْ أَشْكُرَكُمْ لَا زِيدَنَّكُمْ وَلَنْ أَكْفُرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» (۱۵۰۰).

ای عزیز، بدان که حاز گزاردن و بدن به طاعت حق، سبحانه و تعالی، مشغول گردانیدن مقصود شکر پروردگار بجای آوردنست تا جسم و جان بهم بماند، و اگر بدن به طاعت و به شکر و سپاس حق، سبحانه، مشغول نگردانند، خاک به خاک پیوندد در اسفل سافلین، و نار به نار پیوندد در جحیم، و باد به باد پیوندد در هواها، و آب به آب گم شود در دریاها<sup>۲</sup> شور که در اول شیرین

۱) در متن: «بدیشان».

۲) در متن: «بمی بینند».

۱) در متن: «نین».

۲) در اصل: «درهای».

بوده باشد. آنچنانکه حق، سبحانه و تعالی، اسباب عزت که مالست و نعمتهای گوناگون به کسی ارزانی دارد و آن صاحب نعمت آن نعمت را به جای خود صرف نکند، یعنی حقّ خدای تعالی بجای نیارد؛ زود باشد که مفلس شود و سرگردان گردد و عیال و اتباعش محتاج شوند. و شکر گزاردن آن نباشد که نعمت بخورد و «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» بگوید و دست به ریش و سبال (۱۵۰۱) درآورد و برخیزد و به نماز مشغول شود. به عزت قامت نازنین محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله وسلم، که آن نماز به روی او وا زنند، و در نماز باشد و ملعون و مردود خدای تعالی باشد. ای عزیز، شکر آن باشد که آن نعمتی که خواهد خوردن، اول حقّ خدای تعالی بدهد و بعد از آن حقّ همسایه بجای آرد و سائلانرا بقدر وسع محروم نگرداند. قَوْلُهُ تَعَالَى: «فَأَمَّا الْآيَتِمَ فَلَاتَقْهَرْ» (۱۵۰۲) «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَاتَنْهَرْ» (۱۵۰۳) «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» (۱۵۰۴)، و این آیت در حق برگزیده عالمیانست، صلی الله علیه و آله وسلم، و این آیت دیگر در شأن حضرت علی مرتضی است، علیه السلام، «وَيُطْعَمُونَ الْكُفْعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» (۱۵۰۵). شرح معانی و حقایق این آیات در کتاب شرح الواصلین بطلب. والسلام.

### رسالةُ أُخرى

#### رسالةُ صد و شصتم

قال الله تبارك و تعالی: «وَأَرْكَفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ» (۱۵۰۶)، یعنی متقیان در دنیا به دیدار حضرت مشرف شوند، بعضی در آن حال که به استقامت یقین رسند و بعضی در وقت نزاع (۱۵۰۷). این هر دو قوم داخل «غَيْرَ بَعِيدٍ»ند و دولتیارانی (۱۵۰۸) چند باشند که دائم در شهودند. شرح این در کتاب شرح الواصلین طلب کن. و صلی الله علی النبی الامی العربی، محمد و آله وسلم.

### رسالةُ أُخرى

#### رسالةُ صد و شصت و یکم

ای فرزند، بدان که هر که حُسنِ شریعتِ حضرتِ محمدِ مصطفی، صلی الله علیه و آله وسلم، نگه ندارد بی عزت شود، و هر که حُسنِ طریقتِ آن حضرت، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، نوزد غنی نگردد، و هر که حقیقتِ آن حبیب نگه ندارد، قدرتِ حق پیدا نکند، و اگر صاحب عزت باشد و از اغنیاء باشد و این حقها بجای نیارد، بی عزت و بی حُرمت شود و مفلس گردد. و هرگاه که بی عزت و مفلس شود، کی قدرتش بماند؟ و واجبست که امیدواران این

مقامات روی حُسنها نشکنند. اهل شرع میباید [روی حُسنِ شریعت]<sup>۱</sup> نشکنند و اهلِ طریق میباید که رویِ حُسنِ حقیقت نشکنند و اهلِ حقیقت میباید که تقصیرات [...] <sup>۲</sup>فرمایند تا خدای تعالی بخشود باشد و خلعت تقرب از ایشان برنکند، که حق، سبحانه و تعالی، [...] و شرح این در<sup>۳</sup> کتاب شرح الواصلین طلب کن. والسلام. نظم:

موسیا، گر خضر یابی درگذار،  
تا که تصویرات پیوندد به ذات،  
گر کند صد پاره تخیلات تو،  
ور بآزد پرده‌ها بر گنجها،  
تو مجنبان، مریسا، کام و زبان  
ور بعکس این بود، ای یار طاق،  
مُرده شود در پیش رویش زینهار.  
هم حقیقت آورد اندر صفات.  
ور (۱۵۰۹)، گُشد آن زاده طاعات تو،  
ور نهد بر جانست هر دم زنجها،  
تا بیابی خوش مُراد جاودان.  
در گلویت در رود زهرِ فراق.

## رسالةُ أُخری

### رسالةُ صد و شصت و دوّم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». «وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ» (۱۵۱۰) «وَمَا أَدْرِيكَ مَا الطَّارِقُ» (۱۵۱۱) «الَّذِي نَفْسٌ لَمَّا عَلَيَهَا حَافِظٌ» (۱۵۱۲) «إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيَهَا حَافِظٌ» (۱۵۱۳) «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ» (۱۵۱۴) «وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ» (۱۵۱۵).

ای اخی، ذات بینان (۱۵۱۶) دانند که حضرت مصطفی درین حال به «وَالسَّمَاءِ وَ الطَّارِقِ» ش میخواند که اهل زمان صاحب زمانرا میشناسند، وَ الطَّارِقِ نظر به علی مرتضی است که روشن کننده شبست، و حضرت محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله وسلم، روشن کننده روزست. «إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيَهَا حَافِظٌ» این کنایت را روشن میکند. درین ایام که روز اهل محبتست، رواست که پرده از روی کنایت دریده شود. تو حاضر باش تا آنچه در خور فهم تو باشد حق، سبحانه و تعالی، بر تو روشن فرماید، که عجب زمانیست که خدای تعالی هر قضائی که به اهل زمین میفرستد و مکروه مینماید از نافرمانبرداری خلاق در خیال مُبصران شش آسمان (۱۵۱۷) در میآید. و این مشفقان و مهربانان که طوق «أَطِئُوا اللَّهَ وَ أَطِئُوا الرُّسُولَ» (۱۵۱۸) در گردن جان دارند و حق بندگی، آنچه بشر را مقدورست، بجای میآرند و حق آداب و حق اشارات حق، سبحانه و تعالی، و بشارات محمد مصطفی و علی مرتضی، علیهما الصلوة والسلام، بجای میآورند، بعد از ادای حق بندگی میخواهند که آن قضائی که مکروه مینماید بگردانند (۱۵۱۹) تا حق شفقت بجای آورده باشند. سیر میکنند در عالمهای خشنودی خدای تعالی و ناخشنودی خدای تعالی. در آن نهایت که میرسند، ترک اختیار خود میکنند و آن امری که خدای تعالی به انبیاء فرموده که به

۱) اضافه قیاسی. در اصل پاک شده. ۲) در اصل پاک شده. ۳) اضافه قیاسی. در اصل پاک شده.

خلایق رسانند تا بدان عمل کنند و نجات یابند، این قوم که داخل «وَالطَّارِقِ» ند حوالت به خدای تعالی میکنند، و خدای تعالی رسول این قانیان میشود و داد از ناانصافان میستانند. وصلى الله على النبي الامى العربى، محمد وآله وسلم.

## رسالةُ أُخرى

### رسالةُ صد و شصت و ستم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.» سائلی ازین فقیر سؤال کرد که قومى روى به تو آورده‌اند، چگونه از عهدهٔ ایشان بدر خواهی آمدن، که بنی آدم را خوی مختلفست و تجلیات الهی غیر مکرر می‌تابد و شیوه‌های شیطاین هم دائم در قصد حضور بنی آدمند؟ پس حالی پر مشکلست. جوابش چنان از زبان این فقیر بیرون آمد که فقیر هیچ کس را به دعوت نخوانده‌ام، خدای تعالی‌شان به هم رسانیده است و فقیر را بدیشان ناظر گردانیده است، و فقیر ایشانرا علم و عقل زیست داده و راه خیر و برشان مینمایم و [...] <sup>۱</sup> خدایرا پرستش کنند. چنان که علمشان بدان رسیده است، با شوق و ذوق باشند و [...] <sup>۱</sup> فراموش کنند، خدای تعالی ایشانرا به ایشانرا واگذارد، و عمر در ملالت گذرانند و [...] <sup>۱</sup> بجهت آنکه عاقبت راحت و زحمتشان نموده‌ام. وصلى الله على النبي الامى العربى، محمد وآله وسلم.

## رسالةُ أُخرى

### رسالةُ صد و شصت و چهارم

ای عزیز، بدان که به دنیا مشغول شدن لهوست و به آخرت مشغول شدن تجارتست. قَوْلُهُ تَعَالَى: «قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ آلِهَةٍ وَمِنَ الْآلِهَةِ خَيْرٌ مِنَ الرَّازِقِينَ (۱۵۲۰).»

## رسالةُ أُخرى

### رسالةُ صد و شصت و پنجم

فی الرؤیا در شب هشتم ماه محرم الحرام (۱۵۲۱) سنة سبع و سبعین و ثمانمائه (۱۵۲۲)، در واقعه (۱۵۲۳) چنان دیدم که در مقابل این خانه که این فقیر و یاران ساکنند، آسمان شکافته شدی و چندان ملائکه بدرآمدندی که در میان آسمان و زمین مشرق تا به مغرب باستادندی و

بموافقت هم به آواز حزین و به اصول خوش این آیت قرآن مجید بخواندند<sup>۱</sup>، و آیت اینست: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». «يَسْتَوُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسَلُّوا قُلُوبَهُمْ لَمْ تَسْأَلُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِيَلِيمَانَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱۵۲۴)». بعد از آن، این گروه ملائکه غایب شدند و قومی دیگر به مقدار اول بیرون آمدند و به آواز بلندتر از آنها این آیت بخواندند. و آیت اینست: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۵۲۵)». بعد از آن، آن قوم نیز برفتند و گروهی دیگر بیرون آمدند و به صدای بلندتر از آن دو قوم این آیت بخواندند، و آیت اینست: «نَحْنُ أَوْلَىٰ بِكُلِّ آلٍ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُ أَنفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ» (۱۵۲۶) «نُزُلًا مِّنْ غَفُورٍ رَّحِيمٍ» (۱۵۲۷). بعد از آن که این آیات خواندند، حضرت آفتاب جهان آرای اولین و آخرین (۱۵۲۸)، علیه الصلوة والسلام، از آن شکاف بیرون فرمودند و در مقامی که ذکرش گذشت نزول فرمودند. شرح این احوال و تعبیر این واقعه خواهد گذشت؛ مستمع باش تا زنده از حال روز خود شوی. و صلی الله علی النبی الامی العربی، محمّد وآله وسلم.

ای اخی، بدان که عذاب «الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ» (۱۵۲۹) این معنی دارد که ذنوب (۱۵۳۰) شخص که نبخشند، در یک ساعت به دست عذابش وادهند، آنچنان باشد که به چاهیش اندازند که هرگز بدر نتواند آمدن که آن چاه ویلش (۱۵۳۱) میگویند، و یا به مثال آنکه کوهیش برمرزند و نیستی گردانند و یا مسخّش گردانند که به شکل دَدَش (۱۵۳۲) کنند و یا به حیوان، و اگر عفو فرمایند، بمرور آنچنان عذابش دهند که عذاب ادنی (۱۵۳۳) گویند، که گناهکار را در پائین بامی بدارند و یک خروار کاه خاک آلود بر سرش ریزند. او گرد آلود شود و او را از آن آلودگی آخر پاک توان کرد، و الا عذابی که نیست میکنند و یا [به] شکل زشتش حشر میکنند، سخت. ای مزیزان، چشم و گوش و دست و دل نگاه دارید و مرده وار بزیید. و این دو عذاب که شرحش رفت بتزد اهل محبت سهلست، که قصاص اهل محبت مردود گردانیدند و التفات نکردن، و آن چیز که به سبب آن شخص مردود شده باشد، آن شخص با آن چیز که به شکل تمهیش حشر کنند، باهمشان محو کنند، و آن صورت تمهیب حریف را به دندان گزد و دندانش به مثال دندان دَد باشد. زنهار و صد زنهار که به خود مشغول شوید و به چیزی که رضای خدای تعالی به آن باشد، و دانستن این رضا و بی رضای کار مشکلت. پس از جاده حضرت سلطان سلاطین اولین و آخرین قدم به در نهید. قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَالَّذِينَ وَالَّذِينَ» (۱۵۳۴) «وَوَطُّوا سِينِينَ» (۱۵۳۵) «وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ». (۱۵۳۶) و بدان که بلد امین (۱۵۳۷) شرح حضرت محمّد مصطفی است، صلی الله علیه وآله وسلم، و هر که راه آن حضرت درست بیارد در احسن تقویم (۱۵۳۸) است، و هر که خلاف آن حضرت کند در اسفل ساقلین فرورود. نمود بالله من غضب الله. والسلام.

تَمَّ الْكِتَابَ الْمَسْمُوعِ بِمَرَاتِبِ الْاِفْرَادِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

(۳) [به] اضافه قیاسی.

(۲) «عنو» در متن نامشخص.

(۱) در اصل: «بخواند».



و الصلوٰۃ والسلام علی سیدنا و نبینا محمد و آله  
و اصحابه و اٰحبابه وسلم تسلیماً  
دایماً ابداً  
[مبارکاً]؟  
فیه

۲۸۴

ضمائم.



## بخش اول

### تعلیقات و توضیحات.

(۱) این خبر مفصل در تمهیدات (ص ۵-۳۳۴) مذکور است، مأخذ و اصل آنرا نتوانستم در کتب اخبار (رجوع فرمائید به کتابشناسی) بیابم. ضمناً زین العابدین شیروانی درستان السیاحه، ص ۲-۶۶۱، به نقل از محمد باقر مجلسی، ابن فهد حلی، پیر جمال المدین اردستانی، عین القضاة همدانی و غیرهم خبر مفصل دیگری آورده است که برخی از عبارات این روایت در آن مندرج است.

سه آیه قرآنی و یک حدیث نبوی که در روایت ما نحن فیها به تحقیق رسید از این قرار است:

— ابتغاء مرضاة الله: مأخوذ از البقره، ۲۰۷.

— یَقْرَوْنَ مِنَ الْآبَاءِ وَالْإِثْمَانِ وَالْإِخْوَةِ وَالْإِخْوَةِ: اشاره به آیه های ۳۴ و ۳۵، عبس.

— إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ: حدیث، ر. ک. المعجم حدیث، ج ۱، ص ۳۷۳.

(۲) قرآن، یونس، ۶۲.

(۳) ابودر: ابودر جندب (و بقولش بزرگوار) بن جناده ی غفاری، متوفی به سال ۳۲ هجری قمری، از

سابقین اسلام (نگویند پنجمین و به قولی چهارمین کس بود که اسلام آورد) وی از مشاهیر و بزرگان صحابه است.

(۴) کنز الدقائق: یکی دیگر از تألیفات پیرجمالی.

(۵) یعنی سوره «الصف»، ۶۱.

(۶) المناوی در کنوز الحقائق، ص ۹۶، این حدیث را تا «... عابرسبیل» ضبط کرده. برخی

تفاوتهای فرعی نیز در منابع دیگر یافته میشود. مثلاً: در فیض القدر، ج ۵، ص ۵۱، و در جامع الصغیر، ج ۲،

ص ۹۷، به جای «من اصحاب القبور»، «من أهل القبور» آمده است، و در شهاب الاخبار، باب چهارم، ص ۷۸، به جای «من اصحاب القبور»، «فی اصحاب القبور» دیده شود. و در کشف الحقائق، ج ۲، ص ۱۹۴، به جای «من اصحاب القبور»، «فی أهل القبور» است.

(۷) قرآن: آل عمران، بخشی از آیه ۱۶۹.

(۸) «الستار»: یکی از «الاسماء الحسنى»: پوشاننده (عیوب بند گان).

(۹) ذوق نقد نگاهدار: وقت را باش، فرصت حال را دریاب.

(۱۰) طریقت: «نزد صوفیه، سیرت و روش مخصوص اهل سلوک، از قطع منازل و ترقی در مقامات، که تحت ارشاد و هدایت شیخ و با آداب و [رسوم] تربیتی خاص همراه باشد. مرید، که رهرو این راه به شمار است، برای ورود به حلقه اهل سلوک مراحل مختلف از بیعت، شد، و تلقین را میگذراند، و بعد از ملازمت عزلت و طی چله و صحبت، عملاً در شمار اهل طریقت در می‌آید. نزد صوفیه، در امر سلوک مقصد البتة حقیقت است، اما غالباً طریقت را راه و وصول به مقصد و شریعت را نشان آن می‌شمرند، و در بیان اهمیت و تفاوت هر یک ازین سه امر اقوال صوفیه بسیار است. بعضی شریعت را پوست، حقیقت را مغز، و طریقت را چیزی بین این دو می‌شمارند، و بعضی گفته‌اند شریعت گفته پیغمبر است، طریقت عمل او، و حقیقت دید او؛ و آنکه جامع این هر سه باشد قطب عالم و انسان کامل است. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب.

(۱۱) روح الله: لقب عیسی مسیح (ع).

(۱۲) احمدیت: مجموعه صفات و خصائص حضرت محمد (ص).

(۱۳) شیخ صدرالدین ابومحمد روزبهان بقلی فسوی فرزند ابونصرین روزبهان ازدیلمی های فارس و یکی از بزرگترین عرفای قرن ششم در سال ۵۲۲ هجری قمری به دنیا آمد. وی که معروف به «شیخ شطاح» بوده است پر آوازه ترین صوفی فارس می‌باشد. روزبهان پاره ای از احوال و سخنان حلاج را در شطحیات خود منعکس کرده است و تصوف فارس را با آنچه از مکتب بغداد به دست آمده بود ارتباط داده است. (باید توجه داشت که روزبهان بقلی را با یک صوفی و عارف معاصروی که روزبهان کازرونی مصری معروف به وزان است اشتباه ننمائیم). وی در طریقت انتساب وی به سلسله ابواسحاق کازرونی است. در آنچه به شریعت مربوط است نیز شیخ از مذهب شافعی پیروی میکرد اما با سایر مذاهب هم آشنائی تمام داشت. در واقع طریقت او در تصوف مبتنی است بر عشق، مکاشفه و شطح. سلسله روزبهانیه اگر از خود اونشأت نیافت به هر حال بعضی از اخلاف او در نشر آن اهتمام کردند و سلسله وی در واقع شاخه ای بود از پیوند کازرونی و سهروردیه. روزبهان در نتیجه ۲۲۵-۲۱۹. در سن ۸۴ سالگی درگذشت و وی را در روابط خویش دفن کردند (در محله «بالاکفت» شیراز). از کتابهای معروف او: رساله کشف الاسرار، شطحیات، عبر العاشقین، تفسیر عرایس البیان فی حقایق القرآن و منطق الاسرار بیان الانوار است. برای اطلاع بیشتر ر. ک. جستجو در تصوف، ص ۲۲۵-۲۱۹. ریاض العارفين، ص ۹-۱۱۸.

(۱۴) شرح الکنوز: یکی دیگر از تألیفات پیرجمالی.

(۱۵) صندوق: ظاهراً منظور صندوقچه ای است که تقدینه و جواهر را در آن نگاهداری میکردند.

مجازاً به معنای مال و دارائی دنیوی.

(۱۶) عَلم: نشانی که در راه برای شناختن آن بر پا سازند؛ در فشی فولادین دارای دسته ای چوبی که بر سر آن گاه شکل پنجه ای فلزی نصب کنند و آنرا به لاله های بلورین و شمعدها و پارچه های رنگارنگ

میزین سازند و در ایام عزاداری (محرم و صفر) در دسته‌ها حرکت دهند. (فرهنگ معین)

(۱۷) قرآن: الصف، ۴.

(۱۸) قرآن: الصف، بخشی از آیه ۵.

(۱۹) قرآن: الصف، بخشی از آیه ۶.

(۲۰) قرآن: الانعام، بخشی از آیه ۹۱.

(۲۱) ر. ک. تعلیق (۱).

(۲۲) اشاره به حدیث قدسی «أولیائی تحت قیابی لا یعرفهم: غیری». درباره این حدیث، ر. ک.

تذکره الاولیاء، باب ۲، ص ۲۶، کشف المحجوب، ص ۷۰، وستان المباحه، ص ۱۳۴ و ۲۶۷ و ۳۸۲. نیز ر. ک. احادیث منسوی، ص ۵۲. در اسرار التوحید، ص ۴۵ به صورت «تحت قیابی لا یعرفهم غیری» آمده است.

(۲۳) ر. ک. تعلیق (۱).

(۲۴) کهنه: جمع کاهن به معنای خاخام یهود. — این کلمه را کهنه (= کهن، قدیم) نیز می‌توان

خواند.

(۲۵) = حضرت محمد رسول الله در اصطلاح عرفاء.

(۲۶) لقبی برای حضرت محمد رسول الله.

(۲۷) ر. ک. تعلیق (۱).

(۲۸) قرآن: الحديد، ۳.

(۲۹) أسقاط: جمع سَقَط بمعنای فرومایه و ناکس. (فرهنگ معین)

(۳۰) قرن: منظور اویس بن عامر قرنی یمنی (معروف به اویس قرن یا قرنی). از مشاهیر «تابیین»

که در حق او چندین خبر و حدیث بسیار ستایش آمیز از حضرت محمد (ص) روایت کرده‌اند، از جمله: «إني لأجدُ نَسَمَ الرَّحْمَنِ مِنْ سَيْلِ الْيَمَنِ». ظاهراً در جنگ صفین با حضرت علی بن ابی طالب (ع) همراه بوده و در همان جنگ (۳۷ هجری قمری = ۶۵۷ میلادی) کشته شده. ر. ک. تذکره الاولیاء، باب دوم، ص ۲۶-۳۴ و (لغت نامه)

(۳۱) «حَزِين» (بمعنی غمگین) به کسزاء درست است، ولی در اینجا به ضرورت قافیه باید به فتح

زاء خوانده شود.

(۳۲) «رَسَن» اشاره است به رسنی که با آن آب آور قافله ذلوی را به چاهی که یوسف (ع) را

برادرانش در آن انداخته بودند، فروانداخت (ر. ک. قرآن: یوسف، ۱۹).

(۳۳) رجوع کنید به تعلیق (۳۰).

(۳۴) تجلی: «این اصطلاح بر اساس حکمت ذوقی اشراقی و فلسفه افلاطونیان اخیر و عرفان

اسلامی است که بعداً فلاسفه اسلام مورد استفاده قرار داده و در چگونگی پیدایش جهان به کار برده‌اند. انکشاف حقایق انوار غیب را برای قلوب صافیه تجلی مینامند. و گفته شده است که تجلی تأثیر انوار حق است به حکم اقبال بردل مقلان که بدان شایسته آن شوند». (فرهنگ علوم عقلی) تجلی نور مکاشفه ایست، که از یاری تعالی بردل عارف ظاهر میگردد و دل را میسوزد و مدهوش میگرداند. (ر. ک. فرهنگ لغات

عرفانی)

(۳۵) ر. ک. المعجم حدیث، ج ۱، ص ۳۷۳؛ فیض القدیر، ج ۲، ص ۲۲۴؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۹؛ کنوز الحقائق، ص ۲۵؛ شهاب الاخبار، باب هفتم، ص ۱۲۶. در امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۶۹، به صورت «الله الجمیل و هویحب الجمال» دیده میشود.

(۳۶) ر. ک. تعلیق (۱).

(۳۷) شهود: «به معنی مشاهده و دیدن و گواه و در اصطلاح رؤیت حق به حق». (فرهنگ

لغات عرفانی)

(۳۸) منظور حضرت محمد بن عبدالله (ص) است.

(۳۹) جبر: «عبارتست از اسناد دادن فعل بنده به خدا؛ پیروان مذهب جبر، یعنی جبریّه یا مجبره در مقابل قدریه یا اهل تفویض قرار دارند. پیروان افراطی مذهب جبر معتقدند که بنده در افعال خود هیچ گونه اراده و اختیاری ندارد، و او را با جماد برابر میدانند». (دائرة المعارف مصاحب)

(۴۰) کلام: ظاهراً اشاره به روش متکلمین است.

(۴۱) در کتاب عرف: در عرف علمای دین.

(۴۲) منظور سوره یوسف (دوازدهمین سوره قرآن کریم) است.

(۴۳) حروف پرست: کسی که پابند معانی ظاهر حروف و کلمات (قرآن، احادیث و غیره) باشد.

(۴۴) قرآن: الجمعه، بخشی از آیه ۵.

(۴۵) قرآن: سُ، بخشی از آیه ۷۸.

(۴۶) قرآن: الاحزاب، ۵۶.

(۴۷) عین الیقین: «به عقیده صوفیان دانستن بر سه گونه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین، در حالت اول آدمی به استدلال عقلی معلوم را دریابد و در حالت دوم یقین و معلوم را مشاهده و در حالت سوم به حقیقت برسد، بعضی گویند مراد آنها از علم الیقین، علم معاملات دنیا است و عین الیقین حال نزع و وقت بیرون رفتن از دنیا است و حق الیقین علم به کشف و رؤیت اندر بهشت است». (فرهنگ لغات عرفانی، زیر واژه علم یقین).

(۴۸) اشاره به داستان ابراهیم خلیل الله که، بنا بر اخبار اسلامی، به دستور نمرود در آتش انداخته شد و خداوند آن آتش را سرد و افسرده گردانید (ر. ک. قرآن: الانبیاء، ۶۹). نیز ر. ک. قصص الانبیاء، ص ۵۱-۲.

(۴۹) «سلام». ظاهراً مأخوذ از قرآن، الانبیاء، ۶۹: «یا ناری کونی بردأ و سلاماً علی ابراهیم».

(۵۰) قرآن: الفتح، ۸.

(۵۱) قرآن: الفتح، ۹.

(۵۲) قرآن: الفتح، ۱۰.

(۵۳) اهل صورت: ظاهر پرست، اهل ظاهر.

(۵۴) اهل معنی: مقابل اهل صورت و ظاهر. اهل حقیقت. آنکه به معنی و باطن توجه دارد؛ اهل

معنی همه یکجا جمعند. (لغت نامه)

(۵۵) خط ریش: خط ناهنجار و نازیبا و درهم.

(۵۶) منزلت عرش: منظور آنچه از جانب خداوند بر زمینیان نازل شده است، مانند آیات قرآن،

احادیث قدسی، ملائک (تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ آيَةٌ ۴، القدر، و «امر») (يُدبر الأمر من السماء إلى الأرض...) آیه ۵، السجده.

(۵۷) عالم جبروت: عالم ذات قدیم را عالم جبروت گویند و عالم صفات حق را ملکوت نامند. مقام ملائکه و عرش. عالم عظمت و جلال اسمای صفات الهی. مرتبه وحدت که حقیقت محمدی است و تعلق به مرتبت صفات دارد. (لغت نامه)

(۵۸) اخراجات (جمع اخراج): در اینجا، «مالیاتی که برای مصارف دیوانی وصول میشود». (فرهنگ معین)

(۵۹) قرآن: البقره، بخشی از آیه ۲۸۵.

(۶۰) منظور تفسیر معروف زمخشری بر قرآن مجید، مُسَمَّیٌ به الکشاف عن حقایق التنزیل، است.

(۶۱) نس: بسیار. (فرهنگ معین)

(۶۲) در قصد مردم: به قصد ایداء مردم.

(۶۳) فتوح (جمع فتح): «گشایشی که در حال و باطن سالک ایجاد شود». (فرهنگ معین)

(۶۴) قرآن: النور، بخشی از آیه ۳۵.

(۶۵) تناسخیان: «در بین فرق اسلامی که اعتقاد به تناسخ دارند... فرقه حائطیه از معتزله معتقدند که خداوند ابتدا انسان را در بهشت گونه‌ای خلق کرد؛ سپس کسانی را که همه او را اطاعت نکردند به صورت انسان یا حیوان به این دنیا فرستاد، و اینان با صورتهای مختلف در این دنیا اینقدر می‌آیند و می‌روند تا پیرامون گناه نگردند. نصیریه ۷ مرتبه برای تناسخ قائلند. بعضی از غلاة نیز معتقد به تناسخ و حلول بوده‌اند.» (دائرة المعارف مصاحب، زیر واژه تناسخ).

(۶۶) بصائر (جمع بصیرت): قوه قلبی که به نور قدس روشن باشد و با آن قوه شخص حقایق و بواطن اشیاء را ببیند همانطور که نفس بوسیله چشم صور و ظاهر اشیاء را ببیند. هل بصائر = اهل بصیرت: روشن بینان، روشن دلان، بنیایان، زیرکان. (فرهنگ معین، زیر واژه بصیرت.)

(۶۷) قامت رعنا: نامت زیبا.

(۶۸) حمل = حمله، هجوم، آهنگ جنگ کردن، یورش. (فرهنگ معین، زیر واژه حمله.)

(۶۹) منصور: منصور ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج. متوفی به سال ۳۰۹ هجری قمری، عارف و صوفی مشهور اسلامی. اصل وی از بیضا (فارس) بود، ولیکن در واسط و عراق نشو و نما یافت. برای اطلاع بیشتر ک. تذکره الاولیاء، ج ۲، ص ۱۱۴-۱۲۳. و جستجو در تصوف، ص ۱۵۱-۱۳۱؛ و ریاض العارفین، ص ۹-۹۸.

(۷۰) مصراع دوم یتنی است منسوب به حضرت علی بن ابی طالب (ع). ر. ک. دیوان حضرت امیر (ع)، ص ۹۰. صورت کامل آن:

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ قِينَا      لَنَا عِلْمٌ وَيَلَاغُدَاءُ مَالًا

(۷۱) علم لدنی: «علمی است که بنده از خدا آموزد بدون واسطه ملک و یا پیغمبری به حکم» و آیتانه من لدنا علما» و علمی است که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شونده به دلائل عقلی و شواهد نقلی و فرق علم لدنی و علم یقین آنکه علم یقین ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی ادراک معانی و کلمات از حق است بی واسطه بشرو آن بر سه قسم است: وحی، الهام و فراست».



(۷۲) ر. ک. کشف الخفَاء، ج ۱، ص ۴۷۲ و المنهج القوی، ج ۶، ص ۴۷۸.  
(۷۳) مثنوی کلاله خاور، دفتر سوم، ص ۲۱۴. تنها بیت سوم با کمی تفاوت در مثنوی کلاله خاور این چنین آمده است:

چون ز چاهی میکنی هر روز خاک  
عاقبت اندر رسی در آب پاک.  
مضمون حدیث نبویست که «مَنْ قَرَّحَ بِأَبَا وَآبٍ وَآبٍ» ر. ک. احادیث مثنوی، ص ۲۹.

(۷۴) ر. ک. فصوص الانبیاء، قصه پنجاه و هفتم، ص ۲۵۴-۲۴۶.

(۷۵) قرآن: الانبیاء، ۸۷.

(۷۶) قرآن: البقره، بخشی از آیه ۲۱۶.

(۷۷) ر. ک. تعلق (۷۴).

(۷۸) قرآن: الرحمن، ۱۹.

(۷۹) قرآن: النجم، ۳.

(۸۰) در مثنوی کلاله خاور، دفتر اول، ص ۳۳، سطر ۹: به جای «خاص»، «پاک» آمده است.  
(۸۱) صاحب قیام: مالک یوم الدین (مأخوذ از آیه ۳، فاتحه الکتاب)، خداوند روز قیامت. (فرهنگ معین، زیر عبارت مالک یوم الدین.)

(۸۲) بحرین: کسانی که واصل به دریای معرفت حق تعالی هستند.

(۸۳) بریان: کسانی که در عالم ناسوت و خاک مانده‌اند و به عالم لاهوت و ملکوت نرسیده‌اند.

(۸۴) چاه کنعان = چاه یوسف: چاهی در اردن نزدیک طبریه که برادران یوسف او را در آن افکندند. (فرهنگ معین، اعلام زیر واژه چاه یوسف.)

(۸۵) اشاراتی است به داستان یوسف (ع). ر. ک. قرآن: سوره یوسف و فصوص الانبیاء، قصه

سی و سوم و سی و چهارم، ص ۱۴۸-۸۴.

(۸۶) قرآن: الکهف، بخشی از آیه ۱۶.

(۸۷) تک: ته، بُن.

(۸۸) حضرت عزت: منظور خداوند متعال.

(۸۹) سالک: سالک عبارت از سائر الی الله است که متوسط بین مبداء و منتهی است مادام که در سیر است. کسی که به طریق سلوک به مرتبت و مقامی رسد که از اصل و حقیقت خود آگاه شود و بداند که او همین صورت و نقش نیست و اصل و حقیقت او مرتبت جامه الوهیت است که در مراتب تنزل متلبس بدین لباس گشته و به مقام فناء فی الله و مرتبت ولایت وصول یابد گفته‌اند که سالک کسی است که علم او به درجه عین الیقین رسیده باشد. سالک کسی است که به طریق تصفیه از مراتب کثرت به سیر رجوعی در گذشته و به تجلی احدیت در بحر وحدت فانی و مستغرق شده باشد. صوفی که در راه طلب حقیقت گام برمیگذارد خود را سالک نامیده ابتدا به شناختن خود همت میگذارد و سپس در راه رسیدن به مقصود. سالک به کسی گویند که در اثر مواظبت مقامات و طی مدارج معنوی و تحمل ریاضات در طریق وصول به حقیقت است. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۹۰) ظاهراً از کلمات عرفا است. ر. ک. بستان السیاحه، ص ۴۶.

(۹۱) سیر: سیر نزد صوفی‌ان برد و معنی اطلاق می‌شود. یکی سیر الی الله و دیگری سیر فی الله، سیر الی الله نهایت دارد و آن اینست که سالک چندان سیر کند که خدایرا بشناسد و چون خدا را شناخت سیر تمام شد و ابتدای سیر فی الله حاصل شده و سیر فی الله را انتها و غایت نیست و اول درجه از درجات سیر خروج از تنگنای جهان است و اول مقامی که در طریق سیر از آن عبور میکند مقام توبت است که آنرا «باب الابواب» گویند. و در سیر اول حجابها بر طرف شود و در سیر دوم حجابها بسوزد. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۹۲) اشاره به مضمون آیه های ۲۹ و ۳۰، البقره.

(۹۳) جاه شیخی: جاه و مقامی در خوریک شیخ.

(۹۴) حدیث. درستان السیاحه، ص ۳۴۰ و جامع الصغیر، ج ۲ ص ۱۷، به جای «وهُمَا حَرَامَانِ عَلِيٍّ أَهْلِي»، «وَالدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ اللَّهِ». در کشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۹۳، «الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الْآخِرَةِ، وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ أَهْلِ الدُّنْيَا، وَالدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ اللَّهِ».

(۹۵) شهود: (مصدر فعل): گواهی، شهادت.

(۹۶) منبع و مأخذ این خبر درباره گروه گروه شدن فرزندان آدم (ع) معلوم نشد.

(۹۷) در غزلیات شمس، ص ۱۲۸، مصرع دوم به این صورت آمده:

«سودای آن ساقی مرا، باقی همه آن شما.»

(۹۸) ذاکر: آنکه ذکر خدای را گوید. (فرهنگ لغات عرفانی)؛ ستایش کننده حق (فرهنگ

معین)

(۹۹) حسین: منظور حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است که در کربلا خودش ریخته شد. (دهم

محرم سال ۶۱ هجری قمری)

(۱۰۰) زُنَّار: مجازاً به معنی نشانه خدمت و طاعت. ر. ک. (فرهنگ لغات عرفانی).

(۱۰۱) رجوع شود به تعلیق (۶۹).

(۱۰۲) مگس: زنبور عسل. (فرهنگ معین)

(۱۰۳) جنس مسمی نیستی: به حذف «از»، یعنی از جنس نامیده شده (در مصرع پیش) یعنی

(حتی) از جنس سگ هم نیستی.

(۱۰۴) وحل: گل ولای. (فرهنگ معین)

(۱۰۵) جُوق: گروه، دسته (انسان یا حیوان). (فرهنگ معین)

(۱۰۶) شید: ریا، زرق، تزویر، مکر، حيله، سالوسی. (فرهنگ معین)

(۱۰۷) که: مخفف کاه.

(۱۰۸) قاضی نایب نشان: به طعنه، قاضی ای که چنان رفتاری دارد که گوئی نایب سلطان در آن

ولایت یا مجتهد جامع الشرائطی است.

(۱۰۹) سُو: شوی، شوهر.

(۱۱۰) جی: به کسر اول و سکون ثانی، ولایت صفاهان را گویند عموماً — و بلوکی از بلوکات آنرا

خصوصاً. به فتح اول دهی است از ولایت ری. (برهان قاطع) شهر جی یا جین، شهر عمده ناحیه قدیم اصفهان، که با شهر یهودیه بر ساحل شمال زاینده رود قرار داشت. شهر جی، که بعدها به نام شهرستان یا شهرستانه معروف شد، به فاصله دو مایلی غرب یهودیه واقع بود. بعد از دوره مغول، شهرستان، که در محل

قسمتی از جی قدیم قرار داشت، جزء حومه یهودیه بود، و از بعضی قرائن معلوم میشود که شهر اصفهان دوره شاه عباس اول صفوی همان یهودیه بوده است. مستوفی جی را یکی از هشت ناحیه ولایت اصفهان نام میبرد، که در آن زمان در حوالی شهر واقع و مشتمل بر هفتاد و پنج آبادی بوده است. ر. ک. (دائرة المعارف مصاحب).

(۱۱۱) ری: شهر قدیم درماد، که ویرانه های آن در حدود هشت کیلومتری جنوب شرقی تهران، در شمال حضرت عبدالعظیم و نزدیک آن قرار دارد. (دائرة المعارف مصاحب)

(۱۱۲) پیرجمالی گاهی در اشعار خود با عنایت خاصی از شیراز یاد میکند. توجه این عنایت را شاید بتوان در این گفته اویافست (رساله شانزدهم) که «شیراز قبله ممالک است از بهر آنکه به حجاز نزدیک است.» توضیح دیگر اینکه «در دوره بین شیخ روزبهان بقلی و حافظ، صوفیه و زهاد در فارس خاصه شیراز بسیار بودند و خانقاه ها چنانکه از گزارش ابن بطوطه هم برمیآید درین نواحی پر رونق بود و به سبب کثرت وجود اینگونه مشایخ بود که شیراز را «برج اولیاء» میخواندند.» ر. ک. جستجو در تصوف، ص ۲۲۶.

(۱۱۳) اثبات نفی: مقصود از نفی و اثبات نفی صفت بشریت و اثبات سلطانی حقیقت است، چون صفات بشری فانی گردد بقاء حق اثبات گردد. بعضی گویند اثبات عبارت از اقامت احکام عبادات است. ر. ک. فرهنگ لغات عرفانی، زیر واژه اثبات.

(۱۱۴) عالم شهود: عالم شهود یعنی عالم شهادت و آنچه قابل رؤیت است، صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم به منزل شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانکه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد و در اینجا مراد از شهود وجودست. (فرهنگ لغات عرفانی، زیر واژه شهود.)

(۱۱۵) اهل دل: کسانی که از سرگذشته و طالب سراند و آنان مجاز و مرخص اند که به هر عبارت که خواهند از آن حالات وجدانی خود تعبیر کنند. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۱۱۶) ابدال: مردان خدا هفت دسته اند که ایشان را هفت مردان گویند. ابدال یکی از هفت دسته از مردان خدا اند. (فرهنگ معین، اعلام، زیر واژه هفت مردان.) متصوفه گویند حق تعالی زمین را هفت اقلیم گردانید و برای هر یک از اقلیم یک تن از بندگان خاص خود را برگزید و ایشانرا ابدال نام نهاد و وجود هر اقلیمی را هر یک از آن ابدال هفتگانه محافظت میکند. بدلاء کسانی هستند که بواسطه عاری شدن از قیودهای مادی و رفع حجاب ظلمت ماده میتوانند به اشکال و صور مختلف نمودار شوند و آنان واصل به حق اند و جزو روحانیات محض شده اند. به هر حال رجال هفتگانه از اولیاء را ابدال گویند که مأمور خلاق اند و آنها به مرتبت قطب نمیشانند و ابدال ازین جهت گویند که هرگاه یکی از آنها فوت کند دیگری جانشین او شود و نیز اگر از محلی به محلی دیگر بروند اجساد خود را بدل خود گذارند. ابدال از اولیاء اند و در نهایت خفاندند و کسی را از حال آنها خبر نیست. (فرهنگ لغات عرفانی) ابدال عده ای معلوم از صلحا و خاصان خدا که گویند هیچگاه زمین از آنان خالی نباشد و جهان بدیشان بر پاست و آنگاه که یکی از آنان بمیرد خدای تعالی دیگری را به جای او برانگیزد تا آن شمار که به قولی هفت و به قولی هفتاد است همواره کامل ماند. (فرهنگ معین)

(۱۱۷) قرآن: الفرقان، بخشی از آیه ۷۰.

(۱۱۸) شیخ اوحدی: دقیقاً مشخص نشد که منظور پیرجمالی آیا ابوحماد اوحدالدین احمد معروف به اوحد کرمانی (متوفی به سال ۶۳۵ هجری قمری) است و یا رکن الدین اوحدی مراغه‌ای متخلص به اوحدی (۶۷۰ - ۷۳۸ هجری قمری). ولی آنچه از تحقیقات خود در این زمینه نتیجه گرفتیم ظاهراً باید منظور نظر پیرجمالی اوحدی مراغه‌ای (یا اصفهانی) باشد.

(۱۱۹) مأخذ این دو بیت را در دیوان اوحدی که به چاپ رسیده است نتوانستیم بیابیم. این کتاب شامل دیوان، منطق العشاق و جام جم میباشد.

(۱۲۰) عطار: شهرت و تخلص شیخ فریدالدین ابوحماد محمد بن ابوبکر ابراهیم نیشابوری معروف به شیخ عطار، در حدود ۵۴۰ - ۶۱۸ هجری قمری، نویسنده و شاعر صوفی مشرب ایرانی، و از پیشروان جلال الدین مولوی در نظم مثنوی عرفانی. در کدکن، از آبا دیه‌های قدیم نیشابور که اکنون از دهات تربیت حیدریه است متولد شد، و سپس به نیشابور رفت. برای اطلاع بیشتر، ک. مقدمه تذکرة الاولیاء، ص ۲-۱۰، و ریاض العارفین، ص ۱۸۶-۱۷۲، و جستجو در تصوف، ص ۲۸۱-۲۵۶. و نفحات الانس، ص ۶۰۰-۵۹۹.

(۱۲۱) منطق الطیر، ص ۲۳۲-۲۲۹.

(۱۲۲) در منطق الطیر، ص ۶۴، چنین آمده است:

گفت چون اسکندر آن صاحب قبول	خواستی جایی فرستادن رسول،
چون رسول آخر خود آن شاه جهان	جامه پوشیدی و خود رفتی نهان.
پس بگفتی آنچه کس نشنوده است،	گفتی اسکندر چنین فرموده است.
در همه عالم نمسی دانست کس	کین رسول اسکندر است آنجا و بس.
هیچ کس چون چشم اسکندر نداشت،	گرچه گفت اسکندر و باور نداشت.

(۱۲۳) حدیث نبوی. ر. ک. بستان السیاحه، ص ۲۷۲ و ص ۱۳۳. المنهج القوی، ج ۲، ص ۵۸۰ و کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۶۲. صورت کامل آن: «قد کل اللسان آی من عرف الله کل لسانه» در مثنوی کلاله خاور، دفتر پنجم، ص ۳۲۸:

آنکه کف را دید سر گویان بود / وانکه دریا دید او حیران بود.

ایضاً، دفتر دوم، ص ۱۲۴: لفظ در معنی همیشه نارسان  
ایضاً، دفتر پنجم، ص ۳۱۶: هرکه را اسرار حق آموختند

(۱۲۴) حدیث نبوی. ر. ک. جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۷، و شرح تصرف، ج ۲، ص ۷۷. در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۴، و در شهاب الاخبار، باب اول، و در کشف الخفاء، ج ۱، ص ۵۴۸، به جای «من سعد فی بطن امه»، «مَنْ وَعِظَ بغيره». در کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۶، تنها «الشقی من شقی فی بطن امه» ضبط شده است. در سفینه البحاره، ص ۷۳۲، «الشقی من شقی فی بطن امه و السعید من سعد فی فی بطن امه فقال الشقی من علم الله و هو فی بطن امه اُته».

(۱۲۵) حدیث نبوی. ر. ک. شهاب الاخبار، ص ۷۲ «جف القلم بالشقی و السعید». المعجم حدیث، ج ۱، ص ۳۵۰ و مسند، ج ۱، ص ۷۴، «جف القلم علی علم الله». در کنوز الحقائق، ص ۵۵ و مسند، ج ۱، ص ۳۰۷ و ج ۲، ص ۱۹۷، و کشف الخفاء، ج ۱، ص ۳۹۸، «جف القلم بما هو کائن». و مثنوی کلاله

خاور، دفتر پنجم، ص ۳۳۲.

(۱۲۶) عین القضاة همدانی: لقب و شهرت عبدالله ابن محمد (و یقولی محمد ابن عبدالله) میانجی همدانی مکتبی به ابوالمعالی و ابوالفضائل، و معروف به قاضی همدانی، در حدود ۴۹۲ - ۵۲۵ هجری قمری، حکیم و عارف ایرانی، و از علمای شافعی در اوائل قرن ششم هجری قمری. برای اطلاع بیشتر. ک. جستجو در تصوف، ص ۲۰۴-۱۹۳ و ریاض العارفين، ص ۸-۱۶۷.

(۱۲۷) ر. ک. تمهیدات، ص ۵۵-۳۹.

(۱۲۸) ابوجهل: شهرت عمرو بن هشام بن مغیره المخرومی، متوفی به سال ۲ هجری قمری، از بازارگانان و توانگران معروف و از بزرگان قریش. وی در بین قریش به زیرکی و شجاعت مشهور بود و «ابوالحکم» خوانده میشد. اما به سبب دشمنی زیادی که در حق پیغمبر داشت، مسلمین او را ابوجهل خواندند. وی با پیغمبر (ص) عداوت سخت داشت و او را میآزرد و همواره دیگران را نیز به ایذاء مسلمانان برمی انگیزخت. عاقبت در واقعه بدر کشته شد. (دائرة المعارف مصاحب)  
مولانا جلال الدین رومی در مثنوی کلاله خاور، دفتر دوم، ص ۹۱ میفرماید:

آن ابوجهل از محمد ننگ داشت      وز حسد خود را به بالا میفراشت.  
بوالحکم نامش بدبو جهل شد      ای بسا اهل از حسد نا اهل شد.

(۱۲۹) حضرت رحمة للعالمین: منظور حضرت محمد (ص) است.

(۱۳۰) ساقی کوثر: منظور حضرت علی بن ابی طالب (ع) است.

(۱۳۱) اویسان: منظور کسانی است که متخلق به اخلاق اویس قرنی باشند.

(۱۳۲) قرآن: الحديد، بخشی از آیه ۳.

(۱۳۳) ابوبکر صفت: کسی که صفت و خلق و کردار حضرت ابوبکر (رضی الله عنه) دارد که به

صداقت مشهور بود.

(۱۳۴) ابوجهل صفت: کس که صفت و خلق و کردار ابوجهل را دارد، که لقب عمرو بن هشام بن

مغیره بود که به سبب مخالفت با اسلام بدین لقب موصوف گردید.

(۱۳۵) ر. ک. کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۵۱، «إني لأجد نفس الرحمن من قبل اليمين»

جانب اليمين». در تذكرة الاولياء، باب دوم، ص ۲۶، «انی لا جد نفس الرحمن من قبل اليمين». در مسند،

ج ۲، ص ۵۴۱، «الا إن الايمان والحكمة يمانية وأجد نفس ربكم من قبل اليمين». در سفينة البحار،

ج ۲، ص ۷۳۵، به صورت «أجد نفس ربكم من قبل اليمين» ضبط شده است. در جامع الصغير، ج ۱،

ص ۸۳ (حاشیه) و کنوز الحقائق، ص ۳۸ و بستان السیاحه، ص ۶۲۱ به صورت «انی أجد نفس ربكم من

قبل اليمين».

ج ۲، ص ۷۳۵، بصورت «احد نفس ربكم من قبل اليمين» ضبط شده است. در جامع الصغير، ج ۱، ص ۸۳

(حاشیه) و کنوز الحقائق، ص ۳۸ و بستان السیاحه، ص ۶۲۱ بصورت «انی أجد نفس ربكم من قبل اليمين».

(۱۳۶) قرآن: لقمان، بخشی از آیه ۳۳.

(۱۳۷) قرآن: القمر، ۵۵.

(۱۳۸) خرید و فروخت: امروزه خرید و فروش گویند.

(۱۳۹) راحله: مرکب و ستور سواری. (فرهنگ معین)

(۱۴۰) شیب خاک: در اینجا، دل و درون خاک.

(۱۴۱) قرآن: النجم، بخشی از آیه ۸.

(۱۴۲) قرآن: النجم، ۳.

(۱۴۳) قرآن: آل عمران، بخشی از آیه ۷.

(۱۴۴) قرآن: الانفطار، ۶.

(۱۴۵) بهشت هشتم: هشت بهشت (یا هشت مأوی یا هشت خلد یا هشت بستان یا هشت باغ) نام درجات یا طبقات هشتگانه بهشت که عبارتند از (۱) خلد، (۲) دارالسلام، (۳) دارالقرار، (۴) جنة عدن، (۵) جنة المأوی، (۶) جنة النعیم، (۷) علیین، (۸) فردوس. (فرهنگ معین، اعلام زیر و آیه هشت بهشت.)، بهشت هشتم = آخرین بهشت. ر. ک. قرآن: الحاقه، ۱۷ و النجم، ۱۵.

(۱۴۶) قبر مؤمنان در بهشت هشتم باشد: شاید اشاره ای است به این حدیث که «القبر روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفرة النار» یا «... من حفرة النيران». ر. ک. امثال وحکم، ج ۱، ص ۲۶۷.

(۱۴۷) مثنوی کلاله خاور، دفتر اول، ص ۷۱.

(۱۴۸) قرآن: الاعراف، بخشی از آیه ۵۴.

(۱۴۹) قرآن: القصص، بخشی از آیه ۵۶.

(۱۵۰) شید: ر. ک. تملیق (۱۰۶).

(۱۵۱) طامات (جمع طامه): اقوال پراکنده. معارفی که صوفیان بر زبان رانند و در ظاهر گزافه به نظر آید. (فرهنگ معین)؛ لاف و گراف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامات خود، نزد صوفیه معارفی را گویند که در او ان سلوک بر زبان سالک گذر کند. (لغت نامه) (۱۵۲) اشاره به آیه ۳۳ از سوره لقمان.

(۱۵۳) حدیث نبوی. ر. ک. المعجم حدیث، ج ۴، ص ۵۲۶ و جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۲ و کشف الحقائق، ج ۱، ص ۵۴۲ و کمول الحقائق، ص ۸۹ و مسند، ج ۲، ص ۲۴۲ و ۲۵۸ و بسان السیاحه، ص ۳۸۱ به صورت «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضْبِي» ضبط شده است. در مسند، ج ۲، ص ۳۹۷ و جامع الصغیر، ج ۲، ص ۹۰ و کشف الحقائق، ج ۱، ص ۲۶۳ به صورت «رحمتی سبقت غضبی» آمده است.

(۱۵۴) «غیور» به معنای با رشک و نیک غیرتمند. (منتهی الارب). در نعمت خداوند مأخوذ از احادیثی چون «إِنَّهُ لَغَيُورٌ وَأَنَا غَيْرِيْنُهُ وَاللَّهُ غَيْرِيْنِي» میباشد. ر. ک. المعجم حدیث، ج ۵، ص ۳۵، و شرح مثنوی، ج ۲، ص ۲-۶۸۰. در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۱ و کشف الحقائق، ج ۱، ص ۲۶۰ «ان الله غيور يحب الغيور وان غمّ غيور» آمده است.

(۱۵۵) قرآن: النمل، ۲۰، ۲۱، و بخشی از آیه ۲۲.

(۱۵۶) قرآن: النور، بخشی از آیه ۲۶.

(۱۵۷) سرانداز: آنکه سر خود را در راه رسیدن به مقصود فدا کند؛ از جان گذشته. (فرهنگ معین)

(۱۵۸) قامت تازی؛ قامت عربی که ملبس به پوشاک عربی باشد. در اینجا، مجازاً، منظور حضرت

محمد (ص) است.

(۱۵۹) مثنوی کلاله خاور، دفتر اول، ص ۱۹، سطر ۲۴ بصورت:

«از پی هر گریه خمر خنده ایست      مرد آخر بین مبارک بنده ایست»

آمده است.

(۱۶۰) در مثنوی کلاله خاور این بیت یافته نشد.

(۱۶۱) وُرُودُ: به آبخور رفتن یا رسیدن. در اینجا ظاهراً مصدر فعل به جای اسم مکان (مورد: آبخور)

بکار رفته.

(۱۶۲) مثنوی کلاله خاور، دفتر سوم، ص ۱۵۴، سطر ۳۹.

(۱۶۳) مثنوی کلاله خاور، دفتر سوم، ص ۱۵۵، سطر ۴ بصورت:

«پس مجموع پیشی از این سرلنگ باش  
و نیت واگشتن تو پیش آهنگ باش»

آمده است.

(۱۶۴) قرآن: المانده، بخشی از آیه ۵۴.

(۱۶۵) تنزیل: «مراد قرآن مجید است، نزول فیوضات الهی است که بر قلوب مستعدین فانص

شود». (فرهنگ لغات عرفانی)

(۱۶۶) شاید اشاره به تمهیدات، ص ۲۰۳-۱۶۸.

(۱۶۷) زجاجه: قطعه ای از آبگینه. (فرهنگ معین)

(۱۶۸) یحیی: مأخوذ از آیه ۸۵، الانعام. یحیی (ع) فرزند حضرت زکریا (ع). وی از بزرگوارترین و

باکیزه ترین و عالم ترین پیامبران بنی اسرائیل بود و هرگز گناه نکرد. ر. ک. قصص الانبیاء، قصه شصت و

هفتم؛ شصت و هشتم، ص ۳۲۱-۳۱۳.

(۱۶۹) اصحاب کهف = اصحاب غار: داستان اصحاب کهف از افسانه های مسیحی است که از

منابع مختلف سرچشمه گرفته. قدیمترین مراجع درین باب قرآن است. سوره کهف آیه ۸ به بعد. (ر. ک.

دائرة المعارف مصاحب) و ر. ک. قصص الانبیاء، قصه هفتاد و چهارم، ص ۳۵۰-۳۴۳.

(۱۷۰) تفرقه: لفظ تفرقه اشارت است به وجود میانیت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق خلق از حق

بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع محض تمطیل حق بود، و اگر در طاعت به کسب خود نگردد در مقام

تفرقه باشد و اگر به فضل حق نگردد در مقام جمع بود و هر که از خود و اعمال خود بکلی فانی شود در مقام جمع

الجمع بود.

تفرقه لفظ مجملی است و جمع و تفرقه دو اصل اند که هیچ یک از دیگری بی نیاز نیست و کسی که

اشاره کند به تفرقه بدون جمع خدایرا منکر است و کسی که اشاره کند به جمع بدون تفرقه قدرت خدایرا منکر

است و کسی که جمع کند میان آن دو موحد است.

تفرقه در حکم افعال خداوند است که جمله مردم در حکم متفرقند یکی را حکم وجود است و یکی را

حکم عدم که ممکن الوجود باشد و یکی حکم بقا است و یکی را حکم فنا گویند «جمع» علم توحید است و

«تفرقه» علم احکام، و گاه مراد از تفرقه مکاسب است و از «جمع» مواهب، یعنی مجاهدت و مشاهدت پس

آنچه بنده از راه مجاهدت بدان راه باید جمله تفرقه باشد و آنچه صرف عنایت و هدایت حق باشد جمع بود.

تفرقه عبارت از آنست که دل را به واسطه، تعلق به امور متعدده پراکنده سازی و جمعیت، آنکه از همه

به مشاهده واحد بردازی. (۱۴۰ فرهنگ لغات عرفانی)

(۱۷۱) ر. ک. کشف الخفاء، ج ۲، ص ۲۴۴ «الی مع الله وقت لا یتثنی فیه ملک مقرب ولا نبی

مرسل». شرح تعرف، ج ۲، ص ۵۳ و ۱۲۴ و ۱۲۹ و ۱۷۷ و ۱۸۱ و ۱۸۸ و ۱۹۰ و ج ۳، ص ۱۵۲ و ج ۴،

ص ۱۸؛ بستان السباحه، ص ۶۰۳؛ فیه مافیہ، ص ۱۲؛ مثنوی کلاله خاور، دفتر اول، ص ۷۷ و دفتر چهارم. ص ۲۶۳.

(۱۷۲) نبی مرسل: عده‌ای بین نبی و رسول فرق قائل اند و گفته‌اند رسول بالاتر از نبی است و نبی مرسل یعنی پیغمبری که به مقام رسالت رسیده است. گروهی معتقدند که در میان انبیاء (۱۲۴ هزار) عده‌ای مرسل بوده‌اند.

(۱۷۳) عالم: از نظر صوفیان عبارت است از ظل دوم که اعیان خارجی به صورت علمی که عبارت از اعیان ثابته‌اند و عبارت از مخلوق خداوند و گویند: هیجده هزار عالم (تا پنجاه هزار گفته‌اند) موجود است. و فلاسفه گویند: دو عالم علوی و سفلی است و علماء اصول گویند: از عرش تا فرش هر چه هست عالم است. در فتوحات است: که عوالم چهار است: عالم اعلی که عالم بقا است، عالم استحالت که عالم فنا است، عالم تغییر و تعمیر که عالم بقا و فناست، عالم نسب که جمعاً در عالم اکبرند. در اصطلاحات صوفیه است: که عالم علم حق است که به تجلی ذات که الف اشارت است بدان، ظهور نموده و علم عین ذات است. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۱۷۴) لقاء: نزد صوفیه عبارت از ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین شوکده اوست به صورت آدم ظهور کرده. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۱۷۵) قرآن: الاسراء، بخشی از آیه ۶.

(۱۷۶) قرآن: المؤمنون، ۱۱۵.

(۱۷۷) ابرار: (= نیکان و خوبان) عبارت از متوسطان در سلوک اند و از بندگان خاص خداوند که مدارجی از سیرالی الله را طی کرده باشند. (فرهنگ معارف) و ر. ک. قرآن: الانسان، ۵.

(۱۷۸) اشاره به بخشی از آیه ۳۵، سورة النور («نور علی نور»).

(۱۷۹) حور: جمع حوراء به معنی زنی سپید پوست که سیاهی چشمش به غایت باشد. مأخوذ از

آیه ۵۴، الدخان و آیه ۲۰، الطور و آیه ۲۲، الواقعة.

(۱۸۰) قصور: جمع قصرجه معنی کاخ. مأخوذ از آیه ۱۰، سورة الفرقان (... و یَجْعَل لَّكَ قُصُورًا).

(۱۸۱) بیرونیان: بیگانگان، غریبان: مولانا جلال الدین بلخی در مثنوی کلاله خاور، دفتر سوم،

ص ۲۱۳، سطر ۳۹ چنین میفرماید:

عشق از اول چسرا خونسی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود.

(۱۸۲) عالم تصویرات: عالم تخیلات و تصورات.

(۱۸۳) پایگاه = پایگاه: جایگاه چار پایان؛ آخور، اصطبل. (فرهنگ معین)

(۱۸۴) قرآن: الحجرات، بخشی از آیه ۱۰.

(۱۸۵) حدیث نبوی. ر. ک. شهاب الاخبار، باب اول، ص ۱۹ و المعجم حدیث، ج ۲، ص ۲۰۶ و

جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۴ و امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۴ و کنوز الحقائق، ص ۱۳۶ و فیه مافیہ، ص ۲۳.

در المعجم حدیث، ج ۱، ص ۱۱۱، به صورت «المؤمن مرأة المؤمن» ضبط شده است و در جامع الصغیر،

ج ۲، ص ۱۸۳ و کنوز الحقائق، ص ۱۳۶، به صورت «المؤمن مرأة أخیه المؤمن» دیده میشود. مولانا

جلال الدین بلخی در مثنوی کلاله خاور، میفرماید:

سرما رابی گمان موقن بود زانکه مؤمن آینه مؤمن شود.



مشوی کلاله خاور، دفتر اول، ص ۶۳. ویا

چونکه مؤمن آینه مؤمن بود روی او زآلودگی ایمن بود.

مشوی کلاله خاور، دفتر دوم، ص ۷۹.

(۱۸۶) حدیث نبوی. این حدیث به همین صورت در کشف الحفّاء، ج ۱، ص ۵۵۸ و سیرت رسول الله، ج ۱، ص ۹۳ و ج ۲، ص ۷۴۰ آمده است، ولی صورت صحیح و کامل آن یعنی «سلمان منا اهل البيت» در بستان السیاحه، ص ۳۳۱ و ص ۵۹۰ مذکور است. در شرح تعرف، باب اول، ص ۶۲، اضافه ای هم دارد به صورت «سلمان منا اهل البيت وان مولی القوم منهم».

(۱۸۷) قرآن: آل عمران، ۱۶۹ و ۱۷۰.

(۱۸۸) «بلاد الله»: شاید اشاره به حدیث «البلاد بلاذ الله والعباد عباد الله، فَأَيُّ مَوْضِعٍ رَأَيْتَ فِيهِ رِفقاً فَأَقِيم» باشد که الطبرانی بسند ضعیف از الزبیر روایت کرده است. (ر. ک. کشف الحفّاء، ج ۱، ص ۳۴۲). (۱۸۹) ژنده: جامه یا پاره کهنه و پاره.

(۱۹۰) ربودن: جذب کردن. (فرهنگ معین)

(۱۹۱) سرو در گل نشانیدن: یعنی باغ نفس (=عالم نفس، پرستی) خود را با کاشتن سرو (که درخت نازنین و گرانقدری است) معمورتر و زیباتر میسازند.

(۱۹۲) آکل و مأکول: (اصطلاح کلامی است)، «و بیان آن آنستکه بر مبنای معاد جسمانی شبه شده است که هرگاه انسان، مأکول انسانی دیگر واقع شود و صورت انسان اول را رها و صورتی دیگر به خود گیرد آیا کدامیک از آنها محشور در روز قیامت میشوند؟ و چنانکه انسانی طعمه حیوان درنده ای شد و صورت سبعی به خود گرفت در قیامت آن انسان مأکول به صورت حیوان آکل زنده میشود یا نه؟ و بالآخره اجزاء انسان که فانی و متلاشی میشود و در طی زمانهای مختلف صور مختلف به خود گیرد آیا با صورت انسان زنده میشود. و یا با یکی از صور دیگر؟ و از فروع این سؤاله است که انسن به حکم اصل ضروری بدل مایتحلل از ابتداء تا آخر عمر مرتب در تحویل و تحول است و اجزاء آن در حال تبدیل اند آیا با صورت آخر عمر زنده میشوند یا با صورت اول؟ در پاسخ همه این اشکالات فلاسفه گویند صور به یکدیگر تبدیل نمیشوند و آنچه تبدیل و تحول مییابد ماده است که هر آن صورتی به خود میگیرد و صورنها در وعاء دهر محفوظ اند و از بین نمیروند. و به قول صدرالدین: تشخیص موجودات به صورت آنها است و در تمام مراتب محفوظ است.» (فرهنگ معارف)

(۱۹۳) ظاهراً این بیت از مولانا جلال الدین بلخی است ولی چنین بیتی را در مشوی کلاله خاور

نیافتیم.

(۱۹۴) مشوی کلاله خاور، دفتر دوم، ص ۹۶.

(۱۹۵) مشوی کلاله خاور، دفتر دوم، ص ۹۶.

(۱۹۶) واصلان: مقربان و سابقانند و دو طاقه اند یکی آنکه بعد از وصول و فنا حق ایشانرا برای ارشاد خلائق خود رجوع می نماید و دیگر آنکه بعد از وصول و فنا ایشان را به خلق رجوعی نیست. فرقه اول مشایخ اند و فرقه دوم مخدومانند. ر. ک. (فرهنگ لغات عرفانی).

(۱۹۷) ظاهراً این بیت از مولانا جلال الدین بلخی است ولی این بیت در مشوی کلاله خاور یافته

نشد.

(۱۹۸) سرایرده: «جهان علوی است». (فرهنگ لغات عرفانی)

(۱۹۹) اشاره به حدیث نبوی: «فدفع رسول الله (ص) فسی صدرایی بکر...». ر. ک.

المعجم حدیث، ج ۳، ص ۲۶۷.

(۲۰۰) این دوبیت در مثنوی کلاله خاورچینی است:

ای بسا هندو و ترک هم زبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان.

پس زبان محرمی خود دیگراست هم دلی از هم زبانی بهتراست.

ر. ک. مثنوی کلاله خاوری، دفتر اول، ص ۲۶، و مصراع گرچه تفسیر زبان روشنگراست» مربوط به بیت دیگری است که مصراع دوم آن: «لیک عشق بیزبان روشنتر است. ر. ک. دفتر اول، ص ۴.

(۲۰۱) غار: اشاره به غار ثور است که حضرت ابوبکر صدیق (رضی الله عنه)، خلیفه اول، شبی

که حضرت محمد (ص) به مدینه هجرت میفرمود، با نبی اکرم (ص) در آن غار پنهان شد.

(۲۰۲) یار غار: کنایه از حضرت ابوبکر (رضی الله عنه) ر. ک. تعلیق (۲۰۱).

(۲۰۳) خواجه ایوب این عبارت را حدیث نبوی دانست (به نقل از احادیث مثنوی، ص ۱۱۹).

عبدالرحمن جامی آنرا به صورت «جذبة من جذبات الحق تُربی علی عمل الثقلین» از قول ابوالقاسم نصرآبادی ذکر کرده (نفحات الانس، ص ۴۲) و این عبارت در مرصاد العباد، ص ۲۱۲، به صورت «جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین» مذکور است. در تمهیدات، ص ۱۴ و ۴۷ و ۷۵ و ۱۵۶ و ۲۹۹ نیز بدون ذکر مأخذ آمده است. در اسرار التوحید، ص ۳۰۷ به صورت «جذبة من الحق توازی عمل الثقلین.» دیده میشود.

(۲۰۴) شیخ عبدالسلام کاموسی: شیخ زین الدین عبدالسلام کاموسی (کامویا کاموشی)، به طوری که در سلسله طریقت پیرجمالی مذکور افتاده است، نماینده طریقت از نقطه نظر پیرجمالی است. (ر. ک. نسخه خطی شماره ۴۲۷۶ مجلس شورای ملی، کتاب روح القدس، ص ۲۳۹) وی اهل کاموس که دهی از روستاهای اصفهان است، بوده است. ر. ک. آندوداج.

(۲۰۵) اسباب (در اینجا): ساز و برگ ها، مال ها، دارائی ها. (فرهنگ معین)

(۲۰۶) اسباب عالم: لوازم زندگی.

(۲۰۷) بارش نباشد: او را اجازه نباشد.

(۲۰۸) بصورت: بظاهر.

(۲۰۹) ادای او: رفتار و حرکات و سکنات او.

(۲۱۰) به هم بازخواندن: هماهنگ و جور بودن.

(۲۱۱) مأخذ این گفته شیخ زین الدین عبدالسلام کاموسی یافته نشد.

(۲۱۲) نجم الدین کبری: ابوالجناب احمد بن عمر خیوی خوارزمی ملقب به «طامة الکبری» یا

«شیخ ولی تراش» و معروف به کبری از بزرگترین متصوف قرن ششم هجری و اوائل قرن هفتم هجری است. نجم الدین کبری مؤسس سلسله معروف کبرویه و یا کبرایه است. این سلسله از طریق سه ورودی به سلسله معروفه اتصال دارد. صوفیان زیادی از تربیت یافتگان نجم الدین کبری هستند و از وی همانند زیادی به جای مانده است. کبری در سال ۶۱۸ در هنگام هجوم مغول بر خوارزم کشته شده است. برای اطلاع بیشتر ر. ک. نفحات الانس، ص ۴۲۴-۴۱۹؛ و ریاض العارفین؛ ص ۲۳۰-۲۳۱ و جستجو در تصوف،

(۲۱۳) شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی بزغش (بزغوش) شیرازی، فرزند شیخ نجیب‌الدین علی بزغش بود. شیخ ظهیرالدین مانند پدرش به ارشاد طالبان به طریقه سهروردیه اقدام نموده است. کتاب عوارف المعارف شیخ شهاب‌الدین سهروردی را به فارسی ترجمه کرد. وی در سال ۷۱۶ هجری وفات یافت. برای اطلاع بیشتر، ک. نفعات الانس، ص ۴۷۴-۵.

(۲۱۴) منطق‌الطیبر، ص ۲۲۲-۳ و ص ۲۳۲-۳.

(۲۱۵) اشاره به داستانی است در مثنوی کلاله خاور، (دفتر پنجم، ص ۳-۲۹۲) که چون سلطان محمد خوارزمشاه که سنی مذهب بود در فتوحات خود به سبزوار رسید و قصد قتالی اهالی آن شهر کرد، سبزوارها امان خواستند ولی سلطان امان را مشروط به این کرد که لا اقل یک نفر به نام ابوبکر به او معرفی کنند. اهالی پس از جستجوی بسیار تنها یک مسافر غیر سبزواری بیمار را به نام ابوبکر یافتند و با ارائه او شهر از قتل و غارت مصون ماند.

(۲۱۶) گلخن: جانی که خس و خاشاک در آن ریزد؛ مزبله (فرهنگ معین)

(۲۱۷) اشاره به اشتیاق حضرت حسین بن علی (ع) به شهادت و لقاء الله در روز دهم محرم سال

۶۱ هجری قمری در کربلا میباشد.

(۲۱۸) معنای بیت: گر چه ظهور تو برای برکشیدن ما بندگان به عالم بالا و ملکوت است، ولی

ستایش تو در حد استعداد و قدرت ما نیست.

(۲۱۹) فتی (= جوان، جوانمرد): مأخوذ از حدیث: «لَا فِتْيَ إِلَّا عَلِيٌّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ».

(۲۲۰) معنی مصراع دوم: هم مرام و هم عقیده ماست زیرا مضمون همان حد و تعریفی است که

شامل احوال ما پاکبازان و سرانداران میشود.

(۲۲۱) ظاهراً مفهوم مصراع دوم اینست که جمالی «سی پاره» (یعنی تمامت) تحریرات خود را

در مقایسه با آیات ذکر حکیم و احادیث نبوی و کلمات اولیاء متواضعاً تشبیه به «آبجد» (یعنی مقدمه علم و عرفان) میکند.

(۲۲۲) مأخذ این گفته شیخ ابی محمد روزبهان یافته نشد.

(۲۲۳) بایزید بسطامی: شهرت طیفورین عیسی (ابن آدم) بن سروشان، متوفی به سال ۲۶۱ یا

۲۶۴ هجری قمری، از مشایخ بزرگ صوفیه و از مشهورترین عرفای ایران. برای اطلاع بیشتر، ک. تذکرة الاولیاء، باب چهاردهم، ص ۱۶۶-۱۲۹ و ریاض العارفين، ص ۴-۳۳ و جستجو در تصوف،

ص ۴۶-۳۵.

(۲۲۴) مأخذ این گفته شیخ ابویزید بسطامی یافته نشد.

(۲۲۵) شبلی: شهرت ابوبکر ذلف ابن جحدر (یا جعفر)، متوفی به سال ۳۳۴ هجری قمری،

صوفی و عارف مشهور قرن چهارم هجری قمری. برای اطلاع بیشتر، ک. تذکرة الاولیاء، باب هفتاد و پنجم، ص ۱۵۴-۱۳۵ و جستجو در تصوف، ص ۹-۱۵۱ و ریاض العارفين، ص ۱۴۹.

(۲۲۶) مأخذ این گفته شیخ ابوبکر شبلی یافته نشد.

(۲۲۷) شیخ محیی‌الدین اعرابی: شیخ محیی‌الدین بن العربی یا محمد بن علی طائمی اشبیلی

اندلسی، که به «شیخ اکبر» معروف است در سال ۵۶۰ هجری متولد شد و به سال ۶۳۸ در دمشق وفات

یافت. برای اطلاع بیشتر، ک. ریاض العارفين، ص ۸-۲۰۷ و جستجو در تصوف، ص ۵۳.

(۲۲۸) قطب (جمع آن اقطاب): در نزد صوفیه عنوان کسی که، در هر دوره، شیخ و سرور اولیاء وقت محسوب میشود، و او را غوث هم میگویند. به عقیده صوفیه، وجود قطب در عالم به منزله وجود روح است در بدن. وی، که در هر زمان محل نظر خداوند است، در واقع در هر امری از علم خویش پیروی میکند، و محتاج به تقلید و حتی استدلال و اجتهاد نیست، و علم او نیز تابع علم حق است، و از این جاست که، به عقیده صوفیه، قطب قادر بر تصرف در عالم است. البته، در هر زمان قطب یک تن بیش نیست، اما آن که بر اقطاب تمام ادوار مہتری دارد پیغمبر اسلام است، که باطن نبوت او قطبۃ الکبری خوانده میشود، و شخص وی را صوفیه قطب الاقطاب میخوانند. (دائرة المعارف مصاحب)

(۲۲۹) مأخذ این گفته شیخ محی الدین اعرابی یافته نشد. شاید این گفته وی در کتاب الفنوحات المکیه، باشد.

(۲۳۰) بازی: بازبودن (پرنده).

(۲۳۱) قرآن: لقمان، بخشی از آیه ۳۳.

(۲۳۲) وافی: وفا کننده به عهد؛ لایق، با کفایت. (فرهنگ معین)

(۲۳۳) قرآن: الفتح، بخشی از آیه ۱۰.

(۲۳۴) قرآن: الاخلاص، ۱.

(۲۳۵) امام محمد غزالی: شهرت ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسی، معروف به زین الدین و ملقب به حجة الاسلام، ۴۵۰ - ۵۰۵ هجری قمری، یکی از بزرگترین علماء و متفکرین اسلام، و صاحب تألیفات بسیار مشهور در فقه و اصول، فلسفه و منطق، تفسیر، عرفان، و اخلاق، برای اطلاع بیشتر، ک. جستجو در تصوف، ص ۱۰۳-۸۵ و ریاض العارفين، ص ۲۱۰-۲۰۹.

(۲۳۶) این گفته امام محمد غزالی را بدین شکل در آثارش نیافتم. برای اطلاع از نظرات و گفته های وی در باب کبر و غرور و نگرش غرور، ر. ک. کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۱۴۳ و احیاء العلوم، ج ۶، ربع مهلکات، ص ۱۰۹۹ و ۳-۱۵۰۱ و همچنین احیاء العلوم، کتاب نگرش غرور، ص ۱۱۴۷-۱۰۷۶.

(۲۳۷) سهروردی: شهاب الدین (عمر) سهروردی، شهرت شیخ الاسلام شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی، ۵۳۹-۶۳۲ هجری قمری، از مشایخ معروف صوفیه و از مؤسین طریقه معروف به سهروردیه. برای اطلاع بیشتر، ک. جستجو در تصوف، ص ۱۷۸-۱۷۲ و ریاض العارفين، ص ۸-۱۴۷ و مقدمه استاد جلال الدین همائی بر مصباح الهدایه، ص ۳۰-۲۸.

(۲۳۸) زاویه: کُنجه در خانقاه و مانند آن که درویش در آنجا به خلوت و ریاضت میشیند.

(۲۳۹) مأخذ این گفته شیخ شهاب الدین سهروردی یافته نشد.

(۲۴۰) عبدالقادر جیلانی (یا جیلی)، (= گیلانی): شهرت ابو محمد عبدالقادر بن ابوصالح

گیلانی، ۴۷۰ (یا ۴۷۱) - ۵۶۱ هجری قمری، عارف و زاهد و صوفی و واعظ حنبلی مشهور قرن ششم هجری قمری، که سلسله قادریه از صوفیه منسوب بدوست. برای اطلاع بیشتر، ک. جستجو در تصوف، ص ۱۶۴-۱۷۱.

(۲۴۱) مأخذ این گفته شیخ عبدالقادر جیلانی یافته نشد.

(۲۴۲) ترک: وبه معنی جذبه الهی است که سبب آتش و کوشش میگردد و موجب رفع دوئیت و جدائی و ایقاپ از خواب غفلت گردد. شاعر گوید:  
چونکه کسردند آشتی شادی و درد  
مطلبان را ترک ما بیدار کرد.

### (فرهنگ لغات عرفانی)

(۲۴۳) تجرید: «مجرد شدن است و مجرد کسی باشد که برهنه باشد و در اصطلاح عرفاء آنستکه ظاهر او برهنه باشد از اغراض دنیوی و چیزی در ملک وی نباشد و باطن او برهنه باشد از اعراض یعنی بر ترک دنیا از خداوند چیزی طلب نکند و از عرض دنیا چیزی نگیرد و بر ترک آنهام عوض نخواهد، نه در دنیا، نه در عقبی بلکه ترک دنیا را از آنجهت کند که دنیا را چیزی نداند و خود را مشغول به امری نکند که عبادت حق را فوت کند و بداند که مال دنیا را ارزشی نیست که بتوان پای بست بدان شد و حطام دنیا و بال اهل دنیا است و به معنی خالی شدن قلب و سر سالک است از ما سوی الله و به حکم «فاخلع نعلیک» باید آنچه موجب بعد بنده است از حق، از خود دور کند. و تجرید یا ظاهر است که عبارت از اعراض از دنیا است و یا باطن که عدم توقع عوض است و کمال تجرید آنست که سر او مجرد شود از مقامات و احوال که بر مقامات و احوال هم اعتماد نکند». (فرهنگ لغات عرفانی)  
(۲۴۴) مأخذ این گفته شیخ روزبهان یافته نشد.

(۲۴۵) سرهنگ: ۱) فرمانده سپاه، سردار؛ ۲) پهلوان؛ مبارز. (فرهنگ معین)

(۲۴۶) قام: ظاهراً قام صورت عوامانه قاب است و آن استخوانی خورد دریاچه گوسفند و غیره است که با سه عدد از آنها نوعی قمار میکنند.

(۲۴۷) یارینه: مربوط به پارسال.

(۲۴۸) انگورک: انگور خرد - انگور مثقالی: نوعی انگور درشت که وزن هر دانه اش تقریباً یک

مثقال است. (فرهنگ معین زیر واژه مثقالی)

(۲۴۹) گلشکر: ترکیبی است از شکر و برگ گل سرخ؛ گل انگبین. (فرهنگ معین)

(۲۵۰) مفهوم بیت: اگر «انگورک مثقالی» (که نوع خوب و گرانبهائی از انگور است و قاعدتاً میبایست شراب نیکویی به دست دهد) برخلاف انتظار کلاً تبدیل به سرکه شود، باکی نیست، من به شیراز که مرکز شرابهائی خوب شیرین و گلشکر است واصل میشوم.

(۲۵۱) «مشتی» به دو معنی: یکی سیاره مشتری و دیگری به معنی خریدار (صنعت جناس).

— میدانیم که مشتری حجماً و جرماً بزرگترین سیارات منظومه شمسی است و یکی از درخشانترین آنها، و بیش از هر سیاره دیگر «قمر» دارد (۱۱ عدد از اقماران تاکنون کشف شده است). قنماء منجمان نیز که معتقد به تأثیر کواکب و سیارات بر زندگی و سرنوشت مردمان بودند و برخی از اختران را «سعد» (= مبارک، فرخنده، خوش بخت) و برخی دیگر را «نحس» (= نامبارک، بد بخت) میدانستند، مشتری را یکی از دو اختر سعد («السعدان») و «سعد اکبر» میشمردند. — در این مصراع، شاعر میخواهد بگوید که اگر تو (مُراد یا معشوق و روحانی یا مُرید سالک صادق) به مثابه مشتری در حیات و عالم ما باشی، من ماه (= قمر) را که محبوب و مطلوب و ممدوح همگان است فدای تو خواهم کرد.

(۲۵۲) دُور: در اینجا، کسی که از حق و حقیقت دور باشد.

(۲۵۳) مأخذ این گفته شیخ محیی الدین اعرابی یافته نشد. شاید در کتاب الفتوحات المکیه وی

باشد.

(۲۵۴) قرآن: الدهر، بخشی از آیه ۲۱.

(۲۵۵) دُردنوش = دُردآشام = دُردکش: کسی که شراب را تا ته پیاله با دُرد میآشامد (فرهنگ معین زیر واژه دُردکش).

(۲۵۶) شاه عشق: نزد عرفابه معنی پیر کامل.

(۲۵۷) پیرمغان: رهبر کامل روحانی. (فرهنگ لغات عرفانی، زیر واژه «پیر خرابات»)

(۲۵۸) یارقدم: کنایه از باری تعالی.

(۲۵۹) مفهوم مصراع دوم: زیرا که هیچ رازداری نمیتواند محرم این راز گردد.

(۲۶۰) الله اکبر: ۱) کلمه تکبیر. ۲) تنگی است میان دو کوه چهل مقام و باباکوهی در شمال

شیراز و آن منبع قنات آب رکناباد است. (فرهنگ معین)

(۲۶۱) مصلی: محل نمازگزار. — جایی که مردم در عید فطر و قربان در آن نماز گزارند.

(لغت نامه) عیدگاه شیراز که آن جای به غایت خوش و خرم و سیرگاه است. نام جایی در شیراز که آرامگاه حافظ در آن است.

(۲۶۲) در این بیت و بیت تالی، پیرجمالی در مورد «الله اکبر» و «مصلی» تجنیس منوی به کار

برده (به شرح تعلیق های ۲۶۰ و ۲۶۱).

(۲۶۳) صوت شیرازی: لهجه شیرازی.

(۲۶۴) مٹامر: قمارباز. (آنندراج)

(۲۶۵) کتاب هیلاج: منظور هیلاج نامه منسوب به شیخ فریدالدین عطار.

(۲۶۶) هیلاج، ص ۶-۴۰۵.

(۲۶۷) خمتار: می فروش و توسعاً، دکان می فروش.

(۲۶۸) منظور جنید بغدادی: ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید، ملقب به سید الطائفه، متوفی به

سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ هجری قمری، صوفی مشهور؛ متولد بغداد. اصلش از نهاوند، و خواهرزاده سری سقطی بود. ر. ک. تذکرة الاولیاء، باب چهل و سوم، ص ۵-۳۱ و جستجو در تصوف، ص ۱۲۱-۱۱۴.

(۲۶۹) نازکی: نراکت و خوش طبعی، ظرافت. (فرهنگ معین)

(۲۷۰) قرآن: النور، ۳۵.

(۲۷۱) قرآن: الرحمن، ۱۷.

(۲۷۲) قرآن: الکهف، بخشی از آیه ۱۶.

(۲۷۳) عالم تمثیل، عالم مثال، عالم مُثل: عالمی است لطیف تر نسبت به عالم اجسام و هر چه

درین جهان به نظر آید نظیر آن در عالم مثال موجود است. (فرهنگ معین، زیر واژه عالم.)؛ عالم مثال = اقلیم ثامن: چون عالم مقدار هشت است که هفت قسم آن اقالیم هفتگانه است که در آن مقادیر حسیه است و اقلیم هشتم مقادیر مثالیه است که عالم مثل معلقه است. (فرهنگ لغات عرفانی، زیر واژه اقلیم ثامن.)

(۲۷۴) عقلی محتمدی: ظاهراً تعبیری از مقام ولایت کلیه مطلقه الهیه.

(۲۷۵) حدیث نبوی. در کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۳۴ و کشف الاسرار، ج ۹، ص ۲۸۳، به صورت

«انا عند المنكسرة قلوبهم من أجلی» ضبط شده است. ر. ک. جامع الصغير، ج ۲، حاشیه ص ۳۰ و کنوزالحقائق، ص ۸۹ و بستان السباحه، ص ۱۳۳ و ص ۳۵۹ و شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۵۲ و تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۴۹. در شرح تعرف، ج ۴، ص ۱۱، به نقل از داود(ع)، «الهی این اطلبک فقال عند المنكسرة قلوبهم» و ج ۳، ص ۱۲۷ مضمون این خبر را به موسی (ع) نسبت داده است.

(۲۷۶) دارالقرار: جای آرامش. مأخوذ از آیه شریفه «يَا قَوْمِ إِنَّمَا هِيَ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ» (قرآن: المؤمن، ۳۹). یکی از القاب بهشت است که مجازاً به معنی جانی که انسان بتواند در آن جا آسایش داشته باشد. سرای آرامش، جهان جاوید، عالم آخرت، نام یکی از بهشت های هشتگانه (بهشت سوم). (فرهنگ معین، ترکیبات خارجی)

(۲۷۷) حبش پرده سوز: ظاهراً منظور بلال حبشی، نخستین مؤذن اسلام، است که با پذیرش دین محمدی پرده جهل و بت پرستی را سوزاند (یعنی از میان برداشت).

(۲۷۸) دنگ: ۱- حلق، ابله. (فرهنگ معین)

(۲۷۹) یاء و سین: منظور آیه ۱، سوره یس.

(۲۸۰) تخت سلیمان: وقتی سلیمان به جانی میرفت با سپاه، گویند او بر تخت بود و باد تخت را برداشته بود، و به زیر تخت او سپاه میرفت و آن اسبانی بودند که با باد میرفتند... ر. ک. قصص الانبیاء، قصه شصت و یکم، ص ۲۸۸.

(۲۸۱) اشاره به داستان حضرت سلیمان(ع) و مورچه. ر. ک. قصص الانبیاء، قصه شصت و

یکم، ص ۲۸۹-۲۹۰. ر. ک. قرآن: النمل، ۱۸، ۱۹، ۲۰.

(۲۸۲) ریش: زخم، جراحت. (فرهنگ معین)

(۲۸۳) مُنیلان: خارشتر، درختچه ایست با خارهای بی شمار از تیره پروانه واران و از دسته

گل ابریشم ها که از آن نیز صمغ عربی به دست میآورند. (فرهنگ معین)

(۲۸۴) «کیست که نی مات اوست» = کیست که مات او نیست.

(۲۸۵) زُبد: سرشیر، خامه. (فرهنگ معین)

(۲۸۶) قرآن: آل عمران، بخشی از آیه ۱۹۱.

(۲۸۷) فلکی: عالم علم افلاک، منجم. (فرهنگ معین)

(۲۸۸) قرآن: الروم، ۱۹.

(۲۸۹) قرآن: المؤمن، بخشی از آیه ۱۶.

(۲۹۰) اشاره به «رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبِّ الْمَغْرِبِينَ» (قرآن: الرحمن، ۱۷).

(۲۹۱) نفس اماره: «روح انسانی را به اعتبار غلبه حیوانیت نفس اماره گویند و نفس اماره گویند از جهت آنکه صاحب آنرا همواره امر به کارهای بد میکند». (فرهنگ لغات عرفانی) ر. ک. قرآن: یوسف، ۵۳ «... إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ...».

(۲۹۲) نفس مرضیه: اشاره به آیه های ۲۷ و ۲۸ سوره الفجر: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»

«إِذْ جِئْتِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مُّرْتَبِئَةً».

(۲۹۳) صاحب زمان: صاحب کمال و روزگار، بزرگ بزرگان عصر: - نظامی گنجوی میفرماید:

مرا از کریمان صاحب زمان توئی مانند باقی که باقی بمان.

(لغت نامه)

(۲۹۴) قرآن: ابرهیم، بخشی از آیه ۴۸.

(۲۹۵) ظاهراً اشاره‌ای است به حادثه‌ای در زندگی مصنف که، به علت قلت معلومات دربارهٔ حیات او، نتوانستیم مأخذ آنرا معین کنم.

(۲۹۶) شیرآز: آزمند شیر.

(۲۹۷) حدیث نبوی. إِنَّ المصلیٰ یُنَاجی رَبَّهُ، فلینظر [أحدکم] بما یُنَاجی رَبَّهُ، بما ینَاجیه به. ر. ک. المعجم حدیث، ج ۶، ص ۳۶۵. در این زمینه حضرت علی بن ابی طالب (ع) میفرماید: «لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثٌ سَاعَاتٍ: سَاعَةٌ یُنَاجِی فِیْهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ...» (التخ) (غررالحکم، ج ۲ ص ۵۸۵، شماره ۵۵).

(۲۹۸) قرآن: الانبیاء، بخشی از آیه ۱۰۴.

(۲۹۹) قرآن: الزمر، بخشی از آیه ۶۷.

(۳۰۰) ر. ک. ص ۸۸، همین کتاب.

(۳۰۱) قرآن: نوح، ۲۶.

(۳۰۲) زبور: زبور کتاب مقدس آسمانی داود است. در اصطلاح صوفیه کنایت از تجلیات افعال است چنانکه تورات کنایت است از تجلیات جمله صفات و اسماء ذاتیه است و قرآن عبارت از ذات مطلق است. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۳۰۳) نوح: یکی از پیامبران اولوالعزم که نسبش به حضرت آدم (ع) میرسد. برای اطلاع بیشتر ر. ک. قصص الانبیاء، قصه یازدهم، ص ۳۳-۴۰.

(۳۰۴) سلوک: «سلوک طی مدارج خاص را گویند که همواره سالک باید طی کرده تا به مقام وصل و فنا برسد که از جمله مدارج توبت و مجاهدت و خلوت و عزلت و ورع و زهد و صمت و خوف و رجا و حزن و جوع و ترک شهوت و خشوع و تواضع است. و به نزدیک اهل تصوف سلوک عبارتست از رفتن مخصوص است و آن سیر الی الله و سیر فی الله است. بدانکه سلوک عبارت از سیر الی الله باشد و سیر فی الله باشد، سیر الی الله نهایت دارد، اما سیر فی الله نهایت ندارد و سیر الی الله عبارت از آنستکه سالک چندان سیر کند که از هستی خود نیست شود و به هستی خدا هست شود و به خدا زنده و دانا و بینا و شنوا گردد.» (فرهنگ لغات عرفانی)

(۳۰۵) مضمون جمله «فسیروا فی الارض» در آیه ۱۳۷، آل عمران و آیه ۳۶، النحل.

(۳۰۶) این مصراع که به زبان ترکی قدیمی است یعنی «این را بدان که من مانند آن پسر هستم».

(۳۰۷) معنی مصراع دوم: ظاهراً بگو: خاک [با] چوبدستی بلا را دور گردان.

(۳۰۸) صف شکن: کسی که به صف دشمن حمله کرده و آنرا درهم میشکند.

(۳۰۹) عُثَمَان: کنایه از دریای بزرگ بیکران. عُثَمَان از قدیم در زبان فارسی مثالی برای هر نوع دریا گردیده است. (لغت نامه)

(۳۱۰) اشاره به داستان حضرت نوح (ع)، قصص الانبیاء، قصه یازدهم، ص ۳۳-۴۰.

(۳۱۱) «لا تذر»، اشاره به بخشی از آیه ۲۶، سوره نوح.

(۳۱۲) صفاهان: (شهر) اصفهان.

(۳۱۳) ظاهراً منظور جهانشاه قراقوبولو است. جهانشاه متوفی به سال ۸۷۲ هجری قمری، امیر



ترکمان، از طایفه قراقویونلو، فرزند قرايوسف. ر. ک. احسن التواریخ، ص ۶-۴۶۴.  
(۳۱۴) طاعون: مرضی عفونی و همه گیر. این مرض در ایران به حال بومی وجود دارد. ر. ک. (فرهنگ معین)

(۳۱۵) جَبَّار (= بسیار نیرومند): یکی از صفات خداوند یکتا.

(۳۱۶) عراق: منظور ابالت جبال یا عراق عجم و نواحی چهارگانه آن است که شامل: قریسین یا کرمانشاهان، بیستون و کتیه های آن، کنگوار، دینور، شهرزور، حلوان، شاهراه بزرگ خراسان، کرند، کردستان در زمان سلجوقیان، بهار، جمجمال، آلتانی و الشتر، همدان و نواحی آن، درگزین، خرقانین و آوّه شمالی، نهاوند، کرج رود آور و کرج ابودلف (اراک فعلی)، فراهان. ر. ک. جغرافیای تاریخی، فصل ۱۳، ص ۲۰۰.

(۳۱۷) نُبْد: (مخفف) نبود.

(۳۱۸) یعنی باطنشان با ظاهرشان یکی نبود.

(۳۱۹) سَمَر = دوزخ = جهنم: به اعتقاد مسلمانان، محلی است پر از آتش و مملو از جانوران موزی، که گناهکاران را در آنجا به سزای اعمال، خود رسانند. (فرهنگ معین، اعلام، زیر واژه دوزخ).  
(۳۲۰) منظور قوم سیاه و باغ های آن شهر است که، به سبب نافرمانی آن قوم، سیل بنیان کنی همه چیز را فراگرفت. ر. ک. قصص الانبیاء، قصه هفتاد و هشتم، ص ۳۶۰-۳۵۸. ر. ک. قرآن: سوره سبأ، آیه ۱۷-۱۵.

(۳۲۱) ظاهراً مفهوم بیت اینست که صفات جلالیه خداوند (که دال بر قهر و عزت و عظمت اوست) بر صفات جمالیه او (دال بر لطف و رحمت او) فائق میشود، هر چند که هر دو گونه صفات در حد کمال است.

(۳۲۲) یتیم: شخص یگانه، نادر، بی نظیر. (فرهنگ معین)

(۳۲۳) صَرَصَر: باد سخت و سرد، باد بلند آواز. (فرهنگ معین)

(۳۲۴) جحیم: دوزخ را هفت درک است و جحیم، درک ششم از درکات جهنم است. ر. ک. (فرهنگ لغات عرفانی)، ز بر واژه درکات.

(۳۲۵) اژدر: درافسانه های باستانی نام مار بزرگی بوده که از دهانش آتش بیرون میریخته است. (فرهنگ معین)

(۳۲۶) حیدر (= شیر): از لقب های حضرت علی بن ابی طالب (ع).

(۳۲۷) غضنفر: شیر، اسد. (فرهنگ معین)

(۳۲۸) ادب باش: به / با ادب باش.

(۳۲۹) حُجَّت گرفتن: ایراد گرفتن.

(۳۳۰) برطبق روایات اسلامی، سامری (مردی از بنی اسرائیل؛ شاید خاله زاده و شاگرد موسی علیه السلام) که در غیاب موسی (ع) قوم او را بفریفت و به پرستش گوساله زرین واداشت. ر. ک. قصص الانبیاء، قصه پنجاهم، ص ۲۲۱-۲۱۳.

(۳۳۱) نی بخود در: نه در خود.

(۳۳۲) یاهو گفتن / برآوردن: منظور ذکر دائم بعضی از صوفیان که «یاهو» میگفتند: «یاهویا

من لیسَ إلا هویا هویا هویا هو».

(۳۳۳) ده در آدمی هو: (ای) آدمی، ندای «هو هو» درده.

(۳۳۴) بو: باشد.

(۳۳۵) مُسَافِر به ضرورت قافیه به جای مُسَافِر. — منظور آن گروه از درویشان است که از شهری

به شهر دیگر مسافرت میکردند (در مقابل درویشانِ مقيم).

(۳۳۶) منظور گوساله میان تهی است که سامری از زربساخت و آن خاکی که از زیر سم اسب

جبرئیل (ع) برداشته بود در آن گوساله کرد. ر. ک. قصص الانبیاء، قصه پنجاهم، ص ۲۲۱-۲۱۳. نیز

ر. ک. تعلق (۳۳۰).

(۳۳۷) دُنب یا دُنب: دُم.

(۳۳۸) «فلا انساب»: اشاره به بخشی از آیه ۱۰۱. المؤمنون.

(۳۳۹) وُرد: گل سرخ. (فرهنگ معین)

(۳۴۰) سرکانگین: اسلانی است برای سرکنگین (= سرکه انگین): شربتی که امروزه از سرکه

و شکر یا قند میسازند.

(۳۴۱) خَور (یا تلفظ خَز): بخور.

(۳۴۲) خور (یا تلفظ خَز): خور (شید).

(۳۴۳) بَلّاتی (= بولوتی): به، زبان محلی به معنای ظرف کوچک بلوری است. (هم اکنون به آن

بَسُونیز گویند.)

(۳۴۴) ماس: ماست.

(۳۴۵) چُندی: چندی، چند و چونی.

(۳۴۶) کی: چه وقت، کی.

(۳۴۷) بُر = بود: باشد، بود.

(۳۴۸) مَرّه: آن مرد، مردی مجهول.

(۳۴۹) بُوز: بیاب، بجوی (یا «بوز») که همان بود است.

(۳۵۰) مفهوم بیت: اینکه ظرف کوچک ماست و نان چقدر است و کی آماده میشود، اینرا از آن

مرد عوام سؤال کن نه از پیر و پُراد. یعنی هر سؤال پیش با افتاده‌ای را از پیر نپرس.

(۳۵۱) مو: من.

(۳۵۲) شا: شاه.

(۳۵۳) وز: برای.

(۳۵۴) آذینه (= آذین): زینت، زیب و زیور

(۳۵۵) منی: منیت، کبر، غرور و خودبینی.

(۳۵۶) پیش کرو: پیشه کرده، پیش گرفته.

(۳۵۷) صف در: در صف.

(۳۵۸) مفهوم بیت: نگاه کن من را (که پیر هستم) و آن مرد عوام (ر. ک. بیت قبلی)، شاه را

بدان هر چند که با زینت و زیور است [و من بدون زینت و زیور هستم] کبر پیشه کرده [پادشاه] و بالای

صف نشسته است.

مُرَاد کلی از این دو بیت که به زبان اردستانی قدیم است: ظاهراً اشاره است به اصل کلی صوفیه که خود را پادشاه حقیقی و سلاطین را پادشاه مجازی میدانسته‌اند.

دیده‌ای باید که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس.

(۳۵۹) ... به چشم بخشش نگاه کن و خداوند بیناتر است. ظاهراً این عبارت و جمله عربی،

مأخوذ از حدیث یا یکی از کلمات قصار نیست.

(۳۶۰) شب بیره (۱) نوعی پروانه که شبها به پرواز درمی‌آید (Moth). (۲) خفاش.

(۳۶۱) یعنی همه شب به کار بیهوده نابخردانه‌ای منقول است.

(۳۶۲) هین: آگاه باش، زنهار.

(۳۶۳) صُحُف (جمع صحیفه): کتاب.

(۳۶۴) درخت طوبی: در روایات اسلامی، درختی در بهشت که خداوند به دست خویش آن را

غرس کرده و روح خود را در آن دمیده است. میوه این درخت حله‌ها و جامه‌های بهشتیان است، و

گفته‌اند که بنده مؤمن هر چند بخواد از درخت طوبی بیرون می‌آید. این درخت چندان بزرگه است که در

هر نقطه بهشت شاخه‌ای از آن هست. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب، زیر واژه طوبی.

(۳۶۵) اصل عربی این حدیث معلوم نشد. ظاهراً پیرجمالی استعاره کرده است حالت خوش

متواضعان را به درخت طوبی (چون درخت طوبی درختی است در بهشت که شاخه‌هایش به تمام

خانه‌های بهشت سر فروبرده است)، بنابراین وقتی این معنی را با حدیث شریف دارد: «طوبی

للمتواضعین فی الدنيا هم اصحاب المنابریم القیامة.» (ر. ک. المحجة البیضاء، ج ۶، ص ۲۲۰) مقایسه

کنیم معنی بیت روشن میشود.

(۳۶۶) ساقی کوثر: منظور حضرت علی بن ابی طالب (ع)

(۳۶۷) قرآن: الاحزاب، ۷۲.

(۳۶۸) عالم مجاز: عالم ناموت، که در آن جمله اعمال انسان مبتنی بر مجاز است نه بر

حقیقت.

(۳۶۹) آسمان اول = فلک اول: فلک قمر (بعقیده ندما).

(۳۷۰) آسمانیان دنیا: به تعبیر قدما، اجرام علوی آسمان اول هستند. اشاره به «السماء الدنیا»

مذکور در آیه ۶، الصافات و ۱۲، فصلت و ۵، المسک. ر. ک. شرف النبی، باب سی ام،

ص ۳۰۴-۳۴۰.

(۳۷۱) آسمان دوم = فلک دوم: فلک عطارد (به عقیده قدما).

(۳۷۲) عرش: «عرش محل استقرار اسماء مقید الهی است و آسمان را عرش گویند و

فلک الافلاک را نیز عرش گویند و نفس کلیه را که محیط است بر اشیاء بر وجه تفصیل عرش کریم و

لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقاء و زمرد و یاقوت - حمراء نامند.» (فرهنگ لغات عرفانی)

عرش را منبر نه پایه، بام بدیع، بام رفیع، چرخ اطلس، چرخ برین، گویند. عرش را خدای تعالی

در آسمان هفتم آفرید و ملائکه را به حمل و تعظیم آن واداشت. در قرآن این کلمه گاهی به معنی مطلق

تخت و تخت شاهی استعمال شده و گاهی هم به معنی جایگاه خدای تعالی که بر آب نهاده شده است و

گاهی عرش به تخت و مقام الهی اطلاق گردیده که هشت ملک مقرب آنرا حمل میکنند و حاملان آن فرشتگانند که گرداگرد آن به حمد و تسبیح خدای تعالی مشغولند و برای کسانی هم که به خدای تعالی و وحدانیت او ایمان آورده‌اند، طلب آموزش میکنند. (فرهنگ معین، اعلام) (۳۷۳) عرشیان: فرشتگانی که عرش الهی را حمل کرده به ستایش او مشغول‌اند. اشاره به آیه ۷۵، الزمر و آیه ۷، الغافر.

(۳۷۴) این به هیچ وصله تونشید: اشاره‌ای دارد به خرقة مرقع و پروصله صوفیان، که هرچه وصله‌ها بیشتر بود خرقة معنای گرانقدرتر شمرده میشد و خود صاحب خرقة «فقیر» تر. پیرجمالی میگوید که تفاخر به نسب خود وصله نجوری است بر خرقة تو، یعنی این تفاخر شایسته و برازنده تونست. (۳۷۵) توتیا: سنگ سلیمانی - ۱) سنگی گرانبها و زیبا که در ساخت زیورها استعمال میشده. ۲) سنگی تیره‌رنگ (سیلیکات آیدار روی) که جزو احجار کریمه شمرده میشده و گرد آنرا سابقاً در چشم پزشکی به کار میبردند. ر. ک. فرهنگ معین، زیر واژه توتیا و سنگ سلیمانی و سنگ سُرْمه. (۳۷۶) دُرد آشام: ر. ک. تعلق (۲۵۵).

(۳۷۷) اهل تقلید: در مقابل اهل استدلال و اهل اجتهادند و این طایفه را عوام میگویند، چنانکه اهل استدلال را خواص گویند. (فرهنگ لغات عرفانی) (۳۷۸) همیان: کیسه‌ای دراز که بر کمر بندند، کیسه پول، کیسه‌ای که در آن پول طلاست. (فرهنگ معین)

(۳۷۹) خرابات (جمع خرابه): مقام وصل و اتصال که واصلان بالله را از باده وحدت سر مست کند. (فرهنگ معین) (۳۸۰) معموران: آنان که در زندگانی مادی و دنیائی از مال و تندرستی و دیگر نعم مادی و جسمانی برخوردارند.

(۳۸۱) میر: مخفف امیر. (۳۸۲) اعیان: ظاهراً به تسامح یا به ضرورت وزن شعر به جای «عیان» (= آشکار) به کار رفته است.

(۳۸۳) زُنار: بستن عقد خدمت (یعنی در زبان اهل حال اشارت به بستن بند خدمت و طاعت محبوب حقیقی است). (فرهنگ لغات عرفانی) (۳۸۴) «امانت»: اشاره به مضمون آیه ۷۲، سورة الاحزاب.

(۳۸۵) حدیث نبوی. در کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۴۴ و جامع الصغیر، ج ۱ ص ۴۲ و شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۶۴ به صورت «أشدُّ الناس بلاء الانبياء ثمَّ الأُمثَلُ فالأُمثَلُ» ضبط شده است. در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۲، بصورت «أشدُّ الناس بلاء الانبياء ثمَّ الصالحون ثمَّ الأُمثَلُ فالأُمثَلُ» و المعجم حدیث، ج ۱، ص ۲۲۰ به صورت «أىُّ الناس أشدُّ بلاءً قال الانبياء» و المعجم حدیث، ج ۶، ص ۱۷۲ به صورت «الانبياء ثمَّ الأُمثَلُ فالأُمثَلُ» دیده میشود. در شرح تعرف، ج ۴، ص ۲۷ به صورت «أشدُّ الناس بلاء الانبياء ثمَّ الاولياء ثمَّ الأُمثَلُ فالأُمثَلُ» و در بستان السباحه، ص ۴۱۸ «البلاء موكلٌ على الانبياء ثمَّ الاولياء ثمَّ الأُمثَلُ فالأُمثَلُ» آمده است. در اسرار التوحید، ص ۶ به صورت «أشدُّ البلاءُ للانبياء ثمَّ لاولياء ثمَّ للأُمثَلُ فالأُمثَلُ» ذکر شده است.

(۳۸۶) قرآن: آل عمران، ۸.

(۳۸۷) مَنُوی: گمراه و اغوا شده. گمراه سازنده؛ کسی که گمراه میسازد و اغوا میکند.

(لغت‌نامه)

(۳۸۸) مهجور: جدا کرده شده، دور افتاده، متروک. (فرهنگ معین)

(۳۸۹) مُتَذَب: عذاب داده، در شکنجه کشیده شده. (فرهنگ معین)

(۳۹۰) خلیفهٔ دور پرگار: مانند خلیفهٔ خدا در دائرةٔ امکان (یعنی عالم هستی) میگردی.

(۳۹۱) زَنخاز: پر آب و موج. (فرهنگ معین)

(۳۹۲) یعقوب: اشاره به پسر اسحق و مادرش دختر لوط بود، یعقوب (ع) بر شریعت ابراهیم (ع)

بود. ر. ک. قصص الانبیاء، قصهٔ سی و یکم، ص ۲-۸۱.

(۳۹۳) جرجیس: در روایات اسلامی نام یکی از انبیاست. وی همان جرجس (جرج) قدیس

است که طبق روایات گویند از امرای کاپادوکیه (قبادوق) بود و در زمان دیوکلسین (دیوقلیتیانوس)

امپراطور روم شهید شد (۳۰۳ میلادی). (فرهنگ معین، اعلام)

(۳۹۴) تبرا: دوری کردن، بیزاری جُستن (فرهنگ معین)

(۳۹۵) طور: طور سینا = کوه سینا: کوه معروفی در قسمت جنوبی شبه جزیرهٔ سینا، که امروز

جبل موسی خوانده میشود. «احکام عشره» بر همین کوه بر موسی نازل شد، اگرچه در این باب نظرات

دیگر نیز هست، و از جمله بعضی از محققین منکر این مطلب اند، و محل نزول احکام را کوه سربال

میدانند که نزدیک کوه طور قرار دارد. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب، زیر واژهٔ طور سینا.

(۳۹۶) رهوار = راهوار: مرکبی (اسب، استرو غیره) که خوش روش باشد یعنی خوب راه برود.

(۳۹۷) محمود: پسندیده.

(۳۹۸) دین مختار: اشاره به مضمون آیهٔ «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (آل عمران، ۱۹).

(۳۹۹) شاه کرار = حیدر کرار: لقب حضرت علی بن ابی طالب (ع).

(۴۰۰) سگساز: مانند سگ، شبیه سگ.

(۴۰۱) ستار: کسی که پرده پوشی میکنند بر خطاها و عیوب دیگران. نامی از نام‌های

باری تعالی. نظامی در این مورد میگوید:

به ستاری که ستراوست پیشم که تا من زنده‌ام بر مهر خویشم.

(لغت‌نامه)

(۴۰۲) مانند جنونی که به دریا راه میابد، تونیز راهنمایی برای وصل به دریای حقیقت بجوی.

(۴۰۳) دید آوردن: به دید / پدید آوردن.

(۴۰۴) آن رهنم: منظور پیغمبر اکرم (ص).

(۴۰۵) اشاره به حدیث نبوی «الرفیق ثَمَّ الطريق».

(۴۰۶) پرگار: فلک، مدار گیتی، جهان. (فرهنگ معین)

(۴۰۷) زنگار: زنگ فلزات خصوصاً زنگ مس.

(۴۰۸) خُمُش: (مخفف خاموش) داشتن: خاموش گردیدن، دم فرو بستن. (این ترکیب در

فرهنگ‌ها نیامده است.)

- (۴۰۹) نارم: مخفف نیآورم.
- (۴۱۰) چارسو = چهارسو: چهارراه در یک بازار.
- (۴۱۱) صوامع: جمع صومعه.
- (۴۱۲) چَیوَد: مخفف چه بود.
- (۴۱۳) ستارهٔ برق رفتار: شهاب.
- (۴۱۴) دار: خانه، سرا. (فرهنگ معین)
- (۴۱۵) نَمَام: سخن چین. (فرهنگ معین)
- (۴۱۶) فرشته‌ای که گرز آتشین دارد: مالکِ دوزخ.
- (۴۱۷) غولِ بیابانی = غولِ بَری: موجودات بدکاری که در بیابانها میزیسته‌اند و مسافران را گمراه می‌کردند. در نزد اعراب قدیم، غول نوعی جن شیطان صفت و درنده‌خوبوده است، که با درآمدن به شکل‌های گوناگون، آدمی را از راه به بیراهه می‌برد، و او را غافل گیر کرده و میکشته و میبلعیده است. (دائرة المعارف مصاحب، زیر واژهٔ غول)
- (۴۱۸) مضمون سه بیت اخیر ظاهراً اشاره دارد به آیات ۱۰-۶، الصافات، به اضافهٔ این موضوع که شیطان سرکش، پس از اصابت شهاب ثاقب، اگر بر خاک افتد به صورت غول بیابانی، و اگر در دریا افتد، به شکل نهنگی نستوه درمی‌آید.
- (۴۱۹) آخِیار (جمع خیر): شخص نیک و نیکوکار. (فرهنگ معین)؛ در اصطلاح سالکان اختیار هفت تن را گویند که از جملهٔ سیصد و پنجاه و شش مردان غیب‌اند و آنها را ابرار نیز خوانند. (فرهنگ لغات عرفانی)
- (۴۲۰) زرق: دورویی، نفاق، ریاکاری. (فرهنگ معین)
- (۴۲۱) آحول: شخص چپ یا لُوج.
- (۴۲۲) غول بَری: ر ک. غول بیابانی. تعلیق (۴۱۷).
- (۴۲۳) تشبیه شیخانِ خرّقه‌پوش و دستار بند فریبکار به غول بیابانی.
- (۴۲۴) طَرّه: قسمتی از گیسو.
- (۴۲۵) قَش: آنچه از سر دستار به مقدار یک وجب به طریق طَرّه گذارند. (فرهنگ معین)
- (۴۲۶) خَمَش کَن = خَمَش دار. ر ک. تعلیق (۴۰۸).
- (۴۲۷) مفهوم بیت: اگر در خانقاه‌های ابلهی از روی نادانی به صاحب‌دلی بگوید: خاموش شو، خادم محقر نادانتر خانقاه افساری می‌آورد که چون خران بر سر آن صاحب‌دل زند.
- (۴۲۸) کادب: که ادب است، که ادب باشد.
- (۴۲۹) بُو: باشد، باش. ر ک. تعلیق (۳۴۷).
- (۴۳۰) پوریا: منظور پوریای ولی است. پهلوان محمود خوارزمی ملقب به پوریای ولی، و نیز ملقب به قتالی (متوفی به سال ۷۲۲ هجری قمری در خیوه)، اصل او از گنجه است. وی عارفی شجاع و پهلوان بود. منویی به نام گنزالحقایق به نظم درآورده است. داستانهای از مردانگی‌های او در افزه شایع است. ر ک. فرهنگ معین، اعلام و جستجو در تصوف، ص ۳۵۲-۵.
- (۴۳۱) عِنْدَ (عربی): نزد، به نزدیک.

(۴۳۲) عمر شاه: منظور عمر شیخ است (میرزا عمر شیخ)، متوفی به سال ۷۹۷ هجری قمری، شاهزاده گورکانی؛ پسر امیر تیمور. در ۷۹۵ هجری قمری، امیر تیمور او را به حکومت فارس و کرمان منصوب کرد.

(۴۳۳) معنی این بیت اینست که اگر پوریای ولی به نزد عمر شاه از روی وجد و حال درویشانه چرخ بزند شرط ادب است.

(۴۳۴) ر. ک. تعلیق (۱۵۷).

(۴۳۵) برکار: بکار، مشغول کار.

(۴۳۶) گلاب (به تشدید لام به ضرورت شعر) = گلاب. ر. ک. مُعْرَب آن یعنی جُلاب.

(۴۳۷) قسمتی از فرمایش حضرت علی بن ابی طالب (ع). صورت کامل آن «لَوْ كُنَّتَ الْبِطَاءُ مَا

ازْدَدْتُ يَقِينًا» ر. ک. غرر الحکم، ج ۲، ص ۶۰۳.

(۴۳۸) آبسان: جمع بَصْر (= چشم). (فرهنگ معین)

(۴۳۹) قرآن: المانده، بخشی از آیه ۶۷.

(۴۴۰) قرآن: البقره، بخشی از آیه ۲۷۷.

(۴۴۱) تردامن: فاسق، فاجر، عاصی، گناهکار. (فرهنگ معین)

(۴۴۲) فرعون: شکل عربی لقب پادشاهان مصر قدیم در تورات. در اینجا منظور فرعون زمان موسی (ع) به نام رامسس دوم (سسوستریس یونانیها) است. از فرعون زمان موسی (ع) در قرآن یاد شده است، و او معروفترین فرعونها است. فرعون در ادبیات اسلامی، به مدلول آیاتی که در قرآن مجید درباره او آمده، به عنوان مظهر و مثال تکبر و تجبر و طغیان و سرکشی و عناد مذکور شده است. برای اطلاع بیشتر ر. ک. قصص الانبیاء، قصه چهل و یکم تا قصه چهل و ششم از ص ۱۹۶-۱۷۰ و دائره المعارف مصاحب.

(۴۴۳) با کسی سر درآوردن: از سخنان کسی سر درآوردن، سخنان او را فهمیدن. (فرهنگ معین، زیر واژه سر درآوردن.)

(۴۴۴) هامان: در قرآن و روایات اسلامی نام وزیر فرعون. (فرهنگ معین)

(۴۴۵) قرآن: طه، بخشی از آیه ۴۴.

(۴۴۶) قرآن: الفجر، ۲۸

(۴۴۷) مربع نشستن: چهارزانو نشستن در حالت مراقبت و ذکر صوفیانه.

(۴۴۸) کلوخ: تکه گل خشک شده، خشت پاره (خام و پخته). (فرهنگ معین)

(۴۴۹) قرآن: الفجر، ۲۹.

(۴۵۰) از سر خود برخاستن: از سر خود گذشتن.

(۴۵۱) حدیث نبوی. در المعجم حدیث، ج ۵، ص ۱۱۵ و کنوز الحقائق، ص ۷۸ و جامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۴ و شهاب الاخبار، باب اول، ص ۲۵، و سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۵۷ و کشف الحقائق، ج ۲، ص ۳۵۷. در کنوز الحقائق، ص ۱۱ به صورت «اطلبوا العلم ولو بالصدین فان طلبه فريضة على كل مسلم» آمده است. در سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۰۳ و بستان السیاحه، ص ۲۹۰ به صورت «طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة» دیده میشود.

ص ۵۶ و شرح تعرف، ج ۲، ص ۶۰ به صورت «طَلَبَ الْعِلْمَ فَرِيضَةً عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ» و در کنوز الحقائق، ص ۸۵، به صورت «العلم فريضة على كل مسلم» و در جامع الصغير، ج ۱، ص ۴۴ و در كشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۵۴، به صورت «اطلبوا العلم ولو بالصين فان طلب العلم فريضة على كل مسلم» ضبط شده (۴۵۲) ر.ک. به داستان خون شدن آب «جوی» (= نیل؟) به تماس دست فرعون در

قصص الانبياء، قصة ۴۴، ص ۱۹۲.

(۴۵۳) أنثى: ماده، مؤنث.

(۴۵۴) در مرجعی دیده نشد که حشر فرعون به صورت جنس مؤنث باشد.

(۴۵۵) دخول کردن بر کسی: با کسی مجامعت کردن.

(۴۵۶) اهل توحید: موحدان را گویند در مقابل اهل شرک، و اهل الله را نیز گویند. (فرهنگ

لغات عرفانی)

(۴۵۷) قلاووز = قلاوز = قلاوز = راهبر، بلد: دلیل راه. (فرهنگ معین، زیر واژه قلاووز).

(۴۵۸) ر.ک. اسرارنامه، ص ۵۹.

(۴۵۹) جُئِبَ: کسی که به سبب انزال منی غسل بر او واجب باشد. (فرهنگ معین)

(۴۶۰) نانمانزی: بی‌نماز، صفت شخصی که در اثر جنابت یا حیض نتواند بدون غسل نماز

گزارد.

(۴۶۱) مولانا ظهير الملة والدين: شناخته نشد.

(۴۶۲) پاریان: ایرانیان (در اینجا).

(۴۶۳) بنی اسرائیل: اشاره به اینکه بنی اسرائیل به حضرت موسی (ع) ایرادهای بی جا گرفته و

اعتراض های بیهوده میکردند.

(۴۶۴) قرآن: المُمْتَحَنَة، بخشی از آیه ۳.

(۴۶۵) حدیث قلسی. در فیض القدير، ج ۲، ص ۲۷۷ و جامع الصغير، ج ۱، ص ۷۴ به صورت

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ، وَلَكِنْ إِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ» ضبط شده

است. در مسند، ج ۲، ص ۲۸۵ به صورت «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَنْظُرُ إِلَّا إِلَى صُورِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ، وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى

قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ» دیده میشود. در شرح تعرف، ج ۴، ص ۸۸ به صورت «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا

إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ» و در همین کتاب، ج ۱، ص ۱۳۶، «نیاتکم» اضافه دارد و در

ج ۴، ص ۱۵۶، تا «اعمالکم» دارد. در فیه مافیہ، «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَإِنَّمَا

يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ» آمده است. در المعجم حدیث، ج ۳، ص ۴۳۹ «لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ» و در

كشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۸۲، به صورت «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى أَجْسَامِكُمْ وَلَا إِلَى صُورِكُمْ، وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى

قُلُوبِكُمْ» ضبط شده است. در شرح تعرف، ج ۲، ص ۸۲ پس از صُورِكُمْ «لا الی» ندارد. و در

اسرار التوحید، ص ۳۲۷، به صورت «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى

قُلُوبِكُمْ» است.

(۴۶۶) مرغ مُسْتَن: مرغ چاق (شده) و پرواز

(۴۶۷) حَسَب (در برابر نَسَب): ارزش و لیاقت و نجابت و شرافت شخصی. آنچه از مفاخر

اجداد که بشمرند و یاد کنند. (فرهنگ معین)



(۴۶۸) تَسَبُّب (در برابرِ حَسَب): اصل، نژاد، گوهر، خویشاوندی، قرابت (فرهنگ معین)

(۴۶۹) خَضْر: شهرت شخصی افسانه‌ای که در اعتقاد عامهٔ مسلمانان، با شخص دیگری نامش الیاس، به‌سبب نوشیدن آب حیات در قلمرو ظلمات، عمر ابدی یافته‌اند، و از آن دو، به‌موجب روایات، خضر در بیابانها و الیاس در دریاها دائم برای کومک به درماندگان و گمشدگان اهتمام دارند. نام خضر در قرآن نیامده است، اما یک داستان راجع به موسی (ع) را که در قرآن (الکهف، ۵۹ تا ۸۱) آمده است بیشتر مفسران راجع به صحبت موسی با خضر دانسته‌اند. در اخبار و روایات اسلامی، خضر و الیاس هر دو پیغمبر شناخته شده‌اند. ذکر خضر و داستان ملاقات او با اشخاص در قصص اسلامی و کتب صوفیه بسیار آمده است. به‌موجب بعضی از روایات شیعه، خضر با ائمه و از جمله علی بن ابی طالب (ع) و امام محمد باقر (ع) مکرر ملاقات کرده است. به‌رحال خضر نزد مسلمانان، نام یکی از انبیاست که موسی (ع) را ارشاد کرد و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند. بعضی گویند دو شخصیت «ایلیا»ی نبی و «جرجیس» به‌صورت خضر درآمده. به‌موجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانان است. ر. ک. دائرةالمعارف مصاحب؛ و فرهنگ معین، اعلام؛ و قصص الانبیاء، قصهٔ هفتاد و یکم، ص ۳۴۲-۳۳۸.

(۴۷۰) بَگَرَشَن (بزرگان ترکی): تومیدانی.

(۴۷۱) مَخ: زنبور. (فرهنگ معین)

(۴۷۲) عدل: عادل.

(۴۷۳) جرح: عیب گواهان را آشکار کردن، رد کردن شهادت؛ جرح شهود. (فرهنگ معین)

(۴۷۴) ذوالقرنین (عربی = صاحب دوشاخ): لقب بعضی از سلاطین و بزرگان قدیم. مشهورترین دارندگان این لقب اسکندر مقدونی است، و ذوالقرنین مذکور در قرآن الکهف، آیات ۸۲ به بعد را با او یکی دانسته‌اند. (دائرةالمعارف مصاحب)

(۴۷۵) دارا = داراب.

(۴۷۶) داراب (= دارای اکبر = دارابن بهمن): در داستانهای ملی ایرانیان، هشتمین شاهنشاه ایران از سلسلهٔ کیانیان. از جنبهٔ تاریخی داراب همان داریوش دوم هخامنشی است. (دائرةالمعارف مصاحب)

(۴۷۷) خاقان: در شاهنامه و کتب قدیم تاریخ از فارسی و عربی، عنوان عمومی پادشاهان چین و ترک. لفظ خاقان تا حدی نظیر شاهنشاه است در فارسی، و در واقع به‌معنی خد خاندان است. در طبقات سلاطین اسلامی، سلسلهٔ ایلک خانیان به آل خاقان یا خاقانیان مشهور بوده‌اند، و مخصوصاً پادشاهان سمرقند به نام «خاقان» شهرت داشته‌اند. همچنین بعضی از شروانشاهان نیز به نام «خاقان» و «خاقان کبیر» مشهور بوده‌اند. از سلاطین تیموری، شاهرخ تیموری نزد مورخان «خاقان سعید» و «خاقان منصور» لقب یافته است، سلطان حسین بایقرا به «خاقان منصور» مشهور شده است. بعضی از پادشاهان صفوی مخصوصاً پس از مرگ، با عنوان خاقان تجلیل می‌شده‌اند؛ سلاطین قاجاریه غالباً در فرامین و احکام و در مدایح شعرا به نام «خاقان» یاد می‌شده‌اند. ر. ک. (دائرةالمعارف مصاحب).

(۴۷۸) قَرَس: اسب.

(۴۷۹) نانی: مخفف نیائی.

(۴۸۰) آبائی (در عربی): پدران و نیاکان من.

(۴۸۱) این مصراع متضمن جناسی معنویست که اشاره به باب‌های تصریفی فعلهای زبان عربی

دارد.

(۴۸۲) ابا: با (بضرورت شعر).

(۴۸۳) شاه: منظور حضرت علی بن ابی طالب (ع).

(۴۸۴) ر. ک. تملیق (۷۰).

(۴۸۵) «تَفْنَى»: مأخوذ از مصراع اول بیت منسوب به علی (ع):

«فَيَأْتِي الْمَالَ تَفْنَى عَن قَرِيبٍ، وَإِنَّ الْيَلْمَ بِأَقْي لَائِزَالٍ.»

(۴۸۶) آن (در عربی): یعنی.

(۴۸۷) علم قالی: علم عقلی و استدلالی (در برابر علم حالی).

(۴۸۸) نهالی: بستر، تشک. شیر نهالی: منظور تصویر شیر بر پارچه تشک است. (مانند «شیر

علم» در هفتوی کلاله خاور، دفتر اول، ص ۱۵).

(۴۸۹) گفت زوالی: سخن زوال پذیر و سخن بی اساس.

(۴۹۰) میر: مخفف امیر.

(۴۹۱) گنگ: (جوان) خوب، زیبا، آموذ قوی جته. (فرهنگ معین)

(۴۹۲) سلمان‌شاه: ظاهراً نام یا لقب شخص معینی نیست، بلکه کنایه از شخصی قدرتمند و

نامدار میباشد.

(۴۹۳) ارض الله واسع: اشاره به بخشی از آیه ۱۰ سوره الزمر، «أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ» (زمین خدا

فراخست).

(۴۹۴) حاتم طائی: ابوعدی حاتم بن عبدالله بن سعد طائی، متوفی به سال ۵۷۵ بعد از میلاد

مسیح، از سواران و دلاوران و راهزنان و شاعران و بخشندگان مشهور عرب در عهد جاهلیت، که در جود و

سخا بدو مثل میزنند، و در باب بخشندگی و مهمان‌نوازی او داستانهای بسیار نقل کرده‌اند. ر. ک.

(دائرة المعارف مصاحب).

(۴۹۵) فرض: واجب کرده خدای تعالی، سنت (واجب الاجراء). (فرهنگ معین)

(۴۹۶) گبر: زردشتی، زرتشتی، مجوس. (فرهنگ معین)

(۴۹۷) ترسا: نصرانی، مسیحی. (فرهنگ معین)

(۴۹۸) انت رب اعلائی: تو رب اعلی هستی. مأخوذ از آیه ۱، اَلْاَعْلَى سَبِّحْ اَسْمَ رَبِّكَ اَلْاَعْلَى

یا آیه ۲۰، اَللَّيْلِ (اِلَّا اِتِّبَاءً وَجُو رَبِّهِ اَلْاَعْلَى).

(۴۹۹) نیارم: از مصدر یارستن به معنی جرأت کردن.

(۵۰۰) حرف لالائی: آنچه برای خواباندن کودک به صورت لالائی خوانند.

(۵۰۱) سیمای آسمانی: چهره ظاهری.

(۵۰۲) ساقی کوثر: اصلاً لقبی است عرفانی برای امیرالمؤمنین علی (ع). توسماً، به معنی مرشد

کامل.

(۵۰۳) مغروری: غرور.

(۵۰۴) سید کائنات: منظور رسول اکرم (ص).

(۵۰۵) دُرّ: واحد دُرّه به معنی مروارید. (فرهنگ معین، زیر واژه دُرّ).

(۵۰۶) ذوق: نشاط، خوشی. (فرهنگ معین)

(۵۰۷) خواجه اولین و آخرین: منظور حضرت محمد بن عبدالله (ص).

(۵۰۸) آرام: آرامش.

(۵۰۹) ابوالحکم = ابوالحکم = ابوجهل. ر. ک. تعلیق شماره (۱۲۸).

(۵۱۰) شیخه: داروغه، پاسبان شهر و محله. (فرهنگ معین)

(۵۱۱) محبوبانِ حق: آنان که حجایی ایشان را از شناخت حق مانع است.

(۵۱۲) قرآن: آل عمران، ۲۰۰.

(۵۱۳) اصحاب ناز: کسانی از کافران و مُکذبان و تبهکاران که محکوم به سوختن در آتش

جهنم خواهند بود. مأخوذ از «أَصْحَابُ النَّارِ» که چندین بار در قرآن کریم به کار رفته (مثلاً در البقره، ۳۹).

(۵۱۴) اصحاب نور: بندگان مؤمن خدا که به بهشت میروند (بهشتیان). مضمون شعر مولانا

جلال الدین بلخی در این مورد، مثنوی کلاله خاوری، دفتر دوم، ص ۸۰، سطر ۱۶.

ناریسان مرناریسان را جاذب‌اند نوریان مرنوریان را طالب‌بند.

(۵۱۵) طَرّاز: دزد. (فرهنگ معین)؛ حيله گر، مکار، زیرک و دانا.

(۵۱۶) عیار: تردست، زیرک، طَرّاز. (فرهنگ معین)

(۵۱۷) علت: بیماری. (فرهنگ معین)

(۵۱۸) آدویه (جمع تواء): دارو. (فرهنگ معین)

(۵۱۹) لحظة فلحظة: دمبدم، لحظه به لحظه.

(۵۲۰) خسته: مجروح؛ دردمند. (فرهنگ معین)

(۵۲۱) فُحش: دربدی و بدکاری از حد درگذشتن، عمل زشت. (فرهنگ معین، زیر واژه فحش

و فحشاء.)

(۵۲۲) أمّ الخبائث: مادر و منشاء کارهای زشت. مأخوذ از حدیث نبوی «الخبیرام الخبائث فمن

شریها لم تقبل صلاته أربعین يوماً...» ر. ک. جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳. یا احادیث مثنوی، «الخبیر

أمّ الخبائث» و «اجتنبوا الخبیرام الخبائث...» ر. ک. کشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۵۹. در العرایس نعلبی،

ص ۱۹ به صورت «الخبیرمجمع الخبائث و أمّ النُّوب» مذکور است.

(۵۲۳) هر دو شراب موقوف به تصرفست: نوشیدن هر دو شراب ملازمه با تصرف (دگرگونی) در

حال شارب دارد.

(۵۲۴) تشبیح: کسی را زشت گفتن، بد کسی را گفتن، عیوب کسی را آشکار کردن، کسی را

رسوا ساختن. (فرهنگ معین)

(۵۲۵) تشریف نمودن: کسی را با قدم خود مشرف نمودن.

(۵۲۶) ر. ک. به تعلیق (۲۷۶).

(۵۲۷) قاف: در افسانه‌ها و روایات اسلامی، رشته کوهی است که اطراف زمین را احاطه کرده

است، و گویند کناره‌های آسمان بر روی آن نهاده شده، و به روایتی، نگاه دارنده زمین است، و اگر آن

نیود زمین همواره لرزان بود. کسی نمیداند آن سوی کوه قاف چیست؛ بعضی گویند فاصلهٔ این کوه تا آسمان به مقدار قامت آدمی است. اغلب نویسندگان دورهٔ اسلامی کوه‌های قاف و البرز را یکی شمرده‌اند، و کوه قاف افسانه‌های اسلامی اقتباسی است از روایات ایرانی. به قولی منزل سیمرغ در کوه قاف است. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب. کوه قاف در اصطلاح عرفانی، مقام بکرنگی را گویند. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۵۲۸) قاف سیمرغ پناه: کوه قاف است که سیمرغ افسانه‌ای در آن زندگی میکند.

(۵۲۹) قرآن: الانبیاء، بخشی از آیهٔ ۳۰.

(۵۳۰) رَبِّجَا: امید.

(۵۳۱) مُهْمَات: کارهای مهم و گران.

(۵۳۲) مُوَشَّح: نوعی شერთفنی است که از به هم پیوستن حروف اول مصراع‌ها یا ابیات آن، نام

کسی یا چیزی بدست آید.

(۵۳۳) جملهٔ عربی آن «لم أُعَبِد رِبّاً لم آره» یا «ما كُنْتُ أَعْبُدُ رِبّاً لم آره» است. ذعبل الیمانی

از حضرت علی بن ابی طالب (ع) می‌پرسد که ای امیرمؤمنان، آیا پروردگار خود را میبینی؟ ایشان جواب میدهند. «أفأعبد مالا أرى؟» (آیا من چیزی را که نبینم می‌پرستم؟) ر. ک. نهج البلاغه، ج ۲ ص ۶۹۱. از رابعهٔ عدویه سؤال کردند: تو او را که می‌پرستی میبینی؟ گفت: «اگر ندیدمی نه می‌پرستیدمی» ر. ک. تذکرة الاولیاء، باب هشتم، ص ۷۱.

(۵۳۴) حدیث نبوی. در کنوز الحقائق، ص ۱۷۲ و کشف الحقائق، ج ۲، ص ۵۴۵ و جامع الصغیر،

ج ۲، حاشیهٔ ص ۱۹۵؛ ج ۲، ص ۱۱۱ و شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۳۹ و ص ۱۸۴ به صورت «یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک» ضبط شده است. در سفینهٔ البحار، ج ۲، ص ۴۵۶، به همین صورت به عنوان دعا ذکر شده است. در کنوز الحقائق، ص ۲۲ و جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۸ به صورت «اللهم مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک» و در شرح تعرف، ج ۳، ص ۳۴ به صورت «یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی طاعتک» به عنوان حدیث نبوی دیده میشود. در شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۰۱، آمده است که «حضرت مصطفی (ص) را چون بَصَرَ بَرزینب افتاد دل او میل کرد گفت: «یا مقلب القلوب ثبت قلبی». در زاد المعاد، ص ۵۷۵، چنین آمده است: «یا مُحَوِّلَ الْحَوَالِ وَ الْاِحْوَالِ، حَوِّلْ حَالَنَا إِلَى الْاِحْسَنِ الْحَالِ». و به روایت دیگر: «یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْاَبْصَارِ، یا مُدَبِّرَ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ، یا مُحَوِّلَ الْحَوَالِ وَ الْاِحْوَالِ، حَوِّلْ حَالَنَا إِلَى الْاِحْسَنِ الْحَالِ». (علامهٔ مجلسی، میگوید در غیر کتب مشهوره روایت کرده‌اند که در وقت تحویل سال این دعا را بسیار بخوانند).

(۵۳۵) ر. ک. تعقیق (۱۵۳).

(۵۳۶) بدرد شدن: دردمند شدن.

(۵۳۷) اشاره به حدیث نبوی. «الْفَقْرُ فُخْرٌ وَ بِيهِ اِفْتَخَرُوا». ر. ک. کشف الحقائق، ج ۲، ص ۱۳۱؛

عُدَّة الداعی، ص ۹۴؛ سفینهٔ البحار، ج ۲، ص ۳۷۸؛ احادیث مشنوی، ص ۲۳؛ امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۶۶.

(۵۳۸) تحریف: تبدیل و تغییر دادن کلام را از وضع و طرز و حالت اصلی؛ بعضی از حروف

یک کلمه را عوض کردن. (فرهنگ معین)

(۵۳۹) مقطعات: مجموع یک یا چند حرف که در آغاز ۲۹ سوره قرآن کریم است (مثلاً، الم، کهمص، ص). مجموع این گونه حروف هفتاد و هفت حرف است. ر. ک. قرآن (ترجمه و تفسیر زین العابدین رهنما)، ج ۱، ص ۱۰۳. — مفران دربارهٔ منشاء و مفهوم این حروف مقطعه نظرات بسیار مختلفی ابراز کرده‌اند، ولی عجز ایشان از کشف و اثبات معنای حقیقی مقطعات به این نتیجه رسیده است که برخی از علماء آنها را رموز و اسرار بداندند که علم آنها فقط در نزد خداوند است (به قول پیرجمالی، «آن سرّ حقت در کلام مصطفی (ع)»).

(۵۴۰) اولیاء: اولیاء الله. مدلول آیه «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» البقره، بخشی از آیه ۲۵۷، آنان که از جانب خدا مؤید به حالات و مکاشفاتی شده‌اند که دیگر خلایق را بدانها دسترسی نیست. مقام اولیاء بعد از انبیاء است. ر. ک. فرهنگ معین، ج ۴، زیر واژه اولیاء الله.

(۵۴۱) آدم: منظور حضرت آدم (ع) است.

(۵۴۲) نعیم: پر نعمت. (فرهنگ معین)

(۵۴۳) قرآن: الفتح، بخشی از آیه ۱۸.

(۵۴۴) بالا: قد، قامت. (فرهنگ معین)

(۵۴۵) منظور کتاب حاضر یعنی مرآة الافراد است.

(۵۴۶) سلیمان: سلیمان بن داوود، متوفی حدود ۹۳۲ قبل از میلاد مسیح، شاه (حدود ۹۷۲ —

حدود ۹۳۲ قبل از میلاد) عبرانیان قدیم، پسر و جانشین داود (ع). برای اطلاع بیشتر ر. ک. قصص الانبیاء، قصه شصتم تا شصت و پنجم، ص ۳۰۹-۲۸۱.

(۵۴۷) اشاره به اصرار بنی اسرائیل به دیدن خدای موسی (ع). ر. ک. قصص الانبیاء، قصه پنجاه

و سوم، ص ۲۳۹-۲۲۹.

(۵۴۸) اسناد این شکوه به سلیمان که «ملکی که دیوتواند که شریک باشد با من، من آن ملک

نمیخواهم» با مضمون آیات ۲۶، ۲۷ و ۲۸ سوره ص و آیه ۱۲ سوره سباء منافات دارد. همچنین با مضمون قصه شصتم (سلیمان علیه السلام)، قصص الانبیاء، (ص ۲۸۱)، که «وحي [به سلیمان] آمد که دیوان را نیز به فرمان تو کردم. [سلیمان] ایشان را نیز بخواند و ولایات قسمت کرد بریشان و به هرجای مقامشان پدید کرد و فرمانها بفرمود».

(۵۴۹) قرآن: الاعراف. بخشی از آیه ۱۴۳.

(۵۵۰) حدیث نبوی. صورت کامل حدیث در المعجم حدیث، ج ۶، ص ۳۳۵، و سفینة البحار

ج ۲، ص ۵۸۴، «أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هِرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي». در جامع الصغير، ج ۲، ص ۶۶، به جای «أَنْتَ»، «عَلِيٌّ» آمده است. کشف الحقائق، ج ۲، ص ۵۶۸، به صورت «با علی انت منی بمنزلة هرون من موسی غیر آنه لانی بعدی» ضبط شده است. در زهر الادب، ج ۲، ص ۶۵۰، به صورت «انت منی بمنزلة هرون من موسی» دیده میشود. در کتب دیگر از جمله، بستان السیاحه، ص ۵۰۳، نیز آمده است. در اللؤلؤ والمرجان، ج ۳، ص ۱۷۱ به صورت «أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هِرُونَ مِنْ مُوسَى؟ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ نَبِيَّ بَعْدِي» دیده میشود.

(۵۵۱) ظاهراً جملهٔ دعائی است. ر. ک. بستان السیاحه، ص ۳۸ و ۴۶۱.

(۵۵۲) این جمله در جامع الصغير، ج ۱، حاشیه ص ۴۵ و شهاب الاخبار، باب ۱۵، ص ۱۷۴ و

کنوز الحقائق، ص ۲۰، به عنوان حدیث نبوی ضبط شده است.

(۵۵۳) ظاهراً جمله دعائی است.

(۵۵۴) مُلکیان: آنان که پای بند مُلک و سلطنت و دنیای مادی هستند.

(۵۵۵) لَآئِبُنِي: اشاره به آیه ۳۵، سوره ص: «قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَآئِبُنِي لِأَحَدٍ مِّنْ

بَعْدِي...» (گفت: ای خدای من مرا به بخشای و مُلکی مرا ارزانی دار که کسی را پس از من نشاید...).

(۵۵۶) حدیث نبوی. ر. ک. المعجم حدیث، ج ۱، ص ۱۱۵ و ج ۲، ص ۴۳۱، و جامع الصغیر،

ج ۲، ص ۱۷ و ج ۱، حاشیه ص ۱۳۲، تُعَفِّفُ الْعُقُول، ص ۵۳، و کنوز الحقائق، ص ۶۴، و شهاب الاخبار،

باب اول، ص ۲۱، و بستان السیاحه، ص ۱۰۹ و ص ۴۱۹، طبقات الصوفیه، ص ۱۷، و امثال و حکم،

ج ۱، ص ۲۴۶، و سفینة البحار، ج ۱، ص ۶۰۳. در شرح تعرف، ج ۴، ص ۱۷۱: به این صورت «الدنیا سجن

المؤمن والقیبر روضة و الجنة مأواه و الدنیا جنة الکافر و القبر...» دیده میشود.

(۵۵۷) تلویح: گونا گونی، رنگارنگی. (فرهنگ معین)

(۵۵۸) قرآن: التازعات، بخشی از آیه ۴۰، و آیه ۴۱.

(۵۵۹) حدیث نبوی. به صورت «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ إِنَّ الصَّوْمَ لِي وَأَنَا أُجْزَى بِهِ» در فیض القدر،

ج ۲، ص ۳۰۷ و جامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۷ حدیث قدسی دانسته شده است! ر. ک. شرح تعرف، ج ۴،

ص ۱۵۷ و سفینة البحار، ج ۲، ص ۶۴ و المعجم حدیث، ج ۳، ص ۴۶۰ و در اللؤلؤ و المرجان، ج ۲،

ص ۲۱، و در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۱ و ص ۸۱، به صورت «الصیام لی وأنا أُجْزَى بِهِ» دیده میشود.

(۵۶۰) قبیح: شخص زشتکار، زشت.

(۵۶۱) خُلِقَ نمودن: خوش خلقی نشان دادن.

(۵۶۲) بادب: با ادب.

(۵۶۳) بیت الحرام: کنایت از قلب انسان کامل است که حرام است بر سوی محبوب، که هر که

صاحب دلی چنین باشد، هم طلب و طالب است و هم مطلوب. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۵۶۴) پیرمرتضی علی اردستانی: وی فرزند امیر شمس الدین محمد اردستانی ندیم شاه منصور

(متوفی به سال ۷۹۰ هجری قمری) میباشد. مادروی از احفاد انوشیروان عادل است. پیرجمالی در کتاب

روح القدس در باب زندگی پیرمرتضی میگوید که امیر شمس الدین محمد (پدر پیرمرتضی) در یکی از

جنگهای شاه منصور با لشکریان تیمور کشته میشود و پیرمرتضی ۳ الی ۴ ساله بوده است که با خانواده خود

به اتفاق شاه منصور به شیراز میروند و تا کشته شدن شاه منصور در شیراز اقامت میکنند، پیرمرتضی در این

هنگام ۸ ساله بوده است به اردستان بازمیگردد و ثروت هنگفت پدری را در راه خدمت به خلق میدهد.

پیرمرتضی به سن بلوغ که میرسد از محضر عرفای زمان خود از جمله سید قاسم (از عرفای قرن نهم) استفاده

مینماید و خانقاهی در محله فهره اردستان بنا میسازد و عرفا از اطراف و اکاف به گرد او درمیآیند. از

میریدان معروف وی، اسحاق اردستانی و پیرجمال اردستانی و پیرعلی بوده است. پیرمرتضی در مدرسه ای

تحصیل نکرده بود و تنها از پیر و مرشد خود علم طریقت را آموخته بود، به جایی رسید که در تقاسیر عرفانی

آیات قرآن مقام والائی داشت. ر. ک. آتشکده اردستان، ج ۲، ص ۳۵۰-۳۴۴.

(۵۶۵) «رضوان»: و «جنت»: اشاره به آنچه خداوند در این آیه (التوبه، ۷۲) به مؤمنان و مؤمنات

وعده فرمود: «وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

(۵۶۶) حدیث نبوی. ر. ک. شرح تعرف، ج ۲، ص ۷۱ و ج ۳، ص ۱۳۶.

(۵۶۷) فصوص: جمع قَصَص یا قَصَص: نگین انگشتر، مردمک چشم.

(۵۶۸) قره‌العین: خُنکی چشم (نه خُنکی چشم).

(۵۶۹) یزید: منظور یزید اول، فرزند معاویه بن ابی سفیان (متولد ۲۶ هجری قمری، متوفی به سال

۶۲ هجری قمری) است که پس از پدر به مسند خلافت نشست. سلطنت یزید سه سال و نیم طول کشید.

در سال اول حسین بن علی (ع) و یارانش را در کربلا شهید نمود و در سال دوم شهر مدینه را تاراج کرد و

هر چه بود به یغما برد و در سال سوم به مکه حمله برد. (فرهنگ معین، اعلام)

(۵۷۰) حسن: منظور حسن بن علی بن ابی طالب (ع) است.

(۵۷۱) حدیث نبوی. به صورت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» در المعجم حدیث، ج ۷،

ص ۱۵۷ و جامع الضمیر، ج ۲، ص ۸ و سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۸۸۴، ضبط شده است. در زُهر الاداب،

ج ۱، ص ۳۶ و التاج ناصف، ج ۵، ص ۹۱ به صورت «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ...» دیده

میشود.

(۵۷۲) زُهره: پروا، دل (کردن کاری).

(۵۷۳) تود: توده. (لغت نامه)؛ خاک تود: توده خاک.

(۵۷۴) سَجِين: موضعی است که در روی کتاب فُجَّار و کَفَّار بود یا وادی ای است در جهنم

(لغت نامه) مأخوذ از بخشی از آیه ۷، المطففین.

(۵۷۵) أَسْفَلَ سَافِلِينَ: (مأخوذ از قرآن: التین، بخشی از آیه ۵): هفتمین طبقه دوزخ که زیر همه

طبقات است. (فرهنگ معین، ترکیبات خارجی)

(۵۷۶) لعبت چینی: کنایه از معشوق بسیار زیبا است.

(۵۷۷) حدیث نبوی. صورت کامل آن: «نَفْسِي، نَفْسِي، نَفْسِي.» ر. ک. المعجم حدیث، ج ۶،

ص ۵۰۷.

(۵۷۸) حدیث نبوی. صورت کامل آن: فَأَقُولُ: يَا رَبِّ، أُمَّتِي، أُمَّتِي! ر. ک. المعجم حدیث،

ج ۱، ص ۹۳.

(۵۷۹) ر. ک. قصص الانبياء، قصه شصتم، ص ۲-۲۸۱.

(۵۸۰) اشاره به سوره النمل، ۲۰. ر. ک. قصص الانبياء، قصه شصت و دوم، ص ۲۹۱.

(۵۸۱) خَهْخَه: آفرین، به به، مَرَجَا.

(۵۸۲) قرآن: الانعام، بخشی از آیه ۵۹.

(۵۸۳) خوف (= ترس): از جمله منازل و مقامات طریق آخرت خوف است یعنی انزعاج قلب و

انسلاخ او از طمأنینت امن به توقع مکروهی ممکن الحصول. و خوف بردو گونه است یکی خوف از عقوبت

و دیگر خوف از مکر، خوف از سقوبت، عوام مؤمنان را بود و خوف از مکر مجبان صفات را بود که تعلق با

صفات جلال دارند. ر. ک. فرهنگ لغات عرفانی.

(۵۸۴) رجاء (= امیدواری)، در اصطلاح تعلق قلب است به حصول امری محبوب در آینده. رجاء

ارتیاح دل است به ملاحظه کرم مرجو. رجاء ضعیف ترین منازل مریداست زیرا رجاء جز به اعمال و دیدن اعمال نباشد و خواص را التفاتی به اعمال خود نیست و فضل حق را رؤیت کنند. (فرهنگ لغات عرفانی) (۵۸۵) قرآن: النمل، بخشی از آیه ۳۴.

(۵۸۶) اشاره به حدیث نبوی «عَدَلُ سَاعَةِ خَيْرٍ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً» است. ر. ک. جامع الصغیر، ج ۲، حشیه ص ۱۸۷ و بستان السیاحه، ص ۳۹۴. در گنوز الحقائق، ص ۸۰ و کشف الخفاء، ج ۲، ص ۷۵، به صورت «عدلُ يومٍ واحدٍ أفضل من عبادة ستمئة سنة» ضبط شده است. در کشف الخفاء، ج ۲، ص ۷۵، به صورت «عدلُ حکم ساعةٍ خیر من عبادة ستمئة سنة» دیده میشود. (۵۸۷) قرآن: التوبه، بخشی از آیه ۱۲۸.

(۵۸۸) قریش: منظور قبیله معروف عرب عدنانی، که پیغمبر اسلام و بیشتر مردان بزرگ صدر اسلام و خلفای راشدین و بنی امیه و بنی عباس بدان متعلق بودند. (دائرة المعارف مصاحب) (۵۸۹) حدیث نبوی. در المعجم حدیث، ج ۱، ص ۲۳۵، و جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۶، به صورت «وَأَتَى أَبُتَّ يُطْعِمُنِي رَبِّي وَيَسْقِينِي» ضبط شده است. در شرح تعرف، ج ۲، ص ۶۸، به صورت «إِنِّي أَبُتُّ عِنْدَ رَبِّي فَيَطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي» آمده است. در شرح تعرف، ج ۲، ص ۶۸، و سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۵۸، به صورت «... إِنِّي أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّي فَيَطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي» دیده میشود. (۵۹۰) خدارا: ترا به خدا قسم میدهم.

(۵۹۱) قرآن: الصافات، ۱۸۲.

(۵۹۲) ترجمه حدیث نبوی مشهور «وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ». در جلاء العیون، باب اول، فصل سوم، در بیان ولادت حضرت رسول اکرم (ص)، آمده که این روایت مشهور است که حضرت رسول (ص) فرمود که «متولد شدم در زمان پادشاه عادل». اما در کشف الخفاء، ج ۲، ص ۴۷۲، چنین میخوانیم: «ذَكَرَهُ الصَّنَاعِيُّ بِالتَّنْكِيرِ، وَقَالَ إِنَّهُ مَوْضُوعٌ؛ وَقَالَ فِي الْمَقَاصِدِ لَا أَصْلَ لَهُ.»

(۵۹۳) «ظل الله». اشاره به حدیث نبوی «السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ». در کشف الخفاء، ج ۲، ص ۵۰۴ و جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۷، به صورت «لا تسبوا السُّلْطَانَ فَانَّهُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ» و در ج ۲، ص ۳۸، «السُّلْطَانُ الْعَادِلُ الْمَتَوَاضِعُ ظِلُّ اللَّهِ وَرَمَحُهُ فِي الْأَرْضِ»، در ج ۱، ص ۳۵، «إِذَا مَرَرْتَ بِبَلَدَةٍ لَيْسَ فِيهَا سُلْطَانٌ فَلَا تَدْخُهَا إِلَّا السُّلْطَانَ ظِلُّ اللَّهِ وَرَمَحُهُ فِي الْأَرْضِ» ضبط شده است. در شرح تعرف، ج ۲، ص ۳۰، آمده است: «خُدَّي تَعَالَى كَقَوْلِهِ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِّعُوا اللَّهَ وَاطِّعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا أَوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ قَبْلَ السُّلْطَانِ وَقَبْلَ الْعَلَمَاءِ وَقَالَ النَّبِيُّ (ص) السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ». در سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۶۷، به صورت «السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ» دیده میشود. در امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۵۲، به صورت «السُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ.»

(۵۹۴) دورباش: نیزه دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان میبرده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه میآید و خود را به کنار کنند. (فرهنگ معین)

(۵۹۵) حضور: حضور مقابل غیبت است و در اصطلاح عرفاء متصونه غیبت از خلق و حضور عندالحق است و مقام وحدت را نیز حضور گویند. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۵۹۶) شاهرخ: شاهرخ میرزا یا شاهرخ بهادر، در ۱۴ ربیع الثانی سال ۷۷۹ در سمرقند به دنیا آمد و در ۲۵ ذیحجه سال ۸۵۰ هجری قمری فوت نمود. وی چهارمین پسر و جانشین واقعی تیمور گورکانی



بود. مورخین عصر تیموری او را خاقان سعید و خاقان منصور خوانده‌اند. در هفده سالگی حکومت سمرقند (سال ۷۹۶ هجری قمری) بدو تفویض شد و در غائب جنگهای تیمور در بلاد ایران، سوریه، و آسیای صغیر شاهرخ از خود جلادت و لیاقت نشان داد. تیمور قبل از عزیمت هند سلطنت خراسان، سیستان، ری، و مازندران را به وی واگذاشت (سال ۷۹۹ هجری قمری). مقارن وفات تیمور (سال ۸۰۷ هجری قمری)، فرمانروائی مستقل این بلاد برای او باقی ماند، و او در هرات به سلطنت نشست. برادران و برادرزادگان، که دامن با یکدیگر در منازعه بودند، سرانجام سر به اطاعت او آوردند. سلطنت شاهرخ غالباً با اختلاف شاهزادگان تیموری و یا با عصیان حکام مواجه بود، و او مکرر ناچار شد در خراسان، سیستان، کرمان، مازندران، و استرآباد لشکرکشی کند. هفده سال طول کشید تا توانست تمام ایران را با ماوراءالنهر در قبضه تصرف آورد. سه نوبت برای قلع و قمع ترکمانان به آذربایجان تاخت. آخر، بعد از فراغت (سال ۸۲۴ هجری قمری) از کار آذربایجان، از طریق خراسان به هرات رفت، و مدعیان و حکام ایران و ماوراءالنهر نزد او اظهار انقیاد کردند. شاهرخ در سن ۷۱ سالگی در قره‌ی فشاورد در ری بیمار شد و وفات یافت. وی پادشاهی نیک‌نفس، صلح‌جو و دیندار بود. در ترمیم خرابیهای عهد پدر اهتمام ورزید، و اگر عزم و همت پدر را داشت، به سهولت وحدت دولت تیموریان را تحقق میداد. لیکن میل طبع او بیشتر به مصاحبت علماء و صوفیه و اهل ذوق بود. با وفات او ضعف و انحطاط دولت تیموریان آشکار شد. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب.

(۵۹۷) بایر: ابوالقاسم بایر، معروف به میرزا بایر، در ۱۷ رجب سال ۸۲۵ هجری قمری متولد شد و در سال ۸۶۰ و به قولی ۸۶۱ هجری قمری فوت نمود. بایر شاهزاده و پادشاه سلسله تیموریان، پسر میرزا بایسنقرین شاهرخ. وی بعد از میرزا شاهرخ، به اتفاق میرزا خلیل سلطان تیموری به خراسان آمد، و در استرآباد به حکومت نشست (سال ۸۵۰ هجری قمری). سه سال بعد، خراسان را از میرزا آلع بیک گرفت (سال ۸۵۳ هجری قمری). در سال ۸۵۵ هجری قمری برادر خود سلطان محمد را در چناران مغلوب و مقتول کرد. چندی بعد، بر عراق و فارس دست یافت، و در فارس مقبره حافظ را تعمیر و تزئین نمود (سال ۸۵۶ هجری قمری). پس از آن لشکر به ماوراءالنهر به قصد ابوسعید گورکان کشید، و بعد از محاصره سمرقند، به صلح بازگشت (سال ۸۵۷ هجری قمری). ابوالقاسم بایر در مشهد رضا وفات یافت (ربیع الاخر سال ۸۶۰ و به قولی ۸۶۱ هجری قمری)، و پسرش میرزا شاه محمود بهادر به حکومت نشست. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب، زیر واژه ابوالقاسم بایر.

(۵۹۸) ابوالفتح: ظاهراً کتبه پیربوداق خان فرزند جهانشاه قراقویونلو است.

(۵۹۹) بیرون فرمود: بیرون رفت.

(۶۰۰) جبریانه: مانند جبری یعنی کسی که به جبر اعتقاد داشته و خود را به سرنوشت و قضا و قدر تسلیم کرده باشد.

(۶۰۱) پیربوداق خان: امیر ترکمان، از طایفه قراقویونلو؛ فرزند جهانشاه قراقویونلو. در بغداد از جانب پدر حکومت داشت، ولی در سال ۸۶۹ برپدر شورید ولی جهانشاه به دفع او پرداخت. در سال ۸۵۷ پس از رفتن میرزا سنجر، میرزا خلیل در دارالسلطنه شیراز نزول نمود، میرزا بوداق خان از راه عراق به حوالی شیراز رسید. میرزا خلیل از راه کرمان به طرف خراسان گریخت و میرزا بوداق خان با طمطراق تمام و بی زحمتی از نوایت ایام مملکت شیراز را متصرف شد. برای اطلاع بیشتر ر. ک. احسن التواویخ،

(۶۰۲) ظاهراً یعنی آنچه خلاف امور معنوی است.

(۶۰۳) حدیث نبوی. ر. ک. فیض القدیر، ج ۲، ص ۷۹؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۳؛ کنوز الحقائق، ص ۱۷؛ شرح تعرف، ج ۲، ص ۹۴ و ص ۱۵۵. در شهاب الاخبار، باب هفتم، ص ۱۲۰، به روایت از آنس بن مالک، آمده است «إِنَّ أَكْثَرَ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبَلَّه». در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵، به صورت «دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَإِذَا أَكْثَرُ أَهْلِهَا الْبَلَّه»، و درستان السباحه، ص ۵۸، ص ۱۳۳، ص ۳۵۳ «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبَلَّهَاءُ» دیده میشود.

(۶۰۴) قرآن: النمل، بخشی از آیه ۶۲.

(۶۰۵) چهارمخ: ترجمه «أَرْبَعَةٌ مِّنَ الظُّبُرِ» (قرآن: البقره، ۲۶۰). نیز ر. ک. قصص الانبیاء، قصه بیست و هشتم، ص ۶-۷۳.

(۶۰۶) حدیقه سنائی: حدیقه الحقیقه یا الهی نامه، منظومه عرفانی، فارسی، از سنائی غزنوی، شاعر و عارف معروف قرن ششم هجری قمری. برای اطلاع بیشتر ر. ک. جستجو در تصوف، ص ۷-۲۴۵، و ارزش میراث، ص ۵-۱۴۴.

(۶۰۷) فصوص: فصوص الحکم، کتابی به عربی، در بیان حکمت ذوقی صوفیه، تألیف محیی الدین ابن عربی، و شامل اصول عرفان و تعالیم او در وحدت وجود. برای اطلاع بیشتر ر. ک. ارزش میراث، ص ۶-۱۱۴ -

(۶۰۸) ذی قعدة = ذوالقعدة الحرام: ماه یازدهم از ماههای قمری عرب، میان شوال و ذوالحجه. (فرهنگ معین، بخش دوم، زیر واژه ذوالقعدة.)

(۶۰۹) توضیح اعداد «سیصد و شصت و چهل و هفت و سه»: اولیاء خدا در عالم سیصد و پنجاه و شش کس اند و این عده همیشه در عالم بوده اند چون از ایشان یکی از عالم می رود یکی دیگر به جای وی مینشاند تا ازین سیصد و پنجاه و شش کس کم نشود. این عده شش طبقه اند: سیصد تنان و چهل تنان و هفت تنان و پنج تنان و سه تنان و یکی قطب. ر. ک. ارزش میراث، ص ۲۳۰. هفت اختیار = هفت تنان: عبارت از قطب، غوث، احیاء، اوتاد، ابدال، نقیبا و نجیبا گویند اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه، سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در مرتبه بالا تر از همه است و قطب همان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است. (لغات نامه، زیر واژه هفت تنان.) اختیار: در اصطلاح سالکان، اختیار هفت تن را گویند که از جمله سیصد و پنجاه و شش مردان غیب اند و آنها را آبرار نیز خوانند. (فرهنگ لغات عرفانی) برای اطلاع بیشتر ر. ک. تعلیق (۱۱۶).

(۶۱۰) حدیث نبوی. در المعجم حدیث، ج ۶، ص ۲۲۶ و کنوز الحقائق، ص ۱۸، به صورت، «اللَّهُمَّ أَحْسَنِي مَسْكِينًا وَ أَمْتِنِي مَسْكِينًا» ضبط شده است. در فیض القدیر، ج ۲، ص ۱۵۲، و کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۰۶، و جامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۱، و سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۷۸، و درة التاج، ج ۵، ص ۱۷۴ و شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۲۷ و ج ۴، ص ۱۱ و ص ۵۰، به صورت: «اللَّهُمَّ أَحْسَنِي مَسْكِينًا وَ أَيْتِنِي مَسْكِينًا، وَ أَحْسُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ» دیده میشود. در فیض القدیر، ج ۲، ص ۱۰۲ و جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۶، به صورت: «اللَّهُمَّ أَحْسَنِي مَسْكِينًا، وَ تَوَقَّئِي مَسْكِينًا، وَ أَحْسُرْنِي فِي زُمْرَةِ

المتساكين، وإن أشتى الأشقياء من اجتمع عليه فقر الدنيا و عذاب الآخرة» آمده است.

(۶۱۱) دی: روز گذشته، دیروز؛ شب گذشته، دیشب. (فرهنگ معین)

(۶۱۲) اصول: هفده آواز اصلی در موسیقی ایرانی. (فرهنگ معین)

(۶۱۳) چهارضرب = چارضرب: بحر هفتم از اصول هفده گانه موسیقی. (لغت نامه)

(۶۱۴) نمودن: نشان دادن، مجازاً یعنی توضیح دادن و بیان کردن.

(۶۱۵) شاه ولایت: منظور حضرت علی بن ابی طالب (ع).

(۶۱۶) عرش الله: مقر و مهبط ظهور ذات باری تعالی.

(۶۱۷) پهلوی: آهنگ و لحنی است در موسیقی. (لغت نامه)

(۶۱۸) قرآن: الامام، بخشی از آیه ۹۱.

(۶۱۹) بُردن: طی کردن.

(۶۲۰) کرامت: خارق عادی که به دست ولی انجام یابد. (فرهنگ معین)

(۶۲۱) اشاره به جنگ کردن نوفل با قبيلة لیلی. ر. ک. کلیات خمسه، لیلی و مجنون،

ص ۱۳-۵۰۴.

(۶۲۲) کدخدایا: داماد. (فرهنگ معین)

(۶۲۳) رئیس عزالدین: شناخته نشد.

(۶۲۴) به دختر میشد: تبدیل به دختر میشد.

(۶۲۵) راست نیامدن: درست در نیامدن.

(۶۲۶) تشهیر: مشهور کردن، رسوا کردن. (فرهنگ معین)

(۶۲۷) میدارند: نگاه میدارند.

(۶۲۸) گُشتن (در مورد شمع و چراغ): خاموش کردن.

(۶۲۹) ظاهراً این بیت از مولانا جلال الدین محمد بلخی است ولی مأخذ آن در مثنوی کلاله

خاور، یافته نشد.

(۶۳۰) میباید: لازم است.

(۶۳۱) از آنکه: چون.

(۶۳۲) خوانق: جمع خانقاه.

(۶۳۳) مثنوی کلاله خاور: دفتر اول، ص ۱۴، سطر ۲۴.

(۶۳۴) قرآن: الصُّحُف، ۴.

(۶۳۵) رمال: آنکه علم رمل داند و بدان عمل کند؛ فالگیر. (دائرة المعارف مصاحب)

(۶۳۶) رمل: فنی که به وسیله آن طالع کسان را به دست آرند و از آینده خبر دهند.

(دائرة المعارف مصاحب)

(۶۳۷) ر. ک. شرف النبی باب سیم، ص ۷۱.

(۶۳۸) بلال = بلال حبشی: ابو عبدالله بلال بن رباح حبشی، متوفی به سال ۲۰ هجری قمری،

مؤذن معروف پیغمبر اکرم (ص) و از سابقین در اسلام.

(۶۳۹) وقت چاشت، چاشتگاه: هنگام چاشت، هنگام خوردن چاشت. (لغت نامه، زیر واژه)

چاشنگاه.)

(۶۴۰) اسرار (جمع سر): در اینجا مؤلف جمع بر جمع بسته است و این عمل در ادب فارسی

سابقه دارد.

(۶۴۱) آبر: بَر.

(۶۴۲) در این مورد حدیثی است که بنا به گفته الصنعانی موضوع است «قلب المؤمن عرشُ الله»

یا «قلب المؤمن عرشُ الرحمن». ر. ک. کشف الحقائق، ج ۲، ص ۱۴۸.

(۶۴۳) سال ۸۶۴.

(۶۴۴) غلبه: غلبه عبارت از حالتی است که برای بنده آشکار گردد که با وجود آن نتواند ملاحظه

سبب کند و نه مراعات ادب کند. غلبه حالنی است که در بنده پدید آید که نتواند در آن حال اسباب دیدن و یا ادب نگاه داشتن یعنی از جلال حق و عظمت او هیبتی پدید آید که در آن ساعت دوزخ که بلا است از سروی ساقط گردد و یا از کرم و فضل مولی او را چیزی پدید آید که همه نعمت‌ها از ساقط گردد و اسبابهای شرعی نتواند رعایت کند و مغلوب گردد و بر بی قصدی کارها رود که اگر در حال قصد بودی معاقب گشتی و چون در حال غلبه کند معذور باشد و این غلبه یا در مشاهده جلال افتد یا در هیبت قیامت یا در هیبت دوزخ و مغلوب گردد از تمیز آینده‌اش و سراو چنان مشغول گردد که از غیر خبر ندارد و اگر خود را به آتش اندازد و بسوزد باک ندارد. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۶۴۵) درد: بلاء و مصیبت بود که از بعد و دوری به حق ناشی شود و آن خذلان محض است و

اگر از جهت قرب به حق باشد موجب تطهیر از معاصی است. (فرهنگ لغات عرفانی) حالتی که صوفیان را دست دهد از خواهش و طلب بسیار؛ حالتی که از محبوب ظاهر میشود و محب طاقت تحمل آنرا ندارد. اهل درد: صوفی، عارف. (فرهنگ معین)

(۶۴۶) سر برزده: کسی که بالیده باشد، نمو و تربیت یافته باشد. (احتمالاً تشبیه به شمع که

چون سرش را برزند فروزانتر میگردد.)

(۶۴۷) مجدد انبیاء: کسی که سنن و آئین راستین پیامبران را تجدید نماید.

(۶۴۸) وارد: وارد عبارت از چیزی است که وارد بر قلوب میشود و به عبارت دیگر وارد از جمله

خواطر محموده است که بدون تعمد عبد وارد شود بر قلوب و آن سخنی است که بنده میفهمد بدون صوت. وارد گاهی از جانب حق است و گاه از علم و گاهی وارد «سور» و گاهی ورد «هم» است و گاهی قبض است و گاهی بسط. در تاریخ تصوف است که: وارد عبارت از حلول معانی است بدل و آنچه وارد شود بر قلب از خواطر پسندیده بدون تفکر و تأمل و گاهی بر مطلق واردات اطلاق میشود. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۶۴۹) دأب: رسم و عادت.

(۶۵۰) اشفاق: مهربانی کردن.

(۶۵۱) ناره: شعله آتش. (فرهنگ معین)

(۶۵۲) اهل صُفه: کسانی بودند که در زمان حضرت رسول (ص) در مسجد النبی صفا را گزیدند

و در آنجا مسکن کردند و آنان اهل ریاضت بودند که مستقیماً از معدن نبوت کسب فیض میکردند و در بیان وجه تسمیه صوفی بیاید که وجهی آنست که اصلش صفا باشد و منسوب به اهل صفا باشد. و

آنچه مشهور است اهل صفة عبارتند از بلال، ابوعبیده، ابوبقطان، عمار یاسر، عبدالله مسعود، عتبة بن مسعود، مقداد بن اسود، عتبة بن غزوان، زید بن خطاب، ابوکبشه و عده‌ای دیگر. (فرهنگ معارف) (۶۵۳) صنّادید (جمع صندید): بزرگان، اعیان، پیشوایان.

(۶۵۴) سورة ص: سورة الصف، شصت و یکمین سورة از سورة‌های قرآن کریم که در مدینه منوره نازل شده است.

(۶۵۵) قرآن: الصف، بخشی از آیه ۶.

(۶۵۶) مُفَصِّح: مُبَيِّن.

(۶۵۷) دلنوازی: اظهار محبت. تسلی، نوازش دل. (فرهنگ معین)

(۶۵۸) قرآن: الْأَسْرَى، بخشی از آیه ۴۳.

(۶۵۹) قرآن: الانعام، ۱۰۳.

(۶۶۰) تنها این عبارات مشخص شد: «الحمد لله السميع البصير» (در جامع الصغير، ج ۱، ص ۹۴) و «الحمد لله الذي لا يموت» (در سفينة البحار، ج ۱، ص ۳۹۲) و «توكلت على الحى الذى لا يموت» (در جامع الصغير، ج ۲، ص ۱۴۷).

(۶۶۱) مصافحه: با یکدیگر دست دادن. دست یکدیگر را گرفتن برای اظهار دوستی (فرهنگ

معین)

(۶۶۲) معانقه: دست در کردن یکدیگر انداختن. دست به گردن هم انداختن. (فرهنگ معین)

(۶۶۳) انبساط: شادی، خوشحالی، شغف.

(۶۶۴) حدیث نبوی. کذا در امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۹. در جامع الصغير، ج ۱، ص ۶۲، به صورت «التمسوا الجار قبل الدار و الرفیق قبل الطريق» ضبط شده است. در جامع الصغير، ج ۱، ص ۱۴۴ و حاشیه ص ۱۱۵ و کشف الخفاء، ج ۱، ص ۳۹۱، به صورت «الجار قبل الدار، و الرفیق قبل الطريق، و الزاد قبل الرحیل» دیده میشود. حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) نیز در این مورد فرموده است. «سَلِّ غَرِي الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ» ر. ک. عُرُوذُ الْحَكَمِ، ج ۱، فصل ۳۹، ص ۴۳۵.

(۶۶۵) حق‌الیقین: اصطلاحی است عرفانی و صوفیان به معنای فناء عبد در حق و بقاء او به بقاء علمی و شهودی و حالی گرفته‌اند و میگویند علم هرکس مراحلی دارد که عبارت از مرحله علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین باشد مثلاً علم هرکس به مرگ خود علم‌الیقین است و موقعی که ملک‌الموت را مشاهده کرد علم او به مرگ خود عین‌الیقین است و در حالیکه مرگ را میبشد حق‌الیقین است. بعضی گفته‌اند علم‌الیقین ظاهر شریعت است و عین‌الیقین اخلاص در شریعت است و حق‌الیقین مشاهده شریعت است. (فرهنگ علوم عقلی)

(۶۶۶) علم‌الیقین: یقین عبارت از علمی است که صاحب آنرا در آن شکلی نباشد و علم‌یقین عبارت از یقین است و عین‌الیقین نفس یقین است و علم‌الیقین علمی است که به شرط برهان بود و عین‌الیقین به حکمت بیان و حق‌الیقین به نعمت‌العیان و علم‌الیقین برای ارباب عقول است و عین‌الیقین برای اصحاب علوم است و حق‌الیقین برای اصحاب معارف. به عقیده صوفیان دانستن بر سه گونه است: علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین، در حالت اول آدمی به استدلال عقلی معلوم را دریابد و در حالت دوم یقین و معلوم را مشاهده و در حالت سوم به حقیقت برسد، بعضی گویند مراد آنها از علم‌الیقین، علم

معاملات دنیا است و عین یقین حال نزع و وقت بیرون رفتن از دنیا است و حق یقین علم به کشف و رؤیت اندر بیهشت است. ر. ک. فرهنگ علوم عقلی و فرهنگ لغات عرفانی، زیر واژه علم یقین.

(۶۶۷) عین یقین: ر. ک. تعلق (۴۷).

(۶۶۸) سَر و جهر: امور پنهان و آشکار.

(۶۶۹) سپاردن = سپردن (در مورد راه): طی کردن، پیمودن.

(۶۷۰) بر تافتن: تاب آوردن، تحمل کردن.

(۶۷۱) ختمی: یک ختم قرآن.

(۶۷۲) = برترین سلام‌ها و کامل‌ترین درودها بر او باد! جمله دعائیه که برای پیغمبر اکرم (ص)

به کار برده میشود. در سفینة البحار، ج ۱، ص ۳۱۵، به صورت «من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها»؛ و ج ۲، ص ۴۳۰، «من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها» دیده میشود.

(۶۷۳) قرآن: المعارج، بخشی از آیه ۲۳.

(۶۷۴) سورة طه: سورة بیستم قرآن؛ مکی.

(۶۷۵) قرآن: النجم، ۱.

(۶۷۶) هوی: هوی و هوس. «خواست دل به آنچه نشاید». (لغت‌نامه)

(۶۷۷) اشاره به النجم، ۳ (وما ينطقُ عن الهوى).

(۶۷۸) قرآن: البقره، بخشی از آیه ۲۸۵.

(۶۷۹) قرآن: البقره، بخشی از آیه ۲۸۵.

(۶۸۰) قرآن: الإخلاص، ۱.

(۶۸۱) حشر: گرد آوردن مردگان زنده شده در روز قیامت.

(۶۸۲) نشر: زنده کردن مردگان در روز قیامت. (فرهنگ معین)

(۶۸۳) جذبه: عبارت از تقرب بنده است به مقتضای عنایت خداوند در طی منازل به سوی حق

بدون رنج و سعی خودش، که همه چیز از طرف خداوند برای او فراهم شده است. آنچه از طرف حق است

نامش جذبه است و آنچه از طرف بنده است نامش میل و اراده و محبت و عشق است، توجه بنده هر چند

زیاد شود، نامش دیگر میگردد تا به جایی رسد که سالک به یک بار ترک همه چیز کند و روی به خدا آرد،

یعنی از همه چیز بیگنرد، یک قبله شود و هر چیز جز حق است همه را فراموش کند. (فرهنگ لغات

عرفانی)

(۶۸۴) در مثنوی کلاله خاوری، دفتر اول، ص ۵۹، سطر ۲۱ به صورت زیر آمده است:

کرده‌ام بخت جوان را نام پسیر،  
گوز حق پسیر است نزلت‌ام پسیر.

(۶۸۵) قرآن: البقره، بخشی از آیه ۲۲۲.

(۶۸۶) قرآن: آل عمران، بخشی از آیه ۷۶ و التوبه، بخشی از آیه‌های ۴ و ۷.

(۶۸۷) قرآن: آل عمران، بخشی از آیه ۱۵۹.

(۶۸۸) حدیث نبوی. در کشف الطغفاء، ج ۱، ص ۲۷۸، کنوز الحقائق، ص ۲۶، به صورت «ان

الله وتر، یُحِبُّ الوتر» ضبط شده است. در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۳ و فیضی القدر، ج ۲، ص ۲۶۶، و

اسرار التوحید، ص ۲۲۹، به صورت «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَتُرْ يُحِبُّ الْوِتْرَ» و در المعجم حدیث، ج ۷، ص ۱۲۷،

به جای «تعالی»، «عزّ و جَلّ» دیده میشود. در کشف الخفّاء، ج ۱، ص ۲۸۷، و کنوز الحقائق، ص ۲۷، و در شهاب الاخبار، باب هفتم، ص ۱۲۶ به نقل از ابوالدرداء به صورت «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ» آمده است. در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۹ و ص ۷۵ و اسرار التوحید، ص ۳۰۳، به صورت «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ» و در کنوز الحقائق، ص ۲۷، به صورت «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْقُلُوبَ الْحَزِينَةَ» آورده شده است.

(۶۸۹) آیه الکرسی: قرآن، البقره، ۲۵۵.

(۶۹۰) قرآن: آل عمران، بخشی از آیه ۱۸.

(۶۹۱) سورة النجم: سورة النجم، پنجاه و سومین سورة از سورة های قرآن کریم است که در مکه مکرمه نازل شده است.

(۶۹۲) قرآن: الأُسْرَى، ۱.

(۶۹۳) بُرُاق: نام مرکبی است که حضرت محمد(ص) در شب معراج سوار بر آن شد و به آسمان صعود نمود.

(۶۹۴) قاب قوسین: قرآن، النجم، بخشی از آیه ۹، (مقدار و اندازه دو کمان). در اصطلاح لغوی، مبین کمال قرب و نزدیکی حضرت رسول(ص) به مقام علوی و الهی است، و در تعبیرات اهل دین مجازاً به معنی کمال قرب به خداوند به کار رفته است. (دائرة المعارف مصاحب)

(۶۹۵) هفت آسمان: اشاره به هفت آسمانی است که رسول اکرم(ص) در معراج خود پیموده به سدره المنتهی واصل شد.

(۶۹۶) لوح محفوظ: قرآن، البرُوج، بخشی از آیه ۲۲. لوح محفوظ نزد اهل شرع، جسم فوق سماء هفتم است و نزد حکماء عقل فعال است که در آن صور کائنات «علی ماهی علی» منقش شود و نزد فلاسفه متأخر، نفس مجرد افلاک است که نفس کلی است و فلک اعظم است که «یرتسم فیہ الکائنات» مانند «ارتسام معلوم فی العالم» و نزد صوفیه عبارت از نور الهی است. لوح محفوظ یا لوح نگه داشته شده، به گفته مفسرین اسلامی قرآن، لوحی است که آنچه بوده و خواهد بود در آن نوشته شده است. لوح محفوظ از مرورید سفیدی است که طول آن از زمین تا آسمان و عرض آن فاصله میان شرق و غرب است، و معتقدند که این لوح در آسمان هفتم قرار دارد، و جز فرشتگان کسی را از آن آگاهی نیست، و از آن روی «محفوظ» خوانده میشود که از دستبرد شیاطین و افزایش و کاهش محفوظ است. خداوند با قلم سرنوشت همه چیز را در آن نوشته است. قرآن مجید در این لوح نگاشته شده، و این لوح به نام «ام الكتاب» نیز خوانده میشود. به هرحال در اصطلاح حکماء عقل فعال است، و در نظر بعضی از ایشان عقل اول است. متأخرین فلاسفه اسلامی آن را نقش کلی فلک اعظم دانسته‌اند، که همه کائنات در آن نقش است. در نظر صوفیه، نوری است الهی که تمام موجودات در آن نقش است. ر. ک. فرهنگ لغات عرفانی و دائرة المعارف مصاحب.

(۶۹۷) عرش: عرش محل استقرار اسماء مقید الهی است و آسمان را عرش گویند و فلک الافلاک را نیز عرش گویند و نفس کلیه را که محیط است بر اشیاء بروجه تفصیل عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقاء و زمرد و یاقوت حمراء نامند. (فرهنگ معین)

(۶۹۸) تائب: توبه دار، توبه کار، نادم. (فرهنگ معین)

(۶۹۹) مقام: عزت از منزلت و مرتبتی است که بنده به واسطه آداب خاصی بدان رسد و از طریق تحمل سختی و مشقت بدان نائل گردد. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۷۰۰) إحرام: عبارت از این است که زائرین خانه خدا از محل معینی که میقات باشد قصد و نیت انجام فرائض حج کنند و لباس مخصوص (دو تکه پارچه، یکی را به عنوان ئنگ و دیگری را بر شانه میاندازند) بپوشند و بسیاری از مباحات در خارج از حرم بر آنها حرام شود. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۷۰۱) قرآن: النمل، بخشی از آیه ۳۴.

(۷۰۲) حدیث نبوی. در کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۵، به صورت «التعظیم لأمر الله، و الشفقة علی خلق الله...» و «الشفقة علی خلق الله تعظیم لأمر الله — و فی لفظ لوجه الله» ضبط شده است. در بستان السیاحه، ص ۳۹۴، به صورت «التعظیم لامر الله» دیده میشود. در تذکرة الاولیاء، باب چهاردهم، ج ۱، ص ۱۳۲، به صورت «التعظیم لامر الله، الشفقة علی خلق الله» آمده است. حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۲۳، میگوید در محاوره ای که میان ابوالحسن فرغانی و شبلی بوده است، ابوالحسن فرغانی میسرمد که: «أحسن من هذا ما التصوف؟ و شبلی میگوید: تعظیم امر الله و شفقة علی عباد الله.»

(۷۰۳) خزینة = خزانه: جایی که اموال و نمود را در آن نگاهداری کنند؛ گنج خانه، گنجینه خانه. (فرهنگ معین، زیر واژه خزانه.)

(۷۰۴) اقطاب (جمع قطب): کسی است که اهل حل و عقد بوده و از اولیاء الله است و در هر زمانی مورد نظر خداست که طلسم اعظم بدو عنایت فرماید و قطب در عالم وجود به منزلت روح است در بدن. قطب غیر از غوث است و قطب را از آن جهت قطب گویند که مدار جهن وجود بر آنست. قطب از مردان خداست که ارشاد و هدایت خلق بدو واگذار شده است و مدار متصرفات او از عرش تا فرش است. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۷۰۵) شاهرخ: ر. ک. تعلق (۵۹۶).

(۷۰۶) محمد بایسنقر: سلطان میرزا محمد بن بایسنقر که در حدود پنج سال بر عراق و فارس حکومت کرد و در سال ۸۵۵ کشته شد. ر. ک. احسن التواریخ، ص ۷۳۰.

(۷۰۷) اشاره به حمله میرزا محمد سلطان (پسر بایسنقر) به اصفهان (سال ۸۴۹ هجری قمری) و آگاهی شاهرخ بن تیمور ز این واقعه و حرکت شاهرخ جهت مبارزه با وی به طرف فارس و فرار کردن میرزا محمد بن بایسنقر به لرستان. ر. ک. احسن التواریخ، ص ۲۵۷.

(۷۰۸) اتفاق جماعت عزیزان آذربایجان: ظاهراً اشاره به قدرت یافتن قراقویونلوها است که سرانجام اولادان شاهرخ میرزا پیروز شدند و حتی جهان شاه بعداً هرات را فتح نمود.

(۷۰۹) مأخذ اینکه سلیمان (ع) پانصد سال انتظار خواهد کشید تا به بهشت رود را توانستم بیابم. ر. ک. تعلق (۵۷۹).

(۷۱۰) جلال الدین محمد بلخی در این مضمون میفرماید:

با کرمی گگر کنی احسان، سزد، هریکی را او عرض هفتمصد دهد.

مثنوی کلاله خاوری، دفتر سوم، ص ۱۸۴، سطر ۳۹.

(۷۱۱) ختا، خطا: به «چین شمالی» اطلاق میشده و آن مسکن قبائل ترک بوده است. (فرهنگ

معین، اعلام)



- (۷۱۲) اشاره به حدیث «التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله» یعنی «بزرگداشت امر خدا و مهربانی با خلق خدا». ر. ک. تعلیق (۷۰۲).
- (۷۱۳) حدیث نبوی. در کشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۶۹، به صورت «خیر الأمور أوسطها - وفي لفظ أوسطها» و در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۵، «أمرًا بین الأمرین وخیر الأمور أوسطها» و ج ۲، ص ۶۹، ذکر شده است. در کنوز الحقائق، ص ۶۰، بستان السیاحه، ص ۲۰، و جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۲۴ و مجمع الامثال، جزء اول، ص ۱۶۴، به صورت «خیر الأمور أوسطها» آمده است.
- (۷۱۴) قبض: قبض و بسط دو حالت اند که در مرتبت بعد از ترقی عید از حالت خوف و رجا است و قبض برای عارف به منزلت خوف است برای مستأنف و بسط برای عارف به منزلت رجا است برای مستأنف. مراد از قبض انتزاع حظ است از قلب به جهت اسماک و قبض حال سرور از او مراد از بسط اشراق قلب است به لمعان نور حال سرور. قبض و بسط از جمله احوالند و مبتدیان را از آن نصیبی باشد و منتهیان از آن گذشته باشند و لاجرم مخصوص متوسطان است. (فرهنگ لغات عرفانی)
- (۷۱۵) عقل فضول: عقل کنجکاو.
- (۷۱۶) کلمة شهادت: منظور اداء شهادتین است. یعنی «أشهد أن لا اله الا الله، أشهد أن محمدًا رسول الله».
- (۷۱۷) سردادن: رها کردن.
- (۷۱۸) قرآن: الأحقاف، ۳۵.
- (۷۱۹) قرآن: یوسف، بخشی از آیه ۸۷.
- (۷۲۰) اشاره به حدیث «الملک و النبیة توأمان» یا «الملک والذین توأمان». ر. ک. تعلیق (۱۰۲۴).
- (۷۲۱) اشاره به حدیث نبوی، «أنت ویتى بمنزلة هرون من موسى إلا أنه لانبی بعدی». ر. ک. المجمع حدیث، ج ۶، ص ۳۳۵.
- (۷۲۲) ابراهیم ادهم: شهرت ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بلخی، متوفی به سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ هجری قمری، زاهد و عارف مشهور ایرانی. برای اطلاع بیشتر، ر. ک. تذکرة الاولیاء، ج ۱، باب یازدهم، ص ۱۰۵-۸۷، و جستجو در تصوف، ص ۵-۳۱.
- (۷۲۳) روز بازخواست: روز حساب، روز قیامت.
- (۷۲۴) بنو: از نو، دوباره.
- (۷۲۵) مضمون ضرب المثل فارسی «روز از نو، روزی از نو». ر. ک. امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۷۷.
- (۷۲۶) علمای حرف: علمای علم قال یعنی علوم عقلی و استدلالی.
- (۷۲۷) به املاء امروزین: لولی ای. لولی: کولی.
- (۷۲۸) پول سیاه: پول خرد، پیشیز، مسکوک مسین. (فرهنگ معین)؛ سکه مسی کم بهاء.
- (۷۲۹) تیره: توبره.
- (۷۳۰) زَنبج: چانه.
- (۷۳۱) اشاره به قرآن، البقره، آیه های ۶۱-۵۷ و منثوی کلاله خاوره دفتر اول، ص ۴، سطر

(۷۳۲) واحسرتا: چه بد! افسوس! درینا!

(۷۳۳) واویلا: ای وای!

(۷۳۴) ر.ک. نعلیق (۶۱۰).

(۷۳۵) این بیت به این صورت در غزلیات شمس نیست. شاید تقلیدی باشد از بیت ص ۳۵۱-۲

که نخستین بیت آن اینست:

پیر منم، جوان منم، نیر منم، کمان منم      دولت جاودان منم، من نه منم، نه من منم.

(۷۳۶) قرآن: طه، بخشی از آیه ۷.

(۷۳۷) فرمود: نزول فرمود.

(۷۳۸) زینب: منظور زینب بنت جُحش، مکتبی به اُمّ الحکم، متوفی به سال ۲۰ یا ۲۱ هجری

قمری، از زنان مشهور در صدر اسلام. بعد از آنکه زید بن حارثه او را طلاق داد، محمد (ص) او را، که در

حدود ۳۵ سال داشت، به زنی گرفت. زینب در جنگ خیبر همراه محمد (ص) بود. (دائرة المعارف

مصاحب)

(۷۳۹) زید: منظور زید بن حارثه، متوفی به سال ۸ هجری قمری، پسر خوانده و صحابی پیغمبر

اسلام (ص). وی برده بود، و حضرت خدیجه (ع) او را به محمد (ص) هدیه داد. پدرش حارثه برای آزاد

نگردن او به مکه آمد، ولی زید از جدا شدن از محمد (ص) امتناع نمود، و آن حضرت هم او را آزاد کرد، و

به فرزندی برگزید. زید در حدود ده سال از محمد (ص) جوانتر بود، و از نخستین کسانی بود که به اسلام

گرویدند. وی مردی مهوور بود، پیغمبر (ص) زینب بنت جُحش را به زنی به وی داد، و در سال ۴ هجری

قمری، زید او را طلاق گنت. (دائرة المعارف مصاحب)

(۷۴۰) ر.ک. نعلیق (۵۳۴).

(۷۴۱) حدیث نبوی. ر.ک. المعجم حدیث، ج ۱، ص ۲۷۱؛ و کنوز الحقائق، ص ۱۲۱،

زهر الاداب، ج ۱، ص ۲۵؛ شهاب الاخبار، باب اول، ص ۲۷ به نقل از ابوهریره ضبط شده، و در

کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۹۵ و اسرار التوحید، ص ۲۱۴ نیز آمده است.

(۷۴۲) حدیث نبوی. در المعجم حدیث، ج ۳، ص ۵۹، «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ»

و ج ۲، ص ۱۳۳، «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ دَعَاءٍ لَا يُسْتَمَعُ» و ج ۵، ص ۴۵۷: «اللَّهُمَّ إِنِّي [أَعُوذُ بِكَ ... و

[مِنْ] قَلْبٍ لَا يَشْبَعُ؛ كَأَنَّ النَّبِيَّ (ص) يَقُولُ... الخ و ج ۴، ص ۳۳۴، «إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ».

دیده میشود؛ در فیض القدير، ج ۲، ص ۱۲۳، به صورت «اللهم إني أعوذ بك من علم لا ينفع، و قلب

لا يشبع، و دعاء لا يستمع، و نفس لا تشبع... و در فیض القدير، ج ۲، ص ۱۰۸ و جامع الصغیر، ج ۱،

ص ۵۶، به صورت «اللهم إني أعوذ بك من قلب لا يشبع، و من دعاء لا يستمع، و من نفس لا تشبع، و من علم

لا ينفع أعوذ بك من هؤلاء الأربعة» آمده است. در کنوز الحقائق، ص ۱۴۰، به صورت «نعوذ بالله من علم

لا ينفع» ضبط شده است.

(۷۴۳) «صدق رسول الله صلى الله عليه وسلم» در کشف الخفاء، ج ۲، ص ۲۸، آمده است.

(۷۴۴) نامراد: ناکام، منحروم. (فرهنگ معین)

(۷۴۵) فرحناک: خوشحال، شاد.

(۷۴۶) ظاهراً از گفته‌های بزرگان متصرفه است. ر. ک. مصباح الهدایه، ص ۳۷۸، و در بستان‌السیاحه، ص ۳۶۶، به صورت «إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّئُ وَالْمَقْبِرُ لَا يَحْتَاجُ إِلَى اللَّهِ وَالْيَ غَيْرَهُ». و در ص ۳۴۱، گلشن چهاردهم به صورت «الْفَقِيرُ لَا يَحْتَاجُ إِلَى اللَّهِ» آمده است.

(۷۴۷) ظاهراً از گفته‌های بزرگان متصرفه است. در بستان‌السیاحه، ص ۲۵۳، به صورت «إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ».

(۷۴۸) زَلَّة: طعمی که مردم فرومایه از جانی بردارند و با خود برزند. (فرهنگ معین)

(۷۴۹) ناانصافی: بی انصافی.

(۷۵۰) زحیر: زنج، مشقت، سختی و ناراحتی، پریشانی. (لغت‌نامه)؛ زحیره معنای آزرده‌گی و ناخوشی، آزرده و ناخوش نیز به کار رفته است. (آندراج)

(۷۵۱) عمل به وصل تو نشیند: حاصل عمل نصیب تو میشود.

(۷۵۲) زحیر خوردن: اندوه خوردن. (لغت‌نامه)

(۷۵۳) غَوَى: گمراه (مجازاً).

(۷۵۴) چَظَّة: مخفف چاه. (فرهنگ معین)

(۷۵۵) پیشیز: پول کوچک مسین یا برنجین کم بهاء. (فرهنگ معین)

(۷۵۶) مولانا حسن طیب: ظاهراً مولانا حسن گیل یا طیب از مفاخر اطبای قرون هشتم و نهم

هجری. ر. ک. آتشکده اردستان، ج ۳، ص ۵۹۱.

(۷۵۷) مَتَّخِر: کسی یا چیزی که به آن افتخار میکنند. آنچه بدان فخر کنند. (فرهنگ معین)

(۷۵۸) إِيحَاد: از دین برگشتن. (فرهنگ معین)

(۷۵۹) مولانا عبدالله طیب اردستانی: ظاهراً وی از شاگردان میرزا مولانا حسن گیل است.

ر. ک. آتشکده اردستان، ج ۳، ص ۵۹۱.

(۷۶۰) مفارقت: جدائی، مجازاً به معنی مرگ.

(۷۶۱) قرآن: البقره، بخشی از آیه ۳.

(۷۶۲) قرآن: البقره، بخشی از آیه ۳.

(۷۶۳) قرآن: الانعام، بخشی از آیه ۷۳ و السجده، بخشی از آیه ۶.

(۷۶۴) الاشارةُ بِتَكْفِيكَ: ترا اشاره‌ای کافیست، مضمون مثل «العاقِلُ يَكْفِيهِ الْاِشَارَةُ». عاقل را

اشاره‌ای کافیست. ر. ک. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۵۸ و اسرار التوحید، ص ۱۵.

(۷۶۵) روح القدس: یکی دیگر از کتابهای پیرجمالی. این کتاب سومین قسمت از کتاب

شرح الکنوز است. این کتاب مثنوی طولی است در سه بخش درباره شریعت، طریقت و حقیقت. هر یک

از این سه بخش مربوط میشود به یکی از مشایخ در سلسله مولف: شهاب‌الدین سهروردی نماینده شریعت،

عبدالسلام کامو (یا کاموسی) نماینده طریقت و مرتضی علی اردستانی (که خرقه خود را به پیرجمال

سپرد، یعنی او را به جانشینی خود منصوب کرد) نماینده حقیقت میباشد. این مثنوی در سال ۸۶۵ هجری

قمری پایان یافت. ر. ک. عجب‌نامه، ص ۳۶۴ و نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره

۱۱۳۲

(۷۶۶) بی دروسر: بی سروبا (مجازاً).

(۷۶۷) دنباله حدیث. «هَلِكُ الْعَالَمُونَ إِلَّا الْعَالِمُونَ وَالْعَالَمُونَ إِلَّا الْعَالِمُونَ وَالْمُخْلِصُونَ وَالْمُخْلِصُونَ فِي خَطَرٍ عَظِيمٍ». جمله آخرین حدیث در اتحاف الساده، ج ۹، ص ۲۴۳، منسوب به عبدالله تستری ذکر شده است. در سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۶۸، از قول امام صادق (ع) به صورت «... والأخلاص على خطر عظيم...» و در بستان السیاحه، ص ۳۴۰، بدون ذکر حدیث تنها در باب صوفیان ملامتیه آمده است.

(۷۶۸) مالا یعنی: آنچه او را کمکی نمیکند، ارزشی برای او ندارد. مأخوذ از حدیث نبوی «مِن حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَنْفَعُهُ» ر. ک. تعلق (۷۴۱).

(۷۶۹) توبه نَصُوح: توبه راست، توبه‌ای که باز رجوع نکنند بر آنچه از آن توبه کرده باشند. (فرهنگ معین) مأخوذ از قرآن: التَّحْرِيم، بخشی از آیه ۸. ر. ک. فثنوی کلاله خاوری، دفتر پنجم، ص ۳۱۶-۸.

(۷۷۰) ظهور (جمع ظُهر): به معنی پشت، روی چیزی؛ مجازاً (چیز آشکار).

(۷۷۱) بطون (جمع بطن): به معنی درون، باطن؛ مجازاً (چیز پوشیده و ناپیدا).

(۷۷۲) میزان الحقائق: یکی دیگر از تألیفات پیرجمالی.

(۷۷۳) قرآن: الشُّمْرَاء، ۸۸.

(۷۷۴) قرآن: الْحَجْر، بخشی از آیه ۲۹.

(۷۷۵) قرآن: طَه، بخشی از آیه ۱۰۲.

(۷۷۶) یسین دوشنبه: دوشنبه آخر.

(۷۷۷) جمادی الاخری: ششمین ماه از ماههای قمری.

(۷۷۸) نمازِ پَسین: نمازِ عصر.

(۷۷۹) سوره والمصر: منظور سوره «المصر»، یکصد و سومین سوره از سوره‌های قرآن کریم، که در مکه مکرمه نازل شده است.

(۷۸۰) عالم ازل: زمان بی آغاز.

(۷۸۱) عالم ابد: زمان بی انجام.

(۷۸۲) قرآن: المصر، ۱.

(۷۸۳) نُصْح: نصیحت، پند و اندرز. (فرهنگ نفیسی)

(۷۸۴) قرآن: المصر، ۲.

(۷۸۵) پیدایان عالم: مشاهیر و معارف روزگار.

(۷۸۶) شش آسمان: ر. ک. تعلق (۶۹۵).

(۷۸۷) جبرئیل = جبرائیل = جبریل: [از عبری = مرد خدا]، یکی از فرشتگان مقرب، رابط میان

خدا و پیغمبران. در قرآن سه جا نام وی به صورت جبریل آمده (البقره، ۹۱ و ۹۲؛ التحريم، ۴)، و بسیاری جاها به عنوان روح و روح القدس و رسول ذکر شده است. قرآن را جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل میکرده است. روح الامین از القاب دیگر اوست. (دائرة المعارف مصاحب، زیر واژه جبرائیل.)

(۷۸۸) نبی = خیر دهنده: در اصطلاح علم کلام نبی کسی است که از مفیبات و عالم غیب خبر دهد و واسطه میان بندگان خدا است و فرق آن با رسول آنکه هر رسولی نبی است نه عکس و نیز هر نبی حکیم است نه بالعکس. (فرهنگ علوم عقلی)

(۷۸۹) نبی مرسل = پیغمبری که به مقام رسالت رسیده است. عده‌ای بین نبی و رسول فرق قائل اند و گفته‌اند رسول بالاتر از نبی است.

(۷۹۰) پیغمبر آخر زمان: منظور حضرت رسول اکرم (ص).

(۷۹۱) سیمغ: سیمغ انسان کامل است. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۷۹۲) مجرد: مجرد کسی است که قطع علائق از متاع و بهره‌های دنیوی کرده باشد و خود را از ادناس و رذائل اخلاقی پاک و منزّه کرده باشد و ترک مال و منال نموده و خود را برای سیرالی الله آماده کرده باشد. (فرهنگ لغات عرفانی) مجردان کسانی که مبری از تعلق به امور دنیاوی هستند.

(۷۹۳) پاک‌بازی: پاک‌بازی توجه خاص را گویند و توجه خالص را که در اعمال نه ثواب خواهد و نه علوم مرتبت. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۷۹۴) قرآن: السجده، ۶.

(۷۹۵) قرآن: السجده، ۷.

(۷۹۶) قرآن: السجده، ۸.

(۷۹۷) قرآن: السجده، ۹.

(۷۹۸) قابل: مستعد قبول، لایق.

(۷۹۹) زمین را سرنگون گرداندن: آنرا با گاوآهن یا بیل و غیره پشت و رو کردن و شخم زدن.

(۸۰۰) قرآن: السجده، بخشی از آیه ۹.

(۸۰۱) قرآن: الزمر، بخشی از آیه ۱۰. ر. ک. تعلق (۴۹۳).

(۸۰۲) زهرار(ع): لقب فاطمه، دختر حضرت محمد (ص) و همسر علی بن ابی طالب (ع).

(۸۰۳) حمیرا: عایشه، ملقب به ام المؤمنین، متوفی به سال ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ هجری قمری، دختر

ابوبکر (رضی ... و زن رسول اکرم (ص).

(۸۰۴) جبری: کسی که معتقد به جبر است. جبر و قدر یا جبر و اختیار یا جبر و تفویض، در اصطلاح علم کلام، عنوان مسئله معروف فلسفی در باب حدود قدرت و اختیار انسان. جبر عبارتست از اسناد دادن فعل بنده به خدا؛ در مقابل قدر که اسناد دادن فعل بنده است به خود او. پیروان مذهب جبر، یعنی جبریه یا مجبره در مقابل قدریه یا اهل تفویض قرار دارند. پیروان افراطی مذهب جبر معتقدند که بنده در افعال خود هیچگونه اراده و اختیاری ندارد، و او را با جماد برابر میدانند. برخلاف، قدریه بنده را ذرکیله افعالش آزاد و مختار و خالق به استلال می‌شمارند. (دائرة المعارف مصناخ، زیر واژه «جبر و قدر».)

(۸۰۵) گول: ابله، احمق، نادان. (برهان قاطع)

(۸۰۶) قرآن: عَبَسَ، ۳۴.

(۸۰۷) قرآن: عَبَسَ، ۳۵.

(۸۰۸) قرآن: عَبَسَ، ۳۶.

(۸۰۹) قرآن: عَبَسَ، ۳۷.

(۸۱۰) حدیث نبوی. ر. ک. کشف الحفاه، ج ۲، ص ۴۰۲، و بستان السیاحه، ص ۲۵۸، ۴۸۴، ۴۸۶، ص ۴۹۲ و ۶۵۳، و فیه مافیہ، ص ۱۲. ر. ک. مشنوی کلاله خاور، دفتر ششم، ص ۳۶۴، سطر ۱ و دفتر ششم، ص ۴۰۸، سطر ۳۶، که در آن به صورت «موتوا قبل موتی» آمده است.

(۸۱۱) صورت بستن: صورت و انجام گرفتن.

(۸۱۲) وجد: حالت ذوق و شوق که صوفیان سماع پسند را میشود. (لغت نامه)

(۸۱۳) حال: جذبہ، حالتی خاص که صوفیان را دست دهد، شور و وجد صوفیانه (مقابل قال).

(لغت نامه)

(۸۱۴) قهر: خشم، غضب. (فرهنگ معین)

(۸۱۵) قرآن: لقمان، بخشی از آیه ۳۳ و فاطر، بخشی از آیه ۵.

(۸۱۶) «قتیره» معلوم نشد کیست.

(۸۱۷) تعلق: (مایه) دلبستگی.

(۸۱۸) قرآن: النور، بخشی از آیه ۴۰.

(۸۱۹) نائب: پیشکار، مباشر. (فرهنگ معین)

(۸۲۰) روزنامه. ۱) دفتری که در آن شرح وقایع روزانه دربار پادشاهان و غیره را مینوشتند.

۲) گزارش وقایع نگاران دولت از ولایات. (فرهنگ معین)

(۸۲۱) به غور گناهکاران برسد: بر گنه و حقیقت بزه گناهکاران واقف شود.

(۸۲۲) در وقت: فوراً.

(۸۲۳) ذوق: نزد صوفیه اول درجه شهود را ذوق گویند. شهودیکه در اثناء بوارق متوالیه باشد و

ذوق را در مرتبت کامل نر شرب گویند. ذوق از ثمرات تجلی و نتایج کشفیات و واردات است، و اول

ذوق است بعد شرب است و بعد سیراب شدن. (فرهنگ لغات عرفانی) ذوق نزد صوفیه عبارت از مستی ای

است که از چشیدن شرب عشق مرعاشق را شود. و شوقی که از استماع کلام محبوب و از مشاهده

دیدارش روی آورد. و از آن عاشق بیچاره در وجد آید و از آن وجد بیخود و بی شعور گردد و محو مطلق شود.

(لغت نامه)

(۸۲۴) امیرمجدالدین حبیب الله: شناخته نشد، ظاهراً از مشاهیر نیست.

(۸۲۵) طامه (جمع آن طامات): بلای بزرگ، حادثه عظیم. (فرهنگ معین)

(۸۲۶) قرآن: السجده، ۲۹.

(۸۲۷) در حال: فوراً.

(۸۲۸) اسباب مزبله است: شایسته مزبله است.

(۸۲۹) آرام دو روزه مدد عذابست: ظاهراً یعنی آرامش و تنعم این زندگی دو روزه دنیا منجر به

عذاب آخرت میشود.

(۸۳۰) قسم: قسمت.

(۸۳۱) اهل تقلید: در مقابل اهل استدلال و اهل اجتهادند و این طایفه را عوام میگویند، چنانکه

اهل استدلال را خواص گویند. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۸۳۲) زرق: مگاز، حبله گر، ریاکار (فرهنگ معین)

(۸۳۳) فانی پرست: دوستدار جهان فانی.

(۸۳۴) اهل تحقیق: حکیم، دانا. (لغت نامه، زیر واژه اهل.)

(۸۳۵) قرآن: الحديد، ۳.

(۸۳۶) اهل تأویل: کسانی که احکام و آیات الهی را خود تأویل کنند. (فرهنگ لغات عرفانی)

اهل باطن، مقابل اهل ظاهر و صورت، آنانکه به ظاهر قرآن التفات نکرده و به معنی تأویلی تکیه نمایند. (لغت نامه)

(۸۳۷) اهل کشف: این طایفه را خاص الخاص گویند؛ و آنان به زبان اقرار میکنند و بدل

تصدیق میکنند، هستی و یگانگی خدا را به طریق کشف و عیان. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۸۳۸) برآمدن: گذشتن، سپری شدن.

(۸۳۹) تقویم گردانیدن: محکم گردانیدن.

(۸۴۰) پاره پاره: به دفعات، به تفاریق.

(۸۴۱) نزن زدن: خاموش شدن.

(۸۴۲) در مثنوی کلاله خاور، دفتر دوم، ص ۷۹، سطر ۲۰، مصرع اول این بیت بدین شکل

ضبط شده است: «چون که زاغان خیمه در گلشن زدند».

(۸۴۳) تقویم: قائم به ذات خود، ابدی (در مورد خدا)؛ یکی از نام های خدای تعالی. (فرهنگ

معین)

(۸۴۴) مثنوی کلاله خاور، دفتر چهارم، ص ۲۴۹، سطر ۲۸.

(۸۴۵) لُب: دل، جان، هوش.

(۸۴۶) کسی را از کسی شناختن: تشخیص دادن.

(۸۴۷) اصفیاء (جمع صَفَى): پاکان.

(۸۴۸) رابعه عدویه: مکتبی به ام الخیر، از زنان عارف و زاهد در قرن دوم هجری قمری؛ دختر

اسماعیل بصری. وی با حسن بصری معاصر بوده است و وفاتش در سال ۱۳۵ هجری قمری واقع شده

است. (برخی از مورخین تاریخ وفات وی را ۱۸۰ یا ۱۸۵ هجری قمری نوشته اند، که با هم عصری وی با

حسن بصری تطبیق نمینماید. برای چگونگی این داستان. ر. ک. تذکرة الاولیاء، ج ۱، باب هشتم،

ص ۶۷.

(۸۴۹) بیت الحرام: کعبه.

(۸۵۰) سر کسی داشتن: توجه به کسی داشتن، پروای او داشتن. (فرهنگ معین. زیر واژه سر.)

(۸۵۱) حدیث قدسی. ر. ک. تعلیق (۴۶۵).

(۸۵۲) عرفات: بیابانی است بزرگ نزدیک مکه که حاجی ها در روز عرفه (نهم ذی الحجه) در

آنجا توقف میکنند و نماز ظهر و عصر را در آنجا گزارند و به مکه باز میگردند. (فرهنگ معین)

(۸۵۳) ر. ک. تذکرة الاولیاء، ج ۱، باب هشتم، ص ۸-۶۷.

(۸۵۴) عُرّه: اوّل ماه (قمری).

(۸۵۵) سال ۸۶۲.

(۸۵۶) اقلیم: ناحیه، یا یکی از هفت ناحیه ای که قدامت دنیا را به آنها تقسیم میکردند.

(۸۵۷) اهل صومعه: اهل خانقاه و اهل شریعت و آن فروتر از مقام خراباتیان است. (فرهنگ معارف)

(۸۵۸) مأخذ این موضوع که «فرعون را سخاوت و کرم پیشه بود» را، نتوانستیم بیابیم.

(۸۵۹) گنده: دارای بوی گند.

(۸۶۰) ر. ک. ص ۱۳۰، همین کتاب.

(۸۶۱) حرف دوتوی دیگر: دو حرف دیگر.

(۸۶۲) ظاهراً این بیت از مولانا جلال‌الدین محمد بلخی است. ولی مأخذ این بیت در مشنوی

کلاله خاور، یافته نشد.

(۸۶۳) قرآن: العنکبوت، بخشی از آیه ۴۵.

(۸۶۴) قرآن: الحج، بخشی از آیه ۶۱.

(۸۶۵) قرآن: آل عمران، ۲۰۰.

(۸۶۶) ظاهراً تفسیر مؤلف است بر بخشی از آیه ۲۰۰ از سوره آل عمران.

(۸۶۷) صایم = صائم: آنکه روزه گیرد، روزه گیر. (جمع آن، صایمین). (فرهنگ معین)

(۸۶۸) از سر جان برخاستن: دست از جان شستن.

(۸۶۹) مشنوی کلاله خاور، دفتر ششم، ص ۲-۳۸۱.

(۸۷۰) از جای خود نگردید: از جای خود تکان نخورد.

(۸۷۱) متردد: کسی که بسیار میرود و میآید، بسیار رونده و آینده.

(۸۷۲) باریک انداز: تیرانداز ماهر.

(۸۷۳) مفردان: افراد بی نظیر.

(۸۷۴) بداشت: نگاه داشت.

(۸۷۵) صلاحیت: در اینجا ظاهراً به معنی «صلاح» (= پیمودن راه رستگاری) به کار رفته. (برای

این معنی «صلاح» ر. ک. لغت‌نامه.)

(۸۷۶) حدیث قدسی: در کشف‌الغفاء، ج ۲، ص ۱۹۱، به صورت «کُنْتُ كُنْزاً لَا أُعْرَفُ،

فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، خَلَقْتُ خَلْقاً، فَعَرَفَهُمْ بِي فَعَرَفُونِي» ضبط شده است. در بستان‌السیاحه، ص ۲۷ و

۴۲۶ به صورت «كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً وَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ»؛ و در ص ۵۸۵، «كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ

أُعْرَفَ» آمده است. در فیه مافیہ، ص ۸۰ و ۲۳۱، به صورت «كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ بَانَ أُعْرَفَ» دیده

میشود. در احادیث مشنوی، ص ۹-۲۸، و مشنوی کلاله خاور، دفتر چهارم، ص ۲۵۶، ذکر شده است. از

حضرت داود (ع) این خبر را به صورت «يَا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قَالَ كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ

أُعْرَفَ فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ لِكِيْ اعْرِفَ» نقل کرده‌اند.

(۸۷۷) او را نمودندی: به او نشان میدادند.

(۸۷۸) قرآن: الانبیاء، بخشی از آیه ۱۰۴.

(۸۷۹) ساقی ایام: استماره به معنی ساقی باده وحدت و عرفان حق، یسعی پیر و مرشد کامل

روزگار

(۸۸۰) با خبر افتادن: با خبر، مطلع شدن.



(۸۸۱) کزوبی: در تورات کروب (جمع آن کروبیم) به فرشتگانی اطلاق شده که از حضور خدا فرستاده میشوند، با آنکه همواره در نزدش حاضرند و گفته شده است که ایشان دارای دو بال هستند. لذا تمثال آنان از طلا بود و در زیر تابوت مکینه قرار داشتند، و بالهای کروی بر تابوت سایه میافکند. در اسلام آن را مهران فرشتگان یا ملائکه مقرب دانند. (فرهنگ معین)

(۸۸۲) ملکوت: عالم غیب، عالم فرشتگان و نفوس مجرد.

(۸۸۳) قلب گشتن: دگرگون شدن.

(۸۸۴) «اگر بر برباید و صلاح یابد و مکروه نگردد و قلب نگردد و انکار پیدا نکنند»: ظاهراً کلمه‌ای از جمله اول (به عنوان مفعولی «بر برباید») ساقط شده است. به هر حال، پیرجمالی در اینجا کیمیای روحانی (یعنی تصفیه نفس) را با کیمیای جسمانی (یعنی تصفیه فلزات پست) ارتباط داده ظاهراً میخواهد بگوید که اگر فلز پست نفس اماره خواص و عوارض فلز گرانبهای زریا سیم روح سلیم را بر برباید (یعنی به خود گیرد) و صلاح یابد (یعنی تصفیه و تطهیر یابد) بدان سان که دیگر قلب ماهیت در آن ممکن نباشد، الخ.

(۸۸۵) ظاهراً تضمینی است که پیرجمالی از آیه ۲۳، سورة الجن «فَإِنْ لَّمْ يَرَوْهُم خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» کرده است.

(۸۸۶) ر. ک. ص ۸۸، همین کتاب.

(۸۸۷) عشق مجاز (ی) = عشق ظاهری: عشق غیر حقیقی و موقت و زود گذر. (فرهنگ معین، زیر واژه عشق.)

(۸۸۸) قرآن: اَلتَّيْنِ، ۴.

(۸۸۹) قرآن: اَلتَّيْنِ، ۵.

(۸۹۰) قرآن: اَلتَّيْنِ، بخشی از آیه ۶.

(۸۹۱) خود دوست: خود خواه، خود پرست.

(۸۹۲) ر. ک. ص ۸۱، همین کتاب.

(۸۹۳) اهل امل: کسانی که اسیر آرزوهای نفسانی و مادی هستند.

(۸۹۴) ر. ک. ص ۱۰۸، همین کتاب.

(۸۹۵) تومن: اسب و مرکب سرکش.

(۸۹۶) ملاحه: بانمکی.

(۸۹۷) کعبتین: دو طاس بازی نرد.

(۸۹۸) لواء: پرچم، علم، درفش.

(۸۹۹) عیدالملة والذین معروف: ظاهراً یکی از دو فرزند (پسر) پیرجمالی. ر. ک. آتشکده

اردستان، ج ۲، ص ۳۸۴.

(۹۰۰) قرآن: النساء، بخشی از آیه ۷۹.

(۹۰۱) پرده نشین: خلوت نشین، خلوت گزین. (فرهنگ معین)

(۹۰۲) مشهد الاخیار: محل شهادت نیکان.

(۹۰۳) امیر علی حمزه: شناخته نشد.

- (۹۰۴) بجمع: دسته جمعی.
- (۹۰۵) «چنان خواهد... مستقمان»: منظور اینست که پیشینیان درباره عهد و وفا به قدر دریائی سخن گفته‌اند، و آنچه من در این باب بگویم به مثابه قطره‌ای در برابر آن دریا خواهد بود.
- (۹۰۶) قرآن: الانسان - الدهر، بخشی از آیه ۷.
- (۹۰۷) مُفْلِج: رستگار (فرهنگ معین)
- (۹۰۸) شیخ حاجی نظام الدین: شناخته نشد.
- (۹۰۹) پالیز = جالیز.
- (۹۱۰) خواجه: تاجر، سوداگر. (فرهنگ معین)
- (۹۱۱) کاه برگی: یک پر کاه.
- (۹۱۲) آیاز: ابوالنجم ایاز اویساق (متوفی به سال ۴۹۹ هجری قمری)، غلام ترک و از امرای محبوب سلطان محمود غزنوی. وی در زمان مسعود امارت قصدار و مکران را داشت. ایاز در فراست و هوش و جنگجویی و جمال نیکو مثل است. (فرهنگ معین، اعلام)
- (۹۱۳) خاک نشین: درویش خاکسار که بر روی خاک منزل می‌کند. نشیننده بر خاک، مجازاً متواضع و متکسر و خاکسار و خلیق. (لغت‌نامه)
- (۹۱۴) کوچ: دودمان، طایفه، خانواده. (فرهنگ معین)
- (۹۱۵) قرآن: النور، بخشی از آیه ۲۶. ر. ک. تعلیق (۱۵۶).
- (۹۱۶) قرآن: النور، بخشی از آیه ۲۶.
- (۹۱۷) برقیان: احتمالاً به معنای گروه عرفاء، به قرینه مضمون این بیت:
- بگفت احوال ما برق جهان است      دمی پیدا و دیگر دم نمان است.
- (۹۱۸) قَمْت: قلمت = قدیم بودن (در برابر حادث بودن).
- (۹۱۹) إِخْوَان (برادران). جمع اخ.
- (۹۲۰) مائین: شهری است از اعمال فارس از نواحی شیراز. (لغت‌نامه)
- (۹۲۱) علی حته: جداگانه.
- (۹۲۲) بیخ فتنه: شخصی که مایه اصلی فتنه شده است.
- (۹۲۳) خواجه جمال الدین محمد: ظاهراً باید همان خواجه جمال الدین محمد طائی باشد.
- (۹۲۴) باز نمودن: نشان دادن، ارائه کردن؛ بیان کردن، شرح دادن. (فرهنگ معین)
- (۹۲۵) وجه: دلیل، علت؛ توجیه.
- (۹۲۶) بنزدیک: در نزدیکی.
- (۹۲۷) امیر نظام الدین احمد: شناخته نشد.
- (۹۲۸) مولانا هماد الدین: شناخته نشد.
- (۹۲۹) مولانا محیی الدین: شناخته نشد.
- (۹۳۰) زمین بوس (رساندن): بوسیدن زمین، و آن رسم ورود به درگاه شاهان و بزرگان بود.
- (فرهنگ معین)
- (۹۳۱) شیخ عضد الدین عبیدالله: شناخته نشد

- (۹۳۲) شیخ شرف‌الدین ابوالکرام: شناخته نشد.
- (۹۳۳) سید سیف‌الدین عبیدالله: شناخته نشد.
- (۹۳۴) شیخ محب‌الدین عطاءالله: شناخته نشد.
- (۹۳۵) سید رکن‌التین واعظ: شناخته نشد.
- (۹۳۶) سید جلال‌الدین یحیی: شناخته نشد.
- (۹۳۷) شیخ عزالدین مسعود: شناخته نشد.
- (۹۳۸) بالتمام: به همگی، به همه ایشان.
- (۹۳۹) سید جلال‌الدین عبدالله: شناخته نشد.
- (۹۴۰) سید مجدالدین اسمعیل: شناخته نشد.
- (۹۴۱) سید عزالدین احمد: شناخته نشد.
- (۹۴۲) سید عمادالدین اسعد: شناخته نشد.
- (۹۴۳) سید مظفرالدین منصور: شناخته نشد.
- (۹۴۴) سید غیاث‌الدین محمد: شناخته نشد.
- (۹۴۵) خواجه اختیارالدین حسن: شناخته نشد.
- (۹۴۶) مولانا صفی‌الدین محمد: شناخته نشد.
- (۹۴۷) خواجه مظفرالدین یعقوب: شناخته نشد.
- (۹۴۸) مولانا محبت‌الدین: شناخته نشد.
- (۹۴۹) مولانا امام‌الدین محمد: شناخته نشد.
- (۹۵۰) خواجه حسن حافظ: شناخته نشد.
- (۹۵۱) مولانا علی کرمانی: شناخته نشد.
- (۹۵۲) حافظ احمد سوزنی: شناخته نشد.
- (۹۵۳) سید معزالدین حاجی نعمت‌الله: شناخته نشد.
- (۹۵۴) بدیع‌الدین لطف‌الله: شناخته نشد.
- (۹۵۵) آغز: عزیزتر(ین).
- (۹۵۶) اکرم: کریمتر(ین).
- (۹۵۷) شیخ کریم‌الدین عبدالسلام: شناخته نشد.
- (۹۵۸) شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق: شناخته نشد.
- (۹۵۹) خواجه محمد: ظاهراً باید همان خواجه جمال‌الدین مجتهد طائی باشد. ر. ک. تطبیق (۹۶۳).

(۹۶۰) خواجه علی: شناخته نشد.

(۹۶۱) الثالث بالخیر (سومی به خیر باد!): مثل عربی. در این مصراع ظاهراً آل تعریف به ضرورت شعر ساقط شده است.

- (۹۶۲) مولانا نظام‌الدین عبدالکریم: شناخته نشد.
- (۹۶۳) مولانا شمس‌الدین محمد بقال: شناخته نشد.

(۹۶۴) امیر محمود قصاب: شناخته نشد.

(۹۶۵) صوفیک: به تحیب به معنی صوفی خردسال.

(۹۶۶) عَمَّا قَرِيب: بزودی، پس از اندک مدتی، عَنقَرِيب.

(۹۶۷) اِطْنَاب: درازگونی، پرگونی، تطویل کلام. (فرهنگ معین)

(۹۶۸) اَکْر... وَاکْر...: چه... (و) چه...، خواه... خواه... .

(۹۶۹) حدیث نبوی. المعجم حدیث، ج ۱، ص ۴۸۶ و فیض القدر، ج ۶، ص ۱۳۲.

(۹۷۰) مَلَكٌ مَقْرَب: فرشته‌ای که نزدیک به آستان حضرت حق است. عدد این گونه فرشتگان در

اسلام چهار است: (۱) جبرائیل، (۲) اسرافیل، (۳) میکائیل، (۴) عزرائیل. (فرهنگ معین، زیر واژه مَلَك).

(۹۷۱) قرآن: التَّح، بخشی از آیه ۲.

(۹۷۲) قَرَب: نزدیکی.

(۹۷۳) او آدنی: مأخوذ از آیه ۹، سوره مبارکه النجم «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»: پس بود

(مسافت میان ایشان) مقدار دو کمان یا نزدیک تر.

(۹۷۴) مَلَكِيْتِش: جنبه فرشتگی اش.

(۹۷۵) نمرود: لقب پادشاه کلد (بابل). زندگانی او با افسانه آمیخته است، نوشته‌اند، نام او

نیوس و مردی بود دلیر و شجاع، او را قهرمان و فرمانفرمای روی زمین میدانستند و بنای شهر بابل را به او

نسبت داده‌اند. به طوری که بابل مدتها زمین نمرود خوانده میشد. نمرود از آن جهت که ابراهیم (ع) پیغمبر

با وی معاصر بوده است در داستانها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوان دارد. (فرهنگ معین، اعلام)

ر. ک. قصص الانبیاء، ص ۲-۲۱، ص ۵۵-۶۰.

(۹۷۶) اسحاق: پسر حضرت ابراهیم (ع) از ساره؛ پدر یحزوب و عیسو. به گفته تورات و بعضی از

مفسران قرآن، آن فرزند که ابراهیم (ع) مأمور قربانی کردن او در راه خدا شد و خدا وی را از آن بازداشت

اسحاق بوده، و بیشتر مفسران این پسر را اسماعیل (فرزند دیگر ابراهیم از هاجر) میدانند. اسحاق عمر

بسیار دراز و قرین آرامش داشت. (دائرة المعارف مصاحب). ر. ک. قصص الانبیاء، ص ۷۲، ص ۷۲.

(۹۷۷) نفس ناطقه: قوه مسیزه انسان را گویند و بالأخره عقل را گویند. اهل دل نفس ناطقه را

دل میخوانند. (فرهنگ لغات عرفانی)؛ نفس را سه مرتبت است که در مرتبت کمال نفس ناطقه گویند و

عقل و صورت نوعیه انسان هم نامند. (فرهنگ علوم عقلی)

(۹۷۸) خلیل: (در معنی لغوی = دوست خالص، صادق، دوست مهربان). خلیل یا خلیل الله،

لقب ابراهیم پیغمبر (ع) است.

(۹۷۹) حدیث نبوی. ر. ک. کنوز الحقائق، ص ۱۳۶ و جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۵ و ۱۲۵ و

فیه ما فیه، ص ۳۳۵ و ۱۷۷ و بستان السیاحه، ص ۵۹۴. در المعجم حدیث، ج ۱، ص ۱۱۷ و جامع الصغیر،

ج ۲، ص ۱۸۵ و در احادیث هثنوی، ص ۴۳، به صورت «المؤمنون کَرَجُلٍ وَاحِدٍ» ضبط شده است.

(۹۸۰) اسماعیل یا اسمعیل: پسر ابراهیم (ع) از هاجر، نابرداری اسحاق. به علت حسد ساره (زن

دیگر ابراهیم) وی ناچار شد اسماعیل و مادرش را به جای دوری ببرد. اسماعیل در سرزمین جدید با

مادرش ماند، و خدا وسائل آسایش او را فراهم آورد، و (بنا بر روایات اسلامی) با کمک پدرش خانه

کعبه را به عنوان اولین خانه خدا ساختند، و اعراب از او پیدا شدند، همان گونه که عبرانیان از نابرداری او

اسحاق پدید آمدند. به گفته منابع اسلامی، ابراهیم (ع) مأمور شد فرزندش اسماعیل (ملقب به ذبیح) را ذبح کند، و چون کمر به انجام مأموریت بست، خداوند به وسیله یکی از فرشتگان او را از این کار بازداشت؛ تورات اسحاق را ذبیح می‌داند. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب. ر. ک. قصص الانبیاء، قصه ۲۳-۵، ص ۷۰-۶۲.

(۹۸۱) منصور: ابومغیث حسین بن منصور حلاج.

(۹۸۲) از بهر آن نفسش سگ مینمود: ظاهراً اشارت دارد به اینکه عرفاء نفس را به سگ تشبیه میکردند (به علاقه‌ای که سگ می‌گزد و آزار میدهد). مثلاً ر. ک. مرصادالعباد، باب دوم، فصل پنجم، ص ۸۹ «... و نفس سگ صفت، غریب دشمنی آغاز نهاد...». و یا برگزیده مرصادالعباد، ص ۶۳. برای اطلاع بیشتر از نظرات پیرجمالی در این مورد، ر. ک. چننه درویش، ص ۳۰-۲۹.

(۹۸۳) در ساختن: ساختن، سازش کردن.

(۹۸۴) یوسف: یوسف (ع) فرزند یعقوب پیغمبر (ع) و مادر او راحیل است. در خردسالی چون پدرش بدو سخت محبت داشت دیگر برادران بدو حسد بردند و او را با خود به صحرا بردند و به چاهی افکندند. جماعتی از کاروانیان او را از جازه درآورده و در مصر فروختند و یوسف پس از مدتی که دچار مشقات فراوان گردید و به زندان افتاد به مقام فرمانروائی (عزیزی) کشور مصر نائل آمد. (فرهنگ معین، اعلام)؛ ر. ک. قصص الانبیاء، قصه ۳۴، ص ۱۴۵-۸۵.

(۹۸۵) قرآن: السجده، ۲۹.

(۹۸۶) علم تقلیدی: علمی که بی دریافت حقیقت آن و بی تعقل و تأمل از دیگران بپذیرند.

(۹۸۷) علم صورت: علم حروف، اشاره به تعلق (۷۲۶).

(۹۸۸) بتحقیق: تحقیق، تحقیقاً، به یقین.

(۹۸۹) ربوبیت: خدائی، پروردگاری، الوهیت. (فرهنگ معین)

(۹۹۰) منظور علم صرف عربیست.

(۹۹۱) «حضرت تُرک ولایت»: حضرت علی بن ابی طالب (ع).

(۹۹۲) عشق قدیم است: خداوند قدیم است و جهان حادث است.

(۹۹۳) لقاء: نزد صوفیه عبارت از ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین شود که اوست به صورت آدم ظهور کرده. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۹۹۴) قیامت کبری: روز رستاخیز و حشر اجساد. (فرهنگ معین، زیر واژه قیامت.)

(۹۹۵) «طه»: منظور آیه ۱ سوره «طه»، بیستین سوره از ۱۱۴ سوره قرآن کریم است.

(۹۹۶) «وَالصُّحُفِ»: منظور آیه ۱، سوره «الصُّحُفِ»، نود و سومین سوره از ۱۱۴ سوره های قرآن

کریم.

(۹۹۷) دارالشفاء: درمانگاه، بیمارستان.

(۹۹۸) سلسله داران محبت: آنانکه زنجیر محبت بر گردن عاشقان می‌اندازند.

(۹۹۹) ترسانی: عیسویت، مسیحیت.

(۱۰۰۰) حدیث نبوی. صورت کامل آن «بِاللَّهِ التَّوْفِيقِ وَ عَلَیْهِ التَّكْلَانُ». در. المعجم حدیث،

ج ۷، ص ۲۶۶، «بِاللَّهِ التَّوْفِيقِ» و ص ۳۰۶، «وَعَلَى اللَّهِ التَّكْلَانُ» ضبط شده است.

(۱۰۰۱) قرآن: طه، بخشی از آیه ۱۳۲.

(۱۰۰۲) قرآن: لقمان، بخشی از آیه ۱۷.

(۱۰۰۳) قرآن: طه، ۱۳۲.

(۱۰۰۴) ر. ک. تعلق (۵۵۰).

(۱۰۰۵) لقمان: مردی حکیم که بنا به روایات اسلامی حبشی بود و در روزگار داود میزیسته است. در اشعار فارسی و درامثال و حکم نام وی بسیار آمده. (فرهنگ معین، اعلام)؛ سوره سی و یکم قرآن، آیه ۳۴.

(۱۰۰۶) نوح: یکی از پیغمبران اولوالعزم که نبش به آدم میرسد. سالها قوم خود را به راه راست خواند اما آنان همچنان بر کج رفتاری اصرار ورزیدند. آنگاه خداوند نوح (ع) را از طوفانی عظیم باخبر ساخت، و نوح با ساختن کشتی پیروان و خاندان خود و انبوهی از جانداران را از هلاکت نجات بخشید. (فرهنگ معین، اعلام)؛ ر. ک. قصص الانبیاء، قصه یازدهم، ص ۴۰-۳۳.

(۱۰۰۷) قرآن: هود، بخشی از آیه ۴۶.

(۱۰۰۸) عشق مجازی: ابتداء، محبت و هوی و بعد علاقه و بعد وجد و عشق است که منشاء آن هوی و حب مجازی است و پس از مرتبت عشق شغف (شغاف و شغف در لغت شدت محبت و ولع است و شغاف را پنج درجت است) است که سوزاننده قلب است. ر. ک. فرهنگ لغات عرفانی، زیر واژه عشق.

(۱۰۰۹) مشرب: طریقه دینی یا فلسفی یا عرفانی؛ مسلک. (فرهنگ معین)

(۱۰۱۰) عشق حقیقی: الفت رحمانی و الهام شوقی است و ذات حق که واجد تمام کمالات است. عشق حقیقی عشق به لقاء محبوب حقیقی است که ذات احدیت باشد و مابقی عشق‌ها مجازی است. ر. ک. فرهنگ لغات عرفانی، زیر واژه عشق.

(۱۰۱۱) بکمال: کامل.

(۱۰۱۲) مُحدث: تازه، جدید (در مقابل قدیم).

(۱۰۱۳) قرآن: آل عمران، بخشی از آیه ۳۳.

(۱۰۱۴) سر نهادن: تسلیم شدن.

(۱۰۱۵) نجف = نجف اشرف: از شهرهای معتبر و مهم عراق عرب. شهرت و اهمیت این شهر به خاطر آنست که قبر امیرالمؤمنین علی (ع) امام اول شیعه در آن شهر است و بدین جهت قرن‌ها است که مرکز علوم دینی و فقه شیعی است. (فرهنگ معین، اعلام)

(۱۰۱۶) مأخذ این بیت یافته نشد. ابوالقاسم قشیری (عارف قرن پنجم، ۳۷۶ - ۴۶۵) در رساله قشیره، باب ۵۴، ص ۷۰۱، این بیت را بدون ذکر مأخذ آورده است.

(۱۰۱۷) ر. ک. فصص الانبیاء، قصه شصت و دوم، ص ۶-۲۹۱.

(۱۰۱۸) ر. ک. فصص الانبیاء، قصه بیست و چهارم، ص ۶-۶۳.

(۱۰۱۹) سر به حق نهادن: تسلیم حق شدن. ر. ک. تعلق (۱۰۱۳).

(۱۰۲۰) طُرُق: جمع طریق (=راه). آلوده طُرُق: کسانی که به متعلقات زندگی تعلق خاطر دارند.

(۱۰۲۱) فُرُوت: فراق، مفارقت، جدائی. (فرهنگ معین)

(۱۰۲۲) نُحَيْث: بدخواهی، دشمنی، کینه‌توزی. (فرهنگ معین)

(۱۰۲۳) کینه کسی کشیدن: انتقام کسی کشیدن یا گرفتن.

(۱۰۲۴) این جمله را که بنا بر گفته پیرجمالی از ابومحمد روزبهان بقلی فسوی است به این شکل در جاثی نیافتیم ولی مضمون این جمله مشهور در کتابهای زیر چنین ضبط شده است: در کشف‌الغفَاء، ج ۲، ص ۳۰۰ «الْمَلِكُ وَالِدِ بْنِ تَوْأَمَانَ» (از قول الصنعانی)؛ در محاضرات الأدباء، فصل دوم، ص ۶۵ (از قول اردشیر) به صورت «الَّذِينَ وَالْمَلِكُ اخْوَانٌ لَاغْنَىٰ بِأَحَدِهِمَا عَنِ الْآخَرِ...»؛ در کلیله و دهنه، ص ۴، به عنوان حدیث نسوی ذکر شده است. در مرصداً للعباد، ص ۴۳۶، آمده که «حضرت خواجه (ع) فرمود العَدُوُّ وَالْمَلِكُ تَوْأَمَانٌ». در امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۸ به عنوان حدیث آورده است.

(۱۰۲۵) صالح: در قرآن و روایات اسلامی، پیغمبری که بر قوم ثمود مبعوث گردید، و آن قوم را به پرستش خدای بیگانه خواند. ر. ک. قرآن: الأعراف، ۷۲-۷۱؛ هود، ۷۱-۶۴؛ الشعراء، ۱۵۸-۱۴۱؛ القمر، ۳۱-۲۳؛ الشمس، ۱۵-۱۱، و قصص الانبیاء، قصه سیزدهم، ص ۳-۴۲.

(۱۰۲۶) این حدیث و همچنین حدیث «حُبُّ الْمُؤْمِنِ مِنَ الْإِيمَانِ» را الصنعانی موضوع دانسته است. ر. ک. کشف‌الغفَاء، ج ۱، ص ۴۱۳. در سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۶۸ بدون ذکر مأخذ مؤلف آمده است. برای اطلاع بیشتر ر. ک. احادیث منثوی، ص ۹۷.

(۱۰۲۷) سبا، سبأ: نام قوم و مملکتی در قسمت جنوب غربی جزیره العرب (عربستان) در هزاره اول قبل از میلاد مسیح. در کتاب عهد عتیق به نام شبا از ایشان یاد شده است. ثروت آن در مشرق زمین مشهور بود. مملکت سبا به سبب ذکر آن در قرآن کریم در قصه سلیمان و همچنین مسئله سیل‌العم که برای سبا فرستاده شد، نزد مسلمانان شهرت بسیار یافته است. حاصلخیزی این سرزمین پرباران، نزدیکی به دریا، و قرار گرفتن آن بر سر راه هند، مزیت قاطعی برای این سرزمین نسبت به حجاز فراهم آورد، و مدتها پیش از ظهور اسلام این ناحیه را مرکز تمدن شکوفائی ساخت. واقعه‌ای که به قول مورخین عرب سبب انحطاط تمدن عربستان جنوبی گردید شکستن سد مشهور مأرب بود، که کمی پیش از ظهور اسلام روی داد، و مأخذ عربی آنرا همان سیل‌العم، که ذکرش در قرآن آمده است (سوره سبا، ۱۵) دانسته‌اند. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب.

(۱۰۲۸) ظاهراً اشاره به سقوط اصفهان به دست شاهرخ تیموری و فرار سلطان محمد میرزا (پسر بایسنقر) و کشته شدن عده‌ای از اکابر و سادات اصفهان است. ر. ک. احسن التواریخ، ص ۲۶۲-۲۵۸.

(۱۰۲۹) یک دو‌نمای: کسی که ذاتاً یکیست ولی در ظاهر دو کس مینماید.

(۱۰۳۰) اشاره به قرآن: الکهف، ۹. درباره سئوالهای غامض دانشمندان یهود از رسول اکرم (ص) و انقطاع وحی و یاهو گوئی و تخطئه منافقان و یهود. ر. ک. به قرآن (ترجمه و تفسیر محمد کاظم معزی)، ص ۹-۱۷۸.

(۱۰۳۱) سال ۸۶۴ هجری قمری.

(۱۰۳۲) قرآن: یوسف، بخشی از آیه ۳۱.

(۱۰۳۳) زیلیخا: در روایات اسلامی، نام زنی که گویند زوجه پوطیفار (عزیز مصر) بود، و نسبت به یوسف (ع) اظهار عشق کرد.

(۱۰۳۴) اشاره به داستان یوسف و زیلیخا و زیبائی یوسف (ع) و علاقه شدید زیلیخا به وی. ر. ک.

قصص الانبياء، قصه سی و چهارم، ص ۹-۱۴۵.

(۱۰۳۵) حدیث نبوی. ر. ک. شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۷۴. در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۴، به صورت «لَا تَبْنِي لِنَبِيٍّ أَنْ يَقُولَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُوسُفَ بْنِ مَتَّى» و در خلاصه شرح تعرف، ص ۱۷۹ و ۵۷۷ به صورت «لَا تَقْضُوا عَلَيَّ أُخْيَ يُونُسَ» مذکور است. در العرایس تعلیمی، ص ۲۲۸ به صورت «فِيهِ لِأَبْنِي أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى» و در التاج ناصف، ج ۳، ص ۳۰۰ به صورت «مَا تَبْنِي لِقَبْدِ أَنْ يَقُولَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُوسُفَ بْنِ مَتَّى وَنَسَبُهُ إِلَى أَبِيهِ» و در اللؤلؤ والمرجان، ج ۳، ص ۱۵۵ به صورت «لَا تَبْنِي لِقَبْدِ أَنْ يَقُولَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُوسُفَ بْنِ مَتَّى» و در حلیه الاولیاء، ج ۵، ص ۵۷، به صورت «لَا تَبْنِي لِأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُوسُفَ بْنِ مَتَّى عَلَيْهِ السَّلَامُ» دیده میشود.

(۱۰۳۶) آتشناک: آتشین.

(۱۰۳۷) ر. ک. تذکرة الاولیاء، ج ۱، باب چهاردهم، ص ۱۴۷.

(۱۰۳۸) بایزید: بایزید بسطامی، شهرت طیفور بن عیسی (بن آدم) بن سروشان، متوفی به سال ۲۶۱ یا ۲۶۶ هجری قمری، از مشایخ بزرگ صوفیه و یکی از مشهورترین عرفای ایران. ر. ک. تذکرة الاولیاء، ج ۱، باب چهاردهم، ص ۱۶۶-۱۲۹.

(۱۰۳۹) نظریافتن: مورد توجه و عنایت یکی از اولیای دین (پیغمبر، ائمه، امامزادگان، عارفان)

واقع شدن.

(۱۰۴۰) شیخ صدرالدین شنوی اصفهانی: شناخته نشد.

(۱۰۴۱) نطنز: نام یکی از بخش های شهرستان کاشان. ر. ک. فرهنگ معین، اعلام.

(۱۰۴۲) طرُق: قصبه مرکز شهرستان طرُق رود بخش نطنز کاشان؛ در ۳۲ کیلومتری جنوب غربی

نطنز و یک کیلومتری شمال جاده شوسه نطنز به مورچه خورت. ر. ک. فرهنگ معین، اعلام.

(۱۰۴۳) بابا احمد طرُقی: بابا احمد از عرفای طرُق بوده است. در قدیم طرُق جزء اردستان بوده است. بابا احمد در دهی معروف به بابا احمد در نزدیکی کچویه مشقال قسمت سفلی اردستان مدفون و بقعه اش مزار عمومی است. ر. ک. آتشکده اردستان، بخش دوم، ص ۳۴۳.

(۱۰۴۴) صحرائی: روستائی، صحرائین، اُمی.

(۱۰۴۵) موضوع: ساختگی، حدیثی است که مجموع و مکذوب باشد. (فرهنگ معین)

(۱۰۴۶) صَباح: بامداد(ان).

(۱۰۴۷) شیخ یوسف رازی: منظور یوسف بن الحسین از جمله مشایخ و از مقدمان اولیاء عالم بود. وی با ابوتراب نخشبی صحبت داشته و از رفیقان ابوسعید خراز و مرید ذوالنون مصری بود. برای اطلاع بیشتر از ذکر و احوال او و این داستان، ر. ک. تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۶-۲۸۰.

(۱۰۴۸) رَبَاب، رُبَاب: نوعی آلت موسیقی زهی (دارای چهار تار).

(۱۰۴۹) سَبَقٌ بَرَدَن: سبقت گرفتن، پیش افتادن (از کسی). تقدّم جستن، پیشی گرفتن.

(فرهنگ معین)

(۱۰۵۰) ذوالنون مصری: شهرت ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم، (در حدود ۱۸۰ - ۲۴۵ هجری

قمری) زاهد و عارف مشهور. برای اطلاع بیشتر، ر. ک. تذکرة الاولیاء، ج ۱، باب سیزدهم، ص ۱۲۹-۱۱۲ و ارزش میراذه، ص ۵۹ و ص ۱۶۸.



(۱۰۵۱) از آن: لذا، از اینروی.

(۱۰۵۲) قرآن: آتقد، ۱.

(۱۰۵۳) قرآن: آتقد، ۲.

(۱۰۵۴) قرآن: آتقد، ۵.

(۱۰۵۵) تحقیق: بتحقیق، تحقیقاً، یقین. ر. ک. تعلق (۹۸۸).

(۱۰۵۶) اوتاد (جمع وّتد): پیشوایان طریقت، چهارنفری که در چهار جهت دنیا هستند و به منزله چهار رکن عالمند و به واسطه این چهار نفر است که خداوند جهات را محفوظ میدارد و آنرا اوتاد نامند. و هرگاه که یکی از آنها فوت کند ناشی به جای او نشیند و آنها چهار رکن عالم معموره‌اند و ازین جهت اوتاد گویند. ر. ک. فرهنگ لغات عرفانی.

(۱۰۵۷) بازگونه: واژگونه، وارونه. نعل بازگونه بر مرکب بستن: نعل بازگونه یا وارونه زدن: کاری را طوری انجام دادن که دیگران متوجه نشوند. توضیح اینکه مرسوم بود که دزد در موقعی که میخواست کسی نفهمد از کدام جا رفته نعل وارونه به اسب خود میزد تا نشان پاهای اسب به عکس راهی که رفته، بر خاک نقش بندد. جنگیان نیز در مقام خدعه جنگی چنین میکرده‌اند. (فرهنگ معین، زیر واژه نعل)

(۱۰۵۸) راست‌روان: آنانکه سالک صراط مستقیم‌اند.

(۱۰۵۹) از لحاظ شریعت صحیح به نظر نمی‌رسد. ظاهراً از مواجید و ظرائف ذوقی صوفیه باید

باشد.

(۱۰۶۰) تدارک: جبران، تلافی کردن، خط و اشتباهی را دریافتن و اصلاح کردن. (فرهنگ

معین)

(۱۰۶۱) قرآن: الاسری، بخشی از آیه ۳۱.

(۱۰۶۲) کشف الارواح: یا یوسف و زلیخا یکی دیگر از تألیفات پیرجمالی است که در تفسیر

سوره یوسف می‌باشد. این کتاب در نسخه اصل و نسخه مرکز فرهنگ اسلامی در شیراز موجود می‌باشد.

(۱۰۶۳) شوخ: شاهد شوخ و شنگ. (فرهنگ معین)

(۱۰۶۴) قرآن: سباء، بخشی از آیه ۲۶.

(۱۰۶۵) لامکان: کسی یا چیزی که در عالم ناسوت جا و مکانی نداشته باشد.

(۱۰۶۶) رضا: عبارت از رفع کراهت و تحمل مرارت احکام قضا و قدر است و مقام رضا بعد از

مقام توکل است. رضا رفع اختیار است. رضا شادی دل است به تلخی قضا. رضا آنست که احکام خدا را به شادی استقبال کند و آنچه را او خواهد خیر داند. مقام رضا نهایت مقامات سالکان است. رضا بر دو گونه است: یکی رضای خداوند از بنده و دیگر رضای بنده از خداوند که حقیقت رضایت خداوند ارادت و ثواب و نعمت و کرامت باشد و حقیقت رضای بنده اقامت بر فرمان وی و گردن نهادن احکام وی، پس رضایت خدا مقدم است بر رضای بنده که تا توفیق وی نباشد بنده احکام وی را گردن نهد و بر مراد اقامت نکند. ر. ک. فرهنگ لغات عرفانی.

(۱۰۶۷) قرآن: الفجر، ۲۷.

(۱۰۶۸) قرآن: الفجر، ۲۸.

(۱۰۶۹) قرآن: الفجر، ۲۹.

(۱۰۷۰) قرآن: الفجر، ۳۰.

(۱۰۷۱) طرفه: چیزیا موضوع تازه یا عجیب. (فرهنگ معین)

(۱۰۷۲) حدیث نبوی. در سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۲۶، آمده: عن الصادق (ع) قال قال رسول

الله (ص): «الفرخ خیر للمؤمن من الغنا». و در كشف الحقائق، ج ۲، ص ۱۳۱، به صورت «الفرخ للمؤمن خیر من الغنی» ضبط شده است.

(۱۰۷۳) حدیث نبوی. ر. ک. تعلیق (۵۳۷).

(۱۰۷۴) مشکوة: منظور مشکوة المحبین است که یکی دیگر از تألیفات پیرجمالی میباشد که در

نسخه اصل و مج ۱ یافته میشود.

(۱۰۷۵) مفتاح القفر: یکی دیگر از تألیفات پیرجمالی که در نسخه مج ۱ موجود است.

(۱۰۷۶) کلب وار: مانند سگ.

(۱۰۷۷) حدیث قدسی. ر. ک. احادیث مشنوی، ص ۵۲؛ و كشف المحجوب، ص ۷۰. در

تذکره الاولیاء، باب دوم (ذکر او ایس قرن)، ص ۲۶ و بستان السیاحه، ص ۱۳۴، ص ۲۶۷، ص ۳۸۲، بدون ذکر حدیث دیده میشود.

(۱۰۷۸) آدم: در قرآن کریم و کتاب مقدس، نخستین بشری که خدا آفرید، با زنش حوا در

بهشت زندگی میکرد، و چون نافرمانی کرد و از درخت ممنوع خورد، از بهشت به دنیا رانده شد. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب.

(۱۰۷۹) اشاره به حدیثی است که توفیق دست یابی به اصل عربی و مأخذ آن حاصل نشد.

(۱۰۸۰) کتاب مصباح = کتاب مصباح الارواح: یکی دیگر از تألیفات پیرجمالی است. این

کتاب یکی از هفت قسمت مشنوی بزرگی است که پیرجمالی در باب زندگی پیغمبر (ص) نگاشته است. این مشنوی بزرگ هفت عنوان جداگانه دارد و شامل: (۱) مصباح الارواح، (۲) احکام المحبین، (۳) نهاية الحکمة، (۴) بداية المحبة، (۵) هداية المعرفة، (۶) فتح الابواب، (۷) شرح الواصلین، کتاب مصباح الارواح در نسخه اصل و نسخه مرکز فرهنگ اسلامی در شیراز موجود است.

(۱۰۸۱) مولود: (زمان) ولادت.

(۱۰۸۲) کهدان: مخفف کاهدان: انبار کاه.

(۱۰۸۳) زان (= از آن): از آن جهت.

(۱۰۸۴) اشاره به حدیث نبوی: «الدنيا جيفةٌ و طالبا کلاب».

(۱۰۸۵) پیمان: پیمانۀ شراب.

(۱۰۸۶) دهلیز: دالان.

(۱۰۸۷) سگک: سگ توله.

(۱۰۸۸) گرگین: مبتلا به بیماری گری، گر گرفته.

(۱۰۸۹) سالو ۸۶۷.

(۱۰۹۰) آعرابی: یک عرب بادیه نشین.

(۱۰۹۱) روزه گشودن: افطار کردن.

- (۱۰۹۲) ضمیر: ضمیر آنست که چیزی اندیشد و پیدا کند به سؤال. (لغت نامه)
- (۱۰۹۳) به هیچ برآمدن: هیچ حاصلی نداشتن یا ندادن.
- (۱۰۹۴) ریاضت: تحمل رنج و تعب برای تهذیب نفس و تربیت خود یا دیگری؛ گوشه نشینی توأم با عبادت و کف نفس. (فرهنگ معین)
- (۱۰۹۵) قرآن: النحل، ۷۱ الی ۷۴.
- (۱۰۹۶) قرآن: آل عمران، بخشی از آیه ۷.
- (۱۰۹۷) اسمعیلا: اسمعیل + الف تحبیب.
- (۱۰۹۸) قرآن: البقره، ۱.
- (۱۰۹۹) قرآن: البقره، ۲.
- (۱۱۰۰) قرآن: البقره، ۳.
- (۱۱۰۱) قرآن: البقره، ۴.
- (۱۱۰۲) قرآن: البقره، ۵.
- (۱۱۰۳) قرآن: النحل، ۷۱ الی ۷۲.
- (۱۱۰۴) قرآن: البقره، بخشی از آیه ۵۷.
- (۱۱۰۵) فلاح: رستگاری.
- (۱۱۰۶) که: زیرا که.
- (۱۱۰۷) ر ک. تعلق (۶۷۲).
- (۱۱۰۸) با آنکه: به آنکه.
- (۱۱۰۹) مضمون آیه ۳۹، البقره (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) و غیره.
- (۱۱۱۰) مضمون آیه ۸۲، البقره (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) و غیره.
- (۱۱۱۱) به مثلی: با مثلی.
- (۱۱۱۲) کیوک: پسر آمد، پسر ساده. (لغت نامه)
- (۱۱۱۳) عالم سفلی: این دنیا (در مقابل عالم علوی).
- (۱۱۱۴) حضرت: درگاه، آستانه.
- (۱۱۱۵) نائصاف: بی انصاف.
- (۱۱۱۶) عالم حساب: روز قیامت که روز حساب است.
- (۱۱۱۷) شراب زحیر: شراب اندوه و غم.
- (۱۱۱۸) یدالله: مأخوذ از آیه ۷۳، آل عمران و آیه ۲۹، الحديد (أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ...) و آیه ۱۰، الفتح (بِئَدْنِ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ).
- (۱۱۱۹) دیده‌ور: چشم دار بینا.
- (۱۱۲۰) قرآن: السجده، ۲۹.
- (۱۱۲۱) قرآن: السجده، ۳۰.

- (۱۱۲۲) جباری فون در خود میدید: نظر به فوننی که میدانست احساس قدرت و بزرگی میکرد.
- (۱۱۲۳) دَرَك : تُو چیزى.
- (۱۱۲۴) مُعَرِّف: کسی که در مجلس شاهان، امیران و اردان را به جای خود مینشاند و نیز حسب و نسب اشخاص ناشناس را، که بر شاه یا امیری وارد میشوند، بیان میکند تا در خور آن مورد عنایت گردند.
- (فرهنگ معین)
- (۱۱۲۵) به دوست گرفتن: با او دوست شد.
- (۱۱۲۶) صُوف: نوعی پارچهٔ پشمی.
- (۱۱۲۷) سفره کشیدن: سفره گستردن.
- (۱۱۲۸) صَخْن: قَدَح یا کاسهٔ بزرگ؛ بشقاب بزرگ، دیس. (فرهنگ معین)
- (۱۱۲۹) مُزَعْفَر: (پلوی) زعفرانی.
- (۱۱۳۰) حِشِی: نوعی طعام و بعضی گویند آسِ شُمَاق. (لغت نامه)
- (۱۱۳۱) اَبْصَار: ر. ک. تعلق (۴۳۸).
- (۱۱۳۲) اَسْفَار: جمع سِفْر (= کتاب).
- (۱۱۳۳) چُش: کلمه ایست که بدان خر را از رفتار بازدارند. (فرهنگ معین)
- (۱۱۳۴) بيشکى: بی شک، بدون شک.
- (۱۱۳۵) سرکه با: آس سرکه. (فرهنگ معین)
- (۱۱۳۶) ره زوان: سالکان راه حق.
- (۱۱۳۷) زان مخض از آن: به این جهت، لذا، از این رو، ر. ک. تعلق (۱۰۸۳).
- (۱۱۳۸) سرگین: مدفوع جانوران.
- (۱۱۳۹) ورق: ورق کتاب.
- (۱۱۴۰) رخت: جامه، پوشاک. (فرهنگ معین)
- (۱۱۴۱) مات: حیران و سرگردان، مبهوت. (فرهنگ معین)
- (۱۱۴۲) دارنده: دارا، ثروتمند.
- (۱۱۴۳) ثمین: گرانها.
- (۱۱۴۴) بز: نیکی، نیکوکاری. (فرهنگ معین)
- (۱۱۴۵) شاه بلخی: ظاهراً منظور ابراهیم ادهم است که بنابر مشهور از امیرزادگان بلخ بود.
- ر. ک. تعلق (۷۲۲).
- (۱۱۴۶) جُتَل: سرگین غلطانک، حشره‌ای از تیرهٔ قاب بالان که بیشتر در کویرها و صحاری گرم میزید. بدنش سیاه رنگ و جزو قاب بالان درشت است و بزرگیش از سوسکهای خانگی کمی بیشتر است. این حشره علاقهٔ زیادی به سرگین شتر دارد. (فرهنگ معین)
- (۱۱۴۷) رَهدان: بُلَد، راه شناس.
- (۱۱۴۸) ظاهراً حدیث در اینجا به معنای شخص آشکار و مشهور است.
- (۱۱۴۹) حُمَق: احمقی، حماقت.
- (۱۱۵۰) حوض: حوض کوثر.

(۱۱۵۱) سَنَر: دوزخ، جهنم. (فرهنگ معین)

(۱۱۵۲) زَرَّاق: مکار، مزور، ریاکار

(۱۱۵۳) ظاهراً اشاره به مضمون آیه‌های ۳۷ و ۳۹، سوره النور.

(۱۱۵۴) مسجد عتیق شیراز = مسجد جامع عتیق شیراز = جامع عتیق (شیراز): مسجد قدیمی

معروفی است در شیراز که آنرا عمرولیث (بین ۲۶۶ - ۲۹۰ هجری قمری) بنا کرد، و آن شامل مسجدیست وسیع مشتمل بر چند بنا و در وسط صحن عمارت مربع دو طبقه بدیعی بوده که با کتیبه‌های ممتاز مزین شده بود و به سبب زلزله‌های متواتر رو به انهدام نهاده. اتابک سلفری بر بنای مسجد افزود و سلطان ابراهیم میرزا پسر شاهرخ میرزا آنرا مرمت کرد. در زمان رضاشاه پهلوی نیز آنرا تعمیر کردند. (فرهنگ معین، اعلام زیر واژه جامع عتیق.)

(۱۱۵۵) قرآن: الاعراف، بخشی از آیه ۳۱.

(۱۱۵۶) قرآن: الکهف، بخشی از آیه ۱۱۰.

(۱۱۵۷) منظور شبی است که رسول اکرم (ص) به آسمان صعود نمود و این عمل را یکی از

معجزات او به حساب می‌آورند.

(۱۱۵۸) حدیث قدسی. صورت کامل این حدیث، به نقل از علی بن ابی طالب (ع)، در جواهر

السنیة، ص ۱۴۷، آمده است.

(۱۱۵۹) گُو: (مخفف) بگو.

(۱۱۶۰) مأخذ این گفته عطار را نتوانستم بیابم. شاید در غزلیات او به گونه‌ای مذکور افتاده

باشد.

(۱۱۶۱) محبوب الصّدّیقین: یکی دیگر از تألیفات پیرجمالی که در نسخه‌های اصل، مع ۱ و مل

موجود است.

(۱۱۶۲) لَوْنَد: کاهل، عیاش. (فرهنگ معین)

(۱۱۶۳) هستی: خودبینی، خودپسندی. (لغت‌نامه)

(۱۱۶۴) فردانیت: وحدانیت.

(۱۱۶۵) دَخَلَ ساختن: مداخله، دخالت کردن (فرهنگ معین)

(۱۱۶۶) أَحْشَام (جمع حَشَم): گله و رمه چار پایان.

(۱۱۶۷) قرآن: الاعراف، بخشی از آیه ۱۷۹.

(۱۱۶۸) قرآن: التُّلُک، ۵.

(۱۱۶۹) خلق بی‌وجود: مردم بی شخصیت و بی سروپا.

(۱۱۷۰) هِدایة المعرفة: از دیگر تألیفات پیرجمالی و یکی از هفت قسمت مثنوی بزرگی است

که پیرجمالی در باب زندقگی پیشمبهر (ص) نگاشته است. این کتاب در نسخه اصل و مرکز فرهنگ

اسلامی شیراز موجود است.

(۱۱۷۱) قرآن: الصافات، ۱۷۱.

(۱۱۷۲) قرآن: الصافات، ۱۷۲.

(۱۱۷۳) قرآن: الصافات، ۱۷۳.

- (۱۱۷۴) قرآن: الصفات، ۱۷۴.  
 (۱۱۷۵) قرآن: الصفات، ۱۷۵.  
 (۱۱۷۶) قرآن: الصفات، ۱۷۶.  
 (۱۱۷۷) قرآن: الصفات، ۱۷۷.  
 (۱۱۷۸) قرآن: الصفات، ۱۷۸.  
 (۱۱۷۹) قرآن: الصفات، ۱۷۹.  
 (۱۱۸۰) قرآن: الصفات، ۱۸۰.  
 (۱۱۸۱) قرآن: الصفات، ۱۸۱.  
 (۱۱۸۲) قرآن: الصفات، ۱۸۲.

(۱۱۸۳) عزازیل: در منابع اسلامی، عزازیل نام ابلیس بوده است پیش از آنکه مرتکب نافرمانی بشود و از سجده به آدم امتناع کند. به روایتی دیگر، ابلیس از جن بود و نامش عزازیل بود. فرشتگانی که در زمین ساکن بودند جن نامیده می‌شدند، و عزازیل یکی از ایشان بود تا آنکه سر از اطاعت خداوند بپسندید و کافر شد. (دائرة المعارف مصاحب)

(۱۱۸۴) قرآن: البقره، بخشی از آیه ۱۰.

(۱۱۸۵) فتح الابواب: از دیگر تألیفات پیرجمالی و یکی از هفت قسمت مشنوی بزرگی است که پیرجمالی در باب زندگی پیغمبر (ص) نگاشته است. این کتاب در نسخه اصل و مع ۱ موجود است.

(۱۱۸۶) كُنْ فَيَكُونُ: این عبارت هشت بار در قرآن آمده، مثلاً در آیه ۸۲، سوره یس و ۵۹،

آل عمران.

(۱۱۸۷) دوغ خوار: دوغ خورنده.

(۱۱۸۸) در قدم او باش: پیرو او باش.

(۱۱۸۹) ر. ک. تعلق (۴۱۷).

(۱۱۹۰) آبا: با (در شعر).

(۱۱۹۱) اشاره به حدیث قدسی. ر. ک. تعلق (۵۵۹).

(۱۱۹۲) سال ۸۶۹ هجری قمری.

(۱۱۹۳) قفا: پشت گردن، پشت، پس. (فرهنگ معین)

(۱۱۹۴) قرآن: الصف، بخشی از آیه ۱۱.

(۱۱۹۵) مختار = مصطفی: از القاب پیغمبر اکرم (ص).

(۱۱۹۶) قرآن: المذتر، ۱.

(۱۱۹۷) قرآن: المذتر، ۲.

(۱۱۹۸) قرآن: المذتر، ۳.

(۱۱۹۹) قرآن: المذتر، ۴.

(۱۲۰۰) قرآن: المذتر، ۵.

(۱۲۰۱) قرآن: المذتر، ۶.

(۱۲۰۲) قرآن: المذتر، ۷.

- (۱۲۰۳) قرآن: الفتح، ۲.
- (۱۲۰۴) قرآن: الفتح، ۳.
- (۱۲۰۵) مظهر: کسی که خود را پاک نگاه میدارد.
- (۱۲۰۶) خاکدان: کنایه از این دنیا.
- (۱۲۰۷) خصوص: خصوصاً.
- (۱۲۰۸) اُشنان = چویک: گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند. ر. ک. برهان قاطع.
- (۱۲۰۹) حدیث قدسی. کلام خدا به جز آنچه در قرآن کریم آمده است. «تفاوتش با قرآن در این است که قرآن برای اعجاز است، و حدیث قدسی برای اعجاز نیست.» دائرة المعارف مصاحب، زیر واژه حدیث.
- (۱۲۱۰) قُبّه (جمع آن قیاب): بارگاهی که بر فراز آن گنبدی باشد، گنبد. (فرهنگ معین)
- (۱۲۱۱) سابق داشته: اول ذکر کرده.
- (۱۲۱۲) کامیار: کامکار.
- (۱۲۱۳) این بیت از مولانا جلال الدین بلخی میباشد و در مثنوی کلاله خاور، دفتر پنجم، ص ۳۰۵، چنین آمده است:
- باز سلطانی عزیز و کامیار، ننگ باشد گر کند کبکت شکار.
- (۱۲۱۴) شیخ ابوعلی: ظاهراً منظور شیخ رئیس ابوعلی سینا است.
- (۱۲۱۵) ر. ک. تعلیق (۱۰۸۴).
- (۱۲۱۶) شیخ نورالدین نطنزی: وی مرید شیخ نجیب الدین علی بن بزغش است. عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی. ر. ک. نفحات الانس، ص ۴۸۰.
- (۱۲۱۷) قابلگی: مامائی.
- (۱۲۱۸) حَضم: جفت جنین. (لغت نامه)
- (۱۲۱۹) خفیه یا فاشش: پنهانی یا آشکار.
- (۱۲۲۰) کیش: که او را.
- (۱۲۲۱) علت: بیماری.
- (۱۲۲۲) ترجمان (جمع تراجم): تیلماچی، مترجم. (لغت نامه)
- (۱۲۲۳) خواجه سعدالدین مسعود: شناخته نشد.
- (۱۲۲۴) مستحسَنات: کارهای نیکو و ستوده.
- (۱۲۲۵) مایکه: قوه نگهدارنده، و بازدارنده.
- (۱۲۲۶) اَعْلَىٰ عَلَیَّینَ: بلندترین بلندی‌ها، بالاترین درجات بهشت.
- (۱۲۲۷) قرآن: التین، ۴.
- (۱۲۲۸) قرآن: التین، ۵.
- (۱۲۲۹) نسکین: نیرو دادن، توانائی. (فرهنگ معین)
- (۱۲۳۰) ایازوار: مانند ایاز. ر. ک. تعلیق (۹۱۲).

- (۱۲۳۱) محمود: منظور سلطان محمود بن سبکتکین از پادشاهان سلسله غزنوی.
- (۱۲۳۲) پاکباز: مقامری که هر چه دارد بازدهد، عاشقی که به نظر پاک به معشوق نگردد، عاشقی که عشق او آمیخته با شهوت نباشد، مجرد، تارک دنیا، کسی که بدون توقع و چشم داشت به خدا عشق میورزد. (فرهنگ معین)
- (۱۲۳۳) عمید: ر.ک. تعلق (۸۹۹).
- (۱۲۳۴) قوال: در مجالس سماع صوفیان، خواننده‌ای بوده است که ابیات سوزناک یا رباعیات و غزلیات صوفیانه را به آواز میخواند، و صوفیان به آهنگ او به سماع برمیخاستند. (فرهنگ معین)
- (۱۲۳۵) بطوع = طرماً: از روی میل و رغبت.
- (۱۲۳۶) ألیف: نحو ألفت گرفته، معناد؛ دوست، دمساز. (فرهنگ معین)
- (۱۲۳۷) قرآن: الأُنْطَام، بخشی از آیه ۶۱.
- (۱۲۳۸) ربیع: رُبیع، یک چهارم. (لغت نامه)
- (۱۲۳۹) مخمیل: کجاوه که بر شتر میبستند؛ هودج. (فرهنگ معین)
- (۱۲۴۰) خویش پیوند: که با خویش و خویشاوند پیوند دارد.
- (۱۲۴۱) ظاهراً «در مصراع دوم پیرجمالی به جای دو هجای کوتاه یک هجای بلند آورده است یعنی وزن مفعول و مفاعیلن تبدیل به مفعولن فاعلن فاعلن شده است.»
- (۱۲۴۲) نوا: اسباب و لوازم زندگی، لوازم معیشت. (فرهنگ معین)
- (۱۲۴۳) شرر: پاره آتش که به هوا پرد، جرقه. (فرهنگ معین)
- (۱۲۴۴) میرصدرالدین: شناخته نشد.
- (۱۲۴۵) بَرّ: نیکی، نیکوکاری. (فرهنگ معین)
- (۱۲۴۶) قرآن: الضف، بخشی از آیه ۱۳.
- (۱۲۴۷) جمعیت: جمعیت خاطر، خاطر جمعی.
- (۱۲۴۸) أهلُ الله: بندگانِ خوب خدا، متدین، پارسا. (فرهنگ نفیسی، زیر واژه اهل.)
- (۱۲۴۹) قرآن: الشُّرَاء، ۸۸.
- (۱۲۵۰) قرآن: الشُّرَاء، ۸۹.
- (۱۲۵۱) حدیث نبوی. ر.ک. سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۲۸؛ بستان السیاحه، ص ۳۳. در شرح تعرف، باب اول، ص ۲۱۳، به صورت «نیة المؤمن خیر من عمله و نية الكافر شر من عمله» دیده میشود. در كشف الحفء، ج ۲، ص ۴۴۸، به صورت «نیة المؤمن أبلغ من عمله» ضبط شده.
- (۱۲۵۲) کاج: کاش، کاشکی. (برهان قاطع)
- (۱۲۵۳) نَفیر: آواز
- (۱۲۵۴) قرآن: الحُجرات، بخشی از آیه ۱۳.
- (۱۲۵۵) لطیف السموات والارض: این عبارت احتمالاً اشارتی است به آیه ۱۶، سوره لقمان «فَتَنَكُرُ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَا أَيُّهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ».
- (۱۲۵۶) قرآن: الأنعام، بخشی از آیه ۷۹.
- (۱۲۵۷) قرآن: الثُّمَل، بخشی از آیه ۶۲.



(۱۲۵۸) قرآن: یوسف، بخشی از آیه ۳۴.  
(۱۲۵۹) عرش عظیم: فارسی التمریش العظیم (مأخوذ از آیه ۱۲۹، التوبه یا آیه ۸۶، المؤمنون یا آیه ۲۶، النمل)

(۱۲۶۰) مُستسقی: کسی که آب برای نوشیدن بطلبد. (فرهنگ معین)

(۱۲۶۱) قرآن: الانعام، بخشی از آیه ۵۹.

(۱۲۶۲) قرآن: الأنفطار، ۱۳، و المطففين، ۲۲.

(۱۲۶۳) قرآن: الأنفطار، ۱۴.

(۱۲۶۴) قرآن: الأسرى، ۸۱.

(۱۲۶۵) جُرم بر خود گیرند: خود را مجرم خوانند.

(۱۲۶۶) ر. ک. كشف الخفاء، ج ۲، ص ۴۳۲ و احادیث مننوی، ص ۸۱. در ذرة التاج، ج ۱،

بخش اول، ص ۴۴، به صورت «فعمود بالله من يوم». کذا در زهر الاداب، ج ۱، ص ۲۴. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۶.

(۱۲۶۷) الماضي لا يذکر: (... و المستقبل لا ينظر وما فی الوقت يعتبر). نقل از اسرار التوحید

فی مقامات شیخ ابی سعید. ر. ک. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۰.

(۱۲۶۸) به سیریز: از صمیم قلب.

(۱۲۶۹) بروی: از روی.

(۱۲۷۰) نعیم الدین ابوسعید: شناخته نشد.

(۱۲۷۱) مفتاح الفقر: یکی از دیگر تألیفات پیرجمالی است. این کتاب تنها در نسخه ۱

موجود است.

(۱۲۷۲) معلومات: یکی از دیگر تألیفات پیرجمالی است که به نام «معلومات اسرار القلوب و

مفهومات انوار القلوب» می باشد. این کتاب ظاهراً تنها در نسخه ۱ موجود است.

(۱۲۷۳) نهاية الحکمة: یکی از تألیفات پیرجمالی و یکی از هفت قسمت مننوی بزرگی است که

پیرجمالی در باب زندگی پیغمبر (ص) نگاشته است. این کتاب در نسخه اصل و نسخه مرکز فرهنگ اسلامی شیراز موجود است.

(۱۲۷۴) امیر جمال الملة والدین روزبهان: شناخته نشد.

(۱۲۷۵) انگیزی: سبب، انگیزه.

(۱۲۷۶) چنین نموده: اینطور بیان کرده.

(۱۲۷۷) شرح: ظاهراً منظور باید کتاب شرح الکنوز و کشف الرموز پیرجمالی باشد.

(۱۲۷۸) موقوف: موقوف.

(۱۲۷۹) باقی این نامه را باید شفاهاً بگویم.

(۱۲۸۰) برنافتن: تاب آوردن، طاقت داشتن.

(۱۲۸۱) قرآن: البقره، آل عمران، السجده، المکنوت، الروم، لقمان، ۱. از حروف مقطعه.

(فواتح السور)

(۱۲۸۲) قرآن: یونس، هود، یوسف، ۱. بخشی از آیه ۱، از سوره ابراهیم و الحجر. از حروف

مقطعه.

(۱۲۸۳) قرآن: المؤمن، فُصِّلَت، الشُّورَى، الزُّخْرَف، الدُّخَان، الجاثية، الاحقاف، ۱. از حروف

مقطعه.

(۱۲۸۴) قرآن: النمل، بخشی از آیه ۱. از حروف مقطعه.

(۱۲۸۵) قرآن: ق، ۱. از حروف مقطعه.

(۱۲۸۶) قرآن: ص، ۱. از حروف مقطعه.

(۱۲۸۷) منظور کتاب مصباح الارواح از تألیفات پیرجمالی.

(۱۲۸۸) احکام المحبتين: یکی دیگر از تألیفات پیرجمالی است که در نسخه اصل و مرکز

فرهنگ اسلامی شیراز موجود است. این کتاب یکی از هفت قسمت مشهور بزرگی است که پیرجمالی در باب زندگی رسول اکرم (ص) نگاشته است.

(۱۲۸۹) کازرون: شهرستانی است در فارس. (فرهنگ معین، اعلام)

(۱۲۹۰) بتمکین: بطور محکم.

(۱۲۹۱) بیاض: سفیدی؛ دفترا کتابچه سفید نانوشت. (فرهنگ معین)

(۱۲۹۲) مُدْرِك: درک کننده، شخص خوش درک.

(۱۲۹۳) مستقیم احوال: با حال خوش و تن سالم.

(۱۲۹۴) فضل الله: ظاهراً باید همان خواجه امین الدین فضل الله باشد؛ که از مریدان پیرجمالی

بوده است. «فضل الله بن روزبهان بن فضل الله الامین ابوالخیرین امین الدین شافعی صوفی خنجی معروف به «خواجه ملا» یا فضل الله خنجی متولد بین ۸۵۰ و ۸۶۰ و متوفی بین ۹۳۰ و ۹۴۰ ه. ق. از شعراء و خوشنویسان و عرفا و مؤلفین قرن نهم و اوائل قرن دهم هجری است، که دست ارادت به پیرجمال اردستانی داده بود و در ادبیات عربی دست داشت، مردی قناعت پیشه و با ذوق بود، به قاهره رفت و در آنجا مادرش وفات یافت. پس به بیت المقدس رفت، و هنگام فوت مرشدش پیرجمال در بیت المقدس حضور داشت». ر. ک. سخن شرایان فارس، ج ۴، ص ۱۴۲.

(۱۲۹۵) کتابت: مکتوب، نامه.

(۱۲۹۶) خواجه محمد: ر. ک. تعلیق (۹۵۹).

(۱۲۹۷) چه و چون: چون و چرا.

(۱۲۹۸) سی پاره: ظاهراً منظور پیرجمالی، سی جزء قرآن کریم است.

(۱۲۹۹) کاید: که بیاید (به ضرورت شعر).

(۱۳۰۰) سر به سر کردن: مقابله به مثل کردن.

(۱۳۰۱) کلی: بطور کلی.

(۱۳۰۲) کتاب: مکتوب.

(۱۳۰۳) مُتکَلِّم: کسی که حقایق اشیاء را از روی دلیل و برهان با ملاحظه و مطابقت با شرع

درک میکند؛ مثلاً از ظواهر شرع میرسد به اینکه در قبر از انسان سؤال خواهد شد، مُتکَلِّم همین ظاهر را میگیرد و درباره آن تحقیق و تأمل میکند [ولی] هر برهانی که راجع به آن پیدا کند، باید با شرع مطابقت کند. (فرهنگ معین)

(۱۳۰۴) خواجه محمد طائی: ظاهراً همان خواجه جمال الدین محمد طائی است. ر. ک. تعلق (۱۲۹۶).

(۱۳۰۵) خواست: درخواست، تقاضا.

(۱۳۰۶) طامع: طمعکار.

(۱۳۰۷) از هم ریختن: از هم پاشیدن، از میان رفتن.

(۱۳۰۸) کتاب محبوب: منظور کتاب محبوب الصدیقین.

(۱۳۰۹) مولانا اویس: شاید یکی از دوستان و یا آشنایان پیرجمالی باشد. شناخته نشد.

(۱۳۱۰) عید: منظور عید فطر است.

(۱۳۱۱) مُدَبِّب: مُرَدَد، دو به مزن، سخن چین. (فرهنگ معین)

(۱۳۱۲) ناید: مخفف نیاید (در شعر).

(۱۳۱۳) پیر کمان: منظور پیر حضرت یوسف (ع)، حضرت یعقوب (ع) است.

(۱۳۱۴) لیجام، لیگام: دهانه اسب. (فرهنگ معین)

(۱۳۱۵) عید رمضان: عید فطر.

(۱۳۱۶) احمد: شاید یکی از فرزندان طریقتی پیرجمالی باشد. شناخته نشد.

(۱۳۱۷) خواجه مظفرالدین: شاید همان خواجه مظفرالدین یعقوب باشد. ر. ک. تعلق (۹۴۷)

(۱۳۱۸) احمدی: احمد + یاء تحییب. ر. ک. تعلق (۱۳۱۶).

(۱۳۱۹) شاید از معاصران مؤلف باشد.

(۱۳۲۰) از این دو بیت منسوب به عطار در هیلاج نامه، ص ۷۲، برمیآید که این از کلمات قصار

حضرت علی بن ابی طالب (ع) است:

درونی مرتضی بی شک خدا گفت.

که آلعبد یُدبیر مرتضی گفت،

حقیقت مر خدا را هست تدبیر.

که آلعبد یُدبیر نیست تدبیر،

ر. ک. امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۲.

(۱۳۲۱) تند رفتار: سریع، سریع السیر، زود گذر.

(۱۳۲۲) واویلا کردن: واویلا گفتن. (فرهنگ معین)

(۱۳۲۳) بایست: آنچه مورد احتیاج است، ضرور. (فرهنگ معین)

(۱۳۲۴) بهشتی: دوم شخص مفرد ماضی از مصدر هشتن به معنی گذاشتن و رها کردن.

(۱۳۲۵) بزغوش: ظاهراً منظور پیرجمالی باید شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی بزغوش

(بزغوش)، فرزند شیخ نجیب الدین علی بزغوش شیرازی باشد. ر. ک. تعلق (۲۱۳).

(۱۳۲۶) قرآن: سورة الاعراف، بخشی از آیه ۸۹.

(۱۳۲۷) ظاهراً این بیت مأخوذ از این آیه است. «... رَبَّنَا أَفْتَحَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ

خَيْرُ الْفَاتِحِينَ»

(۱۳۲۸) خواجه نورالدین حسین: شناخته نشد.

(۱۳۲۹) مُرْوَج: راحتی و خوشی داده شده. (فرهنگ معین)

(۱۳۳۰) خواجه شمس الدین محمد: شاید منظور پیرجمالی همان مولانا شمس الدین محمد بقال

است. ر. ک. تعلق (۹۶۳).

(۱۳۳۱) مولانا علی: شاید منظور پیرجمالی همان مولانا علی کرمانی باشد. ر. ک. تعلق

(۹۵۱).

(۱۳۳۲) خواجه معین الدین محمد: شناخته نشد.

(۱۳۳۳) بانوی ایام: مشارالیهها معلوم نشد کیست.

(۱۳۳۴) فضل الهی: فضل الله + یاء تحبیب. ر. ک. تعلق (۱۲۹۴).

(۱۳۳۵) دارالقضاء: جانی که در آن قضاوت و داوری میکنند، دادگاه.

(۱۳۳۶) حدیث نبوی. ر. ک. کشف الحفأ، ج ۱، ص ۴۹۵؛ کنوزالحقائق، ص ۶۴؛

بستان السیاحه، ص ۱۶۳؛ فیه مافیہ، ص ۲۷۳. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۷؛ اسرارالتوحید، ص ۱۱.

(۱۳۳۷) وجه: توجه، تأویل.

(۱۳۳۸) حسن بصری: شهرت ابوسمید حسن ابن ابوالحسن یسار بصری، ۲۱ - ۱۱۰ هجری

قمری، از بزرگان تابعین و از مشاهیر زهاد عهد اموی. حسن بصری هفتاد تن از صحابه را که در واقعه بدر

بوده اند دریافته است، و احادیث بسیار از او نقل است. وی نه تنها در پیدایش طریقه معتزله تأثیر داشته

است، بلکه در ترویج فکر زهد نیز سهم بسیار داشته است، و صوفیه او را از قدمای مشایخ خویش

میشمرند. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب؛ تذکرة الاولیاء، ج ۱، باب سوم، ص ۴۴-۴۸.

(۱۳۳۹) ر. ک. تذکرة الاولیاء، ج ۱، باب هشتم، ص ۶۹.

(۱۳۴۰) پیه آبه: احتمالاً به معنی پیه وا (= پیهی که با پیاز داغ در آب پخته باشند). ر. ک.

لغت نامه، زیر واژه های پیه وا و ثریبه.

(۱۳۴۱) حیوانیت: طبیعت و صفت حیوان داشتن، مانند جانوران زندگی کردن. (فرهنگ معین)

(۱۳۴۲) قرین: نزدیک، مصاحب، یار همنشین؛ ییل، نظیر، مانند. (فرهنگ معین)

(۱۳۴۳) باقیان: بقیه اشخاص.

(۱۳۴۴) مُعجِب: مُعجِب به نفس، خودپسند.

(۱۳۴۵) اهل خدا: اهل الله. ر. ک. تعلق (۱۲۴۸).

(۱۳۴۶) جمله دعائی است. اصل و منشاء این دو جمله معلوم نشد.

(۱۳۴۷) امین الدین شاه محمد: شناخته نشد.

(۱۳۴۸) شاه حسن: شناخته نشد.

(۱۳۴۹) مصراع اول بیتی است منسوب به حضرت علی بن ابی طالب (ع). صورت کامل آن:

فَإِنَّ السَّالَةَ يَفْتَنِي عَنْ قَرِيبٍ      وَإِنَّ الْعَمَلُ بِأَقْوَامٍ لَا يَزَالُ.

ر. ک. دیوان حضرت امیر(ع)، ص ۹۰.

(۱۳۵۰) قرآن: القصص، ۵۶.

(۱۳۵۱) زهراب: ۱) آب زهرآلود، ۲) کنایه از یشاب، ۳) آب چرکین و متفن. (لغت نامه)

(۱۳۵۲) قرآن: الاحل، بخشی از آیه ۶۹.

(۱۳۵۳) دراز گوش: الاغ.

(۱۳۵۴) جامه چاک: آنکه لباسش دریده است. صوفی (چه صوفیان هنگام سماع گرم شوند و از

سر مستی حالتی یابند که خرقه خود را چاک کنند.)، عاشق. (فرهنگ معین)  
 (۱۳۵۵) سانس: حاکم، فرمانروا. (فرهنگ معین)  
 (۱۳۵۶) قرعه انداختن: قرعه افکندن، پشک انداختن برای تعیین نصیب و قسمت کسی.  
 (فرهنگ معین)

(۱۳۵۷) حُمخانه: سردابی که خُم های باده را در آنجا نگه میدارند؛ میخانه (فرهنگ معین)  
 (۱۳۵۸) حضرت حبیب: حبیب الله (لقب رسول اکرم «ص».)  
 (۱۳۵۹) قرآن: الفتح، بخشی از آیه ۱۷، یا النور، بخشی از آیه ۶۱.  
 (۱۳۶۰) بیخ: ریشه.

(۱۳۶۱) فرزندان (...): زاده عنصر دل: فرزندان معنوی (به اعتبار عواطف قلبی).  
 (۱۳۶۲) قَزَع: ناله، فغان، فریاد. (فرهنگ معین)

(۱۳۶۳) قرض خواه: کسی که به دیگری وامی داده و وام خود از او میخواهد.  
 (۱۳۶۴) حجت: سند مکتوب دین. (لغت نامه)

(۱۳۶۵) بنو: از نو. - حجت به نو کردن: قبض یا سند قرض را تجدید کردن.  
 (۱۳۶۶) قرآن: الحج، ۷۳.

(۱۳۶۷) قرآن: الحج، بخشی از آیه ۷۴.

(۱۳۶۸) قرآن: النحل، ۹۰.

(۱۳۶۹) بِأَمْرِ الْخَلِيفَةِ بِالْعَدْلِ: خلیفه [خدا] امر به دادگری میکند. ظاهراً تفسیر پیرجمالی است  
 بر بخشی از آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرٍ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...». ر. ک. تعلیق (۱۳۶۸).

(۱۳۷۰) ر. ک. تعلیق (۵۸۶).

(۱۳۷۱) قرآن: البقره، بخشی از آیه ۱۷۷.

(۱۳۷۲) مُدَاهَنه: چرب زبانی؛ تملق، دورویی. (فرهنگ معین)

(۱۳۷۳) تَمَثَّل: به کار بردن مثال یا مثالهایی، مثال آوردن. شمرا حدیثی جهت مثال آوردن.

ر. ک. فرهنگ معین.

(۱۳۷۴) مُلْک عراق: ر. ک. تعلیق (۳۱۶).

(۱۳۷۵) غَالِبِ إِيَّام: سلطان زمان.

(۱۳۷۶) ر. ک. تعلیق (۵۸۶).

(۱۳۷۷) حدیث نبوی. ر. ک. تعلیق (۹۴).

(۱۳۷۸) مثنوی کلاله خاور، دفتر اول، ص ۵، سطر ۶-۲۵.

(۱۳۷۹) نکبیر گفتن: «الله اکبر» گفتن.

(۱۳۸۰) رمضان: نهمین ماه از سال قمری. این ماه را ماه روزه نیز گویند.

(۱۳۸۱) قدر: اشاره به سوره «القدر» است که در مکه مکرمه نازل شده است. و منظور شب قدر

است (شب قدر همان شبی است که در تمام سال شبی به خوبی و فضیلت آن نمرسد و عمل در آن بهتر است از عمل در هزار ماه و در آن شب تقدیر امور سال میشود و ملائکه و روح که اعظم ملائکه است در آن شب به اذن پروردگاره زمین نازل میشوند. در مورد شب قدر سه روایت است که شب قدر یا شب نوزده

ماه مبارک رمضان، یا ۲۱ و یا شب ۲۳ میباید و احتمال داده‌اند که شب ۲۱ بر شب ۱۹ افضل است و شب ۲۳ بر دو شب دیگر دارای فضیلت بیشتری است. ر. ک. مفاتیح الجنان، ص ۸۲-۶۰.

(۱۳۸۲) عید: ر. ک. تعلق (۱۳۱۰).

(۱۳۸۳) در سزیت الحرام تجلی ای هست: در مراسم حج کسی که به طواف خانه کعبه می‌رود، تجلی معنوی و غیبی را مشاهده می‌کند و به او حالت انجذابی دست می‌دهد. یعنی هر صوفی و یا هر مشتاقی که به بیت الحرام رود و در آنجا به سیرو سلوک (این سیرو سلوک در بیت الحرام ارزش بیشتری دارد.) بپردازد، تجلی خاصی را درک خواهد کرد.

(۱۳۸۴) عرفات = عرفه: دشتی در عربستان سعودی به فاصله حدود ۲۱ کیلومتری شرق مکه، بر جاده طائف، که از شمال به رشته کوهی به همین نام محدود است. وقوف عرفات، یعنی توقف در عرفات از ظهر تا غروب روز نهم ذیحجه (روز عرفه)، یکی از اعمال حج است. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب.

(۱۳۸۵) بین العلمین: بین دو کوه که در عرفات قرار دارد و در دامنه جبل الرحمه واقع شده است.

حُجاج در روز عرفه در صحرای عرفات که در دامنه این دو کوه قرار گرفته است، توقف مینمایند.

(۱۳۸۶) اهل حروف = اهل حرف. ر. ک. تعلق (۷۲۶) و (۹۸۷).

(۱۳۸۷) برق صفت: مانند صاعقه.

(۱۳۸۸) مسجد بنی اُمیة دمشق = جامع اُموی = جامع دمشق = مسجد جامع معروف دمشق:

اولین و یکی از جالبترین شاهکارهای معماری اسلامی. بنای آن در سال ۸۷ یا ۸۸ هجری قمری شروع و ساختمان آن در حدود ۶ سال به طول انجامید. قبر صلاح الدین ایوبی و حضرت زکریا و بسیاری از صلحاء در این مسجد است.

(۱۳۸۹) مأخذ این داستان یافته نشد.

(۱۳۹۰) وجد: مرد از وجد واردی است که از حق تعالی آید و باطن را از هیأت خود بگرداند به

احداث وصفی غالب چون حزن یا فرح. وجد عبارت از چیزی است که بدون جهد و تکلف بر قلب وارد شود و عبارت است از برق‌های درخشنده که به سرعت خاموش شود. وجد زبانه آتش است که از شوق ناشی شده باشد. مراد به وجد حالت طرب است که از شهرد حق برای سالک حاصل میشود و اظهار این وجد شرک است و اختفای آن از ضعف حال است. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۱۳۹۱) سکر: یعنی مستی و صوفیان گویند سکر عبارت از ترک قیود ظاهری و باطنی و توجه به

حق است. (فرهنگ لغات عرفانی)

(۱۳۹۲) سهو: خطا، خبط، لغزش، اشتباه. (فرهنگ معین)

(۱۳۹۳) سحره: جمع ساحر.

(۱۳۹۴) اشاره به آیه ۷۰، سوره طه.

(۱۳۹۵) کَلْبَه‌ای: کلیاتی.

(۱۳۹۶) خدایرا: به خاطر خدا، محض رضای خدا، ترا به خدا.

(۱۳۹۷) حرف دان: اهل حرف. ر. ک. تعلق (۱۳۸۶).

(۱۳۹۸) زَرَّك: ماده‌ای است از جمله مجموعه «هرهفت» که زنان بر روی پاشند. و «هرهفت»

= هفت قلم: مجموعه موادی هفتگانه که زنان بدان خود را آرایش کنند و آنها عبارتند از: حنا، وسه،

سرخی، سفیدآب، سرمه، زرك (= زوروق) یا خال عارضی که به وسیله سرمه به کُنج لب یا جای دیگر از رخساره گذارند. (فرهنگ معین، زیر واژه های، زَرَك و هرهفت.)

(۱۳۹۹) شوی: شوهر.

(۱۴۰۰) از دورو: به دو جهت، به دو علت.

(۱۴۰۱) گوش: بگوش.

(۱۴۰۲) یا جوج و مأجوج: یا جوج و مأجوج نوعی از خلقت اند در حدیث است که یا جوج و

مأجوج امی اند از فرزندان نوح (ع) چهارامیر دارند نمی میرد یکی از ایشان تا نمی بیند از اولاد خود هزار سوار را درازی قد ایشان بکصد و بیست ذراع است و گوشهای ایشان آنقدر پهناست که یکی را می گسترند و دیگری را لحاف میسازند و هرکه از ایشان میمیرد او را میخورند. (آئنده راج، زیر واژه یا جوج). یا جوج و مأجوج دو بار در قرآن کریم آمده است (۹۴، الکهف و ۹۶، الأنبیاء) و از جمله احادیث در این مورد «... فَتَحَ الْيَوْمَ مِنْ رِدْمِ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مِثْلَ هَذِهِ». ر. ک. اللؤلؤ والمرجان، ج ۳، ص ۳۹۲ و «فَتَحَ اللَّهُ مِنْ رِذْمِ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مِثْلَ هَذَا». ر. ک. اللؤلؤ والمرجان، ج ۳، ص ۳۹۳.

(۱۴۰۳) شه عادلان: ظاهراً منظور حضرت علی بن ابی طالب (ع) است.

(۱۴۰۴) جای آرز: به جای آر.

(۱۴۰۵) آبا: با (به ضرورت شعر).

(۱۴۰۶) استم: ستم (به ضرورت شعر).

(۱۴۰۷) عَلم: شناخته شده، معروف، سرشناس. (فرهنگ معین)

(۱۴۰۸) بیخیش: بی عیب و نقص.

(۱۴۰۹) سیتی = سیتی (به تخفیف به ضرورت شعر). سیتی مخفف سیدتی، یعنی «بانوی من».

(۱۴۱۰) عجوز: پیره زن.

(۱۴۱۱) به غور کسی رسیدن: کُنه و حقیقت کاریا مطلب کسی را فهمیدن.

(۱۴۱۲) شیخ عبدالله: شناخته نشد.

(۱۴۱۳) شاه علی: شناخته نشد.

(۱۴۱۴) مهاباد: قصبه ای از دهستان گرمسیر شهرستان اردستان. (فرهنگ معین، اعلام)

(۱۴۱۵) فِعال: جمع فِعل.

(۱۴۱۶) قرآن: ابراهیم، بخشی از آیه ۷:

(۱۴۱۷) دارنده: دارا: ثروتمند.

(۱۴۱۸) مقبول: خوب روی. (لغت نامه)

(۱۴۱۹) ر. ک. کلیات سعدی، طبیات، ص ۶۰۲، در غزلی به مطلع:

بسیار سال ها به سرخاک ما رود کاین آب چشمه آید و باد صبا رود.

(۱۴۲۰) بُجَل (سرگین غلطانک) سرگین را به صورت گلوله کوچکی درمی آورد و سپس آنرا

پس پسکی به درون لانه خود میکشاند.

(۱۴۲۱) نُفوز: رسیدن، دور شدن، نفرت کردن. (فرهنگ معین)

(۱۴۲۲) گُرد: غم و اندوه. (برهان قاطع)

- (۱۴۲۳) نمک بحرایی: ناسپاسی، نمک شناسی. (فرهنگ معین)
- (۱۴۲۴) مأخذ این داستان را نتوانستم بیابم.
- (۱۴۲۵) تمر: رُطَب (خرمای رسیده).
- (۱۴۲۶) واگرگتن: در اینجا به معنی کنار گذاشتن، پس انداز کردن، کسر کردن.
- (۱۴۲۷) شرح الواصلین: یکی دیگر از تألیفات پیرجمالی که در نسخه اصل و مرکز فرهنگ اسلامی شیراز موجود است.
- (۱۴۲۸) اربعین برآوردن: چله نشستن (از ریاضت‌های صوفیان). کسی که در چله‌خانه نشیند و ریاضت کشد. (فرهنگ معین، زیر واژه چله نشین.)
- (۱۴۲۹) لَمْتَر: تنبل، کاهل. (فرهنگ معین)
- (۱۴۳۰) خُرْ: آزاد: آزاده. (فرهنگ معین)
- (۱۴۳۱) بی غیار: بی غلّ و غش.
- (۱۴۳۲) سائل: کسی که طلب هدایت کند، و آنچه می‌خواهد از خدا بخواهد. (فرهنگ معین)
- (۱۴۳۳) فرآن: یس، ۱.
- (۱۴۳۴) خرگاه: خیمه بزرگ، سرپرده. (فرهنگ معین)
- (۱۴۳۵) افگار: آزرده، خسته. (فرهنگ معین)
- (۱۴۳۶) اسپاه: سپاه به ضرورت شعر.
- (۱۴۳۷) نفوس: ظاهراً در اینجا نفوس جمع نفس است.
- (۱۴۳۸) زهرِ دُم مار: ظاهراً اشاره به اعتقاد عامیانه به این که زهرِ مارانِ سستی در دُم آنها جای دارد (در حالی که از لحاظ علم مارشناسی، زهر این گونه مارها در غده‌هایی واقع در سر آنها است).
- (۱۴۳۹) مصراع دوم این بیت را به این صورت نیز میتوان خواند: «نَفوسِ اژدرو زهرِ دَم مار». چنانچه نفوس را به معنای (جمع نَفْس) بگیریم و توسعاً «دَم» را به معنی دهان فرض نمائیم. شاید در حقیقت پیرجمالی در اینجا نفوس را به معنای (جمع نَفْس) گرفته است.
- (۱۴۴۰) اشاره به داستان حضرت موسی (ع) و حضرت خضر(ع). ر. ک. قرآن: الکهف، ۸۲-۶۵.
- (۱۴۴۱) خموش مخفف خاموش: بی زبان، گنگ؛ ساکت. (فرهنگ معین)
- (۱۴۴۲) محو: به عنوان صفت، کسی که وجود خود را در وجود صانع یا در راه وصول به ذات احدیت «محو» یعنی ناپیدا و نابود گرداند.
- (۱۴۴۳) غَفَّار و ستار: از صفات الهی.
- (۱۴۴۴) تُراب: خاک؛ اشاره به ابوتراب که یکی از القاب حضرت علی بن ابی طالب (ع).
- (۱۴۴۵) کوزار: مختصر حیدر کوزاری یکی از القاب حضرت علی بن ابی طالب (ع).
- (۱۴۴۶) زار: زاری، خواری.
- (۱۴۴۷) گداز: گذرگاه میان کویر، باتلاق یا رودخانه. (فرهنگ معین)
- (۱۴۴۸) شاه مختار: محمد مصطفی (ص).
- (۱۴۴۹) جگر دوز: جگر سوز.



- (۱۴۵۰) بهر: خورشید.
- (۱۴۵۱) جَبَّاز: قاهر، متکبر. (فرهنگ معین)
- (۱۴۵۲) حَجَّت = احتجاج: خصومت و دشمنی کردن. (فرهنگ معین، زیر واژه احتجاج).
- (۱۴۵۳) طاق: یگانه، بی نظیر.
- (۱۴۵۴) شیخ ابواسحق: شاید اشاره به اسحاق اردستانی باشد که از مریدان معروف پیر مرتضی مراد پیرجمالی است. ر. ک. آتشکده اردستان، ج ۲، ص ۳۴۴.
- (۱۴۵۵) قلمی کردن: با قلم نوشتن.
- (۱۴۵۶) ستارگانِ سعد: ستارگانی که، به عقیده قدماء، ظهور با تابش آنها تأثیر نیکوئی در زندگی و کار و بار و سرنوشت مردم داشت. مهمترین آنها زهره و مشتری بودند (= السملین).
- (۱۴۵۷) سیآت: (جمع سِیَّة) یعنی عمل زشت.
- (۱۴۵۸) سکنات (جمع سکنه): سکونتها، استقامتها. (فرهنگ معین)
- (۱۴۵۹) قرآن: آل عمران، ۲۵.
- (۱۴۶۰) زلال: آب صاف و گوارا. (فرهنگ معین)
- (۱۴۶۱) ریح: باد، نسیم. (فرهنگ معین)
- (۱۴۶۲) قرآن: الجمعة، ۲. از «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ... ضَلَّالٍ مُّبِينٍ»: بخشی از آیه ۱۶۴، آل عمران.
- (۱۴۶۳) مالامال: بسیار، فراوان، پُر. (فرهنگ معین)
- (۱۴۶۴) قرآن: الأشرى، بخشی از آیه ۸۵.
- (۱۴۶۵) هوی: ر. ک. تملیق (۶۷۶).
- (۱۴۶۶) حدیث نبوی. صورت کامل آن. «أدبني ربِّي فأحسن تأديبي». ر. ک. جامع الصغير، ج ۱، ص ۱۴. در کشف الخفاء، ص ۷۲، به صورت «إن الله أدبني فأحسن تأديبي»، ضبط شده است.
- (۱۴۶۷) قرآن: النجم، ۱.
- (۱۴۶۸) قرآن: النجم، ۲.
- (۱۴۶۹) قرآن: النجم، ۳.
- (۱۴۷۰) قرآن: النجم، ۴.
- (۱۴۷۱) بینات (جمع بینه): دلیل های آشکار، براهین واضح. (فرهنگ معین)
- (۱۴۷۲) تا بجاوید، تا جاوید: برای همیشه، تا ابد، أبَدَ اللّٰهَر، جاودانه.
- (۱۴۷۳) مُتَّكَا: محلل اِتِّكَاء.
- (۱۴۷۴) زُهره: دومین سیاره منظومه شمسی. یکی از دو ستاره سعد نزد قدماء.
- (۱۴۷۵) عُجَب: به خویشتن نازیدن، تکبر، غرور خودبینی. (فرهنگ معین)
- (۱۴۷۶) بُرْج (جمع آن بروج): هریک از دوازده حصه منطقه البروج (حَسَل)، (ثور)، (جوزا)، (سرطان)، (اسد)، (سنبله)، (میزان)، (عقرب)، (قوس)، (جدی)، (دلو)، (حوت). قدماء برای هریک از برج های دوازده گانه فلکی (منطقه البروج) قوه فاعله و منفعله قائل بودند، یعنی آنها را گرم و سرد یا خشک و تر میپنداشتند، به همین جهت دوازده برج را به چهار دسته آبی و آتشی و بادی و خاکی تقسیم کرده بودند. (فرهنگ معین)

(۱۴۷۷) ورزش = ورزیدن: ممارست، کوشش.

(۱۴۷۸) دَخَلَ ساختن: دَخَلَ و تصرف کردن.

(۱۴۷۹) قرآن: الْأَنْشُرَاخ، ۵.

(۱۴۸۰) قرآن: الْأَنْشُرَاخ، ۶.

(۱۴۸۱) مستقیم: استقامت دارنده، پابرجا، پایدار. (فرهنگ معین)

(۱۴۸۲) قرآن: القدر، بخشی از آیه ۱.

(۱۴۸۳) قرآن: القدر، ۲.

(۱۴۸۴) قرآن: القدر، ۳.

(۱۴۸۵) شب معراج، شب (لیلة) معراج: شبی که پیغمبر (ص) به آسمان صعود کرد.

(۱۴۸۶) ر. ک. شرف النبی، باب سی ام ص ۳۴۰ - ۳۰۴.

(۱۴۸۷) چمیدن: راه رفتن به ناز، خرامیدن. (فرهنگ معین)

(۱۴۸۸) صُحُف (جمع صحیفه): کتاب یا کتاب کوچک. نویسندگان اسلامی کتب آسمانی

را که بر انبیا از آدم (ع) تا موسی (ع) نازل شده است صحیفه خوانده‌اند، و تعداد این صحیفه‌ها را صد نوشته‌اند. کتاب چهارم: که بر ابراهیم (ع) فرود آمده، دارای ده صحیفه بوده است. در قرآن، از صُحُف ابراهیم (ع) یاد شده است. ر. ک. دائرة المعارف مصاحب.

(۱۴۸۹) قرآن: الْأَعْلَى، ۱۸.

(۱۴۹۰) قرآن: الْأَعْلَى، ۱۹.

(۱۴۹۱) قرآن: عَبَسَ، ۱۷.

(۱۴۹۲) قرآن: عَبَسَ، ۱۸.

(۱۴۹۳) قرآن: عَبَسَ، ۱۹.

(۱۴۹۴) قرآن: عَبَسَ، ۲۰.

(۱۴۹۵) قرآن: عَبَسَ، ۲۱.

(۱۴۹۶) قرآن: عَبَسَ، ۲۲.

(۱۴۹۷) قرآن: عَبَسَ، ۲۳.

(۱۴۹۸) غلاف: پوشش چیزی مثل جلد کتاب، شمشیر و جز آنها، آنچه بدان چیزی را بپوشانند.

(فرهنگ معین)

(۱۴۹۹) «ق»: بنجاهمین سوره از سوره‌های قرآن کریم که در مکه مکرمه نازل شده.

(۱۵۰۰) قرآن: ابراهیم، بخشی از آیه ۷.

(۱۵۰۱) سبأ: سبیل.

(۱۵۰۲) قرآن: الْأَصْحَى، ۹.

(۱۵۰۳) قرآن: الْأَصْحَى، ۱۰.

(۱۵۰۴) قرآن: الْأَصْحَى، ۱۱.

(۱۵۰۵) قرآن: الْأَيْسَانُ، ۸.

(۱۵۰۶) قرآن: ق، ۳۱.

- (۱۵۰۷) نزع: نزع روان، جان کنندن.
- (۱۵۰۸) دولتیار: بختیار، سعادتمند، توانگر، مالدار. (فرهنگ معین)
- (۱۵۰۹) وز: واگر.
- (۱۵۱۰) قرآن: الْقَطْرَقُ، ۱.
- (۱۵۱۱) قرآن: الْقَطْرَقُ، ۲.
- (۱۵۱۲) قرآن: الْقَطْرَقُ، ۳.
- (۱۵۱۳) قرآن: الْقَطْرَقُ، ۴.
- (۱۵۱۴) قرآن: الْقَطْرَقُ، ۱۱.
- (۱۵۱۵) قرآن: الْقَطْرَقُ، ۱۲.
- (۱۵۱۶) ذات بین: خود بین.
- (۱۵۱۷) مُبصران شش آسمان: ظاهراً ملائکی که در هر آسمان هستند و یا پیغمبرانی که در آسمان ها مقام دارند. ر. ک. شرف النبى، باب سى ام ص ۳۴۰-۳۰۴.
- (۱۵۱۸) قرآن: النَّسَاءُ، بخشی از آیه ۵۹.
- (۱۵۱۹) قضا گرداندن: تقدیر و سرنوشت را دگرگون کردن.
- (۱۵۲۰) قرآن: الْجُمُعَةُ، بخشی از آیه ۱۱.
- (۱۵۲۱) محرم الحرام = محرم: نخستین ماه از ماههای دوازده گانه قمری عرب.
- (۱۵۲۲) = سال ۸۷۷ هجری قمری.
- (۱۵۲۳) واقعه: عبارت از اموریغیبی که بر اهل خلوت آشکار شود و آنرا، اگر در حال حضور باشد، مکاشفه گویند. (فرهنگ لغات عرفانی)؛ خواب، رؤیا. (فرهنگ معین)
- (۱۵۲۴) قرآن: الْخُجْرَاتِ، ۱۷.
- (۱۵۲۵) قرآن: الْزُّمُرُ، ۵۳.
- (۱۵۲۶) قرآن: فُصِّلَتْ، ۳۱.
- (۱۵۲۷) قرآن: فُصِّلَتْ، ۳۲.
- (۱۵۲۸) منظور حضرت محمد (ص).
- (۱۵۲۹) قرآن: السَّجْدَةُ، بخشی از آیه ۲۱.
- (۱۵۳۰) ذُنُوب (جمع ذَنْب): گناه، جرم، معصیت. (فرهنگ معین)
- (۱۵۳۱) چاه ویل: نام چاهی در جهنم.
- (۱۵۳۲) دُدُّ: جانور درنده مانند شیر، پلنگ، گرگ. (فرهنگ معین)
- (۱۵۳۳) عذاب ادنی: عذاب این جهانی. (لغت نامه، زیر واژه ادنی.)
- (۱۵۳۴) قرآن: التین، ۱.
- (۱۵۳۵) قرآن: التین، ۲.
- (۱۵۳۶) قرآن: التین، ۳.
- (۱۵۳۷) بَلَدِ امین: مأخوذ از آیه ۳، التین.
- (۱۵۳۸) احسن تقویم: مأخوذ از آیه ۴، التین.

## فهرست نامهای کسان

(واقعی یا مجازی)، القاب، عناوین،  
سلسله‌ها، اقوام و غیره

- آدم: ۸۷، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶،  
۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵،  
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۸۲، ۲۹۳،  
۳۰۷، ۳۲۰، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۵
- آذریبگدلی: ۲۶
- آفتاب جهان‌آرای اولین و آخرین — محمّد  
(رسول الله، ص)
- آق قویونلو: ۱۳
- آل جلایز: ۱۱، ۱۲
- آل خاقان: ۳۱۶
- ابراهیم ادهم: ۱۶۷، ۲۲۳، ۲۲۷، ۳۳۲، ۳۵۱
- ابراهیم بن ادهم، ابواسحاق — ابراهیم ادهم
- ابراهیم / ابرهیم / ابراهیم — ابراهیم (بینمیر، ع)
- ابراهیم (بینمیر، ع): ۴۲، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۵۱،  
۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳،  
۲۲۴، ۲۷۸، ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۴۴، ۳۴۴
- ۳۸۰، ۳۶۵، ۳۵۶
- ابراهیم خلیل — ابراهیم (بینمیر، ع)
- ابراهیم میرزا (سلطان): ۳۵۲
- ابلیس: ۱۱۴، ۳۵۳
- ابن بطوطه: ۲۹۴
- ابن عربی، محیی‌الدین: ۲۰، ۲۲، ۳۲، ۱۰۴،  
۱۰۶، ۱۵۱، ۲۶۵، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۵
- ابواسحق (شیخ): ۲۷۲، ۳۶۴
- ابوالحکم — ابوجهل
- ابوالقرداء: ۳۳۰
- ابوالفتح (پیربوداق خان) — بوداق خان، ابوالفتح
- ابوالفتح شهاب بُرُغشی — بُرُغشی، ابوالفتح شهاب
- ابوالفضائل — عین القضاة همدانی
- ابوالفیض ثویان بن ابراهیم — ذوالنون مصری
- ابوالقاسم — بائره ابوالقاسم
- ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید — جنید بغدادی
- ابوالمعالی — عین القضاة همدانی
- ابوالنجم ایاز اویماق — ایاز اویماق
- ابوالنجیب (شیخ) — سهروردی، ابوالنجیب
- عبدالقاهر (شیخ)
- ابوالنجیب سهروردی (شیخ) — سهروردی،  
ابوالنجیب عبدالقاهر (شیخ)
- ابوبکر سبزواری: ۳۲، ۱۰۴
- أبو / أبا / أسی بکر صیدیق (خلیفه): ۱۰، ۳۲، ۷۳،

۷۴، ۹۱، ۹۲، ۱۰۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۹۶، ۳۰۲،  
 ۳۳۶  
 ابوبکر — ابوبکر صدیق (خلیفه)  
 ابوبکر دُلف بن جحدر/ جعفر — ابوبکر شبلی  
 (شیخ)  
 ابوبکر شبلی (شیخ): ۳۰۲  
 ابوتراب — علی بن ابی طالب  
 ابوجهل: ۳۲، ۹۱، ۹۲، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹،  
 ۲۹۶، ۳۹۸  
 ابوحامد اوحدالدین احمد [اوحد کرمانی]: ۲۹۵  
 ابوحامد محمّد بن محمّد طوسی — غزالی، محمّد  
 أبو/أبا/أبی دَر (غفاری): ۲۸، ۴۱، ۶۷، ۶۸، ۶۹،  
 ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۲۸۷  
 ابوسعید (سلطان) — ابوسعید گورکان  
 ابوسعید حسن بن ابوالحسن یار بصری — حسن  
 بصری  
 ابوسعید خراز: ۳۴۷  
 ابوسعید گورکان: ۱۲، ۳۲۴  
 ابوطالب [؟]: ۱۹۸  
 ابوهیبه: ۳۲۸  
 ابوعلی (شیخ) — ابوعلی سینا  
 ابوعلی سینا (شیخ الرئیس): ۲۳۶، ۳۵۴  
 ابوکبشه [از اهل صُفه]: ۳۲۸  
 أبو/أبی محمّد روزبهان (بقلی فسوی) — روزبهان  
 بقلی فسوی، صدرالدین ابومحمّد  
 ابونصر بن روزبهان [از عرفای قرن ششم]: ۲۸۸  
 ابوهریزه: ۳۳۳  
 ابویزید بسطامی — ابیزید بسطامی  
 ابویقظان [از اهل صُفه]: ۳۲۸  
 اتابک سلفری: ۳۵۲  
 احد — الله (تعالی)  
 احمد [؟]: ۳۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۵۸

احمد — محمّد (رسول الله، ص)  
 احمد ایلكانی (سلطان): ۱۲  
 احمد جلاير (سلطان) — احمد ایلكانی  
 احمدی [؟]: ۲۵۲، ۳۵۸  
 اختیاریالدین حسن (خواجہ) [؟]: ۱۹۵، ۳۴۲  
 ادهم — ابراهیم ادهم  
 اردستانی، اسحاق: ۳۲۱، ۳۶۴  
 اردستانی، عبدالله طیب (مولانا): ۱۷۴، ۳۳۴  
 اردستانی، مرتضیٰ علی (پیر): ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲،  
 ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۵۳، ۱۴۳، ۱۵۱، ۲۰۷، ۲۰۸،  
 ۲۷۳، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۶۴  
 اردشیر [؟]: ۳۴۶  
 اُرَبِگ/ اُرَبِگان: ۱۲  
 اسحاق/ اسحق (پیامبر): ۴۲، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۱،  
 ۳۱۲، ۳۴۳، ۳۴۴  
 اسحاق (پیر) [؟]: ۲۰  
 اسرافیل: ۳۴۳  
 اسکندر [؟]: ۱۱، ۱۳  
 اسکندر/ سکندر — اسکندر مقدونی  
 اسکندر مقدونی: ۹۰، ۱۱۷، ۲۹۵، ۳۹۶  
 اسکندر (میرزا): ۱۰  
 اسماعیل بصری: ۳۳۸  
 اسماعیل/ اسمعیل (پیغمبر): ۴۲، ۶۸، ۶۹، ۱۹۸،  
 ۲۱۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۰  
 اسمعیل [؟]: ۳۵۰  
 اصحاب غار — اصحاب کوه  
 اصحاب کوه: ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۴، ۲۹۸  
 اصفهانی، صدرالدین شوی (شیخ) — صدرالدین  
 شوی اصفهانی (شیخ)  
 افضل [؟]: ۲۸  
 افضل تُرکّه: ۲۸  
 اَلْعَبِیک (میرزا): ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۳۲۴

الله (تعالی): در جایهای بسیار  
 الیاس (پیغمبر): ۳۱۶  
 أمّ الحکم — زینب بنت جُحش  
 أمّ الخیر — رابعه عدویه  
 أمّ المؤمنین — عایشه  
 امام الا تقیاء — علی بن ابی طالب (ع)  
 امام الصادق (ع) — [جعفر] الصادق (امام) ع  
 امام المتقین — علی بن ابی طالب (ع)  
 امام الموحّدين — علی بن ابی طالب (ع)  
 امام الدین (شیخ) — امام الدین محمّد  
 امام الدین محمّد (خواجه / شیخ / مولانا): ۱۹، ۲۰،  
 ۱۹۵، ۳۴۲  
 اموی (عهد): ۳۵۹  
 امیر — حسین بن علی بن ابی طالب  
 امیرالمؤمنان / امیرالمؤمنین (ع) —  
 علی بن ابی طالب (ع)  
 امیر ترغای: ۹  
 امیر تیمور — تیمور، قطب الدین (امیر)  
 امیرشاهی سبزواری: ۱۶  
 امیر علیشیر (نوائی) — علیشیر نوائی  
 امیر معزالدین عمر شیخ — عمر شاه  
 امین الدین شاه محمّد [؟]: ۲۵۷، ۳۵۹  
 امین الدین فضل الله (خواجه) — فضل الله بن  
 روزبهان خنجی  
 آنس بن مالک: ۳۲۵  
 انوشیروان (عادل): ۱۴۷، ۳۲۱  
 انیس غربا — محمّد (رسول الله، ص)  
 اوحّد کرمانی: ۲۹۵  
 اوحّدی (شیخ) — اوحّدی مراغه ای، رکن الدین  
 اوحّدی اصفهانی — اوحّدی مراغه ای، رکن الدین  
 اوحّدی مراغه ای، رکن الدین: ۹۰، ۲۹۵  
 اوزون حسن، قق قویونلو: ۱۲، ۱۳

اویس (قرن / قرنی / القرنی) — اویس قرنی  
 اویس بن عامر قرنی یمنی — اویس قرنی  
 اویس قرنی: ۳۲، ۷۵، ۷۶، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۲۸۹  
 ۲۹۶، ۳۴۹  
 اویس (مولانا): ۲۵۰، ۳۵۸  
 ایاز — ایاز اویماق  
 ایاز اویماق، ابوالنجم: ۱۹۳، ۲۳۹، ۳۴۱، ۳۵۴  
 ایزد (تبارک و) تعالی — الله (تعالی)  
 ایلک خانیان: ۳۱۶  
 ایلکانی، احمد (سلطان) — احمد ایلکانی  
 ایلپای نبی: ۳۱۶  
 بابا احمد طرقي: ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۴۷  
 بابا افضل کاشانی: ۲۸  
 بابا صابر (پیر): ۲۰  
 بابا عارف صوفی [؟]: ۲۰  
 بآبُر — بآبُر، ابوالقاسم  
 بآبُر، ابوالقاسم: ۳۵، ۱۲۳، ۱۴۹، ۳۲۴  
 باری تعالی — الله (تعالی)  
 بانوی ایام [؟]: ۲۵۵، ۳۵۹  
 بایزید بسطامی: ۳۷، ۱۰۴، ۱۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳  
 ۳۰۲، ۳۴۷  
 بایستقر (بن شاهرخ): ۱۴، ۱۶۴، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۴۶  
 بايقرا (میرزا): ۱۰  
 بدیع الدین لطف الله [؟]: ۱۹۶، ۳۴۲  
 بدیع الزمان [؟]: ۱۲  
 بُراق (مَرکَب رسول الله در شب معراج):  
 ۱۶۲، ۳۳۰  
 برلاس (قبیله): ۹  
 بُرغش / بُرغوش شیرازی، ظهیرالدین عبدالرحمن:  
 ۲۰، ۱۰۳، ۲۵۳، ۳۰۲، ۳۵۸  
 بُرغش، نجم الدین علی: ۲۱، ۲۸

— بُرْغُش / بُرْغُوش شیرازی، نجیب الدین علی: ۱۹،  
 ۲۰، ۳۰۲، ۳۵۴، ۳۵۸  
 بُرْغُش، ابوالفتح شهاب: ۲۱  
 بُرْغُش، سعدالدین ابوسعیدالملوی: ۲۱  
 بُرْغُوش — بُرْغُش / بُرْغُوش شیرازی، ظهیرالدین  
 عبدالرحمن  
 بصری، حسن — حسن بصری  
 جنید بغدادی: ۱۰۸، ۳۰۵  
 بلال بن رباح حبشی، ابوعبدالله — بلال  
 حبشی  
 بلال حبشی: ۱۱۱، ۱۵۶، ۳۰۶، ۳۲۶، ۳۲۸  
 بلخی، جلال الدین محمّد (مولانا) —  
 جلال الدین محمّد بلخی (مولانا)  
 بنی اسرائیل: ۷۲، ۱۳۰، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۰  
 بنی امیه: ۲۲۳  
 بنی عباس: ۳۲۳  
 ابوالحکم — ابوجهل  
 ابوالخیر [= ابوسعید ابوالخیر]: ۱۹۶  
 ابوجهل — ابوجهل  
 بوداق خان، ابوالفتح: ۱۳، ۳۵، ۱۴۹، ۳۲۴  
 بیرام خواجہ: ۱۲  
 پارسیان (ایرانیان): ۱۲۹، ۳۱۵  
 پروردگار — الله  
 پوریای ولی: ۳۱۳، ۳۱۴  
 پوطیفار: ۳۴۶  
 پیر بوداق خان — بوداق خان  
 پیر جمال / پیر جمالی — جمال الدین احمد  
 اردستانی  
 پیر جمالیہ (سلسلہ): ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۷  
 پیرعلی [ع]: ۳۲۱  
 پیرکعبان — یعقوب (پیغمبر) ع

پیرمحمّد [ع]: ۱۰  
 پیر مرتضی (اردستانی) — اردستانی، مرتضی علی  
 (پیر)  
 پیغمبر آخرزمان / اسلام / اکرم / خدا — محمّد  
 (رسول الله، ص)

تُرک: ۱۰۲، ۱۳۱، ۳۱۶، ۳۳۱، ۳۴۱  
 ترکمان / ترکمانان: ۹، ۱۶، ۱۲، ۳۲۴  
 ترک ولایت (حضرت) — علی بن ابی طالب (ع)  
 قرامحمّد تورمش: ۱۲  
 تیمور، قطب الدین (امیر): ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳  
 ۱۴، ۱۸، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۱  
 تیمور گورکانی — تیمور، قطب الدین (امیر)  
 تیموری، شاهرخ (امیر) — شاهرخ تیموری،  
 (امیر) ممین الدین.

تیمسوری: ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۳۵، ۳۶، ۴۳  
 ۳۱۶، ۳۲۴  
 تیموریان: ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۳۶، ۴۵، ۴۶  
 ۳۲۴

ثمود (قوم): ۳۴۶

جامی، عبدالرحمن: ۱۵، ۱۷، ۳۶، ۳۰۱  
 جبار — الله  
 جبرائیل — جبرائیل  
 جبرائیل: ۳۱، ۳۸، ۷۲، ۱۷۷، ۲۰۸، ۳۰۸، ۳۳۵  
 ۳۴۳  
 جبریل — جبرائیل

جرجیس / جرجس (قدیس): ۱۲۳، ۳۱۲، ۳۱۶  
 [جعفر] الصادق (امام) ع: ۳۳۵، ۳۴۹  
 جلال الاسلام [ع]: ۲۴۶  
 جلالا للاسلام / (للاسلاما)، اسمعیلا [ع]: ۲۲۲،  
 ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸

جلال الدين بلخي (مولانا) — جلال الدين محمد بلخي  
 جلال الدين رومي (مولانا) — جلال الدين محمد بلخي  
 جلال الدين عبدالله (سيد): ١٩٥، ٣٤٢  
 جلال الدين محمد بلخي (مولانا): ٢٢، ٢٨، ٨٣، ٨٧، ٩٤، ٩٦، ١٠٣، ١٠٤، ١٥١، ١٥٥، ١٦١، ١٨٣، ١٨٦، ١٨٧، ٢٦٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣١٨، ٣٢٦، ٣٣١، ٣٣٩، ٣٥٤  
 جلال الدين مولوي — جلال الدين محمد بلخي (مولانا)  
 جلال الدين ميرانشاه (امير): ١٠، ١١، ١٢  
 جلال الدين يحيى (سيد): ١٩٥، ٣٤٢  
 اويس جلاير (سلطان): ١٢  
 جمالاً للإسلام (٤): ٢٤٥  
 جمال الدين (بير) — جمال الدين احمد اردستاني  
 جمال الدين احمد (بير) — جمال الدين احمد اردستاني  
 جمال الدين احمد اردستاني: ٢، ٥، ٩، ١٧، ١٨، ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣٣، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٥١، ٥٣، ٥٥، ٧٣، ٧٨، ٧٩، ٨١، ٨٩، ٩٦، ٩٨، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٩، ١١٦، ١٢٠، ١٢١، ١٢٦، ١٣٣، ١٧٤، ١٩١، ١٩٣، ١٩٥، ٢٢٧، ٢٥٥، ٢٦٦، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٥، ٣١٠، ٣١١، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٤٠، ٣٤٤، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦٣، ٣٦٤  
 جمال الدين (احمد) صوفي / عارف اردستاني — جمال الدين احمد اردستاني  
 جمال الدين احمد اردستاني  
 جمال الدين اردستاني (بهر) — جمال الدين احمد

اردستاني  
 جمال الدين محمد — جمال الدين احمد اردستاني  
 جمال الدين محمد اردستاني — جمال الدين احمد اردستاني  
 جمال الدين محمد طائي (خواجه): ٣٤، ٣٥، ١٩٥، ١٩٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٧٤، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٥٧، ٣٥٨  
 جمال القلة والدين روزبهان (امير): ٢٤٥، ٣٥٦  
 جمال عبدالحميد (شيخ): ٢١  
 جمالي اردستاني، فضل الله: ٢٩  
 جن: ١١١، ٣١٣، ٣٥٣  
 جناب معروف — معروف كرخي  
 جنيد بغدادی: ٣٠٥  
 جهانشاه — جهانشاه قراقويونلو  
 جهانشاه قراقويونلو: ١١، ١٣، ٣٠٧، ٣٢٤، ٣٣١  
 جيلاني / جيلي / گيلاني، عبدالقادر (شيخ) — عبدالقادر جيلاني / جيلي / گيلاني (شيخ)  
 حائطية (فرقه): ٢٩١  
 حاتم طائي: ٣١٧، ٣٢٢  
 حاج شليفه: ٢٩  
 حارثه — زيد بن حارثه  
 حافظ [شيرازي]: ٢٨، ٢٩٤، ٣٠٥، ٣٢٤  
 حافظ ابرو: ٣٦  
 حافظ ابونعيم اصفهاني: ٣٣١  
 حافظ احمد سوزني: ١٩٦، ٣٤٢  
 حبش پرده سوز — يلاك (حبشي)  
 حبيب — محمد (رسول الله، ص)  
 حبيب الله [؟]: ٣٦٠  
 حسن بصري: ٢٥٦، ٣٨٨، ٣٠٥  
 حسن — حسن بن علي بن ابي طالب (ع)



خانجام [۴]: ۲۸۹  
 خاقان سعید: ۱۳۱، ۳۱۶، ۳۲۴  
 خاقان کبیر — خاقان سعید  
 خاقان منصور — خاقان سعید  
 خاقانیان — آل خاقان  
 خان خانان: ۳۱۶  
 خدا(وند) — الله  
 خداوند تعالیٰ / متعال — الله  
 خدیجه (ع): ۳۳۳  
 خیضر: ۱۳۰، ۱۸۵، ۲۷۱، ۲۸۱، ۳۱۶، ۳۶۳  
 خلفای راشدین: ۳۲۳  
 خلیل (الله) علیه السلام — ابراهیم (پیغمبر، ع)  
 خلیل (میرزا) — خلیل سلطان تیموری  
 خلیل سلطان تیموری (میرزا): ۱۰، ۳۲۴  
 خواجه اولین و آخرین — محمد (رسول الله، ص)  
 خواجه ایوب [۴]: ۳۰۱  
 خواجه خربزه فروش [۴]: ۱۹۳  
 خواجه (هالم) — محمد (رسول الله، ص)  
 خواجه ملا — فضل الله بن روزبهان خنجی  
 خواننمیر: ۳۶  
 خیوقی خوارزمی، ابوالجناب احمد بن عمر —  
 نجم الدین کبریٰ  
 داراب: ۱۳۱، ۳۱۶  
 داود/ داوود (پیغمبر، ع): ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۳۹  
 ۳۴۵  
 دیو: ۱۲۶  
 دیوقلیتبانوس/ دیوکلین: ۳۱۴  
 ذبیح [۴]: ۳۴۴  
 ذهلب الیمانی: ۳۱۹  
 ذوالقرنین: ۱۳۱، ۱۴۴، ۳۱۶  
 ذواتون مصری: ۲۱۳، ۳۴۷

حسن بن علی بن ابی طالب (ع): ۷۶، ۱۴۳، ۳۲۲  
 حسن حافظ (خواجه): ۱۹۶، ۳۴۲  
 حسن روملو: ۱۹  
 حسن گیل/ طیب (مولانا): ۱۷۴، ۳۳۴  
 حسنبلی [فرزند جهانشاه قراقریونلو]: ۱۳  
 حسین (بیر) [از پیروان سلسله پیرجمالیه]: ۲۰  
 حسن بایقرا (سلطان): ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۳۱۶  
 حسین بن علی (ع) — حسین بن علی بن  
 ابی طالب (ع)  
 حسین بن علی بن ابی طالب (ع): ۴۰، ۸۸، ۱۰۴،  
 ۱۴۳، ۲۰۴، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۲۲  
 حسین بن علی المرغزی — حسین بن علی بن  
 ابی طالب (ع)  
 حضرت باری تعالیٰ (وتقدس) — الله  
 حضرت خاتمی — محمد (رسول الله، ص)  
 حضرت حبیب — محمد (رسول الله، ص)  
 حضرت ربوبیت — الله  
 حضرت رسالت/ رسول (اکرم) — محمد  
 (رسول الله، ص)  
 حضرت سید (اصفیاء) — محمد (رسول الله، ص)  
 حضرت عزت — الله  
 حضرت معلیٰ مصطفیٰ — محمد (رسول الله، ص)  
 موسیٰ (ع): ۳۱۵، ۳۶۳  
 حضرت نبوی — محمد (رسول الله، ص)  
 حق (تعالیٰ) — الله  
 حلاج، ابوالغیفث حسین بن منصور: ۲۳، ۸۲، ۸۸،  
 ۹۳، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۹۸، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۴۴  
 حلی، ابن فهد: ۲۸۷  
 حمیرا — عایشه  
 حوا: ۳۴۹  
 حیدر (کرزار) — علی بن ابی طالب (ع)

- رابہ سے رابعۃ عدویہ  
 رابعۃ عدویہ: ۳۲، ۳۳، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۵۶، ۳۱۹،  
 ۳۳۸  
 راحیل: ۳۴۴  
 رامسس دوم [فرعون]: ۳۱۴  
 رَبِّ سے اللہ  
 رحمة للعالمین سے محمد (رسول اللہ، ص)  
 رستم (میرزا): ۱۰  
 رسول اکرم سے محمد (رسول اللہ، ص)  
 رسول (اللہ) سے محمد (رسول اللہ، ص)  
 رسول حق (تعالیٰ) سے محمد (رسول اللہ، ص)  
 رسول خدا (ص) سے محمد (رسول اللہ، ص)  
 رکن الدین اوحدی مراغہ ای سے اوحدی مراغہ ای،  
 رکن الدین۔  
 رکن الدین واعظ (سید): ۱۹۵، ۳۴۲  
 روح [۲]: ۳۳۵، ۳۶۰  
 روح الأمين سے جبرائیل  
 روح القدس سے جبرائیل  
 روح اللہ سے عیسیٰ (مسیح، ع)  
 روزبہان (بقلی) سے روزبہان بقلی فسوی،  
 صدرالدین ابومحمد  
 روزبہان بقلی فسوی، صدرالدین ابومحمد (شیخ):  
 ۳۲، ۳۸، ۷۱، ۷۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۵۲، ۱۵۸،  
 ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۴۶  
 روزبہان کا: رونی مصری: ۲۸۸  
 روزبہانیہ (سلسلہ): ۲۸۸  
 روسی، جلال الدین (مولانا) سے جلال الدین محمد  
 بلخی (مولانا)  
 الزبیر [ابن عوام قریشی: از خویشاوندان از صحابہ  
 رسول اکرم، ص]: ۳۰۰  
 زکریا (پیغمبر، ع): ۲۹۸، ۲۶۱
- زکریای ثلثانی، بہاء الدین: ۱۹  
 زلیخا [زوجۃ یوسفینار]: ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۴۶  
 زمخشری: ۲۹۱  
 زہراء (دختر یغمبر اکرم، ص): ۱۷۸، ۳۳۶  
 زید (بن حارثہ): ۱۷۰، ۳۳۳  
 زید بن خطاب [از اہل صفہ]: ۳۲۸  
 زین الدین سے کاموسی، زین الدین عبدالسلام  
 (شیخ)  
 زین العابدین، امیر [پسرزادہ پسر مرتضیٰ علی  
 اردستانی]: ۲۷۳  
 زین الدین (حجۃ الاسلام) سے غزالی، محمد  
 زین العابدین شیروانی: ۱۹، ۲۶، ۲۸۷  
 زین الدین عبدالسلام (خواجہ) سے کاموسی،  
 زین الدین عبدالسلام (شیخ)  
 زین الملتہ والدین عبدالسلام (شیخ)، کاموسی سے  
 کاموسی، زین الدین عبدالسلام (شیخ)  
 زینب (بنت جُحش): ۱۷۰، ۳۱۹، ۳۳۳  
 سارہ [ہمسر حضرت ابراہیم و مادر اسحاق]: ۳۴۳  
 ساقی کوثر سے علی بن ابی طالب (ع)  
 سامری [مردی از بنی اسرائیل]: ۴۲، ۱۱۹، ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 سامری (قوم): ۱۱۸  
 سبأ/ شبا (قوم): ۱۱۸، ۳۰۸، ۳۴۶  
 سَنَارُ السَّنَانِ: ۷۱، ۱۲۳، ۲۷۱، ۲۸۸  
 سرور انبیاء سے محمد (رسول اللہ، ص)  
 سرور جو ائمہ دران عالم / عالمیان سے محمد  
 (رسول اللہ، ص)  
 سرور غریبان سے محمد (رسول اللہ، ص)  
 سرور فقراء سے محمد (رسول اللہ، ص)  
 سرور مہربانان سے محمد (رسول اللہ، ص)  
 سری سقطی: ۳۰۵

(رسول الله، ص)  
 سيد موجودات و مقصود كائنات — محمّد  
 (رسول الله، ص)  
 سيد ولد (آدم) — محمّد (رسول الله، ص)  
 سيف الدين عبيد الله (سيد) [؟]: ۱۹۵، ۳۴۲

شاه (اولياء) — علي بن ابى طالب (ع)  
 شاه بلخي — ابراهيم ادهم  
 شاه حسن [؟]: ۲۵۷، ۳۵۹  
 شاهرخ بهادر/ ميرزا — شاهرخ تيمورى، (امير)  
 معين الدين  
 شاهرخ تيمورى، (امير) معين الدين: ۱۰، ۱۱، ۱۲،  
 ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۳۵، ۱۴۸،  
 ۱۴۹، ۱۶۴، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۴۶،  
 ۳۵۲  
 شاه علي [؟]: ۲۶۷، ۳۶۲  
 شاه كزار — علي بن ابى طالب (ع)  
 شاه محمّد، امين الدين — امين الدين شاه محمّد  
 شاه مختار — محمّد (رسول الله، ص)  
 شاه منصور [؟]: ۳۲۱  
 شاهنشاه [= خاقان]: ۳۱۶  
 شاه نجف — علي بن ابى طالب (ع)  
 شاه ولايت — علي بن ابى طالب (ع)  
 شاه يمتى — اويس قرنى  
 شبلى، ابوبكر ذلف بن جحدر/ جعفر: ۱۰۴، ۱۰۸،  
 ۳۰۲، ۳۳۱  
 شرف الدين ابوالكرام (شيخ، ؟): ۱۹۵، ۳۴۲  
 شروانشاهان، ۳۱۶  
 شمس الدين صفى (شيخ) [؟]: ۲۰  
 شمس الدين محمّد (امير) [پدر پير مرتضى  
 اردستاني]: ۳۲۱  
 شمس الدين محمّد (خواجه) — شمس الدين محمّد

سوسترى — رامس دوم [فرعون]  
 سعد الدين ابوسعيد العلوى — بُرْغَشَى، سعد الدين  
 ابوسعيد  
 سعد الدين مسعود (خواجه): ۲۳۷، ۳۵۴  
 سعدى: ۲۶۸  
 سعيد [؟]: ۲۵۰  
 سكينه [؟]: ۳۴۰  
 سلجوقيان: ۳۰۸  
 سلطان اولياء — محمّد (رسول الله، ص)  
 سلطان سلاطين اوليين و آخرين — محمّد  
 (رسول الله، ص)  
 سلطان محمّد ميرزا — محمّد سلطان (ميرزا)  
 سلمان شاه [؟]: ۱۳۱، ۳۱۸  
 سليمان [شاه عبرانيان قديم]: ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۱،  
 ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۹۳، ۲۰۵، ۳۰۶،  
 ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۴۶  
 سنانى (غزنوى): ۲۲، ۲۸، ۱۵۱، ۳۲۵  
 سنجر (ميرزا): ۳۲۴  
 سهوردى، ابوالنجيب عبدالقاهر (شيخ): ۱۹، ۲۰،  
 ۲۱  
 سهوردى — سهوردى، شهاب الدين ابوحض  
 عمر بن محمّد  
 سهوردى، شهاب الدين ابوحض عمر بن محمّد  
 (شيخ الاسلام): ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۶، ۲۸، ۳۲،  
 ۱۰۵، ۲۱۲، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۳۴  
 سهورديه: ۲۰، ۲۱، ۲۸، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳  
 سيد الاولين و آخرين — محمّد (رسول الله، ص)  
 سيد الطاقه — جنيد بغدادى  
 سيد انبياء (و اولياء) — محمّد (رسول الله، ص)  
 سيد عالميان — محمّد (رسول الله، ص)  
 سيد ققرا/ الفقراء — محمّد (رسول الله، ص)  
 سيد كائنات (و خلاصه موجودات) — محمّد

طائى، ابوعدى حاتم بن عبدالله بن سعيد — حاتم  
طائى  
طائى، جمال الدين محمد — جمال الدين محمد  
طائى (خواجه)  
طائى، محمد (خواجه) — جمال الدين محمد  
طائى (خواجه)  
طامة الكبرى — نجم الدين كبرى (شيخ)  
القطراني، ابوالقاسم سليمان بن احمد شامي: ٣٠٠  
طرقى، بابا احمد — بابا احمد طرقى  
طيفورين عيسى (بن آدم) بن سروشان — با يزيد  
بسطامى  
ظهير الدين بائز: ١٢  
ظهير الدين بزغوش — بُزغُوش / بُزغُوش شهرآزى  
ظهير الدين عبدالرحمن  
ظهيرالدين عبدالرحمن (بن على بزغوش) —  
بُزغُوش / بزغوش شيرآزى، ظهيرالدين عبدالرحمن  
ظهيرالملة والدين (مولانا) — ظهيرالملة والدين  
عبدالله عبدالله  
ظهيرالملة والدين عبدالله عبدالله (مولانا) [٩]: ٣٩  
٣١٥، ١٢٩  
عارفى هراتى: ١٦  
عايشه [همسر رسول الله، ص]: ١٧٩، ٣٣٦  
عباس اول (شاه صفوى): ٢٩٤  
عبدالرحمن جامى — جامى، عبدالرحمن  
عبدالرحمن محمد — كاموسى، عبدالرحمن محمد  
عبدالرزاق بن اسحاق [از نويسندگان قرن ٩]: ٣٦  
عبدالسلام (شيخ) — زين الدين عبدالسلام (خليفه  
شاه)  
عبدالسلام كامو/ كاموسى (شيخ) — كاموسى،  
زين الدين عبدالسلام (شيخ)  
عبدالعزيز (شيخ/ ميرزا): ١١، ٢١

بقال (مولانا)  
شمس الدين محمد بقال (مولانا): ١٩٦، ٢٥٤،  
٣٥٨، ٣٤٢  
شهاب الدين (شيخ) — سهروردى، شهاب الدين  
ابوخص عمر بن محمد  
شهاب (الملة و) الدين (عمر) سهروردى —  
سهروردى، شهاب الدين ابوخص عمر بن محمد  
شو عادلان — على بن ابي طالب (ع)  
شياطين: ٢٧٦، ٢٨٢  
شيبك تان [از طايفه ازبک]: ١٢  
شيخ الرئيس — ابوعلى سينا  
شيخ اكبر — ابن عربى، محبى الدين  
شيخ شطاح — روزبهان بقلى فسوى، صدرالدين  
ابومحمد (شيخ)  
شيطان: ١٦٧، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٣٦، ٢٧٦، ٣١٣  
صائن الدين اصفهانى (خواجه): ١٩، ٢٠  
صادق (ع) — [جعفر] الصادق (امام) ع  
صالح (بيغمبره ع): ٢٠٧، ٣٤٦  
صدرالدين (شيخ) — صدرالدين شئوى اصفهانى  
(شيخ)  
صدرالدين شئوى اصفهانى (شيخ): ٢١١، ٢١٢،  
٣٤٧  
صدرالدين [ملاصدر/ صدرالمتهين]: ٣٠٠  
صديق — ابوبكر صديق (خليفه)  
صفوى: ١٢، ١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ٣١٦  
صفويه: ١٢  
صفى الدين محمد (مولانا) [٩]: ١٩٥، ٣٤٢  
صلاح الدين ايوبي: ٣٦١  
الصنعاى: ٣٢٣، ٣٢٧، ٣٤٦  
صوفيك [٩]: ١٩٦

عبدالمظیم [۹]: ۲۹۴

عبدالقادر جیلانی / جلی / گیلانی (شیخ) —  
جیلانی / جلی / گیلانی، عبدالقادر (شیخ): ۳۲،

۱۰۵، ۳۰۳

عبداللطیف (میرزا) [مرزند آغ یک تیموری]: ۱۱

عبدالله (شیخ) — عبدالله شاه میر (شیخ)

عبدالله (مولانا) — اردستانی، عبدالله طبیب  
(مولانا)

عبدالله تستری: ۳۳۵

عبدالله شاه میر (شیخ): ۲۱، ۲۶۷، ۳۶۲

عبدالله مسعود [از اهل صُفَه]: ۳۲۸

عیراتیان: ۳۲۰، ۳۴۳

عتیة بن غزوان [از اهل صُفَه]: ۳۲۸

عتیة بن مسعود [از اهل صُفَه]: ۳۲۸

عدناتی (قبیلة) عرب: ۳۲۳

عراقی — فخرالدین عراقی (شیخ)

عرب: ۳۱۷، ۳۴۶

عزازیل: ۲۳۲، ۳۵۳

عزالدین (رئیس) [۹]: ۱۵۳، ۳۲۶

عزالدین، احمد (سید) [۹]: ۱۹۵، ۳۴۲

عزالدین، مسعود (شیخ) [۹]: ۱۹۵، ۳۴۲

عزرائیل: ۳۴۳

عزیز مصر — یوطیفار

عضدالدین عیبدالله (شیخ) [۹]: ۱۹۵، ۳۴۱

عطار (شیخ) — فریدالدین عطار نیشابوری

عطار نیشابوری، فریدالدین — فریدالدین عطار  
نیشابوری

عقیل: ۲۶۸، ۲۶۹

علاء الدوله زوارنی (شیخ): ۱۹

علاء الدوله (سید) [از رؤسای سلسله پیر جمالیه]:

۲۰

علامه مجلسی — مجلسی، محمدباقر (علامه)

علی (پیر) [از رؤسای سلسله پیر جمالیه]: ۲۰

علی (خواجگه) [۹]: ۱۹۶، ۳۴۲

علی (مولانا) — کرمانی، عی مولانا

علی اشرف ابن / بن علی: ۴۶، ۲۶۶

علی (امیر المؤمنین) — علی بن ابی طالب (ع)

علی بن ابی طالب (ع): ۲۲، ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۳۸،

۳۹، ۴۱، ۴۲، ۸۲، ۹۱، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۳،

۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱،

۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۳۴،

۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۶۸،

۲۶۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۱،

۲۹۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶،

۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۵،

۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳

علی بن موسی الرضا (ص): ۲۰

علی حمزه (امیر): ۱۹۲، ۳۴۰

علیشیر نوائی: ۱۲، ۱۴، ۱۶

علی (مرضی / المرتضی) — علی بن ابی طالب

(ع)

علی (مرضی) اردستانی (پیر) — اردستانی،

مرضی علی (پیر)

عمادالدین احمد (شیخ) [از پیشوایان سلسله های

صوفیه]: ۲۰

عمادالدین اسعد (سید) [۹]: ۱۹۵، ۳۴۲

عمار یاسر: ۳۲۸

عمر [فرزند جلال الدین میرانشاه]: ۱۰، ۱۱

عمر بن هشام بن مغیره (المخرومی): ۲۹۶

عمر شاه (شیخ / میرزا): ۱۰، ۳۱۴

عمرولیت: ۳۵۲

عمید — عمید (الملة و) الدین (معروف)

عمید (الملة و) الدین (معروف): ۱۸، ۱۹۱، ۱۹۶،

۲۵۷، ۲۶۱، ۳۵۷، ۳۵۹

فضل الله خنجی۔ فضل الله روزبهان خنجی  
فضل الله (مولانا)۔ فضل الله بن روزبهان خنجی.  
فضل اللهی۔ فضل الله بن روزبهان خنجی  
فلاطون: ۱۳۰

قاجاریه: ۳۱۶

قادریه: ۳۰۳

قاسم (سید) [از عراقی قرن نهم]: ۳۲۱

قاسم الانوار (تبریزی): ۱۵، ۱۶، ۱۷

قاضی همدانی۔ عین القضاة همدانی (حضرت/ شیخ)

قتالی۔ پوریای ولی

قراقویونلو/ قره قویونلو: ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۳۰۸

۳۲۴، ۳۳۱

قراویوسف: ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۳۰۸

قریش: ۲۹۶، ۳۲۳

قشیری، ابوالقاسم: ۲۴۵

کاتبی ترشیزی: ۱۶

کازرونی، ابواسحاق: ۲۸۸

کازرونیه: ۲۸۸

کاشفی، حسین (ملا): ۳۶

کاشفی، علی بن حسین واعظ: ۱۶

کاموسی، زین الدین عبدالسلام (شیخ): ۱۹، ۲۱

۱۰۳، ۱۷۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۰۱، ۳۳۴

کاموسی، عبدالرحمن محمد: ۲۱۵

الکاموسی، عزالدین حسین (خواجہ): ۱۹، ۲۰

کبری۔ نجم الدین کبری

کبرویه/ کبرویه: ۳۰۱

کرمانی، علی (مولانا): ۱۹۶، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۵۹

کروب/ کروی/ کروییم: ۱۸۹، ۳۴۰

۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۴۰، ۳۵۵

عیسو [برادر توأم یعقوب و پسر اسحاق]: ۳۴۳

عیسی (مسیح، ع): ۳۸، ۷۱، ۷۲، ۱۲۳، ۱۳۰

۱۵۹، ۲۲۰، ۲۸۸، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۴۶

عین القضاة همدانی (حضرت/ شیخ): ۳۲، ۹۱

۲۸۷، ۲۹۶

غزالی (طوسی)، احمد (شیخ): ۱۹، ۲۰، ۲۱

غزالی، محمد (امام): ۱۰۵، ۳۰۳

غزنوی (سلطه): ۳۵۵

غزنوی، محمود (سلطان): ۲۳۹، ۳۴۱، ۳۵۵

غفار۔ الله (تعالی)

غفاری، ابوذر جُنْدُب بن جُنَادَه۔ ابوذر غفاری

غول (بری/ بیابانی): ۱۲۶، ۳۱۳

غیاث الدین جهانگیر (امیر) [فرزند ارشد تیمور]:

۱۰

غیاث الدین محمد (سید، ۴): ۱۹۵، ۳۴۲

فاطمه (ع): ۳۳۶

فخرالدین احمد (مولانا) [از پیروان سلسله پیر

جمالیه]: ۲۱

فخرالدین عراقی (شیخ): ۱۹، ۲۱، ۲۸، ۴۳

فرشته: ۱۴۵

فسرعون: ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۱

۱۴۲، ۱۸۵، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۹

فرغانی، ابوالحسن: ۳۳۱

فرغانی، سعیدالدین محمد بن احمد: ۲۰

فریدالدین عطار نیشابوری (حضرت شیخ): ۲۲،

۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۹، ۴۰، ۹۰، ۱۰۳

۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۵۱، ۲۲۸، ۲۹۵، ۳۰۵

۳۵۲، ۳۵۸

فضل الله بن روزبهان خنجی: ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۵

کریم الدین عبدالسلام (شیخ) [؟]: ۱۹۶، ۳۴۲

کمال الدین عبدالرزاق (شیخ) [؟]: ۱۹۶، ۳۴۲

کمال الدین محمد [فرزند پیر جمالی]: ۱۸

کیاتیان (سلسله): ۳۱۶

گرگانی، ابوالقاسم (شیخ) [یکی از عرفا]: ۲۱

گیلانی، ابومحمد عبدالقادر بن ابوصالح —

جیلانی / جیلی / گیلانی، عبدالقادر (شیخ)

لطیف (سلطان سید) [از مشایخ سلسله پیر جمالی]:

۲۰

لُسمان: ۲۰۲، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۶

لوط: ۳۱۲

لیلی: ۱۵۳، ۳۲۶

ماد: ۲۹۴

مالک دوزخ: ۳۱۳

مبصران شش آسمان: ۲۸۱، ۳۶۶

مجدالدین اسمعیل (سید) [؟]: ۱۹۵، ۳۴۲

مجدالدین حبیب الله (امیر) [؟]: ۱۸۰، ۳۳۷

مجلسی، محمدباقر (علامه): ۲۸۷، ۳۱۹

مجنون: ۱۵۳

مُحب الدین (مولانا) [؟]: ۱۹۵، ۳۴۲

مُحب الدین عطاء الله (شیخ) [؟]: ۱۹۵، ۳۴۲

محمدباقر (امام): ۳۱۶

محمد اصفهانی (شیخ): ۱۹

محمد (بن) بایستقر (سلطان میرزا) — بایستقر (بن)

شاهرخ)

محمد بن عبدالله — محمد (رسول الله، ص)

محمد بن علی طائی اشبیلی اتدلسی — ابن عربی،

محیی الدین

محمد (خواجگه) — جمال الدین محمد طائی

(خواجگه)

محمد خوارزمشاه (سلطان): ۳۰۲

محمد (رسول الله، ص): ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸

۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۵۰، ۶۷

۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶

۷۷، ۷۸، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳

۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۹

۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲

۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰

۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸

۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹

۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶

۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸

۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹

۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱

۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳

۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱

۲۸۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱

۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۶

۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶

۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷

۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶

محمد زواره ای (شیخ): ۱۹، ۲۰

محمد سلطان (میرزا): ۱۰، ۱۱، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۶

محمد عبدالرحمن — کاموسی، عبدالرحمن محمد

محمدعلی (شیخ) [از شیوخ سلسله پیر جمالی]: ۲۰

محمد مصطفی / المصطفی — محمد (رسول الله،

ص)

محمد میرزا (سلطان) — محمد سلطان (میرزا)

۳۵۸، ۳۴۲، ۲۶۲، ۲۵۹، ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۵۳  
 معاویہ بن ابی سفیان: ۳۲۲  
 معتزلہ: ۳۵۹، ۲۹۱  
 معروف کرخی: ۲۸، ۲۱، ۲۰، ۱۹  
 معروفیہ: ۳۰۱، ۲۰، ۱۹  
 مفضل الدین حاجی نعمت اللہ (سید): [۴]: ۱۹۶، ۳۴۲  
 معصوم علیشاہ — معصوم علیشاہ شیرازی  
 (نایب الصدر)  
 معصوم علیشاہ شیرازی (نایب الصدر): ۱۹، ۲۷  
 معصوم علیشاہ نعمت اللہی (نایب الصدر) —  
 معصوم علیشاہ شیرازی (نایب الصدر)  
 معین الدین شاہرخ (امیر) — شاہرخ تیموری،  
 (امیر) معین الدین  
 معین الدین محمد (خواجہ): [۴]: ۲۵۴، ۳۵۹  
 مغربی، سعد بن سلام نواقل الحرمین ابی عمران: ۲۱  
 مقول: ۱۴، ۱۷، ۳۶، ۲۹۳، ۳۰۱  
 مغولان: ۱۲  
 مقاری، عبدالسلام باباعارف (شیخ): ۱۹  
 مقداد بن اسود: ۳۲۸  
 ملائک/ ملائک: ۷۹، ۸۵، ۲۱۴، ۲۷۶، ۲۸۲  
 ۲۸۳، ۲۹۱  
 مَلْک: ۲۰۸، ۲۹۱، ۲۴۳  
 ملک الموت: ۳۲۸  
 ملک کریم: ۲۰۹  
 ملک مقرب: ۹۸، ۱۹۷، ۲۰۸، ۳۴۳  
 المناوی: ۲۸۷  
 منصور — حلاج، ابوالمغیث حسین بن منصور  
 منصور ابوالمغیث حلاج — حلاج، ابوالمغیث  
 حسین بن منصور  
 موسیٰ (یہیفسبیر): [ع]: ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،  
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۶  
 ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۶۵

محمود — غزنوی، محمود (سلطان)  
 محمود بہادر (میرزاشاہ) [فرزند، ابوالقاسم بائُر]:  
 ۳۲۴  
 محمود بن سبکتکین (سلطان) — غزنوی، محمود  
 (سلطان)  
 محمد خوارزمی (بہلوان) — پوریای ولی  
 محمود قصاب (امیر): [۴]: ۱۹۶، ۳۴۳  
 محمّدی: ۱۶۰، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۶۵، ۲۹۱،  
 ۳۰۵، ۳۰۶  
 محی الدین — ابی عربی، محیی الدین.  
 محیی الدین (مولانا): [۴]: ۱۹۵، ۳۴۱  
 محیی الدین (بن) العربی/ اعرابی — ابن عربی،  
 محیی الدین  
 مختار — محمّد (رسول اللہ، ص)  
 مرتضیٰ / المرتضیٰ — علی بن ابی طالب (ع)  
 مرتضیٰ علی — علی بن ابی طالب (ع)  
 مرتضیٰ علی اردستانی (پیر) — اردستانی،  
 مرتضیٰ علی (پیر)  
 مرتضیٰ علی اصفہانی (پیر) — اردستانی، مرتضیٰ  
 علی (پیر)  
 مرتضیٰ علی (پیر) — اردستانی، مرتضیٰ علی  
 (پیر)  
 مرتضیٰ علی صوفی اردستانی (پیر) — اردستانی،  
 مرتضیٰ علی (پیر)  
 مروان: ۲۷۹  
 مستوفی [حمد اللہ مستوفی]: ۲۱۴  
 مسعود [سلطان مسعود غزنوی]: ۳۴۱  
 مشتری: ۳۰۴  
 مصطفیٰ — محمّد (رسول اللہ، ص)  
 مظفر الدین (خواجہ) — مظفر الدین یعقوب  
 مظفر الدین منصور (سید): [۴]: ۱۹۵، ۳۴۲  
 مظفر الدین یعقوب (خواجہ): [۴]: ۱۹۵، ۲۵۲



نظام الدین عبدالکریم (مولانا) [۴]: ۱۹۶، ۳۴۲  
 نظامی — نظامی گنجوی  
 نظامی گنجوی: ۳۰۶، ۳۱۲  
 نعمة الله ولي (شاه): ۱۶، ۱۷  
 نعيم الدين ابوسعید [۴]: ۲۴۵، ۳۵۶  
 نقشبنديه: ۱۶، ۲۷  
 نمرود: ۳۸، ۱۹۷، ۲۹۰، ۳۴۳  
 نوائی، نظام الدين امیرعلیشیر — علیشیرنوائی  
 نُوح (بیغمبر، ع): ۴۲، ۶۸، ۶۹، ۱۱۶، ۱۱۷،  
 ۱۱۸، ۱۲۲، ۲۰۲، ۲۰۷، ۳۰۷، ۳۴۵، ۳۶۲  
 نورالدین حسین (خواجہ) [۴]: ۲۵۴، ۳۵۸  
 نورالدین عبدالصمد اصفهانی نطنزی (شیخ): ۲۰  
 نوظل: ۳۲۶  
 نیشابوری، فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر  
 ابراهیم (شیخ) — فریدالدین عطار نیشابوری  
 نیکلسن (رینولد، آ): ۲۰، ۲۷، ۲۸، ۴۵  
 نینوس [پادشاه کلده (بابل) = نمرود]: ۳۴۳  
 وزان — روزبهان کازرونی مصری  
 وفا [۴]: ۱۹۲  
 ولی تراش (شیخ) — نجم الدین کبری (شیخ)  
 هاجر [همسر حضرت ابراهیم، ع]: ۳۴۳  
 هامان [وزیر فرعون]: ۱۲۷، ۳۱۴  
 همام الدین (مولانا) [۴]: ۱۹۵، ۳۴۲  
 هندو: ۱۰۲  
 هندی: ۱۶، ۱۷، ۳۹، ۴۳  
 یأجوج و ماجوج: ۲۶۶، ۳۶۲  
 یحیی (بیغمبر، ع): ۵۰، ۹۸، ۲۹۸  
 یزید (اول): ۱۴۳، ۲۷۹، ۳۲۲  
 یعقوب (بیغمبر، ع): ۱۲۳، ۲۵۱، ۳۱۲، ۳۴۳

مولیٰ علی — علی بن ابی طالب (ع)  
 مولوی — جلال الدین محمد بلخی (مولانا)  
 میانجی همدانی (عبدالله بن محمد/ محمد بن  
 عبدالله) — عین القضاة همدانی  
 میران شاه — جلال الدین میران شاه (امیر)  
 میران شاه، امیر جلال الدین — جلال الدین میران شاه  
 (امیر)  
 میرخواند: ۳۶  
 میر صدرالدین [۴]: ۲۴۰، ۳۵۵  
 میکائیل: ۳۴۳  
 نائینی، امام الدین (پیر): ۱۹  
 نائینی، زین الدین (شیخ): ۱۹  
 نبی اکرم — محمد (رسول الله، ص)  
 نبی مرسل: ۹۸، ۲۰۸  
 نجم الدین کبری (شیخ): ۱۰۳، ۳۰۱  
 نجیب الدین — بزغش/ بزغوش شیرازی،  
 نجیب الدین علی  
 نجیب الدین علی (بن) بزغش — بزغش/ بزغوش  
 شیرازی  
 نخشی، ابوتراب: ۳۴۷  
 نساج طوسی، ابوبکر عبدالله (شیخ): ۲۱  
 نشابوری، لطف الله: ۱۶  
 نصر آبادی، ابوالقاسم: ۳۰۱  
 نضوح: ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۵۴، ۳۳۵  
 نصیر الدین [۴]: ۱۹۶  
 نصیریہ (فرقه): ۲۹۱  
 نطنزی، نورالدین (شیخ): ۲۳۶، ۳۵۴  
 نظام الدین احمد (امیر) [۴]: ۱۹۵، ۳۴۱  
 نظام الدین امیرعلیشیر نوائی — نوائی، نظام الدین  
 امیرعلیشیر  
 نظام الدین (شیخ حاجی) [۴]: ۱۹۳، ۳۴۱

یعقوب — یعقوب (پیغمبر) (ع)

یوسف — یوسف پیغمبر (ع)

یوسف بن الحسین — یوسف رازی (شیخ)

یوسف پیغمبر (ع): ۷۶، ۸۲، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۹۴،

۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۸۹، ۲۹۰،

۲۹۲، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۶،

یوسف رازی (شیخ): ۲۷، ۴۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۴۷،

یوسف کنعانی — یوسف پیغمبر (ع)

یونس (ع): ۴۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،

۱۱۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۸۷،

یهود: ۲۸۹، ۳۴۶

## فهرست آیه‌های قرآن کریم یا بخشی از آنها

۷۰، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۶۰

الذی احسن کلُّ شیءٍ خلقه و بدأ خلق الانسان من

طين: ۱۷۸

الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و میما رزقناهم

یُتِقُونَ: ۲۲۲

الرز: ۲۴۶

الم: ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۶، ۲۷۰

الله نُور السَّمَاوَاتِ — اللهُ نُور السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ ...

الله نور السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ (مثل نُورهِ كَمِشْكُوَةٍ فِیْهَا

مصباح المصباح فی زجاجة ... والله بكل شیء

علیم): ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۰

الله ولی الذین آمنوا: ۳۲۰

اتم الرسول (بما أنزل إليه من ربه): ۱۶۱، ۱۶۲

أمن یجیب المضطر إذا دعاه: ۱۵۰، ۲۴۳

انزل الله الیک: ۲۲۲

إن كل نفس لئنا علیها حافظ: ۲۸۱

إن هو إلا وحي یوحى: ۲۷۵

إن الأبرار لفي نعيم: ۲۴۴

إن اکرتكم عبداً الله إتفیکم: ۲۴۳

ابتغاء مرضاة الله: ۶۸، ۲۸۷

احسن القصص: ۷۷

احسن تقویم: ۳۸، ۲۸۳، ۳۶۶

ألا ذنبی ذون العذاب الا کثیر: ۲۸۳

اربعة من الطیر: ۳۲۵

ارجعی الی ربک راضیه مرضیه: ۱۲۸، ۲۱۷، ۳۰۶

ارض الله واسع — ارض الله واسعة

ارض الله واسعة: ۱۳۲، ۱۷۸، ۳۱۷

أرینی أنظر الیک: ۱۴۰

اصحاب النار: ۳۱۸

أطیعوا الله و اطیعوا الرسول: ۳۷، ۳۹، ۲۸۱

أقیبنا ینابستعلون: ۲۳۱

افحسبتم أنما خلقناکم عبداً (و أنسکم لبنا

لا ترجعون): ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲

اتم الصلوة و أمر: ۲۰۲

إلا ابتغاء و حیو ربه الأعلى: ۳۱۷

إلا الذین آمنوا: ۱۹۰

إلا من أتى الله یقلب سلیم: ۲۴۲

إلا إن اولیاء الله لا تخوف علیهم ولا هم یخزنون: ۶۸،

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَفَىٰ خُسْرًا: ١٧٧

إِنَّ الَّذِينَ عِندَ اللَّهِ لَإِسْلَامًا: ٣١٢

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ: ١٢٦، ١٢٧،

١٦٢، ١٦١

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ  
فَوْقَ أَيْدِيهِمْ... فَيُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا: ٨٠

إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ: ١٨٦

إِنَّ الْفَضْلَ يَبْدَأُ اللَّهُ...: ٣٥٠

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ: ٢٠٣

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا: ٧٩

إِنَّ اللَّهَ بِأُمَّرٍ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ (وَإِبْرَاهِيمَ ذِي الْقُرْبَىٰ...)

لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ): ٢٦٣، ٣٦٠

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ النَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُعْطَرِينَ: ١٦١،

٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٦

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ يُسَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانْتَهُم بَنِيَّانَ

مَرْصُوعًا: ٧٢

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ: ٢٢٢

إِنَّ السُّلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا: ١٤٦، ١٦٣

إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ...: ٣٠٦

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ: ١٠٠

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا: ٢٧٦

إِنَّ هَذَا لَقِيَ الصُّحُفَ الْأُولَى: ٢٧٨

إِنَّهُمْ لَهَمَّ الْمَصْرُورُونَ: ٢٣١

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدَرِ: ٢١٤

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ

فَابْتَدَأْنَ بِإِذْنِ اللَّهِ (وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ)

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ (وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ)

هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ): ٩٤، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥،

١٥٨، ٢٥٨

إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ: ٢٠٢

إِنِّي مَشْتَقِّ إِلَيْهِمْ: ٦٨، ٧٤

أَوْ أَدْنَىٰ... فَكَانَ قَاتِبَ قَوْسَيْنِ...

أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ:

٢٢٢

أُولَئِكَ كَانُوا لِنِجْمِ بَنِي إِسْرَائِيلَ: ٢٣٠

أُولَئِكَ مُبَرَّزُونَ: ١٩٤

أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ: ٢٢٣

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: ٦٧، ٨٠، ١٠٩، ١٢٠ ودر

بیساری از مواضع دیگر

بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ: ١٨٠

بُيُودُ الْأَرْضِ غَيْرِ الْأَرْضِ: ١٧٨

تَعَالَىٰ عَنَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا: ١٥٩

تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ:

٢٩١

ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ: ٢٧٩

ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرُهُ: ٢٧٨

ثُمَّ أَمَانَةً فَاقْبَرَهُ: ٢٧٨

ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ: ١٧٨

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ: ١٩٠، ٢٣٨

ثُمَّ صَوَّرَهُ وَفَضَّ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ... قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ:

١٧٨

جِزَاءَهُمْ فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا: ١٨٩

حُم: ٢٧٠، ٢٧٤

الخبثات للخبثيين و (الخبثيون للخبثيات و)

الطبيبات للطبيين و (الطبيجون للطبيبات): ٩٦،

١٩٤

خلق الانسان من طين: ١٧٨

خلقناكم عبثاً: ١٠٢

خير لك من الأولى — وللآخرة خير لك من الأولى  
دنا فتدلى: ٩٣

ص: ٢٤٦

صُحِّبْ إِزْرَاهِيمَ وَمُوسَى: ٢٧٨

صَلَاتِهِمْ دَابُّوْنَ: ١٦٠، ١٦١

طس: ٢٤٦، ٢٧٠

طه: ٢٠١، ٢٧٠، ٢٧٢

عالمُ الغيب والشهادة: ١٧٤

عذاباً شعيراً: ٢٣١

العرش العظيم: ٣٥٦

عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ: ٨٤، ٨٦

غَيْرَ بَعِيدٍ: ٢٨٠

قَابِلِينَ أَنْ يُكْمَلْتَهَا: ١٢١

فَأَخْلَعْ نَعْلَيْكَ: ٣٠٤

فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي: ١٢٨، ٢١٧

فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ: ٢٣١

فَاسْتَجَابَ لَهُ: ٢٤٣

فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَرْشِ... إِلَّا الْقَوْمَ الْفَاسِقُونَ:

١٦٧

فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَانظُرْ إِلَيْهِمْ مِنْ مَنظَرٍ: ٢٢٥، ٢٢٧

فَأَنَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَهْزُنَّ: ٢٨٠

فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى: ١٤٢

فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا: ٣٤٠

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا: ٢٧٦

فَإِنَّهُ يَتْلُمُ السِّرَّ وَالْأَخْفَى: ١٧٠

فَسَكَّنْ فِي سَحْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ

فِي الْأَرْضِ... لَطِيفٌ خَبِيرٌ: ٣٥٥

فَقَوْلَ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ: ٢٣١

فَرِحِينَ بِمَا آتَيْهِمُ اللَّهُ... الْأَخْوَفَ عَلَيْهِمْ وَالْأَمَنَ

يَحْزَنُونَ: ١٠٠

فَرَادَهُمُ اللَّهُ مَرْتَضًا: ٢٣٢

٢٢٣

ذلك العالم الغيب والشهادة العزيز الرحيم: ١٧٨

ذو القربى: ٢٦٣

رب المشرقين و رب المغربين: ١٠٩، ١١٤، ١٤٤

٣٠٦

رَبَّنَا، افْضَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ

خَيْرُ الْفَاتِحِينَ: ٣٥٨

رَبَّنَا، لَا تَزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ... أَنْتَ أَنْتَ الْوَهَّابُ: ١٢٢

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى: ٩٤

سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى: ٣١٧

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِرَبِّهِ: ٩٨، ١٦٢

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ: ٢٣١

سبيل الله: ١٠٠

سلامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ: ٢١٤

السماء الدنيا: ٣١٠

السموات مطويات بيمينه: ١١٦

شجرة مباركة: ١٠٩

شفاءً ليلتاس: ٢٥٨

شهد الله: ١٦٢

فَسُوِّيْهِ اجْرًا عَظِيْمًا: ١٩٢، ١٩٤، ١٩٥

فَسِيرُوا فِي الْاَرْضِ: ٣٠٧

فَعَوْلَاةٌ قَوْلًا لَّيْنًا: ١٢٨

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنَى: ١٦٢، ١٩٧، ٣٣٠، ٣٤٣

فَلَا اِنْسَابَ: ١١٩، ٣٠٩

فَلَا تَسْرُبُوْكُمْ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَ (لَا يَتْرُكْكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ):

١٠٥، ١٧٩

فَمَكَتْ غَيْرَ بَعِيْدٍ: ٩٥

فِي قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ فَوَادَعْتُمْ... غَذَابَ الْيَوْمِ: ٢٣٢

فِي مَقْعِدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ: ٩٢

ق: ٢٤٦، ٣٧٩

قَابِ قَوْسَيْنِ - فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ

قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي... لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِي...: ٣٢١

قِيلَ الْاِنْسَانُ مَا اَكْفَرَةٌ: ٢٧٨

قِيلُوا فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ - وَلَا تَحْسِنَ الَّذِيْنَ قِيلُوا...

قُلْ اللّٰهُ يَمُوتُ دَرَمًا (فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُوْنَ): ١٥٢

قُلْ اَللّٰهُمَّ مَا لِيْكَ الْمَلِيْكُ... اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَّ

قَدِيْرٌ: ٢٧٣

قُلْ اِنَّمَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ: ٢٢٧

قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ... خَيْرٌ لِّلرّٰزِقِيْنَ: ٢٨٢

قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ: ١٠٥، ١٢٩، ١٦١

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِيْنَ... اِنَّهُ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ: ٢٨٣

قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ... وَلَا هُمْ يُنظَرُوْنَ: ١٨٠، ١٨١

١٩٨، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٣٢

قُمْ فَاَنْذِرْ: ٢٣٤، ٢٣٥

الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ: ١٦٧

كِتَابِ مَبِيْنٍ: ٣١٠

كَلَّا لَمَّا يَبْقِضُ مَا اَمْرَةٌ: ٢٧٩

كُنْ فَيَكُوْنُ: ٢٣٢، ٢٥٣

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ: ٧٤، ٧٨، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩٩، ١١٠

لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ... وَهُوَ الْلَطِيْفُ الْخَبِيْرُ: ١٥٩

لَا تَذَرْنِ: ١١٧، ٣٠٧

لَا شَرِيْقَةَ وَلَا غَرِيْبَةَ: ٨١

لَا عَذِيْبَةَ عَذَابًا شَدِيْدًا (اَوْ لَا دَبِيْحَةً اَوْلِيَايَتِنِيْ بِسَطَانٍ

مُبِيْنٍ): ٩٥

لَا تُفْرِقْ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِيْ: ٨٠، ١٦١

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيْدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِيْ

لَشَدِيْدٌ: ٢٦٧، ٢٧٩

لَا يَبْنِيْ: ١٤١، ٣٢١

لَتُؤْمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرُسُوْلِهِ وَتُؤْمِرُوْهُ وَتُؤْتُوْهُ وَتَسُبُوْهُ بِكُرْهٍ وَّ

اُصِيْلًا: ٨٠

لَعَنْتِيْ اِلَى يَوْمِ الدِّيْنِ: ٧٨، ٧٩

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُوْلٌ مِّنْ اَنْفُسِكُمْ: ١٤٦، ١٤٨، ١٩١

لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِيْ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ (ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ

سَافِلِيْنَ): ١٩، ١٩٧، ٢٣٨

لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ يُبَايِعُوْكَ

تَحْتَ الشَّجَرَةِ: ١٤٠

لِكُلِّ اَمْرٍ مِنْهُمُ يَوْمٌ شَأْنٌ يُغْنِيْهِ: ١٧٩

لِمَ تَسُوْدُوْنِنِيْ: ٣٩، ٧٢

لِيَسْمَعَ الْمَلِكُ الْيَوْمَ وَهُوَ الْوَاجِدُ الْقَهَّارُ: ١١٣، ١١٦،

١٢٧، ١٤٤، ١٦٣، ٢٦٥، ٢٧٩

لَنْ نَنْفَعَكُمْ اَرْحَامَكُمْ وَلَا اَوْلَادَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَنْفَعِلُ

بَيْنَكُمْ: ١٣٠

لَوْحٍ مَّحْفُوْظٍ: ١٦٢، ٣٣٠

لِيَتَّبِعَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَاَخَّرَ (وَيُتِّمُ...)

صِرَاطًا مُّسْتَقِيْمًا): ١٩٧، ٢٠٢، ٢٣٤

لَيْلَةُ الْقَدْرِ (خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ): ٢١٤، ٢٧٧

مَا ضَلَّ صَاحِبِكُمْ وَمَا غَوَى: ٢٧٥

مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيْمِ: ٩٤، ٩٥

مَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ: ٢٦٢

والذين آمنوا وَعَمِلُوا الصالحات... هُم فيها

خَالِدُونَ... ٣٥٠

والذين كفروا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا... هُم فيها خَالِدُونَ:

٣٥٠

والذين يُؤْمِنُونَ بما أنزل اليك و... هُم يُؤْتُونَ: ٢٢٢

وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ: ٩٣، ٢٢٢

وَالرَّجِزَ فَاهْجُرْ: ٢٣٤، ٢٣٥

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ: ٢٨١

وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ: ٢٨١، ٢٨٢

وَالصَّحَى: ٢٠١

وَالطَّارِقِ سِوَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ

وَالعاقبة للمتقين: ١٥٧

والمعصر: ١٧٧

والله بكل شيء عليم: ١١٠

والله فَضَّلَ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ (فَمَا لَئِن

فَضَّلُوا... اِقْبَعْتَهُ اللهُ بِخَبْرٍ ذُو... : ٢٢١، ٢٢٢،

٢٢٣

وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ: ٢٨٠

وَأَمَّا يَنْتَعِمُ رَبِّكَ فَحَدِّثْ: ٢٨٠

وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ... وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ

وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْبِرْ عَلَيْهَا (لَا تَسْلُكْ رِزْقًا...)

وَالعاقبة لِلتَّقْوَى: ٢٠١، ٢٠٢

وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ سِوَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانهُ...

وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانهُ عَنِ الْمُنْكَرِ: ٤١، ٢٠٢

وَأَيُّهُ وَابِيهِ: ١٧٩، ١٨٠

وَاللَّعْمِ إِذَا هَوَى: ١٦١، ٢٧٥

وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوى كُلًّا... كَانُوا أَنْفُسَهُمْ

يَظْلِمُونَ: ٢٢٢، ٢٢٣

وَأَنَّ الْمُبَرَاعَةَ لَمَنِّي حَبِيبِي: ٢٤٤

وَأَنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ: ٢٣١

وَتَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ: ٢٣٣

وَتَنْفَعُ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَأَزِي اللَّهُ تَعَالَى كَمَا

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ: ٢٩٢

ما هذا إلا ملك الكريم سِوَقُلْنَ حَاشَ اللهُ... سِوَقُلْنَ

ما هذا بَشْرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلِكُ الْكَرِيمِ سِوَقُلْنَ

حَاشَ اللهُ...

مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ: ٨٥، ٩٣

مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَاشَى: ١٣٧

مِنْ أَى شَيْءٍ وَخَلَقَهُ: ٢٧٨

مِنْ نَفْثَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ: ٢٧٨

النَّجْمِ الْفَاقِبِ: ٢٨١

نَحْسُ أَوْلِيائِهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا... وَلَكُمْ فِيهَا مَا

تَدْعُونَ: ٢٨٣

نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ: ٢٨٣

نُضِرَ مِنَ اللهِ وَقُتِحَ قَرِيبٌ وَيُخَيَّرُ الْمُؤْمِنِينَ: ٢٤١

نَفَعَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ: ١٧٨

نُورِ عَلَى نُورٍ: ١١٠، ٢٩٩

لَهُمْ يَكْفُرُونَ: ٢٢٢

هُوَ الْوَالِدُ وَالْأَخِيرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ (وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ

عَلِيمٌ): ٧٤، ١٨٢

هُوَ الَّذِي يَتَّقُ مِنَ الْآمِنِينَ... لَمَنِّي صَلاةٌ مُبِينٍ: ٢٧٤

هُوَ الْفَسْطَاحُ: ٣٩، ٢١٧، ٢٢٤، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٣٩

٢٦٢، ٢٧٢

وَأَتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلَمًا: ٢٩١

وَأَبْصِرْ فَتَوَدَّ يُبْصِرُونَ: ٢٣١

وَأَبْصِرْ لَهُمْ فَتَوَدَّ يُبْصِرُونَ: ٢٣١

وَأَدْخَلَى جَنَّتِي: ٢١٧

وَإِذْ أَعْرَضْنَا عَنْهُمْ (وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللهُ): ٨٦، ١٠٩

وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصُّدُوعِ: ٢٨١

وَأَنْزَلْنَا الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ: ٢٨٠

وَأَلْقَيْنِ وَالرَّيْثُونَ: ٢٨٣

من الفائنين: ٩٥

وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ: ٢٣١

وَيَا بَنِي إِسْرَائِيلَ فَطَنُوا: ٢٣٥، ٢٣٤

وَجَهَنَّمَ وَجِهَتِي لِذِي قَطَرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ: ٢٤٣

وَحَدِّثْ لَشَرِيكِكَ: ١٤٤

وَذَالِ السَّنَةِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا... شُبَّحَانِكَ إِنِّي كُنْتُ

مِنَ الظَّالِمِينَ: ٨٤

وَرَبِّكَ فَكَثِّرْ: ٢٣٤، ٢٣٥

وَصَقِّبِهِمْ رَزَقَهُمْ شَرَابًا طَهُورًا: ١٠٧

وَسَلَامٌ عَلَىٰ الْمُرْسَلِينَ: ٢٣١

وَصَاحِبِهِ وَبَنِيهِ: ١٧٩، ١٨٠

وَظُورِ سِينِينَ: ٢٨٣

وَعَسَىٰ اللَّهُ السُّؤْمِنِينَ وَالسُّؤْمِنَاتِ جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ

تَحْتِهَا... ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ: ٣٢٢

وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ: ١٤٣

وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يُنْفِلُهَا إِلَّا لَهُ: ٢٤٣

وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارًا:

١١٦

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا:

٢٤٤

وَقُلْنَا حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا (بَشَرًا) إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ:

٢٠٩

وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا: ١٩١

(و) لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا (بَلْ

أَحْيَاءٌ يَعْتَزُّ بِرَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ): ١٧١، ١٠٠

وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ: ٢٢٧

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ

وَأَنَّا نَكْفِيهِمْ: ٢١٦

وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَفِظَ اللَّهُ: ٢٣٤

وَلَا تَرْطَبُوا أَيْدِيَكُمْ بِالْحَبِّ وَالْحَبِّ مَبِينٌ: ١٤٥، ١٤٨،

١٤٤٩، ١٦٠، ١٨٢

وَلَا عَلَى التَّرِيضِ حَرَجٌ: ٢٦١

وَلِرَبِّكَ قَاصِرِينَ: ٢٣٤، ٢٣٥

وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا... غَذَابِ النَّارِ: ٢٣٠، ٢٣١

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ: ٢٣١

وَلَا خَيْرَ لِمَنْ يَخْرُجْ مِنْكَ مِنَ الْأُولَى: ١٥٥، ١٧٧، ٢٠٨

وَمَا آذْرِيكَ مَا الظَّارِقُ: ٢٨١

وَمَا آذْرِيكَ مَا لِيَالِةُ الْقَدَرِ: ٢١٤، ٢٧٧

وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ: ٢٢٢

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى: ٨٥، ٩٣، ٢٠٤، ٢٣٩، ٢٧٥

وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِنَّ اللَّهُ (فَسِيئَتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا):

١٠٥، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥

وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: ١٧٧

وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى: ١٤٢، ١٤٣

وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ: ٢٠٣

وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ: ٢٨٣

وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ: ١١٢، ١١٣

وَيَجْعَلْ لَكَ نُصُورًا: ٢٩٩

وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا: ١٨٧

وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً: ٢٤٠

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: ٢٧٥

وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ: ١١٠

وَيُظهِرُونَ اللَّعَامَةَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشَكِبَاتٍ وَبَشِيرًا وَنَذِيرًا:

٢٨٠

وَيُضْرَجُ اللَّهُ تَعَالَىٰ عَزِيزًا: ٢٣٤

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ: ٢١٧، ٢١٨، ٣٠٦

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ رَبِّكَ الْكَرِيمِ: ٩٤، ١٠٥

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا

اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ: ١٣٥، ١٨٧

يا ايها الذين آمنوا اطعموا الله و اطعموا الرسول و

اولي اولامر منكمم... : ٣٢٣

يا ايها الرسول، بلغ: ١٢٦

يا ايها المُدِيرُ: ٢٣٤

يا أَيُّهَا النَّاسُ صُِرِّبْ مَثَلًا فَاسْتَعْمُوا لَهُ ... الطَّالِبِ

وَالْمَطْلُوبِ: ٢٦٢

يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ: ١٥٩

يَأْتُرُّ بِالْقَدَلِ: ٢٦٣

يا بَعْثِي، أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ

وَأصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ: ٢٠١، ٢٠٢

يا قوم إنما هذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ ... هِيَ دَارُ الْقَرَارِ:

٣٠٦

يا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ: ٢٩٠

يُؤِيدُكَ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ: ٩٠

يَتَلَوُّوا عَلَيْهِمْ ... ضَلَالٍ مُبِينٍ: ٣٦٤

يُحِبُّ التَّوَابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ: ١٦٢

يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ: ١٦١

يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ: ١٦١

يُحِبُّمُ وَيُحِبُّونَهُ: ٩٧، ١٩٥

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ (و)

يَحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ): ٣١،

١١٣، ١٨٧، ١٩٠

يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ — يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ

بِإِذْنِ اللَّهِ (فَوْقَ أَيْدِيهِمْ): ٢٢٤، ٣٥٠

يُذَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ... : ٢٩١

يَسْ: ٢٧٠، ٢٧٢

يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ: ١٧٤

يَعْتُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا ... إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ: ٢٨٣

يَهْتَفِي عَنِ الْفَخْخَاءِ وَالْمُنْكَرِ: ٢٦٣

يُؤْمِنُونَ بِالْقَيْسِ: ١٧٤، ١٩٢

يَهْدِي اللَّهُ لِيُورَهُ مَنْ يَشَاءُ: ١١٠

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ (وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ): ١٨٧،

١٨٩

يَوْمَ تَبَدَّلَ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ: ١١٤، ١١٦

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ: ١٧٧، ٢٤٢

يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّبِ السَّجَلِ لَكُمْ: ١١٦، ١٨٩

يَوْمَ يَفْرَا الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ: ١٧٩، ١٨٠

يَوْمَ يَضَعُ فِي الصُّورِ وَنُحْشِرُ الْمُجْرِمِينَ: ١٧٧

يُؤْفُونَ بِالْأُتْدُرِ: ١٩٢

## فهرست احاديث، اخبار و عبارات

عربي

الآدِنِيُّ دُونَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ: ٣٧

إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهَوَّاهُ (وَالْفَقِيرُ لَا يَحْتَاجُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ إِلَى

غَيْرِهِ): ١٧٢، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٧٧، ٣٣٤

إِذَا مَرَّتْ رَبَّرَتْ يَبْتَلِقُو لَيْسَ فِيهَا سُلْطَانٌ فَلَا تَدْخُلْهَا

إِنَّمَا السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ وَرُحْمَةُ فِي الْأَرْضِ: ٣٢٣

أَشَدُّ الْجَلَايَا لِأَنْبِيَاءِ ثُمَّ لِأَوْلِيَاءِ ثُمَّ لِأَنْثَلِ قَالَتْ: ٣٢٣

آمِينَ: ٣٩

أَبِيْتُ يُطِيمُنِي رَبِّي — إِيَّيْ أَبِيْتُ ...

آيَةُ الْكُرْسِيِّ: ١٦٢

إِحْتِبَارُ الْخَسْرِ، أَمُّ الْخَبَائِثِ: ٣١٨

الإِخْلَاصُ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ — الْمُخْلِصُونَ عَلَى

خَطَرٍ عَظِيمٍ



أشدُّ الناس بلاءَ الأنبياء، ثُمَّ الأولياء/ الصالحون،  
ثُمَّ الأئمةُ فالأئمةُ: ٣١١  
أشهدُ أن لا اله الا الله (وحدَه لا شريك له): ٧٤،

أشهدُ أن مُحَمَّدًا رسولُ الله: ٣٣٢

اصبروا بالجسد واصبروا بالقلب: ١٨٧

أطلبوا العلمَ وَاكْرَبوا الصَّيْنَ، (فإنَّ) طلبَ العلمِ فريضةٌ  
على كلِّ مسلمٍ (ومسلمةٍ): ١٢٨، ١٦٠، ٣١٤،

أقَاعِدُ مَا لَا أَرَى؟: ٣١٩

(إلاَّ أَنَّهُ لَيْسَ) نَبِيٌّ بَعْدِي: ١٤٠، ٣٢٠

أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؟  
٣٢٠

(إلاَّ) إِنَّ الْإِيْمَانَ وَالْحِكْمَةَ يَمَانِيَّةٌ (و) إِنِّي أَجِدُّ/ لِأَجِدُّ  
نَفْسِي رَيْبِكُمْ/ الرَّحْمَنُ مِنْ قَيْتِلِ الْيَمَنِ: ١٩٢،

(القيسوا) الجارِ قَيْتِلِ الدَّارِ وَالرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ (وَالزَّادِ)  
قَبْلَ الرَّحِيلِ): ٣٢٨

اللهُ أَكْبَرُ: ١٠٧، ١١٥، ١١٧، ١٩١

اللَّهُمَّ، احْضَرْهُمْ وَاغْضَبْهُمْ وَانصُرْهُمْ عَلَى مَنْ خَالَفَهُمْ وَاقْرَبْ عَيْنِي  
بِهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ: ٦٨

اللَّهُمَّ، أَغْنِنِي بِسَكِينَةٍ وَأَمْتِنِي/ تَوَقَّنِي مَسْكِينَةً  
(وَاحْشَرْنِي فِي زَمْرَةِ الْمَسَاكِينِ): ١٥٢، ١٥٨،

اللَّهُمَّ، أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارزُقْنَا تَابِعَةَ وَارزُقْنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا  
وَارزُقْنَا إِيْجَابَتَهُ: ١٤١، ١٦٠، ٢٤٢

اللَّهُمَّ، إِنَّا نَعُوْذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ  
وَمِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ وَنَعُوْذُ بِكَ

اللَّهُمَّ، إِنَّكَ عَفْوٌ تُحِبُّ الْعَفْوَ، فَاعْفُ عَنَّا: ١٤١،

(اللَّهُمَّ)، إِنِّي أَعُوْذُ بِكَ/ (نَعُوْذُ بِاللَّهِ) مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ  
(وَمِنْ) قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ (وَمِنْ) دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ،  
(وَمِنْ) نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ (اعْوَذُ بِكَ مِنْ  
هَوْلَاءِ الْأَرْبَعِ): ٣٣٣

اللَّهُمَّ، أَلْهِدْ قَوْمِي فَانَهُمْ لَا يَتَّقَمُونَ: ١٤٣

اللَّهُمَّ، زِدْنَا مَحَبَّةَ وَالْمَعْرِفَةَ وَالإِسْتِمَاتَةَ: ١٦٢

الهِى، أَيَّنَ أَطْلُبُكَ؟ فِقَالَ: عِيْدَةُ الْمَنْكِيْرَةِ قُلُوبِهِمْ:

أَمَ الْخَبَائِثِ: ٣١٨

أُمْتِي أُمْتِي: ١٤٤، ١٤٥

أَمْرًا بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ وَخَيْرَ الْأُمُورِ وَسَاطِئِهَا: ٣٣٢  
إِنِّ اشْتَقِي الْأَشْقِيَاءَ مَنْ اجْتَمَعَ عَلَيْهِ فَقْرُ الدُّنْيَا وَ

عَذَابُ الْآخِرَةِ: ٣٢٦

(إِنَّ) أَكْثَرَ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبَيْهَاءُ: ١٥٠، ٣٢٥

(إِنَّ) اللَّهَ (أَدْبَنِي رَبِّي (فَأَحْسَنَ تَأْدِيئِي): ٢٧٥، ٣٦٤

إِنَّ الْمُصْطَلِيَّ يُنَاجِي رَبَّهُ، فَلْيَنْظُرْ (احْذَكُمْ) بِمَا يُنَاجِي  
رَبَّهُ...: ١١٥، ٣٠٧

(إِنَّ) اللَّهَ (تَعَالَى) جَمِيْلٌ/ الْجَمِيْلُ وَهُوَ

يُحِبُّ الْجَمَالَ: ٦٧، ٧٦، ٧٧، ٢٨٧، ٢٩٠

إِنَّ اللَّهَ (تَعَالَى) (عَزَّ وَجَلَّ) لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ/  
أَجْسَادِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ (وَأَمْوَالِكُمْ)، وَ لَكِنْ  
(إِنَّمَا) يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ (وَنِيَّاتِكُمْ): ٣٣، ١٣٠،

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَرَدٌ يُحِبُّ الْقَرَدَ: ٧٦

إِنَّ اللَّهَ (تَعَالَى) يُحِبُّ الْوَتْرَ (وَيُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ

حَزِينٍ): ١٦١، ١٦٢، ٣٢٩

إِنَّ اللَّهَ (تَعَالَى) يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ/  
الْقَلْبِ الْحَزِينِ: ٣٣٠

(إِنَّ) اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: إِنَّ الصَّوْمَ لِي (وَ) أَنَا أَجْزَى بِهِ

إِنَّ اللَّهَ غَيْرٌ يُحِبُّ النَّوْرَ (وَ) إِنَّ عَمْرَ غَيْرٌ: ٢٩٧

إِنَّ شَاءَ اللَّهِ تَعَالَى: ٢٤١

أنا عندنا المُكثِّرة قُلُوبُهُمْ (من أجلي): ١١٠، ١٦٦،  
 ٣٠٦، ٢٥٦، ١٧٠  
 أنت رب اعلائي: ١٣٢  
 أنت متى بمنزلة هرون من موسى (إلا أنه لاني  
 بعدى): ٣٢٢، ٣٢٠  
 إنهُ لَيُؤَيِّرُ وَاَنَا أَفْرِيئُهُ وَاللَّهُ أَفْرِيئُ مَتَى: ٢٩٧  
 إني أبيتُ/ أظِلُّ (عند ربي) فَيُعْطِيَنِي / يُطْعِمُنِي و  
 يَشْقِيَنِي: ١٤٦، ١٤٧، ٢٢٣  
 إني مشتاقٌ إليهم: ٦٨، ٧٤  
 أو عابرٌ سبيلٍ ... كُنْ فِي الدُّنْيَا...  
 (أوليائي) تحت قبابي (لا يقرئُهُمْ غيري): ٣٩، ٧٢،  
 ٢١٩، ٢٣١، ٢٣٦، ٢٣٨، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٦٩،  
 ٢٨٩، ٢٧٠  
 أي الناس أشدُّ بلاءً؟ قال: الاتيَاء: ٣١١

بارك الله: ٢٥٥  
 يا الله التوفيق (وعليه التكلان): ٢٠١، ٣٤٤  
 بحقٍ محمدي وآله (الطيبين الظاهرين)/ وصُحبه و  
 سلم: ١٤١، ٢٤٧، ٢٥٠، ٢٥١  
 البلاءُ موكَّلٌ عَلَيَّ الْإِنْسَاءِ ثُمَّ الْإِوْلِيَاءِ ثُمَّ الْإِثْمَلِ  
 فالانثلي: ١٢٢، ٢٠٣، ٣١١  
 بلاد الله: ١٤٦  
 البلادُ بِلَادِ اللَّهِ وَالْمَبَادُ عِبَادُ اللَّهِ، فَأَيُّ مَوْضِعٍ رَأَيْتَ فِيهِ  
 رِقْعًا فَأَتَيْتُ: ١٠٠، ٣٠٠  
 بلد امين: ٢٨٣، ٣٦٦  
 بما لا يعنيه: من حُسنِ إِسْلَامٍ...

تبارك وتعالى: ٢٣٩  
 تعالى (وقدَّس): ٣٨، ٣٩، ٨٢، ٢٧٠  
 التعظيم لِأَمْرِ اللَّهِ/ تعظيم أمير الله (والشفقة على خلق)/  
 عباد الله: ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٨، ٢٦٣

٢٦٦، ٣٣١، ٣٣٢

تَمَّتْ: ١٣٣

تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ: ٣٢٨

جَدْبَةٌ مِمَّنْ (جَدْبَات) الْحَقُّ نُؤَازِي/ تُرْبِي عَلَى  
 عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ: ١٠٣، ٢٦٥، ٣٠١  
 جفَّ الْقَلْمُ (بِالْتَقَى وَالشَّعِيد/ بِمَا هُوَ كَائِنٌ/ عَلَى  
 عِلْمِ اللَّهِ): ٩١، ١٥١، ٢٩٥  
 جَبَلٌ (جَلَالَةٌ) وَعَلَا: ٣٩، ٩٤، ٩٥، ١١٣ ودر  
 بسیاری از مواضع دیگر

حُبُّ الْمُؤْمِنِ/ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ: ٢٠٧، ٢١٧، ٣٤٦  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ (الْحَيِّ) لَذِي لَا يَمُوتُ: ١٥٩، ٣٢٨  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ/ الَّذِي الْقَدِيمِ/ الْقَدِيمِ الَّذِي لَا يَزَالُ: ١٥٩  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ السَّمِيعِ الْبَصِيرِ: ١٥٩، ٣٢٨  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَرِيمِ: ٣٩، ٢٧٣  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيمِ الْخَبِيرِ: ١٥٩  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ: ١٥٧، ٢٤٠، ٢٨٠  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَعَلَى كُلِّ نِعْمَةٍ: ٢٧٤  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْحُكْمُ لِلَّهِ وَالْمُظْمَةُ وَالْكَبْرِيَاءُ لِلَّهِ: ٢٤٠

الْخَمْرُ أُمَّ الْغِيَاثِ (نَمْنُ شَرَبَتِهَا تَمُّ تُغْتَبَلُ صَلَاتُهُ  
 أَرْبَعِينَ يَوْمًا...): ٣١٨  
 الْخَمْرُ أُمَّ الْغِيَاثِ وَأُمُّ الدُّنُوبِ: ٣١٨  
 خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا/ أَوْسَطُهَا: ١٦٥، ٣٢٢

ذَخَعْتُ الْجَنَّةَ قَادًا أَكْثَرَ أَهْلِهَا الْبَلَّةُ: ٣٢٥  
 الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَالِبُهَا كِلَابٌ: ٨٣، ٢٥٦، ٣٤٩  
 الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى / لِأَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ عَلَى /  
 لِأَهْلِ الدُّنْيَا وَالدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ لِمَا حَرَامَانِ عَلَى  
 أَهْلِ / لِأَهْلِ اللَّهِ / لِأَهْلِ الْحَقِّ: ٨٧، ٢٦٤، ٢٩٣ .

الدنيا سجن المؤمن والقبْر رَوْضَةٌ والجَنَّةُ مأوَاهُ والدُّنْيَا  
جَنَّةُ الكَافِرِ والقَبْرُ... : ٣٢١  
الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ: ١٥٤، ١٤١  
الدُّنْيَا مَرْزَقَةُ الْآخِرَةِ: ٢٥٦  
الدُّنْيَى وَالْمُلْكُ أَخَوَانٌ لَا يَغْنَى بِأَحَدِهِمَا عَنِ الْآخَرِ... :  
٣٤٦

رَحْمَةُ اللَّهِ (عَلَيْهِ/عَلَيْهَا): ٢٥٦، ٢١٣، ٢١٢، ٢١١  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ/عَنْهَا: ٧٣، ٧٥، ٩١، ٩٤، ١٠٤  
٣٠١، ٢٩٦

سُبْحَانَهُ (وَتَعَالَى): ٣٩، ٨٤، ٨٥، ومواضع بسيار  
ديگر

سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي (وَأَمَنْتَنِي وَسَخَطْتَنِي): ٩٥،  
١٣٨، ١٤٠، ١٤١، ١٤٤، ١٤٨، ٢٩٧

(سَلِّ عَنِّي) الرَّفِيقِ قَبْلَ/ثُمَّ الطَّرِيقِ: ١٦٠، ٣١٢، ٣٢٨  
السُّلْطَانُ الْعَادِلُ الْمُتَوَاضِعُ ظِلُّ اللَّهِ وَرَمْعُهُ فِي الْأَرْضِ:  
٣٢٣

السُّلْطَانُ (العادل) ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ/أَرْضُهُ: ٣٢٣  
سَلْمَانٌ مِثَا أَهْلِ الْبَيْتِ (وَإِنْ تَوَلَّى الْقَوْمَ مِنْهُمْ): ٣٠٠  
سَلْمَانٌ وَيَّى: ١٠٠

السَّمْعَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ تَعْظِيمٌ لِأَمْرِهِ: ٣٣١  
السُّعْيُ مَنْ شَقَى فِي أَمِيهِ (وَالسُّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ  
أَمِيهِ): ٩١، ٢٩٥

السُّعْيُ مَنْ عِلْمُ اللَّهِ وَهُوَ فِي بَطْنِ أَمِيهِ: ٢٩٥

صَدَقَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ الْحَكِيمُ الْكَرِيمُ وَ  
نَحْنُ عَلَى ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ: ٢٧٩  
صَدَقَ اللَّهُ الْعَظِيمُ (وَصَدَقَ رَسُولُهُ [النَّبِيُّ] الْكَرِيمُ):  
٦٨، ٧٠، ١٧٩، ١٨٦، ٢٣٤، ٢٤٣

صَدَقَ اللَّهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَصَدَقَ أَصْحَابُ  
رَسُولِ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَى جَمِيعِ الْمُجْتَمِعِينَ وَ  
عَلَى سَائِرِ الْأَبْرَارِ: ١٠٣  
صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) (وَصَدَقَ  
أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ): ١٧١، ٢٣١، ٢٣٣  
صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ/عَلَيْهَا (وَعَلَى آلِهِمَا وَسَلَّمَ): ٧١،  
١٩٤، ٢٧٣

صَلَوَاتُ اللَّهِ (وَسَلَامُهُ) عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ: ١٤٣، ٢٠٨،  
٢٦٦

صَلَّوْا عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ: ٢٧٩  
صَلَّى اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ (الْأَمِيِّ الْعَرَبِيِّ) مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
وَسَلَّمَ: ٣٩، ٢٦٢، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧٥، ٢٧٦،  
٢٨٠، ٢٨٢، ٢٨٣

صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ (أَجْمَعِينَ)  
(وَصُحْبِهِ وَسَلَّمَ): ٧٥، ١٥٢، ١٥٧، ١٦٣

صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ (صُحْبِهِ أَجْمَعِينَ)/ وَ  
آلِهِ وَسَلَّمَ: ١٥٠، ١٥٧، ١٧١، ٢١٤

صَلَّى اللَّهُ عَلَى (سَيِّدِنَا) خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
(وَصُحْبِهِ أَجْمَعِينَ) (وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا): ٧٥، ٧٩

١٣٣، ١٤٤، ١٥٠، ومواضع بسيار ديگر  
صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ/  
(أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ): ١٤٥، ١٥٠

١٥٢، ١٥٩، ومواضع بسيار ديگر  
صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ (وَصُحْبِهِ وَعُتْرَتِهِ) وَسَلَّمَ:  
٧٥، ١٨٦، ٢٠٢، ٢٦٢

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (وَسَلَّمَ): ٣٨، ٦٧، ٦٨، ٦٩ وَ  
مَوَاضِعَ بَسِيرًا دِيگَر

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ (آلِهِ وَصُحْبِهِ أَجْمَعِينَ) عَلَى آلِهِ وَ  
سَلَّمَ: ٧٥، ٢٣٤

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَى أَحِبَّائِهِ وَعَلَى  
جَمِيعِ الْمُشْفَاقِينَ: ١٠٠

الصُّومُ/الصِّيَامُ لِي (وَأَنَا أَجْزِي بِهِ): ١٤٣، ٢٦١

طوبى للْمُتَوَاضِعِينَ فِي الدُّنْيَا، لَهُمْ أَصْحَابُ الْمُنَازِبِ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ: ٣١٠

طَوَّانَ اللَّهُ عُمْرُهُ: ٢٦٠

ظَلَّ اللَّهُ: ١٤٧

عَابِرِ سَبِيلِي — كُنْ فِي الدُّنْيَا...

أَلْتَبْتُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُتَكَدَّرُ: ٢٥٢

عَذَابُ (حُكْم) سَاعَةِ خَيْرٍ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ / يَسْتَعِينُ

سَنَةً: ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٢٣

الْعَدْلُ وَالْمَلِكُ تَوَاضِعَانِ: ٣٤٦

عَذَابُ يَوْمٍ وَاحِدٍ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً: ٣٢٣

عَرَّشَ اللَّهُ: ٧٩

عَرَّشَاتُهُ: ٢٤٢، ٢٤٩

عَرَّوْ جَلَّ: ٢٢٩

عُفِّي عَنْهَا: ٢٦٦

عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَأَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ: ٣٩، ١٦٠،

٢٤١٨، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٣٥، ٢٥٨، ٢٦٦، ٢٧٢،

٢٨٠

عَلَيْهِ الرِّزْقَةُ: ١٤٣

عَلَيْهِ السَّلَامُ / السَّلَامُ: ٨١، ٨٣، ٨٤، ١٣٧ ودر

بِسْمِ اللَّهِ مِنْ مَوَاضِعٍ دِيْغَرِ

عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: ٣٩، ٩٥، ١٤٠، ١٤٠، ١٦٠، ١٨٤،

٢١١، ٢٦١، ٢٦٧، ٢٨٣

عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنْ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا:

١٥٨

عَلَيْهِمَا / عَلَيْهِمَا (الصَّلَاةُ وَ) السَّلَامُ: ١٥٣، ١٥٩،

٢١٠، ٢٢٠، ٢٢٤، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨١

عَمَّ قَوْلُهُ: ٢١٩

قَالَ الْمَلَأَ يَفْنَى عَنْ قَرِيبٍ: ٢٥٧، ٢٥٨

قَسَحَ اللَّهُ (الْيَوْمَ) مِنْ رَدَمٍ بِأَجْوَجٍ وَمَأْجُوجٍ مِثْلَ عَدَا /

هَذِهِ: ٣٦٢

قَدَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ...: ٣٠١

فَسِيرُوا فِي بِلَادٍ: ١١٧

الْفَقْرُ أَفْضَلُ مِنَ الْفَنَى: ٢١٨، ٢٥٦

الْفَقْرُ خَيْرٌ لِلْمُؤْمِنِ / لِلْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنَ الْفَنَى / الْفَنَاءُ: ٣٤٩

الْفَقْرُ قُحْرِي (وَيْهَ أَفْتَحْرُ): ٢١٨، ٢٣٨، ٢٥٧،

٢٥٨، ٢٧٥، ٢٧٦، ٣١٩

الْفَقِيرُ السَّاتِمُ يَلْقَاهُ مُحَمَّدٌ وَآلُهُ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ:

٢٥٨

الْفَقِيرُ لِهَوَاهُ: ١٧٢

فَقَعَمُو بِاللَّهِ مِنْ يَوْمٍ [...]: ٣٥٦

قَالَ اللَّهُ (تَبَارَكَ وَ) تَعَالَى: ٣٩، ٨٠، ١٧٩، ١٩٤،

٢٠٩، ٢٢١، ٢٤٠، ٢٤٤، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٧،

٢٨٠

الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ /

النِّيرَانُ: ٢٩٧

قَلَسَ اللَّهُ رَوْحَهُ / رَوْحَهَا (الْعَزِيزُ): ٣٩، ٨٧، ١٠٤،

١٥١، ١٦٧، ١٨٣، ٢٠٢، ٢١٢، ٢١٥

قَلَسَ اللَّهُ سِيرَةَ (الْعَزِيزُ): ٣٩، ٧٢، ٨٣ ودر بِيَارِي

از مَوَاضِعِ دِيْغَرِ

قَلَسَ سِيرَةَ / سِيرَتَهَا (الْعَزِيزُ): ٣٩، ٧٢، ٨٣، ٨٧، ٩١

و در بِيَارِي از مَوَاضِعِ دِيْغَرِ

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ / اللَّهُ: ٣٢٧

قَوْلُهُ، تَعَالَى / عَزَّ وَعَلَى: ٣٩، ٨٤، ٩٠، ١٠٥ ودر

بِسْمِ اللَّهِ مِنْ مَوَاضِعِ دِيْغَرِ

قِيلَ السُّلْطَانِ وَقِيلَ الْعُلَمَاءُ: ٣٢٣

كاشف جميع الأسرار على الأختيار: ٣٩  
كان الكلبى (ص) يتعوذ...: ٣٣٣  
كأنك غريب — كُنْ في الدنيا...

كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ: ٨٢، ٣٩، ١٠٤، ودر بسیاری از مواضع دیگر

كُنْ في الدنيا كأنك غريب (أو عابر سبيل) (وعند تفتتک فی / من أصحاب / اهل العیوب): ٣٩، ٧٠، ٧١، ٩٢، ٩٣، ٩٥، ٩٧، ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٥٦، ١٥٧، ١٦٢، ١٦٣، ١٧٥، ١٨٠، ٢٣٨، ٢٤٣، ٢٥١، ٢٥٥، ٢٨٧

٢٨٨  
كُنْتُ حَمْرًا مَخْفِيًا (لَا لَهْرِي)، فَأَخْبَيْتُ أَنْ أَهْرَقَ  
(خَلَقْتُ خَلْقًا فَرَقُونِي): ١٨٨، ٣٣٩

لا إله إلا الله (وَعَدَهُ لِأَشْرِيكَةً): ٧٤، ٧٨، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩٩، ١١٠، ٣٢٢

لا تَتَّبِعُوا السُّلْطَانَ فَإِنَّهُ ظَلَمٌ فِي الْأَرْضِ: ٣٢٣  
لا تَقْفُلُونِي عَلَيَّ (أَخِي) يُؤَسُّ (بِبنِ مَتَّى): ٢٠٩، ٣٤٧

لا تَتَّبِعُوا إِلَّا الْعُلَمَاءَ، لَاسِيَّمَا إِلَّا ذَوَالْفِقَارِ: ٣٠٢  
لا / ما يبينى لأحد / يعيد / ليس أن يقول: أنا خير من  
يؤنس بن متى (عليه السلام) (ونسبه إلى أبيه):

٣٤٧

لا يترفعهم غيرى — اوليائي تحت قبابى...

لا يتسنى فيه ملك مقرّب ولا تنبى مرسل — لي مع الله وقت...

لطيف السموات والارض: ٢٤٣

للمؤمن ثلاث ساعات: ساعة يُناجى فيها ربه و ساعة...: ٣٠٧

لم أعبدكم ما كنت أعبدكم رباً لم أزد: ٣١٩

المُصَلَّى يُنَاجِي... رَبَّهُ — إِنَّ الْمُصَلَّى يُنَاجِي...  
لَنَا عِلْمٌ وَلِلْأَعْدَاءِ مَالٌ: ١٣، ٨٢  
لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا أُرْذِدْتُ يَقِينًا: ٤١، ١٢٦،

١٦٦، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٦٩، ٣١٤

لي مع الله وقت لا يتسنى فيه ملك مقرّب ولا تنبى  
مرسل: ٣١، ٣٩، ١٩٦، ٢٠٨، ٢٦٥، ٢٩٨

ما أُرْذِدْتُ يَقِينًا — لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ...

الماضى لا يتركز: ٢٤٤، ٣٥٦

ما هذا الاملك كريم: ٢٠٩

المُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ: ١٧٥، ٢٠٦، ٣٣٥  
الملك والدين / النبوة توأمين: ٢٠٧، ٢٦٣، ٣٣٢، ٣٤٦

من الصلوات / الصلوة أفضلها و من التحيات اكملها:  
٣٢٩

من حُسنِ إِسْلَامِ السَّمْرِ تَرْكُهُ مَا لَا يَسْنِيهِ: ١٧١، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٦، ٣٣٥

من رآنى فقد رأى الحق: ١٩٦

من عرف الله كلَّ لسانه: ٩١، ٢٩٥

من قرع باباً ولج ولج: ٢٩٢

من وعظ بغيره — الشقى من شقى فى بطن أنه...  
موتوا قبل أن تموتوا / قبل موت: ٩٧٩، ١٨٠، ٢١٧،

٢٣١، ٣٣٧

المؤمن حتى فى الدارين: ٨٦، ٨٧، ١٦٧، ١٦٨  
المؤمن براءة (أخيه) المؤمن: ١٠٠، ٢٩٩  
المؤمنون كترجلى واحد / كتنفس واحدة: ٤٢، ١٩٨،

٣٤٣

الناس يتاموا فإذا ماتوا انتبهوا: ٢٤٤

نعدو بالله (من ذلك): ١٩٧، ٢٧٦

نمود با هر من غصَبِ الله: ۲۸۳، ۳۸

تَنَسَّى تَنَسَّى (تَنَسَّى): ۲۲۲، ۲۱۶، ۱۴۵، ۱۴۴  
نَيْتَةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ أَبْلَغُ مِنْ عَمَلِهِ (وَنَيْتَةُ الْكَافِرِ شَرُّ مِنْ عَمَلِهِ): ۲۴۲، ۲۵۵

يَقْرُونَ مِنَ الْآبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ وَالْإِخْوَةِ وَ [مِنْ] الْأَخْوَاتِ): ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۲۸۷  
هُوَ فِي السَّمَاءِ قَرْدٌ وَ أَوْدُرٌ فِي الْأَرْضِ قَرْدٌ: ۴۱، ۶۷، ۱۷۳

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ (رَبِّ الْعَالَمِينَ) (حَمْدًا كَثِيرًا): ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۷ و در بسیاری از مواضع دیگر  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعِوَادِ الْمُقْبُولِينَ: ۲۵۷، ۲۵۸  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ عَلَى كُلِّ نَيْمَةٍ: ۲۷۲  
وَالسَّلَامُ: ۳۸، ۱۳۵، ۱۳۶ و در بسیاری از مواضع دیگر  
وَ شَوْقَاهُ إِلَى لِقَاءِ إِخْوَانِي يَكُونُونَ مِنْ بَعْدِي: ۶۷، ۷۷

يَأْمُرُ الْخَلِيفَةَ بِالْعَدْلِ: ۲۶۳، ۳۶۰  
يَا أَحْمَدُ، مَحَبَّتِي مَحَبَّةُ الْفُقَرَاءِ: ۳۱، ۲۲۸، ۲۷۰  
يَارَبِّ، أُمَّتِي أُمَّتِي: ۳۲۲  
يَارَبِّ، لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قَالَ — كُنْتُ كَتَبًا مَخْفِيًا...  
يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مِثِّي بِمَثَلَةِ هُرُونٍ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَأَبْنَى بَعْدِي: ۳۲۰  
يَا مَحُولَ الْحَوْلِ وَالْأَحْوَالِ — يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ...

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ / السَّلَامُ عَلَى (سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا) (خَيْرِ خَلْقِهِ) مُحَمَّدٍ وَآلِهِ (وَ سَلَّمَ) (أَجْمَعِينَ)، وَ أَصْحَابِهِ وَ أَحِبَّابِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا دَائِمًا أَبَدًا مَبَارَكًا: ۱۹۵، ۲۸۴، ۲۹۱

يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ (وَالْأَبْصَارِ) تَبَّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ (وَطَاعَتِكَ): ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۷۰، ۳۱۹  
يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ، يَا مُدَبِّرَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ (يَا مُحَوِّلَ الْحَوْلِ وَالْأَحْوَالِ) حَوَّلْ حَالَنَا إِلَى أَحْسَنِ الْحَالِ: ۳۱۹

وَالْمَسْتَجِلُّ لَا يُنْظَرُ وَ مَا فِي الْوَقْتِ يُفْتَنَرُ: ۳۵۶  
وَ عَلَى اللَّهِ التَّكْلَانِ: ۳۴۴  
وُذِدْتُ فِي زَمَنِ التَّلِيكِ الْعَادِلِي: ۳۲۳

يَتْرُكُونَ الْعَالَ — هُمْ يَتْرُكُونَ الْعَالَ...  
يُحِبُّ الْوَتَرَ — إِنَّ اللَّهَ (تَعَالَى وَ تَرَى) يُحِبُّ الْوَتَرَ...  
يُنْفَعُ اللَّهُ قُلُوبَ الْمُشْتَاكِرِينَ: ۲۵۷، ۲۵۸  
يَقْرُونَ مِنَ الْآبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ وَالْإِخْوَةِ وَالْأَخْوَاتِ — (هُنَّ) يَتْرُكُونَ الْمَالَ...  
يَتْرُكُونَ الْمَالَ... (هُنَّ) يَتْرُكُونَ الْمَالَ...

هَلَكْتَ الْعَائِلُونَ إِلَّا الْعَائِلُونَ وَ الْعَائِلُونَ إِلَّا الْعَائِلُونَ  
وَ الْعَائِلُونَ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ وَ الْمُخْلِصُونَ عَلَى سَخَطٍ عَظِيمٍ: ۱۷۵، ۲۰۶، ۳۳۵  
(هُنَّ) يَتْرُكُونَ الْمَالَ (وَ يَذَلُّونَ أَنْفُسَهُمْ بِالسُّوَاعِجِ) (وَ

## فهرست برخی واژه‌ها، ترکیبات و تشبیهات فارسی

اِشْتَم (= سِئَم): ۲۶۶	اختصارات:
اشجارِ بساتینِ طریقت: ۲۷۳	(ا.) = اسم
اصحابِ قبور: ۲۴۳	(ص.) = صفت
اطفالِ زمان: ۷۶	(ق.) = قید
افسانه خوان (ص.) («زاهد افسانه خوان»): ۸۹	آب دیده دل: ۱۳۴
انگاز: ۲۷۰	آب وار (ق.): ۷۷
انگورِ کُوِ مِقالی: ۱۰۶	آبائی (ص.): ۱۳۱
انگیزی (= سبب، انگیزه): ۲۴۵	آشناک: ۲۱۰
با آنکه (= به آنکه): ۲۲۳	آذینه: ۱۱۹
با خیر افتادن: ۱۸۹	آرام (ا.): ۱۳۴، ۱۸۱
باده نوش (ا.) («باده نوشان»): ۱۸۹	آفریده (ا.) («آفریدگان»): ۲۲
بارخواستن: ۸۴	آیا: ۲۳۳، ۲۶۶، ۱۳۱
باریک انداز: ۱۸۸	آیز: ۱۵۷
باز بستن: ۲۲	اِخْرِیْلِجْلِت: ۸۰
باز نمودن: ۱۹۵	ادب باش: ۱۱۸
بازگونه: ۲۴۵	اربعین برآوردن: ۲۶۹
باقی / باقیان: ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۵۷	از آن (= لذا، از این روی): ۲۱۳
با [کسی] سردر آوردن: ۱۲۷	از آنکه (= چون): ۱۵۵
بایست (ا.) (= آنچه بایسته است): ۲۵۳	از پیش رفتن: ۱۸۹
بایستن: ۱۵۴	از جای خود گردیدند: ۱۸۷
بحری / بحریان: ۹۰، ۲۱۰	از دست خود وهیدن: ۱۷۶
برآدن: ۱۸۲	از دور (= به دو جهت، به دو علت): ۲۶۶
برآوردن: ۲۶۹	از سرجان برخاستن: ۱۸۷
برافتن: ۲۲، ۱۶۰، ۲۴۶	از سر خود برخاستن: ۹۶، ۱۰۹، ۱۲۸
برق رفتار (ص.): ۲۲۴	از هم ریختن: ۲۵۰
برق صفت (ق.): ۳۶۵	اسباب مزبله: ۱۸۱
برق وار (ق.): ۱۰۲	اسباه: ۲۷۰
برقیان: ۱۹۴	

- بَـرَکار (ص. = مشغولی کار): ۱۲۵
- برنیامدن: ۱۶۱
- پرویی (= از روی): ۲۴۵
- بری/ بریان: ۸۵، ۹۰، ۳۱۰
- بریدن (= طی کردن): ۱۵۳
- بَـلَاسی/ بولونئی (= ظرف کوچک بلوری به زبان محلی اردستانی): ۴۰، ۱۱۹
- بلبل بساتین عشق: ۱۲۹
- تلوی امین: ۲۸۳
- بَلَرَسَن (= تومیدانی، به زبان ترکی): ۱۳۰، ۱۸۵
- بنده وار (ق.): ۱۴۷
- بُو (= باشد) (به زبان محلی اردستانی): ۲۶، ۴۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۷۳، ۱۷۴
- به ادب (بادب) (= مؤدب): ۱۴۳، ۲۳۹
- به ادب داشتن: ۱۸۲
- به تحقیق (بتحقیق): ۱۹۹، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۵
- به تمکین (بتمکین): ۲۴۶
- به جاوید (بجاوید): ۲۷۵
- به جای آوردن: ۲۶۶
- به جمع (بجمع): ۳۵، ۱۹۲، ۲۴۱، ۲۵۴
- به جوش (بجوش) آمدن: ۸۴
- به خودِ ذر (= درخورد): ۱۱۹
- به خود کشیدن: ۸۵
- به دختر شدن (= تبدیل به دختر شدن): ۱۵۳
- به درد (بدرد) شدن: ۱۳۸
- به ذر دوییدن: ۳۵، ۱۴۱
- به دل بردن: ۷۷
- به دوست گرفتن: ۲۲۵
- به شکل [کسی] برآمدن: ۲۲۷
- به صحبت رساندن: ۲۴۱
- به وصل [کسی] نشتن: ۱۷۲
- به وصله [کسی] نشتن: ۱۲۱
- به طبع (بطبع) (ق.): ۲۳۹
- به غور [کسی] رسیدن: ۱۸۰، ۳۳۷، ۲۶۷
- به قلم آوردن: ۱۹۲
- به کمال (بکمال): ۱۴۳، ۲۰۳
- به نزدیک (بنزدیک): ۱۹۵
- به تُو (بتو): ۱۶۸، ۲۶۲
- به هم بازخواندن: ۱۰۳
- به هم برکندن: ۱۸۵
- به هم کوفتن: ۱۹۴
- به هیچ برآمدن: ۲۲۱
- بی دروسر (ص.): ۱۷۵
- بیرونیان: ۹۹
- بی غبار: ۲۶۹
- بیخ فتنه: ۱۹۵
- بیرون فرمودن: ۳۵، ۱۴۹، ۱۷۰
- بیشکی (ق.): ۸۳، ۲۲۶
- بیوجود (= بی شخصیت و بی سروپا): ۲۳۱
- پاره پاره: ۱۸۳
- پارینه: ۱۰۶
- پاسبان تحبّت در زاویه دل [کسی] نشانیدن: ۱۷۰
- پاکباز/ پاکبازان/ پاکبازی: ۱۷۷، ۲۳۹
- پاگاه: ۱۰۰
- پالیز: ۱۹۳
- پای داشتن: ۲۲
- پُر آشوب (زُلف): ۷۲
- پُر چین («سلسله پُر چین»): ۲۰۱
- پُرده سوزن: ۴۱۱
- پُرده نشین: ۱۰۷، ۱۹۲
- پُر لذّات (ص.): ۱۰۸
- پروانه وار (ق.): ۱۱۳
- پرشان (زُلف): ۷۴



- پشت بر [کسی] کردن: ۸۷  
 پشیز: ۱۷۴، ۲۲۶  
 پولو سیاه: ۱۶۹  
 پهلوی (= آهنگ و لحنی در موسیقی): ۱۵۲  
 پیدا (۱.) («پیدایان عالم»): ۱۷۷  
 پیز پَرور (ص.): ۲۵۰  
 پیش کرو (= پیشه کرده، پیش گرفته به زبان  
 محلی اردستانی): ۱۱۹  
 پیه آبه: ۲۵۶
- تا به جاوید (بجاوید) (ق.): ۲۷۵  
 تیره: ۱۶۹  
 تزدلخن: ۱۲۷  
 تشریف نمودن: ۱۳۷، ۱۹۵  
 تقلید ورزیدن: ۱۵۲  
 تقویم گردانیدن: ۱۸۳  
 تَنگ (=ته، بُن): ۸۶  
 تن زدن: ۱۸۳  
 نَند رفتار: ۲۵۲  
 توتیاوار (ق.): ۱۲۱-  
 ثمره باغ رسالت: ۲۵۷
- جامه چاک (۱.): ۱۰۷، ۲۵۹  
 جانباز: ۱۰۶  
 جاو شیخی: ۸۷  
 جباری [چیزی را] در خود دیدن: ۲۲۵  
 جیر یانه (ق.): ۳۵، ۱۴۹  
 جرم بر خود گرفتن: ۲۴۴  
 جُمَل (= سرگین غلطانک): ۲۲۷، ۲۶۸  
 جگر بریان: ۲۳۹  
 جگر پرتاب: ۲۳۹
- جگر دوز (ص.): ۲۷۱  
 جگر ریش: ۲۰۱  
 جمعیت (یافتن): ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۱  
 جوق: ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۷  
 جوق: ۸۹
- چارسو: ۱۲۴  
 چاشتگاه: ۱۵۶  
 چالامگ سوار (۱.): ۱۴۴، ۲۷۳  
 چُش: ۲۲۶  
 چشم جان: ۷۱  
 چمیدن: ۲۷۷  
 چُنْدی (= چندی، چند و چونی به زبان محلی  
 اردستانی): ۴۰، ۱۱۹  
 چه و چون: ۲۴۷  
 چهار ضرب: ۱۵۲  
 چین ابرو: ۲۴۳
- حُجّت به نو (بشو) کردن: ۲۶۲  
 حُجّت گرفتن: ۱۱۸، ۱۳۰  
 حروف پرست / حروف پرستان: ۷۷  
 حیوانیت: ۲۳۸، ۲۵۶
- خاطر جمع داشتن: ۲۴۹  
 خاک به سر کردن: ۱۴۷  
 خاک تود: ۱۴۴  
 خاکدان: ۲۳۵  
 خاکسار (۱.) («خاکساران راه محبت»): ۱۲۹  
 خاک نشین (۱.): ۱۵۷، ۱۹۳  
 خان و مان: ۱۰۰  
 خدا (ی) را (= به خاطر خدا): ۱۴۷، ۲۶۵  
 خرابات مستان کَهف: ۱۰۱

در دور بودن: ۱۲۱، ۲۰۱	خرگانه: ۲۷۰
دُزْزبان: ۱۶۲	خرید و فروخت: ۱۹۸، ۲۷۴
در ساختن: ۱۹۸	خُسیدن: ۸۹
در قلع [کسی] بودن: ۲۳۲	خَسه (= مجروح؛ درمند): ۱۳۶
در قصد [کسی]: ۸۱	خَسَم (= بخت جین): ۲۳۶
دروغ زن: ۱۵۵	خصوص (ق.): ۲۳۵
در وقت (ق.): ۱۸۰	خَطِ ریش: ۸۰
دزد قلب: ۱۳۵	خُلُق نمودن (= خوش خُلُقی نشان دادن): ۱۴۳
دُنب: ۱۱۹، ۲۱۹	خلیفه دور پرگان: ۱۲۲
دنگ: ۱۱۱	خلیلاَه (ق.): ۷۹
دُرباش (ا.): ۱۴۸	خَمَش (کردن): ۱۲۴، ۱۲۵
دو سَر بَرکشیده (ص.): ۱۵۸	خَموش / خَموشان: ۲۷۱
دوغ خوار: ۲۳۲	خواب آلود (ص.): ۱۱۶
دولتیار / دولتیاران: ۲۸۰	خواجه: ۱۹۳
دید آوردن: ۱۲۳	خواست (= درخواست، تقاضا): ۲۵۰، ۲۵۳
دیدهِ ور (ا.): ۲۲۴	خوژدومت (ص.): ۱۹۰
ذات بین (ا.): ۲۸۱	خون خوار / خون: ۸۸
ذوق [چیزی] نگاه داشتن: ۷۱	خون دل: ۸۸
	خویش پیوند (= که با خویش و خویشاوند پیوند دارد): ۲۴۰
راست (ا.) («راستان»): ۲۱۵	خَنه خَنه: ۱۴۵
راست آمدن: ۱۵۴	
راست زو (ا.): ۲۱۵	دار (= خانه، سرا): ۱۲۴، ۲۳۹
راضی [چیزی]: ۱۴۶	دارنده: ۲۲۶، ۲۶۸
راهدان: ۸۱	داشتن (= نگاه داشتن): ۱۵۴، ۱۸۸
راه یافته (ا.) («راه یافتگانِ حَرَمِ ذوق»): ۱۴۶	دخل ساختن: ۲۳۰، ۲۷۶
رُیابنده [چیزی]: ۲۴۲	در ژنده پیچیده (ص.): ۱۰۰
رُبوده (ص.) («رُبوده عمزه»): ۲۵۸	در حال (= فوراً): ۱۸۱
روزنامه: ۱۸۰	دُرد آشام: ۱۲۱
رهدان: ۲۲۷	در دادن («دیه در آدمی هو»): ۱۱۹
رَه زو (ا.): ۲۲۶	دُرد عشق: ۱۲۱
رَهوار: ۱۲۳	دردانه بحر ولایت: ۲۵۷

سردآوردن [با کسی]: ۱۲۷	ریش (= زخم، جراحت): ۱۱۱، ۱۲۵
سَر [کسی] داشتن: ۱۸۴	زاد: ۹۳، ۱۷۵
سرکانگین: ۱۱۹	زار: ۲۷۱
سرکه با: ۲۲۶	زُبدِه (= سَوشیر) ۱۱۲
سرنگون (گرداندن): ۱۷۸	زَحیر (خوردن): ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۲۴
سرنهادن: ۲۰۴	زراق / زراقان / زراقی: ۱۸۲، ۲۱۳، ۲۲۷
سَرؤ درِ گل نشاندن: ۱۰۹	زَرگ: ۲۶۶
سرهنگ («سرهنگان کوی عشق»): ۲۰۰	زگه: ۱۷۲
سُفره کشیدن: ۲۲۵	زمین بوس / زمین بوسی: ۱۹۵، ۲۶۴، ۲۷۴
سگاز: ۱۲۳	زهراب: ۲۵۸
سنگک: ۲۲۰	زهره (= پروای کردن کاری): ۱۴۴
سلسله دار (ا.) («سلسله داران محبت»): ۲۰۹	زیبامنظر (ص.): ۱۵۸
سیمرغ پناه (ص.) («قاف سیمرغ پناه»): ۱۳۷	زیبنده: ۱۸۳
شاهدباز («شاهدبازان میدان عشق»): ۱۱۵	ژنده: ۱۰۰
شَپیر (= شپیره، نوعی پروانه که شبها به پرواز درمیآید؛ خُشاش): ۱۱۹	سانس / سانشان: ۲۶۰
شبیخون آوردن [بر چیزی]: ۱۴۴	سابق داشته (= اَوَّل ذکر کرده): ۲۳۶
شدن (= رفتن): ۲۵۰	ساقی ایام: ۱۸۹
شرابخانه: ۱۰۵	ساقی قوران: ۹۱
شراب زحیر: ۲۲۴	سَیق بردن: ۲۱۲
شَرز: ۲۴۰	سپاردن: ۱۶۰
شُوخ (ص.): ۲۱۷	سیتی (= مخفف سیتی، بانوی من): ۲۶۶
شهرستان: ۱۰۶	سرآپرده: ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸
شیب: ۴۲، ۹۳، ۱۶۹، ۱۹۹	۲۴۳، ۲۴۰، ۲۳۱، ۲۲۴، ۲۰۱، ۱۸۷، ۱۵۸
شید: ۹۵	سَرانداز (ا.): ۸۲، ۹۶، ۱۰۷، ۱۲۵
شیرآز: ۱۱۵	سَر برزدن: ۱۵۸، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳
صحنابک: ۱۴۸	سَر به سق نهادن: ۲۰۵
صَف قز: ۱۱۹	سَر به زانو نهادن: ۲۲۱
صَف شکن: ۱۱۷	سَر به سَر کردن: ۲۴۸
صورت بستن: ۱۷۹	سردادن: ۱۶۶

- صورت سوز (ص.): ۱۴۸  
صوفیک: ۱۹۶  
صوفی وار (ق.): ۱۲۸  
طاق (= یگانه، بی نظیر): ۲۷۲، ۲۸۱  
طامات/ طامت/ طامه: ۹۵، ۱۸۰  
طرفه (= چیز تازه یا عجیب): ۲۱۷  
عالم حساب: ۲۲۴  
عرشی (ا.): ۱۲۰، ۱۶۲  
عرضه [چیزی] گشتن: ۱۵۹  
عشوه گر (ا.): ۷۱  
عقلی فصول: ۱۶۶، ۱۸۲، ۲۰۱  
علمای حرف: ۱۶۸  
غافلانه (ق.): ۱۴۹  
غالب [چیزی]: ۲۶۴  
غریب آسا (ق.): ۱۰۲  
غواصان بحر ملامت: ۲۶۹  
غواصان دریای عشق: ۱۴۶  
فانی پرست (ا.): ۱۸۲  
فرخناک: ۱۷۱  
فردانیت: ۱۴۵، ۲۳۰  
فوقت: ۲۰۶  
فرمودن: ۲۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶  
۱۷۰، ۲۲۷، ۲۷۳  
فرو هشتن: ۱۲۸  
فشرده: ۲۴۳  
فتن (= آنچه از سر دستار به مقدار یک وجب به طریق طره گذارند): ۱۲۵، ۲۲۶  
فعال (= جمع فعل): ۲۶۷  
قاب قوسین (= مقدار و اندازه دو کمان): ۱۶۲  
قابل (= مستعد قبول، لایق): ۱۷۸  
قام (= صورت عوامانه قاب): ۱۰۶  
قنص (در اصطلاح تصوف): ۱۶۶  
قرار گرفتن: ۱۴۹  
قرعه انداختن: ۲۶۰  
قصه خوان (ا.) («قصه خوانان سر میدان»): ۸۰  
قضا گرداندن: ۲۸۱  
قلاوز: ۱۲۹  
قلب گشتن: ۱۸۹  
قلبی فرمودن: ۲۷۳  
قهرمان عشق: ۱۵۸  
قیومی (ا.): ۱۸۳  
کاج (= کاش): ۲۴۲  
کار به خود دراز کردن: ۲۶۲  
کامیاز: ۲۳۶  
کدخدای: ۱۵۳، ۱۷۵  
کربلای شوق: ۲۴۰  
کزوب/ کزوبی/ کزویان/ کزوبیم: ۱۸۹  
کینش (= که اورا): ۱۶۱، ۲۳۷  
کشتن (ص.) (= خاموش کردن، مثلاً شمع را):  
۱۵۴  
کمبیتن: ۱۰۷، ۱۹۱  
کلب وار (ق.): ۲۱۹  
کلی: ۲۴۸  
کلیه (= کلیات): ۲۶۵  
کوچ: ۱۸، ۱۹۳  
که (= زیرا که): ۲۲۳  
کهنلان: ۸۹، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۷  
کینه [کسی از دهگری] کشیدن: ۲۰۷

محو/ محوان: ۲۷۱	گاوک: ۱۱۹، ۴۲
تَخ (= زنبور): ۱۳۱	گَلخَر: ۱۰۴، ۳۲
مُربِع نشستن: ۱۲۸	گَداز: ۲۷۱
تَرته (= آن مرد، مردی مجهول، به زبان محلی اردستانی): ۱۱۹، ۴۰	گَداز: ۲۵۳
مُرغفر: ۲۲۵	گرگین: ۲۲۰
مستقیم احوال: ۲۴۷	گشاده (گشتن): ۱۸۸
معمور/ معموران: ۱۲۱	گُلشگر: ۱۰۶
مُعبجه: ۸۲	گُلخ: ۸۹
مُغوی (= گمراه شده): ۱۲۲	گُلید (= دارای بوی گند): ۱۸۵
مُغَر (= کسی یا چیزی که به آن افتخار کنند): ۱۷۴	گنگ (= آمرز قوی جته): ۱۳۱
مُغَرِد/ مُغردان: ۱۸۸	گوش جان: ۲۷۰، ۹۹، ۹۴، ۷۶، ۷۵، ۷۱
مُفصح: ۱۵۹	گوش دل: ۷۱
مُغزلات غرض: ۸۰	گول (ص.): ۱۷۹
مغی (= کبر): ۱۱۹	لامکان/ لامکانی: ۲۱۷
مُو (= من به زبان اردستانی): ۱۱۹	لیاسات: ۲۶۰
موقوف به [چیزی] بودن/ شدن: ۱۳۶، ۲۶۰	لحظه بلحظه/ فلحظه: ۱۳۶، ۹۲، ۱۴۳، ۱۴۹
مُهمات: ۱۳۷	۱۵۰، ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۳۹
وَسْجِه (= توجیه): ۱۹۵، ۲۵۶	لمبیت چینی: ۱۴۴
ور (= برای به زبان محلی اردستانی): ۱۱۹، ۲۳۴	لَمَتَر (= تنبل، کاهل): ۲۶۹
۲۸۱	لوج محفوظ: ۱۶۲
ورزش: ۲۷۶	لوند: ۲۲۸، ۲۳۲
همیان: ۱۲۱	لیوگ: ۲۲۳
هین: ۱۱۹	مات (= مبهوت): ۱۱۲، ۲۲۶
بارستن: ۱۳۲	ماس (= ماست): ۱۱۹، ۴۰
یک دو نُمای: ۲۰۷	مالامال (ص.) («جامهای مالامال»): ۹۳
	ماه روی (ا.): ۱۰۶
	ماهی وار (ق.): ۱۱۷
	مُجَلِد اتبیا: ۱۵۸
	مجرد/ مجردان: ۲۰۰، ۱۷۷، ۱۶۷، ۹۵
	محبوب [کسی] («محبوبان حق»): ۱۳۵

## فهرست کتابها

- احكام المحبين: ۲۵، ۴۵، ۴۶، ۳۴۹، ۳۵۷  
 انجيل: ۱۱۶
- تورات: ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۰۴، ۳۴۳  
 ۳۴۴
- روح القدس (پير جمالی): ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۳۰۱  
 ۳۳۴، ۳۲۱
- زبور: ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۰۷
- شرح الكنوز — شرح الكنوز و كشف الرموز  
 شرح الكنوز و كشف الرموز (پير جمالی): ۲۱، ۲۵، ۴۲، ۴۶، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۸۸، ۳۳۴  
 شرح الواصلين (پير جمالی): ۱۸، ۲۵، ۴۵، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۴۹، ۳۶۳
- محبوب — محبوب الصديقين  
 محبوب الصديقين (پير جمالی): ۱۸، ۲۵، ۴۵، ۴۶، ۲۲۸، ۲۴۶، ۳۵۲، ۳۵۸
- مشكوة — مشكوة المحبين  
 مشكوة المحبين (پير جمالی): ۲۵، ۴۵، ۴۶، ۲۱۹، ۳۴۹
- مصباح — مصباح الارواح  
 مصباح الارواح: ۲۵، ۴۵، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۰، ۳۴۹، ۳۵۷
- معلومات — معلومات اسرار القلوب و مفهومات انوار القلوب  
 معلومات اسرار القلوب و مفهومات انوار القلوب: ۲۵، ۴۵، ۲۴۵، ۲۵۶
- مفتاح القفر (پير جمالی): ۲۵، ۴۶، ۲۱۹، ۲۴۵، ۳۴۹، ۳۵۶
- منطق الطير: ۳۱، ۹۰، ۲۹۵، ۳۰۲  
 ميزان الحقايق (پير جمالی): ۲۵، ۱۷۶، ۳۳۵
- قرآن مجيد: ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۳۰، و در مواضع بسيار ديگر

هیلاج — هیلاج نامه	نهاية الحكمة (پیر جمالی): ۲۵، ۴۵، ۲۴۵، ۲۴۶،
هیلاج نامه: ۲۲، ۱۰۷، ۳۰۵، ۳۵۸	۳۵۶، ۳۴۹
یوسف وزلیخا: — کشف الارواح	هدایة المعرفة (پیر جمالی): ۲۵، ۴۵، ۲۳۱، ۲۳۳،
	۲۵۰، ۳۴۹، ۳۵۲

## فهرست اعلام جغرافیائی (واقعی یا مجازی)

البرز: ۳، ۳۱۹	آخرین بهشت: ۲۹۷
الجزیره: ۱۰، ۱۲	آذربایجان: ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶۴، ۳۲۴، ۳۳۱
الشرق: ۳۰۸	آسیای صغیر: ۳۲۴
ایران: ۳، ۵، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶،	آلاتی: ۳۰۸
۱۷، ۲۶، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۴	آوة شمالی: ۳۰۸
یا احمد (ده): ۳۴۷	انراز: ۱۰
باباکوهی (کوه): ۳۰۵	اراک: ۳۰۸
بابل: ۳۴۳	ازان: ۱۰، ۱۳
بالاکفت (محل): ۲۸۸	اردستان: ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۷، ۱۷۴، ۱۹۳،
بدخشان: ۱۲	۲۰۷، ۳۲۱، ۳۴۷، ۳۶۲
بدر: ۲۹۶، ۳۶۰	اردن: ۲۹۲
برج اولیاء: ۲۹۴	ارمن (فلات): ۱۳
بفداد: ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۹۲، ۲۵۲، ۲۸۸، ۳۰۵،	ارمنستان: ۹۰
۳۲۴	ازواره — زواره
بلخ: ۹، ۱۱، ۳۵۱	استرآباد: ۳۲۴
بهار: ۳۰۸	اسفل سافلین: ۳۸، ۱۴۴، ۱۹۰، ۲۳۸، ۲۷۹، ۲۸۳،
بهشت: ۹۴، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۶۴،	۳۲۲
۱۸۴، ۱۸۶، ۲۲۳، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۱۰،	اصفهان: ۹۳، ۱۸، ۳۶، ۱۱۷، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۹۳،
۳۱۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۵۴	۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۳۱، ۳۴۶
بهشت هشتم: ۲۹۷	اعلیٰ علیین: ۲۳۸، ۳۵۴
بیت الحرام: ۳۳، ۱۵۷، ۱۸۴، ۲۲۰، ۲۶۵، ۳۲۱،	افغانستان: ۱۲

چاه اسفل: ۲۳۰	۳۶۱، ۳۳۸
چاه کنعان: ۸۶، ۲۹۲	بیت المقدس: ۱۹، ۳۵۷
چاه ویل: ۲۸۳، ۳۶۶	بیستون: ۳۰۸
چاه یوسف: ۲۹۲	بیضاء: ۲۹۱
چناوران: ۳۲۴	بیت العلمین: ۲۶۵، ۳۶۱
چهل مقام (کوه): ۳۰۵	بن النهرین: ۹، ۱۲
چین: ۱۶، ۱۱۸، ۳۱۶، ۳۳۱	
	تبرستان: ۱۱
حجاز: ۱۴۹، ۲۹۴، ۳۴۶	تبریز: ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۳۵، ۱۴۹
حلوان: ۳۰۸	تخت سلیمان: ۳۰۶
	تربت حیدریه: ۲۹۵
خانه خدا/ کعبه: ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۶۱	ترکستان: ۱۱، ۱۶، ۱۸، ۳۶
خانه علیتی: ۱۸	ترکستان شوروی: ۱۰
خانه: ۱۶۵	ترکیه: ۱۲، ۱۶
خراسان: ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۳۵، ۳۶، ۱۴۹، ۳۰۸	تهران: ۳، ۱۷، ۴۶، ۴۷، ۲۹۴
۳۲۴	
خرقائین: ۳۰۸	جامع أموی (مسجد): ۳۶۱
خلد: ۱۴۰، ۲۹۷	جامع دمشق (مسجد): ۳۶۱
خوارزم: ۱۱، ۳۰۱	جامع عتیق (مسجد): ۳۵۲
خوزستان: ۱۱، ۱۳	جاوه: ۱۶
خیبر: ۳۳۳	جبال (ایالت): ۳۰۸
خیوه: ۳۱۳	جبل الرحمة: ۳۶۱
	جبل موسی: ۳۱۲
دار السلام: ۲۹۷	جحیم: ۱۱۸، ۱۴۰، ۲۴۴، ۲۷۹، ۳۰۸
دار القرار: ۱۱۱، ۱۳۷، ۲۹۷، ۳۰۶	جزیره العرب: ۳۴۶
درگرین: ۳۰۸	جمجمال: ۳۰۸
دمشق: ۱۸، ۲۶۵، ۳۰۲، ۳۶۱	جنت: ۱۴۳، ۲۲۷، ۳۲۱
دوزخ: ۲۲۳، ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۵۲	جنة المأوی / النعیم / عدن: ۲۹۷
دیاریکرا: ۱۳	جهنم: ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۵۲، ۳۶۶
دینور: ۳۰۸	تبی: ۲۹۳، ۲۹۴
	جیحون: ۸۸



طائف: ۳۶۱	رکناباد: ۳۰۵
طبریه: ۲۹۲	روم: ۱۸، ۸۲، ۹۰، ۳۱۲
طخارستان: ۱۲	ری: ۱۰، ۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۲۴
طرقه: ۳۴۷، ۲۱۱	زاینده رود: ۲۹۳
طرقه رود: ۳۴۷	زواره: ۲۰
طور (سینا): ۱۲۳، ۳۱۲	
	سیا/ شیا (کشور): ۳۴۶، ۲۰۷
عراق عجم: ۳۰۸، ۱۳، ۱۱	سبزوار: ۱۰۴، ۳۰۲
عراق (عرب): ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۳۵، ۱۱۷، ۱۴۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۶۳	سجین: ۱۴۴، ۳۲۲
۳۶۰، ۳۴۵، ۳۳۱، ۳۲۴، ۳۰۸، ۲۹۱	سربال (کوه): ۳۲۱
عربستان: ۳۴۶	سردشت (مسجد سفید): ۱۹
عربستان سعودی: ۳۶۱	سقر: ۳۵۲، ۳۰۸، ۲۲۷
عرش اعظم/ الله/ کریم: ۹۴، ۱۵۲، ۱۶۶، ۳۱۰	سلطانیه: ۱۱
عرفات: ۳۶۱، ۳۳۸، ۲۶۵، ۱۸۴	سمرقند: ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۸، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۴
عتان: ۱۳، ۳۰۷	سوریه: ۳۲۴
	سیستان: ۱۱، ۳۲۴
غارثور: ۳۰۱	سینا (شبه جزیره): ۳۱۲
غزنین: ۱۲، ۱۱	سینا (کوه): ۳۱۲
	شش آسمان: ۱۷۷
فارس: ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۱۴	شهر زور: ۳۰۸
۳۵۷، ۳۴۱، ۳۳۱، ۳۲۴	شهرستان: ۲۹۳
فراهان: ۳۰۸	شهرستانه: ۲۹۳
فردوس: ۲۹۷	شیراز: ۵، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۳۵، ۴۰، ۴۷، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۹۲، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۷، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۳
فرغانه: ۱۱، ۱۲	صفاهان — اصفهان
فشارود (قریه): ۳۲۴	صفین: ۲۸۹
فهره: ۱۸، ۱۹، ۳۲۱	
قاف (کوه): ۱۳۷، ۳۱۸، ۳۱۹	
قاهره: ۳۵۷	
قبادوق — کابادوکیه	
قرمیسین: ۳۰۸	

گرجستان: ۱۰	قزوین: ۱۳
گرگان: ۱۱	قصدار: ۳۴۱
گنجه: ۳۱۳	
	کابل: ۱۲، ۱۱
لینان: ۶۸، ۶۹	کاپادوکیه: ۳۲۱
لرستان: ۳۲۱	کازرون: ۲۴۶، ۲۵۷
لیلاز: ۱۸	کاشان: ۳۴۷
	کاشغر: ۱۱
مانین (قریه): ۱۹۵، ۳۴۱	کاموس: ۳۰۱
مأرب (سد): ۳۴۶	کجویه/ کچوستگ: ۱۷
مازندران: ۱۱، ۳۲۴	کجویه مقال: ۳۴۷
ماوراءالنهر: ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۳۲۴	کدکن: ۲۹۵
مدینه (متوره): ۲۲۷، ۳۰۱، ۳۲۲، ۳۲۸	کُز (رود): ۱۳
مسجد بنی امیه: ۲۶۵، ۳۶۱	کربلا: ۸۸، ۱۰۴، ۱۴۳، ۲۴۰، ۲۷۹، ۲۹۳
مسجد عتیق: ۲۲۷، ۳۵۲	۳۲۲، ۳۰۲
مسجدالنبی: ۳۲۷	کرج ابودلف: ۳۰۸
مشهد (رضا): ۴۰، ۳۲۴	کرج رودقور: ۳۰۸
مصر: ۱۸، ۸۶، ۸۷، ۱۲۳، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۲۴	کردستان: ۱۳، ۱۶، ۳۰۸
۳۶۴، ۳۱۴	کرمان: ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۳۱۴، ۳۲۴
مکران: ۳۴۱	کرمانشاهان: ۳۰۸
مکه: ۱۹۸، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۳۲۵	کیرند: ۳۰۸
۳۳۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵	کش (شهر): ۹
ملکوت: ۱۸۹	کعبه: ۳۲، ۳۳، ۱۳۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۵۴
مورچه خورت: ۳۴۷	۳۳۸، ۳۴۳
موغان: ۲۰	کلده: ۳۴۳
مهاباد: ۲۶۷، ۳۶۲	کنمان: ۸۶
	کنگوار: ۳۰۸
نجف (اشرف): ۲۰۴، ۳۴۵	کوثر (حوض): ۲۲۷
نطنز: ۲۱۱، ۳۴۷	کوجه محمد شاهان: ۱۸
نهاوند: ۳۰۵، ۳۰۸	
نیشابور: ۲۹۵	
نیل: ۱۲۸، ۳۱۵	

هشت‌مأوی: ۲۹۷	واسط: ۲۹۱
هفت‌آسمان: ۱۶۲	وان (دریاچه): ۱۲
همدان: ۱۳، ۳۰۸	
هند: ۵، ۱۶، ۳۶، ۸۲، ۳۲۴، ۳۴۶	هرات: ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۳۵، ۳۶، ۱۴۹، ۳۲۴، ۳۳۱
هندوستان: ۳، ۱۲	هشت‌باغ: ۲۹۷
	هشت‌بتان: ۲۹۷
یهودیه: ۲۹۳، ۲۹۴	هشت‌بهشت: ۲۹۷
	هشت‌خلد: ۲۹۷

### فهرست بیت‌های فارسی

مجواین جواهر به دارالقضا...	جمالی، تو از درد دل جو وفا،
(سه بیت)، ۲۵۵	
که دهانشان بسته باشد از دُعا	میشناسم قوم دیگر ز اولیا
(فقط یک بیت)، ۱۸۶	
نیست به جز یار ما واقف اسرار ما...	واقف اسرار ما نیست به جز یار ما.
(هفت بیت)، ۷۸ - ۷۷	
سودای آن ساقی مرا، باقی همه زان شما	لین باده اندر هر سری سودای دیگر می‌پزد؛
(فقط یک بیت)، ۸۸	
ماهیان بحر خاص کبریاء	هست قرآن حالهای انبیاء،
(فقط یک بیت)، ۸۵	
بپوشیده دائم رُخ آفتاب...	دو زلف گره‌ناک پرپیچ و تاب
(هیجده بیت)، ۷۳	
آیات روانست سوی مطلوب...	بی‌شبهه و بی‌ریای مکتوب
(سه بیت)، ۲۴۸	
وز درد و غمش هر دو جهانم همه سوخت...	آن شمع که، همچو خویش جانم همه سوخت
(دو بیت)، ۱۶۵، ۱۷۰	
بخواند چون دما لتدر پجات	سلام بی‌زبان با ارادت
(فقط یک بیت)، ۲۴۵	
گرچه ظهورت زبی مَد ماست...	مدح تو گفتم نه ره حد ماست
(پنج بیت)، ۱۰۴	

زنجیرِ محبت که دلیل دل ماست

آیات الهیست که در منزل ماست...

بگفتم احوال ما برق جهان است

(دوبیت)، ۲۳۰

دمی پیدا و دیگر دم نهان است

چنان مست و زارم از آن تُرک مست

(فقط یک بیت)، ۳۴۱

که این نقش و صورت ندانم که بت.

بازگسوان قسول، ای قسولِ مست،

(فقط یک بیت)، ۱۴۴

تا برانشانم به عمر خویش دست...

گرچه قرآن از لب پیغمبرست،

(شش بیت)، ۲۴۰

که گوید حق نگفت، او کافرست.

کافر آن نیست که در پیش بُنی سجده کند،

(فقط یک بیت)، ۳۴، ۱۸۳

کافر آنست که او غافل درویشانست

این آیتِ عشقِ صرف در شأنِ مست

(فقط یک بیت)، ۱۰۱

زانرو که طریقِ درد میدانِ مست...

دردِ عشقش درد و درمانِ مست

(دوبیت)، ۲۱۸

بیز دردش نقد همیانِ مست...

نگفتمت که عراقست و خاک محزونست؟

(هفده بیت)، ۱۲۱

دلی که حُزن پذیرد قرینِ مجنونست...

از پی هر گریه آخر خنده است؛

(دوبیت)، ۲۵۷

مرد آخر بین مبارک بنده است...

در پی هر گریه آخر خنده است.

(فقط یک بیت)، ۲۹۷

مرد آخر بیس مبارک بنده است

طریق و ملتِ عاشق به پیش تو بازیت.

(چهار بیت)، ۹۷

بیا، بیا و نکو بین که جای جانبازیت...

حدیثِ عشقِ ز جادوی دلفریبی پرس

(پنج بیت)، ۹۶

که گوشهٔ نظر او مقامِ غمازیت

ز خود بگذشتن و مُردن بتحقیق

(فقط یک بیت)، ۱۱۳

فعال و کارزار هر کسی نیست

روز صید آن سوار ازین نخجیر

(فقط یک بیت)، ۲۶۷

پُر بیفگند لیک کم برداشت

آن ابوجهل از محمد ننگ داشت

(فقط یک بیت)، ۱۰۲

و ز حسد خود را به بالا میفراشت...

(دوبیت)، ۲۹۶

دروین مرتضیٰ بی شگ خدا گفت...  
 (دو بیت)، ۳۵۸  
 ملامت کش، ملامت کش، ملامت...  
 (سه بیت)، ۲۱۷  
 همچو ذره شتاب باید کرد...  
 (نه بیت)، ۱۱۶  
 مطربان را تُسرک ما بیدار کرد  
 (فقط یک بیت)، ۳۰۴  
 چون نیک نگه کنی به معنی تازد...  
 (دو بیت)، ۲۴۳  
 دل در سر آن شد...  
 (بیست بیت)، ۸۲ و (چهار بیت)، ۳۷  
 در وجود زنده‌ای پیوسته شد...  
 (سه بیت)، ۱۰۲  
 نوریان مرزوریان را طالبیند  
 (فقط یک بیت)، ۳۱۸  
 بلبلان پنهان شدند و تن زدند  
 (فقط یک بیت)، ۱۸۳  
 عشق و آلفت جان عشق خُر کنند...  
 (چهار بیت)، ۲۶۹  
 نشسته به دامان می‌بلند؟...  
 (چهارده بیت)، ۲۶۶  
 وانکه دریا دید او حیران بود  
 (فقط یک بیت)، ۲۹۵  
 روی او ز آلودگی ایمن بود  
 (فقط یک بیت)، ۳۰۰  
 تا گریزد آنکه بیرونی بود  
 (فقط یک بیت)، ۲۹۹  
 کاین آب چشمه آید و باد صبا رود  
 (فقط یک بیت)، ۳۶۲  
 سعدی مگر به سایه لطفی خدا رود  
 (فقط یک بیت)، ۲۶۸

که «الْقَبْدُ يُدْبِر» مرتضی گفت،  
 سرافرازیت باید در قیامت  
 روی در آفتاب باید کرد،  
 چونکه کردند آشتی شادی و درد  
 عاشق دوسه روزی به سُور میازد؛  
 چشم نظری کرد و نظر باز برآمد،  
 ای خُشک آن کس که از خود رسته شد،  
 ناریان سرناریان را جاذب‌اند  
 چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند،  
 زهد ظاهر شخصی را کمتر کند،  
 چویا جوج و مأجوج تا چند، چند  
 آنکه کف را دید بی‌رگویان بود  
 چونکه مؤمن آینه مؤمن بود،  
 عشق از اول چرا خونی بود؟  
 بسیار سالها به سرخاک ما رُود  
 بر سایه بان حُسن عمل اعتماد نیست؛

- آن سه نامهربان هرمة تابان شود،  
بندز شود، ناگهان لاغر و پنهان شود...  
(چهل و سه بیت)، ۱۱۰، ۱۱۲
- میرما را بی گمان موقن بود  
زانکه مؤمن آینه مؤمن شود  
کس به زیر دم خرخاری نهد  
(فقط یک بیت)، ۲۹۹
- خرنداند رفح آن، برمیجهد...  
(دو بیت)، ۲۶۴
- با کریمی گر کنی احسان، مزده  
هریکی را او عوض هفتصد دهد  
هرکه در کوی غمش صابرو جانباز آید  
(فقط یک بیت)، ۳۳۱
- بیای طالب، آخر مشونالمید،  
چون تن ارگشت فنا، لیک چو جان باز آید...  
(پنج بیت)، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲
- که جویای صیدست باز سفید...  
(پنج بیت)، ۷۵
- هرمة مؤمن بی من اسرار به من گوید،  
چون بلبل آشفته احوال چمن گوید...  
در آه سائل، به صلح و کینه بگذار  
(پنج بیت)، ۷۶
- بیای، گوشوی به راز عاشقان دار  
که تا گویم حدیث پرده و بار...  
(شصت و چهار بیت)، ۲۷۰ - ۲۷۲
- ای که داری میل روی خوب یار  
اگرچه راز دل نایب به گفتار...  
(دو بیت)، ۲۵۱
- گفت ای اخوان بی آهسان  
رُو آبا اهل محبت روزه دار...  
(دو بیت)، ۲۴۳
- باز سلطانی عزیز و کامیار  
شاد از آسفار و خرم از انفار...  
(چهل و چهار بیت)، ۲۲۵ - ۲۲۷
- بیای یکدم چو آدم دم نگهدار  
ننگ باشد گر کند کبکت/ کبکش شکار  
(فقط یک بیت)، ۲۳۶، ۲۳۵
- پسرشانی زلفش ندارد قران  
که تا گردی خلیفه دور پرگار...  
(هشتاد بیت)، ۱۲۲، ۱۲۶
- حلقه زنجیر زلف آن نگار  
که قدش چو دارست و زلفش چو مار...  
(دوازده بیت)، ۷۹
- موسیاء، گر خضریابی درگذان  
گشته اندر گردنم خوش أستوار...  
(پنج بیت)، ۲۷۷
- مُرده شود در پیش رویش زینهار...  
(شش بیت)، ۲۸۱

که نبُد شایستهٔ اِنعامِ پَرَ...  
 (دوبیت)، ۲۴۱  
 پیر کز حق پیرنه، از ایام پیر  
 (فقط یک بیت)، ۱۶۱  
 تا گم نشوی چو لولی بی دروسر...  
 (دوبیت)، ۱۷۵  
 گربه هم نبود، نمیباید نظر...  
 (دوبیت)، ۲۵۹  
 کزین میسوان دیدد دائم حضور  
 (فقط یک بیت)، ۲۶۷  
 که تا ریزم به پیشیت دُرو گوهر  
 (هشتاد و شش بیت)، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰  
 یعنی اصحاب صفتِ بوالخیر  
 (فقط یک بیت)، ۱۹۶  
 کاه برگی نخرد هر دو جهان همچو ابا...  
 (پنج بیت)، ۱۹۳  
 تا شناسد شاه را در هر لباس  
 (فقط یک بیت)، ۳۱۰  
 زنهار نگهدار و میازارتو کس...  
 (دو بیت)، ۲۷۵  
 جان بده و در پی دلدار باش...  
 (یازده بیت)، ۱۷۳ - ۱۷۴  
 یک لحظه بجان دوست بی پیکر باش...  
 (دو بیت)، ۹۳  
 وقت واگشتن تو پیش آهنگ باش  
 (فقط یک بیت)، ۲۹۸  
 ساقی چو انیس ماست، گُو جام مباح...  
 (دو بیت)، ۲۷۴  
 بهشتی، ای بهشتی، بحر بزغوش  
 (فقط یک بیت)، ۲۵۳  
 تر بیاید نهاد در بِرطاق...  
 (پنج بیت)، ۲۷۲

آنه شد پَرَ که نبُد ناظر به پَرَ  
 کرده ام بخت جوان را نام پیر،  
 ای آنچه نه زان تست، در وی منگر،  
 جسم و روح و نسر دل، گوش و بصر  
 به وقت خود، ای شه، بفرما امرو  
 بیا، سائل، کنار بحر بنگر  
 پیر ما گفت ثالث بالخیر،  
 آنکه در کعبه مقصود به شه باز رسید  
 دیده ای باید که باشد شه شناس  
 خواهی که شوی زنده، نگهدار نفس؛  
 چند کنم ناله که بیدار باش،  
 این راه دلست، ای پسر، بی سر باش.  
 پس مجو پیشی از این سرلنگ باش  
 آنجا که محبتت، گونام مباح؛  
 چو آمد بادهٔ اصابت در جوش،  
 بار طاقت شیخ ابواسحق.

حقیقت نیز سرِ بفراخت در عشق... (نه بیت)، ۱۰۷-۱۰۸	هر آن کو خویشتن در باخت در عشق
دو صد بار گفتم رفیق و رفیق (فقط یک بیت)، ۱۶۰	بدان زاد ره چیسست اندر طریق:
عاقبت اندر رسی در آب پاک (فقط یک بیت)، ۲۹۲	چون ز چاهی میکنی هر روز خاک
گاه محزونند و گاهی صاف و پاک... (سه بیت)، ۲۶۱	عرشها و فرشها چون آب و خاک
آید به سر کوه و رود آندر حال... (دو بیت)، ۱۶۸	هر لحظه به شکلی دگر آن ماه هلال
تا لشکر هجر نکشند جام وصال (فقط یک بیت)، ۲۵۲	هر جا که تحبیت امرست و ملال
پیدا نشد، پیدا نشد گوشی سوی آواز دل... (هفت بیت)، ۸۱، ۱۹۰	بسیار گشتم در جهان من در پی همراز دل،
زنهار بگوش تا نیازاری دل... (دو بیت)، ۱۶۹	این دم که توانی که نگهداری دل،
خواستی جائی فرستادن رسول... (پنج بیت)، ۹۰	چونکه آن اسکندر صاحب قبول
خواستی جائی فرستادن رسول... (پنج بیت)، ۲۹۵	گفت چون اسکندر آن صاحب قبول
که تا بازبینی فرره‌های غول (فقط یک بیت)، ۱۷۹	مرانیت تمجیل، ای گنج گول،
در راه تواز دیده هر دم گهر اندازم... (نه بیت)، ۱۰۶	دارم سر آن کز جان در پات سر اندازم،
که تا من زنده‌ام بر مهر خویشم (فقط یک بیت)، ۳۱۲	به ستاری که ستر اوست پیشم
شرح این کن که آن نمیدانم... (دو بیت)، ۹۰	این منم یا تو؟ خود بگو تا کیست.
صد بوسه بر آن لبان گلرنگ ز من... (دو بیت)، ۲۶	کی بُو که سر زلف ترا چنگ ز من
جان من اوست در تنم، من نه منم نه من منم (فقط یک بیت)، ۱۷۰	خواجہ مگو که من منم، من نه منم، نه من منم



دولتِ جاودان منم، من نه منم، نه من منم  
 ۳۳۳ (فقط یک بیت)

خوش بهاریت، بیا تا طرب آغاز کنیم...  
 ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۹۰ (پنج بیت)

ای بسا هند و ترک همزبان...  
 ۱۰۲ (دو بیت)

اوفتادم به مُلک ترکستان...  
 ۱۸ (چهار بیت)

زان پیغمبر گفت قد کلّ اللسان...  
 ۲۹۵ (دو بیت)

ای بسا دو ترک چون بیگانگان...  
 ۳۰۱ (دو بیت)

توئی مانده باقی که باقی بمان  
 ۳۰۶ (فقط یک بیت)

به عالم می‌ثماید بی چه و چون...  
 ۳۴۷ (دو بیت)

هم بر سر راه نیز آگاه نشین...  
 ۳۲۰ (شش بیت)

گر بگویم آسمان را من زمین  
 ۱۵۵ (فقط یک بیت)

رسوا شو اندر عاشقی، و ز عشق برخوردار شو...  
 ۱۸۹، ۱۱۶، ۸۹، ۸۸ (نوزده بیت)

در پی زنجیر دل باز نما مُوبه مُو  
 ۳۶۲ (فقط یک بیت)

تا پس نروی، همچو جُمل در بُن چاه...  
 ۳۶۸ (شش بیت)

تا طعمه بازان شود، کوتاه پرواز آمده...  
 ۱۹۵، ۱۹۴ (پنج بیت)

مخفیست حرارتِ خدائی  
 ۳۴۰ (پنج بیت)

که می مفتاح این بابست و توباب دل مائی...  
 ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۸۵ (سی و سه بیت)

بیر منم، جوان منم، تیر منم، کمان منم  
 وقت آنست که میخانه درش باز کنیم.

ای بسا دو ترک چون بیگانگان؛  
 از زمین دیار اردستان

لفظ در معنی همیشه نارسان  
 ای بسا هند و ترک هم زبان

مرا از کریمان صاحب‌زمان  
 زمانه هر زمان نقشی دگرگون

ز نهار چو کور بر سر راه نشین،  
 نگر امینم متهم نبود امین،

خیز ای پسر، خیز ای پسر، وز خویشتن بیزار شو،  
 پیک صبا، خیز و رو در بر و گوبه گُو،

همراه رفیق باش ای سالک راه،  
 دل چو کبوتر بچه ای مرسوی شهباز آمده

بی درد و ملامتِ جدائی  
 بهار آمد، بیا می خور اگر زندگی و شیدائی،

توجه ای و از چه جایی که چوماه مینمائی؟	تو که ای و از کجائی که امیرو شاه سائی... (هفت بیت)، ۹۸
چون بدانستی که ظل کیستی،	فارغی گمرُردی و گمرِستی (فقط یک بیت)، ۱۵۴
شرح غم اشتیاق و یاری	در ناله توان نمود و زاری... (دو بیت)، ۲۷۷
گفت پیغمبر که چون کوی دری،	عاقبت زان در بیرون آید سری... (چهار بیت)، ۸۳
دلا، به وقت ملامت عجب نمیازی!	که پیر عشق نفرمود غیر جانبازی... (نه بیت)، ۱۹۱، ۱۰۷
بدو نیک چون هردو با خود کنی،	چرا نیک بگذاری و بد کنی (فقط یک بیت)، ۸۴
تخت دل معمور شد پاک از هوئی،	بروی الرحمن علی المرش استوی (فقط یک بیت)، ۹۴
جُثُب را بر تن ارخشکت یک موی،	هنوزش نانمازی دُان به صد روی... (سه بیت)، ۳۲، ۱۲۹
یا زَرگی زن چومختش به روی،	یا زَنکی شُوبه طلبکار شوی (فقط یک بیت)، ۲۶۶
دنیا مطلب، که عاقبت خوار شوی،	عقبی مطلب، که زرد و بیمار شوی... (دو بیت)، ۲۳۴

### فهرست بیت های عربی

رَبَّنَا افْتَحْ رِبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا	بَيْنَ قَوْمِ الْحَقِّ، وَانْفُرْ وَاهْدِنَا
قَبْلَ الْمَالِ يَفْنَى عَنْ قَرِيبٍ،	(فقط یک بیت)، ۲۵۴
اِيهَا النَّاسُ، اِسْمِعُوا هَذَا الْمَثَالَ،	وَإِنَّ الْمَالَ بِمَقْ لَازِلٌ
رَبِّيَا وَشِمَةَ الْجَبَّارِ فَيُنَا	(فقط یک بیت)، ۳۱۷، ۳۵۹
	وَاهْلِمُوا مِنْ مِزْ آيَاتِ الْوَسَالِ... (دو بیت)، ۲۶۲
	لَنَا عِلْمٌ وَيَلَاغْدَاءُ مَالٌ
	(فقط یک بیت)، ۲۹۱

عَجِباً لِلْمُجِبِّ كَيْفَ يَنَامُ!

كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُجِبِّ حَرَامٌ...!

(دوبيت)، ٢٠٥، ٢٤٤

## کتابنگاری

- ۱) آذر بیگدلی شاملو، لطفعلی بیگ بن آقاخان: آتشکدهٔ آذر، تصحیح حسن سادات ناصری. ج ۳. تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰ - ۱۳۳۶ شمسی. (عنوان اختصاری: آتشکدهٔ آذر)
- ۲) ابن خلدون، عبدالرحمن: مقدمهٔ ابن خلدون. ترجمهٔ محمد پروین گنابادی. ج ۲. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷. (عنوان اختصاری: مقدمهٔ خلدون)
- ۳) ابن حنبل، امام احمد: مُسنَد. (بهامشه منتخب کنز العمال فی متن الاقوال والافعال). ج ۲. بیروت، المکتب الاسلامی للطباعة والنشر. (عنوان اختصاری: مسند)
- ۴) احسانی طباطبائی، محمدعلی: چننهٔ درویش (چهل مقالهٔ دکتر احسانی). ج ۱. تهران، ۱۳۳۷. (عنوان اختصاری: چننهٔ درویش)
- ۵) الاصبهانی، حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله: حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء. مصر، ج ۵، ۱۳۵۴ هجری قمری/ ۱۹۳۵ میلادی. (عنوان اختصاری: حلیة الاولیاء)
- ۶) اوحدی مرافه ای، رکن الدین: دیوان اوحدی مراغی (کلیات اوحدی اصفهانی). به کوشش سعید نفیسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰. (عنوان اختصاری: دیوان اوحدی).
- ۷) بهار، محمدتقی (ملک الشعراء): سبک شناسی یا تاریخ تطوّر نثر فارسی. ج ۳. تهران، (عنوان اختصاری: سبک شناسی)
- ۸) برهان تبریزی، محمدحسین بن خلف (متخلص به برهان): برهان قاطع. به اهتمام محمّد معین. ج ۵. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷. (عنوان اختصاری: برهان قاطع)
- ۹) پیگولوسکیا، ن. و. (و دیگران): تاریخ ایران (از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم میلادی). ترجمهٔ کریم کشاورز. تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۴ شمسی. (عنوان اختصاری: تاریخ ایران)
- ۱۰) الثعلبی، بن اسحق احمد بن محمّد ابراهیم: قصص الاتبیاء المسمی بالعراس (المراسم المجالس). (بهامشه کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین للعلامة السیاقعی). المکتبة الشعبیة للطباعة والنشر

بیروت. (عنوان اختصاری: العرائس قطیعی)

(۱۱) جامی، عبدالرحمن بن احمد: نفعات الانس. تصحیح مهدی توحیدی پور، تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۶ خورشیدی. (عنوان اختصاری: نفعات الانس)

(۱۲) جلال الدین بلخی، محمد (مولوی): غزلیات شمس تبریزی. به اهتمام منصور مشفق. با مقدمه جلال الدین همائی و علی دشتی، تهران، [چاپ ۵]، انتشارات صفی علیشاه، ۱۳۵۴ خورشیدی. (عنوان اختصاری: غزلیات)

(۱۳) \_\_\_\_\_: مثنوی معنوی. تصحیح و مقابله محمد رضانی. تهران، [چاپ ۲]، (عنوان اختصاری: مثنوی کلاله خاور)

(۱۴) \_\_\_\_\_: فیه مافیہ. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران، [چاپ ۲]، امیرکبیر، ۱۳۴۸ خورشیدی. (عنوان اختصاری: فیه مافیہ)

(۱۵) جواهر السنیه فی احادیث القدسیه. چاپ سنگی. تهران، خوانساری، ۱۳۰۲ قمری. (عنوان اختصاری: جواهر السنیه)

(۱۶) الحزائی، ابومحمد الحسن بن علی: تُخفِ الثَّقُول. تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی اسلامیہ، ۱۳۵۴ خورشیدی. (عنوان اختصاری: تحف العقول)

(۱۷) الحسینی الزبیدی، محمد بن محمد (المشهور بمرتضیٰ): [تحاف السادة المتقين بشرح اسرار احواء غلوم الدین]. ج ۱۰. بیروت. (عنوان اختصاری: تحاف السادة)

(۱۸) الحُصْرَى القیروانی، ابواسحاق ابراهیم بن علی: زَکْرُ الْأَدْبَابِ وَنَسْرُ الْأَلْبَابِ. شرح و توضیح و فهرست نویسی از علی محمد البجاوی. ج ۲. قاهره. داراسیاء الکتب العربیہ، ۱۳۷۲ قمری/ ۱۹۵۳ میلادی. (عنوان اختصاری: زهر الآداب)

(۱۹) حلی، احمد بن محمد بن مهد: عُدة الداعی (ترجمة فارسی). تهران، کتابخانه شمس. (عنوان اختصاری: عده الداعی)

(۲۰) خوارزمی، کمال الدین حسین بن حسن: جواهر الاسرار وزواهر الاتوار (شرح مثنوی مولوی). تصحیح محمدجواد شریعت. ج ۱. اصفهان، مؤسسه انتشاراتی مشعل، ۱۳۶۰ خورشیدی، (عنوان اختصاری: جواهر الاسرار)

(۲۱) دولت شاه سمرقندی، بُخیشاه بن علاء الدوله: تذکرة الشعراء به همت محمد رضانی. تهران ۱۳۳۸ ش.س. (عنوان اختصاری: تذکرة الشعراء)

(۲۲) دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم. ج ۴ تهران [چاپ ۳]، امیرکبیر، ۱۳۵۲ خورشیدی. (عنوان اختصاری: امثال و حکم)

(۲۳) \_\_\_\_\_: لغت نامه. ۲۲۶ جزوه، تهران، سازمان لغت نامه، ۱۳۲۵ خورشیدی به بعد. (عنوان اختصاری: لغت نامه)

(۲۴) الرانجب الاصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمد: محاضرات الأدباء ومحاورات الشعراء والبلغاء. به انتخاب علی الجنیدی. [چاپ ۱]، جمهوری متحده عربی، ۱۹۶۰ میلادی (عنوان اختصاری: محاضرات الأدباء)

- ۲۵) راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران. ج. ۶. (جلد چهارم در دو جلد). تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷ به بعد. (عنوان اختصاری: تاریخ اجتماعی راوندی).
- ۲۶) رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم: آتشکده اردستان. ج. ۳. تهران، (ج ۱، ۱۳۳۶ خورشیدی)، (ج ۲، ۱۳۴۲ خورشیدی)، (ج ۳، ۱۳۵۵ خورشیدی). (عنوان اختصاری: آتشکده اردستان)
- ۲۷) رکن زاده آمیت، محمدحسین: دانشمندان و سخن‌شرایان فارس. ج. ۱. (در ۵ مجلد)، تهران، کتابفروشی های اسلامی و خیام، ۴۰ - ۱۳۳۷ خورشیدی (عنوان اختصاری: سخن‌شرایان فارس)
- ۲۸) روملو، حسن: احسن التواریخ. به اهتمام عبدالحسین نوائی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹ خورشیدی. (عنوان اختصاری: احسن التواریخ)
- ۲۹) ربیکا، یان (و دیگران): تاریخ ادبیات ایران. ترجمه عیسی شهابی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴ خورشیدی. (عنوان اختصاری: تاریخ ادبیات ربیکا)
- ۳۰) زرین کوب، عبدالحسین: ارزش میراث صوفیه. تهران، [چاپ ۴]، امیرکبیر، ۱۳۵۶ خورشیدی. (عنوان اختصاری: ارزش میراث)
- ۳۱) ———: جستجو در تصوف ایران. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷ خورشیدس. (عنوان اختصاری: جستجو در تصوف)
- ۳۲) زمچی اسفزاری، معین‌الدین محمّد: روایات الجنات فی اوصاف مدینه هرات. تصحیح محمدکاظم امام. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی. (عنوان اختصاری: روایات الجنات)
- ۳۳) زین العابدین شروانی: بستان السیاحه. چاپ سنگی، تهران، کارخانه آقا میرزا حبیب‌الله، ۱۳۰۱ قمری. (عنوان اختصاری: بستان السیاحه)
- ۳۴) سام میرزا صفوی: تذکره تحفه سامی. تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ. شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران (علمی). (عنوان اختصاری: تحفه سامی)
- ۳۵) سالنامه نوردانش. نشریه سالیانه انجمن تبلیغات اسلامی، سال دهم، تهران، ۱۳۳۴ خورشیدی. (عنوان اختصاری: سالنامه نور دانش)
- ۳۶) سجادی، جعفر: فرهنگ علوم عقلی. تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۶۱ خورشیدی. (عنوان اختصاری: فرهنگ علوم عقلی)
- ۳۷) ———: فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. [چاپ ۲]، تهران، طهوری، ۱۳۵۴ خورشیدی. (عنوان اختصاری: فرهنگ لغات عرفانی)
- ۳۸) ———: فرهنگ معارف اسلامی. ج ۱ (آ - بیهوشی)، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۵۷ خورشیدی. (عنوان اختصاری: فرهنگ معارف)
- ۳۹) سعدی شیرازی، مصلح‌الدین: کلیات سعدی. با مقدمه عباس اقبال آشتیانی و محمدعلی فروغی. (به انضمام هزلیات و ترجمه قصاید عربی). تهران، [چاپ ۲]، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۱ خورشیدی. (عنوان اختصاری: کلیات سعدی)
- ۴۰) السدی، ابوبدرالرحمن: طبقات الصوفیه. بتحقیق نورالدین سربیه. دارالکتب مصر، ۱۳۷۲ قمری /

۱۹۵۳ میلادی. (عنوان اختصاری: طبقات صوفیه)

- (۴۱) السیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن: الجامع الصغیر فی احادیث البشیرانذیر. [چاپ ۴]، ۲ ج. دارالکتب العلمیة، بیروت ۱۹۵۴ میلادی. (عنوان اختصاری: جامع الصغیر)
- (۴۲) صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات دو ایران. تهران، ۵ ج، امیرکبیر (ج ۱ و ۲، چاپ پنجم)، دانشگاه تهران، (ج ۳ و ۴ و ۵ بخش یکم)، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، (ج ۵ بخش دوم)، انتشارات فردوسی. (عنوان اختصاری: تاریخ ادبیات دکتر صفا)
- (۴۳) ———: سخن‌های در تاریخ تحول نظم و نثر فارسی. [چاپ ۸]، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳ خورشیدی. (عنوان اختصاری: تحول نظم و نثر دکتر صفا)
- (۴۴) ———: مقدمه‌ی بر تصوف. تهران، [چاپ ۴]، امیرکبیر (سیمرغ)، ۲۵۳۵ شاهنشاهی. (عنوان اختصاری: مقدمه تصوف دکتر صفا)
- (۴۵) عبدالباقی، محمد فؤاد: اللؤلؤ والمرجان. ۳ ج. قاهره، دارالاحیاء الکتب العربیة، ۱۳۶۸ قمری / ۱۹۴۹ میلادی. (عنوان اختصاری: اللؤلؤ والمرجان)
- (۴۶) ———: المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم. القاهرة، دارالکتب المصریة، ۱۳۶۴. (عنوان اختصاری: معجم قرآن)
- (۴۷) عبدالرحیم صفی‌پور: منتهی الارب فی لغة العرب. ۴ ج. تهران، چاپ افست، اسلامی ۱۳۳۷ قمری. (عنوان اختصاری: منتهی الارب)
- (۴۸) المحجوبی الجراحی، الشیخ اسماعیل بن محمد: کشف الحفّاء و فزول الالباس... تصحیح احمد القلاش. ۲ ج. کتابفروشی میراث‌های اسلامی، حلب. (عنوان اختصاری: کشف الحفّاء)
- (۴۹) مطار نیشابوری، فریدالدین: اسرارنامه. تصحیح صادق گوهرین. تهران، صفی‌لیشاه، ۱۳۳۸ شمسی. (عنوان اختصاری: اسرارنامه)
- (۵۰) ———: تذکرة الاولیاء. تصحیح محمد قزوینی (از روی چاپ نیکلسن)، ۲ ج، تهران، [چاپ ۴]، محمدعلی علمی، ۱۳۴۶ خورشیدی. (عنوان اختصاری: تذکرة الاولیاء)
- (۵۱) ———: منطق الطیر (مقامات طیر). به اهتمام صادق گوهرین. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۲ خورشیدی. (عنوان اختصاری: منطق الطیر)
- (۵۲) ———: هیلاج‌نامه. چاپ سنگی، تهران، کتابخانه سیدمحمد میرکمالی، ۱۲۵۳ قمری. (عنوان اختصاری: هیلاج‌نامه)
- (۵۳) علی بن ابی طالب (ع): دیوان حضرت امیرالمؤمنین. چاپ سنگی. [کارخانه حاجی ابراهیم و حاج محمدتقی]، ۱۲۸۳ قمری، (عنوان اختصاری: دیوان حضرت امیر(ع))
- (۵۴) ———: غررالحکم و درر الکلم، زیبا مجموعه کلمات قصار... امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب... تألیف عبدالواحد امدی از علمای قرن پنجم هجری. ترجمه و نگارش محمدعلی الاتصاری القسّی. ۲ ج. تهران، چاپ افست [از روی چاپ سنگی ۲۷-۱۳۳۵ خورشیدی]. (عنوان اختصاری: غررالحکم)

- (۵۵) —————: نهج البلاغة. ترجمة اسدالله مبشری. ۳ ج. دفتر نشر فرهنگ اسلامی. (عنوان اختصاری: نهج البلاغة)
- (۵۶) عين القضاة همدانی (المیانجی الهمدانی)، ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین بن علی: تمهیدات، تصحیح عقیف عسبران. تهران، [چاپ ۲]، کتابخانه منوچهری. (عنوان اختصاری: تمهیدات)
- (۵۷) غزالی طوسی؛ ابوحامد محمد: ترجمة احياء علوم الدين. ترجمة مؤيدالدين محمد خوارزمي؛ به تصحیح حسين خدیوچم، ۸ ج. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ خورشیدی. (عنوان اختصاری: احياء العلوم)
- (۵۸) —————: کیمیای سعادت. به کوشش حسین خدیوچم. ۲ ج. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ خورشیدی. (عنوان اختصاری: کیمیای سعادت)
- (۵۹) غنی، قاسم: تاریخ تصوف در اسلام (بحث در آثار و افکار و احوال حافظ). ۳ ج. تهران، [چاپ ۳]، زوار، ۲۵۳۶ شاهنشاهی. (عنوان اختصاری: تاریخ تصوف غنی)
- (۶۰) فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث معنوی. [چاپ ۲]، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷ خورشیدی. (عنوان اختصاری: احادیث مشنوی)
- (۶۱) —————: شرح مشنوی شریف. تهران، انتشارات زوار. (عنوان اختصاری: شرح مشنوی فروزانفر)
- (۶۲) فیض کاشانی، محسن (مولانا): المحجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء. تهران، مکتبه صدوق، ۱۳۴۱. (عنوان اختصاری: المحجة لبيضاء)
- (۶۳) قرآن کریم. به خط طاهر خوشنویس تبریزی. تهران، کتابفروشی علمیه اسلامی، ۱۳۷۷ قمری. (عنوان اختصاری: قرآن)
- (۶۴) قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن: ترجمة رسالة قشيره. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ خورشیدی. (عنوان اختصاری: رسالة قشيره)
- (۶۵) قضاعی معری، ابوعبدالله محمد بن سلاته: شهاب الاخبار فی الحكم والامثال والآداب الشرعية (شرح فارسی). تصحیح محمد تقی دانش پزوه. تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ خورشیدی. (عنوان اختصاری: شهاب الاخبار)
- (۶۶) قطب الدین شیرازی، محمود بن ضیاء الدین مسعود: دُرّة التاج لِغُرّة الدّیاج (معروف به انموذج العلوم). تصحیح محمد مشکوة. ۵ ج (در یک مجلد)، چاپخانه مجلس، ۱۳۱۷ - ۱۳۲۰. (عنوان اختصاری: درة التاج)
- (۶۷) قمی، شیخ عباس: سَفینة البحار وقديرة الحكم والآثار. ۲ ج. کتابخانه سنائی. (عنوان اختصاری: سفینة البحار)
- (۶۸) —————: مفاتیح الجنان: تهران، سازمان انتشارات جاویدان. (عنوان اختصاری: مفاتیح الجنان)
- (۶۹) کاشانی، عزالدین محمود بن علی: مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة. تصحیح جلال الدین هسانی. تهران، چاپخانه مجلس. (عنوان اختصاری: مصباح الهدایة)
- (۷۰) کتابخانه مجلس شورای ملی: فهرست کتب خطی. ۲۲ ج. نام مؤلفین و تاریخ آنها مختلف است.



- ۷۱) لاهیجی، محمد (شیخ): شرح گلشن راز، مقدمه کیوان سمیعی، تهران، انتشارات محمودی. (عنوان اختصاری: گلشن راز)
- ۷۲) لسترنج، گای: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمه محمود عرفان. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ خورشیدی. (عنوان اختصاری: جغرافیای تاریخی)
- ۷۳) مطسی، محمّد باقر: جلاء العیون. چاپ سنگی، ۱۲۸۳ قمری. (عنوان اختصاری: جلاء العیون)
- ۷۴) ———: [زادالمعاد. چاپ سنگی. تهران، کارخانه آقامیرباقر، ۱۳۰۱ قمری]. (عنوان اختصاری: زادالمعاد)
- ۷۵) محمّد پادشاه (متخلص به شاد): فرهنگ آندراج. زیر نظر محمّد دبیرسیاقی. ۷ ج. تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۵ خورشیدی. (عنوان اختصاری: اندراج)
- ۷۶) محمّد مصوم شیرازی (نایب الصد، مصومعلیشاه): طرائق الحقائق. تصحیح محمّد جعفر محبوب. ۳ ج. تهران، کتابخانه بارانی. (عنوان اختصاری: طرائق الحقائق)
- ۷۷) مدرسی، میرزا محمّدعلی: ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة اذاللسبب یا کنی و القاب. ۸ ج. تبریز، [چاپ ۳]، کتابفروشی خیام. (عنوان اختصاری: ریحانة الادب)
- ۷۸) مُستطلی بخاری، ابوابراهیم اسمعیل بن محمّد: خلاصة شرح تعرف. تصحیح احمدعلی رجائی. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ خورشیدی. (عنوان اختصاری: خلاصة شرح تعرف)
- ۷۹) ———: شرح التعرف لمذهب التصوف. ۴ ج (در یک مجلد). لکنه، ۱۹۱۲ میلادی. (عنوان اختصاری: شرح تعرف)
- ۸۰) مصاحب، غلامحسین (ویراستار): دایرة المعارف فارسی. ۲ ج (تاکنون)، انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۵، ۱۳۵۶ خورشیدی. (عنوان اختصاری: دایرة المعارف مصاحب)
- ۸۱) المصطفوی الخراسانی، جواد: الکاشف عن الشفاظ نهج البلاغة فی شروحه. [چاپ ۲]، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۹۵ قمری. (عنوان اختصاری: الکاشف نهج البلاغة)
- ۸۲) معین، محمّد: فرهنگ فارسی. ۶ ج. تهران: [چاپ ۴]، اسیرکبیر، ۱۳۶۰ خورشیدی. (عنوان اختصاری: فرهنگ معین)
- ۸۳) المناوی، عبدالزوف: فیض القدير. [چاپ ۲]، ۵ ج. بیروت، ۱۹۷۲ میلادی. (عنوان اختصاری: فیض القدير)
- ۸۴) ———: کنوزالحقایق فی حدیث خیرالخلایق. چاپ سنگی. (عنوان اختصاری: کنوزالحقایق)
- ۸۵) منزوی، احمد: فهرست نسخه های خطی فارسی. ۶ ج. تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه ای. (عنوان اختصاری: فهرست خطی منزوی)
- ۸۶) المولوی، یوسف بن احمد: شرح المشوی المسمی بالمنهج القوی. ۶ ج. مصر، ۱۲۸۹ — ۱۲۲۲ قمری. (عنوان اختصاری: المنهج القوی)
- ۸۷) میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین: کشف الأسرار و عده الأبرار (معروف به تفسیر خواجه عبدالله

- انصاری). به اهتمام علی اصغر حکمت. ۱۰ ج. تهران، انتشارات دانشگاه تهران، از ۱۳۳۹ شمسی به بعد.  
(عنوان اختصاری: کشف الاسرار)
- ۸۸) میدانی نیشابوری، ابوالفضل احمد بن محمد: مجمع الامثال. مصر، ۱۳۱۰ قمری. (عنوان اختصاری: مجمع الامثال)
- ۸۹) میهنی، محمد بن منوره: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: به اهتمام ذبیح الله صفا. [چاپ ۵]، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ خورشیدی. (عنوان اختصاری: اسرار التوحید)
- ۹۰) ناصف، منصور علی: التاج الجامع للأصول فی احادیث الرسول (ع). ۵ ج. قاهره، [چاپ ۴]. (عنوان اختصاری: التاج ناصف)
- ۹۱) نجم الدین رازی: برگزیده مرصاد العباد. تصحیح محمد امین ریاحی. تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۱ خورشیدی. (عنوان اختصاری: برگزیده مرصاد العباد)
- ۹۲) —————: مرصاد العباد. به اهتمام محمد امین ریاحی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲. (عنوان اختصاری: مرصاد العباد)
- ۹۳) نصرالله منشی، ابوالممالی: کللیه و دمنه. تصحیح مجتبیٰ مینوی طهرانی. تهران، [چاپ ۲]، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی. (عنوان اختصاری: کللیه و دمنه)
- ۹۴) نظامی گنجه‌ای: کلیات خمسه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴ خورشیدی. (عنوان اختصاری: خمسه نظامی).
- ۹۵) نفیسی، سعید: تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری. تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۴ خورشیدی. (عنوان اختصاری: تاریخ نظم و نثر نفیسی)
- ۹۶) نفیسی، علی اکبر (ناظم الانبیاء): فرهنگ نفیسی. ۵ ج. تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۴۳ خورشیدی. (عنوان اختصاری: فرهنگ نفیسی)
- ۹۷) نیشابوری: ابواسحق ابرهیم بن منصور: قصص الانبیاء (داستانهای پیامبران). به اهتمام حبیب ینماشی. [چاپ ۲]، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹ خورشیدی. (عنوان اختصاری: قصص الانبیاء)
- ۹۸) نیکلسن، رینولد آلن (وبراستار): عجب نامه. کمبریج، ۱۹۲۲ میلادی. (عنوان اختصاری: عجب نامه)
- ۹۹) واعظ خرگوشی، ابوسعید: شرف النبی (ص). ترجمه نجم الدین محمود راوندی، تصحیح محمد روشن، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۶۱ خورشیدی. (عنوان اختصاری: شرف النبی)
- ۱۰۰) ونسنگ، ا. ی.: الصعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی. ۷ ج. بریل، لیدن، ۱۹۳۶ میلادی. (عنوان اختصاری: المعجم حدیث)
- ۱۰۱) هجویری غزنوی، ابوالحسن علی بن عثمان: کشف المحجوب. تصحیح والتین ژوکوفسکی. محمد عباسی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ خورشیدی. (عنوان اختصاری: کشف المحجوب)
- ۱۰۲) هدایت، رضاقلی خان: اصول الفصول فی حصول الوصول. نسخه خطی. تهران، مجلس شورای ملی (اسلامی)، شماره ۲۱۰۳. (عنوان اختصاری: اصول الفصول)

- ۱۰۳) —————: تذکرة ویاض العارفين. به کوشش مهرعلی گزرگانی. کتابفروشی محمودی. (عنوان اختصاری: ریاض العارفين)
- ۱۰۴) همدانی، رفیع الدین اسحق بن محمد: سیرت رسول الله (ص) معروف به سیرة النبی. تصحیح اصغر مهدوی. ۲ج. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۶۰-۱۳۵۹ خورشیدی. (عنوان اختصاری سیرت رسول الله)
- ۱۰۵) یارشاطر، احسان: شعر فارسی در عهد شاهرخ (نیمة اوله قرن نهم) یا آغاز انحطاط در شعر فارسی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ شمسی. (عنوان اختصاری: شعر فارسی یارشاطر)